۳۵۲ ورق

۱۲۹۰۶

بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸

شرح حافظ

7

هو الله

فهرست

ابواب وغزلیات کتاب مستطاب دیوان شیرین بیان مجمع اشارات درایت وایقان ومنبع رموز هدایت وعرفان که ابیات سعادت آیات آن تازیانه مستان میخانه فیض ازلی ونمک زخم دلخستگان تیغ عشق لم یزلی گفتند ازکلام وحی نظام سرمست باده ذوق فنا فی الله وغریق دریای شوق عارف معارف الهی وواقف الهامات آگاهی داننده معانی حقایق وخواننده مضامین دقایق سالک مسالک پاکبازی وعاشق صادق جانگدازی استاد نامدار سخن پردازی وفاضل کامل معنی طرازی خواجه حافظ شیرازی قدس الله تعالی سره واین کتاب منظور احباب ومقبول اصحاب المسمی بحر الفراست که شرحی غرة البیان وطرفة اللسان برسر دیوان خواجه مذکور از تصنیف شارح وحید زمان وفرید اوان عبید الله خویشگی چشتی علیه الرحمة والغفران فقیر حقارت اثر وضراعت سیر نور الانوار المعروف بنور الدین السهروردی غفر الله ذنبه این فهرست را مرتب وموشح گردانید وبانتظام والتیام رسانید بجهت آنکه تا خوانندگان را سهولت وبینندگان را مسامحت روی نماید وهر غزلی که مطلوب ومرغوب باشد بموجب تفصیل فهرست بجز سرگردانی وپریشانی بدست آورند

عنقریب سوای تاخیر ودرنگی کامیاب وکامروا گردند

بالله المستعان وعلیه التکلان

باب الالف

مشتمل بر هفده غزل

٦

باب الباء

مشتمل بر شش غزل

غزل گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب ۵۶

غزل میدمد صبح و کله بست سحاب ۵۸

باب التاء

غزل ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۶۰

غزل ای هدهد صبا بسبا میفرستمت ۶۲

غزل ای غایب از نظر بخدا می سپارمت ۶۴

غزل ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۶۵

غزل این پیک نامور که رسید از دیار دوست ۶۶

غزل اگر بلطف بخوانی مزید الطافست ۶۸

غزل آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۶۸

غزل اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیزست ۷

غزل اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست ۷۳

غزل المنة لله که در میکده بازست ۷۴

غزل آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست ۷۵

غزل آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت ۷۶

غزل بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت ۷۷

غزل بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ۸۰

غزل بکوی میکده هر سالکی که ره دانست ۸۳

غزل بیا که قصر امل سخت سست بنیادست ۸۴

بروبکار خود ای واعظ اینچه فریادست ۸۵

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست ۸۶

غزل باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست ۸۷

غزل بروای واعظ و دعوت مکنم سوی بهشت ۸۹

غزل بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست ۹۰

غزل بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست ۹۲

غزل بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است ۹۳

غزل تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۹۴

غزل جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۹۵

غزل چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۹۶

غزل چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت ۹۷

غزل حال دل با تو گفتنم هوس است ۹۸

غزل حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ۹۹

غزل حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست ۱۰۰

غزل خم زلف تو دام کفر و دین است ۱۰۰

غزل خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ۱۰۱

غزل خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۰۳

غزل خدا چو صورت زیبای و دلکشای تو بست ۱۰۴

غزل خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست ۱۰۵

غزل بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست ×

غزل خیال روی تو در هر طریق همره ماست ۱۰۶

غزل خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست ۱۰۷

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۱۰۷

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ۱۰۹

باب الثاء

مشتمل بر سه غزل

باب الجیم

مشتمل بر دو غزل

باب الخاء

مشتمل بر دو غزل

آنانکه

غزل غزل

باب الدال

جان

غزل

دراز ل هرکو بفیض دوست الذاتی بود
غزل ١٨٦

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
غزل ١٨٧

دل من بدور رویت زچمن فراغ دارد
غزل ١٨٧

دل شوق لبت مدام دارد
غزل ١٨٨

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
غزل ١٨٨

دل از من بُرد و رُوی از من نهان کرد
غزل ١٨٨

دلم بجمالش صفائی ندارد
غزل ١٨٨

دلم جز مهر مه رُویان طریقی بر نمیگیرد
غزل ١٨٩

دلی که غیب نمایست جام جم دارد
غزل ١٨٩

دلبر برفت و دل شدگانرا خبر نکرد
غزل ١٨٩

در هر هوا که چون برق اندر طلب نباشد
غزل ١٩٠

درخت دوستی بنشان که کام جان ببار آرد
غزل ١٩٢

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
غزل ١٩٣

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
غزل ١٩٣

دوش در حلقهٔ ما حلقهٔ گیسوی تو بود
غزل ١٩٤

دوش می آید و رخساره برافروخته بود
غزل ١٩٤

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد
غزل ١٩٥

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
غزل ١٩٥

دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
غزل ١٩٦

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
غزل ١٩٧

دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد
١٩٧ 7

دادگر افلاک تراجرعه کش پیاله باد
١٩٨

قصیده

رسید

غزل

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
غزل ١٩٨

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
غزل ١٩٩

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
غزل ١٩٩

رُو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
غزل ٢٠٠

روشنی طلعت تو ماه ندارد
غزل ٢٠٠

روز وصل دوستداران یاد باد
غزل ٢٠٠

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
غزل ٢٠٠

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد
غزل ٢٠١

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
غزل ٢٠١

ز دل برآمدم و کار بر نمی آید
غزل ٢٠١

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود
غزل ٢٠٣

ساقی اندر قدحم بازمی گلگون کرد
غزل ٢٠٣

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد
غزل ٢٠٤

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
غزل ٢٠٤

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
غزل ٢٠٦

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد
غزل ٢٠٧

سحرم دولت بیدار ببالین آمد
غزل ٢٠٨

سر سودای تو اندر سر ما میگردد
غزل ٢٠٩

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
غزل ٢٠٩

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
غزل ٢٠٩

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
٢٠٩

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
٢٠٩

غزل
سپیده دم که صبا بوی گلستان گیرد
۲۱۰

غزل
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
۲۱۱

غزل
شاهدان گر دلبری زینسان کنند
۲۱۱

غزل
شراب عیش نهان چیست کار بی بنیاد
۲۱۲

غزل
صبا وقت سحر بویی ز زلف یار آورد
۲۱۳

غزل
صبا به تهنیت پیر میفروش آمد
۲۱۴

غزل
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
۲۱۴

غزل
صورت رویت نگارا خوش آیین بسته اند
۲۱۵

غزل
صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد
۲۱۵

غزل
طایر دولت اگر باز گذاری بکند
۲۱۸

غزل
عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
۲۱۶

غزل
عشقت نه سرسریست که از جان بدر شود
۲۱۹

غزل
عشق تو نهال حیرت آمد
۲۱۹

غزل
غلام نرگس مست تو تاجدارانند
۲۱۹

غزل
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
۲۲۰

غزل
کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
۲۲۳

غزل
کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد
۲۲۴

غزل
کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
۲۲۴

غزل
کسی که نقش رخ دوست در نظر دارد
۲۲۴

غزل
کی شعر تر انگیزد خاطر چو حزین باشد
۲۲۵

گوهر مخزن اسرار همانست که بود
۲۲۶

گر میفروش حاجت رندان روا کند
۲۲۶

گرمن

غزل
گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
۲۲۶

غزل
گر زلف پریشانت در دست صبا باشد
۲۲۶

غزل
گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
۲۲۸

غزل
گداخت جان که شود کار دل تمام نشد
۲۲۸

غزل
گل بی رخ یار خوش نباشد
۲۲۸

غزل
گفتم که خطا کردی تدبیر نه این بود
۲۲۸

غزل
گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند
۲۲۹

غزل
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
۲۲۹

غزل
مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
۲۳۰

غزل
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
۲۳۰

غزل
مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۲۳۱

غزل
مهر مرا ز دل بدر کرد که کرد یار کرد
۲۳۱

غزل
مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
۲۳۱

غزل
من و انکار شراب این چه حکایت باشد
۲۳۱

غزل
مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
۲۳۱

غزل
من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
۲۳۲

غزل
مرا می دگر باره از دست برد
۲۳۳

غزل
مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد
۲۳۳

غزل
مرا بوصل تو گر زانکه دسترس باشد
۲۳۳

غزل
میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد
۲۳۳

معاشران گره از زلف یار باز کنید
۲۳۳

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
۲۳۴

باب الزاء منقوطه مشتمل بر ده غزل

ای دل

غزل — غزل

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
۲۸۴

بشری اذ السلامة حلت بذی سلم
۲۸۵

غزل

بگذار تا بشارع میخانه بگذریم
۲۸۶

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
۲۸۶

غزل

بارها گفته ام و بار دگر میگویم
۲۸۷

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
۲۸۸

غزل

برو ای طبیب از سر که ز سر خبر ندارم
۲۸۸

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۲۸۹

غزل

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
۲۸۹

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم
۲۸۹

غزل

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
۲۹۰

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۲۹۰

غزل

جوزا سحر نهاده حمایل برابرم
۲۹۰

حالیا مصلحت وقت در ان می بینم
۲۹۱

غزل

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم
۲۹۱

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
۲۹۲

غزل

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
۲۹۳

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
۲۹۳

غزل

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۲۹۴

خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابات بریم
۲۹۴

غزل

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
۲۹۵

درخرابات مغان گر گذر افتد بازم
۲۹۵

درخرابات

غزل — غزل

درخرابات مغان نور خدای بینم
۲۹۶

دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم
۲۹۷

غزل

دوش بیماری هجر تو برد از دستم
۲۹۸

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم
۲۹۸

غزل

دیده دریا کنم و رخت بصحرا افکنم
۲۹۹

دوستان وقت گل آمد که بعشرت کوشیم
۲۹۹

غزل

در شب سیل اشک ره خواب میزنم
۳۰۰

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
۳۰۰

غزل

روز عید است و من امروز در آن تدبیرم
۳۰۰

روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
۳۰۱

غزل

ز دست کوته خود زیر بارم
۳۰۱

زلف بر باد مده تا ندهی بربادم
۳۰۲

غزل

سالها پیروی مذهب رندان کردم
۳۰۲

سرم خوش است و ببانگ بلند میگویم
۳۰۳

غزل

ساقی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم
۳۰۴

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
۳۰۴

غزل

صلاح از من چه میجوئی که مستان را صلا گفتم
۳۰۵

عمریست تا اندر طلب هر روز گامی میزنم
۳۰۵

غزل

عمریست تا براه طلب رو نهاده ایم
۳۰۵

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
۳۰۶

غزل

عاشق روی جوانی بدعا خواسته ام
۳۰۶

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
۳۰۶

غزل

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
۳۰۷

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
۳۰۷

تمام شد فهرست کتاب بعون الملک الوهاب و بالله المنان و علیه التکلان

تم تم تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس عظمت اساس واحدی را رسد که محمود ست بجلایل ذات و معبودی را سزد کہ موصوف ست بکمال صفات **قطعه** حمدش بر ہان نمیتوانم کفتن ∴ شکرش بزبان نمیتوانم سُفتن ∴ امری کہ بذات خود تسلسل دارد ∴ نتواند کس بانتهایش رفتن ∴ و صلوات نامحدود و تحیات نامعدود رسولی را سزد کہ ہر دو جهان آفریده بواسطهٔ اوست هر دو کون از کتم عدم بمنصّهٔ وجود برکزیده بحبت او **قطعه** سلطان رُسُل کہ نعت او را کو نعت او را باری ∴ کفتم بجهان کفت کہ آری آری ∴ بکنم اطناب وصف او را زیراکہ ∴ مشتی باشد نمونهٔ خرواری ∴ و اصحاب و اولاد امجاد او را کہ نور اسلام از ظلمت کفر برآورده اشانست و چراغ هدایت براه دین افروختهٔ ایشان **قطعه** کوئیم ورود بر ابوبکر اول ∴ کو شد بسر بر سروری صدر اول ∴ اصحاب تمامی اند مانند هلال ∴ اوست کہ شد میان شان بدر اول ∴ از مرکز ارض نقطهٔ جور فلک ∴ کرده است عمر بعدل خود حک بیشک ∴ در عدل عمر توافق از ان افتاد ∴ شد صیت عدالت از سما تا بسمک ∴ عثمان ز حیا همچو کوهی آمد ∴ ز و در دل دشمنان ستوهی آمد ∴ حیدر کرار وار د آن تیغ بدست ∴ کز بهر خدا هی حق پژوهی آمد **در مدح شاهجهان پادشاه انار الله برهانه** مدح کویم بپادشاه جهان ∴ کہ ز عدلش قرار یافت جهان ∴ کسترانید عدل را بزمین ∴ تازه از عدل اوست روضهٔ جان ∴ چون زند تیغ بر سر

دشمن

دشمن ∴ بار سر دُور سازد از تن آن ∴ تیر کشش از آسمان فرود آرد ∴ زحل و مریخ و زهره و کیوان ∴ لرز د از دیدنش بزبر فلک ∴ کہ ز سهمش فتاده رعشه بجان ∴ عکس رایش چو بر فلک افتاد ∴ همه را کرد روشن چو تابان ∴ نتوانم کہ کویم اوصافش ای عبیدی خموش شو تو از ان ∴ بہ کہ اوقات خویش صرف کنی ∴ بدعا پادشاه شاهجهان ∴ تا کہ باشد بحرکت و بسکون ∴ آب و باد آتش و زمین و زمان ∴ دار سرسبز شاخ امیدش ∴ یا الهی ببرکت قرآن ∴ پس میکوید بندهٔ ضعیف و کمینهٔ نحیف الراجی الی رحمة الله القوی عبید الله المعروف بعبید الله الخویشکی الچشتی کہ علم فهم علمی آ بغایت شریف و نکات اوست بنهایت لطیف خصوصاً علم نظم کہ نکات غرایب او را جز دیدهٔ اولوا الابصار نه بیند و لطایف عجایب او بغیر چشم ذوی الاقتدار نشناسد علی الخصوص **شعر** نظمی کہ بود تصرف آمیز ∴ باشد همه را بجود دلاویز ∴ چون فقیر بحسب ارادهٔ جمیع کتب این فن را بسیار مطالعه نموده بعضی اهل این را دید کہ اسپ همت در میدان افراط حقیقت دوانیده اند و بعضی در تنکنا‌ی تفریط مجازی مانده اند و کتابی کہ در وی ملاحظه ترین نموده باشد نسخهٔ کہ چاشنی مجاز و حقیقت بر سبیل اعتدال داشته باشد بنظر دُوربین نرسید بکر دیوان خواجه حافظ کہ مشحون بلطایف صور الفاظ و مقرون بلطایف حقایق معانی ست کہ بحکم خیر الامور اوسطها فرس همت میانه روی را در میدان توسط دوانیده الحق کہ هر غزل بل هر بیت او اندوختهٔ کار زار پر از جمعیت تواند بود و انصاف بلسان غیب و عاری از وصمت و عیب در خور اوست بناء علی هذا در اکثر اوقات بتدریس و تعلیم او مشغول میبودم و در تاویلات و توجیهات اکثر ابیات او کہ ظاهراً با قانون شرعی مخالفت دارند اندیشهٔ خود را میکماشتم و هر توجیهی کہ از نهانخانهٔ عدم بمنصّهٔ وجود جلوه کری مینمود سامعان را طیر روح در اهتزاز و مخاطبان را از شنیدن آن مرغ همت در پرواز میآمد حتی کہ بیش ازین طاقت صبر و شکیبائی ندیدند ناکاه روزی جمع شده حاضر آمدند و کفتند کہ این معانی دقیق و مضامین حقیق کہ از نتایج افکار والای شان مستنبط میکردد از تحریر بر اوراق روزکار تا قیام قیامت یادکار خواهد ماند و ناظران را از مطالعهٔ آن ابواب فیض و فتوح خواهد کشود چون بواسطهٔ اشتغال مطالعهٔ علوم معقولات فرصت دست نمیداد و در حصول مسئول ایشان

یزید بن معاویه انا المسموم ما عندی بتریاق و لا راقی ادر کاسا وناولها الا یا ایها الساقی اهلی شیرازی

گفتم ای در فضل و دانش با جلال از چه بستی خود این شعر یزید باجود این همه فضل و کمال کفت و قف نیستی این مسئله مال کافر هست بر مؤمن حلال خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب

کاتبی نیشابوری

عجب در حیرتم از خواجه حافظ
بنوعی کش خرد زان عاجز آید
چه حکمت دید در شعر یزید او
که در دیوان نخست از وی سراید
اگرچه مال کافر بر مسلمان
حلال است و در وقتش نشاید
ولی از شیر عیبی نیست عظیم است
که لقمه از دهان سگ رباید
منتق

تاخیر و اهمال میگذشت و ایشان یوما فیوما الحاح و اقتراح از حد زیاده مینمودند چون رابطه و
اخلاص اتم از روابط اخروی ست از اجابت مسألت ایشان چاره ندیدم و از همه اشتغال بر
کنار و جدا مانده در تحریر بحر الفراسة الالفاظ فی شرح دیوان حافظ مشغول شدم تا آنکه در ساعت
نیک و وقت مبارک باتمام رسید و ناظران را فرحت و راحت بی اندازه بخشید رجا از
نافذان بصیرت و خداوندان نیکو سریرت آنست که نکات او را دریابند و اشارات او را
بفهمند و در مطالعه او اوقات شریف خود صرف نمایند تا ببینند که عرایس معانی آن در حجب الفاظ
چگونه در جلوه گری ست و از طعن اهل حسد منزه و پاک اند و اگر احیانا بحکم الانسان من النسیان ورود
سهوی و خطائی رفته باشد بحکم رفع عن امتی الخطاء و النسیان از و اغماض نمایند و اگر توانند در
توجیه و تاویل او کوشند الآن اشرع بالله التوفیق **کتاب ردیف الالف باب الالف**
مع الالف الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ∴ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
الا دانا و آگاه باش ای هر کدامی نوشاننده ادر کاسا بگردان پیاله را و ناولها بنوش و
بنوشان آنرا باید دانست که چون بعضی الفاظ چنانکه ساقی و نافه و طره و جعد و نحو آن که در
کلام صوفیه اند مطابق مقام او را تعبیر باید کرد و اختصار بر معنی واحد نتوان ساخت چنانکه مولانا محمود
در کتاب گلشن راز میگوید **بیت** ندارد عالم معنی نهایت ∴ کجا بیند او را لفظ غایت ∴ هر آن معنی
که گشت از ذوق پیدا ∴ کجا تعبیر لفظی یابد او را ∴ پس ساقی کنایه از مرشد است و مراد از فیض
ایزدی نیز دارند و کنایه از محض ذات نیز باشد چنانکه جمالی در مرآت المعانی گوید **فرد** ساقی اینجا ست
یعنی محض ذات ∴ می همی ریزد بکام ممکنات ∴ و در رساله اصطلاحات آورده که ساقی بر انواع است
یکی ساقی بی واسطه و علت چنانکه قوله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا و شراب بمعنی محبت و شراب
طهور مراد از محبت صرف است که در ان شرکت غیر نباشد و پاک از محبت ما سوی الله و پاک کننده از
اخلاق ذمیمه چون حرص و شهوت و نفاق و ریا و هوس جاه و دعوی کبایات و یکی ساقی بواسطه چنانکه
انبیا و اولیا و علما و کبرا و ملایکه از کروبیان و روحانیان و اکابر مقربان **قطعه** ای ساقی از ان
باده گلرنگ بده ∴ و آن شادی عاشقان دلتنگ بده ∴ از زنگ غم آیینه دل گشت سیاه ∴
بزدا که بصیقل می گلرنگ بده ∴ پوشیده نماند که فیض محبت حق از دل مرشد بدل مسترشد سرایت

و بر همین غربت اثری از
متاخرین صوفیه هم

میشدم

محبت مرشد مسترشد را سرایت میکند چه مرشد جاذب و جالب احوال مسترشد است عشق بالکسر و
الفتح در لغت از حد در گذشتن دوستی و شیفته شدن از غایت دوستی و در اصطلاح صوفیه
جمعیت و کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این کمال اختیار آن نبود و شیخ فخر الدین عراقی
عشق را ذات احدیت مطلق دانسته کذا فی عبد اللهی باید دانست که لفظ اول احتمال دارد در
عبارت از حالت سجده بنی آدم روز میثاق باشد و علیه قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و
الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و از
امام یافعی منقول است که چون ذریت آدم بر آدم علیه السلام جلوه دادند و صنایع و مکاسب
اینجهان بجلوه تمام بروحانیان پرداختند و هر یکی را بصنعتی مخیر ساختند پس هر یکی بر صنعتی بااقتضاد
خواهش خود پیوست و قومی متفرد ماندند حق سبحانه با ایشان گفت که شما را در ان متحیر ستم که بدین
چیزها حاجت خواهد بود و قالوا انما احببنا هذا و ما فرحنا بها پس حق سبحانه بواسطه ایشان مقامات
عبودیت آفرید و هر همه بکمال رغبت بسوی او دویدند زاهدان بزهد و عابدان بعبادت و عالمان
بعلم و متقیان بمقام تقوی و عاشقان بعشق پیوستند و قالوا اخترنا خدمتک فقال الله و عزتی
و جلالی الا انهم لکم و جعلناهم خدا ما و لا شغلتکم فمن عز فکم و خدکم پس مصنف بکلمه اول از ان
وقت مراد داشته که بار امانت را در ان وقت آسان پنداشته چنانکه خود گوید **بیت** چو عاشق
گفتم که بردم گوهر مقصود ∴ ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد ∴ و احتمال دارد که
عبارت از زمان بیعت مرشد بود که بدایت حال آسان مینمود چون بسلوکش در آمد مشکل افتاد
که رخت هستی همه بر باد داد بنا علی هذا استغاثه بساقی نمود تا او را بمرتبه نیکو که اول مرتبه از
مراتب این طریق است واصل گرداند تا در احمال بار او را چندان اشکال نباشد چنانکه گفته اند
بیت تا مست نکردی نکشی بار غم عشق ∴ آری شتر مست کشد بار گران را ∴ و بعضی از
اهل فضیلت فرموده اند اظهر آنست که اول نسبت با دل مرتبه عشق بود چه عشق مراتب دارد
اول و اوسط و آخر و بحکم المخلصون علی خطر عظیم مرتبه آخر اشد مراتب است مولوی معنوی
فرماید **بیت** عشق را پانصد پر است و هر پری ∴ از فراز عرش تا تحت الثری ∴ باید دانست که
لفظ مشکلها که جمع است در مقابله مفرد ای آسان آورده از جهت تنبیه بر آنکه این مشکل از ان

قسم است که اطلاق جمع بر و توان کرد یا آنکه بسیار افراد مشکل افتاده است و قیل قوله آسان
جواب مقدمهٔ مطویه لمن قال اذا کان مشکلا جدا لم اخترت فاجاب بقوله انه جاء فی اول الوهلة
فی بادی الرای سهلا فاما اذا حملتها فقد وقع علینا مشکلا و ممکن است که لفظ الا را تحلیل بدو جزو
نمائیم یکی همزهٔ استفهام دوم لام نفی تقریر معنی آنکه ای ساقی استغنا و عافیت اندیشی را
نفی ساز اگر گوئی که چون ساقی مراد از مرشد باشد پس خطاب بیا ایها الساقی که بمعنی هر کدام سالک است
از سوء ادبست جواب او بوجوه است اول آنکه این خطاب مسترشد مرشد را در بدایت حال
مسترشد در بدایت حال بمنزلهٔ آلتی است که در خطاب مرشد و غیر او فرق نتواند کرد کقوله الا عجمی
ما رجل خذ بیدی دوم آنکه ما را متابعت کلام ربانی در طور کلام خود شرط است و چون حق سبحانه
در کلام خود حاکیا عن اخوة یوسف قال قالوا یا ایها العزیز بنا بر آن حضرت خواجه ساقی را
بدین عبارت خطاب فرمود و رعایت کلام مجید بکمال ادبست سیوم کلمهٔ ایها محض برای نفع
اجتماع دو آلت تعریف است و او را در ادای معانی هیچ مدخلی نیست چنانکه در ادای معانی اشعار
باین نکته رفته اگر چه در عرف از و ترجمه مینمایند کما عرفت و تحریر ترکیب نحوی الا حرف تنبیه است و
یا حرف ندا و ساقی منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم است و ادر صیغهٔ امر است از ادار یدیر
ادارة که اجوف از باب افعال است چنانچه اقام یقیم اقامة و کاسا مفعول اوست و
وا و حرف عطف و ناول صیغهٔ امر است از باب مفاعله و فعل فاعل است و ها مفعول اوست و
معطوفست برادر و من الفواید الزواید باید دانست که امانة فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة الآیة
نزد اهل کنایه از طاعت است یا از حدود احکام شرع و در موضع فرموده که نماز و زکات و روزه و
حج و جهاد است و امانت مردمها و نگهداشتن زبان از فضول و گویند که غسل جنابت است و
در لوامع الاشراق آورده که اگر امانت را حمل بر عقل یا بر تکلیف کنند چنانکه در تفاسیر مشهور است
بر اول میشود که جرح ملایکه و جن عقل انسان که با هم شریکند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان
مساوی است پس تحمل مخصوص بانسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن فهم
میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت آلهی باید نمود که تحمل او در اجرا دی
ضعیف در خور نبود انتهی کلامه و صوفیه مراد از امانة عشق حقیقی دارند و سر خلافت را نیز حمل

شرح

الغرض

بر عشق کنند فرد باوجود خویش تا ماند دل ضعیف لیکن زبار عشق کشیدن ضعیف نیست
بعضی از فضلا گفته که توفیق میان این دو طایفه ای علما و صوفیه بوجه احسن توان داد که مفسران
و علما اگر چه عشق محبت را صریح نگفته اند چه ایشان از اهل ظاهر بوده اند و از تصریح این معنی
از ایشان فسادی در بنای احکام ظاهر بهم میرسد و مبانی شریعت در هم می شکست اما
بکنایه که ابلغ از صریح است بیان این معنی از ایشان بوضوح پیوسته چه عشق بدین معنی نسبت لازم و
ملزوم دارد و ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است فافهم و در بعضی از
تفاسیر آورده که جمعی معنی این آیه را بر آن فرود آورده که عظمت امانت بمثابه ایست که اگر عرض
کنند بر اجرام عظام و ایشان را شعور و ادراک باشد از حمل آن ابا کنند و حق آنست که حق سبحانه این
اجرام را شعور و ادراک داده و امانة عرض کرد ایشان ابا کردند از روی خشیت نه از راه معصیت و
انسان قبول کرد از راه همت نه از راه قوت چنانکه خود فرماید مصرع آسمان بار امانت نتوانست
کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند شیخ جنید قدس سره فرموده که نظر آدم بر عرض
بود نه بر امانة لذت عرض بار امانة را بر او فراموش گردانید لاجرم ایزد لطیف بزبان عنایت
فرموده که بر داشتن از تو و نگهداشتن از من چون تو بطوع و رغبت بار مرا برداشتی من هم از
میان همه ترا برداشتم اما قشیری فرموده که امانة را برای آنها عرض نمود و بر انسان فرض فرمود
آنجا که عرض نمود سر باز زدند و آنجا که فرض فرمود در سر حمل آمدند صاحب انوار آورده که می
شاید که مراد بامانة عقل و تکلیف باشد و چون سما و ارض و جبال را استعداد آن نبود انسان
بقابلیت خود حمل کرد زیرا که ظلوم است بواسطه استیلای قوت غضبی و جهول است بجهت
قوت شهوتی و فایدهٔ عقل آنست که قوتین را از تعدی نگاه داشته بر طریق اعتدال ثابت
دارد و مقصود از تکالیف تعدیل قوتین است که نتیجه صفتین سبعی و بهیمی اند پس ظلومی
و جهولی علت حمل باشد و گفته اند که از شان انسانست ظلم و جهل چنانکه گوئی الماء
طهور یعنی از شان آبست طهارت همچنین این دو صفت از شان آدمیان است اما
چون حامل امانة شد بعضی ترک ظلم و جهل کردند و جمعی بر آن ماندند با وجود این دو صفت
انسانراست باعتبار اغلب افراد و گفته اند که ظلوم و جهول است نزد خلق نه نزد حق

و در خبر خواجهٔ پارسا مذکور است که حق سبحانه عرض کرد امانة را بر اهل آسمان و زمین و
جبال و ایشان ابا کردند از حمل آن بجهت عدم استعداد و چون انسان را استعداد حمل آن
بود بمضایقه قبول فرمود و او ظلوم است بر نفس خود که فنا میکند ذات خود را در ربوبیت مطلقه
و جهول است که غیر حق را نمی‌شناسد و یقول لا اله الا الله نفی ماسوی در فتوحات آورده
که امانة اتصافست باسما و حسنی که بر همه موجودات عرض کردند و برنداشتند و انسان آن را برداشت
کرد و او ظلوم بودی اگر برنداشتی و جهول است یعنی عالم زیرا که اعلم بالله اعترافست بجهل و
عجز از معرفت کما قیل العجز عن درک الادراک ادراک و در قاسم انوار در بعضی از رسایل خود
امانة را بر خلاف ربانی فرود آورده و گفته که ظلم و جهل ضد عدل و علم است اما معنی
اذا جاوز الشئ حده انعکس ضده اینجا جلوه دارد و جهول صیغهٔ مبالغه است و هرگاه این دو صفت
از حد متجاوز کردند هر آینه بضد خود متبدل خواهد گشت اقول بعید نبود که حمل ضد بر ضد
باشد کما یشهد به الوجدان و در روح الارواح گفته که ظلوماً و جهولاً اینجا مدح است نه ذم
چون آدم بار امانة برداشت گفتند ظلم کردی بر نفس خود ندانستی که بارگران است گفت
از غیر حق جاهل بودم از راه ظلومی و جهولی او عالم و عالمیان از سر این معنی غافل و در
لوامع آورده آن بوالعجبی که عشق را در عالم بشریت است در عالم ملکیت نیست که ایشان
سایه پروردهٔ لطف و عصمت اند و عشق را طایفهٔ درخورند که صفت اتجعل فیها من یفسد
فیها سرمایهٔ بازار ایشان است و نعت انه کان ظلوماً جهولاً پیرایهٔ روزگار ایشان شعر
عاشقان را درد بدنامی خوش است ∴ عاشقان را سوز ناکامی خوش است ∴ آفتاب
امانة از برج عرض الوهیت بتافت آسمان گفت مرا وصف رفعت ثابت است و زمین فریاد
برکشید که مرا نعت انبساط واقع است و از کوه صدا برآمد که مرا نشاط قدم ثبات حاصلست
ما تحمل این بار نداریم شاید که آفتی بما رسد و این صفتها را از ما بازستانند آدم خاکی گفت
مرا چیست که از من ستانند مردانه پیش آمد و باری که هفت کل افلاک نکشیدند بر دوش
نیاز گرفته نعرهٔ هل من مزید زدن آغاز کرد گفتند که ای خاکی دلیر این همه قوت از کجا
آوردی بزبان حال گفت که بارگران بمدد یار مهربان توان کشید شعر آن بار که

که در بردن

که در بُردن آن عرش اباکرد ∴ با قوت تو حامل آن بار توان بود ∴ فی الجملة خلعت حمل
امانة بر قامت با استقامت انسان که منشور انی جاعل فی الارض خلیفة بر نام او نوشته اند
راست آمد چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین ابهت نامزد او شد جهت دفع چشم
زخم حسود آن شیاطین که دشمنان دیرینه اند سپند انه کان ظلوماً جهولاً بر آتش غیرت
افکندند ع تا کور شود هر آنکه نتواند دید ∴ و در لوامع الاشراق آورده که استحقاق
انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسماء
متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایک را اگرچه جهت
روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علم و توابع آن از لذات بسبب فطرت حاصل است و
از جهت جسمانیت و کثافت مادهٔ نفس کل بی نصیب اند و اجسام فلکی اگرچه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه است اما کمالات ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع
مختلفه بری است و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته در اطوار نقص و کمال و تحول در تقلب
احوال و احاطه بر جمیع خلایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیط است
و بر تمام مراتب سایر اولاً در بدو وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده و
از انجا بمرتبهٔ انسانی انجامید چون علة اعتدال مزاج و قوای جسمانی و نفسانی متحلی کرده من
حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد و چون ازین مرتبه ترقی نموده از خاطر نفی
ماسوی نماید و باقدام همت بر حظایر قدس برآید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و
در زمرهٔ ملایکهٔ مقربین بل در صف اعلای مهین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محل رحل و منزل قصد تواند نمود بیت بوی نافه کاخر صبا
زان طره بگشاید ∴ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ∴ لفظ کاخر مفخم است برای
تحسین کلام چنانکه گویند خدمت فلانی یا خدام فلانی و غیر ذلک و قیل مضاف الیه آخر که
شب باشد محذوفست که چه صبا در وقت صبح که آخر شب است میوزد صبا چنانکه در عبد الله آورده
که بادی باشد که از طرف مشرق میآید و دبور ضده و در تذکرة الاولیا آورده که بادی است
از تحت عرش خیزد و آن بوقت صبح وزیدن گیرد و باعث شکفتن گلها باشد و در اصطلاحات

چه توسط بین الاضداد نمیرسد خلوت لذات
و بواسطهٔ این تعیینه نفس او منقش بصور
حوادث ماضیه ذاتیه بر وجه جزوی نمیشود
همچون نقوش فلکیه اطلاع بر عالم مثال
که از زمرهٔ ساطین حکمت یمانی و جهانی
تا بجهت یا بواسطهٔ انفکاک صدر قدسیه
از مصالح نفس ناطقه بمشکوة خیال او تصور
جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت
کرده باشد چنانکه رای بعضی حکماست

صوفیه نفحات رحمانی را گویند که از جهت مشرق روحانیات میآید ه پیرسد باد صبا رقص
کنان میآید ∴ خوش نسیمی است که از شرق جان میآید ∴ و در جواهر التفسیر آورده که بادها که
بعضی نمونهٔ رحمت الٰهی اند و بعضی نمونهٔ هیبت پادشاهی هفت اند اول صبا که از مطلع آفتاب
وزد دوم دبور که از جانب مغرب آید سیوم شمال که هبوب آن از طرف قطب ظاهر باشد
چهارم جنوب که از جانب قطب خفی باشد پنجم نکبا که وزیدن او از جهت معین نباشد ششم
اعصار که حرکت آن دوری بود از آن سبب او را اهل فرس گردباد گویند هفتم عقیم که باد عذاب است
و آن بحکم ربانی از زیر زمین بیرون آید کما فی قوله تعالی و ارسلنا علیهم الریح العقیم طره بالضم اول
و فتح الثانی مع التشدید در عرف عام زلف باشد فاما بعضی فضلا گفته که بمعنی موی پیشانی است
و فیه نظر سیاقی جعد بفتح اول ای جیم عربی بمعنی موی سر پیچیده و گیسو بوده و در استعمال شعرا
بمعنی مطلق موی سر آمده و در مؤید الفضلا آورده که جعد موی سر بالای گردن و پس باشد
کذا فی عبد الٰهی تاب چند معنی دارد اول بمعنی طاقت و توانائی دوم بمعنی پیچ باشد سیوم
بمعنی روشنی هر چیزی که بعد از صیقل حاصل شود چهارم بمعنی گرمی آتش پنجم روشنی آفتاب و
ماه و در بعضی کتب لغت فرس بمعنی فرح و رنج نیز گفته و در ادات الفضلا آورده که در استعمال
بمعنی غرور و رنج نیز آمده کذا فی عبد الٰهی قاعده چون یا و نون در آخر اسمی در آید بمعنی تشبیه
بود چنانکه مشکین و سنگین ای همچو مشک و سنگ و بعضی از فضلا آورده که تحریر معنی حقیقی آنست
که با بواسطهٔ قسم و بوی مقسم به و نافه کنایه از پیغام حضرت صمدیت است که چون ملک الموت
بمشتاقان رساند شادان و فرحان قالب از جان رهانیده بمقصد شتابان چنانکه خود
گوید قدس سره مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ∴ تا کنم جان از سر رغبت فدای نام
دوست ∴ و صبا کنایه از ملک الموت و طره کنایه از جذبهٔ لطف الٰهی چنانکه جمالی در مرآت
المعانی گوید ه هیچ دانی زلف پیچاپیچ چیست ∴ باز پس پیچیدهٔ از زلف کیست ∴ زلف نام
جذبهٔ لطف حق است ∴ دل که قیدش گشت جای مطلق است ∴ و جعد کنایه از پریشانی دل
سالک و ضمیر شین عاید بسوی طره تقریر معنی آنکه قسم بذوق و حلاوت آن پیغامی که
اتیان او بملک الموت منسوب است که آخر کشش و جذبهٔ او بسوی خود خواهد کشید و طایر

بدین

بدین دولت مشرف خواهد گردانید و از پیچ و تاب مشکین او یا از کشاکش دنیای زشت خو
چه خون در دلها افتاده است و اهل او را بر باد داده اقول فیه نظر چه بدین تقریر جعد بمعنی
دیگر شود نه بمعنی که بالا تحریر یافت فان کنت فی ریب مما ذکرنا فانظر فی تقریره ثم قال و
میتواند که نافه کنایه از قرآن مجید بود و بوی نافه مراد از معانی او و صبا کنایه از وحی خفی که
عبارت از الهام بود و طره کنایه از کلام مشکین کلام او سزد و جعد مشکین کنایه از حروف او
پس معنی بیت چنین باشد که قسم بمعنی قرآن مجید و فحوای حمید که آخر اولیا را از بطن او الهام
ربانی بگشاید و از پیچ و تاب حروف نظم الفاظ چه خون در دلهای مفسران افتاده است که
غوامض معانی او با دراک غوامض فکر مفهوم نمی شود و بی الهام ربانی هیچ احدی بدان
پی نبرده و نه میبرد که چون اشعار حضرت خواجه بمثابه ایست که معانی بطنش بی الهام ربانی حاصل نشود و
چندان فصاحت و بلاغت دارد که ناظران او در حیرت افگند فکیف کلام ربانی که کنه او را
دریافتن از طاقت بشری بعید است و عندی تحریر معنی حقیقی برطبق مذکور آنست که جعد بمعنی
گیسوست و مراد از وراه حقتعالی که دور و دراز است چنانکه مولانا جمالی در مرآت المعانی گوید
قطعه هست گیسو راه او دور و دراز ∴ هر که آنجا شد نشد بر خویش باز ∴ سالها الوان
بود تعریف او ∴ هست بر جان کافری تشریف او ∴ دل که این تشریف بر گردن نهاد ∴
همچو گیسو خویش را بر باد داد ∴ راه گیسو مو بمو باریکی است ∴ عالم او عالم تاریکی است ∴
تقریر معنی آنکه قسم بوی نافه که صبا از آن طره بگشاید خواه ازین معنی اول مراد باشد خواه
ثانی و از پیچ و تاب راه دور و دراز او چه خون در دلهای عاشقان افتاده است و مقصود شاعر
درین بیت اشکال مصراع ثانی بیت مطلع باشد و تواند که نافه کنایه از اسرار حق باشد و بوی
نافه کنایه از ذوق و حلاوت و یا مراد از بیان و اظهار اسرار باشد و صبا کنایه از مرشد و
طره بمعنی مذکور یا کنایه از دقایق اسرار بود و جعد بمعنی مذکور تقریر معنی ظاهر است و تواند که
صبا کنایه از فیض ایزدی یا نفحات ربانی باشد کما مر و الباقی مذکور فی موضعه و هذه الوجوه
التی ذکرناها جیدة جدا قال الفضلا و لا یخفی که در تقریر معنی مجازی وجهی بغایت مستحسن در
خاطر فاتر شارح دیوان عبید الله عبور نموده و آن این است که باد درینجا بمعنی مصاحبت

باشد یعنی از تاب جعد مشکین چه خون افتاد در دلهای نافه کاخر صبا ازان طرّه بکشاید غرض
اگه در دل عاشقان که خون افتاده است نه تنها از جعد مشکین است بلکه بوی نافه نیز درین معنی
اشتراک است و بعید نیست که بدین تقریر معنی حقیقی می توان فهمید فافهم **بیت** بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید ❁ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ❁ در رساله
اصطلاحات آورده که می کنایه از محبت است و آن بر انواع است اول محبتی است که قابل
شرکت نیست و قلب را از انتقال باغیار تصفیه میدهد و آنرا شراب طهور گویند و این مرتبه
واصلان و کاملان راست دوم محبتی است که ممزوج بمزاج کافور باشد باعتبار رقت و
برودت انه ختام و اهل دنیا و این مرتبهٔ ابرار است سیوم محبتی است که ممزوج بمزاج زنجبیل
باشد باعتبار حرارت شوق چه زنجبیل مزاج حرارت دارد و این مرتبهٔ مقربان است
قوله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا و قوله تعالی یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
برین مراتب ناطق است سجاده کنایه از وجود یا دل سالک است بعلاقهٔ آنکه سجاده موضع
عبادت ظاهر است و دل نیز محل عبادت باطن است پیر مغان کنایه از مرشد کامل است تقریر
معنی آنکه بمحبت حق که خالص از شرکت غیر است دل خود را که مانند سجاده است رنگین کن
ای منقش کن یا منور ساز فاما این معامله معلق بر اجازت مرشد است تا آنکه او درین کار
خطیر رخصت ندهد پیش دستی نباید کرد چه مرشد از راه و رسم طریق بیخبر نیست بلکه هرچه
میگوید و میکند عین صواب است یا آنکه حالش مشابهت بحال شخصی دارد که قطع میکند طریق را
چه او از راه و رسم منزل بیخبر نیست و باید دانست که وجود مرشد مسترشد را در
حق ارشاد بمنزلهٔ وجود حضرت است صحابه را پس باید که مسترشد مطابق قوله تعالی ولو
انهم صبروا حتی تخرج علیهم لکان خیرا لهم از مرشد هیچ درخواست ننماید که چون وقت
ارشاد در رسد مرشد بی اقتضاء مسترشد جام می بر سجادهٔ او خواهد ریخت قال
بعض الناظرین فی هذا الکتاب که پیر مغان کنایه از حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه
و سلم چه پیر در اصطلاح صوفیه کسی را گویند که مرید را بنور یقین از طریق ضلالت بسر حد
هدایت رو براه آورد و قبل پیش از ظهور حضرت رسالت این عالم پر از مغ بود

چون آنحضرت ظهور نمود بنور نبوت خود سرگشتهای بادیهٔ بطالت و گمراهان تیه
جهالت را بصراط مستقیم دلالت نمود پس آنحضرت را پیر مغان بایمعنی توان گفت
تقریر معنی آنکه دل خود را بشراب رنگین کن و اگر آنسرور ترا تلقین کند پس از تلقین او
شتاب مکن و از خود کاری پیش مگیر که او سالک است و سالک از راه و رسم منزل
بیخبر نیست و تواند که معنی این بیت بطریق معما ادا کنیم و آن آنست که چون در میان می
حرفی که در سجاده سه عدد دارد آن جیم است در آید مجی بحصول پیوندد یعنی ای مسترشد
تهیه بآمدن کن و بعد از استخراج این معانی معنی دیگر نیز میتوان بر آورد و جهش آنکه
بمحبت سه طریق ای اولا بشریعت ثانیا بطریقت ثالثا بحقیقت رنگین شو یا بمحبت خود
سه طریق را رنگین کن اگر ترا مرشد درین معنی اجازت دهد **بیت** مرا در منزل
جانان چه امن و عیش چون هر دم ❁ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها ❁ در عبد اللهی
آورده که دم بفتح اول چهار معنی دارد اول بمعنی وقت بود دوم بمعنی نفس سیوم امر
از دمیدن چنانکه گویند آتش بدم چهارم همراه چنانکه گویند فلانی همدم اوست ای همراه اوست
پس درینجا دم تواند که بمعنی اول باشد و تواند که بمعنی ثانی بود منزل جانان کنایه از دنیاست زیراکه
دنیا محل حصول عرفان است یا منزل ظهور اوست یا مخلوق اوست و دور نیست که اضافت جهت
تعظیم بود چنانکه روح الله و بیت الله عیسی علیه السلام و مسجد حرام را گویند و جرس کنایه از ملک
الموت باشد که ینادی فی کل یوم لقوله الرحیل و یحتمل که درین بیت اشارتست بحدیث نبوی
صلی الله علیه و سلم چنانکه در شرح صدور عن الحسن لما خلق الله آدم و ذریته قالت الملائکة ان الارض
لا تسعهم فقال انی جاعل موتا قالوا لا تهنا لهم العیش قال انی جاعل اولاد عن مجاهد قال
لما اهبط آدم الی الارض قال له ابن للخراب و الفنا و تقریر معنی آنست که مرا در دنیا
چه امن و چه عیش است که موت هر دم فریاد میدارد که بر بندید بار خود را که دنیا جای اقامت
نیست کما فی الحدیث باید دانست که درین بیت تعریض است بر کسانی که بطول امل در
عیش اند و موت را فراموش کرده اند و ممکن که فریاد رابد و جزو تحلیل نمائیم اول فر که امرات
از باب فریفر و از فر اشاره بسوی فروا الی الله بود و تواند که اضافه بیانیه بود و تواند که

ای فرخ دلبود ❁ از سیاه پوشیدن بسمور
از دم سنجاب نیلگشت دور ❁ سمور قسم
از پوستین است چون پوستین
از پاره پاره میدوزند بجای آنکه
بروی جامه بر دوزند تا آن پوشش
نمایان نباشد دیگر پوشیدن و
تخلف است محبت نوع سمور از
جهت فرط محبت از سنجاب جدا
شود و در فیما نحن فیه م

جرس فرم

قول افلاطون بود که ان العالم کرة والارض مرکز والافلاک قوس والحوادث سهام
والانسان هدف والله الرامی فاین المفر دوم یا د تقریر معنی آنست که مراد دنیا چه امن
عیش ست که فروا الی الله یاد مید هد که بر بندید محمل خود را و مهیا و آماده شوید بسلوک طریق معرفت
وحصول طریق معرفت بحر محنت و مشقت که ضد عیش و امن است بحصول نه پیوندد یا انکه مرا قول
افلاطون یاد مید هد که دنیا منزل اقامت نیست بلکه ازو سفر دار آخرت کردن لابد است
بیت شب تاریک و بیم موج و کردابی چنین هایل ❁ کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
تحریر معنی حقیقی آنست که شب تاریک کنایه از دنیاست باعتبار تشبیه یا انکه دنیا فی الحقیقه شب
تاریک ست و در روشنی باعتبار عوارض یعنی آفتاب و ماه و نجوم است و موج کنایه از افراط
غرقابست و کرداب کنایه از دم واپسین و سبکباران کنایه از سلف یا اهل ظاهر سلف باعتبار
انکه ایشان بزمان آنسرور نزدیکتر بودند و هر که بزمان آنحضرت نزدیک ست سبکبار ست و
اهل ظاهر باعتبار انکه غیر بحفظ جوارح مامور نیستند و در شان اهل باطن وارد شده المخلصون
علی خطر عظیم و حسنات الابرار سیات المقربین والبلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء و
الامثل فالامثل و در رشحات آورده که از خواجه سلیمان علیه الرحمه پرسیدند المخلصون علی
خطر عظیم که واقع شده آن خطر عظیم چه باشد ایشان فرمودند که اگر ایشانرا خطر خوف بودی
بایستی که بلفظ فی معصد رشدی اما چون مصدر بحرف علی است دلیل ست برانکه مراد از خطر
مقام عالی ست که مخلصانرا خواهد بود و این مقام را خوف لازم است و انکه خوف بر ایشان
غالب ست از جهت بلندی مقام ست زیرا که هر که بآفتاب نزدیکتر بود حرارت آفتاب برو تاثیر
بیشتر خواهد بود و کویند سبکباران ملایکه اند که ایشان با وامر و نواهی مثاب و معاقب نیستند
تقریر معنی آنست که دنیا شبی است تاریک و دروبیم افراط غرقابست و افراط موجب هلاکت است
و دم واپسین در پیش ست حال ما سلف که سبکباران بودند از ین ورطه خود را باسانی در بردند
کجا دانند یا انکه اهل ظاهر که هنوز پای خود را درین ورطه ننهاده اند و حقیقت این معامله
برایشان معلوم نگشته حال ما را که درین معامله افتاده ایم و رخت هستی بر باد داده ایم کجا
دانند یا ملایکه که سبکبارند چه بار امانة بر دوش ندارند حال ما را کجا واقف اند هذا هو المشهور

بعضی از اهل فضیلت بامعان نظر فرموده اند که ذکر موج بدون ذکر بحر شکسته است و اشعار
حضرت خواجه مبرا است ازانکه کسی را بروی مدخل اعتراض باشد پس صواب آنست که درینجا
لفظ یم ست که ترادف بحر دارد و یم از سهو ناسخ ست اقول المراد من الیم علی حسب ما سبق
عرفان و التقریر ظاهر و تواند که یم کنایه از بحر وحدت باشد و موج کنایه از فنا و کرداب کنایه از
فناء فنا و در رشحات آورده که خواجه علاء الدین میفرمودند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده
شود فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فناء فنا بود و تواند که یم کنایه از
فلک باشد و موج کنایه از حوادث و کرداب کنایه از حرکات بیت همه کارم زخود کامی
بد نامی کشید آخر ❁ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها ❁ مصراع ثانی تواند که
تمثیل مصراع اول باشد یعنی چنانکه عدم اخفا لازم راز ست که در محافل مذکور کردد همچنین خودکامی را
بدنامی لازم است پس سالک را نباید که خودکامی نماید بلکه علی الدوام در مراد دوست رود و تخلف
ازو نورزد یا انکه مصراع ثانی علاوه مصراع اول باشد یعنی نه من تنها از خودکامی بدنام عالم
کشتم بلکه اظهار را اسرار عشق نیز درین معنی اشتراک دارد بیت حضوری کر همیخواهی ازو غایب
مشو حافظ ❁ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ❁ در شرح قصیده برده مسطور است که
دنیا این عالم ست و او را دنیا ازان کویند که قریب ست بما نسبت باخرت بحسب زمان و اگر مشتق
از دنو باشد یا نظر بطبایع بشر که مایل بشر اگر مشتق از دناوت بود که بمعنی خساست ست باید
دانست که حضور بمعنی جمعیت ست و جمعیت انکه از همه بمشاهده واحد پردازی و تفرقه انکه دل را
باموری متعدده پراکنده سازی جمعی کمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست و در تفرقه ابد ماندند و
قومی بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه فشاندند و چون وجود
غیبت مانع وجود حضوری بود وجود حضوری را بعدم غیبت که ضد اوست مرتب ساخت و چون
غیبت مستفاد از ملاقات دنیا و اهل او بود دنیا را ازو منع فرمود چنانکه کوید اهل دنیا
چون سک دیوانه اند ❁ دور شو زاینها که بس بیکانه اند ❁ اهل دنیا کافران مطلق اند ❁
دایما در حق حق و در بق بق اند ❁ و بر محققان مخفی نیست که در مذمت دنیا و اهل او
احادیث بسیار واقع شده منها حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس کل عبادة

تقریر معنی ثانی آنست که هرگاه اراده ملاقات کنی کسی را که دوست میداری تو او را بگذار
دنیا و مهمل گردان او را یا بگذار او را و لایخفی که در مصراع ثانی ارادت محذوفست کما فی
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة ای اردتم القیام الی الصلوة غزل دیگر
بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ∴ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
ترک شیرازی مراد از معشوق خود دارد و لفظ شیرازی دو احتمال دارد اول صفت دوم اضافت
اگر صفت بود تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب که منسوب شیراز است بدست آرد ای خوش سازد
دل ما را بخال سیاه او بخشم سمرقند و بخارا را و اگر اضافت باشد لابد است از تقدیر شخصی نحو
آن و از و کنایه نفس خود دارد و شخصی موصوفست و شیرازی صفت اوست تقریر معنی آنکه
اگر آن محبوب شخصی که منسوبست بشیراز دل ما را خوش سازد چنین و چنان کنم اگر گوئی
میبایستی که میگفت بآن ترک شیرازی چنین و چنان کنم نه بخال او چه سخن از آن قبیل است که
شخصی گوید اگر زید با من چنین کند من بدست یا سر او و یا بجان او یا بخوان نکوئی کنم و بر تقدیر
تسلیم از وجه تخصیص لابد است گوئیم که جواب او بوجوه است اول آنکه این سخن از قبیل ذکر جزو
اراده کل است چنانکه سر و گردن و غیر ذلک اکثر اوقات ذکر کنند و مراد از و تمام ذات دارند
کما بین فی موضعه دوم آنکه کمالیت حسن معشوق بوجود خال است بخلاف اجزاء دیگر که
ضد آن درین باب تعلق ندارد سیوم تخییر محض باراده باشد چنانکه سالک را دو راه بجمیع وجوه
مساوی در پیش آید یکی را اختیار مینماید بی آنکه آنرا ترجیح بر دیگری باشد و همین مذهب اهل
سنت و جماعت است و تحریر معنی حقیقی آنست که ترک شیرازی کنایه از معشوق حقیقی است و وجه
تخصیص او بمکان معهود از آن است که هر کجا که عاشق با معشوق اتصال یابد آن موضع را
بدان منسوب سازد چنانکه صاحب قصیده برده گوید ∴ امن تذکر جیران بذی سلم ∴
مزجت دمعا جری من مقلة بدم ∴ سلم نام درختی است که در زیر آن عاشق بمعشوق
پیوسته بود و قبل نام موضعی است و سر آنکه ترک شیرازی مراد از مرشد کامل باشد و
خال کنایه از اصل روح چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید ∴ خال و آنی حیث یعنی
اصل روح ∴ نور او هر قلب را بخشد فتوح ∴ نقطه او چون بخاص و عام شد ∴ عکس بر دل زد

سوه اتمام شد ∴ و سمرقند کنایه از دل و جان است تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب حقیقی دل ما را
از انوار تجلیات خود روشن سازد دل و جان خود را که خلاصه متاع قالب عنصری است بدو
قربان سازم یا آنکه در طلب او بی آرام و بیقرار سازد و هذا ما عندی فاما بعضی از فضلا گفته
که از سمرقند و بخارا کنایه از طلب دنیا و آخرت است چه طالب دنیا در مرض است و طالب عقبی آغشته غرض
چنانکه خواجه نقشبند قدس سره فرموده چون سالک را نعمت دنیا دهند باید که وی آنرا بکافران دهد و
چون نعمت عقبی دهند آنرا بمومنان دهد و خود بلا و عنا در حساب نامقبول حضرت دوست
کرد و چنانچه رضی در مناجات میگفت الهی دنیا را بدشمنان خود ده و عقبی را بدوستان خود بخش مرا
تو بسنده تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب حقیقی مرا بسوی خویش راه دهد من همگی همت و تمامی نهمت خود
بسوی او مصروف گردانم و توجه خویش با دنیا و عقبی نرانم چنانکه خود گوید ∴ سرم بدنیی و عقبی
فرو نیاید ∴ تبارک الله ازین فتنها که در سر ماست بیت بده ساقی می باقی که در جنت
نخواهی یافت ∴ کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را ∴ می باقی می بود که بواسطه دفع خمار
کهنه اند رکنا باد نام جوئی است در شیراز که آبش بغایت لطافت دارد و مصلا جای نماز عید
و درینجا همین مراد است و بمعنی سجاده نیز آمده و مقرر است که معاشران اغلب اوقات بکناره
جویبار شراب را استعمال مینمایند و لایخفی در رکنا باد تخیل است یا آنکه آب در و مضمر است تحریر
معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از مرشد یا معشوق حقیقی یا حقیقت محمدیست و می باقی کنایه از
بقیه اسرار است و رکنا باد و مصلا مراد از دنیا یعنی ای ساقی آنچه بقیه اسرار محبت است نصیب ما
کن که در دنیا باز آمدن متصور نیست و حصول بقیه اسرار در بهشت ممکن نه و درین بیت اشارتست
بحدیث نبوی که الدنیا مزرعة الآخرة بیت فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار و شهر
آشوب ∴ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ∴ لولی بضم اول و واو فارسی سه
معنی دارد اول بمعنی گدای کوچه گرد دوم بمعنی ظریف و نازک سیوم سرود گوی گدائی عبد اللهی
یغما بمعنی غارت بود و نیز نام شهری که خوبان خیز است و خوان یغما عبارت از خوانی است که ترکمان
در سال روزی معین کرده اند که طعامی از هر نوع پخته در آن روز بصحرا میبرند و سالار القوم بغارت
اشاره کند مردم از اطراف و جوانب میدرایند و غارت میکنند و قیل که یغما درینجا بمعنی غارت

کردن ست و خوان بنجا اضافة بیانیه ست چه اکثر ترک بنجا اشتغال دارند قاعده چون
خواهند که اسم واحد ذوی العقول را جمع کنند الف و نون در آخر او زیاده کنند چنانکه
لولیان و ترکان و نحو آن و در خنان باید دانست که لفظ فغان در فرس بواسطهٔ استغاثه
آید و درینجا مرشد مستغاث ست و شاعر مستغاثٌ له و مستغاث در بیت سابق مذکور است و
مستغاث له محذوف و لولیان کنایه از محبوبان مجازی ست تقریر معنی حقیقی آنکه ای مرشد
کامل این معشوقان مجازی صبر و آرام از دل ما دفعةً واحدةً بردند چنانکه از تمثیل مفهوم میگردد
بر ما سلوک عشق معشوق حقیقی مشکل ساختند چون درین وقت بغیر از تو دستگیری دیگر نمانده
بفریاد من برس و ازین قاطعان طریق مرا مستخلص ساز و تواند که لولیان از تجلیات صوری
بود چنانکه در رشحات آورده که تجلیات صوری با آثار نسبت دارد خدا تعالی در صورت جمیع اشیا
بر بنده از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان چون در یکی از
موالید تجلی کند بعد از آن بدیگر مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنین هرگاه که تجلی کند از معادن
وقتی که به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق معادن ست تجلی کند چه وی اقرب
معادنست بمنزلهٔ نباتات که در و نشاءهٔ ارکانیت و هرگاه از نباتات بحیوانات خواهد پیوست در
صورت نخل تجلی کند که افق نباتاتست و اقرب نباتاتست بمرتبهٔ حیوان که بعضی از خواص حیوانات
در و بوده که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و هرگاه که از حیوانات بانسان خواهد پیوست در
صورت فرس تجلی کند که افق حیوان ست و اقرب حیواناتست از حیثیت شعور و زیرکی و صورت
خوف انسان نباشد در تجلیات صوری نهایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبهٔ انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی برو متجلی شود و سالک را منزلة الاقدام صعب تر از آن نبود
که حق سبحانه برو تجلی کند بصورت او چنانکه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نمی بیند و هر چند نظر کند همه
خود را بیند و کل موجودات را محاطهٔ خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس
فی الدارین غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر اهل کشف که لغزیده اند در تجلی
صوری بوده ما چنین بجرا تها نموده اند انتهی کلامه و هرگاه که چنین اشکال بر سالک در طریق
پیش آید استغاثه نمودن بمرشد واجبست مبادا که در قانون شرع نقصانی از و بحصول انجامد

بیت من

بیت من ازان حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم ❊ که عشق از پردهٔ عصمت برون
آرد زلیخا را ❊ باید دانست که در اکثر نسخ من بدون ضمیر شین ست پس برین تقدیر نون
من باشباع باید خواند و الا از سکته لابد ست و بعضی نسخ بضمیر شین ست و اهل فرس اضمار
قبل الذکر جایز داشته اند چنانکه امیر خسرو گوید بیت کرش علم براند کسی ❊ علم بدست ار
که آرد بسی ❊ چه ضمیر راجع بسوی کس باشد و دستار که جای دست گرفتن گمان بود پس ضمیر
شین که در منش واقع شده بسوی یوسف خواهد بود و تواند که راجع بسوی محبوب بود اگر چه
مرجع مذکور نیست زیرا که ضمیر معهود که در کلام اهل فرس بی مرجع واقع شود اغلب راجع بسوی محبوب
باشد چنانکه اگر ضمیر جمع امور راجع بجانب قضا و قدر باشد چنانکه خود گوید بیت ز تاب جعد
مشکینش چه خون افتاد در دلها ❊ و شاعری گوید بیت او در دل من ست و دل من
بدست اوست ❊ چون آینه بدست من و من در آینه ❊ تقریر معنی آنکه من محبوب خود را
ازان حسن روز افزون که همچو یوسف داشت دانستم که عشق از پردهٔ عصمت مرا همچو زلیخا برون
خواهد آورد و رسوای عالم خواهد ساخت و لا یخفی آداب تشبیه در فرس اکثر محذوف باشد
چنانکه در عربیه نحو زید اسد ای کالاسد و تحقیقه فی علم البیان و امثال چنید ست و الطف آنکه
عشاق مبرهن ست که محبوبی را که بحسن بی نظیر باشد ذکر کنند و از و ارادهٔ معشوق خود دارند
همچنان عاشق او را ذکر کنند محق مراد دارند و فرعون ذکر کنند مبطل را ایراد نمایند کما قیل
بکل فرعون موسی ای کل مبطل محق و لا یخفی که درین بیت اشارتست بآیهٔ یحبونهم و یحبونه
بیت بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی ❊ جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خا را ❊
العفو محو الجریمة من عفی اذا درس باید دانست که یکی از بلاغت آنست که امری از امور
در بادی الرای محل ضد خود واقع شود کما فی قوله تعالی و لکم فی القصاص حیوة و الله در المصنف
که در هر دو مصراع بعد از رعایت بلاغت متابعت کلام ربانی نموده ست قاعده چنانکه میم برای
فاعلیه باشد و برای مفعولیه نیز آمده چنانکه خواجه نظامی گنجوی گوید بیت چو دادیم ناموس
نام آوران ❊ بده دادم ای داور داوران ❊ پس بدم بمعنی بد مرا باشد تقریر
معنی بیت آنکه مرا بد گفتی و خداوند تعالی عفو کند ترا که آن بد گفتن تو فی الواقع نیک بود

زیراکه مرتکب افعال قبیحه بودم وقولی که مطابق واقع باشد نیک است یا آنکه این بدگفتن تو
مرا از فعل شنیع بسوی فعل نیک موصل شد و بواسطهٔ امر نیک نیز نیک است چنانکه شیخ سعدی گوید
از محبت دوستی برنجم ؛ کاخلاق بدم حسن نماید ؛ کو دشمن شوخ چشم ناپاک ؛ تا عیب مرا
بمن نماید ؛ وچون ازین مقدمات فارغ شد بجهت اشکال اجتماع نقیضین بطریق تمثیل
گوید که جواب تلخ که از لعل لب شکرخا بوجود آید میزیبد زیرا که در طب جسمانی مقرر شده که
چون ضد ادویه مرکب شود از ترکیب ایشان مزاج متوسط پدید آید چون بعضی اجزا تلخ و
بعضی اجزا شیرین بود بغایت اعتدال حاصل آید پس آن را نیز درینجا قیاس کرده کقول
العرب ضَرْبُ الحبیبِ زبیبٌ و بعضی از فضلا گفته که لفظ زیبد احتمال دارد که بواسطهٔ استفهام
انکاری بود ای نمیزیبد اقول فیه نظر چه برین تقدیر در هر دو مصراع تناقض پدید آید بیت
زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ؛ بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
آب بمعنی آرایش بود رنگ چند معنی دارد اول معروف دوم بمعنی زندگانی سیوم بمعنی
جانور دشتی چون آهو و گوزن و بزکوهی وجز آن چهارم بمعنی مکر و حیله پنجم بمعنی جنابت
ششم بمعنی خوشی و مال هفتم شیرین کار هشتم شرمندگی نهم اندک دهم مایه یازدهم
خشم دوازدهم حصه سیزدهم قمار چهاردهم فایده پانزدهم شکل حکیم خاقانی در مصراع
اول فایده و در مصراع ثانی بمعنی شکل گوید ؛ فقر نکوست برنگ ار چه بآوازه بد است
عامه زین رنگ هم آواز تبرا دارند ؛ ومقصود از آواز تبرا شنیدن احتراز کردنست و
در بعضی کتب فرس بمعنی حال و نفاق وجلاجل نیز زیاده نموده و در حل لغات آورده
که بمعنی شتران که از بهر نتاج نگهدارند نیز آمده و ناتمام را دو احتمال است اول آنکه بمعنی
ناقص باشد و این تقدیر کسر نفسی باشد پس سند فیح خود و آنچه از بعضی فضلا ایراد نموده
که اگر ما تمام را بمعنی ناقص گیریم درست نمیآید چه از جمیع مخلوقات عشق بقسمت انسان
رسیده و هرگاه عشق او را ناقص گیریم پس عشق کدام کس کامل باشد یا نقصان نسبت
بکمال عشق الهی گیریم دوم آنکه بمعنی بی نهایت یعنی بسیار یا آنکه بانتها نمیرسد پس راجع
بوجه اول باشد و تواند که بی تمام بباء موحده و تحتانیه باشد و از سهو ناسخ نقطه تبدیل

یافته

یافته باشد باید دانست که مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است و تواند که مآل هر دو مصراع یکی
باشد و مقرر است که عشق مزید حسن است حاصل آنکه از عشق جمال یار ما ترقی پذیر نیست چه عشق که مزید
حسن است کامل است نه ناقص با وجود آنکه اگر قایل از دیاد شویم تغیر و تبدیل لازم آید و معشوق
ما از تغیر و تبدیل مبراست یا آنکه از عشق بی نهایت ما جمال یار ما استغنا دارد چنانکه روی زیبا
از خط و خال و آب و رنگ مستغنی است یا آنکه حسن یار ما بر روی زیبای او بخط و خال نیز که در حق
از دیاد حسن از عشق زیاده تاثیر دارد محتاج نیست تکلیف که محتاج باشد بعشق که او در حق تاثیر کمتر از
خال و خط و آب و رنگ است چه در عرض در محل خود زیاده مؤثر است از آنکه در غیر او تاثیر کند بلکه
نزد عقل تاثیر او در غیر محل خود اصل موجود نیست بیت حدیث از مطرب و می گوی و راز
دهر کمتر جوی ؛ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را ؛ حدیث در لغت بمعنی گفتن باشد و
در اصطلاح اهل حدیث آنچه از نبی صلی الله علیه و سلم آمده اعم از آنکه قول باشد یا فعل یا تقریر و
در توضیح آورده که حدیث مختص بقول پیغمبر است صلی الله علیه و سلم بخلاف سنت که او عام است
از حدیث و در شرح نخبه گفته چیزی که از رسول صلی الله علیه و سلم صادر شده باشد حدیث است و چیزی که
از غیر او واقع شده خبر و از ینجاست که تواریخ و سیر و اخلاق کسی که اشتغال دارد او را اخباری
گویند نه محدث و شخصی که مشغول باشد بسنت نبوی او را محدث خوانند نه اخباری و بعضی گفته اند
که در میان حدیث و خبر عموم و خصوص مطلق است فکل حدیث خبر من غیر عکس و در فیما نحن فیه معنی
مراد است و تواند که معنی مصطلح نیز مراد باشد ولیکن درآن وقت معنی مطرب از ما یوافق او تعبیر باید نمود و
معما در لغت بمعنی امر مخفی بود چنانکه شاعری گوید ؛ هم اسم تو ئی و هم مسمی ؛ عاجز شده
عقل زین معما ؛ و در اصطلاح کلامی است موزون که دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و
درینجا معنی اول مراد است تحریر معنی حقیقی آنست که مطرب کنایه از مرشد است و می کنایه از معارف و
حقایق و یا می عبارت از محبت محبوب حقیقی و دهر تواند که مراد از واجب الوجود بود کما فی الحدیث
لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله و حکمت بمعنی علم بود و بیانی تحقیقه تحریر معنی حقیقی آنکه سخن از
احوال مرشد و معارف و حقایق او یا از محبت محبوب حقیقی گوی و کشف راز دهر که کنه ذات ربانی باشد
مجوی که هیچکس در زمان ماضی و در زمان استقبال باستعانت علم این تعمیه را نگشوده است و نخواهد

کشود و درین بیت اشارتست بحدیث نبوی که تفکروا فی آلایه ولا تفکروا فی ذاته ولذلک امام
اعظم رضی الله عنه فرموده که لا ادری الدهر یعنی مرا حقیقت واجب الوجود معلوم نیست اگرچه
فقهاء دیگر فرود آورده اند چه دهر درینجا معرفت واقع شده و از معرفت مراد واجب باشد چنانکه
در حدیثست و قیل مراد از دهر زمانست و از زمان فلک مرادست چه وجود زمان بحرکات ترا دست بو
فلکیه تعلق دارد و از فلک فلک اعظم چه مطلق منصرف بفرد کاملست و از فلک اعظم مراد عقل اولست
بواسطهٔ تعلق که فیما بین ایشان واقعست و از عقل اول مراد واجب الوجود چه وجوب در میان
ایشان بتشکیک مشکوکست و تواند که دهر بمعنی زمان بود و از حکمت مراد علم حکمت باشد که درو
بحث از احوال موجودات کنند تقریر معنی آنکه حدیث از مرشد و بیان معارف او یا از محبت محبوب
حقیقی گوی و راز دهر و آنچه درونست از موجودات و مخلوقات کمتر جوی چه بعلم حکمت که درو بیان
احوال موجوداتست و اسرار و دایع الهی که درونست نتوان یافت آورده اند که وقتی اسرافیل را عم
تمنای آن شد که بالینی مرا برتری از اسرار عظمت ربوبیت اطلاع حاصل گردید در سرا او فرو خواند که
بجانب عرش پرواز کن بقوت ملکیه که درو بود هزار سال جانب عرش پرواز کرد همچنان دید که
از جای خود سید بجود باز آمد و گفت من نخواستم تا مرا برتری از اسرار ربوبیت اطلاع شود و عرش
مخلوقیست از مخلوقات ربانی چون مرا بر سر عظمت عرش اطلاع نشد بر عظمت خالق کی اطلاع
خواهد شد یحتمل که تقریر معنی چنین کرده اند که حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر که کمترست
ای نا پایدار است جوی یعنی اسراری که خدا تعالی بحکمت خود درو ودیعت نهاده بنظر عبرت بین که
هر یکی را بجهت امری تعین نموده تا ترا حقیقت ربنا ما خلقت هذا باطلا بعین الیقین حاصل آید
که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة که هیچکس از حکما باستعانت علم حکمت اسرار او را نگشوده اند
نخواهد گشاد و بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند :: جوانان سعادتمند پند
پیر دانا را :: لفظ پیر بقرینهٔ جوان بمعنی شیخ باشد و تواند که بمعنی مرشد باشد فاما بدین تقدیر
جوانان کنایه از مسترشدان خواهد بود و تواند که سعادتمند صفت پیر باشد کما فی الحدیث العبد من
وعظ بغیره ولیکن برین تقدیر قابل تقدیم و تاخیر باید شد و این در اشعار اکثر وقوع دارد چنانکه
خود گوید شعر اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست :: زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست ::

فرز

تقریر معنی بیت بر دو وجه است اول آنکه نصیحت ناصح گوش کن یعنی بشنوای معشوق که
از جان زیاده دوست دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را یا آنکه پند پیر سعادتمند را از جان
زیاده دوست دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را دوم آنکه نصیحت بشنوای معشوق آن
نصیحت این است که از جان دوستر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را چنانکه خود گوید شعر
نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر :: که هرچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر :: و قید دانا بر تقدیر
شیخ بواسطهٔ احتراز خواهد بود و بر تقدیر مرشد قید اتفاقی است قاعده چون خواهند که اسم
تفضیل را بنا کنند نظر کنند در آخر اسم اگر در آخر او تا نیست لفظ تر را زیاده کنند و اگر تا هست
بعد از ازدیاد تر تا را حذف سازند و لفظ مند در سعادتمند و نحو آن برای فاعلیت آید ای
دارندهٔ سعادت بیت غزل گفتی و دُر سُفتی بیا و خوش بخوان حافظ :: که بر نظم تو افشاند
فلک عقد ثریا را :: خوش بمعنی خوب و بمعنی بسیار نیز آید چنانکه شیخ سعدی گوید شعر بر در
کعبه سایلی دیدم :: که همیگفت و میگرستی خوش :: من نگویم که طاعتم بپذیر :: قلم عفو بر
گناهم کش :: و درینجا هر دو معنی مراد توان داشت و نظم در لغت دُر در رشته کشیدن
بود و پس از ان استعاره آورده بواسطهٔ تالیف کلام که مترتبة المعانی و متناسبة الدلالات
باشد علی حسب ما تقتضیه سلامة الطبع بعلاقهٔ آنکه سالط کلام مروارید نه در حق صفا و روشنی و
در اصطلاح شعرا العقد نثر یافته و عقد بفتح اول و سکون دوم بستن و گره بر زدن و پیمان
کردن و نکاح نمودن و طاق خانه و نام ده عدد و بالکسر گردن زنان و جمل رشتهٔ مروارید و
سلک مروارید و بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن و بالضم گرهها و بندها و ثریا
در اصل لغت تصغیر ثروی است که صیغهٔ مونث است مشتق از ثری که بمعنی کثرت مال است و
در اصطلاح اهل تنجیم نام منزل دوم از منازل قمر که یک ربع در برج حمل است و سه ربع دیگر در
برج ثور و جای شرف همه درین منزلست در سیوم درجهٔ ثور و درو شش ستارهٔ خرد
روشن و بجای کوهان ثور فراهم آمده و نام این منزل باین تسمیه از جهت کثرت کواکبست
کذا فی منتخب عبد اللهی غزل دیگر ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما :: آبروی خوبی
از چاه زنخدان شما :: بباید دانست که ای حرف نداست و آفتاب مراد از معشوق است

ومنادی محذوف است بقرینهٔ ماه لان نور القمر مستفاد من نور الشمس و آفتاب کنایه از معشوق
حقیقی است و اختیار حرف ندا قریب بواسطهٔ غایت قرب اوست کما فی قوله تعالی ونحن اقرب
الیه من حبل الورید و قوله انه قریب مجیب و ماه حسن کنایه از ذات آنسرور است صلی الله علیه
وسلم و روی کنایه از وجه اوست کما فی قوله تعالی ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام چنانکه
جامی در مرآت المعانی گوید قطعه درحقیقت گر تو رو آری براه ∴ بشنو از من وجه از وجه اله ∴
آنکه رویش روی خاص و عام شد ∴ وجه آن باشد که وجهش نام شد ∴ روی از روی
حقیقت گشت ذات ∴ هرچه غیر از او بود باشد صفات ∴ و از خوبی مراد آنسرور است باعتبار
حذف مضاف یا مضاف الیه ای آبروی ماه حسن از چاه زنخدان شماست یا از جهة مبالغه
ذات آنحضرت را بخوبی تعبیر نموده باشد کما قیل رجل ای عدل و زنخدان کنایه از جذبهٔ لطف الهی
باشد چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید قطعه حیث میدانی زنخدان در صفات ∴ لطف گر دی
قهر نیز آید ز ذات ∴ مینماید قهر از لطف آنکه ∴ میکند صد یوسف مصری بچاه ∴ تقریر معنی آنکه
ای معشوق حقیقی فروغ ذات آنسرور و آبروی آنسرور از ذات شما و از لطف شماست و
این معنی بغایت سنجیده و موزون است و تجویز که منادی محذوف صحابهٔ کرام باشد یعنی ای
صحابهٔ کرام فروغ ذات آنسرور و آبروی خوبی آنسرور از ذات شما ظاهر است یعنی ذات شما
مماثله بر ذات آنسرور دارد از غایت خوبی و اختیار رسن او یمکن که منادی محذوف معشوق
حقیقی بود و ماه حسن کنایه از معشوق مجازی بود و خوبی را نیز موافق آن تعبیر میتوان کرد
و تواند که آبروی را بدو جزو تحلیل نمائیم آب و روی یعنی آب و روی خوبی از چاه زنخدان
شما واقع است بیت کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند ∴ خاطر مجموع ما زلف
پریشان شما ∴ کی بواسطهٔ استفهام زمانی و استفهام انکار و تعجب آمده است دست
چند معنی دارد اول بمعنی معروف دوم چار بالش سیوم بمعنی نیکوترین جای و مکان چهارم
بمعنی صدا پنجم بمعنی اندازه ششم بمعنی مسند نیز آمده هفتم بمعنی مایه هشتم بمعنی فیروزی
نهم بمعنی یاری دهم بمعنی فربهی یازدهم بمعنی یکعدد دوازدهم بمعنی یکبار رباختن بازی قمار
سیزدهم بمعنی صحرا چهاردهم بمعنی پیشگاه کما یقال هذا این یدیه کذا فی المنتخب عبد اللهی

ناقلا عن تحفة السعادة و دست دادن چیزی عبارت از حاصل شدن اوست همدستان
بمعنی همراز است چه دستان مخفف داستان است و دستان که بمعنی مکر است و بمعنی حکایات و
سرود نیز آمده و قبل دستان جمع دست نیز آمده کذا فی عبد اللهی قوله شوند فعل است و فاعل او
مصراع ثانی است و قوله مجموع ما ای همه عاشقان بدین تحقیق احتیاج نماند در دفع اشکالی که
کرده اند خاطر عاشق نیز پریشانست و اطلاق جمعیت بروحانی خالی از خللی نیست چنانکه شاعری
گوید دلم با زلف جانان می نشیند ∴ پریشان با پریشان می نشیند ∴ تقریر معنی آنکه
یا الهی کدام وقت غرض عاشق ما حاصل خواهد شد و آن غرض این است که خاطر ما و زلف
پریشان شما همراز گردند و مفارقت از میان مرتفع شود یا آنکه اصلا حاصل شدنی نیست که
خاطر ما در حالت جمعیت با زلف پریشان شما همداستان شود لان اجتماع النقیضین مستحیل است
حتی که او نیز صفت پریشانی حاصل نکند کما یقال الجنس الی الجنس امیل لحنس آنکه دل عاشق در
پریشانی تابع زلف معشوق است و دور نیست که این هر دو بیت در معنی قطعه باشد و تقریر معنی
مجازی و حقیقی ظاهر است و بعضی از فضلا گفته یعنی کجا این حاصل شود که همراز شوند خاطر ما که
مجموع است و زلف شما که پریشان است و زلف دوست عبارت از کمال خوبی اوست
تقریر معنی حقیقی آنست که ای معشوق حقیقی کی این غرض حاصل خواهد شد که دل ما و جذبهٔ لطف تو
همراز گردند بی موت کما یقال الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب آورده اند که در وقت
وقت وفات بلال رضی الله عنه زن ایشان در گریه بود و وایلا آغاز میکرد ایشان
با بشاشت چشم فرمودند که مضمون او این است واویلا چه میزنی در پس مرگم از حزن ∴
واطربا بهی نکوی دوست بدوست میرسد بیت عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ∴
باز گردد یا برآید چیست فرمان شما ∴ باید دانست که این بیت تتمهٔ ابیات سابقه است
و تواند که مستانفه باشد و خطاب بمعشوق حقیقی باشد و یحتمل که خطاب بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم باشد چنانکه مولوی جامی گوید زمهجوری برآمد جان عالم ∴ ترحم
یا نبی الله ترحم ∴ نه آخر رحمة للعالمینی ∴ ز محرومان چرا فارغ نشینی ∴ تقریر معنی آنکه
ای معشوق حقیقی یا ای سرور حقیقی عزم دیدار تو دارد جان ما که بر لب آمده است و اگر وقت

رسیده باشد از قفص تن برآمده خود را بمقصد رساند والا باز قدری در سوز و گداز بماند
و میرسد که جان برلب آمده مرکب عاشق بود چنانکه دیده بی نمک اشک مرکب بمعنی ضد آنست
عرفی گوید کسی که وقف درد من است میداند ؛ که دیده بی نمک اشک از کنار میگذرد ؛ و
بازگردیدن عبارت از محروم شدن است و برآمدن عبارت از مقصود یافتن یا انکه بازگردد
ازین عزم و یا برآید برین عزم ای منتظر بسوی دو امر و از دو امر بر هر یکی که از ایشان فرمان شود
اختیار نمایم که الانتظار اشد من الموت ولایخفی که مصراع اول مانع الجمیع است زیرا که اجتماع درین
دو امر ممتنع است قاعده لفظ ار در آخر ماضی مفید معنی مصدریه است مثل دیدار و گفتار و مفید معنی
برین وزن است بمعنی مفعول نیز آمده چنانکه گرفتار و گفتار رمی قوله که فلان گرفتار است و این گفتار
گفتار فلان است بمعنی فاعل نیز آمده است نحو خریدار که بمعنی خرنده بود و جیست در اصل جه است
بوده همزه ساکن ما قبل او مکسور را یا قلب کردند جیست شد و کذا کیست بیت دور دار از خاک و
خون دامن چو بر ما بگذری ؛ کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ؛ قوله کاندرین ره
ای راهی که ترا بسوی ماست لفظ کشته اگر بفتح کاف فارسی بود قربان بمعنی کشته بضم کاف عربی
خواهد بود و اگر کشته بضم کاف عربی باشد قربان بمعنی تصدق خواهد بود و بر اهل عشق مبرهن است
که چون معشوق نزد عاشق خود آید منت آمدن خود بر ذمه عاشق ثابت میکردانند چنانکه خود گوید
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ؛ پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست ؛
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان ؛ نیمشب بر سر بالین من آمد بنشست ؛ سر فرا گوش
من آورد و باواز حزین ؛ گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست ؛ و آنچه درراه از
رنج و مشقت بدو روی نماید نیز بر عاشق صادق کلهٔ آن اظهار میکند چنانکه شاعری گوید
دوشش معشوق بمن گفت که ای شوریده ؛ آمدم پیش تو لیک آبله در پا افتاد ؛ پس چون
حضرت خواجه این معامله را مرهٔ بعد اولی و کرهٔ بعد اخری مشاهده نمود از بیم عتاب بر آن حال
اطلاع میدهد تا متنبه شده دامن خود را از خاک و خون عاشقان گشته دور دارد و اگر دور ندارد
عتاب هم نکند و بدین تحقیق معنی مجازی که بر اکثر قاصران مخفی بود روشن گشت دو وجه اضافه
گذاشتن بسوی نفس خود نیز معلوم شد فاحفظ تحریر معنی حقیقی آنست که خاک و خون کنایه از

لوث و نجاست بشریت است چه لوث و نجاست لازم معنی خاک و خونست و ذکر ملزوم و اراده لازم در
استعمال اهل عربیه شایع است چنانکه امیر خسرو از بوم لازم معنی او که خرابی است مراد میدارد
چنانکه گوید بوم بسر بسته سپاهی چنان ؛ آمده زان بوم خرابی کنان ؛ و این بیت در جواب
بیت سابق است تحریر معنی آنکه ای سالک دور دار از لوث و نجاست دامن خود را اگر خواهی که
بسوی ما گذر کنی ای عزم دیدار ما داری که درین راه از جهت خاک و خون بسیار کس مثل شما قربان
شده اند و راه بمقصود نبرده پس سالک را طهارت درین راه واجب است و در بعضی از رسایل آورده که
طهارت بر سه قسم است طهارت اولی و طهارت صغری و طهارت کبری طهارت اولی آنست که
کل وجود را با بحیات محبت سرشته شود و در صحرای ضمیر تخم محبت کشته گردد و طهارت صغری
آنست که اعضاء اربعه را تطهیر کرده آید کما فی قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة الآیه و طهارت کبری
انکه وقتی فرسوده دل را که بلوث معاصی ملوث گشته است بر لب دریای انابت بری و بصابون
مراقبه و اشنان محاسبه دست برد مجاهده بنمائی قطعه تن را بمجاهدات بفرسودش ؛
زان پیش که تن شکسته گردد ؛ در خانه صدق شو که ناگاه ؛ روزی در توبه بسته گردد ؛
و تواند که تقریر معنی ثانی چنین باشد که درین راه قربان شده ای عاشق شده بسیارند تا انگه
مجاهده بسیار نمائی و دامن خود را از آلودگیهای بشریت دور نداری فوقیت از دیگران
نخواهی برد و بسعادت دیدار مشرف نخواهی شد و محتمل که براه تعمیه در آیم که دامن خاک و
خون که کاف و نون است و از ترکیب اینها کن بحصول پیوندد و کن امر است نزد اهل فرس و
دور دار یعنی درینجا امر و حکم معتبر نیست اگر اراده وصال ما داری ساکت باش که من سکت
نجی و وقتی که وقت موعود بهم خواهد رسید مقصود تو حاصل شود و تواند که خاک و خون کنایه از
نفس و شیطان بود یعنی در دم آخرین چون اراده عبور ما کنی حاضر باش و دامن خود را
از خاک و خون که کنایه از توجه بلوث و نجاست نفس و فریب شیطان است دور دار و در زمرهٔ
مخلصان ما در آی که درراه ما بسیار کسانند که خود را اغوای نفس و شیطان گردانیده اند کما
فی قوله تعالی حاکیا عن الشیطان قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
و تواند که تقریر معنی آن باشد که معشوق حقیقی از مدعیان طریق توجه و نظر رحمت خود را

دوُر داری و وقتی که نظر لطف و توجه باکار ی چه لطفتو بمنزلهٔ مقبول و دل عشاق بمنزلهٔ قابل
آن و دل مدعیان صلاحیت قبول ندارد پس تلطف برالیشان عبث است چنانکه شیخ سعدی
گوید ~ زمین شوره سنبل برنیارد ؛ درو تخم امل ضایع مگردان ؛ قال بعض الفضلا فی تقریر
المعنی که دامن را که عبارت از توجه بسوی ماسوی ست دوُر داری ازان لوث وقتی که
با توجه آری که درین طریق رهزنان بسیارند اگر شایستهٔ دریافت آن نیند فاما ازروی
بخل و حسد قصد آن دارند که دیگری بدان دولت سرافراز نگردد و اطلاق قربان بر زردامنان
بحسب ادّعای ایشان ست اگرچه فی الواقعه این صفت ندارند و ممکن که خاک عبارت از
اهل مجاز بود و خون عبارت از اهل حقیقت باشد و مقصود ازین بیت اظهار غیرت باشد
بباید دانست که از چشم و دست و پای و دل خویش غیرت بود چنانکه شاعری گوید ~
دلا بی من چه میگردی تو در کوی حبیب من ؛ الهی گم شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من ؛
تقریر معنی انکه ای معشوق حقیقی هنگام توجه بمن دامن عظمت خود را از لوث این تردامنان
ای اهل مجاز و حقیقت دوُر دار که هر همه آغشتهٔ غرض اند و هیچکس نیست که ترا بی شایبهٔ غرض
می پرستید چنانکه امام خاقانی گوید ~ کوی عشق آمد شد ما بر نتابد بیش ازین ؛ دامن تر
برون انجا بر نتابد بیش ازین ؛ در تقدیر تقریر ست نصیحت معشوق بعاشق تواند که خاک کنایه
از نفس و روح بود چنانچه ضیاء الدین نخشبی علیه الرحمه در سلک سلوک آورده که بزرگی گوید چون
من خواستم که ترک دنیا کنم و دست در حبل متین عقبی زنم و بخداوند خویش بازگردم و از ماسوی
قطع کرده باو دمساز شوم نفس و روح و قلب را حاضر ساختم و گفتم که ای نفس من میخواهم که ترک
دنیا کنم و لذات آنرا در گذارم هیچ توانی که با من درین اندیشه امدادی نمائی گفت نتوانم زیرا که
حضرت صمدیت مرا از اجزای ارضی آفریده و از بهر نعمت دنیا از کتم عدم برکشیده مرا از لذات
چاره نبود چون این سخن از نفس شنیدم روی بروح آوردم و گفتم ای روح من میخواهم که
بخدا باز گردم امانه باميد بهشت و نعیم آنسرای بلکه خالص از جهت خدای عز و جل هیچ توانی که تو
درین کار با من معاونت کنی گفت نتوانم که با تو درین اندیشه امداد نمایم زیرا که خداوند تعالی
مرا از برای نعیم آخرت آفریده و مرا از لذات انجهان چاره نباشد چون دیدم که نفس و روح

آغشته

آغشتهٔ غرض اند میل جبل کردم و گفتم ای دل نفس مرا طاعات از جهت لذات دنیا میفرماید
و روح را نعیم بهشت خوش آید من میخواهم که خدا را بواسطهٔ خدایی او پرستم نه از
جهت لذات دنیا و نعیم عقبی هیچ توانی که با من درین کار موافقت کنی دل
گفت بالراس و العین فهل خلقنا الله الا لهذا و اهل امرنا الا بهذا بعد ازان دل این عقده
از کار من بگشاد و از قوت موافقت و از پشتی مرافقت او هر دو جهان مرا بدست
آمد و احتمال دارد که مراد از خاک و خون امکان خاص بود داو راه و طرفت یکی
وجود و دیگری عدم یعنی چون بجانب ما گذر خواهی کرد گرد امکان برفشان چنانکه مولانا
محمود گوید ~ چو ممکن گرد امکان برفشاند ؛ بجز واجب دگر چیزی نماند ؛ یا انکه
چون بجانب ما آئی دامن خود را دوُر دار از ممکنات و با ایشان اختلاط مکن و
ممکن که خاک و خون زمین و آسمان باشد باعتبار شفق یا باعتبار خون ریزی که کار او
و لا یخفی و لا یخفی که درین بیت تخیل ست یا انکه چون بر آب گذرند دامن خود را فراگیرند بیت
عمرتان باد امراد ای ساقیان بزم جم ؛ گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما ؛
لفظ جم چند اطلاق دارد اگر با شراب و جام و پیاله و بزم و نحو آن مذکور شود مراد از
جمشید باشد و اگر با خاتم و نگین و بلقیس و عمارات رفیعه و تخت و نحو آن واقع شود
مراد از سلیمان باشد و اگر آئینه و سد و تیغ و نحو آن وارد شود مراد از سکندر بود و
بعضی گفته اند که بذکر جام و شراب و نحو آن مراد از کیخسرو دارند چنانکه کلام خواجه نظامی
گنجوی برین مشعر است ~ ز کیخسرو آن جام گیتی نمای ؛ که احکام انجم دروُ یافت
جای ؛ ولیکن اصح آنست که جام گیتی نما از جمشید ست که باتفاق حکما آن جام را او ایجاد
کرده بودند و حقیقت افلاک و زمین درو معاینه می شد کذا فی شرح سکندرنامه آورده اند
که در جام جهان نمای هفت خط بودند یکی خط ازرق دوم خط جور سیوم خط بغداد چهارم
خط کاسه‌گر پنجم خط بصره ششم خط محور هفتم فرودینه و بعضی برین خطوط زیاده نمودند
کذا فی منتخب عبد اللهی امام خاقانی گوید ~ می تا خط ازرق قدح کش ؛ خط در کش زهد
بروازا ؛ خط کشیدن عبارت از محو گردانیدن ست و تان یعنی شماست و بعضی

سلطان

از اهل فضل آورده چه تان که بمعنی شما که برای خطاب جمع ست نکته فرموده اند که تا متصل برای خطاب مفرد آمده چنانکه عمرت وزهدت وچون خواهند که برای خطاب جمع آرند الف ونون را زیاده نمایند وعمرتان وزهدتان گویند قوله گرچه متصله ومقصود ازین مصراع آنست که دعا محض الدست ودعائی که بی شایبهٔ اغراض بود فی الحال مقرون باجابت گردد چنانکه مولانا جامی گوید قطعه دعائی که نبود بداعی مضاف ❊ زعجب وریا بل کز اخلاص صاف ❊ چو فانی بود بندهٔ در دعا ❊ نه اخلاص گنجد درو نه ریا ❊ بود خواهی از ثواب سلیم ❊ در و فاتحه از قدیر علیم ❊ نثار رخیم جاه وجلال ومعسکر عزّ و اقبال بگرده انتهی تحریر معنی حقیقی انکه ساقیان کنایه از مرشدان کامل باشد وبزم جم کنایه از بزم معشوق حقیقی وجام کنایه از دل ومی مراد از محبت شاعری گوید درانشاء آن عاشقان ومشتاق ست ❊ جام ست دل وشراب جان حق ساقی ست ❊ آن جام جهان نمای جم گر بشکست ❊ این جام جهان نمای آدم باقی ست ❊ ودر رسالهٔ اصطلاحات آورده که مراد از جام وپیاله معرفت باریتعالی ست ومُدام ومی مراد از محبت اوست وتواند که مراد از امتزاج اوصاف واتحاد انوار با انوار باشد که صفات او بصفات حق مستهلک بود وصفات او نماند وصفات حق ظاهر گردد چنانکه پیاله برنگ شراب دیده شود وشراب برنگ پیاله شاعری گوید از صفای می ولطافت جام ❊ درهم آمیخت رنگ جام ومُدام ❊ همه جام ست نیست گوئی می ❊ یا مُدام ست نیست گوئی جام ❊ تقریر معنی انکه ای مرشدان کامل اگرچه دل من پُراز محبت نشده یا انکه هرچند معرفت ما پُراز خلوص محبت او نشده یا انکه اگرچه اوصاف ما باوصاف او متبدّل نگشته ومرتبهٔ تخلقوا باخلاق الله حاصل نشده هم عمر شما بامراد باد ای بوصال معشوق حقیقی یا مراد دینی ودُنیوی که روُد هد متصل باد شاید که در وقتی از اوقات ما را تذکر فرمائید وبا مقصود اصلی مقرون گردانید ومیرسد که مضاف الیه مراد مقدار باشد یعنی مراد طالبان ترقی عمر شما باد ای ساقیان دوران وای مرشدان زمان اگرچه ما را بدوران شما مرادی بدست نیامده ومقصود ازین عبارت اظهار حال خودست با مرشد اتصال یافته موصل بسوی مقصود ولذاته گردد

ویجوز که مراد از حضرت رسالت وصحابهٔ کرام باشد وخطاب با سایر اصحاب بود ومراد از جم ذات پاک آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم واز ساقیان صحابهٔ عظام رضی الله عنهم ومراد دربان ترقی عمر شما باد ای همیشه بذکر جمیل زنده باشید کما یقال ذکر خیر الفتی عمره والباقی اگرچه ما را بدوران شما مخلوق نساخته اند واز صحبت شما ما را تمتّی بهم رسید واین دعا اقرب باجابت کما فی مشکوة المصابیح عن ابی درداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المرء المسلم لاخیه بظهر الغیب مستجابة ودر بعضی نسخه بغیر حرف ندا واقع شده و برین تقدیر خطاب بمعشوق حقیقی ست وازعمر را دصفت حیاتست واختیار عمر بجای حیات از جهت رعایت معنی مجازی وضرورت شعرست یا حیات مراد باعتبار لازم معنی است کما ذهب الیه بعض العلماء وتمامه فی موضعه تقریر معنی انکه ای معشوق حیات شما ابدی است ای مراد ساقیان بزم جم یعنی ای اهل الله بقاء شما سرمدی است اگرچه تن مرا این مرتبه بحصول نه پیوسته وبحیات ابدی که یکی از صفات حی است مقرون نگشته وحال انکه سالک را از تحصیل او لابدست چنانکه تخلقوا باخلاق الله بدین معنی مشعرست وفی الحدیث من مات فی العشق لم یمت ابداً وبعضی از فضلا گفته که حرف ندا درینجا مصدرست کما فی قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا حرف الندا مقدر ودرین بیت از حقیقت بمجاز نزول فرموده و این معامله در بدایت حال بسیارست وعروج ونزول موجب تلذذ بشمار کما وقع کل جدید لذیذ وهمچنان از مجاز در ابیات آخر سخن میراند وحال خویش پیش دوستان باز میخواند و اقول تقدیر برخلاف اصل ست پس انسب آنست که همزه برای ندا گفته یا بی ندا مقرر شود کما مر ونشاء حمل بر مجاز لفظ عمرست وقد عرفت حقیقة ویحتمل که از روی مبالغه گفته باشد یعنی عمر شما عین مرادست کما یقال رجل عدل بیت دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ❊ زینهار ای دوستان جان من وجان شما ❊ قوله دل ای دل من ودلدار نگهدارندهٔ دل ودر اختیار لفظ دلدار درینجا لطافت ست قوله ای دوستان ای مرشدان وجان من یعنی معشوق من ست چنانکه شاعری گوید جان من چاک گریبان تو چیزی نیست ❊ خامشی از لب خندان تو چیزی نیست ❊ تقریر معنی آنست که ای مرشدان

کامل دل من بوصال دوست حقیقی خرابی میکند باید که دلدار را خبردار سازید تا از حال
من خبردار کرده و بوصال خود مشرف سازد که معشوق من و شما یکی ست و تواند که جان
بمعنی اضافی بود یعنی ای دوستان جان من و جان شما یکی ست پس خرابی که بر دل من
واقع ست بر دل شما نیز وقوع دارد که الفقراء کنفس واحدة فالاظهار لازم و بعضی گفته که
درینجا حرف قسم که بابود مقدرست یعنی قسم جان من و جان شماست ای معشوق من معشوق
شما یا روح من روح شما و مقررست که برای تاکید برامری قسم میدهند و در اختیار لفظ من که
ترجمهٔ اناست و لفظ جان که ترجمهٔ نفس ناطقه ست لطافت دارد **بیت** با صبا همراه بفرست
از رخت گلدسته :. بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما :. در عبد اللهی آورده که
رخ بضم اول چند معنی دارد اول روی مردم بود و در شرفنامه بمعنی رخساره و جانب آن
نیز گفته دوم رخ شطرنج یعنی مهرهٔ او که معروفست سیوم مرغی ست که در جزایر بود گویند که
در قوت و بزرگی بمثابه ایست که چون کرگدن شاخ در شکم فیل زده باشد او هر دو را
در ربایند و بر هوا برد و بعضی گویند که مثل عنقا وجود خارجی ندارد چهارم عنان اسب را
گویند پنجم تاجی ست که پادشاهان بر رخ نهند آنرا دیهیم نیز خوانند ششم نام گیاهی ست
که او را رخ و رُخ و دخ و لخ و کوخ نیز گویند و گلدسته قلاده که از گل سازند و در گردن
اندازند و گویند چوبیست که گلها از رشته بربالای او بچینند و اکثر در دست کودکان بود و
بعضی گفته که گلدسته عبارت از گلهاست که دریکجا جمع بربندند چنانکه شیخ سعدی گوید
ع دیدم گل تازه چند دسته :. برگنبدی از گیاه بسته :. و بو مخفف بود ست و در
بو و بوی لطافت ست و لایخفی که شنیدن بمعنی شمیدن و بوئیدن ست باعتبار مرادف
یا باعتبار مجاز و بعضی از اهل فضیلت در علاقهٔ مجاز نکتهٔ لطیف مستحسن فرموده یعنی چون تعلق
این هر دو ادراک موقوف بر توسط هوا ست بذکر یکی مراد دیگری دارند زیرا که تخم قوت
در دو زایده که برانیده اند از مقدم دماغ و مشابهت دارند بحلیتی الثدی و تحریر معنی مجاز
آنست که رخ درینجا بمعنی رخسارهٔ اولی ست و بمعنی معروف گفتن نیز جایزست و از
گلدسته بوی مراد ست چه ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم شایع ست و باعث این توجیه آنست که

[illegible]

در لطافت

صبارا بایصال رایحه منسوب سازند و نسبت ایصال بذی رایحه بعید ست و هر گاه
امر معشوق مشکبو وادبست از و اجتناب نموده و جانب ادب را مرعید داشته در مصراع
ثانی میگوید که استدعای گلدسته ابراز حال و شان من ست بلکه مرا بوی از خاک
بستان شما که بجو بوی گل ست کافی ست و قایم مقام اوست و درینجا اشارتست با آنکه خاک را
با گل مختلط می سازند و خاک خوشبوی از انجا اخذ میکنند چنانکه شیخ سعدی گوید **حکایت**
گلی خوشبوی در حمام روزی :. رسید از دست محبوبی بدستم :. بدو گفتم که مشکی
یا عبیری :. که از بوی دلاویز تو مستم :. بگفتا من گلی ناچیز بودم :. ولیکن مدتی با گل
نشستم :. کمال همنشین در من اثر کرد :. وگرنه من همان خاکم که هستم :. و صبا مراد از
قاصد بود چنانکه خود گوید ع ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی :. کای سر حق ناشناسان
گوی میدان شما :. و گلدسته کنایه از پیغام خواهد بود چنانکه شاعری گوید **فرد**
صبا گلدسته در دست من داد :. چو خواندم گشتم از کل غم آزاد :. و بوی شنیدن
عبارت از مژده یافتن ست و خاک بستان مراد بدن معشوق ست یعنی جسد خاکی که در حق
رونق و خوشبوئی بجو بوستان ست و جایزست که معنی مصراع ثانی درینجا بر معنی
مصراع اول که در توجیه اول گذشت حمل کرده شود چون تحریر معنی مجازی که بنهایت دشوار
بود بتوفیق ایزدی آسان گشت بعضی از فضلا ادای این معنی بسوی تحریر معنی حقیقی منزعت نموده
فشرع الخلف قبل وصوله الی الماء و صبا کنایه از الهام ربانی ست که آنرا وحی خفی گویند و
گلدسته مراد از تجلیات ست تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی حصول دریافت دولت مواصلت
خود بوحی خفی که عبارت از الهام ست بر من مکشوف گردان تا بذوق آن مشاهدات
از حرارت عشق و حوادث دوران وارهم و بمقصود اصلی برسم و لایخفی انه قد
خفی علیه معنی المصراع الثانی و اولی آنست که صبا کنایه از مرشد یا نفحات رحمانی بود و
گلدسته کنایه از معنی مذکور یا کلام بود و خاک کنایه از مرشد یا نفحات باشد یعنی
بهمراه مرشد یعنی بسبب او یا بسبب نفحات رحمانی مشاهدهٔ تجلیات یا کلام خود که
موجب تسلی من بود بفرست باشد که بوی از سبب مرشد یا نفحات بشنوم و

دور نیست که خاک بستانرا اضافه کرده شود چنانچه گویند ملازمان فلان یا بزرگان
فلان یا خدمت فلان ونحو آن چنانچه دانست که اگر بیت در لغت حضرت رسالت
گفته شود بهر معنی که ربط دهی بغیر از تکلفات واهیهٔ مذکوره درست آید بیت متن
کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت ∴ به که نفروشند مستوری بمستان شما
دور در لغت بمعنی زمانه بود وبمعنی گردش نیز آمده وبمعنی حلقه که معاشران بوقت
شرب می برپا بندند نیز آمده وطرف بفتح اول وسکون ثانی گوشهٔ چشم وبفتحتین ناحیه
یعنی جانب وکنارهٔ زبان ونحو آن کذا فی منتخب عبد اللهی ودر فیما نحن فیه آنست که
بمعنی اول بود ویجوز که بمعنی ثانی بود وتقریر معنی بر وجوه ست اول اگه هیچکس در
زمانهٔ نرگس تو چشم از عافیت نه بسته ای عافیت را حاصل نکرده تا اگه از غایت
اشتیاق ناظر ست وچشم را نه بندد زیرا که چشم بستن لازم عافیت ست وعاشق را
لازم مصیبت ست دوم اگه هیچکس در زمانهٔ نرگس تو که بیمار ست چشم خود را نه بسته
یعنی او نیز بیمار ست وبیمار چشم خود را نه بندد چه چشم بستن عبارت از خفتن ست
که از بیمار بعید ست ودرین بیت اشارت با نگه خواب بر عاشق حرام ست کما قیل ان
النوم علی المحب حرام شاعری گوید قطعه اگر کم غم یار بود چون خسپد ∴ چشمی که
در و خار بود چون خسپد ∴ ای دیده گنه میکنی ومیخسپی ∴ بی بی که گنهکار بود چون
خسپد ∴ وبعضی گفته اند شخصی را که از صحبت بیمار بحکم الصحبة تؤثر بیماری بحصول پیوسته
اصلا خواب نمیکند سیوم اگه هیچکس در دور نرگس تو که بمنزلهٔ دور مصرع ست هیچ طرفی از
بی دیگری اختیار ننموده چنانکه هر دو طرف دور مصرع موقوف علیه یکدیگرند وهر دو چشم تو
نیز در باب حسن موقوف علیه یکدیگر ست وهیچ یکی بی دیگری تمام نشود چهارم اگه چنانکه
دور مستلزم تسلسل ست چشم تو نیز مستلزم انتظار غیر متناهی ست مر عاشق را یعنی
عاشق گاهی از دیدن چشم خود را نه بندد وهر گاه چشم عاشق در مقابلهٔ هر دو چشم
معشوق انتظار غیر متناهی مینماید چنانکه شیخ سعدی گوید ∴ رشکم آید که کسی سیر نظر در
تو کند ∴ باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن ∴ وهر گاه که عافیت یکی از امور دنیاوی بود

ازوی

ازوی ترقی نموده میگوید که بلکه بهتر آنست که مستوری ای خلوت نشینی یا تقوی که
یکی از امور اخروی ست ای منتج بسعادت عقبی ست بچشمهای نرگس شما فروخته گردد
یعنی باستعانت چشمهای شما رفع باید کرد چنانکه بایع مبیع از خود دور مینماید وحصول
مستی که یکی از اوصاف اوست بهم باید رسانید ملخص اگه بحکم الجنس مع الجنس میل دوام
که عاشق را مستی حاصل نشود اصلا بمستان شما واصل نگردد وتواند که مستوری فروختن
عبارت از بیباک شدن بود ومستان کنایه از عاشقان تقریر معنی ظاهر ست وشاید که
از قبیل مجاز مرسل باشد ای ذکر ملزوم وارادهٔ لازم بمعنی ذکر چشم مراد نور بود چنانکه
جمالی در مرآت المعانی گوید قطعه مردمی را چشم باطل باز کن ∴ پس نظر بر عین معنی
ساز کن ∴ مردمی کن دیدهٔ معنی گشای ∴ تا ببینی نور از عین خدای ∴ هست چشم
اینجا بمعنی نور ذات ∴ کو عیان بیند وجود کاینات ∴ چشم آن باشد که از ترک دگر
دور ∴ نور اعیان را عیان بیند ز نور ∴ هست بینائی صفت کز ذات پاک ∴ این صفت
هرگز ندارد انفکاک ∴ ومستوری کنایه از محجوبی ست ومستی کنایه از بینائی مذکورات
تقریر معنی حقیقی آنست که هیچکس در دور بینائی ذات تو چشم خود از عافیت نه بسته بلکه بهتر
آنست که محجوبی خود را نیز بچشمهای شما بفروشند ای دور سازند وظهور کمالش را ملاحظه
نمایند چنانکه شاعری گوید ∴ چند محجوب نشینی بامید فردا ∴ پرده بردار زرو در طلب خود
فردا ∴ واحتمال دارد که نرگس مراد از نشاهٔ دنیا بود بعلاقهٔ آنکه بعلتهای گوناگون معلول ست
ومستان کنایه از مرشدان باشد که بیخبرند از حوادث این روزگار غدار ودر رسالهٔ
اصطلاحات آورده که مستان بر انواع اند بعضی مست قرابه وبعضی مست پیاله وبعضی
مست بوی محبت وبعضی مست کوی محبت وبعضی بمجرد دیدن وبعضی بمجرد شنیدن و
بعضی سیراب شدن ازمی تقریر معنی اگه هیچکس در نشاهٔ دنیا بطرفی ای بگوشهٔ عافیت و
تندرستی ننشسته وبا جسم صحت وعافیت نرسته کما قیل المؤمن لا یخلو عن قلة وعلة
وذلة پس بهبود مردم در آنست که محجوب نمانند وخود را بد ومنسوب سازند وبدست
مرشدان کامل محجوبی خود را بفروشند ویحتمل که مستان نیز کنایه از مردم دنیا باشد

وبرین تقدیر نفروشند بنون نافیه واقع شده وبعضی در تصحیح آن نسخه گفته که بزهد و
صلاح خود مغرور نباشند وقیل که نرگس نتیجهٔ باطنی ست ای هیچکس از اعمال وکردار خود
گوشهٔ عافیت حاصل نکرده وگوی سلامت نبرده که عاقبت هر یک مبهم ست پس معنی
آنست که محجوبی ومستوری خود را بمستان ورندان بفروشند وبر اعمال ظاهری خود
مغرور ومتکبر نشوند کما قیل الحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل ویجوز که مستوری مند
سنی بود بقرینه مستان دیگر چنانکه خود گوید مستور ومست هر دو چو از یک قبیله اند :. ما دل
بعشوه که دهیم اختیار چیست :. ویمکن که مستوری ما خود از مستور بود که بمعنی فاسق
پنهانی ست که ظاهر خود را بنوعی نماید که مطابق سنت ست ودر باطن بخلاف آن کوشد وبهر معنی
مذکور که ربط داده شود درست آید فافهم **بیت** بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد
مگر :. زانکه زد بر دیده آب از روی رخشان شما :. بخت را بفتح اول در عبد الهی سه معنی
گفته اول بمعنی معروف بود دوم بمعنی کابوس که یکی از امراض ست که آنرا فرنجک نیز خوانند
سیوم نام جانوریست که شبیه بلخ بود ودرینجا بمعنی اول ست وآب بر دیده زدن
عبارت از بیدار کردن ست وفاعل زد نیز بخت ست پس خواب در خواب آلوده فعل
الناس ست وگرنه آب زدن از صفت متعذر ست وباید دانست که درینجا رمز ست
بآنکه روی معشوق را بآفتاب تشبیه داده زیرا که شخصی ناظر بسوی آفتاب کرده لاجرم آب
در چشم او پدید آید وقیل رسم جهانیان ست که محبوبان ببالین عاشقان خفته میرسند
تا بر احوال او مطلع شوند واز قطرات عرق که از صفات محبوبست اگر بر عاشق خفته بچکد
زود بیدار شود گویا بخت آلودهٔ او به بیداری رسیده که باین دولت مشرف گشته واگر
بخت را در حقیقت خفته قرار داده آید نسبت خفتن او مراد از کم طالعی باشد همچنان بیداری او
عبارت از نیک طالعی ست ازین تجویز رستگاری جسته آید تحریر معنی حقیقی آنست که روی
کنایه از وجه حق سبحانه باشد یعنی مراد از ذات شما تجلیات بحصول پیوسته وبعید نیست که
خواب آلوده مراد از غافل باشد یعنی بخت غافل ما که توجه بسوی ذات شما آورده بتحقیق
بیدار شود وبغیر اهمال غفلت را فرو خواهد گذاشت یعنی از تعلق اسباب دنیوی که او را

غفلت

غفلت بحصول پیوسته ست مندفع خواهد شد **بیت** ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما :. شهنشاه وشاهنشاه مرکب بمعنی پادشاه است و
بمعنی اضافی نیز درست آید یعنی پادشاه پادشاهان یا پادشاه بن پادشاه وحذف
لفظ بن برای تخفیف ست چنانکه عمر خطاب ای بن خطاب وایراد لفظ شهنشاه مراد از عظمت
ممدوح ست واطلاق این لفظ بر پادشاهان مجازی بسیار ست چنانکه شیخ سعدی گوید
فرد با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین :. زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است :.
هم او گوید **قطعه** شهنشاه گفت از کجا آمدی :. چه بودت که نزدیک ما آمدی :. چه دیدی درین
کشور از خوب وزشت :. بگو ای نکو نام نیکو سرشت :. باید دانست که حکما فلک را حرکت
دولابی وذاتی وارادی اثبات نموده اند پس برین تقدیر معنی بیت آنکه یعنی چنانکه فلک
در حرکت ست وخاک ایوان شما را میبوسد من هم خاک شما را ببوسم ومتکلمین فلک را
مانند قبهٔ مضروبه متقرر نموده اند وقایل بعدم حرکت شده کما قال القاضی فی تفسیر قوله تعالی
الذی جعل لکم الارض فرشاً والسماء بناءً ای قبة مضروبة لیس لها حرکة مایطول والعرض
یعنی نه او را حرکت دولابی ست ونه حرکت آسیا وسیر کواکب آفتاب وماه از کشیدن
ملایکه بسلاسل واغلال ست پس تقریر معنی برین تقدیر آنکه یعنی تا ببوسم خاک ایوان شما را
که همچو فلک رفیع الشان ست وتقدیم وتأخیر از جهت ضرورت شعر ست وتحریر معنی حقیقی آنکه
خطاب بخداوند تعالی ست وخاک ایوان مراد از کعبه یا محض تخییل ست ویحتمل که خطاب
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وخاک ایوان کنایه از روضهٔ مطهرهٔ آنحضرت ست
وتواند که مراد از کعبه بود از جهت ادنی ملابسه **بیت** ای صبا با ساکنان شهر یزد
از ما بگوی :. کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما :. گرچه دوریم از بساط قرب
همت دور نیست :. بندهٔ شاه شمائیم وثنا خوان شما :. باید دانست که مصراع ثانی
از بیت اول احتمال دارد که جمله معترضه باشد واحتمال دارد که از جمله مقصود باشد و
نیز تواند که بواسطهٔ استخدام باشد وتواند که بر اصل بود بار لکاب حذف قوله شاه
شمائیم ای بندهٔ شمائیم وانضمام لفظ شاه بجهت تحسین ست مراد از ساکنان معشوقان

باشد وگرنه شاه مضاف بسوی شمائیم خواهد بود یعنی ما بندهٔ شاه شما هستیم تقریر معنی آنکه
ای صبا با ساکنان شهر یزد از من پیغامی رسان که ای رئیس ناحق شناسان ای چابکان
سر ما گوی میدان شماست یا اگر ای سرور ناحق شناسان سر ما گوی میدان شما را
ثابت است اگر چه ما از بساط قرب شما دوریم فاما همت ما دور نیست کما قیل البعد من المحب [illegible]
والقرب مع العداوة بعدٌ چنانکه طالب وصل شدن غایت کوته نظریست ∴ یا در دل
چو مقیم است چه هجران چه وصال ∴ و ما بندهٔ شمائیم و یا بندهٔ پادشاه شمائیم و ثنا
خوان شمائیم و یجوز که هر دو بیت متالف باشد و تحریر معنی حقیقی آنست که صبا کنایه از
لطیفهٔ ربانی است که در دل سالک در هنگام سلوک وارد گردد و دل او را مانند گل شگفته
گرداند و شهر یزد کنایه از شهرستان سلوک است و ساکنان او مراد از مرشدان کاملاست و
روا باشد که صبا کنایه از مرشد بود و ساکنان شهر یزد کنایه از تجلیات بود و بعید نیست که
صبا مراد از نفحات رحمانی باشد و تقریر معنی بیت بر ذهن سلیم و طبع مستقیم ظاهر است
پس سالک را بهر حال از مرتبهٔ عبودیت تفوق نباید نمود چه او در همه اطوار تابع حضرت رسالتست
باید دانست که در لفظ گوی تجنیس تام است و تجنیس در پارسی مانند را گویند و این تجنیس در
اصطلاح شعرا هفت قسم است تجنیس تام او عبارت از آنست که دو لفظ یا بیشتر آورده که بگفتن و
نوشتن موافق و بمعنی مختلف باشد چنانکه گوی که دو معنی دارد و تجنیس ناقص او مثل تجنیس تام است
مگر آنکه اختلاف او در دو حرکت است چنانکه در لفظ دُرج بالضم که بمعنی صندوق است و بالفتح
که بمعنی پیچیدن است و تجنیس زایده که عبارت از دو لفظ است که بحروف و حرکات متفق باشد
اما یک لفظ در آخر یک حرف زیادتی دارد چنانکه لفظ باد و باده و تجنیس مرکب که عبارت از مرکب
شدن یک لفظ و یا دو لفظ است و این بر دو قسم است یکی هر دو لفظ بخط و حروف مساوی
باشد دوم آنکه بحروف مساوی و بخط مختلف باشد و این قسم تجنیس را مقرون نیز خوانند چنانکه
باز از و بازار و تجنیس مکرر که عبارت از تجانس دو حرفی است در آخر بیت پهلوی یکدیگر و اگر در اول لفظ
یک حرف یا بیشتر زاید باشد چنانکه طناز و دمساز و تجنیس مطرف که عبارت از تجانس دو لفظ است
در همه حروف و حرکات غیر از دو حرف اخیر چنانکه دادم و دادی و تجنیس خط که عبارت از

و مقصود ازین بیت جلالت ربط است م

حاشیه

قال الشیخ السهروردی فی نعت رسالة انه خیّر رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء بین العبودیة و المحبوبیة فتفکر فی نفسه انه ما للتراب و رب الارباب الا اللایق بحاله العبودیة فاختارها فقال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبودیة او یا حاصلیک بجمیع الکرامات الا انه تفضلا فان العبودیة جمعها و لذا قدم عبده علی رسوله فی کلمة الشهادة م

دو لفظ بصورت خط یکسان بودن است و این را مضاعفه و مشابهه نیز خوانند چنانکه
توشه و بوسه [illegible] فیقع ذلک فی کثیر من المواضع بیت میکند حافظ دعائی بشنو و
آمین بگو ∴ روزی ما باد لعل شکرافشان شما ∴ آمین اسم فعل است بمعنی استجب
و مبنی بر فتح است لیکن از جهت ضرورت شعر موقوف باید خواند و در آمین مد و قصر هر دو
جایز است لیکن مد اکثر است پوشیده نماند دعائی که مقرون بآمین است البته مستجاب
میگردد و لهذا بعد سورهٔ فاتحه که فی المعنی دعاست مسنون شده کما قال علیه السلام
علمنی جبرئیل علیه السلام آمین عند فراغی من قراءة الفاتحة وقال انه کالختم علی الکتاب
و فی معناه قول علی آمین خاتم رب العالمین ختم به دعاء عبده تحریر معنی حقیقی آنست
که لب کنایه از جوی لطف الهی است چنانکه جمالی در مرآت المعانی گوید لب که شیرین
جوی از لطف خداست ∴ باغ جان را از لبش نشو و نماست ∴ نفخهٔ زان لب چو در مریم
دمید ∴ از وجودش روح عیسی شد پدید ∴ در لب عیسی نشانی زان لب است ∴ لعل
عیسی روح بخش قالب است ∴ شکر افشانیدن عبارت از خندیدن است و میرسد که
عبارت از کلام شیرین باشد و لب معشوق را بشکر و شیرینی اکثر تشبیه واقع شده
چنانکه مولوی جامی گوید زجان تا بود بهره مادرش را ∴ ز شیر خویش شستی شکرش را
شاعری گوید من ز یاد لب تو میگریم ∴ همچو طفلی بیاد شیرینی ∴ و قیل که حضرت
خواجه این غزل را بطریق مراسله بدوستان شهر یزد فرستاده بود چنانکه این بیت
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ∴ کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما ∴ نام
این معنی است و چون حمل بر مجاز دور از شان و حال حضرت خواجه است بواسطه
اعتذار گفته که اصحاب مقال را احوال مختلف است گاهی باقتضاء حال در مجاز در آیند
و گاهی بحقیقت پویند و گاهی بتوسط حال در آن از مطلب خود جویند کما ورد فی الحدیث
بیت بلازمان سلطان که رساند این دعا را ∴ که بشکر پادشاهی ز نظر مران
گدا را ∴ باید دانست که ملازمان مقحم است ای زایده است که مقصود بی او تمام شود
فاما بواسطهٔ تزئین کلام در اشعار عربی و فارسی اکثر واقع شده کما قال الشاعر ع الی الحول

ثم اسم السلام علیکما ؛ زیراکه لفظ اسم دراینجا مقحم است که معنی کلام بی او تمام شود و
این طریقه در انشا بسیار مسلوک است و منشیان در لفظ ملازمان و متعلقان هیچ تفاوتی
نمایند و در اصل لغت نیز تفاوتی نیست فاما بعضی از قاصران برآنند که اگر مکتوب الیه مساوی
کاتب در رتبه بود لفظ ملازمان اختیار باید نمود و اگر فوقیت داشته باشد لفظ بندگان
متعلقان باید نوشت و دراینجا نظر است چه حضرت خواجه لفظ ملازمان بسلطان اختیار نموده
و حال آنکه رتبه سلطان فوق از رتبه اوست و چون لفظ ملازمان مشعر بسوی کنایه بود و
بعضی گفته که این غزل را از خواجه بطریق عریضه فرستاده و بر اهل علم روشن است که چون
مخاطب را بغایت عظیم می پندارند رعایت نموده برآن حمل کنند که هیچکس نیست که خطاب ما را
بدان حضرت رساند یعنی هیچکس را در آن حضرت بار نیست چنانکه حسن دهلوی گوید ما قصه
ننشستیم بسلطان که رساند ؛ جان ساخته کردیم بجانان که رساند ؛ و از نظر راندن عبارت
از دور نمودن و رد کردن است که عبارت از عدم محبت ورزیدن باشد تحریر معنی حقیقی آنست
که ملازمان سلطان مراد از معشوق حقیقی است و نیز کنایه از سالک است و قرار رسد که مراد از
ملازمان سلطان مرشدان کامل داری و کذا کنایه از مسترشد داری و چون قرب سلطان
یعنی عظیم است بنابران تعبیر بپادشاهی نمود بطریق مجاز یا بطریق حقیقت ولیکن یای را دراینجا
از جهت نسبت قرار آمده و ممکن که پادشاهی با شباع خوانده شود ولیکن تحریر یای را
درین هنگام خارج از رسم خط است مگر آنکه بکثرت استعمال بعضی موافق آید و قیل که این غزل
در توصیف حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و ملازمان سلطان کنایه از صحابه کرام
یاران عظام باشد فافهم بیت زرقیب دیوسیرت بخدا همی پناهم ؛ مگر آن شهاب
ثاقب مددی کند خدا را ؛ شهاب بکسر اول ستاره روشن و یک ستاره از هفت کواکب
آنکه بشب رود چون آتش از جهت راندن شیاطین از ابن عباس رض مروی است که
از زمان آدم علیه السلام تا زمان عیسی علیه السلام دیوان بر آسمان میرفتند و از ملائکه
اخبار لوح محفوظ که خلقت ابلیس از نار و خلقت ملائکه از نور است کما فی قوله تعالی خلقت الملائکة
من النور و خلق الجان من مارج من نار میربودند و بکاهنان بیان میکردند چون عیسی ع

نوّد

متولد شد از آسمان صعود ایشان برطرف شد و چون برعادت قدیم بجو استند که
بالای آسمان درآیند شهاب ثاقب آمدن نمیداونه و از جهت ابواب مسدود گشت
کما فی قوله تعالی وجعلنا ها رجوما للشیاطین باید دانست که مصراع اول ترجمه اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم است و رقیب کنایه از شیطان است و شیطان اگرچه از زمره ملائکه
بود دیو سیرت بجهت افعال شنیعه و کردار قبیحه در زمره اجنه و دیوان داخل گردید
بهرحال احتراز کردن لازم است چه رقیب یکی از اسماء الهی نیز آمده و بجهت رفع التباس
از ذکر قید لاچار است و قرار رسد که رقیب دیو سیرت کنایه از نفس اماره داری و شهاب
ثاقب کنایه از حضرت رسالت گوئی و قرار رسد که گوئی که شهاب ثاقب کنایه از مرشد کامل است و
بعید نیست که ضمیر آن راجع بسوی خداست و در بعضی نسخ بجای خدا سها واقع شده و بدین
تقدیر از سها ذات خود مراد دارد و لفظ شهاب بیاسب او بر خداوندان بصیرت مخفی نیست
بیت چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی ؛ رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگخارا
باید دانست که چه ترجمه ماست و ماچنانکه برای استفهام باشد چه نیز برای استفهام است و
درین سه تشبیه است اول تشبیه مصراع ثانی بعد مصراع اول دوم تشبیه رخ معشوق
بماه تابانست سیوم تشبیه دل بسنگخارا قوله تابان صفت ماه است و خارا صفت سنگ
و نزد شعرا مخفی نیست که دراینجا حضرت خواجه صنعت حشو متوسط را رعایت نموده و حشو بر سه
قسم است حشو ملیح و آن صنعتی است که دو کلمه یا بیشتر آرند تا سخن را زیادتی تزئین حاصل شود
چنانکه شاعری گوید نهال سرو قدت را که باد تازه و تر ؛ کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن
اینجا حشو ملیح باد و تازه و تر است که در میان سخن بواسطه تزئین و ارتباط آمده و دیگر حشو
قبیح است و آن صنعتی است که یک کلمه یا بیشتر آرند و اگر نیارند بهتر باشد چنانکه شاعری
گوید گر من زرسم بخدمتت معذورم ؛ زیرا درد چشم و صداع سر هست ؛ اینجا حشو
قبیح لفظ چشم و سر است که رمد و صداع در غیر چشم و سر نباشد و حشو متوسط آن صنعتی است
که یک کلمه یا بیشتر آرند اگر زینت نیفزاید نقصان نیز ندارد چنانکه شاعری گوید زروز روشن
رویت منور آمد جان ؛ شبان تیره زلفت مدام مشک فشان ؛ اینجا حشو روز روشن و

شب تیره است که خود شب تیره و روز روشن باشد پس در کلام حضرت خواجه نیز ازین
قبیل است چه ماه خود تابان و سنگ خود خارا باشد و ترا رسد که گوئی ماه تابان مراد
از بدر است و سنگ خارا قسمی از سنگ سخت است و ترا رسد که گوئی تابان صفت رخ است و
خارا صفت دل تقریر معنی بیت آنست که چه امر مشکل همچو قیامت است ای معشوق و آن این است
که رخ مانند ماه روشن داری و دل همچو سنگ را سخت داری یا رخ همچو بدر داری و دل همچو سنگ
داری یا رخ تابان همچو ماه تابان داری و دل سخت همچو سنگ داری ملخص آنکه عاشقان
اگر نظر بسوی روی تو میکنند از عشق نمیتوانند که ابا و احتراز نمایند و اگر نظر بسوی دل سنگین
تو میکنند خواهند که از عشق تو ترک کنند مقصود آنست که این سنگدلی را بگذار و حال دل
خود را مشابه بجمال رخ گردان تا مجمع حسنین شود و چون این خطاب مشتور بود و ادب است
بناء علی هذا لفظ عاشقان را اختیار نمود و خود را در ضمن ایشان مندرج گردانید و نگفت که بر
من این احوال واقع است **بیت** مژهٔ سیاهت ار کرد بخون من اشارت
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا اشاره یعنی معروف اعم از آنکه مختص بدست
یا مژه یا چشم یا ابروان باشد و اشارهٔ مژه از غمزه باشد تقریر معنی آنکه ای معشوق
هر چند غمزهٔ تو بر خون من اشاره میکند تو درین باب تابع او مباش کم در تبعیت او
خطاست و از فریب او بیندیش کم مبادا ترا در غلط اندازد یا آنکه مژهٔ سیاه تو اگر خواهد
اشاره کرد بر خون من از فریب او که همین اشاره باشد اندیشه کن و به تبعیت او در
خطا مباش و پوشیده نماند که مقصود ازین کلام سوال تلطف معشوق است و میرسد که
درینجا استعارهٔ بالکنایه گفته شود زیرا که مژهٔ سیاه را تشبیه برقیب داده و مشبه
بجمیع ادوات تشبیه حذف کرده و اشارهٔ خون که از لوازم مشبه به است تخیلا اثبات
نموده و این معنی بغایت مستحسن است و جائز است که مژهٔ سیاه کنایه از رقیب بود بعلاقهٔ
غایت قرب که در میان معشوق و رقیب است چنانکه در مژه و معشوق واقع شده و ایضاً
چنانکه مژه بر چشم مستولی است همچنان رقیب بر ذات وی استیلا دارد و التقریر
ظاهر **قاعده** چون خواهند که اسمی را از اسما ندا کنند الف را در آخر او زیاده نمایند چنانکه

نگارا

نگارا و گلعذارا و بخوان باشد و الف بواسطهٔ فاعلیه نیز آمده چنانکه گویا و شنوا و این
قاعده سماعی است کذا فی الحاشیه تحریر معنی حقیقی آنست که مژهٔ سیاه کنایه از دنیاست
با معنی نیز کنایه از مردم دنیا سزد و نیز کنایه از حوادث و آفات دنیاست و اشاره بر ما
عبارت از ضلالت و گمراهی است تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی دنیا غدار و دهر و اجکون
کار که بر ضلالت ما اشاره میکند از فریب او اندیشیده غلط او از ما بگردان و از حوادث و
علایق او ما را برهان و ترا رسد که گوئی که مژهٔ سیاه کنایه از علایق دنیوی است و اضافه
باو از جهت ایجاد و تخلیق است **بیت** همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام
آشنائی بنوازد آشنا را شب کنایه از دنیاست بواسطهٔ ظلمت او یا آنکه شب
یکی از اجزاء اوست و همه شب کنایه از ایام حیاتست و نسیم صبحگاهی مراد از مرشد بود و
آشنای اول مراد از معشوق حقیقی است و آشنای ثانی کنایه از نفس خود دارد و دور
نیست که مراد از نسیم صبحگاهی ملک الموت باشد و از پیام مراد پیامی است که جان طیر
روح عاشقان از قفس تن رهیده باشیانهٔ علیین پرواز مینماید و همین ملخص کلام از بعضی
فضلاست اقول تعبیر شب به دنیا و همه شب بایام حیات خالی از شایبهٔ تکلف نیست
بلکه بر حقیقت گذاشتن انسب است **بیت** دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی تو
ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا دل دردمند عاشق که ز هجر تست پر خون نظری
فکن بحالش بت دلربا خدارا عالم عبارت از ما سوی الله است و عذار بالکسر
رخسار است و داغی که بر پس گردن اشتر نهند بر جانب و عذار دو سوی ریش و عذار واحد
اوست کذا فی حل اللغات و دل سوختن عبارت از عاشق شدنست و ضمیر ازین منیر شانست
یعنی ازین که مدارا نمیکنی چه سود داری و تواند که راجع بسوی سوختن باشد بدلالت سیاق
کلام کما فی قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی و کاف بواسطهٔ تعلیل بود و ترا رسد که
دل سوختن را حمل بر حقیقت کنی و قایل تجنیه شوی یعنی دل عالم سوخته شود و عام مینماید
ای عام مخلوقات را میسوزی وقتی که عذار بر فروزی قوله دل مستمند تواند که اضافه
بود ای دل عاشق و تواند که صفت و موصوف باشد ای اینچنین دلی که مستمند است

و درین تحریر راه نشد آنکه گوینده نسبت غلط بسوی معشوق حقیقی غلط محض

افتاده‌اند
تا جمالت عاشقانرا زد بوصل خود صلا
جان و دل افتاده اند در زلف و خالت در بلا
[illegible]

و بعید نیست که مستمند مراد از نفس خواجه بود **بیت** بخدا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحرخیز ٭ که دعای
صبحگاهی اثری کند شما را ٭ با و بخدا بو اسطهٔ قسم است و جرعهٔ در ده جواب قسم و قریب
بذهن است ای بو اسطهٔ خدا تو بحافظ سحرخیز جرعهٔ معرفت در ده اگر استعداد تمام ندارد
این در هنگام ابتدای سلوک است تقریر یعنی انگه ای مرشد حقیقی جرعهٔ معرفت حق بر حافظ
که سحرخیز و اشک ریز است افاضه کردان تا دعای سحرگاهی که از اوراد و مناجات حافظ است
نزد خداوند تبارک و تعالی مؤثر باجابت گردد زیرا که استجابت دعا را قابلیت و اهلیت
در کار و سزاوار است اگرچه حق سبحانه جل شانه در کلام مجید فرموده اجیب دعوة الداع
اذا دعان و ترا رسد که گوئی بو اسطهٔ خدا تو جرعهٔ بحافظ که سحرخیز است بده چه دعای سحرگاهی
مقبول و مؤثر نزد خداست یعنی استجابت بزودی یابد یا انگه دعای صبحگاهی که بو اسطهٔ
خداوند تعالی بو دیعت قبول معزز گردد پوشیده نماند که تخصیص صبح ازان است که اغلب
اوراد و دعا در وقت صبح مستجاب شود چنانکه شیخ احمد جرم پوش گوید **قطعه** در سحرگاهان
ندا از روی حضرت میرسد ٭ خانهٔ دل را صفائی ده که رحمت میرسد ٭ دولت جاوید
خواهی هر سحر بیدار باش ٭ لاجرم چه ولتی از خواب غفلت میرسد ٭ احمدا در هر سحرگه
ذکر الله گوی ٭ زانکه در وقت سحر انعام و دولت میرسد **باب الثاء بیت متن**
تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا ٭ جان و دل افتاده اند در زلف و خال در بلا
تا حرف شرط است و زد فعل شرط و مصراع ثانی جواب شرط است و در لفظ جمال اشارت است
با نگه ان الله جمیل و یحب الجمال و مراد از جمال جمیل نیز جایز است تجویز چنانکه در رجل عدل
گویند یا مصدر بمعنی فاعل است یا دو مقدر است و در اختیار لفظ صلا تنبیه است بر انگه
باعث و علت وصل همین است و از زلف مراد جذبهٔ لطف الهی است و مراد از دنیا نیز بود
از خال مراد لفظ روح است که مرکز قلب شده و سویدا نام گرفته و از طلبهٔ دنیا نیز مراد داشتن
جایز است تقریر یعنی انگه ازان وقت باز که جمال تو عاشقانرا بوصل خود صلا داده ای از روز
میثاق کما فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی جان و دل عاشقانرا ازین تمنا در بلا افتاده اند
که آن وقت کی خواهد رسید که بشرف ملاقات محبوب ازلی و معشوق لم یزلی مشرف خواهیم شد

با انگه

یا انگه جان و دل عاشقان از طلبهٔ دنیا و دین در بلا افتادند یعنی از افعال اینها در حیرتند
که چگونه آنوقت را فراموش کرده در طلب دنیا اقدام نموده اند و نیز تعمیه درین بیت
واقع شده وجه استنباط انگه دل و جان زلف و خال که لام و الف اند در بلا واقع اند
قال بعض الفضلاء صلا عبارت از قول علماء عظام است که باحادیث صحاح ثبوت یافته
و هو ان لقاء الله للمؤمنین فی الجنة حق و محققان پیش از وصول جنت درین نشاءه نیز
حصول رویت جایز داشته اند چنانکه شاعری گوید ٭ امروز چون جمال تو بی پرده
ظاهر است ٭ در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست **بیت** انچه جان عاشقان از دست
هجرت میکشد ٭ کس ندیده در جهان جز غازیان کربلا ٭ غازیان کربلا مراد از امام
حسین رض و معاونان رض او باشند یا مراد از امام حسین رض فقط باشد و تعبیر بجمع از جهت تشریف و
تعظیم است **بیت** ترک من گر میکند رندی و مستی جانمن ٭ ترک مستوری و زهدت
کرد باید اولا ٭ باید دانست که حرف ندا در جانمن مقدر است و بعضی گویند در ترک من
مقدر باشد و مراد از رندی یکرنگ بودن در وحدت است و مستی کنایه از مستی عشق است
مستوری کنایه از گوشه نشینی یا محجوبی و در زهدت تاء مصدریه است و تواند که تاء
خطاب باشد تقریر یعنی انگه ترک من اگر از تو طلب رندی و مستی میکند یعنی ترا امر
بدین امور مینماید ای جانمن ای نفس ناطقه یا هر کسی که صلاحیت خطاب داشته باشد
ترا اولا واجب آن است که از مستوری و زهد ترک کنی تا تا نیا بر فواید رندی و مستی
مترتب شوی یا انگه ترک من اگر جانمن طالب رندی و مستی است ترا باید که ترک زهد و
مستی اولا او را نصیب کنی یعنی درین امر او را توفیق بخشی که بی توفیق این کار میسر
شدنی نیست و تجنیس خطی که در لفظ ترک و ترک واقع شده بر اهل بصیرت ظاهر است
بیت بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب ٭ پنجروز ایام عشرت را غنیمت
دان هلا ٭ هلا در فرس حرف تنبیه است چنانکه الا در عربیه و از پنجروز مراد چند
روز باشد و فایدهٔ تعبیر به پنج اشارت است بر قلت او و آنچه در پنجروز تاویلات دیگر
مینمایند مقبول خاطر عاطر نیست باید دانست که عیش و شادی و طرب از الفاظ

کما وقع از کل غم کل جم

مترادفه اند تقریر معنی اگه بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب چند روز است پس
دانا و آگاه باش و این ایام عشرت را رایگان از دست مگذار معنی حقیقی اگه محل
اکتساب بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب جاودانی را ایام قلیله اند پس
باید که این ایام را بغفلت و بیخبری نگذاری بلکه در روی تحصیل سعادت اخروی تمامی
تا شایسته دارین و بایسته کونین گردی **بیت** حافظا گر پایبوس شاه دستت میدهد
یافتی در هر دو عالم زینت و عز و علا ؛ شاه مراد از معشوق است و تواند که از مرشد
یا ممدوح بود و دست دادن عبارت از حاصل شدنست یا اگه عزت دارین و زینت
نشاتین تابع درگاه واجب الوجود است و چون متبوع بهم رسد تابع بطریق اولی
حاصل شود کما قیل من له المولی فله الکل **باب الدال** دوش از مسجد سوی
میخانه آمد پیر ما ؛ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ؛ در خرابات مغان
ما نیز هم منزل شویم ؛ کاینچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما ؛ دوش در اصل
بمعنی شب گذشته بود بعد از آن جهت کثرت استعمال توسع نموده بمعنی بر زمان
ماضی اطلاق کردند و بمعنی منتهای بازو که او را کتف گویند نیز آمده چنانکه شیخ سعدی
گوید چو مفلس فرو برد گردن بدوش ؛ ازو بر نیاید دگر جز خروش ؛ مسجد
بر وزن مفعل بالکسر و یجوز فیها الفتح علی القیاس ظرف مکان است فاما در اصطلاح
فقها وقتی که مفتوح العین آید بمعنی موضع سجود باشد و اگر بالکسر واقع شود بمعنی مشهور
چه ایشان نیافته اند کسر را حال اگه خلاف قیاس است مگر در معنی مشهور تحریر معنی
حقیقی آنست که مراد از مسجد مرتبهٔ زهد و ورع است که عبارت از ظاهر پرستان شرع است و
میخانه عبارت از ضد اوست یعنی عالم عشق و مشاهدهٔ تجلیات چنانکه جامی در مرآت
المعانی گوید **قطعه** بشنو ای مست شراب معرفت ؛ تا کنم میخانه و می را صفت ؛
عالم عشق ای پسر میخانه است ؛ کز شرابش عقل کل دیوانه است ؛ پیر مراد از مرشدست
یاران طریقت مراد از مسترشدان و تخصیص بطریقت از جهت احتراز از یاران
شریعت است بعد ازین ای بعد از آنکه پیر از مسجد بسوی میخانه آمد و در رسالهٔ اصطلاحات

آورده

آورده که خرابات کنایه از تبدیل اوصاف نفسانی و عادات حیوانی است و انقلاع
قوت غضبی و شهوانی و ترک نام و ناموس از خودنمائی و مراعات زیبائی و طاعات
خودبینی و ظاهرآرائی است و در عبد اللهی آورده که خرابات بالفتح جمع خرابه بود که
بمعنی ویرانه است و در عرف عام بمعنی طرب آباد و میخانه باشد و در اصطلاح صوفیه
عبارت از مظهر جلالی است که سالک را از تجلی قهاری محو کرده کما فی قوله تعالی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و گفته اند مراد از خرابات عشرتخانهٔ مرشد است
چون مسترشد جبههٔ خود را بر آن عتبه بمالد از درون صلائی بگوش جان او برسد
از آن صلا مست و بیهوش گردد و در کتاب گلشن راز میگوید که خرابات بمعنی مقام
وحدتست زیرا که مرتبهٔ محو نقوش و اشکال است باید دانست که بیت اول استفهام است
و بیت ثانی جواب از جانب یاران طریقت یا از جانب حضرت خواجه تا این معنی را
ملاحظه نموده در متابعت او کوشند تقریرش اگه ای هم منزل شدن یکی از امور
تقدیر است و هر امری که از تقدیر باشد متعلق می شود و هیچگه هم منزل شدن ما
با پیر متخلف نخواهد شد تقریر معنی بیت ثانی اگه در خرابات مغان با پیر مغان یا در
خرابات با پیر مغان یا در خرابات مغان با پیر خود همراه شویم چه نصیب ما از ازل همین است
یعنی از روز میثاق بر ذمت همت ما متابعت پیر مغان نوشته اند و بحکم ما شاء الله
کان و ما لم یشاء لم یکن از ما تخلف او بوجود نخواهد آمد چنانکه خود گوید در کوی
نیکنامی ما را گذر ندادند ؛ گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ؛ قیل مضمون
این سه بیت در خاطر حق پرست بعضی از مسترشدان شیخ صنعان عبور نموده بود
چون حضرت خواجه را بطریق الهام معلوم گشت از آن حال خبر رسید و قیل که در
مضمون توارد است و این قضیه ایشان را با پیر خود سانح وقت بود **بیت**
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون ؛ رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما ؛
این بیت نیز در جواب است باید دانست که لفظ چون اول بجهت استفهام توبیخ است
که در واقع مفید معنی نفی است و چون ثانی حرف شرط و شرط او مصراع ثانی است

وجزاء او ماقبل است وروی آوردن عبارت از توجه نمودن است وتوانند که
عبارت از سجده کردن باشد وخانهٔ خمار کنایه از میخانه یا خرابات بود تحریر معنی حقیقی آنست که
کعبه کنایه از احکام ظاهرست وخانهٔ خمار ضد اوست وخمار کنایه از مرشد یا معشوق وقیل
مراد از حقیقت محمدیست صلی الله علیه وسلم بیت عقل اگر داند که دل در بند زلفت
چون خوش است ⁂ عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ⁂ مراد از عقل درینجا عقل
غریزی است نه قوت عاقله تقریر معنی آنکه اگر عاقلان یعنی اهل ظاهر یا حکما خوشی ما را که
در سلوک حاصل شده دانند دیوانه یعنی طالب شوند از جهت تحصیل زنجیر ما ای قید ما که
همین سلوک باشد ودور نیست که از زنجیر زلف مراد باشد وتشبیه زلف بزنجیر اکثر حاجت
قبل تقریر معنی آنکه عقل اگر داند که دل عاشق در گرفتاری عشق چه خرمی دارد ودرین نشاء
چه گلهای مرادش رو میآرد عاقلان همه دیوانه گردند وپیروی ما کنند بیت دردل
سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی ⁂ آه آتشبار وسوز نالهٔ شبگیر ما ⁂ لفظ آیا در فرس
بجهت استفهام است چنانکه همزه وهل در عربی ودرگرفتن عبارت از تاثیر کردن است و
در عبد اللهی آورده که شبگیر دو معنی دارد اول بمعنی صبح بود حکیم قطران گوید فرد
ببست مردم را شب وشبگیر بوی ⁂ سوی شب آن روی را شبگیر کرد ⁂ دوم
نام مرغی است که در وقت صبح آواز حزین کند ودر استعمال شعرای متاخرین بمعنی نقش
شب نیز آمده وگویند یعنی نیم شب نیز وتحریر معنی حقیقی آنکه دل سنگین کنایه از صفت
دل بیرحم وشب کنایه از دفع ازاو قاتست باعتبار ارادهٔ مطلق درضمن مقید ویاء
تنکیر نیز قرینه برین مدعی وتراز سند که گوئی خطاب بمرشدست وانمعنی جیدست
ولا یخفی که چنین گستاخیها در هنگام قبض بظهور میآید بیت مرغ دل را صید جمعیت
بدام افتاده بود ⁂ زلف بگشادی ز دست ما شد نخچیر ما ⁂ نخچیر با خاء معجمه بعد از
جیم فارسی بمعنی شکار وشکار کننده وشکار کردن کذا فی عبد اللهی زلف گشادن عبارت
از آویختن زلفست ودور نیست که عبارت از رفع نقاب بود ودر رسالهٔ اصطلاحات
آورده زلف کنایه از ظلمت کفر واشکال شریعت ومشکلات طریقت ومعضلات حقیقت و

شک و

حاشیه
و اگر ابجد [illegible] یعنی آنست
که لفظ اگر که ترجمهٔ اوست موضوع
از جهت تعلیق وجود ثانی بوجود
مقدار اول در زمان ماضی
[illegible]

شک وشبه وآنچه حجاب بوده باشد میان مقصود ومحجوب کننده بود در مطلوب و
درازی زلف عبارت از پریشانی بحدیست ومجوز که کنایه از نور سیاه ابلیس بود که
مانع از سلوک راهست وخو کردن بمعنی واحد بیت باد بر زلفتو آمد شد جهان بر
من سیاه ⁂ نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما ⁂ باد بر زلف آمدن عبارت از
پریشان شدن زلفست ومقررست که شعرا وقت گشادن زلف را بانتشار سیاهی تشبیه
داده اند وبعضی بوقت شام تشبیه داده چنانکه خود گوید بیت چون زلف را گشادی و
تاریک شد جهان ⁂ اکنون قفا دشام وغریبان کجا روند ⁂ تقریر معنی آنکه باد بر زلفتو
آمد یعنی زلف ترا پریشان کرد جهان بر من سیاه شد واز طریق سلوک واماندم چه نظام
ترکی سلوک میسر نشود پس از سبب سیاهی زلفتو با عشق او مرا بیش ازین توفیری میسر نخواهد شد
وقیل که چون باد بر زلفتو آمد جهان بر من از سبب غیرت سیاه شد ومرا از سودای زلفتو
بیش ازین طاقت نیست تا باد زلف ترا بار دیگر پریشان کند ومرا ازین تشویش پیدا شود
بیت تیر آه ما زگردون بگذرد جان عزیز ⁂ رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ⁂
یعنی تیر آه ما از فرط تاثیر بحدیست که از فلک میگذرد وتو هم که داخل فلک هستی بطریق اولی
تاثیر خواهد کرد پس رحم بر جان خود کن یعنی فعلی که موجب رحم جان تو شود بر آر والا نسبت
رحم بسوی او درست نیاید چه رحم مراد از ازالهٔ تیر آهست واو حاصل نشود مگر از عاشق
فاما چون رحم معشوق عاشق را از تیر آه مانع شود پس گویا که رحم نیز از جانب معشوق است و
درین تجوز کمال رعایت ادبست ولله در قائله که چنین نکات لطیفه در کلام خود مندرج نموده
ویمکن که از جان مراد جان عاشق باشد کما قیل الفقراء کنفس واحدة بیت بر در میخانه
خواهم گشت چون حافظ مقیم ⁂ چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما ⁂ باید دانست که
رعایت مطلع غزل ومقطع متحدست فان شئت تحقیق الکلام فارجع الی المطلع غزل
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا ⁂ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ⁂ دل از
دست رفتن عبارت بی اختیار شدنست باید دانست که مقصود ازین کلام استدعای
مقام صحوست ومراد از صاحبدلان مرشدان یعنی از اهل فضیلت فرموده که صاحبدل

حاشیه
دور افتاده از گفتن که لفظ را بمعنی [illegible]
گاهی بر معنی مجازی ونور سیاه
ابلیس حقیقی قرار کردن دور از
عقلست زیرا که این معنی نیز
حقیقی نیست وحصر بر یک معنی ترجیح
بلا مرجح است با وجود آنکه در بیت
سابق نیز بمعنی دیگر است

اصل یعنی خداوند دل خود باشد ای دل خود را بسوی غیری نگذارد بلکه در همه اوقات
در تصرف او باشد و احتمال دارد که صاحبدلان یعنی دیگران باشند و نیز یعنی صاحب دل
مردم باشد یعنی او را از اسرار دل مردم تمام وقوف باشد چنانکه آورده اند که بزرگی در هنگام
مراقبه در حلقهٔ مریدان می نشست و ایشان را بمراقبه تعلیم میکرد اگر احیاناً دل یکی از ینها متوجه
بسوی غیری شدی ناگاه چوبی بروی زدی تا متنبه شده بحق مشغول گشتی تقریر معنی بیت آنست که
دل من از دست میرود حسبةً لله ای مرشدان درین وقت مشکل بمن امداد نمایید تا اسرار
معشوق از من منکشف نشود و از حدیث من عشق وکتم فمات مات شهیداً تجاوز حاصل نگردد و
حال من مماثل بحال حسین منصور نباشد **بیت** کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ∴ باشد که
بازبینیم آن یار آشنا را ∴ در عبداللهی آورده که کشتی بفتح کاف عربی آنچه از آب
بروگذرند و بکسر خواندن غلط است و در مؤید الفضلا گفته که کشتی بالفتح سفینه و پیاله که بصورت
کشتی سازند و آنچه اهل هندوستان خوانند غلط است باد شرطه بادیست که موافق کشتی
بود و آن منحصر بیکباد نیست بلکه هنگام توجه بجائی بادی مطلوب میکردد و شرطه بحذف تا
نیز گویند تحریر معنی حقیقی آنست که کشتی شکسته کنایه از انسان است کما فی قوله تعالی خلق الانسان
ضعیفا و باد شرطه کنایه از مرشد است و یار آشنا مراد از معشوق حقیقی دارد و تواند که کشتی
کنایه از جسم باشد و باد شرطه کنایه از روح چنانکه گفته اند **ع** کشتی شکسته جسم است کز روح باز
مانده ∴ و محتمل که کشتی شکستگان را باضافت گفته آید یعنی ما متحمل ضعیفان هستیم و ضعیفان
مراد از مریدان باشند و لایخفی که درین بیت تلمیح است بقصهٔ خضر علیه السلام که کشتی شکسته
بود **بیت** ده روز مهر گردون افسانه است و افسون ∴ نیکی بجای یاران فرصت
شمار یارا ∴ باید دانست که این بیت مؤید بیت سابق است و باعث برین سوالات
حالت قبض است و ده روز کنایه از قلت است چنانکه بحروز و یاران کنایه از مریدان است و
یار مراد از مرشد تقریر معنی مجازی آنکه چند روز مهر گردون که در باب تو مبذول است
یا آنکه ده روز مهر گردون ای آفتاب گردون افسانه است و افسون اعتبار ندارد پس
نیکی بجای یاران فرصت شمار ای یار که در مقابلهٔ یک نیکی ده چندان پاداش دهند

کمانی

کما فی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها **بیت** ای صاحب کرامت شکرانهٔ
سلامت ∴ روزی تفقدی کن درویش بینوا را ∴ صاحب کنایه از مرشد و درویش
بینوا کنایه از مسترشد تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل از جهت ادای شکر سلامتی خویش
بدرگاه پروردگار روزی درویش بینوا را تفقدی کن و از حال او غافل مباش چرا که
نعمت عظیم و موهبت کریم است و نعمت عظیم را شکر لابد است و شکر او تفقد بر درویش است و
نعمتی که بی شکر بود عنقریب متبدل شود کما فی قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولئن
کفرتم ان عذابی لشدید شیخ سعدی فرماید **قطعه** ترا مال و نعمت فزاید ز شکر ∴ ترا فتح ابواب
در در آید ز شکر ∴ گزارش شکر حق بربندی زبان ∴ بدست آوری دولت جاودان ∴
باید دانست قوله شکرانهٔ سلامت دو معنی دارد اول شکر سلامتی در زمان مستقبل دوم
شکر سلامتی در زمان ماضی یعنی چون در زمان ماضی خالی از غل و غش بودی پس بمقابله
شکر او تفقد کن و ممکن که روزی مرادف رزق بود **بیت** سرکش مشو که چون شمع
از غیرت بسوزد ∴ دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ∴ سرکش شدن عبارت
از بیفرمان است و بعید نیست که عبارت از تکبر و رزیدن باشد قوله که چون شمع تا آخر
ظاهر آن است که منفی بود یعنی سرکش مشو که بر تقدیر سرکشی نمودن از شمع آن غیرت بسوزد
یعنی ترا بسوزاند یا آنکه از غیرت تو بسوزد و معلوم است که سوختن او بسوی تو بوصل خواهم
شد و ترا بصفت خود مشترک خواهد گردانید و احتمال دارد که علت نفی دارد یعنی سرکش
مشو و با همه عاشقان خود تلطف اظهار ساز چه در عدم سرکشی و اظهار تفقد از غیرت
خواهد سوخت دلبری که در دست او همچو موم است سنگ خارا ای عاشقی که همچو سنگ سخت است
یا آنکه دل عاشقی که همچو سنگ است حاصل آنکه چو تو لطف خواهی کرد و معشوقان دیگر
جفا کنند پس تمامی عاشقان رجوع بجانب تو نمایند و دیگران از غیرت خواهند سوخت
و لایخفی که در هنگام ایراد معنی حقیقی حمل بر معنی ظاهر باید کرد و مراد از دلبر معشوق حقیقی
تواند داشت و در لفظ غیرت اشارتست بآنکه حق سبحانه غیور است قیل تقریر معنی آنکه
بر حسن و خوبی خود مغرور و متکبر مباش اگر اینچنین باشی معشوق که در کف او از سنگ

سنک خارا موم میکرده و ترا از غیرت شمع وار بسوزد یعنی واجب الوجود چون ترا
متکبر مینه شمع وار از غیرت بسوزد و بعشق همچو خودی تراکرفتار کرداند و چون متکبر
نه بیند ظاهر حال ترا شمع وار برعنائی و محبوبی مزین دارد و باطن ترا بداغ عشق بسوزد
بانوار تجلیات برافروزد **بیت** آئینهٔ سکندر جام جم است بنگر ∴ تا بر تو عرض دارد
احوال ملک دارا ∴ باید دانست که آئینه‌ها که بروزن ساخته بود کاهی تخفیف نموده
آینه کویند چنانکه خود کوید **ع** نه هر که آینه سازد سکندری داند ∴ ودر شرح سکندر نامه
آورده که در زمان سکندر سه آئینه کرده بودند یکی آئینهٔ نجوم که در مقابلهٔ جهان نما ساخته
دوم آئینهٔ عام که از سکندر در روزکار یادکار مانده سیوم آئینهٔ اسکندریه که دران عکس فرنکیان
منعکس میکردید و برائینه اهل اسکندریه از آمدن فرنکیان خبردار می شدند و از تاراج
ایمن میماندند انتهی پس در فیما نحن فیه معنی اول مرادست و تحریر معنی حقیقی انکه آئینهٔ سکندر
کنایه از دل سالک است و جام جم مشتبه به است و دارا کنایه از شیطان یا نفس است
یعنی دل تو که مانند جام جم که درو اسرار معارف منکشف میکردد در و بعین عبرت
نظر کن تا بر تو احوال ملک شیطان یا نفس ظاهر کردد و از مکر و فریب او ایمن باشی
وقیل که جام جم کنایه از دل عارفست و دارا کنایه از اسرار عشق یا کنایه از
عشق معشوق بر تو ظاهر سازد و هیچ دقیقه از دقایق آن پنهان نکرداند و قیل
تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا یعنی فنای ملک او را بر تو ظاهر کند و قیل دل تو
آئینهٔ احوال سکندر و جام جم است که چکونه ملک ایشان فنا پذیر شده که مثل ایشان
پادشاهی هیچکس نبوده تا انکه احوال ملک دارا نیز بر تو ظاهر سازد و قیل درین بیت
تنبیه است بر غافلان تا دل خود را از زنک غفلت پاک ساخته احوال زوال و فنای
پادشاهان چنین ملاحظه فرمایند و در کار و بار زمانه و در جهان غدار خبرداری و
هوشیاری نمایند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درینجا استعارهٔ بالکنایه است
یعنی دل را تشبیه بآئینه و جام جم داده و سکندر و جم را تخییلاً اثبات نموده تقریر معنی
ظاهر است **بیت** در حلقهٔ کل و مل خوش خواند دوش بلبل ∴ هات الصبوح

هبوا

هبوا یا ایها السکارا ∴ مل بالضم شراب بود و بلبل بالضم البا بین بمعنی جانور معروف و
بمعنی مرد سبک و خفیف نیز آمده و در حل لغات آورده که جمع بلبل بلابل بالفتح است و
و بلابل جمع بلبال بالفتح که بمعنی ناله و اندوه بود نیز آمده و جمع بلبله بالضم که بمعنی شراب و
ابریق است و صبوح علی وزن فعول بمعنی شراب صبحی که از جهت دفع خمار نکهدارند و
غبوق ضد اوست یعنی شرابی که وقت خفتن خورند باید دانست که فی قوله کل و مل
مضاف محذوفست کما فی قوله تعالی واسئل القریة ای اهل القریة یا از روی مبالغه
کل و مل قرار داده باشد و حصر کردن این تاویل را در کل و مل تمثیل برجل عدل آوردن
تخصیص بلا مخصص و قیاس مع الفارق است چه عدل مصدر است و مل جامد و قیاس
جامد با مصدر بعید است و نزد اهل الله معلوم است که صاحبدلان از شعرا و نحو آن اکثر
اوقات مطلوب خود را از آواز طیور اخذ مینمایند چنانکه خود کوید **ع** نازکم کن که درین
باغ بسی چو تو شکفت ∴ تقریر معنی مجازی آنست که چون معاشران از حلقهٔ صحبت
کل و مل دور ماندند چه خوش بلبل بایشان تنبیه در داد که بیارید چشمهٔ آب بقیهٔ
خود را که بجهت دفع خمار نکهداشته اید ای هر کدام مستان و بیایید و در دور کل
درآئید ای هر کدام باده پرستان باید دانست که سکارا با عتبار ما یؤول یا باضی
کفته و کرنه تحصیل حاصل لازم آید مکر انکه سکر اول و ثانی تفریق کرده آید یا انکه
ثانی غیر سکر اول است یا انکه آن سکر در ابتدا بود و این در انتهاست و لا یخفی تحریر
معنی حقیقی آنست که کل کنایه از سالک و شراب کنایه از عشق و محبت و بلبل مراد
از مرشد کامل و صبوح مراد از بقیهٔ اسرار عشق و سکارا مراد از مستان طریقت است
پوشیده نماند که سکر اول مرتبهٔ سلوک است و آخر رتبهٔ مقام صحو و مقصود آنست که مرشد
بوسیلهٔ نصیحت ایشان کلام میکند و میکوید که ای هر کدام مستان اختصار برین مرتبه ننمائید
بلکه از و صعود نمائید و طالب مرتبهٔ صحو باشید که انتهای سلوک همان است و اختیار بر
وسیله کردن و بر سر قنطره ایستادن دور از عقل و بعید از نقل است چنانکه مولوی جامی
کوید **قطعه** ولی باید که در صورت نمانی ∴ ازین پل زود خود را بکذرانی ∴ چو خواهی

زیراکه این مرتبه زاهد است

رخت در منزل نهادن ؛ نباید بر سر پل ایستادن ؛ قبل تقریر یعنی اگه در حلقهٔ سالکان
طریقت وطالبان حقیقت چه خوش کفت مرشد کامل و بمستان صلا درداد که فتبا بیدای
مستان وقدم در پیش نهید ای شوریدگان که علاج شورش شما حاضر کشت بکیرید تا جنابل
ازین شورش ان دارهید وتحریر ترکیب آنست که هات اسم فعل ست والصبوح مفعول اوست و هیوا
صیغهٔ امرست وضمیر درو فاعل ست وضمیر مفعول که راجع بجانب صبوح باشد محذوفست یا
حرف ندا ایها السکارا منادی ست بیت آن تلخ وش که صوفی ام الخبائیش خواند ؛
اشهی لنا واحلا من قبلة العذارا ؛ در مرآة العارفین آورده که صوفی را صوفی بواسطهٔ
صفای باطن کویند کما قیل وسمی الصوفی صوفیا لانه صاف عن الکدورات البشریة ومتصف
بالاوصاف الربوبیة وکویند که صوفی بواسطهٔ لباس صوفست شاعری کوید فرد
صوفیان را هم بهشت وهم جهنم ناخوش ست ؛ آب وآتش هردو بد بو میکند پشمینه را ؛
وبزرکی کوید مه درویش از صفای دل آمد کلیم پوش ؛ این روشن ست که زنده آیینه دان
کنند ؛ وکویند که صوفی منسوب باخلاق باصحاب صفه اند وایشان چهل تن از صحابه بودند
که در مسجد قبا عزلت کرفته بودند نه نظر بلقمه داشتند ونه التفات بخرقه وبعضی در صوفی
قلب مکان اثبات نموده یعنی در اصل صفوی بودند چه ارواح ایشان بارواح انبیا علیهم
السلام در روز میثاق بصف اول وبواسطه از نور الله اقتباس مینمودند ام بمعنی اصل و
مادر ست قال فی الصحاح الام الاصل ومنه ام القری وام الخبائث یعنی اصل و مادر
پلیدیها اشهی بمعنی مرغوب تر واحلی بمعنی شیرین تر وعذارا جمع عذرا است وعذارا بفتح اول
بمعنی زن دوشیزه وباکره ودرینجا همین معنی مرادست وبمعنی معشوقهٔ وامق نیز ودر حل
لغات آورده که عذرا بمعنی ستار وآشکارا نیز آمده چنانکه خاقانی بمعنی اخیر کوید مه
برفت روز تو چون طفل خرمی آری ؛ نشاط طفل نماز دکر بود عذرا ؛ یعنی ایام عمر تو
رفت وتو مانند طفلان مکتب برفتن روز خوشی چنانکه طفل بوقت نماز دیکر خوش میشود
ونمیداند که فی الواقع در عمر او نقصان بحصول می پیوندد ویا اگه تشبیه در حق خرمی
فقط باشد واز نماز دیکر منظر در اصل معنی نماز که ازروی مراد لهو ولعب باشد یعنی عمر تو رفت

وتو بچو طفل بالهو ولعب خرمی وحجاب غفلت را از خود دور نمیکنی تحریر معنی حقیقی آنست که
صوفی کنایه از شارع بود وتلخ وش وام الخبائث کنایه از عشق شرد ولا یخفی که عشق در حق
ناقصان چنانکه متصور ونحو آن همین صفت دارد زیرا که ظرف ایشان خام ست وقابل
اسرار کشته نه یعنی اگر شخصی سبوی خام در آب کند از هم بریزد وتباه کردد تقریر معنی اگه
خبث اسرار عشق در حق ناقصان ست که تاب تحمل آن ندارند بخلاف ما که ما را طاقت
احتمال آن موجود ست پس در حق ما مرغوب تر وشیرین تر از بوسیدن رخسارهٔ
معشوقان دوشیزه یعنی چون در بوسیدن رخسارهٔ معشوقان حلاوت بسیار ست وباده
محبت محبوب حقیقی ما را بیشتر شیرین ومرغوبست بیت آسایش دو کیتی تفسیر این دو
حرفست ؛ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ؛ تفسیر معنی بیان کردن فی الصحاح
فسرت الشئ افسر فسرا والتفسیر مثله ودر عبد الکهی ناقلا از حواشی مطول آورده که تفسیر
مقلوب بود وتسفیر بمعنی کشف وظهور باشد قال بعض المحققین فی حواشی البیضاوی ولیت
شعری ما وجه قولهم از مقلوب التفسیر من سفرة المراة وجهها اذا کشفت النصاب وفرق
در تفسیر وتاویل آنست که تفسیر بیان متکلم بود وتاویل یکی از محتملات لفظ ست وقیل
تفسیر بیان متحمل لفظ احتمال ظاهری وتاویل ما یحتمله اللفظ احتمالا باطنا کذا فی حواشی المطول
ودر عبد الکهی آورده که تاویل تعلق بدرایت دارد وتفسیر بروایة وحرف در لغت بمعنی
طرف بود ودر اصطلاح نحویان کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که کاین در غیر او بود و
در استعمال بر لفظ نیز اطلاق کنند باعتبار ارادهٔ مطلق در ضمن مقید ومدارا بالضم مصالحه
آشتی ونرمی بود باید دانست که دوستان مراد از انبیا واولیاست ودشمنان کنایه
از کفار وفجار تقریر معنی اگه آسودگی اهل دارین بیان دو لفظ ست یکی تلطف با دوستان
دیکر مدارا با دشمنان ملخص اگه تلطف اگرچه آن مخصوص با دوستان ست ومدارای جهانیان
اغلب با دشمنان کما ورد الدنیا سجن المؤمنین وجنة الکافرین پس اگر بجای تلطف
جدال بحصول پیوندد وبمکان مدارا نقیض او پدید آید آسودگی بضد خود تبدیل یابد واوقات
آسایش منغص کردد اگر کوئی تلطف این جهان در باب دوستان نیز مبذول ست

فامّا وجه التخصیص گوییم که مراد از تلطف تلطف در حق العیال ارزاق باشد که فریقین
شامل است بلکه با جمیع مخلوقات شمول دارد و اگر تلطف باعتبار ثواب اعمال وجزای افعال
حسنه باشد نیز رجوع مرا دارای آخرت پدید آید و در بعضی از تفاسیر آورده که رحمت بر دو قسم است
اول رحمت ذاتیه و آن رحمتی است که بهمه اشیا افرا رسیده کما فی قوله تعالی ورحمتی
وسعت کل شیء و نتیجهٔ آن عطا دادن است بی سوال سایل و وسیلهٔ روای حاجت بی بوت
استحقاق دوم رحمت وجوبی که آنرا مقید نیز خوانند و آن هم از رحمت ذاتیه فایض شده و
استحقاق بنده مر آن رحمت را نیز نتیجهٔ رحمت ذاتیه است چنانکه قبل از سابقهٔ خدمت ورابطهٔ عبودیت
استحقاق وجود ارزانی فرمود و بعد از فیض وجود استعداد استفاده وقابلیت استفاضه داد
بعضی از اهل فضل فرموده که آسایش لازم وجود است از دو حرف کن که مراد باشد تقریر معنی
آنکه وجود هر دو جهان مبین متفرع از دو حرف ای کاف ونون است یعنی حق سبحانه ثقلین
ملایکه وانس والجن بکرم خویش بلفظ کن موجود کردانید و آن وجود با دوستان از روی تلطف است و
با دشمنان از روی مدارا و نیز فرموده که بعید نیست که مراد از دو گیتی همین دوستان و
دشمنان باشند تقریر معنی ظاهر است و قیل مراد از دوستان اولیا باشند و مراد از دشمنان
فاسقان **بیت** در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند ∴ گر تو نمی پسندی تغیر کن قضا را
در عبد الّهی آورده که بعضی گفته که حکم کلّی ازلی را قضا گویند و حکم جزئیات را قدر یعنی قضا در
مرتبهٔ اجمال وقدر در مرتبهٔ تفصیل است و در تفسیر بیضاوی آورده که قضا در اصل بمعنی اتمام
الشیء از روی قول بود کقوله تعالی وقضی ربک یا از روی فعل باشد کقوله تعالی فقضیهن
سبع سموات والطلق علی تعلق الارادة الالهیة بوجود الشیء من حیث انه یوجبه و در
فیمانحن فیه همین مراد است و بعضی از مفسران گفته که قضا بر چهارده معنی آمده اول بمعنی
امر بود کما فی قوله تعالی وقضی ربک دوم بمعنی اخبار کما فی قوله تعالی وقضینا الی بنی
اسرائیل سیوم بمعنی فراغ بود کما فی قوله تعالی وقضیتم الصلوة چهارم بمعنی امضا کقوله
تعالی لیقضی الله امرا پنجم امانت بود کقوله تعالی لیقض علیک ربک ششم بمعنی انزال
کقوله تعالی وقضینا علیهم الموت هفتم بمعنی وجوب کما فی قوله تعالی لما قضی الامر

هشتم

هشتم بمعنی اتمام کقوله تعالی قضی من الاجل نهم بمعنی فعل بود کقوله تعالی کلا لما یقض
ما امره دهم بمعنی حکم بود کقوله تعالی ثم قضینا بینهم بالحق یازدهم بمعنی تخلیق کقوله تعالی
فقضیهن سبع سموات دوازدهم بمعنی ختم کقوله تعالی ثم قضی اجله سیزدهم بمعنی قتل کقوله تعالی
فوکزه موسی فقضی علیه چهاردهم بمعنی اراده کقوله تعالی واذا قضی امرا تقریر معنی آنست که
ای اهل ظاهر مرا ارادهٔ الهیهٔ ازلیه در کوی نیکنامی گذر نداده اگر تو این را پسند نمیکنی ارادهٔ
قبول نیکنی ارادهٔ الهیهٔ ازلیه را تغیر کن تا مرا در کوی نیکنامی گذر حاصل شود و لا یخفی که حضرت
خواجه این کلام را برحسب ادّعای خصم گوید و گرنه در کوی نیکنامی که ایشان را گذر است
دیگری را میسر نیست یا آنکه از روی هضم و کسر نفس خویش گفته چنانکه خود گوید صلاح کار کجا و
من خراب کجا ∴ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **بیت** هنگام تنگدستی در عیش
کوش و مستی ∴ کین کیمیای هستی قارون کند گدا را ∴ قارون پسر عم موسی علیه السلام
بود که او را قارون بن یاسف بن قهب بن لاوی بن یعقوب علیه السلام
گفتندی و پسر عم او را موسی بن عمران بن قهب بن مهذ بن لادی بن یعقوب علیه السلام
گفتندی آورده اند که روزی وحی بر موسی علیه السلام نازل شد قارون با موسی
صندوق توریت بجلّی بزر دید نزد کلثم بنت عمران که خواهر موسی علیه السلام بود آمد
گفت که ای خواهر این زر موسی را از کجا بهم رسید گفت این صفت کیمیاست گفت
مرا نیز تعلیم کن کلثم چنانکه از موسی علیه السلام آموخته بود بوی تعلیم کرد تا آنکه از روی کیمیا
چهل گنج از زر جمع ساخت چون امر ایزدی قبول نکرد در زمین مع گنجها ناپدا کرد
تمامه فی موضعه و شیخ نامدار و مرشد بزرگوار سعدی شیرازی علیه الرحمه میفرماید که موسی
علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید عاقبتش شنیدی
که چه دید **قطعه** آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت ∴ سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی که متمتع شوی از نعمت دنیا ∴ با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد ∴ هم او گوید
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ∴ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت ∴
و تحریر معنی حقیقی آنکه تنگدستی کنایه از نیستی است یعنی در وقت نیستی در عیش و مستی کوش و

هستی کن و هستی را از خود مرتفع ساز و دور نیست که تقریر معنی چنین باشد یعنی در عیش و
ستی که از لوازم هستی است طلب نیستی کن زیرا که این کیمیای هستی که ملزوم اوست
گدا را قارون میکند وقیل که مراد از کیمیای هستی تنگدستی است و تنگدستی مراد از فقر و
فاقه بود یعنی در وقت فقر و فاقه در عیش و مستی کوش چه این فقر و فاقه کیمیای هستی است
که آخر الامر مس وجود ترا بزر جعفری هستی حقیقی مبدل خواهد ساخت و بمرتبهٔ عالی خواهد
رساند **بیت** خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ∴ ساقی بده بشارت پیران
پارسا را ∴ در عبد الٰهی آورده که پارس چهار شهر اند شیراز و سپاهان و یزد و کرمان
و گو بکاف فارسی امر از گفتن است و چون مفعول برو مقدم باشد بمعنی فاعل شود یعنی
خوبانی که بزبان فارسی تکلم میکنند بخشندگان عمرند یا آنکه خوبان اهل فارس گویا که
بخشندگان عمرند و گو احتمال دارد که بکاف عربی باشد یعنی معشوقان اهل فارس
که بخشندگان عمرند ای ساقی زاهدان پریشان و پیران ناتوان را بشارت برسان اگر شما هم
طالب خوبان ای عاشق خوبان می شوید البته عمر رفتهٔ شما باز خواهد آمد تحریر معنی حقیقی آنکه
خوبان کنایه از تجلیات است و ساقی کنایه از مرشد و پیران پارسا مراد از اهل ظاهر
باشد و تواند که خوبان را بمعنی مرشدان گوئی و ساقی مراد از سالک داری
بیت کر مطرب خوش الحان این فارسی بخواند ∴ در رقص و حالت آرد رندان
پینوا را ∴ در عبد الٰهی آورده که نوا بالفتح چند معنی دارد اول بمعنی کثرت اموال
بود دوم آوازی بر اول سرود بود سیوم نام پرده ایست از موسیقی چهارم نواختن بود
و چون کسی پای بند کسی شود و یا گروی بماند گویند فلان نوای اوست ای اسیر اوست و
نواخانه بمعنی بندیخانه و زندان را گویند چنانچه شیخ سعدی گوید **بیت** بوس ای کرست
عقل و تدبیر مهت ∴ ملک زاده را در نواخانه دست ∴ ضمیر این ضمیر شان و از
پارسی مراد پارسی مطلق یا پارسی حضرت خواجه که در نظم واقع است یا ضمیر راجع بسوی
خوبان پارسی گو که در بیت بالا مرقوم است یعنی اگر هنگام تکلم بپارسی خوبان بخشندگان
عمرند و مطربان خوش الحان نیز در رقص و حالت آرندگان رندان اند تحریر معنی

فکیف لازم است که غیر این را نیچ سهل
عیش و مستی که کیمیای هستی است
گدا را قارون میسازد لیکن این را
از خود دور باید کرد م

حقیقی آنست که مطرب خوش الحان کنایه از مرشد قابل کاملست و رندان پینوا
کنایه از سالکان طریقت که نقود هستی را محو و فنا نموده اند یا آنکه مطرب خوش الحان
بمعنی اصلی بود و رندان کنایه از مرشدان و یا سالکان باشند در مرآة العارفین
آورده که محققان بر جواز سماع متفق اند چنانکه قاضی حمید الدین ناگوری گوید **بیت**
عارف از چنگ و دف و بربط و نای ∴ چیزی بشنود ثنای خدای ∴ اما مستمعان
در سماع متفاوت اند یکی بطبع بشنود و باصوات طیبه بمقتضای جبلی و بشری استلذاذ
مینماید و شخصی که بحال بشنود تامل مینماید در و از ذکر عتاب و خطاب و هجر و وصال
قرب و بعد و نحو آن و شخصی بحق بشنود فیسمع من الله بالله لله و لا یتصف
بهذه الاحوال من وجه بالحظوظ البشریة فالسماع مباح کما وقع السماع مباح لاهله
بیت حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود ∴ ای شیخ پاکدامن معذور
دار ما را ∴ شیخ در لغت بمعنی خواجه و در عرف من یحیی السنة و یمیت البدعة
و در اصطلاح معاشران شیخ مراد از عابد و خرقه کنایه از تن و می مراد از اسرار
معرفت و دور نیست که خرقه مراد از دل بود وقیل مراد از خرقهٔ می آلود خرقهٔ بجود است
و مآل این بیت با بیت در کوی نیکنامی سخن است تقریر معنی آنکه ای شیخ پاکدامن
حافظ این خرقهٔ می آلود را از اختیار خود نپوشیده بلکه قضای ازلی و رضای لم یزلی
این خرقه بوی پوشانیده پس او را درین امر معذور و معاف دار و زبان خود را
از طعن و لعن او نگهدار **باب الراء بیت متن** رونق عهد شبابست
دگر بستان را ∴ میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را ∴ بباید دانست که معنی بجای
بیت بتقدیم مصراع ثانی و تاخیر مصراع اول بوجه احسن حاصل می شود یعنی مژدهٔ
گل بلبل خوش الحان را میرسد که رونق عهد جوانی دیگر بار بستان را حاصل است
قیل تقریر معنی آنکه تازگی و روشنی وقت جوانی بار دیگر باغ را حاصل شده یعنی
وقت بهار است و از شگفتگی گل خبر خوش میرسد بلبل خوش آواز را و تحریر معنی
حقیقی آنست که عهد شباب کنایه از هنگام بسط است و بوستان مراد از وجود

سالک و گل کنایه از معشوق حقیقی و بلبل خوشش کنایه از سالک پوشیده نماند که
سالک را در بعضی اوقات قبض که عبارت از تنگی دل است پیش آید و تجلیات انقطاع
پذیرد و چون وقت قبض بسر آید پس بعضی از آثار و شواهد بسط که عبارت از
مشاهده تجلیات باشد رو مینماید و بلبل وار ناطق اسرار میگردد و بحکم کریمهٔ واما بنعمة
ربک فحدث از ان احوال خبر میدهد و بر تحصیل آن احوال مخاطبان را ترغیب مینماید و
دور نیست که این بیت در هنگام دور شدن از حضیض مجاز و رسیدن باوج حقیقت
گفته باشد یعنی رونق عهد شباب دیگر ای شباب حقیقت حاصل است وجود سالک را و شواهد و
دلایل بر معنی سالک را میرسد و خبر میدهد که فی الحال از مجاز بحقیقت پی خواهد برد و قیل
بستان مراد از جهان است و بلبل خوش الحان کنایه از اهل اسلام یا سالک است و در این
بیت مقصود مدح حضرت رسالت است بعهد پیغمبران دیگر است تقریر معنی آنکه از موجود
شدن حضرت رسالت جهان را عهد شباب دیگر حاصل شده که در زمان پیغمبران ماضی
نبوده و اهل اسلام یا سالک را از معنی خبر خوشش میرسد و قیل مراد از بستان بستان وحدت
یعنی رونق عهد شباب بستان وحدت را دیگر است و سالک را از و مژده میرسد که ملاحظه
نماید و همچو بلبل بعد حصول معرفت فریاد برآرد و دیگر اثر در این باب مشترک سازد
بیت ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی ∴ خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ∴
در عبد الٰهی آورده که ریحان دو معنی دارد اول نام گلی است مشهور دوم بمعنی شراب بود
چنانچه خواجه نظامی گوید **قطعه** بیا ساقی آن راح یاقوت دار ∴ در افکن درین جام
یاقوت بار ∴ سفالینه جامی که می جان اوست ∴ سفال زمین خاک ریحان اوست ∴
تحریر معنی حقیقی آنست که صبا کنایه از سالک کامل است و دور نیست که مراد از مرشد بود و
جوانان چمن کنایه از سالکان است و سرو و گل و ریحان نیز مراد از سالکان باشد یعنی
ای سالک کامل ای مرشد عامل اگر ترا با سالکان طریق عبور افتد خدمت و بندگی ما
بایشان عرض خواهی نمود و جایز است که جوانان چمن مراد از تجلیات بود اجمالاً و سرو و
گل و ریحان تفصیلاً و ممکن است که صبا مراد از سالک طریق کعبه و جوانان چمن کنایه از صحابهٔ

عظام و اهل بیت کرام و سرو و گل و ریحان مراد از خلفاء راشدین بر حسب مراتب بود و
بواسطهٔ نسبت معاندان خلیفهٔ چهارم را ذکر نکرد و بهر تقدیر تفصیل بعد اجمال یا تخصیص
بعد تعمیم است چنانچه شیخ سعدی گوید **ع** پرستار امرش همه چیز و کس ∴ بنی آدم و
مرغ و مور و مگس **بیت** گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش ∴ خاکروب در میخانه
کنم مژگان را ∴ تحریر معنی حقیقی آنست که مغبچه کنایه از مشاهدهٔ تجلیات بود و میخانه
کنایه از عالم عشق چنانچه جمالی در مرآت المعانی گوید **ع** عالم عشق ای پسر میخانه است ∴
کز شرابش عقل کل بیگانه است ∴ یعنی اگر همچنین جلوه کند مشاهدهٔ تجلیات حقیقی من مژگان
خود را خاکروب آستانهٔ عشق او کنم و خار و خس موانع محبت او را دور سازم شاعری گوید **ع**
بیداغش زنم جاروب مژگان آب از چشمان ∴ ولی ترسم که ماند خاری از مژگان در آن
میدان ∴ و تواند که مغبچه کنایه از مرشد کامل داری و باده فروش صفت او گوئی چنانچه
جمالی در مرآت المعانی گوید **قطعه** گر میخواری که گردی باده نوش ∴ رو بکو در یاب پیر
میفروش ∴ میفروش اینجا بمعنی مرشد است ∴ هر که او مرشد ندارد ملحد است ∴
مرشد کامل درینجا مصطفی است ∴ هم نبی و هم ولی را رهنماست ∴ و بعضی از اهل فضل
فرموده اولی آنست که مغبچه کنایه از معشوق حقیقی باشد **بیت** در سر زلف فدایم که چه
سودا داری ∴ باز برهم زدهٔ گیسوی مشک افشان را ∴ حاصل معنی آنکه عاشقان از اشکال
از دو وجه حاصل شده یکی از پریشانی زلف و دیگر از پریشانی گیسو معنی حقیقی آنکه زلف کنایه از
دنیاست و گیسو کنایه از راه طریقت چنانکه جمالی گوید **ع** هست گیسو راه او دور و دراز ∴
هر که آنجا شد نشد بر خویش باز **بیت** نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود ∴ گر تو
سرگشته شوی دایرهٔ دوار را ∴ در عبد الٰهی آورده که نکته بمعنی سخن دقیق و ماخوذ از
نکت الارض اذا ضرب فاثر فیها بقضیب او نحوه بعلاقه آنکه چنانچه قضیب موثر است در
زمین و سخن نیز موثر است بنفوس یا آنکه حصول نکته بحالت فکرت مشابهت دارد بنکت
الارض یا آنکه نکته در اکثر حالت فکر مقارن باشد یا وقتی که نکته مورث انبساط باشد او را
لطیفه گویند پس نکته اعم و لطیفه اخص بود باید دانست که مراد از وجود وجود وجوبی بود

واحتمال دارد که مراد از وجود امکانی باشد تقریر معنی آنکه اگر در دایرهٔ دوران سرگشته
شوی وجست وجو نمائی یک نکته از اسرار وجود واجب واقف نشوی چه ودایع اسرار الهی
که در وجود ممکنات مرکوز است طاقت بشری از ادراک او قاصر است کمائی قوله تعالی
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا اشاره بآنست چنانچه خود گوید ع حدیث از مطرب و می گو و
راز دهر کمتر جو ٭ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را ٭ بیت ای که بر مه کشی از عنبر
سارا چوگان ٭ مضطرب حال مگردان من سرگردان را ٭ معنی مجازی آنکه ماه کنایه از
رخ معشوق و چوگان مراد از خطی است که معشوقان بشکل چوگان از عنبر بروی خود کشند
واین معنی مشهور است و بعضی از اهل فضل فرموده که ماه بمعنی معشوق حقیقی است و عنبر سارا
مراد از زلف است و چوگان کشیدن عبارت از سرگردان ساختن و مطیع نمودن است
تقریر معنی آنکه ای معشوق چون از چوگان زلف خود را در قید میاری و مطیع و سرگردان
می سازی مرا مانند ماه مضطرب حال و سرگردان مگردان چه من قبل ازین سرگردانم
اگر تو نیز سرگردان کنی نقل بر نقل لازم آید بیت ترسم این قوم که بر دردکشان
میخندند ٭ در سر کار خرابات کنند ایمان را ٭ معنی حقیقی آنکه این قوم مراد از اهل
ظاهر است و دردکشان مراد از اولیا بود و خندیدن بر کسی عبارت
از تمسخر کردن است و ایمان بمعنی گرویدن یعنی اهل ظاهر که بر سالکان تمسخر میکنند میترسم
که مبادا ایشان نیز خرابات را که عبارت از مظهر جلالی است و درو سالک فانی میشود بگرود و
در حلقهٔ دردکشان داخل شوند کما ورد فی الحدیث من حفر لاخیه بیرا لم یمت حتی وقع فیه
و تواند که ایمان بمعنی شرع بود چنانکه خود گوید ع با دردکشان هر که در افتاد برافتاد ٭
بیت یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ٭ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را ٭
معنی مشهور آنست که خاک کنایه از خاکی است که نوح علیه السلام باشارهٔ جبرئیل علیه السلام
با خود در کشتی برده بود و از شرف صحبت نوح ع بجای تیمم مقرر شده چه بآب طوفان غسل و
وضو روا نبود چنانکه امیر خسرو بر همین تلمیح مینماید ع ز دریای شهادت چون نهنگ لا
برآرد سر ٭ تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش ٭ مراد از دریای شهادت کلمهٔ

خواجه نظامی گوید
اساسی که در آسمان و زمی است ٭
با نوازهٔ فکرت آدمی است ٭
یعنی بنیادی که در زمین و آسمان است
دورکنندهٔ فکرت آدمی است
ای احاطهٔ هر شیٔ کماهی معلوم
نشود چه حقیقت آن شیٔ
حق سبحانه و تعالی است و ادراک
حقیقت حق چگونه حاصل گردد

اشهد

اشهد ان لا اله الا الله است و تشبیه بدریا بواسطهٔ کمال احاطهٔ اوست بذات واجب
اثباتاً و بممکنات نفیاً و تشبیه لا بنهنگ بواسطهٔ فرو بردن است اعدای حق را در نظر
ذاکر چنانکه شاعری گوید قطعه لا نهنگی است کاینات آشام ٭ عرش تا فرش در کشیده
بکام ٭ هر کجا کرد آن نهنگ آهنگ ٭ از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ ٭ و تیمم عبارت
از رجوع بوحدت حقیقی است که مبدا و معاد همه آنست و نوح کنایه از ذاکر است زیرا که چنانکه
بر نوح صفت تنزیه غالب بود و ذاکر را نیز از استیلای نفی بر ما سوی تنزیه و تقدیس مرتبهٔ
وحدت دست دهد و طوفان کنایه از کثرت احکام الهی است که بعضی از آسمان صفات
نازل میگردد و بعضی از زمین استعداد قابلیت انفجار می پذیرد و تقریر معنی آنکه چون ذاکر
بتکرار کلمهٔ طیبه مداومت مینماید و نفی کثرت وجود حادث ممکنات را بنظر فنا ملاحظه فرماید
و در جانب وحدت قدیم واجب لغار را مشاهده میکند و نفی چنان بر باطن او استیلا یابد که
کثرت حقیقت حقایق و کثرت نسبیهٔ اسمار آلهیه در نظر شهود او مضمحل و معدوم نماید
مانند نوح بواسطهٔ تنزیه و تقدیس حقیقت وحدت از صورت کثرت رجوع او بعدم اصلی حقیقی
فرض و لازم وقت گردد و در بعضی نسخه بجای سر هو واقع شده و هو کنایه از غیبت هویت است
یعنی چون ذاکر را از مواظبت کلمهٔ طیبه پرتو نور هویت و ظهور هستی حق بر باطن او تابد هویات
جمیع اشیا از نظر بصیرت او معدوم گردد و معنی لا اله الا هو که توحید خواص است حاصل گردد
بلکه کثرت اسما و صفات حق در نظر او نیاید و بدین تقریر ظاهر شد ارتفاع تناقض مصراعین
بیت مولوی جامی چنانکه گوید ع نام و نشانت نه و دامن کشان ٭ میگذری بر همه نام و نشان
چه غیبت هویت را در هنگام قطع نظر از اسما و صفات ذات بحجب هویت صادق است که
اصلا نام و نشان ندارد و باعتبار اسما و صفات عبور بر همه نام و نشان واقع است و تقریر
معنی بیت کتاب آنست که یار اهل الله باش تا از برکت صحبت ایشان بحکم الصحبة تؤثر
یکی از ایشان شوی نمی بینی که خاک از صحبت نوح علیه السلام بمقابلهٔ آب وضو تمام طوفان را
نمیخرد یعنی آب را بر آن خاک ترجیح نمیداد و وضو نکرد بلکه خاک را بر آن آب تفضیل داده
تیمم فرموده و گویند که جسد پاک آنحضرت هم از آن خاک مخلوق است و دور نیست که کشتی نوح

کنایه از دنیا بود و طوفان بمعنی حقیقی باشد یا مراد از حوادث و خاک کنایه از ذات حضرت رسالت علیه السلام
باعتبار انکه تن مبارک ایشان از خاک مخلوق است و بار تحمل و حلم که از خواص خاک است تقریر
معنی انکه یار مردان خدا باش و از حوادث دنیا باطن خود را مخراش بلکه همچو خاک متحمل باش چنانچه
چه درین دنیا ذات پاک انحضرت را که رحمة للعالمین است هرچند کفار بانواع ایذا متعرض شدند
وایشان طوفان آب باحوادث را درباب قوم کفار اختیار نمودند بلکه هدایت در حق آنها
خواستند پس چون تو هم از امت انحضرت هستی ترا در جمیع اطوار متابعت ایشان لا شرط
وقت است و قیل که مراد از خاک ذات نوح علیه السلام یا جسد آدم علیه السلام است و آب
مراد از اد فی شئ بود یعنی یار مردان خدا باش زیرا که در کشتی نوح ذات یا جسد آدم علیه السلام است
که باد فی چیز نمی شمار و طوفان را یعنی طوفان با وجود خطر عظیم در جنب رتبهٔ ایشان معدوم است
پس ترا مردان خدا در جمیع امور ممد و معاون و مؤید خواهند شد بباید دانست که طول
کشتی نوح م هزار گز بود و عرض پانصد گز و عمق سیصد گز و نوح علیه السلام در هنگام صنعت
کشتی هر تخته را که می برید بنام پیغمبری مخصوص می ساخت و آن تخته همچو ستاره میدرخشید
مگر تخته که بنام پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود وی همچو شمس و قمر روشنی میداد و تمامه فی محله

بیت
هر کرا خوابگه آخر بدو مشت خاکست ✿ کو چه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را

دو مشت و یک مشت کنایه از قلت است چنانکه شیخ عطار گوید حمد بیحد مر خدای پاک را
انکه ایمان داد مشت خاک را ✿ و درینجا دو مشت خاک مراد از خاک گور است و تخیل است که
با انکه اغلب در هنگام ساختن گور دو مشت خاک اندازند و بر افلاک کشیدن عبارت از
مرتفع ساختن است در لوامع الاشراق آورده که در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده
از شش گز نباشد و هر گاه از شش گز بلند تر کنند ملکی ندا کند تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مسرف ترین سفلیان کما قال الشاعر الا یا ساکن القصر المعلی ✿ ستدفن عن
قریب فی التراب ✿ له ملک ینادی کل یوم ✿ لدوا للموت وابنوا للخراب ✿ وکما قیل
کل نفس ذائقة الموت الموت کاس کل ناس یشربه والقبر باب کل ناس یدخله شاعر
گوید هر انکه زاد بناچار بایدش نوشید ✿ زجام دهر می کل من علیها فان بیت

کما ورد فی الحدیث
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت م
کما نه قوله علیه السلام
اهد قومی فانهم لا یعلمون م

برو از خانهٔ گردون برون و نان مطلب ✿ کین سیه کاسه باخر بکشد مهمان را ✿
از خانهٔ گردون بیرون رفتن عبارت از عدم تعلق نمودن است سیه کاسه مرکب بمعنی
بخیل باشد و مناسبت فلک با سیه کاسه از روی کبود بودن واقع است قوله در آخر ای آخر
الامر و اسناد کشتن بفلک از قبیل مجاز عقلی است کما فی انبت الربیع البقل و مهمان
کنایه از انسان است و از محققان مبرهن است که بدترین بخیل انکه مهمان را کشد بباید دانست
که درین بیت اشارتست بانکه سوال حرام است چنانکه در اکثر احادیث وارد است

بیت
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ✿ گاه آنست که بدرود کنی زندان را

در حل لغات آورده که گاه و گه بکاف فارسی چهار معنی دارد اول بمعنی وقت بود
دوم بمعنی تخت آراستهٔ پادشاهان سیوم بمعنی مسند بالضم و فتح نون یعنی بالش
بزرگ فردوسی گوید بدو گفت بنگر بدین تخت و گاه ✿ پرستند چندین بزرین
کلاه ✿ چهارم جا جای سیم و زر بود که آنرا بوته تیز گویند ماه کنعان یوسف علیه السلام قوله
آن تو شد ای ازان تو شد زندان ای اهل زندان تقریر معنی آنست که ای یوسف
من عزیزی ملک مصر ازان تو شد وقت آنست که زندانیان را خلاص کنی چه تو
نیز یکی از ایشان بودی پس بر ایشان رحم کن تحریر معنی حقیقی انکه ماه کنعان مراد از معشوق
حقیقی است و مصر مراد از دل و اهل زندان مراد از سالکان یعنی ای معشوق حقیقی
مسند دل مسلم تراست پس وقت آنست که سالکان را از قید تعلق دنیا فارغ کنی و
رجوع بسوی خود دهی و می شاید که مراد از اهل زندان معشوقان مجازی بود یعنی
وقت آنست که عشق معشوقان مجازی از من دور سازی و مرا بسوی خود پرداری چنانکه
خود گوید چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ✿ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ✿
و می سزد که ماه کنعان کنایه از مرشد بود و زندان کنایه از دنیا و اهل او بود و کما
ورد فی الحدیث الدنیا سجن المؤمنین وجنة الکافرین بیت حافظا می خور و رندی
کن و خوش باش ولی ✿ دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ✿ تقریر معنی حقیقی
انست که ای حافظ پیالهٔ محبت حقیقی را نوش کن و رندی که کنایه از عالم بیباکی است

استاد دقیقی گوید
مهمان بجز نعمت تو از عواره پاک گشت ✿
بدان مثال که سیم نبهره از کاه ✿
عواره بالضم یعنی عیب م

معشوق م

حاصل آر وخوش باش فاما کلام ربانی را دام مکر وفریب مکن یعنی قرآن را بسمع و
ریا مخوان یا آنکه آیات او را بر مقتضی طبع ونفس خود تاویل مکن چنانکه دیگران
بدین فعل مشغول اند وقرآن را دام تزویر ساخته که این فریب عظیم ست و مرتکب او
درخور جحیم قال بعض الفضلا یعنی ظاهر شان بقرآن خوانی آراسته وباطن ایشان
بغیبت مردم پرداخته اقول هذا لیس بشیٔ لانه لیس فی الکلام اشعار الیه قیل دُکران
نام جانوری ست که بر پرهای کلام ربانی مسطور ست وطعمهٔ او گوشت مردم است
آورده اند که سلطان العارفین قدس سره در بدایت حال از قافلهٔ حجاز دور
افتاده بمرغزاری رسید وجانوران عجیب الشکل در انجا ملاحظه فرمود و
دران میان جانوری بود که بر پرهای او کلام الله مسطور بود چون سلطان نزدیک او
رفت گفت الهی امروز مرا بگوشت مردم حاجت ست سلطان دانست که اشارت بخوردن
من میکند ناگاه جماعتی مسافران از طرفی ظاهر شدند دزدان که در کمینگاه ایشان
بودند برخاستند وتنی چند از دزدان کشته شدند وبقیه رو بهزیمت نهادند طایر مذکور
بسلطان گفت که برو و بین همچکس در انجا کشته شده سلطان گفت بسیار کسان کشته
شدند انگاه گفت ای سلطان از پرهای من پری بگیر و پس چشم خود عینک دار بنه و
در کشتگان نگاه کن تا حقیقت هریکی بر تو مکشوف شود سلطان همچنان کرد هیچکس را
آدمی ندید بلکه همه خرس و خوک یافت این واقعه نزد او وا نمود گفت بار دیگر ملحوظ فرمای
سلطان چون بار دیگر رفت یک آدمی را دید در گوشه افتاده بعده گفت که پارهٔ گوشت
ازان آدمی بریده بیار سلطان همچنان کرد پس عرض نمود که ای مخلوق خدای حقیقت
بنده بعد از مرگ چه باشد گفت ای سلطان تو آهوی هستی که در صحرای وحدت میدوی
بخما بخما بآدمیت خواهی رسید وبحکم ارنا الاشیاء کما هی بر تو همه اسرار مکشوف خواهد
شد تقریر معنی آنکه ای حافظ مباش که ظاهر تو بقرآن خوانی مزین ومجلی باشد وباطن
تو بمکر وفریب یا بغیبت مردم پر بود کافی قوله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا الآیة اشاره یافت چنانکه جانوردگران بمکر وفریب بگوشت مردم مشغول است

قال

قال قدس سره هذا التعسف لا یخفی ضعفه علی من له ادنی تامل **بیت** ساقی بنور
باده برافروز جام ما ∴ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ∴ ساقی کنایه از مرشد و
باده مراد از محبت محبوب حقیقی وجام عبارت از دل خود دارد ومطرب نیز کنایه از
مرشد ست تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل بنور محبت معشوق حقیقی دل ما منور کن وبعد از
حصول این مرام بمرشدان دیگر ترغیب ده وبگوی که مقصود ایشان درین جهان
حاصل شد تا دیگران نیز رغبت نمایند یا آنکه چون مقصود ما حاصل شد تو بطریق تهنیت
بگو که کار جهان بمراد ما حاصل شد وجایز ست که ساقی کنایه از معشوق حقیقی باشد ومطرب
کنایه از مرشد یا ساقی مراد از مرشد بود ومطرب کنایه از معشوق یا هر دو جای کنایه از
مرشد یا معشوق باشد اگر گوئی که از ساقی ومطرب مراد متحد بود روا نیست چه
تعدد الفاظ دال بر تعدد معانی ست گوئیم که معنی واحد در اکثر اوقات باعتبار تعدد
صفات اسماء مختلفه اطلاق کنند چنانکه بر ذات واجب اطلاق رحمن وگاهی اطلاق
رحیم ونحو آن کنند وحال آنکه ما صدق علیه واحد ست اگر بگوئی که ایراد لفظ کام درینجا
بعید ست گوئیم که اجتماع این اشیا مستلزم حصول کام ست قیل تقریر معنی آنکه ای
ساقی باطن ما را بنور باده منور ساز وگوئیا این واقعه بحصول پیوست پس عرض میکند که
حالا بشارت ده که از سوزش که دامنگیر سلوک گشته پیش قدمی نمایم وبمقصد گرایم
بیت ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ∴ ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما ∴
تحریر معنی حقیقی آنست که پیاله کنایه از دل ست وعکس رخ یار کنایه از تجلیات وشرب
مدام کنایه از تحصیل محبت معشوق حقیقی ست قیل پیاله کنایه از مرشد ست وقیل کنایه از
معشوق مجازی در یوسفی آورده که قومی را که این مرض ای عشق معشوقان مجازی دست
کرده که در آیینهٔ صورت مشاهدهٔ جمال معنی کنند وجمعی را عارض شود که صورت را نیز در
میان بینند تقریر معنی آنست که ما در دل خویش تجلیات معشوق یا صورت مرشد یا
معشوق مجازی یا جمال محبوب حقیقی را مشاهده نموده ایم وتو بیخبر هستی از لذت شرب
شراب ما **بیت** چندان بود کرشمه وناز سهی قدان ∴ کاید بجلوه سرو صنوبر

خرام ما ؞ درعبد اللهی آورده که کرشمه بکاف فارسی بمعنی ناز و نمایش و کشش دل
بود و بکاف عربی بمعنی روی کما یقال قبح الله کرشمه ای وجهه کذا فی حل اللغات تحریر
معنی حقیقی آنست که سهی قدان کنایه از معشوقان مجازی ست و سرو صنوبر خرام کنایه از
معشوق حقیقی ست یعنی کرشمه معشوق مجازی تا بوقتی ست که معشوق حقیقی ما بجلوه در آید
هرگاه که معشوق حقیقی جلوه نماید جلوهٔ معشوق مجازی معدوم گردد یعنی عاشق در مقید
مشاهدهٔ مطلق کند و اصلا در نظرش مقید نیاید قبل که توجه عاشق بجلوهٔ معشوق حقیقی
از معشوق مجازی برطرف گردد چنانکه هرگز با ایشان مراجعت نماید و بعضی از اهل
فضیلت فرموده اند انسب آنست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی جلوهٔ سرو صنوبر خرام ما
سبب ست از جهت جلوهٔ سهی قدان یعنی جلوهٔ سهی قدان بواسطهٔ جلوهٔ معشوق ماست
و بانتفاد جلوهٔ او جلوهٔ ایشان نیز منتفی میگردد و ملخص کلام آنست که عاشقان جلوهٔ
معشوقان را فی حد ذاته دوست ندارند بلکه جلوهٔ ایشان همراه جلوهٔ معشوق ماست
ازان سبب دوست دارند بیت ترسم که صرفهٔ نبرد روز بازخواست ؞ نان
حلال شیخ ز آب حرام ما ؞ صرفه علی وزن فعله بفتح الصاد المهملة للمرة و بالکسر للحالة
کما یقال صرفت صرفة بالفتح و صرفة بالکسر و صرف زیادتی و غالب آمدن بود روز بازخواست
بمعنی روز قیامت باشد قوله نبرد در اکثر نسخ با نون واقعه شده و در بعضی با بای موحدهٔ تحتانیه
واقع شده و بر تقدیر نسخهٔ اول نون را دو احتمال ست اول آنکه نون ترجمه لا نفی است
چنانکه لا زایده باشد کما فی قوله تعالی لا اقسم بهذا البلد نون نیز زایده ست تقریر معنی
آنکه من میترسم از آنکه غلبه برد نان حلال شیخ از آب حرام ما دوم آنکه نون را بر
حقیقت نفی حمل کرده شود فاما لفظ ترسم که منفی ست بر حرف نفی متقدم واقع شده
و این در فرس بسیار ست کما فی ترجمه لا یعزب علی بناء المفعول ای زده نخواهد شد
قیل که درینصورت استفهام انکاری بود و در استفهام انکاری منفی مثبت میگردد
و مثبت منفی و تقریر معنی آنکه نمیترسم که زیادتی نان حلال شیخ از آب حرام ما است و
بهر تقدیر مراد از حرام ضد حلالست کما لا یخفی آورده اند که در روز قیامت ماکولات

تمام

تمام عمر بنده را از اطعمه و اشربه ملاحظه کنند اگر حلال ست فهو المراد و اگر حرام است
تعذیب کرده آید و تحریر معنی حقیقی آنست که نان کنایه از احکام شرع ست بعلاقهٔ آنکه
نان از اجسام کثیفه بود و احکام شرع نسبت باحکام عشق همین حکم دارد و با آنکه هستی
درو منظور ست و نان موجب هستی ست که بقای نفس حیوانی بدو ست و آب کنایه از
عشق ست بعلاقهٔ آن که از اجسام لطیفه باشد و عشق نسبت بشرع لطیف ست یا آنکه
آب مراد از می و می مراد از محبت ست تقریر معنی آنکه هرچند مرتبهٔ عشق که ما در و سکونت
گرفته ایم بمراتب بهتر ست از مرتبهٔ شرع که شیخ متابعت او میکند کما فی الحدیث الشریعة
اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی فاما من میترسم که مبادا غیرت عشق در کار شود و
ما را از اهل شرع که سراسر متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمایند و مقام ما
فروتر افتد یا آنکه من از رجحان حقیقت بر مجاز نمیترسم که مجاز بر حقیقت غالب آید چه
کسی که لطف ایزدی شامل حال او گشته و از حضیض مجاز باوج حقیقت پیوسته باشد از
سوء خاتمه نترسد چنانکه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون برین معنی شاهد است
و این معنی ایشان را از شواهد قلبی معلوم شده فلا یرد ما قیل المؤمن بین الخوف و الرجاء و
یا آنکه لازم از جهت عهد ست بیت متن مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش ست ؞
زانرو سپرده اند بمستی زمام ما ؞ تقریر معنی مجازی آنست که چه مستی در چشم معشوق من
نیکو و دل پسند ست و ازینجاست که بمردم مست زمام اختیار ما داده اند یا بهمان چشم زمام
اختیار ما نهاده اند و توانند که چشم ظرف مستی باشد یعنی ظهور مستی در چشم معشوق
خوش ست بنابران بواسطهٔ حصول این مرتبه زمام اختیار ما بمستان داده اند و
معنی حقیقی آنکه مستی کنایه از مرتبهٔ سکر ست و چشم کنایه از بینائی ذات حق چنانکه
جامی در مرآة المعانی گوید قطعه مردمی چشم باطن باز کن ؞ پس نظر بر عین باطن
ساز کن ؞ مردمی را دیدهٔ باطن کشا ؞ تا به بینی نور از عین خدا ؞ مست چشم
اینجا بمعنی نور پاک ؞ این صفت هرگز ندارد انفکاک ؞ و مستان کنایه از مرشدان
کامل تقریر معنی آنکه مرتبهٔ سکر که اول مرتبهٔ سلوک ست نزدیک معشوق مستحسن است و

ازینجاست که زمام اختیار ما در دست مرشدان داده اند که ایشان اول بهمین تنبیه ارشاد میکنند و بعید نیست که مستان کنایه از چشمان معشوق بود یعنی مستی در چشم معشوق ما خوش است چنانکه جمالی در مرآة المعانی گوید شعر چشم ازان در اصطلاح اید ضعیف دُو رمبنی دارد از نور لطیف ∴ دُو رچنان کین چنین دُر سفته اند ∴ از لطافت ناتوانش گفته اند ∴ خواب و مستی چشم راز بیابی ست ∴ تا نه پنداری که نابینائی ست ∴ و لهذا زمام اختیار ما را قضا و قدر در قبضهٔ اقتدار او سپرده حاصل آنکه از ملاحظهٔ چشم و از غایت محبت و عشق زمام اختیار از دست من رفته و بمن هیچ اختیار نمانده بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ∴ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ∴ جریده دو معنی دارد اول دفتر خُرد بود که آنرا دفتر مجملات خوانند و درینجا همین معنی مراد است دوم بمعنی تنها بود چنانچه خود گوید ع جریده رَو که گذرگاه عافیت تنگ است ∴ باید دانست که از حیات عشاق حیات بجسد مراد نیست و نه از جنس چیزی که محسوس باشد بلکه امریست که مدرک بحدیث است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلبون من الدار الی الدار و ترا رسد که دوام حیات باعتبار زندگانی قلبی مراد داری یعنی زندگانی ما که از روی حیات دل ثابت است و اصلا انتفا نپذیرد بیت
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری ∴ زنهار عرض ده بَرِ جانان پیام ما ∴ کو نام ما زیاد بعمدا چه میبری ∴ خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما ∴ زنهار دو معنی دارد اول بمعنی البته بود دوم بمعنی خلاص باشد چنانکه شیخ سعدی گوید قطعه زن بد در سرای مرد نکو ∴ هم درین عالم است دوزخ او ∴ زینهار از قرین بد زنهار ∴ وقنا ربنا عذاب النار ∴ عمدا ضد خطا آید و بمعنی معروف و بمعنی سزاوار نیز آمده تقریر معنی آنکه ای باد صبا اگر ترا بگلشن احباب گذر افتد البته پیام ما را بمعشوق ما اظهار خواهی کرد پیام این است که نام من از یاد خود دیده و دانسته چرا میبری یعنی اگر نادیده و نادانسته نام ما از یاد تو میرفت معذور و معاف بودی اما این سزاوار و بهتر نیست که نام ما را دیده و دانسته از یاد خود فراموش سازی و ممکن است که تقریر معنی چنین کنیم یعنی ای جنید

نام

نام ما را از یاد خود عمدا فراموش میکنی فاما خود ناگاه میآید ترا نام ما و این امر دال بر غایت محبت است و تحریر معنی حقیقی آنست که باد صبا کنایه از مرشد است و گلشن کنایه از مقام ظهور تجلیات و احباب کنایه از معشوق حقیقی تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل چون ترا عبور بسوی مقام حضور معشوق یا مقام حضور مرشدان یا سالکان افتد عرض حوائج نمود که مرا از یاد رحمت چرا نسیاً منسیا ساخته آیا فراموش کردن سزاوار است پوشیده نماند که اینچنین گستاخیها در هنگام قبض بظهور میآید جانان در اصطلاح صوفیه صفت قیومیت را گویند و پس ازان مراد از انسان کامل جویند و باد صبا کنایه از رابطهٔ محبت بود و قال بعض الفضلا که بیت ما تقدم و تبیین نام ما زیاد نا آخر قطعه باشد که معنی اینها بی رابطه یکدیگر تمام نشود تقریر معنی آنکه ای رابطهٔ عشق و محبت چون بگلشن خاطر خطیر احباب و ضمیر منیر اصحاب بگذری و دوستان را یاد دهی و زنهار پیغام ما بکاملترین احباب که کنایه از مرشد است رسانی و گوئی که تو صفت قیومیت حاصل کرده و بر جریدهٔ عالم دوام خود ثبوت آورده نام ما فراموش از چه کرده غنقریب که آنوقت در رسد که ما را در فنا رسمی در گشته تا بفنا رسیده و شربت اجل چشیده همچو خود دم فنا و بقا کرامت فرما و ما را از یاد مبر یا قول فیه اما اولا فلان کون من الریح رابطة المحبة بعد اما ثانیا فلان هذین البیتین لا تعلق لهما بما قبلهما علی ما هو الظاهر اما ثالثا فلان کون المراد من قوله جانان صفت قیومیت و منها انسانا کاملا تکلف بارد یذهب علیه عاقل بیت
بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ∴ ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما ∴ در ادات الفضلا آورده که لاله نام گلی است سرخ رنگ و در درون نقطهٔ سیاه دارد و شعرا آنرا بسویدا تشبیه کرده اند و عاشق سرو قرار داده اند و لاله هژده نوع میباشد و سرو نام درختی است راست قامت که بار نیارد و همیشه تر و تازه میباشد و باد خزان او را زیان نکند و متغیر و متبدل نگرداند توجیه معنی بیت بر وجوه است اول آنکه لفظ دلم را مقدم و همچو لاله را موخر گفته شود یعنی دلمن همچو لاله در هوای سرو گرفته شده ای عاشق گشته دوم آنکه سرو مراد از معشوق باشد یعنی بگرفت همچو لاله دلمن در

هوای معشوق سیوم انگه در لفظ سرو استخدام فرود آریم یعنی همچو لاله در هوای
سرو دلمن در هوای معشوق گرفته شد و مرغ بخت تواند که اضافت بیانیه باشد و
تواند که کنایه از معشوق بود و تشبیه معشوق بمرغ بخت بلکه بخت بسیار است
تحریر معنی حقیقی آنست که لاله کنایه از مرشد است یا بمعنی معروفست و سرو کنایه از
معشوق حقیقی و مرغ بخت نیز مراد از معشوق است تقریر معنی انگه دل من همچو مرشد
یا لاله در عشق معشوق است ای معشوق کی در دام ما خواهی آمد یعنی کی بر ما مشفق و
مهربان شوی بعضی از فضلا گفته که دام کنایه از کشش معشوق است چه وقتی که
سوز و گداز عاشق بکمال رسد در معشوق تاثیر کند و او را بعاشقی میکشد چنانکه
مولوی جامی گوید ع تا که از جانب معشوق نباشد کششی ∴ کوشش عاشق
بیچاره بجائی نرسد ∴ دیگر گوید ع تا نکند دوست نظر ضایع است ∴ سعی من و
جهد من و کوشش من ∴ کوشش بکاف عربی و واو مجهول مخفف کوشش است
بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال ∴ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ∴
دریای اخضر کنایه از آسمان است و نام دریای بصره هم هست کذا فی البرهان و در
شرح سکندرنامه آورده که فلک فی ذاته رنگ ندارد بلکه صاف و لطیف است و عکس
هر رنگ در وافتد بهمان رنگ منعکس نماید چنانکه کوه قاف از زبرجد است و در گرد تمام
عالم برآمده و عکس او بر آسمان هم بران عکس منعکس میگردد و زبرجد رنگ مینماید و در وقت
طلوع و غروب نیز بران رنگ سرخ و زرد منعکس میگردد انتهی هلال ماه دو شب تا سه شب
باشد حاجی قوام الدین بقولی محبوب مجازی حضرت خواجه است بقولی ممدوح و بقولی
مرشد بعضی از فضلا گفته اگر مراد از حاجی قوام محبوب مجازی بود توجیه معنی آنست که
روزی حاجی قوام با خواجه صحبتی داشت چون حاجی قوام بجای ساقی جام شراب
در دست خواجه داد و عکس فلک و هلال که بشکل دریای اخضر و کشتی مینمود در جام
ظاهر شده خواجه فی البداهة این مضمون در رشته نظم کشید و اگر مراد از ممدوح بود
توجیه معنی انگه روزی حاجی قوام مجلس آراسته و فضلا را خواسته بود و الوان اطعمه و

انواع

انواع اشربه پیش هر یکی نهاده و کاسه پر از آش بغرا بوده و از کمال صفا عکس فلک و ماه که
بشکل دریا و کشتی بود در و مینمود خواجه مرا بهته این بیت را فرمودند و سامعان را حیرت و
خرمی افزودند و اگر مراد از مرشد بود توجیه معنی آنست که گویا مرشد ما عنایت ازلی و
مکرمت لم یزلی دارد که همه مخلوقات روی توجه بدو میآرد و باطن مرشد که جام شراب
حقیقت است اسرار فلک و ماه در وی پیداست بلکه هر چه در عالم است همه در و هویدا یا انگه
نعمت حاجی قوام بحدیست که از مخلوقات زمین تجاوز نموده تا با فلاک و اهل او رسیده و
این محض مبالغه باشد بیت از ما برند فتوی رندی و عاشقی ∴ در مذهبی که عشق تو
باشد امام ما ∴ فتوی ماخوذ از فتی است که بمعنی جوان است و هر گاه که مفتی سایل را
فتوی میدهد گویا که جوان میسازد او را کذا قیل و رندی مراد از عالم بیباکی است چنانکه
جمالی در مرآت المعانی گوید ع رند اینجا عالم بیباکی است ∴ در طریقت چستی و چالاکیست ∴
و درین بیت اشعار است بانگه قطعه عشق را بوحنیفه درس نگفت ∴ شافعی را در و
روایت نیست ∴ مالک از کان عشق بیخبر است ∴ حنبلی را در و درایت نیست بیت
حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان ∴ باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ∴ قوله فشان
امر است و فشاند بصیغهٔ ماضی در بعضی نسخه واقع شده مرغ وصل اضافهٔ بیانیه است و
دور نیست که مراد از معشوق باشد تقریر معنی آنست که ای حافظ از دیدهٔ خود دانهٔ اشک
افشانده است حالا چشم او خشک مانده باشد که مرغ وصل قصد دام ما کند که خشکی
چشم از لوازم فرحت و سرور است غزل دیگر بیت ساقیا برخیز و درده جام را
خاک برسر کن غم ایام را ∴ معنی حقیقی انگه ساقی کنایه از مرشد است و نیز مراد
از معشوق باشد و مراد از جام جام معرفت است و خاک برسر کردن عبارت از دور کردن است
قوله غم ایام ای اهل ایام تقریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی یا ای مرشد تحقیقی
پیالهٔ معرفت خود یا معرفت حق مرا درده و این غم اهل ایام که بر من مستولی است
مرتفع ساز یا انگه ترا غم ایام مستولی شده بدان سبب ما را بدین جام معرفت مشرف
نمی سازی او را از خود دور کن و بدادن جام مست شدن مشغول باش بیت

قال قدس سره العشق فی
الاصل رکب من امرین اعلی
عشق ای بد و اشتق ای
ق نفک عما سوی م

ساغر می برکفم نه تا ز سر ∴ برکشم این دلق ازرق فام را ∴ تقریر معنی آنکه ای مرشد
ساغر عشق و محبت را برکف من نه یعنی دل مرا بصفای محبت معشوق حقیقی صاف کن
تا شایستهٔ مکاشفات و سزاوار مشاهدهٔ تجلیات گردد و این دلق هستی و وجود مستعار از
سر برکشم که موجب هستی ابدیت حاصل آنکه مرتبهٔ فنا فی الله حاصل کنم تا بقای ابدی
برسم و یحتمل که مراد از ساغر پیغامی بود که ملک الموت از حق تعالی با اهل الله میرساند
از دار فنا بدار بقا شتابانند و دلق ازرق فام کنایه از قالب عنصری او و تشبیه با ازرق
از آن است که حاجب و مانع لقاست و مکدر بکدورات بشری است تقریر معنی آنکه ای
معشوق حقیقی پیام خود بدست ملک الموت بفرست تا حجاب قالب را از خود مرتفع سازم
و بحکم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بمقصد پردازم یا آنکه ای ملک الموت پیغام
حضرت صمدیت را برکف من نه تا این دلق ازرق فام را که قالب عنصری است رفع
کنم و بعید نیست که دلق ازرق فام کنایه از فلک باشد یعنی از حرکات و ادوار او فارغ شوم
و بمقصد اصلی خود شتابم **بیت** گرچه بدنامی است نزد عاقلان ∴ ما نمیخواهیم ننگ و
نام را ∴ این بیت تتمهٔ ابیات سابق است یعنی این ساغر می برکف نهادن اگرچه
نزد اهل ظاهر بدنامی است فاما این ننگ و نام عقلا را نمیخواهیم پس ساغر می برکف
نهادن واجب است و بعضی گفته اند که این بیت مستانف است تعلق بما قبل ندارد یعنی
این ننگ و نام ناخواستن اگرچه نزد عقلا بدنامی است فاما ازین ننگ و نام درگذشتیم
و در زمرهٔ عاشقان پیوستیم که اصلا ننگ و ناموس جهان را نمیخواهیم چنانکه نوعی در
کتاب سوز و گداز گوید مص هر آن کاری که ننگ از وی نفور است ∴ مراد در کار عشقم را
ضرور است **بیت** دود آه سینهٔ سوزان من ∴ سوخت این افسردگان خام را ∴
سوختن عبارت از تاثیر کردن است و دور نیست که عبارت از جوش دادن باشد و
افسردگان کنایه از اهل ظاهر است یا کنایه از حاسدان و در لفظ افسردگان و خام
لطافت ظاهر است **بیت** باده درده چند ازین باد غرور ∴ خاک بر سر نفس
نافرجام را ∴ توجیه معنی آنست که ای ساقی باده درده چند ازین باد تکبر مغرور

چنانکه شیخ سعدی گوید که
خامان مجلس در جوش ...

خواهیم شد و خاک باد بر سر نفس نافرجام من که موجب غرور همین است یا آنکه باده
درده چندمرت از جهت دفع باد غرور یا آنکه باده درده چند ازین باد غرور خاک بر
نفس نافرجام خواهد افتاد و نفس بجهت افتادن خاک غرور بر و متکبر شود و مقرر است که
باد خاک بر میخیزد و بمقابل خود میافتد و در معنی تنبیه است با آنکه هرچند نفس در باد غرور
بهبود خود را میشناسد فاما آن باد پر از خاک و غبار است که مهلک نفس است یا آنکه
ای ساقی باده درده چند ازین باد غرور مغروری و بطالبان جام نمیدهی خاک باد
بر نفس تو که نافرجام است **بیت** محرم راز دل شیدای خود ∴ کس نمی بینم
ز خاص و عام را ∴ معنی حقیقی آنست که راز کنایه از اسرار حق است و تواند که مراد
از ذکر اخص باشد بقرینهٔ مقابل او قال قدس سره فی سوالاته در بعضی رسایل
ایشان مذکور است که ذکر عوام لا اله الا الله است و ذکر خواص لا اله الا هو و ذکر
اخص لا هو الا هو و دور نیست که مراد از خاص انسان و از عام حیوان باشد و
ممکن که مراد از خاص و عام دنیوی بود **بیت** با دلارامی مرا خاطر خوش است ∴
کز دلم یکبارگی برد آرام را ∴ دلارام در اصل بمعنی آرام دهندهٔ دل است تقریر معنی
آنکه با آن معشوق که دل مرا دفعةً واحدةً برده ای عاشق خود گردانیده دل من خرم و
خوش است دل از و منقطع و منفک نشود و لا یخفی که درینجا اشارتست با آنکه چنانکه معشوق
من دلبر است دلارام نیز هست و فیه لطافةٌ **بیت** ننگرد هرگز بسرو اندر چمن ∴
هر که دید آن سرو سیم اندام را ∴ در حل لغات آورده که چمن راهی باشد در میان
صفهای درختان و از هر دو جانب راه درخت نشانده و جای را چون صفه جهت
نشستگاه در میان آن گذاشته و بر حوالی آن ریاحین کشته تحریر معنی حقیقی آنکه
سرو کنایه از معشوق مجازیست و سرو سیم اندام مراد از معشوق حقیقی باشد و یحتمل که
مراد از مرشد بود یعنی سالکی که تجلیات معشوق حقیقی یا مرشد را ملحوظ نموده باشد
با دیگر بمعشوق مجازی اصلا توجه نکند **بیت** صبر کن حافظ بسختی روز و شب ∴
عاقبت روزی بیابی کام را ∴ تقریر معنی آنکه ای حافظ بسختی فقر و فاقه یا سختی

نفس وهوا صبر کن که عاقبة الامر روزی مراد خواهی یافت کما فی قوله تعالی ان الله
مع الصابرین چنانکه شیخ سعدی گوید سه منشین ترش از گردش ایام که صبر ∴
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ∴ قیل که این بیت از جانب ساقی در جواب
ابیات ما تقدم است باب الشین غزل شب از مطرب که دل خوش باد وی را ∴
شنیدم نالهٔ دلسوز نی را ∴ چنان در جان من سوزش اثر کرد ∴ که بی رقت
ندیدم هیچ تنی را ∴ مولانا جامی قدس سره در شرح مثنوی آورده که نی را با
واصلان کامل و کاملان مکمل مناسبتی تمام است اما از روی اسم زیرا که این کلمه
در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال میاید و ایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند و بعدمیت
اصلی باز گشته اما از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی شد هرچه در صورت
بوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقه صادر از صاحب وی است نه از وی
همچنین این طایفه علیه که از وجود خود خالی شده اند و هرچه بایشان منسوبست افعال و
اخلاق حق است و ایشان از مرتبه مظهریه بیش نیست قطعه کیست نی آنکس که گوید دمبدم ∴
من نیم جز موج دریای قدم ∴ از وجود خود چو نی گشتم تهی ∴ نیست از غیر خدایم
آگهی ∴ فانی از خویشم من و باقی بحق ∴ شد لباس هستیم یکباره شق ∴ آرمیدم با
خدا از خود رهید ∴ آن دهم بیرون که حق در من دمید ∴ و تواند که نی بمعنی قلم و
مراد از انسان مذکور باشد بجامع آنکه حرکت هیچ یکی فی الحقیقه مسند بوی نیست بلکه
مظهر افعال و احوال دیگریست که مؤثر و منصرف در وست قطعه خامه میگوید بالحان
صریر ∴ من نیم مرغان معنی را نفیر ∴ از سیه کاری و بخت واژگون ∴ رفته در آب
سیاهم سرنگون ∴ چون بر آرم سر از آن آب سیاه ∴ طرهٔ شب گسترم بر روی ماه ∴
و دور نیست که نی بمعنی قلم و نی استعاره باشد چه اولیا والله از موجودات بلسان
احوال معانی لطیفه فهم میکنند و بمریدان میرسانند حکایت منظومه برهمنه آن کز
ارباب شهود ∴ در شهود حق کس از وی به نبود ∴ با مریدان روزی اندر کشت
دشت ∴ بر حدود آسیائی میگذشت ∴ گفت بی گفت زبان زین آسیا ∴ میرسد

درگوش

در گوش هوشم این ندا ∴ کای منم صافی و جز صوفی کری ∴ نیست کار من چو
نیکو بنگری ∴ گرد در گشتم سید هند اهل مجاز ∴ میستانم سید هم ستان نرم باز ∴
میکنم همواره گرد خود طواف ∴ نیست یکدم زین طوافم انحراف ∴ بر چه
نا بایست از آن باشم نفور ∴ افکنم او را ز گرد خویش دور بیت متن
حریفی بد مرا ساقی که در شب ∴ ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را ∴ چو شوقم
دید در ساغر می افزود ∴ بگفتم ساقی فرخنده پی را ∴ رهایندی مرا از شر
هستی ∴ چو بنمودی بیا پی جام می را ∴ در عبد اللهی آورده که حریف بمعنی
هم پیشه بود و اهل فرس بمعنی یار نیز استعمال کنند دی بالفتح نام ماه پارسیان است
و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است و آن وقت ابتدای فصل زمستانست
حکیم انوری گوید سه تا هوای خزان و بهمن و دی ∴ زر گر باغ و بوستان باشد ∴
شیخ سعدی فرماید سه دو چیزم جگر کرد روزی کباب ∴ که میگفت گوینده بار باب
لبی تیر و دی ماه و اردی بهشت ∴ بیایند ما خاک باشیم و خشت ∴ دریغا که
بی ما بسی روزگار ∴ بروید گل و بشکفد نوبهار ∴ و دی مخفف دیجور نیز آمده و
در ینجا همین معنی مراد است و در شرح سکندر نامه آورده که آنچه اکثر مردمان در معنی
بیت خواجه دی مرخم دیجور گفته صحیح نیست زیرا که از ترخیم حذف یک حرف یا دو حرف
جایز است و در حذف دیجور زیاده از دو حرف لازم میاید این درست نیست
پس در ینجا در اصل نسخه لفظ فی بود که بمعنی سایه است و آنچه دی نویسند سهو
ناسخ است تقریر معنی آنکه حریف من ساقی بود که در عین شب از رخ آفتاب و
از زلف سایه می نمود یعنی رخ او مانند آفتاب و شب بتالیف او بود و انت خبیر
با آنکه اعتراض بر تقدیر ترخیم است فاما بر تقدیر تخفیف هیچ محظور لازم نیاید چه در
تخفیف حذف زیاده از سه حرف نیز جایز است چنانکه رکنی که مخفف رکنا باد است
و ایضاً ترخیم در منادی باشد و در ینجا منادی نیست با آنکه در منادی نیز حذف
زیاده از سه حرف گاهی میباشد کما فی قول الشاعر سه اطرق کری اطرق کری ∴

ان النعامة فی القری ؛ تحریر معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از معشوق حقیقی
یا مرشد است و شب کنایه از دنیا و رخ کنایه از ذات حق کما فی قوله تعالی کل شیء هالک
الا وجهه و ساغر کنایه از دل خود تقریر معنی آنکه حریف من معشوق حقیقی بود که در
دنیا از زلف و ذات خود آفتاب و شب تاریک مینمود و هرگاه شوق من بسیار
دید محبت خود در بارگاه من (در دل من) زیاده نمود پس با من چون این معامله کرد من معشوق را
گفتم که مرا از قید هستی خلاص ساختی و بمقام نیستی رسانیدی هرگاه که جام معرفت
خود را در دل من بتکرار انداختی یا آنکه حریف من مرشد بود که از زلف و ذات
معشوق شب تاریک و آفتاب مینمود هرگاه که شوق من در طلب زیاده از حد دید
در دل من محبت افزوده و مرا از مقام هستی در ربود **بیت** حماک الله عن الشر الکوات
جزاک الله فی الدارین خیراً ؛ یعنی نگهدارد ترا خدا تعالی ای ساقی از شر جهان
جزا دهد ترا خداوند تعالی در هر دو جهان نیکوئی و تقیید جزا بخیر از آنست که جزا
چنانکه در مقابلهٔ اعمال حسنه واقع می شود بمقابلهٔ افعال سیئه نیز وارد میگردد
کما قال الشاعر جزی ربه عنی عدی بن حاتم ؛ جزاء الکلاب العادیات
وقد فعل ؛ یعنی جزا دهد از من پروردگار عدی بن حاتم را یا آنکه جزا دهد رب جزا
از من عدی بن حاتم را جزای سگ دیوانه و حالا خداوند تعالی جزای مذکور داده است
و چون مضمون مصرع اول ازالهٔ شر نوایب بود و مضمون مصرع ثانی ایصال جزای
خیر بود و این هر دو مضمون فی المتباین بوده بنابران حرف عاطفه را ترک نمود **بیت**
چو بخود گشت حافظ کی شمارد ؛ بیکجو ملکت کاؤس و کی را ؛ در عبد اللهی
آورده که لفظ کی برای تعظیم بر اسما و پادشاهان میافزودند چنانکه کیخسرو و کیکاؤس
و کیقباد و جز آن چنانکه درین زمان لفظ میر و سلطان و خوان میافزایند و
تاخیر او نیز در بعضی اوقات جایز است چنانکه امیر خسرو گوید ع نوش کند بر رخ
کاؤس و کی ؛ ای کیکاؤس که برادر معز الدین بود و در بعضی کتب
لغت فارسی گفته که در قرون سابقه چهار پادشاه را کی خوانده اند کیومرث و

کیکاؤس

کیکاؤس و کیقباد و کیخسرو و در بعضی کتب پنج گفته چهار مذکور پنجم کیگهر **باب الصاد**
بیت صوفی بیا که آینه صافست جام را ؛ تا بنگری صفای می لعل فام را ؛ معنی
حقیقی آنکه صوفی کنایه از اهل ظاهر است و آئینه مراد از دل و جام مراد از مرشد
کامل بطریق استعارهٔ بالکنایه و می لعلفام کنایه از اشتداد محبت تقریر معنی آنکه
ای صوفی ظاهر پرست بیا که دل مرشد ما صافست تا صفای محبت حق در و ملاحظه
کنی و بمتابعت او این مرتبه را تو نیز حاصل نمائی **بیت** راز درون پرده ز رندان
مست پرس ؛ کین حال نیست صوفی عالیمقام را ؛ معنی حقیقی آنکه رندان جمع
رند است و رند شخصی باشد که از آراستگی ظاهری بباطنی پیوسته باشد و مست چنانکه
در بعضی نسخ است آنکه مخمور مشاهدهٔ تجلیات باشد و صوفی عالیمقام عبارت از
اهل ظاهر است و صفت بعالیمقامی از روی حقیقت است چه او جالس بر سریر شریعت است
یا از روی تهکم و استهزا تقریر معنی آنست رازی که درون پرده واقع است از مرشدان
کامل سوال کن که ایشان باطن خود را بتصفیهٔ ریاضت مصفا نموده اند و هیچ امری
در عالم کون و فساد نیست که بر ایشان پوشیده باشد قال قدس سره فی سوالات
در بعضی رسایل مذکور است که سالک در مقام سلوک بمقامی رسد که همه آنچه شده و
می شود معلوم او میگردد چنانچه خود گوید ه مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ؛ و نزار سد که رندان کنایه از سالکان راز
که در مقام سکرند و صوفی عالیمقام مراد از مرشد کامل کوئی که در مقام صحو است یعنی
رازی که درون پرده است از سالکان پرس که هنوز در مقام سکرند و بحکم من عرف الله طال
کل لسانه هرچه ما فی الضمیر دارند از کسی نپوشند نه از مرشد کامل که در مقام صحو است
و بحکم من عرف الله کل لسانه راز مخفی نخواهند گفت و یحتمل که پرده کنایه از فلک باشد و
صوفی عالیمقام کنایه از حکیم یعنی رازی که درون فلکست از اولیاء الله سوال کن نه
از حکیم چه او از اسراری که در و ودیعت نهاده اند بیخبر است **بیت** در دور باده
یک دو قدح درکش و برو ؛ یعنی طمع مدار وصال دوام را ؛ معنی حقیقی آنکه در

دور باده دور کنایه از دنیاست کما ورد الدنیا مزرعة الآخرة و باده کنایه محبت حق است
یعنی در دنیا یک دو قدح بادهٔ مشاهدهٔ تجلیات بنوش و از دنیا باخرة برو یعنی این
طمع مدار که در دنیا همیشه زندگانی خواهد بود و این مشاهدهٔ تجلیات باقی خواهد ماند بلکه ازین
جهان بآنجهان سفر کردن ناگزیرست یا آنکه درین دنیا یکدو قدح مشاهدهٔ تجلیات نوش
کن و طالب کثرت مباش که این مشاهده علی الدوام هیچکس را حاصل نیست کما ورد فی الحدیث
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل چنانکه شیخ سعدی گوید ه
یکی پرسید ازان گم کرده فرزند ⁂ که ای روشن روان پیر خردمند ⁂ ز مصرش
بوی پیراهن شمیدی ⁂ چرا در چاه کنعانش ندیدی ⁂ بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست ⁂ گهی بر طارم اعلی نشینیم ⁂ گهی بر پشت پای خود
نه بینیم ⁂ اگر درویش بر یکحال ماندی ⁂ سر دست از دو عالم برفشاندی ⁂ بعضی از
از فضلا گفته که مقصود ازین بیت آنست که خواجه بطریق نصیحت بسالکان دیگر میگوید که ای
هر کدام سالک در دنیا یکدو قدح مشاهدهٔ تجلیات نوش کنید و ازو تصاعد تجلیات دیگر
نمائید بحکم اولئک لهم الدرجات العلی و طالب درجهٔ اعلی یعنی تجلی ذاتی شوید بیت
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر ⁂ پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را ⁂ معنی حقیقی
آنکه گل کنایه از عشق است و تواند که کنایه از معشوق حقیقی باشد پیرانه سر کنایه از هنگام پیری است
یعنی ای دل وقت جوانی رفت و عشق معشوق را حاصل نکردی پس حالا چون که وقت
پیری است و بحکم الشباب لا یعود در تحصیل این معنی زود شود که مبادا این نیز بغفلت گذرد
و تأسف و تلهف باقی ماند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت استعاره
بالکنایه است چه عمر و جوانی را بنو بهار تشبیه داده چنانکه خود گوید ه بهار عمر خواه ای
دل و گرنه این چمن هر سال ⁂ چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد ⁂ چنانچه
ملا نوعی گوید ه جوانی چون نسیم نو بهار است ⁂ ولی بر رنگ و بوی گل سوار است ⁂
و گل که از لوازم تجلیات اثبات نموده کما فی قوله الشیب المنیة اظفارها بیت
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ⁂ کانجا همیشه باد بدست است دام را ⁂ عنقا

یعنی

بمعنی سیمرغ باشد بعضی از محققان در حواشی بیضاوی آورده که کلی گفته که اصحاب رس را
نبی بود که اسم او حنظله بن صفوان گفتندی و در زمان ایشان کوهی بود که در آن
کوه جانوری عظیم بود و عنق طویل داشت پس ناگاه آن جانوری عظیم آمده جاریه را برداشت
فذهبت فسمیت عنقا مغرب لانها تغرب کل ما اخذته چنانکه گوید ع عنقای مغرب که
نشان نمیدهند ⁂ فشکوا الی ذلک النبی فقال اللهم خذها و اقطع نسلها فاصابها صاعقة
جرحت فضرب العرب بها المثل فیمن طالت عنقه و بعضی از فضلا گفته که مانعی در
تاریخ خود وجود عنقا را قایل شده و از شرح المقامات نقل کرده که در زمین رس جبلی
بود که مقدار میلی بر آسمان بلند شده و طیور کثیره در آن جبل مقام گرفته و در میان ایشان
طایری عظیم الخلقة و طویل العنق که روی آدمی داشت و بازو و بال او از هر حیوانی مشابهتی
مینمود و بعد از سال در آن کوه ظهور میکرد و طیور آنجا را میخورد حتی که هیچ جانوری در آن
کوه نماند بعضی از حقیقت او آگاه شده انتقال نمودند اتفاقا روزی بر آن کوه برآمد
هیچ جانوری را نیافت کودکی را از آن نواحی برداشته بمقام خود کشید اهل رس
شکایت او را بر نبی آن زمان بردند حنظله دست بدعا برداشت و از خداوند تعالی
هلاک او درخواست ناگاه صاعقهٔ در رسید و او را سوخته گردانید و نیز از ربیع الابرار
که از مصنفات زمخشری است نقلی آورده که ابن عباس فرمود رض که در زمان موسی
علیه السلام حق تعالی طایری آفرید که نامش عنقا و او را چهار جناح بود و از هر جناحی
روی آدمی مینمود و او را در نمودار از هر حیوانی بهره بود و او را از جنس ذکری نیز آفریده
بموسی علیه السلام وحی فرستاد که آفریدم من دو جانور عجیب و در هیئت و شکل غریب است
و رزق آنها در حوالی بیت المقدس مقرر ساختم نگاهدار آنها را که جای دیگر نروند
بشمار از جملهٔ بنی اسرائیل که همانجا تولد و تناسل گرفتند مادام که موسی علیه السلام
زنده بود جانوران مذکور همانجا میبودند چون موسی علیه السلام ازین عالم رحلت
فرمود از آنجا انتقال کرده بکوه نجد و حجاز رسیدند و علی الدوام وحوش و طیور
آن نواحی میخوردند و در بعضی اوقات بواسطهٔ نایافت طیور مردمان را نیز میآزردند

چون این حکایت بحضرت رسالت م رسید ایشان دست دعا برداشتند و قطع
نسل شان از حق تعالی خواستند لهذا معدوم و ناپدید گشتند در عجائب اللغات آورده که
عنقا جانوریست سپید رنگ و منقار او سرخست مانند یاقوت و سینهٔ او همچو
طلای سرخ و روی او همچو روی آدمی و کاکل او همچو کاکل زنانست و دو پای او
زرد است و زیر پای او دو دست واقع شده و با هر دستی سه انگشت در وقت
حضرت رسالت م میآمدی و فرزندان مردم را میبردی و مردمان پیش حضرت
صلی الله علیه و سلم آمده عرض کردند که یا رسول الله جانوری میآید و فرزندان
ما را میبرد آنحضرت دعا کرد از آن باز معدوم شد کذا قیل امام شافعی رحمه الله
فرموده که آنچه مردمان مثلی در عدم وجود بعضی اشیا بعنقا میزنند مراد بعدم رویته
بعد از انقراض و قطع او خواهد بود و بعضی از محققان فرموده که تمثیل شی بعنقا اگر
موجود باشد تمثیل حقیقی است و اگر موجود نباشد تخییلی است لیکن اصح آنست که
عنقا موجود است چنانکه در بعضی تواریخ مسطور است و کلام شیخ سعدی نیز بر
همین معنی مشعر است س چنان پهن خوان کرم گسترد ؂ که سیمرغ در قاف روزی
خورد ؂ شاعری گفته س کس را ز دام صحبت مردم نجات نیست ؂ عنقاست
گوشه گیر یعنی در زمان ما ؂ تحریر معنی حقیقی آنست که ماهیت وجوبیت را تشبیه
بماهیت عنقا داده و بادور دست بودن عبارت از خالی دست ماندن است و
درین بیت خطاب عام است و تعریض بر فلاسفه و دام کنایه از عقل است یعنی کنه
ذات وجوب باوراک عقل یا معلوم نمیگردد پس دام عقل را از آن شکار باز چین بحکم
تفکروا فی صفاته ولا تفکروا فی ذاته و تفکروا فی الآیه ولا تفکروا فی ذاته عقل را
از کنه ذات منحرف نموده در تفکر صفات و آلای او صرف باید کرد چه عقل از جان
کنه ذات او خالی دست است و هیچ نمیتواند که بیان کند و بعضی از فضلا گفته که ذات
پاک حضرت صمدیت را کسی مشاهده نکرده ازین طمع دل خود را خالص کردان که
جمیع عشاق بسوز و احتراق ایام خود را بسر بردند و گوهر این مراد بکف نیاوردند

هرچه

هر چه مشاهده کردند غیر ذات بود اگر چه ظل ذات برده بودند چنانکه سلطان العارفین
قدس سره فرموده که سی سال در وحدانیت و سی سال در الوهیت و سی سال
در فردانیت بقدر فهم دویدم فاما چون نیک نگاه کردم دانستم که آنچه نگاه کرده بودم
همه من بودم یعنی آنچه دیدم همه از وست و تجلی او نه عین ذات اوست بلکه ذات
پاک او از همه منزه دانم و او را از همه مقدس خوانم آورده اند که جوانی در خدمت
ابو تراب نخشبی قدس سره تحصیل ارشاد میکرد روزی ابو تراب نخشبی با او گفت
که این استعدادی که تو داری بایستی که در خدمت بایزید میبودی جوان گفت
که چه خواهم کرد بایزید را که خدای بایزیدی میبینم ابو تراب گفت اگر بایزید را بہ بینی
به از آنکه خدای او را هفتاد بار بہ بینی جوان گفت کیف یکون کذلک ابو تراب
گفت آنچه تو بہ بینی بقدر استعداد تست و در بایزید خواهی دید بقدر استعداد او
خواهد بود اتفاقا جوان در خدمت بایزید حاضر شد چون بایزید نظر باستعداد در آن
جوان گماشت جوان جان بحق تسلیم کرد بیت من آن زمان طمع ببریدم ز عافیت
کین دل نهاد در کف عشقت زمام را ؂ درین بیت اشارتست بآیهٔ الست بربکم
قوله آن زمان مراد میثاق است در بعضی از تفاسیر آورده که ای درویش این آیهٔ الست
بخبران گوچه غفلت را تنبیه میسازد الآن هوشمند بیدار دل از آن سوال و
جواب غافل نیستند چنانکه شیخ سعدی گوید س الست از ازل همچنان شان بگوش ؂
بفریاد قالوا بلی در خروش ؂ و در نفحات آورده که علی سهیل اصفهانی را
گفتند که روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی که دی بود عبدالله انصاری
فرمود که درین سخن علی نقص است چه صوفی را دی و فردا نباشد بلکه در نظر او
هنوز شب در نیامده و این روز همان روز است پس تقریر معنی آنست که
من از روز میثاق طمع عافیت را قطع کرده بودم زیرا که دل من در کف عشق تو زمام اختیار
خود نهاده بود و هر کسی که زمام اختیار خود بدست عشق تو نهد طمع عافیت قطع میسازد و
میتواند که مراد از آن زمان بیعت مرشد باشد و مراد از عشق عشق مرشد قال

قدس سره فی سوالاته در کلمات ایشان ای صوفیه واقع است پیر پرستی به که خدا
پرستی و پیر پرور به که خدا پرور اقول نهایت تاویل این سخن آنست که پیر پرستی عبارت
از اختیار طریق حقیقت است و خدا پرستی عبارت از اخذ طریق شریعت است و پیر پرور عبارت از
سالک است و خدا پرور مراد از صوفی ولا یخفی که این بیت مؤید ما تقدم نیز تواند بود و یعنی
چنانکه طالب عنقا طمع از عافیت قطع میکند من هم در طلب تو طمع عافیت قطع ساخته ام
بیت در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ؛ آدم بهشت روضهٔ دار السلام را ؛
دار السلام یعنی بهشت بوده چه اهل بهشت از هر آفت و بلا سلامت اند یا دار السلام آنرا گویند
که خازنان جنت اهل او را السلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین گویند یا ازان گویند که سلام
یکی از اسماء حسنی است پس دار را بسوی او اضافت از جهت شرف و تعظیم میکنند چنانکه بیت الله
مسجد حرام را و روح الله عیسی علیه السلام را گویند تقریر یعنی آنکه در اسباب عشق که نقد است
کوشش کن و ظن برین مدار که من در دار فنا همیشه خواهم ماند زیراکه هرگاه آبخور آدم علیه
السلام که ابو البشر است و پیغمبر مرسل بود نماند و بهشت را که دار بقاست و اهل او از هر آفت
سالم اند بگذاشت پس تو که از اولاد آدم هستی و در دار فنا سکونت داری ترا رحلت از
دار فنا لابد است و ممکن است که مراد از دار السلام دنیا باشد بطریق استعارهٔ بالکنایه
و اثبات روضه تخییلا باشد یا آنکه در دنیا نیز اهل اسلام با هم سلام علیکم میگویند یا آنکه دنیا
مخلوق سلام جل و علی است یعنی هرگاه که آبخور آدم علیه السلام را نماند و دنیا را بگذاشت
و بدار آخرت رحلت فرمود ترا نیز این معامله در پیش است وقتی که آبخور تو نخواهد ماند بعضی از
فضلا گفته که عیش نقد کنایه از حال است یعنی در دریافت حال کوشش کن و کار امروز را
بفردا میفکن که چون مدت عمر سپری شود خیرات نخواهی کرد بیت مارا بر آستان تو
بس حق خدمت است ؛ ای خواجه باز بین بترحم غلام را ؛ تقریر یعنی آنکه ما را بر آستانه تو
حقوق خدمت بسیار است یعنی خدمت آستانه تو بسیار کرده ایم و نتیجهٔ بسیاری خدمت غلام
نظر رحمت مالک است برو پس تو نیز نظر رحمت بر ما مبذول کن یا آنکه بر ذمهٔ ما بسیار خدمت آستانه
تو لازم است و بر تو نظر رحمت مناسب پس اگر ما خدمت تو بجا آریم تو نیز رحمت بر ما بکار تا مساوات

از طرفین

از طرفین باشد بیت حافظ مرید جام می است ای صبا برو ؛ از بنده بندگی برسان
شیخ جام را ؛ معنی حقیقی آنکه مرید یعنی اراده دارنده بود و می کنایه از محبت حق و
صبا کنایه از سالک و شیخ جام مراد از مرشد بود و یعنی حافظ اراده دارندهٔ جام محبت
حق است ای سالک برو و بندگی حافظ بمرشد عرض کن تا این جام محبت بحافظ
عطا کند و بعضی گفته که مراد از شیخ جام احمد جام است علیه الرحمة غزل دیگر بیت
صلاح کار کجا و من خراب کجا ؛ ببین تفاوت کار از کجاست تا بکجا ؛ صلاح یعنی پرهیز
کاریست و کجا یعنی کدام جاست در عبد الهی آورده که کجا بضم اول چهار معنی دارد اول
بمعنی که او بود فردوسی گوید ؎ سر نامه کرد آفرین خدا ؛ کجا هست باشد همیشه بجا
دوم یعنی هر جا باشد استاد فرخی گوید ؎ کجا زهمت عالیش یاد خواهی کرد ؛ بچشم
عقل نماند ستاره اندر جان ؛ سیوم یعنی جا بود چنانکه بر کجا یعنی بر جاست چهارم
یعنی کجاست شاعری گوید ؎ کز سوی و صلتو باز آمدی ؛ دل کجا از غم بفریاد آمدی
باید دانست که صلاح مستلزم هستی است تا آنکه این هستی وجود نگیرد صلاح که از لوازم او
وجود نگیرد و مادام که هستی در میان است خدا پرستی دور بود و هستی تعلق بجر منافع و
دفع مضار دارد و دفع مضار و جر منافع از نتایج خوف و رجاست و خرابی کنایه از قطع
تصرفات تدبیرات عقل عقلاست و او مستلزم فنا و نیستی باشد که آن بجدا پوستن نزدیکتر
و بعید نیست که مراد از خرابی هستی بود پس در میان ایشان نسبت تباین ظاهر است و اجتماع
ضدین محال است هذا خلاصة ما قاله بعض الفضلا اقول تواند که این بیت محمول بر کسر نفس باشد
و از خرابی مراد خرابی ظاهری بود تقریر یعنی آنکه صلاح کار که از احکام شریعت است کجا و من
خراب که ظاهراً مخالفت باحکام شرع غزا دارم کجا باید باید دانست که قافیه را قافیه از ان
گویند که از قفا و سر در آید چنانکه شخصی در پی شخصی در آید گویند در قفای اوست و قافیه در اصل
یکحرف بود و آن حرف را عرب روی گویند و روی مشتق از روائی است و روای رسنی
بود که بدان بار اشتر را بندند و جامع در میان ایشان آنست که چنانچه بآن رسن
بار اشتر بسته شود بحرف روی نیز شعر بسته شود چه بحرف روی شعر درست بود و تکرار

انحراف لازم نباشد که در همه بیتها بیکجای معین آنحرف را بیارند تا شعر درست شود و
حرفی که روی سازند باید که از نفس آن کلمه باشد وگفته اند که قافیه دوگونه بود
اصلی و معمول اصلی خراب که تمام کلمه است و معمول چون تاب که از تاو با بهم رسیده
و بعضی اول را مفرد و ثانی را مرکب نیز گفته اند و لایخفی که قافیه معمول را متاخرین
از شعرا جایز داشته اند و حضرت خواجه بر مطابق مذهب متاخرین گفته بیت
چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را ∴ سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا ∴ رباب
بضم راء مهمله نام سازیست مشهور و بالفتح ابر سپید و نام زنی است که عاشق او
رعد بود و رندی قطع نظر از یار و اغیار است در عمل و کردار و صلاح بمعنی پرهیزکاریست
و تقوی تعبیر اوست و پرهیزکار مستلزم هستی باشد و نغمه کنایه از گفتار باشد و این
بیت ببین بیت ما تقدم است هکذا قال بعض الفضلا اقول در تفسیر بیضاوی آورده
که تقوی سه مرتبه دارد اول پرهیزیدن از عذاب دوزخ به بیزاری از شرک کما فی قوله
تعالی والزمهم کلمة التقوی دوم اجتناب نمودن از هر قولی و فعلی که موجب اثم است
حتی اجتناب از صغایر نیز داخل درین معنی تقوی است و نزد اهل شرع همین تقوی
متعارفست کما فی قوله تعالی ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا الآیة سیوم منزه
از چیزی که غافل کند سالک را از ذکر حق و مشغول سازد بغیر او و تقوی حقیقی همین است
کما فی قوله تعالی واتقوا الله حق تقاته پس اگر تقوی بمعنی اول و ثانی بگیریم رندی را
بمعنی مذکور ترجیح میتوان داد چه رندی بلندتر ازین مراتب است بخلاف معنی ثالث
که برین تقدیر ترجیح ممکن نیست پس برین تقدیر از دو توجیه لابد است اول آنکه مراد
از رندی معنی لغوی بود و مقصود ازین بیت بیان شرافت تقوی باشد دوم آنکه
رندی بمعنی حقیقی است و برین تقدیر نیز مراد شرافت تقوی است بباید دانست که
مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است بر سبیل لف و نشر غیر مرتب یا آنکه مآل
مصراع اول باشد یعنی در رندی که عین نغمهٔ ربابست و تقوی که عین سماع
وعظ باشد تفاوت بسیار است بیت دلم ز صومعه بگرفت و جامهٔ سالوس خرقه

بلی

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ∴ در عبد اللهی آورده که صومعه در اصل عبادتخانه
علی العموم باشد و در عرف عام و خاص یعنی در اصطلاح شعرا بمعنی مطلق عبادتخانه
بود چنانکه در لغت است و صومعه مستلزم هستی است و خرقه سالوس اضافه بیانیه است
و دیر معبد راهبان که از آبادانی برآمده مقامی از جهت عبادت کنند و اهل هند آنرا
دیهره خوانند و درینجا مراد از مقام رندان است که مستلزم فناست و در رسالهٔ
اصطلاحات آورده که دیر و کلیسا عبارت از عالم اخلاق روحانی است که در انجا
تعلقات و تکلیفات و تشریفات همه یکسان است و قهر و لطف و غضب و رحمت و
دوزخ و بهشت و رد و قبول و منع و عطا مساوی است چنانکه شاعری گوید
این همه رنگهای پرنیرنگ ∴ خم وحدت کند همه یکرنگ ∴ و تفاوت و تباین که
در احکام شرایع است و اختلاف و ائتلاف اوامر و نواهی که نعیم و جحیم نفسانی است
متعلق بدو اما در عالم اخلاق سود و زیان و قرب و بعد و تفاوت و تباین و
اختلاف و ائتلاف همه برابر است و شراب ناب کنایه از محبتی است که بری از جمیع
شوایب باشد تقریر معنی آنست که دل من از صومعه که معبد پرهیزکاران است و از
خرقهٔ سالوس که در ظاهر تشبیه بحال صوفیان دارد و در باطن بانواع مکر و فریب اشتغال
مینماید گرفته شده ای مکدر و منغص شد و کجاست مقام رندان یعنی عالم روحانی که
عاری از صفات ذمیمه است و کجاست محبت خالص محبوب حقیقی و دور نیست که
تقریر معنی چنین کنیم یعنی دل من از سبب ارتکاب اعمال شرایع خرقهٔ سالوس را مندفع
نساخت و معلوم است تا آنکه سالک راسخ در شریعت نباشد ابواب حقیقت بر و
مفتوح نگردد چنانکه شاعری گوید هر انکو نیست راسخ در شریعت ∴ برو نگشود
ابواب حقیقت ∴ قیود شرع را از دست مگذار ∴ شود مکشوف بر تو جمله اسرار
پس چون من نیز شایستهٔ مقام رندان و عالم روحانی شده ام این مقام رندان و
عالم اخلاق کجاست و لایخفی که در هنگام قبض و استیلاء شوق ازین گونه کلام
بسیار پدید آید بیت بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال ∴ خود آن کرشمه

کجا رفت وآن عتاب کجا ❊ قوله یاد خوشش باد حشو ملیح ست وضمیر مستتر که
در لفظ شدست وضمیر شین که در خوشش واقع شده راجع بسوی روزگار
وصال ست واضمار قبل از ذکر در فرس بی تفصیل جایزست وبطور اهل عربیه نیز
درینجا درست میآید باید دانست که بعد از انقضای روزگار وصال شعرا اکثر اوقات
با تحسر وتاسف روزگار وصال را یاد کرده اند چنانکه مولوی جامی قدس سره گوید
سقیا لایام مضت مع جیرة ❊ کانت لیالینا بهم افراحا ❊ آها علی ذلک الزمان
وطیبه ❊ ایام کنت من اللغوب مراحا ❊ یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم ❊
جام می بر دست وجانان در مقابل داشتم ❊ قصه کوته کز شمول فیض پیر میفروش ❊
بود حاصل هر تمنای که در دل داشتم ❊ وجایزست که ضمیر راجع بسوی معشوق باشد
یعنی رفت معشوق که باد بخوشی اورا از زمان وصال یعنی یاد زمان اورا بخوشی باد
ولا یخفی که این کلام در هنگام قبض واقع شده وبعضی از قاصران گفته یعنی دل تو
خوشش باد اگرچه از یاد تو روزگار وصال رفته ولا یخفی ما فیه بیت متن
زروی دوست دل دشمنان چه دریابد ❊ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ❊
معنی حقیقی آنکه دوست کنایه از حق سبحانه وتعالی ست وتواند که مراد از حضرت رسالت
باشد ودشمنان مراد از کافران یا منافقان وچراغ مرده مراد از دل ایشان وآفتاب
مراد از روی دوست یعنی از وجه حق سبحانه یا روی مبارک آنحضرت ودل کافران یا
منافقان چه دریابد چه دل ایشان چراغ مرده وروی او مانند آفتاب ومعلوم ست
که چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد خصوصا چراغ مرده ودرین بیت تلمیح ست بآیه اذا
جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد
ان المنافقین لکاذبون بیت چو کحل بینش ما خاک آستان شماست ❊ کجا
رویم بفرما ازین جناب کجا ❊ این بیت در بیان احوال مومنان بعد از فراغ احوال
کافران یعنی که از روی حقیقت شما غافل اند فاما مومنان خاک آستانه شما را بمنزله کحل
بینش انگاشته اند واین در نهایت بلاغت ست زیرا که کفار از روی دوست غافل اند

مومنان خاک آستانه دوست را بمنزله کحل بینش دانسته اند بیت ببین بسیب
زنخدان که چاه در راه ست ❊ کجا همیروی ای دل بدین شتاب کجا ❊ معنی حقیقی آنکه
سیب زنخدان کنایه از لطف قهرآمیز محبوب ست چنانکه جمالی گوید ع چیست میدانی زنخدان
در صفات ❊ لطف گوی قهر تن راند نذات ❊ بنماید لطف از قهر آنکه ❊ میکند صد
یوسف مصری بچاه ❊ جان که آن لعل لبش را مایل ست ❊ بر سر راهش زنخدان
حایل ست ❊ هست زهری در میان بوی سیب ❊ به بگذری کاو بودی دلفریب ❊ مینماید
سیب بر هشیار رست ❊ میربایدجان صد موسی ز دست ❊ تقریر معنی آنست که ای
دل در طریق سلوک شتابی وجلدی مکن بلکه بتدریج وآهستگی قطع منازل باید کرد چه
در راه او لطف قهرآمیز مانند چاهی ست که هرکه در وافتاد هلاک شد درینجا اشارتست
بآنکه سرعت در جمیع اشیا منهی عنه ست وازینجاست که حق سبحانه تبارک وتعالی زمین
وآسمان را در شش روز ساخت کما فی قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام وفی الحدیث العجلة من الشیطان والتانی من الرحمان قیل فی تقریر
المعنی که ای دل جانب لطف قهرآمیز او بنگر اگرچه سیب وار بظاهر خوشنماست که مردم را
فریفته رنگ وبوی خود کرده اند امّا فی الحقیقه چاه در راه ست وازو احتراز کردن واجب ست
وبدین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی نسخ بمیم نافیه بجای ببین واقع شده سهو ناسخ است و
شارحی در تقریر معنی این نسخه گفته یعنی لطف قهرآمیز محبوب ببین که آن چاه در راه است و
هرکه بدو متوجه شده از پیش رفتن باز مانده غلط کرده ست زیرا که معنی مصراع ثانی
منافی این معنی ست بیت قرار وصبر ز حافظ طمع مدار ای دوست ❊ قرار چیست
صبوری کدام وخواب کجا ❊ باید دانست که درین بیت اشاره بشکل اولست یعنی
حافظ صبر وقرار ندارد زیرا که عاشق ست وهر شخصی که عاشق باشد صبر وقرار ندارد ونتیجه
حافظ صبر وقرار ندارد چنانکه خواجه نظامی گوید ع صبوری در طریق عشق دورست ❊
نباشد عاشق آنکس کو صبورست ❊ وچون خواب نیز نشو از صبر وقرار بود آنرا نیز از
خود منفی ساخت کما قیل انّ النوم علی المحبّ حرام واز دوست مراد معشوق ست

باکسی که صلاحیت دوستی داشته باشد غزل دیگر بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا
که سرکوه وبیابان توداده مارا ❊ معنی حقیقی آنکه صبا کنایه مرشدست وغزال رعنا مراد
ازمعشوق وسرکوه وبیابان دادن عبارت ازپریشان ودیوانه کردن ست یعنی ای
مرشد بمعشوق حقیقی بگو که درطلب خود مارا پریشان ودیوانه کرده بعضی ازاهل فضیلت
فرموده که باء فی قوله بلطف بواسطهٔ سببیت است یعنی ای صبا بواسطهٔ حصول تلطف
معشوق رابگوی که مارا پریشان ودیوانه نموده وترا رسد که کوه وبیابان مراد از
کوه فضاء وحدت واطلاق کوئی چنانکه دربیت حکیم سنائی مراد ازبیابان فضاء وحدت
واطلاق گفته وآن بیت این ست خوش گفت دربیابان رندی دهل دریده ❊
عارف خدا ندارد کو نیست آفریده ❊ تحریر معنی بیت بطریق اجمال آنست که رند دهل
دریده کنایه ازسالک ست که ازاو صاف ونعوت واحکام کثرت وتعینات معرا ومبرا
گشته وماسوای حق را فانی ومحو ساخته باشد ودهل انانیت رادریده ودریده بران
اعتبار گفته که چنانکه دهل دریده آواز ندارد واو نیز ازکثرت تعینات وهمی گذشته و
درزاویهٔ خمول وگمنامی نشسته باشد بحکم من عرف الله کل لسانه اصلا آواز برنیارد و
مراد ازعارف عارفی ست که بتصفیهٔ باطن مشغول گشته بمشاهدهٔ جمال پرداخته باشد و
چون عارف بوجود عینی خود نگرد وجود خود را منصبغ باحکام اعیان ثابته خود ملاحظه کند و
وجود حق را منصبغ بصور قابلیات بیند ودرینجا اطلاق عدم آفریدن بروی توان کرد
کما قیل الفقر هو الله والفقر من لا یحتاج الی نفسه ولا الی ربه هذا فانه ینفعک فی کثیر من
المواضع وبعضی ازناظران گفته که مراد ازصبا جبرائیل ست وغزال رعنا مراد ازحضرت
رسالت ص وسرکوه وبیابان دادن عبارت ازآفریدن یعنی ای جبرائیل بحضرت رسالت ص
بگوی که چون مابحکم لولاک لما خلقت الافلاک ازسبب تو آفریده شده ایم پس که باکه
تودرین جهان مارا آفریده واگر برین تقدیر مراد ازصبا مرشد باشد وازغزال رعنا معشوق
انسب ست قیل که سرکوه وبیابان توداده مارا یعنی ازعشق تودرکوه وبیابان میگردیم و
ترا هرگز نمی یابیم بیت شکرفروش که عمرش درازباد چرا ❊ تفقدی نکند طوطی

وجود حق را

وجود خود را

شکرخارا

شکرخارا ❊ باید دانست که می قوله عمرش درازباد چرا حشو ملیح ست شکرفروش
کنایه ازمعشوق طوطی شکرخا کنایه ازسالک یا مراد ازنفس خود دارد یعنی معشوق حقیقی
چرابامن یابا سالک تفقدی نمیکند واین را وجهی بغیرازغرور برحسن چیزدیگر نخواهد بود
چنانکه خود گوید بیت غرور حسن اجازت مگرنداد ای گل ❊ که پرسشی نکنی عندلیب
شیدارا ❊ معنی حقیقی آنکه گل کنایه ازمعشوق ست وعندلیب مراد ازعاشق پوشیده
نماند که این کلام برحسب تبادرست چه فی الحقیقه چنانکه بلبل طالب گل ست گل نیز
طالب بلبل چنانکه شاعری گوید بلبل زادب پرنزند دررهٔ گلزار ❊ تا گل
بطلبکاری اولب نگشاید بیت ندانم ازچه سبب رنگ آشنائی نیست ❊❊
سهی قدان سیه چشم وماه سیمارا ❊ درعبد الهی آورده که سیما بالمد والقصر چند معنی
دارد اول بمعنی علامتی بود که بدان چیزوشتر شناخته شود دوم بمعنی روی سیوم
بمعنی رخساره وگفته اند صحیح آنست که سیما علامتی بود دررویی که بدان کیفیت باطن
معلوم کرده کمافی قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود باید دانست که از
مطلع تا اینجا تمامی ابیات اودرحالهٔ قبض واقعه شده کما مر وتواند که ابیات بقیه نیز
درحالهٔ قبض گفته باشد بیت بخلق ولطف توان کرد صید اهل نظر ❊ بدام و
دانه نگیرند مرغ دانارا ❊ باید دانست که مصراع ثانی تمثیل مصراع اولست قوله
نگیرند بیاء موحده تحتانیه واقع شده یعنی ای معشوق بخلق ولطف اهل نظر ای عشاق را
صید توان کرد زیراکه حال ایشان مماثله بحال مرغ دانا دارد که بی دام ودانه صید کردن او
محال ست پس لطف تو اهل نظررا بمنزلهٔ دام ودانه ست که ازبرای صید مرغ دانا خواهد
بود ودربعضی نسخه بنون نافیه واقع شده یعنی مرغ دانارا بدام ودانه صید نمی توان کرد
بلکه بخلق ولطف درقید میافتد واین معنی ضعیف ست کما لا یخفی ودرلوامع الاشراق بعضی
ازاکابران این علم اخلاق اکبراعظم خوانده اند که احسن موجودات انسان ناطق است
بواسطهٔ آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات گردد بنابراین ست که قدماء حکما که پرتو
حکمت ازمشکوة نبوت اقتباس نموده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق

ارشاد فرموده اند انتهی و فی ادعیة الماثورة اللهم انی اسألک الصحة والعفة والامانة
وحسن الخلق والرضاء بالقدر بعضی از قاصران گفته که وام مراد از خلق ووانه مراد از لطف ست
مرغ دانا مراد از انسان یا سالک **بیت** چو با حبیب نشینی و باده پیمائی ؞ بیاد آر محبان
باده پیما را ؞ معنی حقیقی آنکه درین بیت خطاب بمرشد ست و حبیب مراد از معشوق و
باده پیمودن عبارت از محبت حاصل کردن ست و محبان مراد از سالکان یا از نفس خود
وارد و باده پیمای عبارت از وشغالی ست یعنی ای مرشد چون مواصلت دوست
دست دهد ما را یاد خواهی کرد ؞ بیاد آر عزیبان دشت و صحرا را ؞ ای عزیبان
فضاء وحدت واطلاق را ای سالکان را و دور نیست که مراد از دشت و صحرا جهان
باشد چه اکثر ربع سکون ویران ست **بیت** بر آسمان چه عجب گر ز گفته حافظ ؞ سماع
زهره برقص آورد مسیحا را ؞ و در رقص آوردن عبارت از خوشی و خرم گردانیدن است
مسیحا لقب عیسی علیه السلام بزبان عبرانی ست بمعنی مبارک و چون خواهند که معرب کنند
الف اخیر را حذف کنند و در اول الف و لام زیاده نمایند المسیح گویند چنانکه در لفظ الله
که اصل او لاها بود الف را حذف کردند و در اول او الف و لام را زیاده کردند الله گفتند قیل که
مسیحا مشتق از مسح ست زیرا که عیسی ممسوح برکت بود و قیل مشتق من مسح الارض ام القیم
فی موضع یعنی زمین را قطع میکرد و بجائی نمی ایستاد چنانکه خواجه نظامی گوید ؎ پای مسیحا
که جهان می نوشت ؞ بر سر بازار چه میگذشت ؞ و قیل مشتق من مسحه جبرئیل چه عیسی را
جبرئیل در وقت ولادت از جهت ایمن بودن از مس شیطان بهر دو جناح خود مسح کرده
بود و کذا فی البیضاوی و در حل لغات آورده که مسیح در لغت بمعنی دوست و کسی که یک چشم
دارد آمده ست پس نظر بمعنی اول لقب عیسی علیه السلام و نظر بمعنی ثانی لقب دجال لعین
باشد **غزل دیگر بیت** صبحدم بگشاد خماری در میخانه را ؞ بق بق آواز صراحی جان
داد مستانه را ؞ معنی حقیقی آنکه خمار صیغهٔ مبالغه بود و میخانه کنایه از اسرار عشق و بق بق و
قلقل از اصواتست که باو حکایت کرده می شود صوت صراحی را و جان دادن عبارت
از خوشحال کردن ست یعنی در وقت صبح مرشد کامل در اسرار عشق را بگشاد و آواز او در

هنگام

هنگام بیان کردن اسرار عشق سالکان را خوش میسازد یا آنکه وقت صبح مرشد
در محبت حق را گشاده بسالکان عطا کرد **بیت** دور گردان آمده آخر درین محفل
بمن ؞ ساقیا برخیز و پر کرده آخرین پیمانه را ؞ اگر این بیت بهمه بیت ماتقدم باشد
تقریر معنی آنکه ای مرشد ان سالکان دیگر تمامی از بادهٔ محبت ممتع شدند چون آخر الامر
نوبت من رسیده ست مرا پیمانه پر کرده و اگر مستانف باشد تقریر معنی آنکه ای مرشد
دور گردان آخر درین جهان بمن رسیده و حریفان دیگر انتقال نمودند پیمانهٔ محبت بمن
پر کرده بده چه من نیز مانند حریفان انتقال خواهم نمود مبادا که چیزی از اسرار محبت از من
باقی ماند **بیت** گرد شمع جان معشوقی بگردد عاشقی ؞ عاشقی آموزد اندر سوختن
پروانه را ؞ معنی حقیقی آنکه معشوق کنایه از معشوق حقیقی ست لان المطلق ینصرف
الی الکامل و عاشقی که بجای شمع واقع شده مراد از مرشد کامل ست و پروانه
مراد از عاشق مجازی یعنی چون گرد معشوق حقیقی مرشد کامل بگردد عاشق مجازی را سوختن
آموزد یعنی جاذب بسوی عشق حق گردد یا آنکه دفعةً واحدةً سوخته شود بر خلاف عاشق
مجاز پس اورا سوختن تعلیم میدهد چنانکه گوید **بیت** آینه زنگاری دل را بتقوی پاک کن ؞
پاک بینی اندران آیینه ات جانانه را ؞ اما تستری فرموده که تقوی عوام دور شدن نشست
تن از لوث گناه و تقوی خواص اجتناب بستر از مشاهدهٔ ما سوی الله **بیت**
نیست دشنامی بصیاد اجل ای جان من ؞ آمده مرغی هوا گرد ان زبهر دانه را ؞
صیاد اجل اضافه بیانیه ست و تواند که مراد از ملک الموت باشد و مرغ هوا کنایه از
انسان و تواند که مراد از روح انسانی بود تقریر معنی آنکه هیچ دشنام بصیاد اجل جایز
نیست بلکه مرغ هوا بواسطهٔ اخذ دانه آمده و معلوم ست که چون دانه را میگیرد لاجرم
در دام میافتد چنانکه شاعری گوید ؎ سلطنت سلطان کند فریاد بر جلاد چیست ؞
مرغ را دانه بلا باشد طعنه بر صیاد چیست **غزل دیگر بیت** لطف باشد گر نپوشی
از گدا یان روت را ؞ تا بکام دل به بیند دیدهٔ ما روت را ؞ معنی حقیقی آنکه لطف
باشد ای معشوق حقیقی اگر حجاب را از روی خود دور کنی و از عاشقان رخ خود را

بنوشی تا براو دل دیدهٔ ما روی ترا به بیند **بیت** همچو هارونیم دایم در بلای عشق
زار ؛ کاشکی هرگز ندیدی دیدهٔ ماروت را ؛ هاروت و ماروت نام دو فرشته اند
قصهٔ ایشان بروجه اجمال آنست که ایشان بر آدمیان گنهکار طعنه میزدند حق سبحانه فرمود
که ایشان بستهٔ هوا و نفس اند اگر شما را همان حالت که ایشان راست بودی حسد در
افعال بدتر بشما از ایشان امکان داشتی ایشان انکار نمودند حق سبحانه نفس
بشری بدیشان داد برای حکومت جمعی بزمین آمدند بزنی زهره نام عاشق شدند و
بسبب شرب خمر بزنا و قتل ناحق و سجدهٔ صنم اقدام نمودند حق سبحانه از صعود
بر آسمان ایشان را منع فرمود و در چاه بابل بموی سر آویختند و عذاب ایشان درین
جهان تا قیامت بدین گونه مقرر شده کذا فی بعض التفاسیر و لا یخفی که چون در
مطلع لفظ هاروت و ماروت واقع شده حضرت خواجه بطریق تجنیس از و صعود
نموده میفرماید که ما همچو هاروت در بلای عشق زهره زاریم کاشکی هرگز ندیدی
دیدهٔ ماروت ای معشوق را یا آنکه هرگز نمیدید دیدهٔ ما روی ترا تا همچو هاروت در
بلای عشق زار نمی شدیم چنانکه شیخ سعدی گوید ای کاش ندیدمی برویت ؛
تا دل نشدی بآرزویت **بیت** بوی گل بر خاست گوئی در چمنها روت بود
بلبلان مستند گویا دیدهٔ ماروت را ؛ و درین بیت هاروت و ماروت مراد
از معشوق است و فیما بعد قوله دیده لفظ اند که رابطه اش محذوف است چنانکه در بعضی
نسخه مسطور است تقریر معنی آنکه بوی گل نشو و نما یافت گویا که در چمن معشوق بود
از سبب او این بوی منتشر شده یا آنکه بوی بطریقی شد گویا که در چمن معشوق بود
که خوبی رخسارهٔ او گل را بی رونق ساخت چنانکه شاعری گوید چو با روی زیبا
بگلشن در آئی ؛ پشیمان شود هر که گل چیده باشد ؛ دیگری گوید گر در چمن
در آئی گل تاج زر نه بندد ؛ ور تو میان کشائی عاشق کمر نه بندد **غزل دیگر**
ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما ؛ بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما ؛ آبشخور بابای ممدود
بشین منقوطه زده و خای مضموم و واو معدوله بمعنی نصیب و قسمت و روزی بود

کذا

کذا فی البرهان باید دانست که درین بیت رد الصدر علی العجز است چنانکه شیخ سعدی
گوید محیطات علم ملک بر بسیط ؛ قیاس تو بر وی نگردد محیط ؛ و لا یخفی که
این غزل را خواجه بطریق مراسله بدوستی فرستاده تقریر معنی آنست که ما از
نزد تو رفتیم و جدا شدیم و دل غمخور ما در پیش تست بهر وجهی که میدانی او را نگهدار و
محافظت بکن و آبشخور جسد مرا بخت بد تا بکجا میبرد فاما آخر الامر رجوع او هم نزد تو
خواهد شد چه جسد تابع دل است و دل پیش تست و تابع را از متبوع لابد است چنانکه
مولوی جامی گوید افندتم فؤادی و هو بعض فما الذی ؛ یضرکم لو کان عندکم
الکلّ ؛ گر شاخ صبوری ببر آید چه عجب ؛ ور محنت دوری بسر آید چه عجب ؛
چون دل که خلاصهٔ وجود است آنجاست ؛ تن نیز اگر براثر آید چه عجب **بیت**
بدعا آمده ام هم بدعا دست بر آر ؛ که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما ؛ تقریر معنی
آنست که من بدعا آمده ام ای دعا میکنم و تو هم ای معشوق دست دعا بر آر و
آن دعا این است که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما باد یعنی خداوند تعالی درین
دعا امداد کند که معشوق باوفا نماید از آنکه معشوقان بیوفا میباشند مولانا مغربی
گوید بیوفائی شیوهٔ محبوب میدانیم ما ؛ نیست خوبا زاو وفائی خوب میدانیم ما ؛
قال قدس سره فی سوالاته آنچه در بعضی از رسایل اهل تصوف مذکور است
که دعا کردن در شریعت عبادت است و در طریقت شرک مخالف اصول دین است چه
حق سبحانه در کلام مجید خود مکرر بدعا کردن امر فرموده مثل قوله تعالی ادعونی استجب
لکم وادعوا ربکم تضرعا و خفیة و در احادیث نبوی نیز امر بدعا واقع شده چنانکه ادعوا
الله و انتم موقنین بالاجابة و الدعاء مخ العبادات و الله یعقب ان ترک و امثالها
بیت از خار تره چون زلف تو در زر گیرم ؛ قاصدی کو که سلام من تو رساند
بر ما ؛ در شرح سکندرنامه میگوید که در ملک بالا معشوقان زلف خود را بزر
می آرایند چنانکه خواجه نظامی گوید برآموده گوهر بمشکین کمند ؛ فرو هشته
بر گوهر آگین پرند ؛ مشکین کمند مرکب بمعنی زلف است و گوهر آگین پرند

مراد از دامنی و چادری ست که از جواهر مرصع کنند حاصل آنست که موی خود
بگوهر آلوده بود و بر گوهر اگین پرند کمند انداخته بود چه رسم زنان آن دیار است
که جعد و زلف بر چادر و پیراهن می اندازند تقریر معنی بیت کتاب آنست میکریم و
هیچ قاصدی نیست که سلام تو بمن برساند تا مرا ازین حال تسکین حاصل شود
بیت کر همه خلق جهان بر من و توحیف برند ؛ بکشد از همه انصاف ستم داور ما
در لوامع الاشراق آورده که انصاف در اصل دو نیمه کردن ست و منصف آنچه
متنازع ست میان دو طرفین دو نیمه سازد ع ورق کل خجل ست از
ورق دفتر ما ؛ مقطع غزل داعی مؤید همین معنی ست چنانکه گوید قطعه ای ز لب
نو یافته حیوان شکفتگی ؛ وز اشک من کرفته بیابان شکفتگی ؛ از جور تیر بر
دل من میزنی ولیک ؛ مانند غنچه کیرد زپیکان شکفتگی ؛ خط ترا چو وصف
عبیدی کند شود ؛ هر بیت را چو غنچه ز دیوان شکفتگی بیت درد مندیم و
جگر سیده از سوز درون ؛ دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما ؛ مؤید این
بیت است آنچه در قصیده برده گوید شعر ایحسب الصب ان الحب منکتم ؛
ما بین منسجم منه ومضطرم ؛ یعنی آیا می پندارد عاشق که دوستی پوشیده می شود
میان چشم گریان و دل بریان شعر فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت ؛ به علیک
عدول الدمع والسقم ؛ یعنی پس چگونه منکر می شوی تو دوستی را بعد گواهی دادن
گواهان عدول آب چشم و بیماری بدن بر دوستی ست گواه این اند بر درد من
دو اشک روان و رخ زرد من ؛ شاعری گفته ست مکرر درد مندیم و جگر سیده از
سوز درون ؛ دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما کتاب ردیف الباء و
باب الالف بیت متن آفتاب از رویتو شد در حجاب ؛ سایه را
باشد حجاب از آفتاب ؛ باید دانست که درین بیت رد العجز علی الصدر است
تقریر معنی آنکه آفتاب از رویتو ای معشوق در حجاب شد زیرا که رویتو مانند
سایه و این مقدمه بدیهی ست که از سایه آفتاب در حجاب بود پس آفتاب

ازرویتو

از رویتو در حجاب شد و این غایت لطافت ست که ضد را تشبیه بضد داده تقریر معنی
حقیقی آنست که آفتاب از پرتو روی آنحضرت در حجاب ابر متواری شد چه او
مانند سایه است و سایه را حجاب از آفتاب ناگزیر است چنانکه مولوی جامی گوید
ـه سایه نشین چتر ترا آفتاب ؛ و نزار سد که مصراع ثانی را استالف کوئی و درو
نیز اشارت بسوی معجزهٔ رسالت داری یعنی آفتاب از روی او در حجابست و ذات
ایشان که همچو آفتابست سایه نیز کرد او بیکرد و چنانکه مولوی جامی گوید ـه سایه
ندیدت بزمین هیچکس ؛ نور بود سایهٔ خورشید بس ؛ سئل عن انس بن مالک
ما الحکمة فی عدم وقوع ظل النبی صلی الله علیه وسلم علی الارض قال لان الشمس و نوره
خلق من نوره علیه السلام و نوره اضوء من نور النهار و نوره الشمس والقمر لا یظل به
کذا فی فتاوی الظهیری و بعضی از شارحان گفته که آفتاب کنایه از محبوب مجازی و آفتاب
ثانی مراد از معشوق حقیقی تقریر معنی ظاهر ست بیت دست ماه و مهر بر بندد بحسن
ماه پیمهر م چو بکشاید نقاب ؛ دست بستن عبارت از عاجز کردن ست یعنی عاجز
میسازد مهر را از حسن خود وقتی که معشوق نامهربان من نقاب از رخ خود دور سازد
تقریر معنی حقیقی آنست که ماه و مهر کنایه از معشوقان مجازیست و ماه ثانی مراد از معشوق
حقیقی و پیمهر از وی صفت جلالیه گفته بیت از خیالم بار نشناسد کسی ؛ کر در آغوشش
به پنهم شب بخواب ؛ در شرح سکندر نامه آورده که خیال بمعنی ضعیفی و نزاری باشد و
در اصطلاح شعرا عبارت از اختراع معنی آبدار و ابداع انواع سخندانی و سخن گذاری باشد
تقریر معنی بیت آنست که اگر معشوق را شب در خواب در آغوش به پنهم جوان شوم از
ضعیفی و نزاری که اولا بود و هیچکس مرا نشناسد و بعضی ارباب فضل فرموده که خیال

بالفتح بمعنی صورتست و بالکسر حسی از حواس باطن کما سیاتی و درینجا معنی اول
مراد است یعنی اگر معشوق را در آغوش خود در شب بچنیم چنان صورت وهیئت من
شغیر و متبدل شود که هیچکس مرا نشناسد چنانکه شیدا گوید ~~ بوصف خط تو
گر او دهد سخن ما را ❁ زبان چو پسته شود نیز در دهن ما را ❁ ترا بشوق اگر تنگ
در کنار کشم ❁ بتن چو پوست شود زنده پیرهن ما را ❁ ولا یخفی که این هردو تقریر
قریب یکدگرند بیت شاهدان مستور و مستان بی شکیب ❁ خانقه معمور و درویشان
خراب ❁ تقریر معنی آنست که معشوقان در ستر اند و عاشقان از دیدار ایشان بی شکیب و
خانقه معمور است بحسب ظاهر و درویشان که ساکنان خانقه اند خراب اند بحسب باطن
فی المشکوة المصابیح عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیاتی علی الناس
زمان لا یبقی من الاسلام الا رسمه ولا یبقی من القرآن الا اسمه مساجدهم عامرة
وهی خراب من الهدی رواه البیهقی فی شعب الایمان وبعضی از ناظران گفته یعنی
اگر شاهدان بی شکیب میشدند مستان از مستوری بهتر بود و اگر درویشان بمعرفت معمور
می بودند خانقه خراب انسب بنمود ولیکن چون امر بالعکس است حیف و افسوس می بر
میآید اقول در مقدمهٔ اول نظر است زیرا که معشوقان مستور و نیز بی شکیب اند چنانکه
مولوی جامی گوید ~~ حسن که در پردهٔ مستوری است ❁ زخم هوس خوردهٔ منظوریست ❁
و دیگر گوید ~~ نکورو تاب مستوری ندارد ❁ چو در بندی سر از روزن بر آرد ❁ تحریر
معنی حقیقی آنست که شاهدان کنایه از تجلیات است و مستان مراد از سالکان و خانقه
عبارت از جسم ایشان یعنی تجلیات مستور و سالکان از اشتیاق آن بی شکیب و
تن ایشان بحسب ظاهر معمور است و اندرون از شوق تجلیات خراب یا مراد از

خانقاه

خانقاه و خراب معنی حقیقی باشد یعنی احکام شرع معمور اند و درویشان مجاهده
ریاضات نیستند و برین تقدیر احتمال دارد که مراد از خراب خراب لغوی باشد
یعنی درویشان خراب و خوار اند و متابعت احکام شرع نمیکنند و احکام شرع معمور اند
هر که برو عمل نماید او نیز معمور گردد و یحتمل که مراد از شاهدان مرشدان باشد و مستان
مراد از مسترشدان و بهر تقدیر این بیت در حالت قبض واقع شده باشد بیت
سوزستان کرده اند محتسب ❁ در دوم از می شان زند بر آتش آب ❁ بباید دانست
که درین بیت قیاس استثناء است یعنی اگر محتسب سوزستان بداند فی الحال از
می ایشان بر آتش آب زند لیکن آب بر آتش شان نمیزند پس از سوزستان واقف
نیست ولا یخفی که آتش مراد از سوز است و آب بر آتش زدن عبارت از فرو نشاندن
آتش است تقریر معنی آنکه اگر محتسب از سوزستان واقف باشد فی الحال از می سوز
ایشان فرو نشاند یعنی می بر ایشان عطا نماید و بعضی از ناظران گفته که مراد از
آتش خشم است یعنی خشم خود را از مستان سرد کند و بعضی از اهل فضیلت گفته
جایزست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی از می شان ای کار بر آتش و آب زند یعنی
از می قطع نماید و گوید که این می نیست بلکه آتش و آبست و بر اکل ایشان حد شرعی
وقوع نیافته و تواند که زند بمعنی حل کند بود و آتش مراد از می یقول المحتسب الخمر
ماء ولیس علی الماء حد ینتج فلیس علی الخمر حد یا آنکه آتش و آب را از دیدن در
ماهیة متحد پندارد ای توهم کند که هرگاه بر می آب و آتش صاف و می میآید پس
هر جا که آب و آتش است در ماهیة متحد خواهد بود بیت خون دل در جام
دیدم از سر تنگ ❁ آبرو بر باد دادم از شراب ❁ تقریر معنی مجازی آنست که
در جام من خون دل است یعنی مرا شراب میسر نیست بلکه بجای شراب خون دل
در جام است یعنی در طلب می آبروی خود را بر باد دادم و نیافتم و بعضی از ناظران
گفته یعنی در جام من می میسر نیست بلکه خون دل میخورم پس کسی که تصور شراب
کرده غلط کرده است و فیه نظر زیرا که خوردن می در شرع شریف حرام است و

خوردن خون نیز حرام است کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر الآیة بیت از برای باده میباید زدن ؛ محتسب را حد بجد و حساب حد در لغت بمعنی منع بود ومنه الحداد للبواب وبمعنی انتها نیز آمده و در اصطلاح اهل شرع حد عقوبة مقدره حق الله باشد وبمعنی عقوبة مطلق نیز استعمال کنند و در ینجا همین معنی مرادست یعنی محتسب را از جهت ترک شرب می معرفت عقوبت بی انتها و بیشمار باید کرد که چرا در زمرهٔ اهل تحقیق نیاید و باطن خود را بنور معرفت منور نسازد و فی قوله باده و می و محتسب و حساب حد و بجد لطافت است

بیت هرکرا از دیده بارد سیل اشک ؛ زیر دامن باده دارد چون سحاب بباید دانست که سحاب شبه بمصراع اول است یعنی شخصی که همچو سحاب از دیدهٔ خود سیل اشک میریزد و در زیر دامن باده دارد ای محبت حق در باطن اوست پس ازان سبب میگرید و در بعضی اوقات شعرا لفظی در آخر بیت ایراد میکنند که تعلق باول دارد چنانکه شیخ سعدی گفته س ؛ هر که قوت بازوی منصبی دارد ؛ بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف بیت ترک ترکان خطا بود صواب ؛ خطا بالکسر نام شهریست که معشوقان آنجا بغایت خوب شکل میباشند و بالفتح ضد صواب تقریر معنی آنست که ترک معشوقان خوش شکل صواب نیست بلکه خطاست یا آنکه ترک معشوقان خطاست صواب نیست غزل دیگر بیت تعالی الله چه دولت دارم امشب ؛ که آمد ناگهان دلدارم امشب ؛ قوله چه دولت دارم الی سید دارم یاد ارزه ام و آن دولت این است که ناگاه از در معشوق من در آمد پوشیده نماند که این بیت در هنگام بسط از قبض واقع شده بیت بر آن عزمم اگر خود میرود سر که سرپوش از طبق بردارم امشب ؛ معنی حقیقی آنکه سرپوش از طبق برداشتن کنایه افشاء اسرار حق است یعنی سر من همچو منصور اگر در افشاء اسرار برود افشاء اسرار خواهم نمود و تواند که طبق کنایه از فلک باشد چنانکه مولوی جامی گوید س شد از بانگ حدی و غلغل لحن ؛ فلکها را طبق پر دشت رو صحن ؛ یعنی سر من اگر در اظهار اسرار برود

ام بالکسر اول در اصل دارم دزد
اسال مجید معنی جالیست

یعنی

یعنی پریشان شود هم اظهار خواهم کرد قبل که درین بیت استفهام است سرپوش مراد از سر نکون و طبق مراد از زانوی مراقبه است یعنی اگر سر من برود سر نکون خود را از مراقبه نخواهم برداشت بیت همی ترسم که حافظ محو گردد ؛ چه شوریست این که در سر دارم امشب ؛ یعنی این شوری که در سر دارم میترسم که مبادا حافظ از غلبهٔ جوشش او بسوزد و تحصیل اعمال حسنه که نتایج آخرت بر و مرتبست از حافظ فوت شود که الدنیا مزرعة الآخرة وارد شده یا مراد از محو فنا فی الله باشد یعنی از شوری که در سر حافظ است میترسم که مبادا حافظ را مقام فنا فی الله حاصل شود و از متابعت شریعت غرا که سراسر نوری و رحمتست باز ماند و بعضی از ناظران گفته که فی قوله همی استفهام است یعنی نمیترسم که حافظ محو شود زیرا که موجب محو او شور و شر است و این شوری که دارد هیچ نیست از آنکه علت فنا تواند شد غزل دیگر بیت زباغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ؛ زتاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب ؛ ریاض جمع روضه و روضه دو معنی دارد اول مرغزار بود دوم باغ و در انیس الشعرا گفته که روضهٔ مطلق و روضهٔ رضوان بمعنی بهشت باشد و رضوان نام نگهبان بهشت است پس معلوم شد که ریاض رضوان مراد از بهشت باشد و فی قوله باغ و ریاض لطافت است و در ینجا اشارتست برد مذاهب اهل اعتزال تقریر معنی آنست که آبروی بهشت و شرار دوزخ فی حد ذاتها نیست بلکه چون مومنان را وصل تو در بهشت حاصل شود و کافران را در دوزخ مهجوری و محجوبی از دیدار تو بهم خواهد رسید بنا علی هذا بهشت و دوزخ در آب و شرار است کما فی قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و فی الحدیث سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و فی القصیدة الامالی شعر یراه المومنون بغیر کیف ؛ و ادراک و ضرب عن مثال ؛ وقال اهل الحق ان لقاء المومنین فی الجنة حق بعضی از فضلا گفته تقریر معنی آنست که طلب ما ریاض رضوان را نه از بهر حور و قصور است بلکه بواسطهٔ آنست که لقای تو در وست و بعضی از ناظران گفته که در مصراع اول اشارتست بر صفت جمالیت و در مصراع ثانی بر صفت جلالیت یا در

اول برحمت و در ثانی بر غضب **بیت** دو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت ∴
خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب ∴ قوله دو چشم من مبتدا و جویبار باغ بهشت
مبتدا ثانی خیال نرگس مست جزا او ست مبتدا ثانی با خبر خود مبتدا اول کقولک
زید ابوه قایم یا آنکه جویبار باغ و خیال نرگس مست دو خبر ست کما فی قولک زید عالم
عاقل و تواند که جویبار باغ بهشت صفت دو چشم بود و خیال نرگس مست تا آخر خبر
بود کما فی قوله تعالی ولعبد مؤمن خیر من مشرک و تقریر معنی آنست که دو چشم من جویبار
یعنی چنوله آن دو چشم من خیال نرگس مست ترا در خواب می بیند و میگوید یا آنکه
دو چشم همه شب جویبار باغ بهشت ست خیال ترا در خواب می بیند یا آنکه دو چشم من که
از کثرت گریه جویبار باغ بهشت ست همه شب خیال نرگس مست ترا در خواب می بیند کوبا
در اطرافش نرگس کشته ست و بعضی در مصراع اول لفظ مثل را مقدر گفته یعنی دو
چشم من که مانند جویبار باغ بهشت جاری ست خیال نرگس مست ترا در خواب دیده اند
یعنی سبب جریان او دیدن چشم معشوق ست و بعضی از ناظران گفته که درینجا اشارت
با آنکه دیدن معشوق در بیداری مشکل ست زیرا که چون من در خواب می بینم همه شب
از چشم من اشک جریان می شود پس شخصی که در بیداری بیند حالش چون باشد و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که چون در علما در رویت حق اختلافست و مختار آنست که
جایز ست کما فی شرح العقاید واما الرویة فی المنام فقد حکیة عن کثیر من السلف و
حضرت خواجه نیز این قول را اختیار نموده و فی قوله دو چشم من اشارتست برویه محض
حیث قال ولاخفاء فی انها ای الرویة فی المنام نوع مشاهدة بالقلب دون العین
بعضی از فضلا گفته که درین بیت رمزیست با آنکه نرگس گرد جویبار میکارند و نرگس را
مخمور گویند و بخواب منسوب می سازند و در بعضی نسخه بجای بیند دیده اند واقع شده و
در قوله اندر خواب در خوابت **بیت** بحسن و عارض و قد تو برده اند پناه ∴
بهشت و طوبی طوبی لهم و حسن مآب ∴ در طوبی اول که بمعنی درخت بهشت ست و
در طوبی ثانی که بمعنی خوشی باد ست تجنیس تام ست و لف و نشر مرتب نیز واقع شده

چه عارض را بهشت و قد را بطوبی تشبیه داده تقریر معنی آنست که بخوبی رخساره و
قد تو پناه برده اند بهشت و طوبی و خوشی باد مرایشان را و نیک بازگشت باید دانست که
ضمیر لهم راجع ست بسوی عارض و قد و بهشت و طوبی یا عاید بسوی عارض و قد و یا
بسوی بهشت و طوبی و اطلاق صیغهٔ جمع از قبیل اطلاق جمع بر ما فوق واحد ست کما
فی قوله علیه السلام الاثنان جماعة علی رای و کما فی قوله تعالی اهبطوا منها جمیعا
بیت بهار شرح جمال تو داده در هر فصل ∴ بهشت ذکر جمیل کرده در هر باب ∴
باید دانست که درین بیت استعاره بالکنایه ست زیرا که بهار را تشبیه بکتاب
داده و شرح که از لوازم اوست تخیلا اثبات نموده و فصل ترشیح ست و بهشت را
نیز بکتاب تشبیه داده و ذکر تخیلا اثبات نموده و باب ترشیح ست و جایز ست که طریق
استعاره را فروگذاریم یعنی بهار وصف خوبی تو کرده در هر فصل از فصول اربعه
در هر سال و بهشت ذکر جمیل تو در هر باب از ابواب ثمانیه کرده عن ابن مسعود رض
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للجنة ثمانیة ابواب الحدیث و ممکن که
باب بمعنی بابت بود یعنی بهشت ذکر جمیل تو کرده بهر وجه و اگر برین تقدیر بهار و بهشت را
تشبیه بشخصی که شارح و ذاکر ست داده آید نیز استعاره بالکنایه حاصل آید فافهم
بیت لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمک ∴ که هست بر جگر ریش و سینهای
کباب ∴ جگر ریش مرکب بمعنی عاشق ست و سینهای کباب بمعنی عاشقان
پوشیده نماند که دهن و لب معشوق را شعرا تمثیل بنمک در اکثر اوقات مید هند و
بعضی دهن را بنمکدان تشبیه داده اند چنانکه شاعری در مدح حضرت
رسالت گوید ∴ نمکدانی بتنگی چون دل مور ∴ نمک چندانکه در عالم فتد شور ∴
تقریر معنی آنست که ای معشوق حقوق نمک دهان تو بر ذمهٔ عاشقان ثابت ست و
هر کسی که بسیار حقوق او بر ذمهٔ مردمان ثابت باشد تخلف از و نورزند نتیجه که عاشقان
تخلف از تو نورزند و باستشهاد این بیت این غزل تواند که در نعت حضرت رسالت
باشد کما فی قوله علیه السلام انا ملیح و اخی یوسف صبیح چنانکه خود گوید ∴ لب لعل ترا

حقوق نمک ؛ هست بر ریش سینهای کباب بیت بکام کو نرسیدی ز تلخی
خوناب ؛ لیکن چون خوناب میریزد معلوم شد که بکام جان نرسیده است بیت
را بدور رخت شد یقین که جوهر فرد ؛ پدید می شود از آفتاب عالمتاب ؛
تمهید مقدمهٔ معنی بیت آنست که جوهر فرد جوهریست که قابل قسمت نیست لا قطعا و لا
کسرا و لا وهما و لا فرضا باید دانست که متکلمین بوجود جزء لا یتجزا قایل اند و حکما
منکرند و بر ایجاد او قایل نیستند چون اکثر احکام شرع موقوف بر وجود جوهر فرد است
حضرت خواجه نیز مذهب متکلمین اختیار نموده و دلیل تمثیل محسوس که اخذ او بر همه
کس آسان است در عالم عشق بر اثبات مدعی ورد مذهب خصم فرود آورده و تقریر معنی
آنست که مراد در دور دهن تو ای معشوق یقین شد که جزء لا یتجزی از ایجاد حق
موجود میگردد زیرا که دهن تو جوهر فرد است و از تنگی بمرتبه ایست که اصلا قسمت پذیر
نیست و از ایجاد حق موجود شده پس در اجسام نیز اجزای لا یتجزی موجودند و
حکما که منکرند بر ایشان حجت ظاهر نشدی اگر گوئی که عرفی بر ابطال مقدمات دلیل
خنده جوهر فرد را تمسک آورده چنانکه ع کر بیازیچه شوم طزم ارباب کلام ؛ خنده
جوهر فرد است دلیل تقسیم ؛ گوئیم که دلیل خواجه در هنگام سکوتست و معلوم که
در هنگام سکوت از هیچ وجه قسمت پذیر نیست و عرفی غلط کرده که وقت سکوت را
بوقت خنده مناسبت کرده چنانکه این ضعیف گوید ع کر بیازیچه شوم طزم عرفی
مجهول ؛ خامشی جوهر فرد است دلیل تقسیم ؛ و احتمال دارد که جوهر فرد یعنی
جوهر یگانه باشد و موید همین است آنچه در بعضی نسخ جوهر واقع شده یعنی چون
در افواه عوام قبل ازین مشهور بود که لعل از تأثیر آفتاب موجود میگردد مرا یقین
نمی شد فاما در دور رخ تو که مانند آفتابست ازبس که خون میگریم و اشکها همچو
لعل پدید آید بیقین دانستم که جوهر لعل از شعاع آفتاب حاصل می شود و در
بعضی نسخه بجای رخت لبت واقع شده و بعضی از ناظران گفته در توجیه این نسخه
که من می شنیدم که از تابش آفتاب لعل پدید میآید فاما مرا یقین نمی شد حالا در

دور لب در خ تو که مانند لعل و آفتابست این شبهه برطرف شد و یقین بحصول پیوست
بیت گمان بری که بدور تو عاشقان مستند ؛ خبر نداری از احوال زاهدان خراب ؛
دور تواند که بمعنی زمانه باشد و تواند که بمعنی حلقهٔ معاشران که در هنگام شرب شراب
می بندند بباشد تقریر معنی آنکه گمان بردن عاشقان مست را و فرو گذاشتن
زاهدان خراب را خوب نیست بلکه عاشقان و زاهدان در راه معشوق ثبوت
قدم میزنند چنانکه خود گوید ع همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ؛
بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب ؛ حاصل معنی مقصود است و مقصود
عمر حصول معرفت حق است و جایز است که مراد از عمل حسنه باشد پوشیده
نماند که درین بیت تحریص است بر اکتساب اعمالی که فواید دینی بر و مترتبست چنانکه
سعدی گوید ع دریاب کنون که نعمتت هست بدست ؛ کین نعمت و ملک
میرود دست بدست بیت بعشق روی تو حافظ غریق بحر بلاست ؛ که فوت میشود
اکنون خدا را دریاب ؛ احتمال که درین بیت عشق را بدریا تشبیه داده باشد
چنانکه گوید ع بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست ؛ احتمال دارد که خوبی
روی او را بحر تمثیل گفته باشد چنانکه فاروقی گوید ع که دریای جمالش چند دست
از غرق بالا شد ؛ تقریر معنی آنست که بعشق روی تو ای معشوق حافظ غریق در دریای
بلاست و در فراق تو فوت می شود خدا را بر حال ضعف او بخشای و بوصال خود
مشرف فرمای چنانکه امیر خسرو گوید ع بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم ؛ پس
از آنکه من نمانم بچکار خواهی آمد ؛ یا آنکه در عشق تو غریق فوت می شود و بواسطهٔ خدا
دستگیری او کن تا از فوت شدن رهائی یابد بیت متن صبح دولت میدمد
کو جام همچون آفتاب ؛ فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ؛ معنی حقیقی آنکه
صبح دولت مراد از وقت حالست که صبح وار دل سالک را از ظلمت غفلت روشن
سازد و جام همچون آفتاب کنایه از دل سالک یا مرشد باشد و جام شراب کنایه از احوال
معارف یعنی وقت حال که اقتضاء مشاهدهٔ تجلیات میکند صبح دار میدمد کجاست

دل سالک که قابل این دولت باشد یا کجاست دل مرشد که بطفیل او این دولت
میسر می شود پس گویا که آن سالک یا مرشد را حاضر وقت یافته میکوید که وقت
فرصت بهتر از دار دنیا که محل اکتساب اعمال است کجا خواهی یافت بده جام معارف
حقایق کذا قال بعض الفضلا بیت خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گوی
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب ؛ معنی حقیقی انکه خانه کنایه از دل نیات و
ساقی و مطرب مراد از مرشد و تواند که هر دو جا مراد از معشوق باشد و یحتمل که اول
مراد از معشوق و ثانی مراد از مرشد پوشیده نماند که موسم عیش باعتبار حصول معرفت
یا مرتبه ثواب اخروی کفته باشد و کرنه دنیا مقام عیش نیست و ساغر کنایه از دل سالک
و عهد شباب باعتبار حصول عرفان که موجب فرحت است کفته بعضی از فضلا کفته که بذله
عبارت از بیان حقایق بر وجه اجمال است و موسم عیش مراد از دریافت مشاهدات و
دور ساغر عبارت عبارت از بیان مرشد و عهد شباب عبارت از کمال دریافت
سالک مشاهده تجلیات را چنانکه خود کوید ؎ بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب
بجروز ایام عشرت را غنیمت دان هلا ؛ باید دانست که مرشد را باعتبار بیان
اسرار که موجب سرور است ساقی کویند و باعتبار راستمالت و بشارت مطرب خوانند
هذا فانه ینفعک فی کثیر من المواضع بیت از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب ؛ خوش
بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب ؛ تفریح بمعنی کشادن و اندوه بیرون دادن
ترکیب بمعنی مرکب ساختن و هر جا که ترکیب با جام واقع شده مراد از داخل شراب
در جام است خواه شراب مذکور باشد چنانکه در ینجاست خواه مذکور نباشد چنانکه خواجه
نظامی کوید ؎ برآرای مجلس بترکیب جام ؛ و تنزلیح است باکه زرین جام را بلعل و
جواهر مرصع میکنند و بدان جام شراب میخورند و لعل مذاب مراد از شراب عنب است
تحریر معنی حقیقی آنست که زرین جام کنایه از سالک است و لعل مذاب کنایه از اسرار عشق
یعنی از جهت کشادگی طبع و ارتفاع اندوه و حاصل آوردن زیور حسن و طرب داربن
خوش باشد پیوند دادن دل خود را با سرار که مستفاد از مرشد یا محض فیض ربانی

باشد

باشد بیت جای این دیار ساقی و حریفان بکجهت ؛ غمزهٔ ساقی ز چشم
میپرستان برده خواب ؛ معنی حقیقی انکه میپرستان و حریفان کنایه از سالکان است
و یمکن که مراد از مرشدان باشد یعنی دنیا جای امن است و مرشد یا معشوق یار است و
جمله سالکان بجهت آن دوئی ندارند بلکه بهدیکر یکانکی بهم رسانیده اند و غمزهٔ ساقی از چشم
سالکان خواب برده و منتظر بجانب خود کرده چنانکه خود کوید ؎ قرار و صبر ز حافظ طمع
مدار ای دوست ؛ قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا ؛ با انکه معشوق همه
مرشدان را بیقرار و بی آرام کردانیده و منتظر خود ساخته تکلیف احوال مسترشدان
ولا یخفی که مضمون بیت خانه بی تشویش تا آخر و این بیت متحد است و الفاظ این
بیت و بیت آینده قریب لهذا در بعضی نسخ بر یکی اختصار نموده و در بعضی مصراعین
تقدیم و تاخیر یافته بیت شاهد و ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب ؛ الخ
دست افشاندن عبارت از رقص کردن است و تواند که مراد از دست بردست
زدن باشد و یحتمل که عبارت از آفرین کردن باشد چنانکه شیخ سعدی کوید ؎
قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را ؛ محتسب کر می خورد معذور دارد مست را
ملخص بیت آنست که جمیع اسباب عیش آماده و مهیاست و معنی حقیقی بادنی توجه حاصل
شود بیت از خیال لطف می مشاطهٔ چالاک طبع ؛ در ضمیر برگ گل خوش میکند
پنهان گلاب ؛ در حل لغات آورده که مشاطه بضم میم و تشدید شین عروس آرای
باشد و شاید که مشاطه ماخوذ از مشط بود که بمعنی شانه آمده و در بعضی فرهنگ فرس
مسطور است که مشاطهٔ چالاک طبع زنی که در شب کار خیر عروس را آراید و بعضی
کفته که بعلاقهٔ آراستن بر باد صبا نیز اطلاق کنند و بعضی از فضلا کفته که چالاک طبع
اضافه بیانیه است و تواند که مرکب بمعنی صبا باشد تقریر معنی آنست که باد صبا از جهت
حصول لطافت می در ضمیر برگ گل خوش پنهان میکند گلاب را و در گل مضمر
میکرداند خیالش جز آن نیست که گلاب را در می اندازد و از انداختن گلاب در می اعتدال
بحصول می پیوندد که مخرور مزاج را از ان مضرتی نرسد و همه کس را در حق افاده مساوی

باشد وبعضی از شارحان آورده که درین بیت مبالغه در مدح شرابست یعنی صبا کم
گل را آراسته وشگفته وخوشبو میکرده اند که در خیال ویاد کردن می ست ای لطافت
او بحدیست که صبا از خیال ویاد او بغیر از شراب در ضمیر برگ گل گلاب را مضمر میکرده ام
تا بگلاب می را ممزوج سازند فکیف شخصی که مشغول بشراب او بوده باشد وبعضی
از فضلا بر تقدیر اضافه بیانیه گفته که مشاطهٔ چالاک طبع مراد از طبیعت نباتست یعنی
طبیعت نبات که در ضمیر برگ گل گلاب را خوش پنهان می سازد از خیال لطافت
می ست چنانکه خود گوید ~ شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم ∴ نسیم
عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ∴ وبعید نیست که مشاطهٔ چالاک مراد از طبیعت
انسانیه باشد وبرگ گل کنایه از رخسارهٔ معشوق وگلاب مراد از سرخی که بعد از خوردن
می بر رخساره پیدا آید تقریر معنی آنست که از خیال ولطافت می مشاطهٔ چالاک طبع که طبیعت
انسانی باشد بعد از شرب می در رخسارهٔ محبوب سرخی که مقدمهٔ زینت ست بظهور
میآرد چنانکه خود گوید ~ بنماید رنگ می بر رنگ روی مهوشت ∴ همچو رنگ ارغوان
بر صفحهٔ نسرین غریب ∴ هذا اذا کان المراد من قوله میکند معناه المتعارف فاما اگر
از میکند معنی می شود مراد باشد چنانکه در عهد الهی مسطور ست استشهاد بیت خواجه
نظامی چنانکه گوید ~ خیالم پری پیکری میکند ∴ مرا چون خیال پری میکند ∴ ای میشود
حکیم انوری گوید ~ ما را هوای گلشن وگلزار نیست از آنکه ∴ دل از خیال روی تو گلزار
میکند ∴ مصراع اول علیحده جملهٔ خبریه باشد ومصراع ثانی جملهٔ خبریه علیحده باشد یعنی از
خیال لطافت می طبع مشاطه چالاکست واز خیال لطافت می در ضمیر برگ گل خوش میشود
پنهان گلاب وا ین معنی بغایت جیدست آورده اند که روزی حضرت خواجه را بطریق سیر
در شهری عبور افتاد که ناگاه فاضلی در تقریر معنی حقیقی این بیت بتلمیذ خود میگفت که می
کنایه از عشق معشوق حقیقی است ومشاطهٔ چالاک طبع کنایه از قضا وقدر وبرگ گل کنایه از
اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وگلاب کنایه از محبت آنحضرت صلعم یعنی از
حصول لطافت محبت معشوق حقیقی قضا وقدر در دل تابعان حضرت رسالت پناهی صلعم

خوش پنهان میکند محبت آنحضرت را زیرا که پیش از بعث ایشان جلوهٔ جلال بود واز
پس موجود شدن ایشان بجمال متبدل شد وچون محبت ایشان در دل اتباع تمکن
گردید جلوهٔ جمال را که بحدّ اعتدال ست مشاهده نمودند واز ینجاست که بعضی از بزرگان
گفته که حب محمد صلی الله علیه وآله الامجد بر ما چنان مستولی ست که رب محمد را بواسطهٔ
محمد دوست میداریم خواجه فرمود ای مخدوم اگر توجیهی دیگر بخاطر برسد بیان کنید
گفت تواند که می عبارت از خوشی عیشی دو جهان وخرّمی جاودان باشد وبرگ گل
کنایه از مومن صادق وگلاب کنایه از استعانت حق یعنی از جهت حصول خوشی عیشی و
خرّمی دو جهان قضا وقدر در خاطر مومن چه خوش نهاده است واستعانت را که در جمیع امور
دنیوی واخروی از حق جوید کما فی قوله تعالی ایاک نعبد وایاک نستعین قال قدس سره
فی سوالاته که یاری ودستگیری خواستن از غیر حق ثابت نشده واز عهد آدم صفی الله
تا عهد خاتم الانبیا محمد عربی تا ثبوت نرسید الی قوله چنانکه ابراهیم خلیل الله علیه السلام
در حادثهٔ شدید نمرود لعین بجبرئیل امین استعانت نبرد وتوجه باو ننمود ویاری و
دستگیری از و نخواست ودر جواب هل لک حاجة اما الیک فلا گفت واگر از کسی
سهواً او نسیاناً واقع شده معاتب ومواخذ گشته وجزاء آن برو ملحق شده چنانکه یوسف
صدّیق علیه السلام بغیر توجه نمود ویاری ودستگیری از غیر خواست سالها در زندان
ماند وچنانکه زکریا النجار برخت آورد بمنشار شش دو نیم ساختند انتهی خواجه فرمود بارک الله
بهتر ازین توجیهی ادا باید نمود گفت یعنی چنانکه از خوردن می مجازی آثار خاصهٔ او که
عبارت از سرخی رخساره باشد مترتّب می شود همچنین از تحصیل می محبت معشوق حقیقی
بر رخساره علامت زینت وخوبی بحصول می پیوندد چنانچه در بعضی از رسایل در
علامات ولایت مسطور ست که یکی از علامات ولی آنست که بمجرد دیدن ولی چنان
راحت وفرحت بحصول انجامد که جمیع هموم وغموم که بیننده را نی الواقع باشد برطرف
شود خواجه گفت احسنت یا مخدوم ولیکن بهتر ازین توجیهی که در خاطر عاطر بوده باشد
دریغ نفرمایند گفت تواند که مراد از مشاطهٔ چالاک مرشد کامل باشد ومراد از برگ

کل ستر شد و مراد از گلاب مشاهدهٔ تجلیات یعنی از خیال لطافت محبت معشوق
حقیقی مرشد و در دل مستر شد چه خوش مضمری سازد مشاهدهٔ تجلیات را خواجه
فرمود احسنت یا مخدوم لیکن توجیهی که بهتر ازین باشد دریغ مدارند گفت تواند که گل
عبارت از فرحت و سرور بود و مشاطهٔ چالاک طبع مراد از ارادهٔ ازلیه و برگ گل
مراد از قرآن و گلاب مراد از معانی آن یعنی از جهت حصول راحت و سرور مفسران
و محققان ارادهٔ ازلی حق سبحانه در الفاظ قرآن چه انواع معانی را مضمر ساخته
اقول این معانی بغایت جید است و جامع نیز ظاهر است کما لا یخفی خواجه گفت این
بهتر تقریر باید کرد گفت تواند که مراد از مشاطهٔ چالاک طبع مرشد بود و از برگ گل
سالک فاما درینجا قایل بمتاع شویم بعمل تحلیل وجه استنباط آنکه مراد از ضمیر سر است
و از گلاب تحلیل نموده کاف مراد باشد و ایراد تمام کلمه از جهت دوستی شعر است
چون کاف در هر جا باید شکر بحصول پیوندد و اقول فیه نظر زیرا که مراد از گلاب
کاف داشتن و تمام کلمه را بر ضرورت حمل کردن تکلیف است که هیچ قایل برو
مبادرت نماید بلکه توجیه استخراج معما بر وجه احسن آنست که درینجا از برگ گل کاف
مراد است و گلاب فاعل میکند است و مشاطهٔ چالاک طبع مفعول اوست و تقدیم
مفعول جایز است کما فی قوله عمرو اضرب زید یعنی گلاب ای مرشد در ضمیر ای سر
مشاطهٔ چالاک طبع ای مرشد برگ گل که کنایه از کاف است خوش پنهان میکند
یعنی اولا او را مرتبهٔ سکر که اول مرتبه از مراتب سلوک است می بخشد خواجه فرمود
احسنت بهتر ازین توجیهات که مراد شاعر است ادا فرمایند گفت من ازین بیش
در خود حرکتی نمی بینم فاما اگر ایشان از مراد شاعر واقف باشند از سامعان
مخفی نسازند خواجه فرمود مقصود شاعر آنست که می بمعنی عشق است مراد از ذات
معشوق حقیقی است و مشاطهٔ چالاک طبع مراد از استعداد خاص است که سالک را
در طریق سلوک است پیش آید و برگ گل کنایه از دل سالک دارد و گلاب مراد از تمنای
سالک یعنی سبب لطف معشوق حقیقی استعداد خاص سلوک در دل سالک خوش

مضمر میسازد و تمنای رویت معشوق و لهذا طریق سلوک که اصعب طرق است
برو سهل مینماید و این بیت از جملهٔ ایهامات ابیاقست و در و احتمال عقلیه و نقلیه بسیار است
و این چند وجوه برای استنباط وجوه دیگر کافی است **بیت** خلوت خاص است و
جای امن و نزهتگاه انس ∴ این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ∴
باید دانست که چون امری غریب سانح وقت می شود مردمان بطریق ضرب
المثل میگویند که یا رب این امر غریب من در خواب می بینم یا به بیداریست و
اگرچه دیدن امر در بیداریست و این مقوله را حکیم انوری در رشتهٔ نظم
کشیده حیث قال ع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ∴ خویشتن را
در چنین نعمت پس از چندین عذاب ∴ در شرح انوری مسطور است که چون
وزیر سلطان که ممدوح انوری است در موضع مخوف نام زد شده بود و بعضی
کسان خبر مرگ او رسانیدند تا همه در غم و اندوه شدند وزیر بعد از مدت بصحت و
عافیت بشهر خود آمد در آن وقت انوری قصیده را تحریر نمود که مطلع او این است
و حضرت خواجه نیز بطریق توارد یا تضمین در یک مصراع بحکیم انوری موافقت نمود **بیت**
تا شد آن مه مشتری دُرهای حافظ را کنون ∴ میرسد هر دم بگوش زهره کلبانگ رباب ∴
مشتری دو معنی دارد اول بمعنی خریدار بود درینجا همین معنی مراد است دوم نام یکی
از کواکب سبعه و کلبانگ آوازی است که بطریق ترنم قلندریه باشد کذا فی عبد
الهی پوشیده نماند که در مشتری صنعت ایهام است و ایهام در لغت بمعنی در وهم
انداختن است و در اصطلاح شعرا عبارت ازان است که لفظ را در کلام خود آرند که
یک معنی ظاهر دارد و یک معنی پوشیده و سامع معنی روشن را دریابد و در ان
گمان افتد که معنی دیگر نیز دارد و ایهام بر سه قسم است قسم اول ایهام اول و او عبارت
ازان است که لفظ او و معنی بر زیاده دلالت نکند و درینجا همین ایهام است قسم دوم
ایهام تام و او عبارت ازان است که لفظی بیارند که آنرا سه معنی یا بیشتر باشد قسم سوم
ایهام ناقص است و او عبارت ازانست که لفظی را ذکر کنند که از دو معنی در یکی قصور باشد

چنانکه شاعری گوید ع تا مرا تاج سر از خاک رهٔ کی باشد ∴ زیر گرد قدم تاج سرم کی
باشد ∴ درینجا ایهام در لفظ کی ست که بمعنی پادشاه و کجاست بیت متن
گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب ∴ گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین
غریب ∴ مسکین بروزن مفعیل ماخوذ از سکون ست فکانما سکن الفقیر ومنه السکین
لانه له تاثیر فی تسکین المذبوح ودر شرع در مسکین و فقیر تفریق نموده اند امام اعظم فرموده
فقیر شخصی ست که مراد او ادنی شئ باشد و مسکین کسی ست که اورا هیچ چیز نباشد و امام
شافعی بالعکس فرموده و دلیل امام شافعی آنست که در کلام مجید مسکین را مالکیه سفینه
ثابت شده کما فی قوله تعالی واما السفینة فکانت لمساکین قوله این غریب مراد از عاشق است
و تواند که مراد از نفس خود داشته باشد یعنی گفتم ای سلطان خوبان بر عاشق خود و یا
بر من رحم کن گفت در دنبال مقتضیات دل خود راه گم میکند مسکین غریب یعنی طریقهٔ
ادب را فرو میگذارد نمیداند که مراد محبوب ترجیح دارد بر مراد من چنانکه خود گوید ع
همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر ∴ واین معنی بغایت انسب ست یا آنکه در دنبال
متابعت معشوق راه نیز گم میکند مسکین غریب فکیف تمنای رحم کند و بعضی از شارحان
کند بصیغهٔ امر خوانده اند یعنی اگر مسکین غریب طالب رحم ست گو که در دنبال من راه
گم کند تا خاصهٔ رحمت من شود بیت گفتمش بنشین زمانی گفت معذورم بدار ∴
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ∴ یعنی محبوب خود را گفتم که زمانی با من
بنشین گفت که مارا معذور بدار ازین تکلفات که من بحسب ذات از همه بی نیازم و
بسوی هیچکس توجه نیارم زیراکه ناز پرورده ام و نازپرورده تاب غریبان ندارد که
بایشان محتاج نیست و بعضی از فضلا آورده که شیخ ابن عربی و اتباع او در مصنفات
خود آورده که ذات واجب من حیث الالوهیت از همه مخلوقات غنی و بی نیاز است
کما فی قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و من حیث الصفات محتاج است بایشان
چه خالق بی مخلوق وجود نگیرد و رزاق بی مرزوق صورت نه بندد و قس علی هذا پس
درین بیت بی نیازی از حیثیت ذات است نه از حیثیت صفات بیت خفته بر سنجاب

شاهی

شاهی نازنینی را چه غم ∴ گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ∴ در عبد اللهی آورده
که سنجاب بکسر سین بتصحیح نموده و آن نوعی از پوستین باشد که آنرا از روی نفاست و
لطافت و پاکیزگی اهل دولت و مردم ثروت پوشند و نام ولایتی است و بمعنی
جامهٔ ابریشمی نیز آمده و گویند بفتح اول نام جانوری است که از پوست او پوستین
کنند و از کثرت استعمال پوستین او را نیز سنجاب گویند و اکثر برآنند که این لغت
لغت تازی ست و در شرفنامه گفته که این لغت ترکی ست چنانکه شیخ عطار قدس سره
فرماید قطعه آن یکی پوشیده سنجاب و سمور ∴ وان دگر بر خاک خفته بس نفور ∴
آن یکی بر بستر کمخواب و نخ ∴ وان دگر بر راه خواری بسته یخ ∴ آن یکی با صد هزاران عز و ناز ∴
وان دگر کرده دهان از فاقه باز ∴ باید دانست که این بیت مؤید بیت سابق است
بطریق تمثیل یعنی معشوقی که بر بستر شاهی خفته باشد و خود را باستار جلال نهفته او را
چه غم از غریبی ست که از خار بستر سازد و از خاره بالین نماید یعنی او مستغنی و بی نیاز است
باین امور محتاج و ملتجی نیست بیت ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست ∴
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب ∴ بر ذهن مصفا و فکر رسای ارباب
نحو مبرهن ست که مصراع اول مبتدا و موصوف بصفت متعلق است و مصراع ثانی خبر اوست
کما فی قولک جائنی زید ابوه عالم تقریر معنی آنست ای معشوق که در زنجیر زلف تو جان بسیار
آشنایان مقید و مبتلاست یا آنکه چندین جان آشنا شده ای بسیار جانها بزنجیر
زلف تو رابطهٔ آشنائی بهم رسانیده اند و آن خال مشکین بر رخ زیبای تو خوش افتاده است
یعنی افزایندهٔ حسن ست بعضی از شارحان گفته که درین بیت ایراد دو سبب آشفتگی
عاشقانست یکی زنجیر زلف دیگری وقوع خال مشکین بر رخ رنگین یعنی ای معشوق چنانکه
زلف تو زنجیر عاشقانست خال تو نیز از غایت حسن و خوبی رباینده دل ایشانست بیت
بس غریب افتاده ست آن مور خط گرد لبت ∴ گرچه نبود در نگارستان خط مشکین
غریب ∴ یعنی ای معشوق مور خط گرد لب تو مانند نگارستان ست بسیار عجیب افتاده
اگرچه در نگارستان خط مشکین میکنند و بوجود خط چندان غرابتی نباشد و این کمال

تعجب ست که بوقوع امری در محلی غرابت نباشد و بوجود او بوضعی غرابت دست دهد
و ازینجاست که گفته اند معشوق باریش به از عاشق بی ریش ست یعنی خط او در
حین ابتدا چندان زیب و زینتی پیدا کرد که در وقت سادگی نایابست و بعضی از
شارحان آورده که مراد از نگارستان رخ معشوقان دیگرست و مقصود ازین بیت
غرابت خط بر رخ معشوق خودست یعنی ای معشوق خط بر لب تو عجیب مینماید هر چند
بر رخ معشوقان دیگر بوجود خط این غرابت حاصل نشود چنانکه ابو المعالی گوید
برغ حسنت زخطا ای مه که دلم صید تو باد ❊ پر برآورد که آهنگ پریدن دارد ❊
شاعری گفته حظ عنبر بار گردی از بهار حسن اوست ❊ خضر کمتر سبزهٔ از جویبار حسن
اوست **بیت** مینماید عکس می برنگ روی مهوشت ❊ همچو برگ ارغوان
بر صفحهٔ نسرین غریب ❊ تقریر معنی این بیت آن ست که ای معشوق در رنگ روی تو
که مانند ماه روشن ست پرتو می مینماید یعنی سرخی او که مانند می ست در و ملاحظه
میافتد همچنانکه برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین عزیب و خوش مینماید یا آنکه از بس که
می میخوری آثار او بر روی تو مرتب می شود خوش مینماید چنانکه برگ ارغوان بر
صفحهٔ نسرین یا آنکه روی تو که مانند ماه ست انجلا بحیثیتی دارد که چون بمقابل او می
نهند هر چند مقررست که در صفای می ملاحظهٔ عکس روی مردم می شود فاما در
صفای روی تو عکس می مشاهده میافتد و این نهایت خوش مینماید چنانکه بر لوح
نسرین برگ ارغوان و این معنی بغایت سنجیده و موزون ست و معنی حقیقی با دنی
تامل ظاهرست **بیت** گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنگ تو ❊ در سحرگاهان
حذر کن چون بنالد این غریب ❊ ای حرف ندا است و معشوق که منادی است
محذوفست قوله گفتم مبتداست و قوله ای شام غریبان صفت منادی محذوف
قوله در سحرگاهان تا آخر خبر مبتداست یا آنکه شام غریبان خبر باشد و در سحرگاهان
متعلق بگفتم بود و طرهٔ شبرنگ مراد از زلف است و اکثر اوقات زلف را بشام
تشبیه داده اند چنانکه امیر خسرو گوید چون زلف را کشادی و تاریک شد جهان ❊ اکنون

فتاد

فتاد شام غریبان کجا روند ❊ صایب گفته ما و سر آن زلف و پریشانی غربت ❊
گرد سر این شام شود صبح وطنها **بیت** باز گفتم شاه من آن عارض گلگون بپوش
ورنه خواهی کرد ما را خسته و غمگین غریب ❊ گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب ❊ قوله باز گفتم عطف بر گفتم اول است
یعنی اول گفتم ای شام غریبان حذر کن بعد از آن گفتم که عارض خود را که گلگونست
بپوش چه عدم پوشیدن نتیجهٔ عدم حذرست تحریر معنی حقیقی آنکه شاه کنایه از
معشوق حقیقی ست و عارض بمعنی رخساره باشد مراد از نور وجه او چنانکه جامی
در مرآة المعانی گوید **قطعه** فی الحقیقة بکرار اسرار اوج ❊ روی و رخساره مثال تجرد
موج ❊ رخ جمال ظلّ وحدانیت ست ❊ عالم او محض روحانیت ست ❊ موج نور
از بحر رو اظهار شد ❊ چون برآمد نام آن رخسار شد ❊ در میان روی و رخ
خود فرق نیست ❊ در حقیقت صورت و معنی یکی ست ❊ و تقریر معنی آن است که
بار دیگر گفتم من معشوق حقیقی را که آن نور وجه خود را از من بپوش و گرنه مرا خسته و
مسکین خواهی کرد او در جواب گفت که ای حافظ آشنایان یعنی انبیا چنانکه موسی
علیه السلام و نخواه آن در مقام حیرتند و یقول تبت الیک و انا اول المؤمنین پس
عجب و دور نیست که مثل تو خسته و غمگین مهجور نشیند و مؤید همین است **کلام سعدی**
چه شبها نشستم درین دیر گم ❊ که حیرت گرفت آستینم که قم ❊ محیط است علم ملک
بر بسیط ❊ قیاس تو بروی نگردد محیط ❊ نه ادراک در کنه ذاتش رسد ❊ نه فکرت
بغور صفاتش رسد ❊ توان در بلاغت بسحبان رسید ❊ نه در کنه بیچون سبحان
رسید ❊ که خاصان درین ره فرس رانده اند ❊ بلا احصی از تک فرو مانده اند
غزل دیگر بیت میدمد صبح و کله بست سحاب ❊ الصبوح الصبوح یا اصحاب ❊
در عبد اللهی آورده که کله بکسر کاف عربی و تشدید لام کبنهٔ و سقف و خاکستر و
پرده و آنچه هوا را پوشد از ابر و غبار و گویند بکسر کاف فارسی بمعنی پرچه باریک
و سایبان چنانکه شیخ سعدی گوید تو کی بشنوی نالهٔ داد خواه ❊ بکیوان در

ذات

کلهٔ خوابگاه ∴ چنان خسپ کآید نغانت بگوش ∴ اگر داد خواهی برآرد خروش
و قیل کله بکسر کاف و تشدید لام خیمهٔ خردی که چو خانهٔ تنگ کنند و بجهت دفع پشه امراو
ملوک بر بندند و بمعنی پردهٔ تنگ که پیش عروس بندند تقریر معنی آنکه بیدمر صبح و سحاب
که کله بسته است و چون وقت یکی از لوازم شرب شرابست پس بطریق تاکید گوید که
صبح یارید و صبوح یارید ای دوستان و معنی حقیقی آنکه صبح کنایه از حالتی است که
پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظهور کند و باطن او را از ظلمات بشریت
کدورات عنصریه روشن سازد و کله کنایه از دل سالک و سحاب مراد از تجلیات که
همچو سحاب متراکم میگردد و مانع از دخول غیر باشد و صبوح مراد از اسرار عشق است که
اکثر اوقات در صبح و در مراقبه معلوم میگردد و اصحاب کنایه از مرشدان تقریر معنی
آنست که چون بر دل سالک حالتی پیش از ظهور آفتاب حقیقت ظهور مینماید و دل او
مهیای مشاهدهٔ تجلیات میکند ای مرشدان کامل درین وقت با او امداد نمائید و
اسرار عشق بروی مکشوف گردانید چنانکه خود گوید ∴ صبح دولت میدمد کو جام همچون
آفتاب ∴ فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ∴ و دور نیست که سحاب کنایه
از معشوق حقیقی بود بعلاقهٔ احاطهٔ او غافل از ذلیس ای مرشدان با من رفاقت نمائید
تا این اسرار بر من مکشوف گردد بیت بچکید ژاله بر رخ لاله ∴ المدام المدام
یا احباب ∴ ژاله بمعنی معروف و بمعنی شبنم نیز آمده و مدام بالضم بمعنی شرابست
تقریر معنی حقیقی آنست که ژاله کنایه از ابتدای حال است و لاله مراد از دل سالک بود
بعلاقهٔ آنکه دل او مانند لاله از عشق پر داغ است و مدام کنایه از عشق و احباب مراد
از مرشدان یعنی ظهور ابتدای حال است بر دل سالک ای مرشدان در
عشق معشوق حقیقی با او مسامحت نمائید تا این سلوک بپایان رسد و بعید نیست که
مراد از ژاله رحمت الهی بود باعتبار ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم و از ینجاست که باران را
رحمت قرار داده اند و لاله کنایه از سالک یعنی رحمت حق بر و مستولی است باعتبار
حال یا باعتبار مآل ای مرشدان در طریق با او رفاقت نمائید و این مشکلات

طریق

طریق بروی آسان کنید و ترا رسد که در مصراع اول معنی لغوی و در مصراع ثانی
معنی حقیقی جوئی یعنی چون وقت جمعیت است ای مرشدان با من درینوقت در عشق
معشوق حقیقی معاونت کنید تا جمیع اشکال او سهل شود و بعضی از فضلا گفته که ژاله مراد
از موت طبیعی است و لاله کنایه از اهل دنیا که از تنعمات مجازی افروزش همچو اخگر
دارند و داغ سیاه از حب دنیا در جگر برآرند کما فی قوله تعالی افرایت من اتخذ
الهه هواه یعنی موت طبیعی اهل دنیا را همچو ژالهٔ لاله فنای سازد پس ای دوستان
بالقا و طبیعی نرسیده بعشق پردازید که زندگانی و ارین درین است کما فی قوله تعالی
ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء اگرچه اهل ظاهر اعنی مفسران مراد
ازین قتل قتل غزاة داشته اند لیکن محققان بحکم لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
قتیلان عشق مراد دارند که ما تحبون عبارت از هستی است و انفاق او تحصیل نیستی که
دران بقای ابدی است و انت خبیر بانکه درین تکلیف با … رو است پوشیده نماند
که درین بیت و بیت ماتقدم صنعت ملمع واقع شده و ملمع آنست که در شعر یکمصراع
عربی و یک مصراع فارسی یا بیت عربی یکبیت فارسی واقع شود بیت گر نشان
ز آب زندگی جوئی ∴ می نوشین بخور ببانگ رباب ∴ یعنی اگر نشان از آب
زندگی جوئی و خواهی که ترا زندگی ابدی حاصل شود تحصیل محبت کن بتلقین مرشد
تا حیات ابدی یابی لان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من الدار الی الدار
درینجا تعریض بر سلطان سکندر است پس بطریق تصریح گوید بیت چون سکندر
حیات اگر طلبی ∴ لب لعل نگار را دریاب ∴ قوله حیات یعنی الحیات یا زندگانی
چه طلب سکندر آب را فی الحقیقة طلب حیات بود و درینجا تشبیه بسکندر در طلب
حیات است فقط نه در طلب لب لعل چنانکه متبادر است معنی حقیقی آنکه مراد از جوی
لطف الهی است چنانکه جمالی گوید قطعه لب که شیرین جوی از لطف خداست ∴
باغ جانرا ز آب او نشو و نماست ∴ تازه از آبش نباتات وجود ∴ هست جوی
لطف از رب ودود ∴ علاقه درین معنی آنست که چنانکه لب معشوق مجازی

صبتع

زندگانی بخش عاشقان است چنانکه شاعری گوید جانان مرا بمن بیارید ؛
این مرده تنم بدو سپارید ؛ تا بوسه زند برین لبانم ؛ گر زنده شوم عجب مدارید ؛
جوی لطف الهی نیز حیات بخش همگنانست یعنی اگر مانند سکندر حیات ابدی طلبی و
میخواهی که بقای ابد رسی طلب جوی لطف الهی که کنایه از طلب آب حیاتست نمای
چنانکه سکندر طلب او کرد محروم ماند چه اگر لطف الهی را طلبیدی محروم نماندی و ممکن است
که چنین گوئیم یعنی چنانکه سکندر بعد از طلب آب حیات طلب جوی لطف الهی کرد و طلب
آب حیات را فرو گذاشت لهذا نام او در عالم پایدار است تو نیز طلب جوی لطف الهی کن
تا ترا نیز این حیات حاصل گردد بیت میوزد از چمن نسیم بهشت ؛ پس بنوشید
دایما می ناب ؛ در عهد الهی آورده که نسیم باد سرد و باد خوشبوی و بادی که آخر
شب از بوستان و گلزار آید معنی حقیقی آنکه از دنیا نسیم مانند نسیم بهشت میوزد پس
مادام که در دنیا تمکن آید همیشه محبت الهی را جویان باشید و در دلها جوش محبت
او را قرار دهید کما فی قوله تعالی یحبهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله تقریر
معنی بحسب ما تقدم ظاهر است یا آنکه از چمن نسیم بهشت میوزد و متنبه می سازد سالکان را
که علی الدوام محبت حق را حاصل کنند یا آنکه نسیمی که میوزد نسیم بهشت است پس دایم
در دل این محبت حق را حاصل کنید و با ساس زندگی که لازم نسیم است بگذرانید بیت
تخت زرین زده است گل بچمن ؛ راح چون لعل آتشین دریاب ؛ لعل آتشین
قسمی است از لعل که بسیار سرخ میباشد و راح بمعنی شرابست توجیه معنی آنست که از
سبب وجود گل در چمن تخت زرین حاصل است و حصول این امر عظیم مستلزم است
حصول شراب را پس ای هر کدام مخاطب درین وقت با شرابی که همچو لعل آتشین سرخ
باشد اشتغال کن معنی حقیقی آنکه گل مراد از دل سالک است چنانکه شاعری گوید
دل عاشق چو گل ورق ورق است ؛ خاطرش را بهر ورق سبق است ؛ و چمن کنایه از
بدن و تن است و درین خطاب بسالک است و تواند که خطاب بمرشد باشد چنانکه
در ابیات سابقه مذکور است پس ای سالک دل بمعرفت حق که در و شایبهٔ غیر نباشد

مور ساز

مور ساز و درین تخت پادشاهی آخرت حاصل کن بیت در میخانه بسته اند دگر
افتح یا مفتح الابواب ؛ این بیت در حالت قبض واقع شده یعنی در عالم معرفت را
قضا و قدر بسته اند بار دیگر بگشای ای کشایندهٔ درها آن در را معنی حقیقی آنکه مفتح الابواب
مراد از حق سبحانه است و اشاره باسم فتاح باشد و ممکن که مراد از مرشد بود
بادنی ملابسه زیرا که چون مرشد وسیله افتتاح است گویا که مفتح الابواب همو ست
بیت در چنین موسمی عجب دارم ؛ که به بندند میکده بشتاب ؛ قوله چنین موسم
ای موسمی که درو جمیع ابواب بسط و فراخی مهیا و آماده باشد از دمیدن صبح و کله بستن
سحاب و چکیدن ژاله بر رخ گل و لاله و بودن تخت زرین گل بچمن یا چنین موسم مراد
از دنیا باشد که مزرعة الآخرة است چه اگر در دنیا سالک در قبض محجوب بماند معلوم است
که در دار آخرت که محل ثواب اعمال دنیاست چه خواهد گشود بیت لب لعل ترا حقوق
نمک ؛ هست بر جان ریش و سینهای کباب ؛ باید دانست که این بیت در
نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم کما ورد فی الحدیث انا ملیح و اخی
یوسف صبیح و جان ریش و سینه کباب کنایه از سالک یا مرشد بیت
دلم از زهد از ان گذشت بعشق ؛ که بمیخانه یافت لب لباب ؛ لب بالضم
در اصل بمعنی خالص هر چیزی پس از ان نامیده اند عقلی را که خالص بود از شوب
هوا تقریر معنی آنکه دل من از زهد از ان تجاوز نموده و بعشق متصل شد که در میخانه
یعنی عالم عشق خداوندان عقل کامل را دریافت و جایی که عقل کامل موجود باشد
بهتر است از موضعی که آنجا عقل ناقص بود و در لوامع الاشراق آورده جماعتی که
از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و
بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه
این جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض هیچ نفعی بایشان
نرسانند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر شود عوام
ایشان را از اهل فضل دانند و این کمال خطاست چه عفت و صلاحیت نزد کسی

سینهٔ کباب

شهوتست بلکه استعمال بروجه عدالتست چنانکه شیخ سعدی گوید ترک دنیا و شهوتست و هوس ؛ پارسائی نه ترک جامه و بس **کتاب التاء و باب الالف مع التاء و بیت مثنوی** ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ؛ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ؛ معنی حقیقی آنکه نسیم سحر کنایه از مرشد کامل و یار مراد از معشوق حقیقی یعنی ای مرشد کامل منزل معشوق حقیقی کجاست اگر منزل او را ایمن وانمائی من در انجا رفته سجدهٔ عبودیت بجا آرم و صفت عاشق کش را باعتبار جلال حمل نموده و بعضی از فضلا گفته که نسیم سحر صباست و صبا کنایه از ملک الموتست که پیغام حضرت صمدیت بطالبان میرساند و بدان پیغام از حضیض تن مستخلص شده بجانب معشوق شتابانند پس گویا که آنوقت را در تخیل خویش استحضار ساخته استفسار مینماید و اولیا را در هنگام مکاشفة الصورت ملکوتیه تجلی میکند و عاشق کشتن عبارت از کمال رعایت و عنایت نمودن باشد کما ورد فی الحدیث القدسی من احبنی قتلته و من قتلته فانا دیته پوشیده نماند که این بیت درحالت قبض واقع شده **بیت** شب تارست و ره وادی ایمن در پیش ؛ آتش طور کجا وعدهٔ دیدار کجاست ؛ شب تار یعنی شب تاریک است و در بعضی نسخ تاریک بحذف رابطه واقع شده و درینجا مراد از شبی است که دران شب سرما سخت بود و باد تند میوزید و از هر جانب ابری سیاه پیدا شد موسی علیه السلام دران شب بجانب وادی ایمن میرفت و آتش طور مراد از تجلی است که طور را سوخته و ریزه ریزه گردانیده بود و وعدهٔ دیدار که کنایه از طور باشد کما فی قوله تعالی رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا باید دانست که در مصرع اول اشاره بسوی رحمت حق است و در مصرع ثانی بسوی قهر یعنی موسی را در حالت رحمت معامله شب تاریک راه وادی ایمن در پیش آمده بود که دران شب بدولت رسالت و ید بیضا مشرف شد و در حالت قهر با آتش طور نامزد شده که از یک تجلی طور سوخته و موسی بیهوش افتاد

نسخه: و موعد دیدار که بمعنی محل وعده دیدار است که کنایه از طور باشد

این

و درین هر دو حالت فرقها واقع است و درینجا استمالت سالکان است تا در حالت قبض مضطرب نگردند و این مقدمه را منظور نظر خود گردانند و دور نیست که آتش طور مراد از آتشی بود که بر کوه طور در وادی ایمن از شجرهٔ زیتون واقع شده کما فی قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا الآیه یعنی شب تاریکست و راه وادی ایمن در پیش است موسی علیه السلام را آتش طور که از زیتون ظاهر است کجاست و طور که از و موسی علیه السلام را روشنی است کجا یعنی مادام که موسی علیه السلام در راه بود بروی چنین مشکل پیش آمده بود چون بران محل رسید ازین اشکال خلاص شد پس تو نیز ای سالک مادام که بانتهای سلوک نرسیدهٔ چنین مشکلات بر تو پیش می آید و چون بمقصود رسیدی از جملهٔ اشکال خلاص یابی یحتمل که شب تاریک کنایه از دنیاست و وادی ایمن کنایه از صحرای سلوک یعنی دنیا شب تاریک است و صحرای سلوک در پیش است و آتش طور که موسی علیه السلام بآن سرافراز گشته و سایر سالکان را فراخور استعداد دست دهد کجاست و محل وعدهٔ دیدار کجاست و فیه نظر بوجوه اول آنکه آتش طور برین تقدیر مراد از آتشی که از و موسی علیه السلام را ید بیضا حاصل شد و این هیچ سالک را بهم نرسید دوم آنکه در یک مصراع معنی حقیقی و در مصراع ثانی معنی مجازی مراد داشتن خالی از رکاکت نیست سیوم آنکه مضمون بیت از ان ابیات دیگر علیحده یافتند **بیت** هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد ؛ در خرابات مپرسید که هشیار کجاست ؛ هر که آمد ای مخلوق شد قوله نقش خرابی دارد یعنی از هیئت و شکل حکمی او معلوم میتوان کرد که معدوم و مفقود خواهد شد گویا که معدوم و مفقود است و اگر مراد از خرابی خرابی بالفعل باشد یا در زمان مستقبل و اگر مراد از خرابی خرابی بالقوه بود پس مصراع ثانی تواند که تمثیل مصراع اول باشد یعنی چنانکه در خرابات هیچکس هشیار نباشد بلکه همه خراب و مست باشند و در جهان نیز هیچکس خالی از نقش فنا و خرابی نیست کما فی قوله کل من علیها فان الآیه و اینمعنی مستحسن است که تأمل مصراع اول باشد و خرابات کنایه از دنیا بعلاقهٔ آنکه دنیا محل حصول عشق و معرفت است چنانکه خرابات محل حصول شرابست و هشیار مراد از باقی

یعنی هر شخصی که درین جهان موجود شد نقش خرابی بر نامیهٔ احوال دارد و در دنیا پرسید
ای هر کدام سایلان که شخص باقی کجاست یعنی چون همه فانی اند پس سوال از باقی
خطاست و در بعضی نسخ لفظ بگوئید بباء موحدهٔ تحتانیه واقع شده و لایخفی که برین تقدیر
استفهام انکاری که راجع بسوی نفی ست خواهد بود بیت دلم از صومعه و صحبت
شیخ ست ملول ⁂ یار ترساچه و خانهٔ خمار کجاست ⁂ در رسالهٔ اصطلاحات چنین
مسطور ست که جاذبهٔ ربانی را ترساچه خوانند یعنی واردی که از عالم ارواح بقلوب
عقول بطریق غلبه و استیلا نازل گردد و بخود مشغول گرداند و از تفرقهٔ نقوش خلاص
دهد یا جاذبهٔ الهی دل بنده را برباید همان شاهد وقت گردد و بر دل متمکن شود و همواره
بظاهر و باطن متعلق آن باشد چنانکه شاعری گوید ترساچهٔ افکند از زهد ترسائی
زین پس من و زناری و دیر تنهائی ⁂ و بعضی از فضلا گفته که ترساچه عبارت از
مرد روحانی ست که از صفات ذمیمه وارسته بصفات حمیده پیوسته باشد و خمار
عبارت از عارف کامل تقریر معنی آنست که چون جمال حقیقت جلوه گر شد از ظاهر پرستی
دلم برخاست و مرا نشان وجید از مرد روحانی و عارف ربانی تا بدو متوسل گشته
بمطلوب حقیقی رسم و از ماسوای او متخلص گردم و در بعضی نسخ مصراع اول بدین
وجه مخلوط افتاده که دلم از صومعه و صحبت زاهدان بگرفت یعنی دل من از صومعه تجاوز
نموده و صحبت رندان ای اولیاء الله اختیار کرد و مرد روحانی و عارف ربانی که
مرشد من ست کجاست و اگر برین تقدیر معنی سابق ترساچه اختیار کرده آید بهتر است
بیت آنکس ست اهل بشارت که اشارت داند ⁂ نکتها هست ولی محرم اسرار
کجاست ⁂ متبادر آنست که چون در بعضی مواضع کلام حضرت خواجه مخالف باحکام
شرع ست در اعتذار میگوید که اهل بشارت کسی ست که کلام مرا شناسد زیرا که در کلام من
نکات بسیار اند و شخصی که محرم اسرار ست آن نکات را یابد اند کجاست که اکثر مردمان
که نامحرمان اسرار اند در جوش و خروش اند اگر حقایق ام را معلوم کنند از طعن و ملامت
باز مانند و دور نیست که درین بیت مدح کلمات قرآن باشد یعنی اهل بصیرت کسی است که

اشارات

اشارات قرآن دریابد چه در اشارات او نکتها بسیار اند و محرم اسرار کجاست چنانکه
احادیث برین مدعا ناطق ست کما فی قوله تعالی منه محکمات و اخر متشابهات لا یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم الآیه و فی مشکوة المصابیح عن عبد الرحمان بن
عوف عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثه تحت العرش القرآن یحاج العباد له
ظهر و بطن والامانة والرحم تنادی الا من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله رواه
فی الشرح السنة و تواند که مراد از اشارات باشد که در کلام جمیع اهل الله واقع است
چنانکه انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و نحوهما بیت هر سر موی مرا با تو هزاران
کار است ⁂ ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست ⁂ یعنی هر سر موی من با تو هزاران
کار دارد و پس ملامتگر بیکار یعنی شیطان که از عدم وقوف این معامله بر ما طعن میکند
کجاست و ما کجائیم یعنی فیما بین ما و او فرقها واقع است یا آنکه کجاست ناصح تا این
حال مرا ملاحظه کند و از ملامت باز آید بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که مراد
از ملامتگر بیکار هاروت و ماروت یا جمیع ملایکه باشد کما فی قوله واذ قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حمل بیکار بر ایشان ازان ست که از کار امانة ابا نموده
بیت دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ⁂ گوشه گرفتن عبارت از
ترک دادن ست یعنی دل از ما ترک داد ابروی دلدار کجاست تا او را در گوشهٔ
خود مقید سازد و پوشیده نماند که درین ارتکاب معنی حقیقی مراد از ابرو وجه
خواهد بود و باعتبار ذکر حال و ارادهٔ محل از دلدار معشوق حقیقی بیت باز پرسید
ز گیسوی شکن بر شکنش ⁂ کین دل غمزده اش گشته گرفتار کجاست ⁂ شکن
بر شکن بمعنی پیچ در پیچ ست و دل غمزده صفت و موصوف ست یعنی این چنین دلی که غمزدهٔ
آن گیسوست و یا این چنین دلی که گرفتار گشتهٔ اوست کجاست ای نزد اوست چنانکه
شاعری گوید دلم با زلف جانان می نشیند ⁂ پریشان با پریشان می نشیند ⁂
سلمان ساوجی گوید مسکین دل من گم شد و کردم طلب وی ⁂ بردم بسوی

کاکل وگیسوی تو اشس پی ∴ یا انکه موضع آن دل که در زلف محبوب گم شده است
معلوم نیست چنانکه شاعری گوید ∴ دلم در زلف آن دلدار گم شد ∴ ندانم
درکدامین تار گم شد ∴ و تواند که غمزده مرکب بمعنی عاشق باشد یعنی عاشق گیسوی
گرفتار گشته اوست کجاست و محتمل که بهر دو تقدیر ضمیر شین راجع بسوی معشوق
باشد بیت هیچ دانی تو که آن عاشق خونخوار کجاست ∴ درین بیت بیان
استغنای معشوق است و عاشق خونخوار مراد از سالک است بیت حافظ از باد
خزان در چمن دهر مرنج ∴ فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ∴ قوله فکر معقول ای
فکری که موافق قوانین معقولات باشد یا معنی معقول مقبول بود چنانکه وجود
مقبول در بعضی نسخ شاهد برین مدعاست تقریر معنی انکه ای حافظ از باد خزان
که در چمن دهر میوزد در رنج مشو زیرا که دهر مانند گل است و باد خزان همچو خار و
گل بیخار نباشد پس نتیجه انکه چمن دهر بی خزان نباشد و بعضی از اهل فضل فرموده
دور نیست که باد خزان مراد از موت باشد و چمن دهر مراد از مخلوقات یا سبزها
و مصراع ثانی تمثیل مصراع اول باشد چنانکه خود گوید ∴ دنیاست باغ کهنه و انسان
چو نوگلند ∴ هر یک زشاخ عمر کند باغبان جدا غزل دیگر ای هدهد صبا بسبا
میفرستمت ∴ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت ∴ سبا بالفتح نام شهریست
از بلقیس که در زمان سلیمان علیه السلام فتح شده و بواسطه بیفرمانی ساکنان
آن شهر بامر ربانی جبریل علیه السلام آن شهر را خسف نموده چنانکه امام خاقانی گوید
یارب این خاقانی ست و بانگ پر جبرئیل ∴ خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا ∴
کذا فی عبداللهی و قصه هدهد بطریق اجمال آنست که هدهد چند روز از خدمت سلیمان
علیه السلام غایب شد چون سلیمان علیه السلام جای او را خالی دید در سیاست او
یکی از امور ثلثه تعین فرمود کما فی قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
او لیاتینی بسلطان مبین چون هدهد ازین معنی خبردار گشت امر ثالث را اختیار
نمود و در شهر سبا رفت احوال بلقیس که ملکه آن دیار بود معلوم نموده بجناب سلیمان

علیه السلام عرض کرد سلیمان از غایت مرحمت تاج پادشاهی طیور بر فرق
او نهاد و منشوری بدست هدهد داد و او را نزد بلقیس باز فرستاد و بلقیس با اعیان
مملکت خود فرمود که یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم
الله الرحمن الرحیم تحریر معنی حقیقی انکه هدهد صبا کنایه از مرشد است و تواند که مراد از
واردات غیبی بود و سبا کنایه از عالم معشوق یعنی ای مرشد یا ای وارد غیبی
ترا در عالم معشوق حقیقی میفرستم تا از احوال من او را آگاهی دهی و ببین که از کجا
یعنی از عالم کثیف بکجا یعنی بعالم لطیف ترا میفرستم پس در رفتن تعطیل مکن چه
انتقال از ادنی باعلی مرغوب طبایع است بعضی از شارحان گفته که هدهد صبا مراد
از دل خود دارد چنانکه مولوی جامی فرماید ∴ دلا تاکی درین کاخ مجازی ∴ کنی مانند
طفلان خاکبازی ∴ تویی آن دست پرور مرغ گستاخ ∴ که بودت آشیان بیرون
ازین کاخ ∴ بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک ∴ بپر تا کنگر ایوان افلاک بیت
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم ∴ زینجا بآشیان وفا میفرستمت ∴ خاکدان
غم مراد از دنیاست و آشیان وفا کنایه از عالم قدس یعنی حیف است که همچو تو جانوری
که پادشاه طیور است در دنیا مقید باشد و لهذا ازینجا بعالم قدس ترا میفرستم پس
زود برو و در رفتن تعطیل مکن و از جانب من بمعشوق بگو که بیت در راه عشق مرحله
قرب و بعد نیست ∴ می بینمت عیان و دعا میفرستمت ∴ یعنی در راه عشق منزل
قرب و بعد ظاهری نیست و ازینجاست ترا ای معشوق عیان می بینم و دعا میفرستم
کما قیل البعد مع المحبة قرب والقرب مع العداوة بعد و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که مراد از رویت رویت قلبی است نه رویت بصری حضرت ایشان در مکتوب
خود فرموده که مختار این فقیر در مسئله رویت قول صاحب تعرف است ای لا یری
فی الدنیا لا بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة الایقان و میداند که قلوب را
درین راه از آنحضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست از رویت چون قلب را
رویت نبود ابصار را چگونه بود که او درین نشاه درین معامله بیکار و معطل است

غایة ما فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر
می شود و موقن به بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتیست مناسب عالم شهادت
و در عالم شهادت چون کمال یقین در رویت است آن ایقان نیز بصورت رویت در عالم
مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت ظاهری شود متعلق آن مُوقَنٌ به است ناچار
بصورت مرئی ظاهر گردد و چون سالک آنرا در مرآت مشاهده نماید از توسط ذاهل گشته
صورت را حقیقت دانسته میانگارد که حقیقت رویتی او را حاصل شده است و مرئی پیدا آمده
نمیداند که رویت ایقان اوست انتهی **بیت** ای غایب از نظر که شدی همنشین
دل ∴ میگویمت دعا و ثنا میفرستمت ∴ این بیت مؤید معنی بیت سابق است یعنی
ای معشوق که از نظر چشم من غایبی و در دل حاضری ترا دعا میگویم و ثنا میفرستم و چون
بر بعضی از ناظران تقریر معنی مشکل شده چنین گفته اند که درین بیت صنعت محمول بر قلبست
یعنی ای همنشین دل که از نظر من غایب شدی ترا دعا میگویم و ثنا میفرستم و بعضی از فضلا گفته
که این غزل را حضرت خواجه بطریق مراسله بدوستی که فیما بینهما بعد ظاهری واقع شده بود
فرستاده و پوشیده نماند که دعای غایب بغایب اسرع است باجابت کما فی
مشکوة المصابیح عن ابی الدرداء رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المرء
لاخیه بظهر غیب مستجابة عند راسه ملک موکل کلما دعی لاخیه بخیر قال آمین ولک بمثل رواه مسلم
و ایضا فیهما عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خمس دعوات یستجاب لهن
دعوة المظلوم حتی ینتصر و دعوة الحاج حتی یصدر و دعوة المجاهد حتی یقعد و دعوة المریض
حتی یبرأ و دعوة الاخ لاخیه بظهر الغیب ثم قال و اسرع هذه اجابة دعوة الاخ بظهر الغیب رواه
البیهقی فی الدعوات الکبیر **بیت** هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر ∴ در صحبت شمال و
صبا میفرستمت ∴ هر صبح و شام مراد از علی الدوام است قافلهٔ دعا عبارت از کثرت دعاست
شمال بادی که هبوب آن از طرف قطب بود و جنوب ضد اوست **بیت** در روی خود
تفرج صنع خدا بکن ∴ کآیینهٔ خدای نما میفرستمت ∴ یعنی ای مرشد یا معشوق در روی خود
تماشای صنع حق بکن که روی تو آیینه است و در و پرتو نور حق میافتد چنانکه هلالی گوید **قطعه**

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را ∴ بگذار که در روی تو بینیم خدا را ∴ آنروز که تعلیم تو میکرد
معلم ∴ بر لوح تو ننوشت بجز حرف وفا را ∴ و بعضی از فضلا گفته که محبوبان از کمال عزت
بسوی دیگر نمی بینند بلکه بر جمال خود هر ساعت بواسطهٔ آیینه توجه کنند و روی خود را
در و ببینند پس حضرت خواجه از معنی معشوق اطلاع می بخشد و آیینهٔ خدا نما مراد از اظهار
اینمعنی است ای روی خود را که صنع خداست در آیینه ببین و بعضی از قاصران چنین گفته
که حضرت خواجه بهمراهی این غزل بدوستی آیینهٔ نیز فرستاده بود و چون فرستادن
آیینه که از جملهٔ بضاعت مزجاتست مقتضی بسوء ادب بود این بیت را بجهت اعتذار
گفته چنانکه مولوی جامی گوید **حکایت منظومه** یوسف کنعان چو بمصر آرمید ∴ صیت
وی از مصر بکنعان رسید ∴ بود در آن غمکده یکدوستش ∴ پر شده از مغز وفا
پوستش ∴ ره بسوی مصر جمالش سپرد ∴ آینهٔ بهر ره آورد برد ∴ یوسف از و کرد
نهانی سوال ∴ کای شده محرم بحریم وصال ∴ در طلبم رنج سفر بردهٔ ∴ زین سفرم
تحفه چه آوردهٔ ∴ گفت بهر سو نظر انداختم ∴ هیچ متاعی چو تو نشناختم ∴ آینهٔ بهر تو
کردم بدست ∴ پاک ز هر گونه متاعی که هست ∴ تا چو بآن دیدهٔ خود وا کنی ∴
طلعت زیبات تماشا کنی ∴ تحفهٔ افزون ز لقای تو چیست ∴ کر روی از جای بجای تو
کیست **بیت** تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ∴ جان عزیز خود بنوا میفرستمت
یعنی چون دل جای معرفت است بنابران او را نگاه میدارم و جان بلشکر غم تو میدهم
کذا قیل **بیت** کین تحفه از برای خدا میفرستمت ∴ قوله کین تحفه ای غم و مؤید این
معنی است چنانکه **بیت** با درد صبر کن که دوا میفرستمت **بیت** تا مطربان ز حال
منت آگهی دهند ∴ قول و غزل بساز و نوا میفرستمت ∴ نوا درینجا نواخت سرود است
یا بمعنی آواز است که بر اول سرود باشد قیل که این بیت مؤید است با آنکه خواجه این
غزل بطریق مراسله بدوستی فرستاده **بیت** حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست ∴
بشتاب هان که اسپ و قبا میفرستمت ∴ قوله بشتاب توانکه صیغهٔ امر باشد و
بهتر آنست که با برای مصاحبت باشد و شتاب اسم بود یعنی بشتاب بدان که ترا

اسپ و قبا که از جملهٔ عطایای بزرگست میفرستم پوشیده نماند که این بیت از زبان
محبوبست در جواب ابیات سابقه بیت ای غایب از نظر بخدا میسپارمت ∴
جانم بسوختی و بدل دوست دارمت ∴ منشا در آنست که مصراع اول مبتدا و خبر است
و کذا مصراع ثانی و تواند که مصراع اول مبتدا باشد و مصراع ثانی خبر یعنی ای معشوق
که غایب از نظر منی و من بخدا میسپارم ترا و هر چند جان مرا از آتش فراق خود سوختی
ولیکن من ترا بدل دوست میدارم و پوشیده نماند که این غزل مؤخر غزل ما تقدم است
لهذا بعضی گفته که خواجه هر دو غزل را بطریق مراسله بدوستی فرستاده بیت متن
تا دامن کفن نکشم زیر پای خویش ∴ باور مکن که دست ز دامن بدارمت ∴
دامن کفن زیر پا کشیدن عبارت از مردن ست و دست از دامن برداشتن
عبارت از فرو گذاشتن ست یعنی تا آنگه من نمیرم ترا فرو نخواهم گذاشت چنانکه
خود گوید مصرع دست از طلب ندارم تا کام من برآید ∴ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن
برآید بیت محراب ابرویت بنما تا سحرگهی ∴ دست دعا برآرم و در گردن آرمت ∴
توجیه معنی این بیت آنست که ابروی خود را بنما که مانند محرابست ای معشوق تا در وقت
سحر دست دعا بجهت حصول وصال تو بردارم و چون مراد وصال تو حاصل کرده همان
دست دعا را در گردن تو برآرم یعنی ترا در بغل خود تنگ بگیرم که نتیجهٔ دعا همین است یا آنکه
دعا را تشبیه بشخص داده و دست تخیلاً اثبات نموده یعنی دعائی که مانند شخص است بگردن
و در گردن تو آویزانم ای دعای من ترا از گردن گرفته پیش من حاضر سازد بیت
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ∴ صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت ∴ بابلی
منسوب بابل باشد اگر در میان هاروت و بابلی حرف عطف نباشد و گرنه یا و شبع است
فقط و بکنم فی قوله کنم بمعنی شوم بود چنانکه شاعری گوید مصرع درد عاشق را دوائی
بهتر از معشوق نیست ∴ شربت بیماری فرهاد را شیرین کند ∴ و مراد از بابلی درینجا
بابل دماوند است نه بابلی که قریب است بکوفه در حل لغات آورده که بابل نام شهریست
که نمرود علیه اللعنه قصری عالی در انجا ساخته بود چنانکه گویند بلندی آن قصر بحدی کز
بود.

مبلبل شد

بود و غرضش آن که با خدای ابرهیم علیه السلام مقابلگی و برابری نماید بعد از
اتمام قصر بادی سخت بوزید و آن بنا را از بیخ و بنیاد برکند و آوازی مهیب از افتادن
آن پدید آمد و آواز آن قوم که سریانی بود متبدل شد یعنی سخن ایشان متغیر و مختلف
شد چنانکه هر کس زبان گفتن آغاز کرد و هیچکس زبان دیگر نمیدانست و هفتاد و
دو زبان از انجا پدید آمد و تسمیهٔ آن شهر بابل ازینجهت شد تقریر معنی آنست که اگر
مرا رفتن بسوی هاروت که منسوب بسوی بابل است دست دهد یا هاروت از آن
بابل یا ماروت و بابل صد گونه ساحری شوم نگذارم ترا تا نیارم چنانکه شاعری
گوید مصرع سحر اگر میدانستمی خود را مگس میساختم ∴ می نشستم بر لبش گستاخ میخوردم شکر ∴
و بعضی از ناظران گفته که حاصل معنی بیت آنست که ای معشوق اگر سحر بدست میآوری
من پیش هاروت رفته صد گونه ساحری میشدم و ترا بدست میآوردم فاما مرا یقین
معلوم شد که تو از بابت سرکشی که بسحر هم بدست من آمدنی نیستی آورده اند که
در زمین بابل سحر بسیار بود تا بحدی که بعضی مردم بسبب دانش سحر دعوی نبوت میکردند
حق سبحانه جلت شانه قبل از معصیت این علم بهاروت و ماروت تعلیم نموده بود و گویند
بوجه الهام ایشانرا کیفیت این علم آموخت کذا فی بعض التفاسیر و تحریر معنی حقیقی آنست که
هاروت مراد از مرشد کاملست که تلقین علم معارف کند و ساحری شدن عبارت
از کامل شدن سالک در سلوک است یعنی ای معشوق حقیقی وقتی که من در خدمت مرشد
کامل خواهم رفت صد گونه استعداد از مرشد خواهم یافت تا ترا حاصل خواهم کرد
بیت خونم بریخت و ز غم هجرم خلاص داد ∴ منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت ∴ بباید
دانست که در غمزهٔ فعل بریخت و داد و منت پذیر تنازع نموده اند اگر بر مختار مذهب
بصریان عمل بمنت پذیر داده در بریخت و داد ضمیر فاعل خواهد بود که راجع بسوی فاعلست
یعنی خون مرا بریخت آن غمزهٔ خنجر گذار ترا و اگر بر مختار مذهب کوفیان عمل بریخت و داد
داده شود مفعول منت پذیر محذوف خواهد بود یعنی خون من بریخت غمزه و از غم هجر
مرا خلاص داد غمزه و من منت پذیر غمزهٔ توام و محتمل که در بریخت و داد ضمیر مستتر باشد

که راجع ست بسوی معشوق یعنی معشوق خون مرا بریخت و از غم هجر خلاص داد و منت
پذیر غمزهٔ او هستم که غمزهٔ او آلت ست از برای کشتن چنانکه مسکین گوید ؎ یار من چون
چهرهٔ خود هر لحظه گلگون میکند ❁ صد دل مشتاق با یک غمزه پر خون میکند ❁
شاعری گوید ؎ زهی بغمزهٔ جانسوز برق خونبها ❁ بخندهٔ شکرین نوبهار شهرها
بیت حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست ❁ فی الجمله میکنی و فرو
میگذارمت ❁ در شرح سکندرنامه آورده که لفظ فرو در کلام فصحا برای تزئین و
تحسین کلام زیاده میآید چنانچه با و نحو آن در عربی کما فی قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه و تحریر معنی حقیقی آنست که شراب بمعنی محبت ست و شاهد بمعنی معشوق و
رندی مراد از عالم بی باکی چنانکه جامی گوید ؎ رندی اینجا عالم بیباکی ست ❁ در
طریقت چستی و چالاکی ست ❁ و مولانا محمود در کتاب مستطاب گلشن راز دلنواز
گوید ؎ شراب و شمع و شاهد عین معنی ست ❁ که در هر صورتی او را تجلی است ❁
شراب و شمع و شاهد ذوق عرفان ❁ ببین شاهد که از کس نیست پنهان ❁ ز شاهد
بر دل موسی اثر شد ❁ شرابش شاهد و شمعش شرر شد غزل دیگر ای شاهد
قدسی که کشد بند نقابت ❁ وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت ❁ منبا در
این غزل و غزل را حضرت خواجه بسوی معشوق مجازی در حین رنجش خاطر فرستاده
صلح نمودند چنانکه شیخ سعدی شیرازی گوید ؎ نه ما را در میان عهد و وفا بود ❁
جفا کردی و بد عهدی نمودی ❁ هنوزت گر سر صلح ست باز آی ❁ کز آن محبوب تر
باشی که بودی ❁ بیکبار از جهان دل بر تو بستم ❁ ندانستم که بر گردی بزودی ❁
از بعضی فضلا مسموع شده که خواجه را منکوحه بود بتقریبی هم دیگر آزرده خاطر شده بودند
منکوحه بخانهٔ پدر نشسته بود بعد از مدتی خواجه این شور بر کاغذی نوشته بوی فرستاد
منکوحه بمجرد دیدن بسوی خانه آمدن اعاده نمود چنانکه مصرع اخیر مقطع برین مدعی
شاهد ست بیت درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد ❁ اندیشهٔ آمرزش و
پروای ثوابت ❁ یعنی این که درویش را ای مرا نمی پرسی احتمال میتوان کرد که

شاید ترا اندیشهٔ آمرزش و ثواب آخرت نیست چه من از فراقتو مریضم و در پرسیدن
مریض ثوابست تو که نمی پرسی آیا اندیشهٔ ثواب نمیداری و فی مشکوة المصابیح
عن ثوبان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا عاد اخاه المسلم
لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع رواه مسلم و در حدیث که احوال پرسیدن عبارت از
تلطف نمودن باشد و معلوم ست که در پرسیدن و تلطف نمودن بر درویش ثواب
آخرتست شیخ سعدی فرماید ؎ اگر دم زد درویش پرسی زنی ❁ زلیتی قدم فوق
کرسی زنی ❁ بآسایش و ستر درویش کوش ❁ که ستر خدایت بود پرده پوش ❁
شیخ عطار فرماید ؎ حب درویشان کلید جنت ست ❁ دشمن ایشان سزای لعنت ست
ای که در بر میکشی پشمینه را ❁ پاک ساز اول ز کینه سینه را ❁ خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن
شربتی از نامرادی نوش کن بیت تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ❁ تا باز
چه اندیشه کند رای صوابت ❁ منبا در از لفظ صواب و بیت خونم بریخت تا آخر که
نسبت خطا بجانب معشوق ست یعنی تیری که بر دلمن از غمزه زدی و بر دلمن نرسید
خطا کردی که دل مرا به تیر زدن لایق نبود و تواند که نسبت خطا به تیر باشد یعنی تیر
غمزه که بر دلمن زدی آن تیر خطا شد و بدل نرسید و لا یخفی که تیر غمزه مراد از زدگی و
اعراض معشوق خواهد بود کما مر بیت دور است سر آب درین بادیه هشدار ❁ تا
غول بیابان نفریبد بسرابت ❁ در عبد اللهی آورده که غول بالضم اول آنچه مردم را
گمراه کند و بمعنی شیطان و هر چیزی که مزیل عقل ست و هر چیزی مهلک باشد از جن
و ذو جنین مسطور ست در قاموس و در آدات الفضلا آورده که غول با دال و
فارسی دیو بیابانی که مردم در صحرا گرده هلاک سازد و نیز نوعی از جن ست که چون
شب تاریک شود شمع افروخته و مردم را بی راه نموده هلاک سازد و در حل اللغات
آورده که غول سه معنی دارد اول دیوی باشد که خود را بهر شکلی برآرد و در بیابانها
باشد دوم شبانگاه گوسفندان و چارپایان در دشت ابو شکور این هر دو معنی را
ذکر مینماید ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جا یمن ❁ گاهی چو غول گرده بیابان

دوان دوان ؛ سیوم یعنی حرامزاده بود تحریر معنی حقیقی آنکه آب مراد از مقصود است
و بادیه مراد از دنیا یا فضای وحدت و غول مراد از شیطان و یا نفس و فی مشکوة
المصابیح عن عبد الله ابن مسعود رض قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه و سلم خطا ثم
قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذا سبل علی کل
سبیل منها شیطان یدعوا الیه و قرأن هذا صراطی مستقیما فاتبعوه الآیه
رواه احمد و النسائی و الدارمی **غزل دیگر** این پیک نامور که رسید از دیار
دوست ؛ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ؛ منبا درآنست که این را خواجه
در هنگام ارسال مراسله بعضی از دوستان بسوی ایشان انشا فرموده اند
تحریر معنی حقیقی آنست که پیک نامور مراد از مرشد کامل ست که واسطه باشد
در میان سالک و معشوق و خط مشکبار مراد از کمال زینت وجه معشوق ست چنانکه
شاعری گوید ؎ خطی آمد مرا از زینت وجه ؛ در اینجا گوی معنی خط درین وجه ؛
یعنی این مرشد کامل که از عالم قدس در اینجا رسد بواسطه حرز جان سالکان
زیبائی وجه معشوق حقیقی آورد یعنی چون نزد ایشان زیبائی وجه را بیان کرد گویا
از جانب او حرزی بجهت جان ایشان آورد چنانکه بیت آینده درین مقصود مشعر است
و بعضی از فضلا فرموده که پیک نامور مراد از جبرئیل ست و خط مشکبار مراد از قرآن
یعنی آن جبرئیل که از درگاه حضرت صمدیت میرسد و قرآن بیارد و حرز جان و تعویذ
امان از مکر شیطان میرساند و بعید نیست که پیک نامور کنایه از حضرت رسالت پناه
علیه الصلوة و السلام باشد که از حضرت صمدیت میرسد و احکام شرع یا قرآن که
مشتمل بر احکام شرع ست حرز جان مریضان طبیعت معاصی میرساند و این معنی
با ابیات آینده ملایم تر ست **بیت** خوش میدهد نشان جمال و جلال یار ؛
خوش میکند عزّ و وقار دوست ؛ ضمیر مستتر که در میدهد و میکند ست راجع بسوی
پیک نامور باشد عارف نامی و محقق سامی و استاد گرامی و فاضل انامی مولانا
عبد الرحمن جامی قدس سره در لوایح گفته که جمال عبارت از ظاهر وجود حق ست که حکایت

منبسط ست بر جمیع کاینات و جلال عبارت از باطن وجود حق ست و تواند که جلال
مراد از صور تعینات باشد و جمال ضد او باشد و گفته اند که جلال عاشق جمال است
و عاشق جمال باعتبار آن ست که منشا محبت و عشق او بحکم احببت ان اعرف
باطن ست باید دانست که آن پیک نامور مبتدا و موصوف ست و قوله که رسید از
دیار دوست صفت اوست و مصراع ثانی خبر مبتدا و بیت ثانی صفت حرز است پس
نشان دهنده مراد از قرآن خواهد بود و قرار رسد که مصرع ثانی را نیز صفت بعد صفت
گوئی و بیت ثانی را مبتدا داری و برین تقدیر نشان دهنده خبر ثانی است کذا قیل
فاما اولی آنست که پیک نامور تا آخر صفت و موصوف باشد و مصراع ثانی خبر مبتدا
و در بیت خوش میکند و خوش میدهد فعل ضمیر در و فاعل که راجع ست بسوی پیک
نامور پوشیده نماند که از پیک نامور مراد حضرت رسالت باشد و در بیت اشارت
باشد بسوی دو اسم ایشان اعنی بشیر و نذیر **بیت** زین نقد کم عیار که کردم
نثار دوست ؛ معنی حقیقی آنکه نقد کم عیار مراد از دل خود دارد و از عادات حضرت
خواجه ست که دل خود را در اکثر مواضع از روی کسر نفس بنقد کم عیار و قلب سیاه و نحو
آن تمثیل میدهد چنانکه خود گوید ؎ این نقد دل که بود مرا صرف باده شد ؛ قلب
سیاه بود از آن در حرام رفت **بیت** سیر سپهر و دور فلک را چه اعتبار ؛
در گردش اند بر حسب اختیار دوست ؛ مقصود درین بیت ردّ مذهب فلاسفه است
چنانکه مولانا محمود عاقبت مسعود در کتاب والا القاب گلشن راز دلنواز گوید ؎
ولی چون بنگری در اصل این کار ؛ فلک را بینی اندر حکم جبار ؛ منجم چون ز ایمان
بی نصیب است ؛ اثر گوید کزین نقش غریب است ؛ نمی بیند که این چرخ مدوّر ؛ ز حکم و
امر حق گشته مسخر ؛ تقریر معنی آنست که آنچه فلاسفه میگویند که از حرکات فلکیه در عالم
تغیر و تبدیل واقع می شود غلط ست بلکه متقلب و محرک فلک حق سبحانه و تعالی است و
هر که بر ذات خود قادر نباشد بر افعال دیگران چگونه قادر شود و در اکثر اوقات
شعرا بحسب ظاهر نسبت افعال بسوی فلک میدهند چنانکه خود گوید ؎ سبب مپرس که

برخ از چه سفله پرورشد ∴ که کام بخشی او را بهانه بی سببی است ∴ شاعری گوید
فلک بروم نادان دهد زمام مراد ∴ تو اهل فضلی و دانش همین گناه تو بس ∴ امام
خاقانی گوید فلک کجرو تر است از خط ترسا ∴ مرا دارد مسلسل راهب آسا ∴
بیت مایم و آستانهٔ عشق و سر نیاز ∴ تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست
قوله تا شرطیه است یعنی تا آنکه خواب خوش در کنار دوست از زمرهٔ کرا حاصل شود
مایم و آستانهٔ عشق و سر نیاز ∴ ای ما بر آستانهٔ عشق سر خود را میمالیم تا و فتی که از این
آستانه ما را راحتی حاصل گردد و وصال معشوق میسر شود و تواند که تا از برای انتها و
غایت باشد چنانکه حتی در عربیه و دور نیست که تا از جهت بیان علت باشد چنانکه
وجه دیگر آن و بعضی از اهل فضیلت فرموده بهتر آنست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی مایم و
آستانهٔ عشق و سر نیاز زیرا که عبادت عشاق همین است و چون او در همه حال حاضر و
ناظر است و خواب خوش که از لوازم آسایش عقلیه است در کنار دوست ای آستانه
سزاوار نیست چنانکه والمخلصون علی خطر عظیم بدین معنی مشعر است در لوامع الاشراق
مسطور است که چون ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و هر چند ترا قرابت زیاده
شود در تعظیم افزای انتهی اقول هرگاه مقربان پادشاه مجازی را از این بابت
رعایت آداب لازم است مقربان پادشاه حقیقی را بطریق اولی بلکه لازم و واجب
بیت کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح ∴ زان خاک نیکبخت که شد رهگذار
دوست ∴ شاید اگفت که این بیت در مدح حضرت رسالت است م و تواند که در
مدح مرشد باشد کحل الجواهر کحلی است که بواسطهٔ روشنائی چشم بسازند و در
جواهر اندازند تقریر معنی آنکه از رهگذار حضرت رسالت خاکی که مانند کحل الجواهر است
در حق عیون امت پر رحمت ای نسیم صبح نزدیک من بیار تا من در چشم خود اندازم تا
غشاوهٔ غفلت را دور سازم امیر خسرو از آن تفوق نموده گوید خاک وی ار بابت
مردم بوی ∴ صبح مسیحا به تیمم بوی بیت و دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چباک
منت خدای را که نیم شرمسار دوست ∴ دشمن مراد از شیطانست کما فی قوله تعالی

انه لکم عدو مبین و تواند که مراد از نفس بود کما وقع اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک غزل دیگر اگر بلطف بخوانی مزید الطافست ∴ وگر بقهر برانی درون
ما صافست ∴ درین بیت مقصود بیان مقام رندی است چنانکه جمالی در مرآة المعانی
گوید ظاهر و باطن خلا و بر ملا ∴ رند باشد غرقهٔ نور خدا ∴ جانش از رندی
بواحد شاهد است ∴ لعنت و رحمت بنزدش واحد است ∴ نی ز رحمت خاطر او را
سرور ∴ نی ز لعنت در کمال او قصور ∴ پیش او یکسان بود حلوا و زهر ∴ خواه
لطف از دوست بیند خواه قهر ∴ هر چه محبوبش بدست خود دهد ∴ گیرد و بر هر دو
چشم خود نهد بیت بیان وصف تو کردن نه حد امکانست ∴ چرا که حسن تو
بیرون ز حد او صافست ∴ امکان درینجا بمعنی امکان خاص است و مراد از ممکن
بود بحذف مضاف الیه ای اهل امکان یا بمبالغه یا امکان را تشبیه بشخص داده
بطریق استعارهٔ بالکنایه و درینجا تنبیه است بآنکه سبب عجز از بیان وصف همین
امکانست و دور نیست که امکان بمعنی لغوی ای توان باشد پوشیده نماند که
حضرت خواجه درین بیت نشکل الوارعایت نموده یعنی بیان وصف حسن تو کردن
حد امکان نیست چه حسن تو خارج از حد او صافست و قید امکان بواسطهٔ احتراز
وجوبست کقوله علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بیت
بچشم عشق توان دید روی شاهد را ∴ که نور طلعت خوبان ز قاف تا قافست
توجیه معنی آنست که روی معشوق حقیقی بدیدهٔ عاشق باید دید که نور طلعت او از قاف
تا قاف منبسط شده کما فی قوله تعالی الله نور السموات والارض یا آنکه نور روی
معشوق نور طلعت خوبان جهانست چنانکه صاحب گلشن راز گوید ولی کو معرفت
نور و صفا دید ∴ که هر چیزی که دید اول خدا دید ∴ موحد را که در وحدت شهود است
نخستین دیده بر نور وجود است ∴ جهان جمله فروغ نور حق دان ∴ حق اندر وی
ز پیدائیست پنهان بیت ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان ∴ که آن بیان
نه مقامات کشف و کشافست ∴ کشاف نام بسیاری از کتب است کشف صغرو

کشف

کشف کبیر که شرح اصول بزدوی اند و کشف منار که شرح منار ست و کشف نام کتاب
در علم منطق و نیز شرح کشاف ست که از جملهٔ مصنفات جار الله زمخشری ست تقریر معنی آنست
از رخ دلدار که مانند مصحف ست آیهٔ عشق را بر خوان که بیان آن در شرح کشاف نیست پس
خواند الکشاف و شرح او خوب نیست چه آیه مقصود در و مذکور نیست و بعضی گفته که کشف کشاف
بفک حرف عطف ست چنانکه وجود حرف عطف در بعضی نسخ شاهد برین مدعاست چه در
شرح زیاده از متن مذکور باشد و هر گاه که این در شرح نخواهد بود در متن هم بطریق اولی
مذکور نباشد و بعضی اهل فضیلت فرموده که مصحف رخ دلدار کنایه از عالم ست چنانکه مولانا
محمود در گلشن راز گوید ع به نزد آنکه جانش در تجلی ست ؛ همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروفست ؛ مراتب همچو آیات وقوفست **بیت متن**
عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر ؛ همان حدیث همای و طریق خطافست ؛ در عبد الالهی
آورده که خطاف بضم اول و تشدید ثانی مرغی ست مشهور و در حاشیهٔ لغات مسطور ست که
خطاف مرغکی ست کوچک که در وقت بهار ظاهر شود و آشیانه در خانهٔ مردم کند و
در نظر مردم جفت نگردد و خفاش یعنی شپرک دشمن اوست و چون آواز عدد شنود بلرزد
چنانکه قریب بمردن رسد داو را طواطو و فرشتک نیز گویند و بعضی حکما گفته اند که اگر
خطاف را بگشند و شکم او را پاره کنند از شکم او دو پاره سنگ بر آید یکی بر رنگ
دیگری با لوان متعدده و اگر آن هر دو را در جلد کوساله که هنوز جلد آن در خاک نرسیده
باشد انداخته دوخته در بازوی مصروع بندند سود مند آید آورده اند که وقتی خطاف
از کمالات همای دم زدن آغاز کرد ازان باز نزد یک ظریفان مثلی پدید گشت در حق
شخصی که فی الواقعه ادنی باشد و خود را در مراتب اعلی شمارد و بعضی از فضلا گفته که
حضرت خواجه را محبوبی بود که بواسطهٔ اشعار دلکش با ایشان تلطف بسیار مینمود رقیب
خود را در سلک شاعران کشیده شعر گوئی آغاز نهاد محبوب ازین سبب قدری توجه از
خواجه کم کرد و بر رقیب زیاده توجه فرمود خواجه این غزل با تحریر نموده بخدمت محبوب
بطریق مراسله فرستاد **غزل دیگر بیت** آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ؛

بچشم

چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست ؛ تقریر معنی بر دو وجه ست اول آنکه آن معشوق
تیره رنگ که شیرینی تمام عالم با اوست یعنی لوازم خرمی و خوشوقتی مقصور بر آن معشوق است
و دوم آنکه چشم میگون ای چشم مست و لب خندان و دل خرم با اوست یعنی بغیر او
مستی و خندیدن و دل خرمی عاشقان را حاصل نیست و بعضی از فضلا گفته که این غزل در
نعت حضرت رسالت ست صلی الله علیه و سلم و سیه چرده کنایه از ملیح ست که کقوله
علیه السلام انا ملیح و اخی یوسف صبیح و چشم میگون لب خندان دل خرم کنایه از اخلاق
حمیدهٔ آنحضرتست تقریر معنی بحسب ما تقدم ظاهر ست باید دانست که اختلاف الوان مردم
بسبب اختلاف الوان خاکست فی مشکوة المصابیح عن ابی موسی رض قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض فجاء بنو آدم
علی قدر الارض منهم الاحمر و الابیض و الاسود و بین ذلک و السهل و الحزن و الخبیث و
الطیب رواه احمد و ابو داود **بیت** گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی ؛ او
سلیمان زمانست که خاتم با اوست ؛ خاتم بفتح تاء فوقانیه فصیح ست و بکسر نیز مستعمل است
چنانکه غالب کذا فی عبد الالهی تحریر معنی حقیقی آنست که شیرین دهنان مراد از پیغمبران است
سلیمان مراد از حضرت رسالت بطریق استعارهٔ بالکنایه و اثبات خاتم تخییل ست و جایز است
که مراد از خاتم مهر نبوت باشد و خاتم نبوت ایچو بیضهٔ کبک بود که در و نقوش سرخ بودند
فی المشکوة المصابیح عن السائب بن یزید قال ذهبت بی خالتی الی النبی صلی الله علیه
و سلم فقالت یا رسول الله ان ابن اختی وجع فمسح رأسی و دعا لی بالبرکة ثم توضأ و
فشربت وضوءه ثم قمت خلف ظهره فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه مثل زر الحجلة
متفق علیه امیر خسرو گوید ع گرچه سلیمان شود انگشترین ؛ خنصر او را نرسد در نگین ؛
یعنی هر چند سلیمان انگشتری شود و خواهد که در خنصر مبارک آنحضرت جای یابد و خنصر او را
که موضع خاتم ست در اصالت و شرافت نرسد فکیف که خاتم سلیمان که مساوی خنصر
باشد و دور نیست که خاتم مراد از لب مبارک آنحضرت باشد باعتبار تشبیه او بخاتم انگشت
ید الله چنانچه امیر خسرو گوید ع لعل وی از خاتمت آگه شده ؛ خاتم انگشت ید الله شده ؛

شرح بیت امیر خسرو

یعنی لب مبارک آنحضرت از بودن خاتم النبیین آگاه شده و بسخن در آمده و آگاهی داده
که انا خاتم النبیین بواسطهٔ آنکه آگاهی لب تکلم است چه آگاهی صفت دل است و در
لب معدوم است و لب مبارک او انگشتری دست خداست یعنی جنبیدن و تکلم او بتحریک
خدا بود ای هرچه میگفت بحکم حق میگفت و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تقریر
معنی بیت کتاب آنست که خاتم نبوت با اوست یا سلیمان زمانست که خاتم انگشت
ید الله با اوست درین بیت اشارتست بر تفضیل حضرت رسالت بر سایر انبیا کما فی قوله
تعالی و رفع بعضهم درجات یعنی مرفوع ساخت حق سبحانه حضرت رسالت را بر پیغمبران
دیگر بوجوه متعدده اول آنکه دعوت آنحضرت جمیع خلایق را از جن و انس شامل است
بخلاف پیغمبران دیگر که مخصوص بقومی و قبیلهٔ بودند دوم آنکه معجزات آنحضرت غیر متناهی است
سیوم آنکه معجزات مستمره دارند چنانکه قرآن و شق قمر چهارم آنکه فضایل علمی و عملی
که در ایشان موجود است در غیر ایشان مفقود چنانکه حدیث انا مدینة العلم بر معنی شعر است
و جایز است که شیرین دهان مراد از معشوقان مجازی باشد و سلیمان زمان مراد از
معشوق حقیقی است و رواست که شیرین دهان مراد از مرشدان دیگر بود و سلیمان
زمان مراد از مرشد خود و ممکن که شیرین دهان مراد از پادشاهان مجازی باشد و
سلیمان زمان مراد از ممدوح خود یا مرشد خود **بیت** با که این نکته توان گفت که
آن سنگین دل ❁ کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ❁ سنگین دل یعنی سخت دل
بمهر و محبت و دم عیسی مراد از تکلم عیسی علیه السلام تقریر معنی آنست که از جملهٔ تعجبات است که
معشوق با وجود آنکه دم عیسی دارد که با و عاشقان را زنده میسازد و ما را کشت پوشیده
نماند که مقصود ازین بیت بیان جلالیت معشوق است قال قدس سره فی سوالاته
در مکتوبی که منسوب بحضرت شرف الدین یحیی منیری مذکور است که ای برادر عاشق باید که
بهر نوع از انواع معشوق را شاید اگر شایستهٔ لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر
سزاوار قهر بود مراد معشوق از و بر نیاید و آنچه مراد معشوق از و بر آید که تمامتر بود انتهی
بیت خال سبزی که بر آن عارض گندم گونست ❁ سر آن دانه که شد رهزن

ادم

آدم با اوست ❁ درین بیت تلمیح است بآیهٔ و لا تقربا هذه الشجرة در تفسیر امام زاهدی
مسطور است که در شجره اختلافست ابن عباس و قتاده و حسن و اتباع ایشان بر آنند که
آن شجرهٔ گندم بود و ازینجاست که عمدهٔ کار آدم نانست و شب و روز در پی او دوان و
پویان و این قول صحیح است و لهذا حضرت خواجه نیز همین را اختیار نموده و علی و ابن مسعود و
سعید بن جبیر و سدی بر آنند که عنب است و ازینجاست که بر اولاد آدم فتنه شده و کلبی گفته
که شجر علم است لان من اکل طعام من تلک الشجرة یحصل له زیادة العلم لم یکن له قبل
ذلک و کانت فی وسط الفردوس و فیها من الوان الثمار المنقول است از ابن جریج
که شجرهٔ تین است که حق سبحانه او را بالقسم یاد کرده و ربیع گفته درختی بود هر که او را میخورد
حدث میکرد و الجنة لم یکن موضع الحدث ابو منصور ماتریدی قدس سره فرمود که
ما را اشتغال بکیفیت و تعین شجره در کار نیست چنانکه حق سبحانه شجر گفت ما نیز شجره
میگوییم تقریر معنی آنست که خال سبز که بر عارض معشوق ثابت است سر آن دانه است که
رهزن آدم شد یعنی مناسبت در دانهٔ خال و در دانهٔ گندم ثابت بود و آدم از ملاحظهٔ
آن مناسبت دانهٔ گندم را تناول نمود پس فی الواقع رهزن آدم آن خال بود
نه دانهٔ گندم یا آنکه چون آدم آن خال را دید که بر عارض گندم گون معشوق واقع است
خواست تا بر عارض گندم گون او نیز خال واقع شود دانهٔ گندم خورد از انجا خال عصا
بر رخ آدم ظاهر گشت چنانکه خواجه نظامی گوید **بیت** خال عصا بر رخ آدم فکند ❁ بعضی از
شارحان آورده که سر آن دانه که رهزن آدم شده بود در خال معشوق است یعنی خال
مانند دانهٔ گندم رهزن مردم است تقریر معنی حقیقی ظاهر است **بیت** حافظ از معتقدانست
گرامی دارش ❁ زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست ❁ در عبد اللهی آورده که
روح مکرم مراد از عیسی علیه السلام است و مراد از خضر و جبرئیل نیز دارند و درینجا تواند که
مراد از مرشد باشد یعنی ای معشوق حقیقی حافظ از معتقدان تست یا از معتقدان
مرشد و در حق او مرشد بس مهربانی مینماید و شخصی که برو مرشد مهربان باشد
ترا نیز برو مهربانی باید نمود **بیت** اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است ❁

آدمی

ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست ** قوله باد گل ریز یعنی بادی که خوشبوئی
در گل میریزد و آن باد صباست چنانکه مولوی جامی گوید چه گفتی گفتی ای باد سحرخیز
شمیم لطف در جیب سمن ریز ** تقریر معنی آنکه اگرچه باده بخشنده فرحست و باد صبا
میوزد فاما بهمراهی بانگ چنگ می را مخور که محتسب تیزست مبادا از معنی اطلاع یافته
وقت عیش و عشرت را منغص سازد و اگر در مصراع اول عطف نباشد تقریر معنی آنکه
اگرچه باده فرح بخش همچو باد گل ریزست یعنی فرحی که در و حاصلست بمنزله فرح
باد صباست و درینجا یائی شود بانکه در باده و باد تجنیس زایدست تحریر معنی حقیقی آنکه
باده کنایه از محبت حق است و باد گل ریز کنایه از مرشد که دل سالک را همچو غنچه شکفانه
و بانگ چنگ کنایه از افشای راز محبتست و محتسب مراد از شرع محمدی یعنی اگرچه
محبت حق فرح بخشست و مرشد نیز حاصلست ولیکن افشای راز مکن زیرا که
شریعت محمدی تیز و غالبست هر که از و مخالفت و تجاوز نماید هرچند فی الواقع همچو منصور
باشد سر او از تن جدا سازد و بعضی از ارباب فضل فرموده که درین بیت تعریض است
بر منصور علیه الرحمه که او اندیشه این محتسب نمود لاجرم دید آنچه دید پوشیده نماند که
درین بیت خطاب عامست و قیل خطاب بالنفس خود دارد **بیت** صراحی در حریفی
گرت بچنگ افتد ** بهوش نوش که ایام فتنه انگیزست ** در عبد الهی ناقلا از امیر
الشعرا آورده که ایام جمع یوم بمعنی روزست و بمعنی روزگار نیز آمده و در اکثر اوقات
اهل که مضاف اوست حذف میکنند چنانکه خواجه نظامی گوید ملالت گرفت
از من ایام را ** بگنج ارم بردم آرام را ** یا اسناد افعال لهوی ایام مجازی عقلی
کما فی قولک انبت الربیع البقل تحریر معنی حقیقی آنست که صراحی مراد از دل است که پر
از محبت و معرفت حق باشد و حریف مراد از مرشد یعنی ای هر کدام سالک اگر دل تو
پر از محبت و معرفت حق باشد و مرشد کامل نیز در سلوک ممد و معاون باشد باده محبت را
بعقل و هوش نوش و یکبارگی در کثرت و افراط میاکه مبادا از تو چیزی در هنگام سکر مخالف
شریعت واقع شود همچو منصور ترا بر دار کنند و بسیاست میرسانند چنانکه خود گوید

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ** ورنه اندیشه این کار فراموشش باد **
یا آنکه بعقل و هوش نوش تا حالت سکر را بحالت صحو همراه کن و دور نیست که صراحی
کنایه از مرشد که در حق افاده مسترشدان را بود و حریف مراد از معشوق حقیقی و
این جمله از تقریر بعضی اهل فضلست **بیت** در آستین مرقع پیاله پنهان کن **
که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست ** آستین مرقع صفت موصوفست ای آستین و
ایچنین آستین که رقعه رقعه دوخته شده است و قیل آستین مرقعه باضافتست و مرقع
لباس صوفیانست تحریر معنی حقیقی آنست که آستین مرقع کنایه از وجود سالکست و
پیاله مراد از معرفت و محبت یعنی ای هر کدام سالک در وجود خود پیاله محبت و بوی معرفت
حق را پنهان کن اصلا آشکار و هویدا مساز زیرا که زمانه همچو چشم صراحی خون ظاهر
کنندگان اسرار میریزد و بعضی گفته اند که آستین مرقع مراد از دل سالکست که در
ابتدا با نواع خیالات ملون باشد و اختیار آستین از جهت رعایت معنی مجازی است
بعضی از فضلا گفته آستین مرقع کنایه از شریعتست و پیاله مراد از وجود سالک که پیاله
دار در گردش در آمده یعنی ای سالک در شریعت محمدی وجود خود را پنهان دار و
در اظهار سری از اسرار میار تا اهل فرع ترا در زمره مخالفان شریعت نکنند اقول اگر
پیاله برین تقدیر مراد از معنی سابق باشد اولی و انسبست کما لا یخفی مولانا محمود
در کتاب گلشن راز پیاله کنایه از روی یار گفته ** شرابش خور که جامش
روی یارست ** پیاله چشم مست باده خوارست ** شرابی خور ز جام وجه
باقی ** سقیهم ربهم اوراست ساقی ** حاصل آنست که آثاری که مشعر بر اسرار
باطن باشد او را دفع کن و ازین حال هیچکس خبر مده چنانکه خود گوید ** ز رنگ
باده بشوئیم خرقها از اشک ** که موسم ورع و روزگار پرهیزست ** ورع در
اصل بمعنی کشف و خروج از محارم است پس از آن اطلاق کردند بر کشف از
حلال و حرام تقریر معنی آنست که اظهار اسرار خود با اشک ندامت پاک گردانیم
زیرا که دور شرکیتست و موسم و روزگار پرهیزست پس درین وقت بهتر

بهتر آنست که اشتغال بافعال شرعی نمایم و ازراه شرع تخلف نورزیم و تواند که
باده مراد از حظوظ نفسانی باشد یعنی از حظوظ نفسانی تن خودرا بشوئیم و پاک
کردانیم چون موسم شرع و روزکار پرهیزست بورع و پرهیز مشغول باشیم **بیت**
عراق و فارس کرفتی بشعر خوش حافظ ؛ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست ؛
در منتخب عبد اللهی آورده که عراق دواند عراق عرب و عراق عجم و عراق
عجم آنسوی شیرازست و عراق عرب آنسوی دجله ست و بغداد و روم داخل اوست
پس درینجا مراد از عراق عجم است و عراق بمعنی پرده از پرده های نغمه و سرود و سخن
خاینده و دوالی که بوی درزهای مشک فرو کیرند و به وزند نیز آمده و بغداد نام شهریست
در ملک بالا که آبادان کردهٔ امیر المؤمنین منصور بن علی بن عبد الله بن عباس است
و بغداد مرکب امتزاجی ست چنانکه بعلبک آورده اند که در ملک بالا باغی بود که
هر هفته نوشیروان دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بعدل و انصاف
رسانیدی و آن باغ را دران ایام باغ داد کفتندی چون دران شهر موضعی بنا
کردند بواسطهٔ خفت الف را حذف کردند بغداد کفتند و فارس چهار شهرند سپاهان
و شیراز و یزد و کرمان و در استعمال پا بخوانند و در خط باقی کذلا و تحریر معنی حقیقی
آنست که عراق و پارس و بغداد و تبریز مراد از چهار مراتب سلوک ست شیخ
محی الدین کفته که در سلوک چهار مرتبه ست اول مرتبهٔ قرب نوافل دوم مرتبهٔ فرایض
سیوم در میان احوال ایشان چهارم تمیز در مراتب خفیه و جلیه یا آنکه چهار مرتبه اول
شریعت دوم طریقت سیوم حقیقت چهارم معرفت چنانکه حدیث نبوی از سه
مراتب مخبرست الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی بزرکی کوید
اقوال نبی همه شریعت باشد ؛ کردر عمل آوری طریقت باشد ؛ چون علم و عمل
جمع کنی با اخلاص ؛ از روی حقیقة الحقیقة باشد ؛ با هر سه اگر جمع کنی عرفان را
بر جملهٔ جهان ترا فضیلت باشد ؛ تقریر معنی آنست که ای حافظ مرتبهٔ قرب نوافل
و قرب فرایض را حاصل کردی بیا که حالا نوبت مرتبهٔ جمع و مرتبهٔ تمیزست یا آنکه

مرتبه

ای حافظ

ای حافظ مرتبهٔ شریعت و مرتبهٔ طریقت را حاصل کردی بیا که حالا وقت تحصیل مرتبهٔ
حقیقت و معرفت است بعضی از افاضل فرموده که چهار مرتبه مراد از چهار طهارت
باشد فی مشکوة المصابیح عن ابی مالک الاشعری رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الطهور شطر الایمان الحدیث رواه مسلم و مولانا محمود در کلشن راز کوید
شعر موانع چون درین عالم چهارست ؛ طهارت کردن ازوی هم چهارست ؛ نخستین
پاکی از احداث انجاس ؛ دوم از معصیت وز شر وسواس ؛ سیوم پاکی ز اخلاق
ذمیمه ست ؛ که با او آدمی همچون بهیمه ست ؛ چهارم پاکی سرست از غیر ؛ که اینجا
منتهی میکردد سیر ؛ هر آنکو کرد حاصل این طهارات ؛ شود بیشک سزاوار مناجات
بیت اکرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است ؛ زبان خموش ولیکن دهان پر از
عربی ست ؛ مشهور آنست که درین بیت تصدیق معنوی است یعنی اکر دهان پر از کلمات
فصیح است اما زبان خودرا در حضرت دوست خموش دار و اظهار هنر خود مکن چه عرض
هنر پیش یار بی ادبیست و چون بعضی از فضلا لفظ اکرچه را وصلیه دانسته فی قوله عرض هنر
مشکل شده و لهذا کاف علة را پیدا کرده تقریرش آنکه اکرچه دهان پر از عربی است
لیکن زبان خموش دار که عرض هنر پیش یار بی ادبیست اکر کوئی در کتب علم معانی مبین
شده که تعقید معنوی مخل فصاحت است کوئیم تعقید معنوی مخل فصاحت وقتی ست که کلام مختصر
بود و لیکن در کلام مطول جایز است چنانکه خال بر چهرهٔ معشوق اکرچه فی حد ذاته سیاه و
زشت است لیکن چون بر رخسارهٔ معشوق واقع شده مزین و زیباست مولوی جامی
بوجهی دیکر فرماید **شعر** مشاطه چون چهرهٔ بتان آراید ؛ از نیل خطی کشد پی دفع کزند ؛ و نظیر
این در فرس بیت شیخ سعدی است **شعر** هر که در سایهٔ عنایت اوست ؛ کنهش طاعت است
و دشمن دوست **خ** ای کنهش دشمن است و طاعت دوست و بعضی از فضلا کفته که
درین بیت مضاف مقدرست یعنی محل کناه طاعت است و محل دشمن دوست است
حاصل آنست که طاعت و دوست ایشان بر دو قسم ست یکی طاعت و دوست اصلی و
دیکر نایب مناب کناه و دشمن است ملخص آنکه طاعت و دوست ایشان بسیار دارند

آثار

شاهد بیت کلستان

اینمعنی بغایت جید است تحریر معنی حقیقی آنست که یا مراد از معشوق حقیقی است و تواند که
مراد از مرشد بود و عربی کنایه از سخنان بلیغ و فصیح است و دور نیست که کنایه از عشق و
محبت باشد و تواند که مراد از کلمات عربیه فصیح بود و بعضی از فضلا گفته که معنی بیت بی
ارتکاب تاخیر و تقدیم نیز درست می شود اگرچه اظهار فضایل و کمالات پیش یار بی ادبیست
ازین سبب زبان خموش لیکن دهان من پر از عربیت واز ترس بی ادبی بر زبان نیارم ؛
بیت پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز ؛ بسوخت عقل ز حیرت که اینچه بوالعجبی است
معنی مجازی آنکه پری کنایه از رخسار معشوق است و دیو کنایه از زلف یا گیسوی او چنانکه
مولوی جامی گوید کهی با گیسویش کردی سخن ساز ؛ که ای مهر شده با گلشن ناز ؛
مراد از دیده زان خونابه باشی ؛ که دیوی با پری همخوابه باشی ؛ سوختن عبارت از
پریشان شدن است تقریر معنی بیت آنکه میبایستی که رخسارهٔ معشوق در کرشمه و ناز بودی
و زلف نهفته می شدی فاما چون امر بالعکس است بسیار تعجب پدید آمد و این موجب حیرت
عشاق است و روا باشد که تقریر معنی چنین کنیم ای معشوق مخفی است و رقیب در کرشمه و
ناز است و تحریر معنی حقیقی آنست که پری کنایه از عقبی است و دیو مراد از دنیاست یعنی دار
عقبی مخفی است و رخ دنیا در کرشمه و ناز است و مردم را فریفته میگرداند و عقل اهل الله از
حیرت بسوخت که این چه بوالعجبی است و دور نیست که پری کنایه از روح بود و دیو کنایه از
نفس یعنی آثار روح که مقتضی مطالب روحانی اند مخفی هستند و نفس در مطالب خود در
جلوه گریست و بعضی از فضلا مراد از پری محبوب حقیقی داشته و دیو کنایه از نفس اماره
گفته یعنی از کمال غفلت دیدهٔ بصیرت مردم کور شده و از حق بینی و حق پرستی غافل گشته و
هوای نفس خود را اله خود ساخته کما فی قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه و کسی که
دلش بنور هدایت منور است عقل او از ملاحظهٔ این معامله میسوزد و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که پری کنایه از محبوب حقیقی است و دیو کنایه از شیطان و در حین ابتدای سلوک تجلیات
شیطانی نیز سالک را پیش می آید چون حضرت خواجه را پیشتر این معامله پیش آمده بدین کلام
متکلم شده و این تفسیر بغایت بدیع است بیت دوای درد خود اکنون ازان مفرح

جوی ؛ که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبی است ؛ در عجایب البلدان آورده که حلب شهریست
بزرگ در شام و دران مناره مربع بعد و بر سر وی درختی از انجیر رسته و هوای خوش و
آبی سازنده دارد و مردمان انجا شایسته و خوش خلق باشند و شیشهٔ خوب دران جا
موجود شود و مفرح که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبی باشد شرابست تحریر معنی حقیقی آنست که صراحی
چینی و شیشهٔ حلبی مراد از مرشدان کامل است که خود را از اخلاق ذمیمه پاک ساخته
بصفای باطن پرداخته اند و روا است که مراد از دل مرشدان باشد یعنی دوای درد عشق
خود را ازان مفرح طلب کن که نزد مرشدان کامل است یا در دل ایشان کاین است
بیت جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ؛ که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است ؛
معنی حقیقی آنکه دختر رز کنایه از عشق و محبت است و زجاج و عنب مراد از دل مرشد یعنی
عشق و محبت معشوق حقیقی که در پردهٔ دل مرشد کاین است تحقیق روشنی بخش چشم ماست
و توان گفت که دختر رز کنایه از لطیفهٔ داری که عشق ازو حاصل گردد چنانکه خود گوید بیت
لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد ؛ که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست ؛ و زجاج و
عنب کنایه از دل سالک است تقریر معنی آنست که لطیفه که بسبب او در دل یا عشق حاصل میشود
و بسوی مشاهدهٔ تجلیات جاذب میگردد نور چشم ما از وست که اگر یک لمحه و یک لحظه نباشد
جهان بر من تاریک شود بیت به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط ؛ مرا که مصطبه
ایوان و پای خم طنبی است ؛ مصطبه لغت بغدادی است بمعنی جایگاه غریبان و
مسکینان و طنب بنای رفیع و بلند باشد و در رسالهٔ اصطلاحات آورده که خانقاه و
رباط عبارت از تلبیس بلباس ظواهر و تعلق بجنس شرایع و بعضی گفته که خانقاه و رباط عبارت
از تخفی و صاحب صدریست و مصطبه مراد از مقام محبت و خم مراد از مرشد و
دور نیست که خم مراد از عالم عشق باشد تقریر معنی آنست که تقلید ظواهر را باقل قلیل نمیخرم
زیراکه مرا مقام محبت ایوان رفیع است و پای مرشد یا عالم عشق بنای منیع و
خانقاه و رباط در جنب او چیزی نیست و می سزد که خانقاه و رباط بمعنی خود یعنی خانقاه و
رباط که مقام تعبد عابدان ظاهر پرست باد فی شئ نمیخرم که مقام عشق مرا ایوان

طلبست وز برای مرشد طلب ای پناه جان وتن من است **بیت** سبب مپرس که
چرخ از چه سفله پرور شد ∴ که کام بخشی اورا بهانه بی سببی است ∴ در نهایه آورده
که سبب در اصل رسنی بود که باو وسیله گرفته شود بسوی آب وگویند که رسن را
سبب نگویند مادام که یکی از دو طرف او تعلق بسقف نباشد ودر صحاح سبب را بمعنی
رسن وچیزی که بدو وسیله کرده شود بسوی غیری آورده ودر اغب گفته السبب ما یرتقی به
النخل ودر منتخب عبد اللهی آورده که چرخ چند معنی دارد اول فلک ستارکان بود دوم
چرخی که زنان بران ریسند سیوم دایره جامه یعنی گریبان چهارم نام شهریست
در خراسان پنجم جنسی از جامه ابریشم است ششم نوعی از اطلس که آنرا صراحی نیز
خوانند وچرخ قبا مراد از مورد این است امیر خسرو گوید ~ چرخ قبای زرکان ساخته ∴
ودر حل لغات آورده چرخی که زنان بران ریسند وچرخ کار زرگران وچرخی که مردم
در سماع زنند وچرخ منجنیق که قلعها را باشد وچرخ ابریشم تابان وچرخ آسیا وبخواندن
همه در چرخ فلک وتابع آن باشند بسبب گردش ودوران ایشان ودر فی ما نحن فیه
بمعنی فلک است تقریر معنی آنکست سبب مپرس که فلک چرا سفله پرور شده چه کام
بخشی اورا بهانه بی سببی است پوشیده نماند که شعرا ازین قسم کلام بسیار میگویند
چنانکه خود گوید ~ دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی ∴ که فلک دیده ام در قصد دل دانا
بود ∴ ونیز گوید ~ فلک همیشه بنادان دهد زمام مراد ∴ تو اهل فضلی ودانش همین
گناهت بس ∴ وحکیم انوری گوید ~ در جهل بکوش کاندرین باغ ∴ برید همیشه
بادرنگ است ∴ ودر شرح دیوان انوری مسطور است که درین بیت گشته نه بید و
بادرنگ است زیرا که در ولایت رسم است که بادرنگ را برید میگذارند یعنی ترک علم
ودانش بکن بلکه جهل ونادانی را شعار وقت خود ساز چه بید که از همه اشجار بار نیارد همیشه
بر او بادرنگ میباشد پس تو نیز اگر جاهل خواهی ماند حال تو مانند حال بید خواهد بود در
حق جلب منافع دنیوی ودفع دخلی که کرده امر بکوشش جهل مستدرک است زیرا که جهل
بی کوشش حاصل است که کوشش مراد از عدم اشتغال بعلم است یا از روی مبالغه

شرح بیت حکیم انوری

کوشش

بگاه

میگوید که اگر ترا جهل حاصل نیست بسعی حاصل کن یا اگر ترا استحضار بعضی مقدمات علمیه
باشد آنرا فراموش کن تا از روی جهل مراد حاصل کردد لراقمه ~ ز ابتدای
آفرینش پیش هر کس روشن است ∴ چرخ دون پرور باهل فضل ودانش دشمن است ∴
بیت درین چمن گل بیخار کس نچید آری ∴ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است ∴
معنی حقیقی آنکه این چمن مراد از دنیاست وگل مراد از حصول عرفان وخار مراد از محنت و
مشقت چراغ مصطفوی مراد از جسد مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وشرار
بولهب کنایه از کفر ومؤید همین معنی است آنچه خواجه نظامی گوید ~ گهی با چنان گوهر خانه خیز
چو بو طالبی را کنی سنگریز ∴ یعنی گاهی از کانی که گوهر مصطفوی برآورده همچو بو طالب را
سنگریز کرده ای یو قرد خوار کرده یا آنکه ایذاء وهندها حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم ابولهب را پیدا کرده وایمعنی درینجا مناسب تر است چه حضرت رسالت از
ابولهب بسیار ایذا ومحنت دیده اند چنانکه حدیث ما اوذی نبی مثل ما اوذیت برین
مدعا ناطق است **بیت** حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم ∴ ز خاک مکه ابوجهل
اینچه بوالعجبی است ∴ مقصود بیان استغنای حق است واظهار آنکه اراده ازلی
بسعی وکوشش هیچکس متغیر ومتبدل نشود کما قال قوله تعالی انک لا تهدی من احببت
ولکن الله یهدی من یشاء وندیم بارگاه جباری خواجه عبد الله انصاری فرماید که
ابوجهل از مکه میآید وابراهیم از بتخانه کار بعنایت است وباقی بهانه حاصل آنست که عقل
در ادراک اینچنین اسرار عاجز است چه مقتضای عقل آنست که امر بالعکس بودی کما
لا یخفی مولانا محمود در گلشن راز گوید ~ مقدر گردد پیش از جان وازتن ∴ برای
هر یکی کاری معین ∴ یکی مقصد هزاران ساله طاعت ∴ بجا آورد وکردش طوق
لعنت ∴ دگر از معصیت نور وصفا دید ∴ چو توبه کرد نام اصطفا دید ∴ عجب تر آنکه
این از ترک مامور ∴ شد از الطاف حق مرحوم ومغفور ∴ بر آن دیگر ز منهی گشت
ملعون ∴ زهی فعل تو بی چند وچه وچون ∴ جناب کبریایی لا ابالی است ∴
منزه از قیاسات خیالی است ∴ چو بود اندر ازل ای مرد نااهل ∴ که این باشد

شرح بیت سکندرنامه

محمد و آن ابوجهل **غزل دیگر** بیت المنة لله که در میکده بازست ٭ زانرو که مرا بر در او
روی نیازست ٭ یعنی منت خدای را که در عالم عشق گشاده است و هیچکس باز دخول
دران مانعی نیست از ینجهت مرا بر در آن میکده یا بر در آن حق روی نیاز واقع است
بعضی از اهل فضیلت فرموده که تقریر معنی چنین باشد یعنی منت است مر خدای را از ینجهت
که در میکده گشاده است و علت گشادن او آنست که مرا بر در او روی نیازست و لا یخفی
که عجز و نیاز بهترین مراتب عبودیت است چنانچه مولانا محمود گوید سزاوار خدای لطف و
قهرست ٭ ولیکن بندگی در عجز و فقرست **بیت** خمها همه در جوش و خروشند
ز مستی ٭ و آن می که در انجاست حقیقت نه مجازست ٭ مقصود درین بیت
اعتذارست با آنکه در اکثر جا در کلام حضرت خواجه لفظ می و نحو آن واقع شده
و دفع شبهه نقصان است که مبادا ازین می پی بسوی می مجازی برند و خواجه
نظامی در دفع توهم نقصان گوید چه پنداری ای خضر فرخنده پی ٭ که از
می مرا هست مقصود می ٭ ازان می همه بیخودی خواستم ٭ بران بیخودی
مجلس آراستم ٭ مرا ساقی از وعدهٔ ایزدیست ٭ صبوح از خرابی می از
بیخودیست ٭ وگرنه بایزد که تا بوده ام ٭ بمی دامن لب نیالوده ام ٭ گر از
می شدم هرگز آلوده کام ٭ حلال خدا بر نظامی حرام ٭ تحریر معنی حقیقی آنست
که خمها مراد از مرشدان است و تواند که مراد از مسترشدان باشد که هنوز
در مقام سکر اند و می مراد از محبت حق و ضمیر انجا راجع است بسوی خمها و مراد از
حقیقت و مجاز اصطلاحی است نه عرفی فافهم **بیت** رازی که بر خلق نگفتیم و
نگوئیم ٭ با دوست توان گفت که او محرم رازست ٭ معنی حقیقی آنکه راز مراد
از راز عشق است و دور نیست که مراد از مرشد یا معشوق حقیقی اگر گوئی مراد
از معشوق حقیقی بود تحصیل حاصل لازم آید گوئیم هرچند که معشوق راز دانسته باشد
فاما عاشق بجهت حصول تسلی خاطر خویش و باميد جواب بر حسب مدعا میگوید و ملاحظه
بند قیقات عقلا نمینماید **بیت** از قبلهٔ ابروی تو در عین نمازست ٭ نماز درینجا یعنی

نه زآن می که آمد بمذهب حلالم ٭ می کاصل نه بیند با بدکشا دکام ٭

ودوست

لغوی

لغوی است و تکلیف بمعنی اصطلاحی نیز درست آید **غزل دیگر** آن شب قدری که
گویند اهل خلوت امشب است ٭ یارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است ٭
شب قدر یعنی شب باعزت که هرکه در وطاعت کند عزیز و مشرف گردد و یا عملی که درو
واقع شود نزدیک الله تعالی قدری یابد یا قدر بمعنی حکمت است یعنی در و کارها بحکمت واقع
شوند یا بمعنی تنگی است که زمین دران شب از بسیاری ملایکه تنگ شود باید دانست که
علما را در شب قدر اختلافست امام اعظم رضی الله عنه فرموده که شب قدر دایر است
در هر سال و ابن عربی در فتوحات آورده که من شب قدر را در ربیع الاول و شعبان و بیشتر
در رمضان یافته ام و اغلب علما بر آنند که در اخیر رمضان است و بعضی تعین بر بیست و
هفتم ماه رمضان کرده اند فی مشکوة المصابیح عن عایشة رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تحروا لیلة القدر فی الوتر من العشر الاواخر من رمضان رواه البخاری و
عن ابن عمر قال ان رجال من اصحاب الرسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر
فی المنام فی السبع الاواخر فقال علیه السلام اری رویاکم فقد تواطات فی السبع الاواخر
فمن کان متحرها فلیتحرها فی السبع الاواخر متفق علیه تحریر معنی آنست که اهل خلوت مراد
از اولیاء الله است که از جمیع تعلقات قطع نموده بعزلت نشسته اند خواجه نظامی گوید
طلاق گرفت ازمن ایام را ٭ بکنج ارم بردم آرام را ٭ و جایزست که مراد از مرشدان
کامل بود و امشب کنایه از حالت بسط و دولت نیز کنایه ازین حالت است و کوکب
مراد از مرشد و تواند که مراد از معشوق باشد تقریر معنی آنکه آن شب قدر که نزد
مردمان مشهورست و اهل خلوت او را میجویند و در طلب او میپویند همین بسط است
که امشب مرا حاصل شد یا الهی این دولت که مرا حاصل شده از تاثیر کدامی مرشد
یا کدامی معشوق است یا آنکه آن شب قدر که نزد مرشدان متعارفست همین است
نه شبی که نزد عوام مشهورست و عوام او را شب قدر گویند **بیت** تا بگیسوی تو دست
ناسزایان کم رسد ٭ هر دلی در حلقهٔ زلفت بجا رب یارب است ٭ تحریر معنی حقیقی آنست که
گیسو مراد از راه حق سبحانه است چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید هست گیسو راه او

مشحون

برایشان

دور و دراز ❁ هرکه انجا شد نشد بر خویش باز ❁ و دست رسیدن عبارت از
غالب آمدن است و ناسزایان مراد از اهل ظاهر است و زلف مراد از دنیا کام و غیر مرة بمعنی
در راه تو اهل ظاهر غالب نیایند و دل عاشقان در دنیا بجا رب یارب مشغول است و بعضی از
فضلا گفته که گیسو کنایه از موانع مشاهدات و ناسزایان مراد از نفس و شیطان و مصراع
اول علت مصراع ثانی است و تقدیم او از جهت ضرورت شعر است و دل عاشق که وا ذکر
یارب یارب مشغول است از انکه در موانع مشاهدات دست ناسزایان که کنایه از نفس و
شیطان است نرسد و در بعضی نسخ بجای زلف در حلقهٔ ذکر واقع شده لیکن زلف
اولی است **بیت** غرقهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف ❁ صد هزارش کردن جان بر
طوق غبغبست ❁ در منتخب عبد اللهی آورده که غبغب بفتحتین سیب زنخدان و انچه آویزان
در زیر حلق خروس است و بالضم نام جانوریست که پوست او را حلقوب نامند و معنی
حقیقی انکه زنخدان کنایه از لطفی است که چاشنی قهر داشته باشد چنانکه جمالی گوید ؎ جیست
میدانی زنخدان در صفات ❁ لطف کز وی قهر نزاید ز ذات ❁ مینماید قهر از لطف انکه
میکند صد یوسف مصری بچاه ❁ جان که سوی لطف لعلش مایل است ❁ در سر راهش
زنخدان حایل است ❁ هست زهری در میانه بوی سیب ❁ به بگی کز وی نبودی این
فریب ❁ غرهٔ لطفش مباش ای راهرو ❁ چون روی از چاه او اگاه شو **بیت**
من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می ❁ زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است
معنی حقیقی انکه لعل کنایه از جوی لطف الهی است چنانکه جمالی در مرآة المعانی گوید ؎
هست جوی لطف از رب ودود ❁ تازه از آبش نباتات وجود ❁ و جام کنایه از
روی یار است چنانکه مولانا محمود در گلشن راز میگوید ؎ شرابی خور که جامش روی
یار است ❁ پیاله چشم مست باده خوار است **بیت** انکه در تاب رخش خورشید
تابان ذره است ❁ قالبش روحی که آنرا روح عیسی قالب است ❁ در عبد اللهی آورده
که قالب بفتح لام فصیح است و بکسر لام نیز مستعمل است چنانکه خاتم و قالب دو معنی دارد
اول بمعنی جسد و تن باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید ؎ چار طبع مخالف و سرکش ❁ چند روزی

بگونه

بگونه باهم خوش ❁ در یکی زین چهار شد غالب ❁ جان شیرین برآید از قالب ❁
دوم بمعنی پیمانه بود که بواسطهٔ اندازهٔ صورتی کنند امیر خسرو بهر دو معنی بر سبیل بدل میگوید
؎ صفت حوض که در قالب سنگین کو یی ❁ ریخته دست فلک ز انجمن صورت جان ❁
معنی بیت امیر برسه وجه است اول انگه دست ذات فلک از انجمن در قالب حوض صورت جان
ریخته ای جان انجیات در وی ریخته دوم انگه چنانکه در قالب صورتی از نقره و گل و
نحو آن میریزند درین قالب سنگین از انجمن صورت جان ریخته سیوم انگه انجوض
گویا که صورت جان انجیات است و لفظ صورت را بقالب مناسبت تمام است و این معنی
بغایت جید است و تقریر معنی بیت کتاب آنست که ای هرکدام مخاطب معشوقی که در
تاب رخ او خورشید تابنده مانند ذره است و تن او روحی است یعنی اینچنین روحی که
از جهت محافظت او بجای بدن روح عیسی علیه السلام قالب شده یا انگه تن او روحی است
که روح عیسی هم نزد او قالب است و این کمال صفت است که قالب روح باشد و روح قالب
و لا یخفی که این بیت در نعت حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و شعرا قالب آن
حضرت را بجان و روح تشبیه داده اند چنانکه خواجه نظامی گنجوی در سکندرنامه گوید یعنی
در نعت آنحضرت علیه السلام ؎ چو شاید که جانهای ما در دمی ❁ برآید به پیراهن
عالمی ❁ تن او که صافی تر از جان ماست ❁ بیک لحظه گر آمد و شد رواست ❁
مولوی جامی گوید ؎ تنش را بود از جان پاک مایه ❁ ندید از جان کسی بر خاک سایه ❁
شاعری گوید در نعت ؎ خوش آنعهدی که مردم آدم بی سایه را دیدند ❁ غریب است
این زمان گر سایهٔ آدم شود پیدا **بیت** تاب خوی بر عارضش بین کافتاب
گرمرو ❁ در هوای انغرق تا هست هر روزش تبست ❁ قوله گرمرو ای تیزرو
یا روی او گرم است یعنی تابش خوی که بر عارض آن معشوق واقع است ببین که
آفتابی که گرمرو است در محبت آن خوی تا وقتی که در روز تابست یا تا وقتی که
موجود است یا از وقتی که موجود است هر روز در تبست و میخواهد که این خوی بر عارض
او واقع شود پوشیده نماند که فی المعنی درینجا تشبیه بافتابست یا انگه آفتابی که

ف شرح بیت امیر خسرو علیه الرحمه

صبا
زین بستن

کرم رونده است هر روز در تبت و در اینجا اشارتست بانکه در بعضی احیان ماده
هوای علت باشد از جهت حصول تب کما بین فی موضعه **بیت** اندران موکب
که بر پشت صبا بندند زین ❁ با سلیمان چون برانم من که مورم مرکبست ❁ تحریر معنی
انکه بر پشت صبا عبارت از رام کردن صباست و صبا کنایه از نفحات الهی و سلیمان
مراد از مرشد کامل و مور کنایه از ذات خود دارد و دور نیست که مراد از مور دل یا
روح خود داشته باشد و میرسد که صبا مراد از مرشد بود و سلیمان مراد از معشوق
بیت انکه ناوک بر دلم از کوشهٔ چشمی زند ❁ قوت جان حافظش در خنده در
زیر لبست ❁ معنی حقیقی انکه لب مراد از جوی لطفست کما مر غیر مرة و خنده مراد از
جود اوست چنانکه جمالی کوید ❁ خندهٔ او چیست یعنی عین جود ❁ جود افزونتر ز دریای
وجود ❁ لطف چون در خنده آید ناکهان ❁ کوهر اسرار میکردد عیان ❁ چون سوی
عشاق لعلش خنده کرد ❁ جان هر آزادهٔ را بنده کرد **غزل بیت** آن ترک پریچهره
که دوش از بر ما رفت ❁ آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ❁ معنی حقیقی انکه ترک
پریچهره کنایه از تجلیات صوری است و راه خطا اضافت بیانیه و این غزل در حالت
قبض واقع شده یعنی آن شاهد تجلیات صوری که از من منقطع شده آیا چه خطا
از ما دید که معشوق از سبب آن خطا مشاهدهٔ تجلیات خود را منقطع ساخته و تواند که
خطا بالکسر نام شهری بود و در اصطلاح صوفیه هر جا که نام شهری یا ولایتی واقع شود
دنیا و یا آخرت بحسب مقتضای حال مراد میدارند و در اینجا مراد از دنیا و یا عالم ملکوت
خواهد بود یعنی آن مشاهدهٔ تجلیات که از من مفقود شده آیا چه خطا دید که از نشاهٔ
دنیا بعالم ملکوت شده **بیت** دور از رخ او دمبدم از چشمهٔ چشمم ❁ سیلاب
سرشک آمد و طوفان بلا رفت ❁ یعنی از دور شدن آن پریچهره دمبدم از چشمه
چشم من سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا از ان سرشک بحصول پیوست یا انکه
از رخ آن معشوق دور باد یعنی او را اینحالت که مراست سانح وقت مباد **بیت متن**
احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست ❁ در سعی چه کوشیم که از مروه صفا رفت

در عبد اللهی

در عبد اللهی آورده که قبله بالکسر در اصل بمعنی حالتی است که انسان برو مستقبل کردد
زیرا که قبله بالکسر بواسطهٔ حالت بود و در عرف مختص بمکانی است که توجه آورده شود
بواسطهٔ نماز بسوی او بعلاقهٔ انکه مصلی مقابل او کردد و امام زاهدی فرموده که قبله
یعنی جهت بود که انسان متوجه او کردد و قبل ماخوذ از استقبال و مقابله لان المصلی
یقابلها و تقابله و سعی در اصل بمعنی کوشش بود و در اصطلاح حرکتی که بسرعت بود
در میان صفا و مروه در عبد اللهی آورده که صفا را صفا از ان کویند که مخلوط بکل نباشد
ماخوذ من صفا یصفوا اذا خلص و در عرف علم کوهی است قریب بمکهٔ معظمه و کویند که
صفا را صفا از ان کویند که آدم صفی الله بر آن نشسته بود و مروه بمعنی سنک
نرم باشد و در عرف جبلی است در نواحی مکه و کویند مروه را مروه از ان کویند
که بر و حوا که امرأهٔ آدم بود نشسته و من قوله تعالی ان الصفا والمروة من شعایر
الله الایة تحریر معنی حقیقی انکه آن قبله مراد از ترک پریچهره بود و مروه مراد از دل و
صفا مراد از صفای تجلیات یعنی احرام طواف معشوق حقیقی چه بندیم که آن قبله
اینجا نیست و در سعی چه کوشش کنیم که از دل ما صفای مشاهدهٔ تجلیات مفقود
شده بعضی از فضلا کفته که این بیت از جملهٔ تشبیه مرکبست یعنی تمام حالت مذکورا
بمشبهات این بیت تشبیه داده و در حق شخصی که قبله را نیابد و صفا و مروه از و
معدوم کردد معلوم است که فریضهٔ صلواة و وجوب سعی از و برخیزد پس همچنین سالکی که
از و معشوق ناپدا شود و مشاهدهٔ تجلیات او معدوم کردد از و طلب وجود سلوک
برخیزد و این معنی از امعان نظر است کما فی قوله تعالی مثلهم کمثل الذی استوقد
نارا الایة و بعضی از ناقصان ملاحظهٔ ما قبل و ما بعد نموده مروه مراد از جهان
داشته و صفا کنایه از صفای باطن درویشان کفته و بعضی کفته که لفظ مروه است
و نا سهو کاتب است یعنی از مردان حق صفائی رفته پس ما در تجسس ایشان چه
کوشش نمائیم و جایز است که قبله مراد از مرشد بود و مروه کنایه از نفس خود و
صفا نیز مراد از مرشد تقریر معنی ظاهر است **بیت** دی کفت طبیب از سر حسرت

چو مرا دید ❊ هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت ❊ هیهات در عربیه اسم فعل است بمعنی بُعد و در فرس بمعنی چه دور است و بمعنی افسوس نیز استعمال یابد و قانون در زبان عربی بمعنی مسطر بود مستعیر بمعنی القواعد و ایضاً نام کتاب در علم طب از تصنیفات شیخ ابو علی سینا و شفا بمعنی صحت بود و نیز نام کتابی است از تصنیفات شیخ ابو علی سینا در علم حکمت توجیه معنی آنست که دیروز طبیب چون نبض مرا یا حال مرا دید از ره حیرت بگفت افسوس است که رنج تو از قوانین شفا رفت یا رنج تو از کتاب قانون که در و صحت مبین است رفت یعنی در و علاج این رنج نیست یا رنج تو از قانون و شفا رفت در طب یوسفی آورده که عشق مرضی وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم لوند و بیکار بواسطه کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض شود و علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که محبوب را نه بیند و نام او بشنود و علاجش آنکه کسانرا بگمارند تا از معشوق سخنان زشت ناپسندیده که عاشق را ناخوش سازند روایت کنند یا عاشق را با اهل او مقید کنند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و خلاصه علاج آنکه عاشق را وصل معشوق میسر سازند قطعه هر کس که براه صدق عاشق باشد ❊ در طور و طریق عشق صادق باشد نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را ❊ وصل است علاجی که موافق باشد باب الیاء
غزل دیگر بیت بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ❊ و اندر آن برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ❊ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ❊ گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت ❊ معنی حقیقی آنکه بلبل مراد از عاشق کامل است برگ گل مراد از معشوق مولانا جامی در شرح تبیین مثنوی فرموده اگر کسی سوال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده است حکایت دوری و شکایت مهجوری و نالهای زار زار از وی چیست جواب آنست که تا آدمی در نشاه دنیویه است حقیقت ازوی متعذر است و بقیه بقایا از وجود همراه و مادام که بقیهٔ وجود با او است وصول تام ممکن نیست

یا احوال

یا احوال او نظر باحوال ماضیه است که پیش از وصول بروی گذشته یا از برای تنبیه اهل غفلت است گر کسی گوید که کامل و اصل است ❊ و اصلان را قرب جانان حاصل است فرع ایشان متصل گشته باصل ❊ هجر شان پیوسته گردیده بوصل ❊ پس ز مهجوری حکایت بهر چیست ❊ وز جدائیها شکایت بهر چیست ❊ الی آخر الابیات بعضی از فضلا گفته یعنی مرشد کامل بعبارت دلاویز دقایق توحید را بیان میفرمود و در آن میان زار زار میگریست گفتمش تو در عین وصلی این ناله و فریاد تو برای چیست گفت مرا جلوهٔ معشوق درین کار انداخته که محنت قرب از بعد افزون است چنانکه مولانا جامی گوید محنت قرب ز بعد افزون است ❊ دلم از هیبت قرب پر خون است ❊ هست در قرب همه بیم زوال ❊ نیست در بعد جز امید وصال ❊ و بعضی از اهل فضیلت فرموده که تقریر معنی آنست که جلوهٔ معشوق مرا در کار نالهای زار داشته چون من ملاحظه جلوهٔ او میکنم بی اختیار از من نالهٔ زار پیدا می شود و مرا سِرّ این نالها معلوم نیست ولیکن اینقدر میدانم که مرا این حالت از جلوهٔ او پیش آمده و الله دره که این معنی بغیر از تکلیفات مذکوره ادا فرموده بیت در بگیر و نیاز و ناز من با حسن دوست ❊ خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت ❊ درین بیت مقصود استغنای معشوق است و افتقار عاشق کما فی قوله تعالی والله الغنی و انتم الفقرا و قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین بیت خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ❊ کین همه نقش عجب در حلقهٔ پرکار داشت ❊ در عبد الالهی آورده که پرکار بباء و کاف فارسی طوق و قلم دو شاخه که بدان خط دایره کشند و بمعنی دایره نیز آمده امیر خسرو گفته نقطهٔ پرکار حمل را گذاشت ❊ و بمعنی فلک نیز اطلاق کنند قوله خیز خطاب عام است و کلک مبتدا و موصوف است و قوله کین نقش عجب تا آخر صفت اوست و بهتر از این آنست که نقاش موصوف بود و مصراع ثانی صفت او و جان افشان کنیم خبر مبتدا است توجیه معنی آنست که برخیز ای هر کدام مخاطب تا بر کلک آن نقاش که این همه نقش عجب در گردش پرکار خود داشت جان افشان کنیم که سعادت جان در افشانی است یا آنکه

بالکلک آن نقاش اینچنین نقاشی که اینهمه نقش عجیب درگردش پرکار خود داشت
جان افشانی کنیم وبرین تقدیر کلک مراد ازپرکار خواهد بود وبعضی گفته که جان بهر دو
طرف تعلق دارد یعنی با کلک آن نقاش جان جانرا افشان کنم پوشیده نماند
که درین بیت تعریض بمخاطبان ست درراه حق وقطع کردن تعلق از مخلوقات
چنانکه مولوی جامی گوید درخم این دایرهٔ نقشبند ؞ چند شوی بندبهر نقش چند
نقش رها کن سوی نقاش رو ؞ دیده بهر نقش چه داری گرو بیت متن
گر مرید پر عشقی فکر بدنامی مکن ؞ شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت ؞
تحریر معنی آنکه مراد از بدنامی بدنامی دنیوی نه بدنامی اخروی چنانکه خود گوید
همه کارم زخودکامی ببدنامی کشید آخر ؞ چه احتراز از روی وجوب سلوکی است
اگر مرید پر عشقی فکر بدنامی اهل دنیا مکن زیراکه شیخ صنعان که از جملهٔ قدوهٔ دین
بود ودر آئین دین متین چون درسلوک عشق مجازی درآمد بغرمودهٔ معشوق
خرقهٔ خودرا درخانهٔ خمار گرو داشت تو که مرید پر عشقی حقیقی هستی فکر بدنامی مکن و
اندیشهٔ ملامت مدار قصهٔ شیخ صنعان بطریق ایجاز این ست که شیخ صنعان
پنجاه سال درحرم متعبد بود وچهارصد مرید صاحب کمال داشت چند شب متواتر
درخواب دید که بت راسجده میکند چون بیدار میشد درحیرت میافتاد که آیا این
عبادت وتقوی من متغیر ومتبدل به بت پرستی خواهد شد آخر الامر این خواب را
پیش مریدان بیان نمود وفرمود که بجانب روم برویم تا تعبیر این خواب برما معلوم
گردد مریدان جز متابعت پیر چاره ندیدند چون درروم رسیدند قضارا دختر ترسا
بچهٔ خوش شکل وصورت درنظر شیخ افتاد شیخ از دیدن او بیهوش گشت
چنانکه شیخ عطار گوید دختر ترسا چو برقع برگرفت ؞ بند بند شیخ آتش در
گرفت ؞ چون نمود از زیر برقع روی خویش ؞ بست صد زنار از یک موی خویش
شد بکل از دست واز پا اوفتاد ؞ جای آتش بود برجا اوفتاد ؞ عاقبة الامر بدختر
گفت ای شیخ این چه رسوائی ست برخیز وغسلی برآر شیخ گفت من امشب با خون

قصهٔ شیخ صنعان ودختر ترسا بطریق ایجاز

دل چند غسلی برآورده ام تو مرا بیک غسل میفرمائی دیگری گفت ای شیخ تسبیح خود را
چه کردی وکار تو بی تسبیح چگونه درست آید شیخ گفت تسبیح را بفگندم ومیخواهم
که زنار بربندم علی هذا القیاس جمله مریدان بانکار از امور دین امر میکردند شیخ بطور
جوابی میداد پس چون مریدان محروم ومایوس شدند از نصیحت خاموش گشتند
شیخ درکوی ترسا بچه مقام کرد وباسگان او آرام گرفت چون ازین قصه معشوقه
خبردار شد روزی بشیخ گفت که از چه بیقرار شدی شیخ فرمود که ای نگار من
اینهمه بیقراری از تست چنانکه شیخ عطار گوید یاد لم ده باز یا با من بساز ؞ بر نیاز
من نگر چندین مناز ؞ از سر نازو تکبر درگذر ؞ عاشق پیرو غریبم در نگر ؞ دختر گفت
ای شیخ اگر عاشقی ومیخواهی که بوصال من رسی چهار چیز اختیار کن اول سجدهٔ
بت دوم سوختن مصحف سیوم در زیدن کفر چهارم شرب خمر شیخ گفت
شرب خمر را اختیار کردم اما سه چیز دیگر اختیار نمیکنم دختر گفت برخیز وخمر را بنوش که
مبداء وجود سه دیگر همین ست دختر شیخ را از دست خودی بدر برد وجام می را
پر کرده بوی سپرد وشیخ بشرب می مشغول شد این روایت شیخ عطار است
وبعضی گویند که دختر از شیخ خمر طلبید ونزد شیخ چیزی از برای ثمن خمر موجود
نبود خرقهٔ خود را درخانهٔ خمار گرو ساخت وگویند خمار گفت ای شیخ این خرقه را
چکنم که قیمت خمر را نمی شاید شیخ گفت که درشب خرقهٔ مرا حرکتی بده چون
خمار درشب خرقه را جنبانید خانهٔ او پر از زر ودینار شد القصه چون شیخ خمر را اول بی
دختر گفت که وصال من موقوف بر کفر ست اگر کافر شوی پس با من هم آغوش
شوی شیخ مضطر شده زنار درگردن خود بست وبقیهٔ امور را نیز قبول نمود دختر
گفت بجهت کابین من یکسال خوک بانی اختیار کن شیخ خوکبانی را نیز اختیار
کرد چون مریدان شیخ را درین معامله دیدند درحیرت افتادند درمیان ایشان
مریدی بود پیش شیخ آمد وگفت میرویم امروز سوی کعبه باز ؞ حیف فرمان
باز باید جست راز ؞ ما همه هم چون تو ترسائی کنیم ؞ خویش با محراب رسوائی

کنیم ٭ اینچنین تهمات نپسندیم ما ٭ همچو تو زنّار بربندیم ما ٭ شیخ در جواب فرمود
که ای جانمن هر جا که خواهید بروید و من از اینجا نمیتوانم رفت ٭ گر شما را کار افتادی
دی ٭ مونسی بودی مرا در هر غمی ٭ عاقبة الامر مریدان جمع شدند بسوی
کعبه باز آمدند و شیخ را در کعبه یاری بود چون روزی در خانهٔ ایشان آمده
شیخ ندید احوال شیخ از مریدان پرسید مریدان احوال شیخ را بیان کردند
گفت ای ناقصان اگر شیخ ترسا شد شما نیز ترسایی شدید مریدان گفتند
ما بارها ازین نمط سخنان پیش وی گفتیم وی قبول نکرد الغرض بسوی روم باز
رفتند و در آنجا همه معتکف گشته عجز و زاری بر در حضرت باری بجا آوردند و مریدی
صادق از ایشان چهل شب بیدار و عجز و نیاز بسیار در حضرت پروردگار بجا
آورد ناگاه چشم او علی الصباح در خواب شد حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه
وسلم دید احوال پیر را عرض نمود فرمودند که برو پیر ترا از بند برکشیدیم و در میان
پیر تو و حق سبحانه غبار بسیار بود آن را نیز دور کردیم و بحضرت باری مقرون ساختیم
چون بیدار شد این خواب را پیش یاران بیان کرد یاران جمع شده پیش
پیر رفتند دیدند که زنّار گسسته و ناقوس انداخته و جمله رسوم ترسایان گذاشته
بود چون شیخ بجانب ایشان دید و زار زار بگریست و گفت الهی اگر توفیق تو
رفیق نبودی و سعادت تو شفیق نگشتی از چاه ضلالت برآمدن بس مشکل بودی
مریدان بکسر دویدند و در پای پیر افتادند پیر با مریدان قصد کعبه کرد ترسابچه
شبی در خواب دید که آفتاب در کنار او میآید و میگوید که در پیش شیخ روان شو و
مذهب او را قبول کن چون دختر بیدار شد درون او را سوز و گدازی پدید
آمد نعره زد و در پی شیخ افتاد و گفت الهی من عاجزم بر حال زار من بخشای و
مطلوب وصال عطا فرمای حق سبحانه دعای او را قبول کرد شیخ را بطریق الهام
معلوم شد که دختر در عقب میآید و بدین اسلام مشرف خواهد شد شیخ رجع القهقری
فرموده مریدان گمان بردند مگر شیخ بار دیگر بسوی حالت اول عود کرد شیخ

دختر

دختر را پیش ایشان بیان فرمود همه متابعت پیر نمودند دختر را دیدند که جامه
دریده و آبلها در پای پدید شده زار زار میگرید گفت ای شیخ جانمن در عشق تو
بسوخت بر حال تباه من رحمت و شفقت کن و احکام دین خود بیان فرمای شیخ
احکام دین را بیان میکرد وی قبول مینمود چنانکه شیخ عطار گوید ٭ آخر الامر
آن صنم چون راه یافت ٭ نور ایمان در دلش ناگاه تافت ٭ گفت شیخا
طاقت من گشت طاق ٭ من ندارم طاقت درد فراق ٭ میروم زین خاکدان
پر صداع ٭ الوداع ای شیخ عالم الوداع ٭ این بگفت آن ماه و دست از جان
فشاند ٭ نیم جانش بود بر جانان فشاند ٭ گشت پنهان آفتابش زیر میغ ٭
جان شیرین زو جدا شد ای دریغ بیت وقت آن شیرین قلندر خوش که
در اطوار سیر ٭ ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنّار داشت ٭ متبادر آنست که درین
بیت مقصود بیت سابق است شیرین قلندر کنایه از شیخ صنعان است در رسالهٔ
اصطلاحات آورده که مراد از قلندری تجرید و تفرید از دارین است و هر که بذرهٔ
کونین میلی دارد از مذهب قلندری دور است و قلندر عبارت از ذاتی است که
از نقوش نفوس و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرد و صفا گشته باشد و بمرتبهٔ
روح مترقی شده و از قیود مکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و روی از
حظوظ دارین و نصیب کونین تافته و همه را از حق دیده و دامن خود از همه در چیده و
دست از همه در کشیده طالب جمال و عاشق ذو الجلال شده باشد چنانکه بزرگی
گوید بطریق مستزاد ٭ یکچند پی زینت و زیور گشتیم ٭ در عهد شباب ٭ یکچندی پی
دانش و فقر گشتیم ٭ کردیم حساب ٭ چون واقف این جهان ابتر گشتیم ٭ نقشی است
بر آب ٭ دست از همه شستیم و قلندر گشتیم ٭ اینک دریاب ٭ شاعری گوید ٭
عمریست که ما خرقه و ناموس دریدیم ٭ در مهر یکی دست از دو جهان دست کشیدیم ٭
و دور نیست که شیرین قلندر مراد از سالک کامل و تسبیح کنایه از اتباع شرایع و
انقطاع از تألف طبایع و زنّار مراد از چیزی که علامت یکرنگی داشته باشند

عشق

تقریر معنی بیت آنست که وقت آن سالک کامل خوش است که در اطوار سیر الی
الله و سیر فی الله در حلقهٔ یکرنگی و یکجهتی اتباع شرایع را ادا میکند یعنی همه کس در
ظاهر میدانند که او از احکام شرایع متنفر است فاما در باطن هیچ حکمی از احکام
فرو نمیگذارد **بیت** عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی ∴ هست شد چون نیستی
از عالم اسرار داشت ∴ متبادر آن است که این بیت نیز در احوال شیخ صنعان
و بعید نیست که مستانف باشد و مولانا جامی قدس سره در لوایح آورده که فنا عبارت
از آنست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بماسوای او شعور نماند و
فنای فنا آنکه بآن بیشعوری و هم شعور نباشد و پوشیده نماند که فنا و فنا مندرج است
زیرا که اگر صاحب فنا را بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد ع زینسان که فنا و
خویشتن میخواهی ∴ از خرقهٔ هستیت جوی نی کاهی ∴ تا یکسر موز خویشتن اگاهی ∴ گردم
زنی از راه خدا گمراهی **بیت** چشم حافظ زیر بام قصر آن حوروش است ∴ شیوهٔ
جنات تجری تحتها الانهارو شت ∴ در عبد اللهی آورده که حور از نی باشد که نهایت
سپید پوست بود و سیاهی چشم او بنهایت سیاه و سپیدی چشمش بنهایت
سپید پوشیده نماند که درین بیت اقتباس است بکریمه و بشر الذین آمنوا و عملوا
الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار و جنت ماخوذ از جن است و هو
مصدر جنة اذا استره تقریر معنی آنست که چشم حافظ در زیر بام قصر آن معشوق حالت
جنات تجری من تحتها الانهار بهم رسانیده بود یعنی چنانکه در زیر درختهای بهشت جویها
جاریست همچنین حافظ در زیر قصر معشوق جویها جاری ساخته یا آنکه چنانکه قول بعضی است
که در زیر قصرهای بهشت جویها جاری اند همچنین حافظ در زیر بام آن معشوق جویها از چشم
خود جاری ساخته و معنی حقیقی آنکه حوروش مراد از مرشد است و دور نیست
که مراد از معشوق حقیقی باشد و قصر را بما یوافق او تعبیر باید نمود **غزل دیگر** بنال بلبل اگر
با منت سر یاریست ∴ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست ∴ بلبل بمعنی معروف
باشد یا کنایه از عاشق مجازی بود یا کنایه از سالک قبل که مراد از مرشد است پوشیده

نماند که گریه شیوهٔ عاشقان است چنانکه شاعری گوید ع ای دریغا اشک من
دریا بُدی ∴ تا نثار دلبر زیبا بُدی **بیت** دران زمین که نسیمی وزد ز طرهٔ
دوست ∴ چه جای دم زدن از نافهای تاتاری است ∴ تاتار نام ولایتی است
مشک خیز و تتر و تتار مخفف اوست و تقریر معنی حقیقی آن است که دران زمین مراد
باطن سالک و نسیم کنایه از جذبهٔ آلهی و زد سخن گفتن از مشک عیب است و پوشیده نماند که
درین بیت اشاره است بآنکه چون سالک در مقامی از مقامات سلوک رسد تمام
وجودش مشک اذفر گردد و لهذا بعضی اوقات مراد از نسیم ذات شریف آنحضرت
صلی الله علیه و سلم دارند چه آنحضرت بآن مقام رسیده بودند **بیت** بیار باده که
رنگین کنیم جامه و دلق ∴ که مست جام غروریم و نام هشیاریست ∴ معنی حقیقی آنکه
مراد از باده محبت حق است و جامه و دلق کنایه از تن قبیل که مراد از هستی است یعنی
بیار ای مرشد محبت حق را که تن خود را بمحبت او رنگین کنیم و مرتبهٔ سکر حاصل
نمایم چه هشیاری ما فی الواقع غرور است و بواسطهٔ دفع او علاجی جز از بادهٔ حق
نیست چنانکه خود گوید ع باده دَردِه چند ازین باد غرور ∴ خاک بر سر نفس نافرجام را
باید دانست که چون ابلیس پُرتلبیس بر اثر خسیس از جهت عجب و غرور در دام شقاوت
ابدی افتاد خواست تا سرگشتگان بوادی غفلت را در چاه ادبار اندازد غرور
پندار خود را در نظر ایشان آراسته میسازد تا بواسطهٔ خودبینی از پرستیدن
باز مانند ع مرد معجب زاهل دین نبود ∴ هیچ خودبین خدای بین نبود ∴ بجز
زان جهان و مست یکی است ∴ خویشتن بین و بت پرست یکی است ∴ شیخ
سعدی فرماید **قطعه** نه پسند مدعی جز خویشتن را ∴ که دارد پردهٔ پندار در پیش ∴
گرت چشم خدا بینی ببخشند ∴ نه بینی هیچکس عاجزتر از خویش **بیت** قلندران
طریقت به نیم جو نخرند ∴ قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ∴ معنی حقیقی آنکه
قلندران طریقت مراد از مرشدان کامل است و نیم جو مراد از اقل قلیل و قبای
اطلس مراد از جاه و جلال دُنیوی و هنر مراد از هنر مطلق و تواند که کنایه از علم

یا عشق باشد یعنی ای مرشدان و اصلان حقیقت باقل قلیل قبول نکنند جاه و
جلال دنیوی آنکس را که از جمیع هنرها از علم یا از عشق عاری است چنانچه شیخ سعدی
می گوید ع کر بهنر بال کند کبر بر حکیم ؛ کون خرش شمار اگر کاو عنبر است ؛ کون خر
کنایه از احمق و نادان و جاهل و بی عقل سخت و شدید است کذا فی جهانگیری و آنکه بعضی شعرا
در طلب جهل امر کرده فی نفس الامر تنبیه بر غفلت ناقصان است و صفت عقل بر دوان
بیت خیال زلف تو پختن نه کار خامان است ؛ که زیر سلسله رفتن طریق عیاران است
سلسله مراد از زنجیر و رسنی است که در کشتنگاه دزدان را بر آویزند و در گلو انداخته
بالا کشند و این عذاب سخت بود عیار بفتح اول و تشدید ثانی مرد دلیر که در شب روی
بکرد و یعنی استدعای جذبهٔ الهی کار هر خامی نیست بلکه درانجا پخته باید که تحمل شدائد
نماید زیرا که اول ملاحظهٔ سلسله می شود فاما اختیار سلسله کار عیاران است
نه کار خامان و در بیت که مراد از زلف دنیا باشد کما مر یعنی خیال دنیا پختن و
آنرا مزرعهٔ آخرت دانستن کار خامان نیست که آن سلسله ایست آویخته و خون
هزاران هزار درو آویخته بیت لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد ؛ که نام آن
نه لب لعل و خط زنگاریست ؛ در عبد اللهی آورده که نکته را که بمعنی سخن باریک
بود وقتی که مورث انبساط باشد لطیفه گویند و گاهی بمعنی شئی نازک که بتاویل
یافته شود نیز اطلاق کنند و در ینجا همین معنی مراد است و توجیه معنی آنست که در روی
خوبان لطیفهٔ نهانی است که موجب عشق همان خواهد بود نام آن نه لب لعل و خط
زنگاریست و این جمله از مستنبطات این ضعیف است و با بیت آینده مناسب تر و بعضی
گفته یعنی در دل عشاق لطیفهٔ نهانی است که عشق ازان پیدا گردد نه از حسن رخ با
محبوبان و خط و خال ایشان چه عشق بمنزلهٔ آتش است و هیمهٔ افزایش آن زلف و
لب و خال و خط معشوقان است و پیوسته موجب افزایش او و سبب افروختگی
آتش است بیت جمال شخص نه زلفست و چشم و عارض و خط ؛ هزار نکته درین
کار و بار دلداریست ؛ تواند که درین بیت بیان لطیفه بود یعنی لطیفه که عشق

ازو

ازو می خیزد چشم و زلف و عارض و خال نیست بلکه بسیار نکته درین کار است
چنانکه خود گوید ع نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ؛ نه هر که آینه سازد سکندری
داند ؛ و تواند الفاظی که در مصراع اول واقع اند مراد از ظاهر آرائی و زیب نمائی
بود و نکته کنایه از رعایت ادب قرب مولی و حفظ مراتب در اول و آخر باشد تقریر
معنی آنکه خوبی سالک همین ظاهر آرائی و خودنمائی نیست بلکه مراتب بسیار است
و از پاس و رعایت آن لاچار است چنانکه از بعضی مراتب مولوی جامی خبر میدهد
رباعی ای برده گمان که صاحب تحقیقی ؛ وندر صفت صدق یقین صدیقی ؛ هر مرتبه
از وجود حکمی دارد ؛ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی بیت ندبسته اند در توبه حالیا
می نوش ؛ که توبه وقت گل از عاشقان گنهکاریست ؛ در شرح صدور
آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که بهشت را هشت در است
هفت بسته و یکی مفتوح تا وقتی که آفتاب از مغرب برآید و آن در توبه است
و فی الحدیث لا یغلق باب التوبة حتی یاتی الشمس من مغربها پوشیده نماند که
توبهٔ بلبل در وقت گل گنهکاریست و مراد از گنهکاری گنهکاری عرفی است نه
شرعی و تواند که گل مراد از می باشد و مآل هر دو مصرع یکی بود یعنی در وقت
حصول می توبه از عاشقی او گنهکاری است و تحریر معنی حقیقی آنست که می کنایه
از محبت و عشق است و گل مراد از معشوق حقیقی و تواند که مراد از مرشد بود
و یحتمل که مراد از نهال عمر و جوانی سالک باشد یعنی در توبه که مفتوح است قضا و
قدر او را نبسته اند حالا محبت حق را حاصل کن و از سودای او توبه بر آر نه
از معشوق حقیقی یا مرشد زیرا که توبه در وقت اتصال معشوق گنهکاری عظیم است
یا آنکه توبه از عاشقی در وقت موسم بهار عمر و جوانی سالک گنهکاری است
بیت عروج بر فلک سروری بدشواریست ؛ بباید دانست که آستان را بفلک
تشبیه داده اند یعنی چنانکه رفتن بر فلک سروری دشوار است و رفتن بر آستان تو
نیز مشکل است یا آنکه آستان تو بر فلک سروری است بر او رسیدن مشکل است

موجود شدن

و رسیدن

غزل دیکر بکوی میکده هر سالکی که ره دانست ؛ دری دکر زدن اندیشه تبه دانست ؛ تقریر معنی آنست که هر سالک بر در عالم عشق راه یافت در میخانه دیکر زدن اندیشه تبه دانست یا زدن ازان دیکر کسی که واقف میخانه نیست اندیشه بد دانست بیت بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی ؛ زفیض جام می اسرار خانقه دانست ؛ درین بیت علت بیت مطلع ست تقریر معنی آنست که هر سالکی که در میخانه میرود و رفتن بسوی در دیکر تبه میداند ازانست که هر شخصی که بر آستانهٔ میخانه راه یافت از فیض جام می ای محبت حق تعالی احکام اسرار یا احکام شرایع را معلوم کرد کما قیل کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة و تواند که مستانفه باشد بیت زمانه افسر رندی نداد جز بکسی ؛ که سرافرازی عالم درین کله دانست ؛ یعنی زمانه افسر رندی که عبارت از عالم چپاکی است نداد جز بشخصی که سرافرازی عالم درین کلاه رندی دانست و در علم حکمت مبین شده که مقبول را از علت قابلیة لابد ست بیت ورای طاعت دیوانکان ز ما مطلب ؛ که شیخ مذهب ما عاقلی کنه دانست ؛ دیوانه مراد از عاشق کامل ست و طاعت دیوانکان طاعت بی ریا تقریر معنی آنست که ماورای از طاعت دیوانکان که طاعت بی ریاست از ما طلب مکن زیرا که مرشد ما عاقلی که منجر بسوی ریا باشد کنه دانسته ست و بعضی از اهل فضیلت فرموده که طاعت دیوانکان چنانکه لفظ عاقلی بر آن مشعر ست و بعضی از ناظران کفته که طاعت دیوانکان کنایه از دیوانکی ست که سالک را در ابتدای سلوک پیش آید بیت هر انکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ؛ رموز جام جم از نقش خاکره دانست تقریر معنی حقیقی انکه ساغر مراد از دل خود دارد و تواند که مراد از دل مرشد یا نفس مرشد باشد و خط ساغر عبارت از تلقین دل یا تلقین مرشد بود و دور نیست که عبارت از مشاهدهٔ تجلیات باشد که بر دل سالک واقع می شود و تقریر معنی آنست هر سالکی که اسرار دو عالم از تلقین دل خود معلوم کرده رموز

شرح بیت حکیم خاقانی

جام جم از نقوش خاکره دانسته یعنی هیچکاره و نالایق پنداشته بدو متوجه و ملتفت نشده آنقدر از روی دل خود بر اسرار دو عالم اگهی و وقوف حاصل نمود چنانچه امام خاقانی کوید ؎ دل من پیر تعلیم ست و من طفل زبان دانش ؛ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ؛ پوشیده نماند که دل او وجه ست بوجهی از حضرت صمدیت استفاده میکند و بوجه دیکر بسالک افاده مینماید پس بناءً علی هذا نسبت تلقین بجانب او صحیح ست یا انکه هر که از دل مرشد یا از مرشد تلقین یافت اسرار هر دو عالم برو هویدا کشت و از نقش خاکره مرشد اسرار کن را معلوم کرد یا انکه هر سالکی که راز دو جهان از مشاهدهٔ تجلیات ظاهر کرده جام جهان نمای را از جملهٔ نقوش خاکراه دانسته و توجه ازو بر داشته ملخص آنست که رجوع از اعلی بسوی ادنی دون همتی ست کما ورد فی الحدیث اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور بیت دلم ز نرکس ساقی امان نیافت بجان ؛ چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست ؛ تحریر معنی حقیقی آنست که نرکس کنایه از دنیاست و ساقی مراد از معشوق حقیقی و ترک دل سیه نیز مراد از دنیا یعنی دل من از دنیا امان جان خود را نخواست زیرا که شیوهٔ دنیا که سیاه دل ست معلوم کرده بود هر چند ازو امان خواست از بس که سیاه دل ست کفته مرا قبول نخواهد کرد و دور نیست که ترک سیه دل مراد از ساقی باشد یعنی دل من از دنیا امان بجان نخواست چرا که شیوهٔ محبوب حقیقی دانسته بود که هر که طالب دنیا باشد او را از قرب خود میراند و اصلا بسوی خود بار نمید هد و چون نسبت سیه دلی بجانب معشوق مشعر بشایبهٔ نقص بود و بعضی از فضلا در اعتذار کفته که نسبت سیه دلی بدو از انجهت باشد که هر چند معشوق در تعدی و شوخی بیشتر باشد عشق عاشق در ترقی می شود چنانچه شاعری کوید ؎ هر بت زیبا که جفا کیش تر ؛ میل دل من سوی او بیشتر بیت خوشش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ؛ هلال یکشبه و ماه چارده دانست ؛

بباید دانست که درین بیت صنعت لف و نشر مرتب است زیرا که لب جام را
بهلال تشبیه و روی ساقی را بماه چهارده تشبیه داده و امیر خسرو ازین تفوق نموده
در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گوید ؎ گرچه شب چارده هم راست مه ؛
چارده مه خوانش نه بل چارده ؛ تقریر معنی بیت امیر بر وجوه است اول آنکه اگرچه
ماه شب چهاردهم است یعنی شب چهاردهم بمرتبهٔ کمال رسیده آنحضرت را چارده
ماه خوان بلکه چهل ماه بخوان چنانکه اسم آنحضرت طه که بحساب جمل چارده است دارد
بر همین مشعر است و دوم تعمیه است که ازو آفتاب حاصل میشود حاصل آنکه حضرت رسالت را
ماه چهاردهم مخوان بلکه آفتاب بخوان زیرا که ماه را در بعضی اوقات نقصان طاری
میشود بخلاف آفتاب که در جمیع اوقات نقصان برو طاری نمیشود **بیت متن**
جهان کر نیست که خورشید دید و مه دانست ؛ بباید دانست که درین بیت حضرت
خواجه کمال رعایت نموده است زیرا که در وقت صبح آفتاب در طلوع و ماهتاب در
غروب باشد و هر دو موجود باشند بخلاف اوقات دیگر لهذا اختیار کرد صبح را بر
اوقات دیگر و دوم نیست که خورشید کنایه از مرشد باشد و ماه کنایه از مسترشد یا
خورشید کنایه از معشوق و ماه کنایه از مرشد **بیت** بلند مرتبه شاهی که نه رواق
سپهر ؛ نمونهٔ ز خم طاق بارگه دانست ؛ معنی حقیقی آنکه شاه کنایه از معشوق حقیقی است
یا مراد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و تواند که مراد از مرشد باشد بعضی
از فضلا گفته که بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر یک از شما پادشاهی است
پس هر که بتقضای خدا رامی گشت و گلهٔ گدائی و بینوائی را بارگاه پادشاهی دانست
بلند مرتبه پادشاهی است که نه رواق سپهر را نمونهٔ از خم بارگاه خود دانست **بیت**
حدیث ساغر پنهان که میزد حافظ ؛ چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست ؛ یعنی حدیث
ساغر معرفت و محبت را که حافظ پنهان میکند چه جای علمای ظاهر و علمای باطن که از
معشوق است نیز معلوم کردند و تواند که محتسب مراد از عقل باشد و شحنه مراد از علما و ظاهر
یا بر عکس آن چنانکه خود گوید ؎ مارا بمنع عقل مترسان و می بیار ؛ کان شحنه در

ولایت

شرح بیت امیر خسرو

ولایت ما هیچکاره نیست **غزل دیگر بیت** بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که عمر عزیز بر باد است ؛ سخت بمعنی معروف و بمعنی بسیار نیز آمده یعنی بیا
ای هر کدام سالک و قصر امل بسیار سست بنیاد است یا آنکه قصر امل که در نظر سخت
مینماید فی الواقع سست بنیاد است بروا اعتماد مکن و باده را بیار و تناول بکن زیرا که
بنیادی که برباد باشد فی الحال بیافتد محصل آنکه طول امل از خود دفع باید کرد و
اوقات شریف خود بشرب بادهٔ محبت حق مشغول باید ساخت مبادا که اجل در رسد
ناگاه ترا از دار فنا بدار البقا رحلت فرماید چنانکه شاعری گوید ؎ کوتاه ساز رشتهٔ
آمال خویش را ؛ مپسند در شکنجه پر و بال خویش را ؛ دیگری گوید ؎ ساحل بحر تمنا
نیست جز کام نهنگ ؛ میروی پی پی درین دریای بی پایان چرا **بیت متن**
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ؛ که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ؛ مجو درستی
عهد از جهان سست نهاد ؛ که این عجوز عروس هزار داماد است ؛ معنی
حقیقی آنکه پیر طریقت مراد از مرشد است یعنی درستی عهد در حصول مرادات دنیوی
از جهان سست نهاد مجو زیرا که این زال عروس جهان هزار داماد و شوهر دارد و با
هر یکی علی هذا القیاس عهد میکند اغلب عهد او مخالف نفس الامر باشد شیخ سعدی گوید
؎ نه لایق بود عیش با دلبری ؛ که هر بامداد ش بود شوهری ؛ بلاغت گفته
تو لی دنیا نمیسازد بمرد ؛ کین زن بدکار از شوهر گذشت ؛ شیخ عطار فرماید ؎
زال دنیا چون عروس آراسته ؛ هر دو روزی شوی دیگر خواسته ؛ زهر
دارد در درون دنیا چو مار ؛ گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار ؛ مینماید خوب و زیبا
در نظر ؛ لیک از زهرش بود جان را خطر ؛ یا آنکه درستی وعده از جهان سست نهاد
مجوی یعنی از جهان تمنا مدار که یکسان حرکت نماید و علی الدوام از وی ترا تمتع
رسد زیرا که این عجوزهٔ عروس هزار داماد دارد و نوبت خود را بهر کس نگاهبانی
میدهد و هنوز بکارت او نشکسته بود که دیگری را در عقد نکاح آرد چنانکه شاعری
گوید **حکایت منظومه** عارفی شب بخواب در فکری ؛ دید دنیا بصورت بکری ؛

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
[illegible]

گرد ازوی سوال کای دختر ⁂ بکر چونی با اینهمه شوهر ⁂ گفت دنیا که باتو گویم
راست ⁂ که مرا هر که مرد بود نخواست ⁂ این بکارت ازان بجاست مرا ⁂
هر که نامرد بود خواست مرا ⁂ وبعضی از اهل فضیلت فرموده اگرچه نسبت خلاف
عهد بسوی جهان مجاز عقلی است لیکن بهتر آنست که اهل درینجا مقدر کنیم زیرا که اشعار
بسوی حدیث نبوی باشد فی المشکوة المصابیح عن ابی هریرة رض آیة المنافق ثلث
اذا حدث کذب واذا وعد خلف واذا ائتمن خان بیت غم جهان مخور و پند
من مبر از یاد ⁂ که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است ⁂ رضا بداده بده و ز جبین
گره بگشای ⁂ که بر من و تو در اختیار نگشاده است ⁂ یعنی غم جهان مخور و پند من
از یاد خود مبر زیرا که این لطیفه و پند مرا از سالکی یا از مرشدی بزرگ یاد است
و آن لطیفه این است که رضا بداده حق تعالی بده و از جبین خود گره بگشای و نظر
بسوی قلیل و کثیر مکار که آنچه قسمت در ازل است بیگمان میرسد و مراد ترا
در تغیر و تبدیل قضا و قدر مدخلی نیست که بنده درین امر اختیاری ندارد بلکه مضطر است
فان دفع ما قیل که بنده فاعل مختار است نزد اهل سنت و جماعت و از کلام حضرت
خواجه شایبه جبر میاید زیرا که بنده در عطیات و موهبات حضرت صمدیت نزد
اهل حق مضطر است بزرگی فرماید رباعی خواهی که ترا ابرار رسد ⁂ مپسند که
کس راز تو آزار رسد ⁂ از مرگ میندیش و غم رزق مخور ⁂ کین هر دو بوقت
خویش ناچار رسد ⁂ و در بعضی از تفاسیر آورده که ابراهیم ادهم فرموده هر که
بقضا و پر خرسند شد از غم و ملال باز رست چنانکه خود گوید ⁂ بشنو این نکته که
خود را ز غم آزاده کنی ⁂ خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی بیت متن
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل ⁂ بنال بلبل مسکین که جای فریاد است ⁂
در عبد اللهی آورده ناقلا از لوامع الاشراق که وفا آنست که طریق مواسات بجای
رو اندارند و گفته اند که وفا عبارت از قضا حقوق است بمواعید و در شامل گفته که
وفا تمام هرچه دادن بود و در قنیه گفته که وفا پیمان نگهداشتن و حق عزیز تمام

تزیک

گذاردن

گذاردن و بعضی نام معشوقه نیز آمده تحریر معنی حقیقی آنست که گل کنایه از معشوق حقیقی
و بلبل مراد از نفس خود دارد و یا هر سالکی که باشد یعنی در وقت تبسم معشوق و
حصول وصال او شاد مشو بلکه بنال که جای نالیدن است چه این حالت بر تو استمرار
نخواهد بود تا آنکه نشاء دنیوی در پیش است کمال وصال محال خواهد بود بیت متن
چگویمت که بمیخانه دوش وقت سحر ⁂ سروش عالم غیبم چه مژدها داده است ⁂
یعنی چگویم ترا اگر خواهم گفت حلقوم مرا خواهی برید که در عالم عشق در وقت
سحر سروش عالم غیب چه مژدها بمن داده و درین بیت تلمیح است بحدیث ابو
هریره رضی الله عنه در مشکوة شریف قال او این است یعنی دو علم از نبی صلی الله
علیه وسلم حفظ کردم یکی آنکه ظاهر شریعت است پراکنده نمودم و دیگر را اگر
بگویم این حلقوم مرا ببرند قال قدس سره هذا مخالف عن اصول الدین چه باتفاق
علما و اجماع عرفا نیست باطنی که مخالف ظاهر باشد کما قیل کل حقیقة ردّتها
الشریعة زندقة و کما فی قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
وقال ان الدین عند الله الاسلام یا آنکه سروش عالم غیب که مرا مژدها
داد چه گویم ترا که در حیز عبارت و قید کتابت در نیاید و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که ملایم و مناسب آنست که مژدهای سروش عالم غیب را ربط بامضمون بیت آینده
باشد چنانکه گوید بیت ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ⁂ ندانمت که درین
دامگه چه افتاده است ⁂ یعنی حق سبحانه و تعالی ترا میگوید که از تعلقات دنیوی و
دینی خلاص شو و بسیر روحانی پرواز کن نمیدانم که ترا درین دامگه چه افتاده است که
گرفتار معاملات و اسیر تعلقات آن هستی و از باده هوا و هوس او سیه مستی
از کنگره عرش یعنی از عالم قدس و عالم انس صفیر میزنند که اگر اهل ظاهری
باعمال ظاهری راهی بسوی قرب ما میجوی و اگر اهل باطنی باعمال باطنی بجانب
حضرت ما میپوی نمیدانم که در نشاء دنیوی ترا چه افتاده است که بدو مشغولی و
از قرب حق غافلی و در بعضی شروح مسطور است که اغلب آواز حیوانات بر وزن

کای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

فعیل آید چنانچه صفیر که بمعنی آواز مرغ است و نهیق که بمعنی آواز خر است و صهیل که
بمعنی آواز اسب است و اطیط که بمعنی آواز شتر است بلکه آواز غیر حیوانات هم برین
وزن میآید چنانکه صریر و طنین که بمعنی آواز مگس و آواز قلم باشد **غزل دیگر بیت**
برو بکار خود ای واعظ اینچه فریاد است ❁ مرا فتاده دل از دست ترا چه افتاده است ازره
بکام تا نرساند مرا لبش چون نی ❁ نصیحت همه عالم بگوش من باد است
یعنی ای واعظ برو بکار خود مشغول شو این نصیحت تو چه فریاد بیهوده است دل من
از راه افتاده ای گمراه شده است بنابران نصیحت ترا نمی شنوم و ترا چه افتاده است
که نصیحت میکنی بلکه تا آنگه لب معشوق مرا بکام نمیرساند ای بوسه نمیدهد چنانکه نای
لب او بکام نیرساند نصیحت تمام عالم در گوش من باد است فکیف نصیحت یکی از افراد
و بعضی از فضلا تقریر معنی بیت اول چنین کرده اند یعنی ای ناصح بکار خود مشغول باش و در
مزرعهٔ عقل تخم نصیحت میپاش که من از مرتبهٔ عقل گذشته ام و در جماعهٔ صمٌّ بکمٌ عمیٌ نشسته ام
نصیحت تو در گوش من اثر نمیکند این چه غوغاست که بنیاد نهادهٔ و نقد آرام خویش بباد
دادهٔ مرا خود دل از راه رفته ترا چه افتاده است که غوغا میکنی و محصل بیت آنست شخصی که
دلش از راه رفته باشد اگر شور و غوغا کند بر محل است فاما کسی که دل او از راه نرفته
غوغا و فریاد کند از و بعید و عجیب است **بیت** میان او که خدا آفریده است از هیچ ❁ گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد است ❁ دقیقه امر باریک که ادراک آن بارنج و دشوار
باشد و کمر کنایه از سری که میان طالب و مطلوب باشد جامی در مرآة المعانی بمعنی دهن
گفته که از موی باریکتر است چنانکه گوید ❁ هیچ دانی چیست سر آن میان ❁ از چه پنهان
شد ز چشم مردمان ❁ عالم او خود ز موئی بیش نیست ❁ تا نداند عالمش درویش
نیست ❁ موشکافانی که آن مو دیده اند ❁ در میانش همچو مو پیچیده اند ❁ عالم او از
دو عالم آمده است ❁ این و آن از وی مسلم آمده است ❁ فارق این هر دو ذات
او شده است ❁ هر دو شرح مشکلات او شده است ❁ واحدیت ملک فوقانیت است
ملک تحتانیش وحدانیت است ❁ گر تو داری دیدهٔ باریک بین ❁ روز روشن در

شب

شب تاریک بین ❁ صورت و معنی در انجا ظاهر است ❁ نیک دریابد کسی کو ماهر است
عالم علوی و سفلی زو بدان ❁ کوست فارق در میان این و آن ❁ تقریر معنی
بر تقدیر اول آنست که سری در رابطهٔ محبوب که ما را بسوی او کشیده عطیه ایست که
خداوند تعالی از هیچ آفریده است یعنی از ما هیچ استحقاق نبود بمحض فضل و کرم خود
کرامت فرمود و آن دقیقه ایست که هیچ آفریدهٔ آنرا نگشاده بلکه بکرم حق مفتوح شده
یا آنکه دقیقه ایست که هیچ آفریدهٔ نگشاده بلکه این سعادت مفتوح و مخصوص بمن
شده یا آنکه عالم وحدت که واسطه است در میان احدیت و واحدیت که حق سبحانه
از چیزی که قریب بعدم است اثبات نموده دقیقهٔ مشکل است که هیچکس از مخلوق نگشوده
و حل نساخته و حقیقت او را در نیافته است **بیت** برو فسانه مخوان و فسون
مدم حافظ ❁ کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است ❁ پوشیده نماند که این بیت
از زبان معشوق است و متعارف است که اگر مردم معشوق را بفسانه خوانی و افسون دمی
مطیع و منقاد میکردانند چنانکه مولوی جامی گوید ❁ فسون خواندی و بس افسانه گفتی ❁
غبار خاطرش ز افسانه رفتی ❁ و چون خواجه نیز برین امر مرتکب شده معشوق در
جواب میگوید که ای حافظ افسانه و فسون را مخوان و مدم زیرا که مقصد تو ازین یا
اظهار فضیلت است یا انقیاد و این هر دو نزد من بکار نیاید چه آثار این فضیلت و انقیاد
بر جاهل این علم مترتب میشود نه بر عالم او **بیت** چو مهر رخت روز مرا نور نمانده است
وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است ❁ شب دیجور یعنی شب تاریک چنانکه شاعری
گوید ❁ در چین زلف روی تو تاب دگر دهد ❁ آری چراغ در شب دیجور خوشتر است
تقریر معنی آنست که بی آفتاب روی تو روز مرا نور نمانده است زیرا که وجود نهار لازم
آمده پس از انتفاء روز وجود شب دیجور لازم آید **بیت** هنگام وداع تو ز بس گریه
که کردم ❁ دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است ❁ یعنی در وقت وداع تو از پس
دور شدن روی تو از بس که گریه کردم چشم مرا نور نمانده است کما فی قوله تعالی وابیضت
عیناه من الحزن یا آنکه از بس که گریه کردم که دور از رخ تو باشد مرا از ان سبب نور نمانده است

بیت میرفت خیالتو ز چشم من و میگفت ٭ هیهات ازین گوشه که معمور نماندست
خیال صورتی که در آینه یا در خواب بینند و بر صورتی که در ذهن حاصل شود نیز اطلاق
کنند پس گویا که درینجا همین معنی مرادست و بمعنی چیزی که در کشت زارها نصب کنند
تا مرغان بترسند نیز آمده و لایخفی که گفتن خیال بزبان حال ست نه بلسان مقال و
گوشه مراد از چشم ست یعنی چشم من از کثرت گریه بحیثیتی خراب شد که خیالتو نیز از
راه چشم در ذهن نیاید پس گویا که از چشم میرود و این بسیار مشکل ست چه مادام
که خیال معشوق با عاشق همراه ست چندان اشکال برو نیست چنانکه شاعری گوید
٭ بزندان غمت تنها فتادم ٭ خیالت را بجو دهم راه دادم بیت نزدیک شد
آمدم که رقیب تو بگوید ٭ دور از درت آن خسته مهجور نماندست ٭ یعنی آنوقت
نزدیک شده ست که رقیب تو بگوید که دور از در تو که آن عاشق خسته و مهجور نماندست
محصل آنست که از دست فراقتو نزدیک باجل رسیده ام پس دریاب مرا و بعد از
مردن دریافتن فایده نخواهد کرد تحریر معنی حقیقی آنست که رقیب کنایه از شیطان
یا نفس که مانع سلوک سالکان ست یعنی آنوقت نزدیک شده که از هجر و جدائی تو
بمیرم و شیطان یا نفس از کمال بهجت با معاونان خود بگوید و یا در عالم این نداء از د
که فلان بحصول مقصود حقیقی بسیار کوشید اما بمطلوب نرسید مشاور آنست که
مصرع ثانی مقوله رقیب ست یعنی رقیب تو بگوید که آن فلانی دور از در تو خسته و
مهجور نماندست هذا ما عندی و بعضی از فضلا گفته که تا و خطابست فی قوله درت
نه از مقوله رقیب بلکه خواجه از روی استمالت بحضرت صمدیت عرض کرد و مقوله
رقیب از ضمن این کلام مفهوم میتوان کرد و لایخفی که رکاکت این قول احتیاج بیان
ندارد بیت وصلتو اجل را ز سرم دور همیداشت ٭ از دولت هجر تو کنون دور
نماندست ٭ قوله دور همیداشت فعل ست و وصل فاعل و اجل مفعول او
تقریر معنی آنست که وصلتو ای هنگام بسط اجل را از سر من دور همیداشت و از
دولت هجر تو که مرا نصیب شده دور نماندست ای در وقت قبض اجل بمن نزدیک است

بعضی از فضلا گفته یعنی در ملک عدم بعالم ارواح وصلی که با تو داشتم اجل را از سر من
دور میداشت و در پیرامون من نمیگذاشت اکنون که بدین نشاه رسیدم یعنی
بوجود آمدم و بهجر انجامیدم اجل همیشه در قفای من میاید و الرحیل الرحیل میگوید بیت
در هجر تو گر چشم مرا آب نماندست ٭ گو خون جگر ریز که معذور نماندست ٭
یعنی در هجر تو از کثرت گریه اگر چشم مرا آب نمانده بگو که خون جگر بریزد که هنوز بر
خون ریختن ترا قدرت باقی ست پس خون جگر ریز تا مقبول حضرت دوست
افتی غزل دیگر باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر ست ٭ شمشاد سایه پرور ما
از که کمتر ست ٭ معنی حقیقی آنکه باغ کنایه از وجود خود دارد که در نو بهار جوانی و
مستی همه گلها بر آورده و سرو صنوبر کنایه از محبوب مجازی و شمشاد سایه پرور
مراد از معشوق حقیقی یعنی وجود مرا چه حاجت معشوقان مجازی ست که بذریعه
ایشان راه بمقصود حقیقی برم و معشوق ما از کسی کمتر نیست بلکه از همه فایق ست
بناءً علی هذا از معشوقان مجازی قطع نموده بجانب او واصل شده ام و جایز ست
که سرو صنوبر مراد از مرشدان ظاهری ای علما و زهاد و نحو آن باشد و شمشاد
سایه پرور کنایه از مرشد کامل تقریر معنی آنست که وجود مرا چه حاجت ست که بمرشدان
مجازی پیوندد و در اکتساب مدارج علیا کمر بخدمت شان بربندد و مرشد کامل من
از که کمتر ست که او را گذاشته در خدمت اهل ظاهر رود بیت ای نازنین پسر
تو چه مذهب گرفته ٭ کت خون ما حلال تر از شیر مادر ست ٭ معنی حقیقی آنکه
نازنین پسر مراد از تجلیات ست و اسناد استحلال دل بر تجلی را از روی فیض انتبات
نموده زیرا که در حالت قبض از مشاهده تجلیات کار سالک خون دل خوردن ست
و قیل خطاب بناصح ست و بمعنا بست که خون و لحم مردمان میخورد کما فی قوله تعالی
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه بیت چون نقش غم ز دور ببینی
شراب خواه ٭ تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر ست ٭ توجیه معنی آنست که چون
نقش غم اعم از آنکه دنیوی بود یا اخروی از دور ببینی محبت و عشق حق را حاصل کن

زیرا که مشخص کرده ایم که معرفت و محبت حق مُداوا و جمیع هموم و مُزیل بر همه غموم است
تقریر معنی آنست که چون آثار غم از دور بینی خود را در مستی و خرابی بینداز تا از ذوق
آن مستی از آثار اندوه فارغ البال باشی و بمقصد حقیقی سرعت نمائی و قیل که مراد
از غم دنیاست باعتبار ذکر عام واراده خاص یا باعتبار ذکر لازم و اراده ملزوم و
نقش غم کنایه از آثار او باشد **بیت** یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
از هر کسی که میشنوم نامکرر است ∴ بعضی از فضلا گفته که افسانهٔ عشق از یکی بیش
نیست چه معشوق واحد است پس غم عشق او که بر عشاق وارد شود باید که از یکی زیاده
نباشد لان الواحد لا یتصور عنه الا الواحد اما این عجب است که از هر عاشق که میشنوم
نامکرر است یعنی گوشه نشینان مطلوب خود را در گوشه یافته اند و صحرا گردان در سیر و
اهل صومعه در صومعه و هر یکی موافق خود خود را ترجیحی داده اند و بنوعی افسانه میخوانند و
بر نهجی دیگر سخن میرانند و خود را بر صواب میدانند پس غم عشق بر ایشان در راه سلوک
مترتب می شود و هر یکی بنهجی دیگر میگوید از انجا عدم تکرار بحصول می پیوندد و بعضی از
اهل فضیلت فرموده که جایز است که تقریر معنی چنین کنند یعنی عاشق را که در راه عشق
غم و اندوه حاصل می شود از یک قصه بیش نیست یعنی از یکوجه متجاوز نخواهد بود
اما این عجب است که بیان کنند کان بوجهی دیگر بیان کنند که اصلا تکرار لازم نیاید و
مراد از تکرار لفظ است و یحتمل که یک قصه مراد از اقل قلیل باشد و این عجب است یعنی قصهٔ عشق اقل قلیل است
که بیان نموده اند که اصلا تکرار لازم نیاید **بیت** دی وعده داد وصلم و در سر
شراب داشت ∴ امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است ∴ در سر شراب
داشتن عبارت از مست شدن است قوله چه در سر است ای چه در خیال است
یا چه در سر است مستی یا هشیاری تحریر معنی حقیقی آنست که دیروز کنایه از روز میثاق است
و شراب کنایه از محبت چنانکه در حدیث قدسی است که کنت کنزاً مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و قوله لاعرف وعدهٔ وصل است و امروز
مراد از نشاهٔ دنیاست یعنی در روز میثاق وعدهٔ وصل داده بود و حالا در نشاهٔ

دنوی

دُنیوی که مقام خود بینی است تا چه فرماید و بر مقام لاعرف هدایت کند یا نه یا آنکه
بر قول بلی ثبات دهد یا انحراف دهد که فی نفس الامر موجب همین ثبوت بر قول
بلی است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که این بیت در هنگام قبض واقع شده
یعنی دیروز مرا معشوق حقیقی وعدهٔ تجلیات صوری داده بود امروز که وقت القاء
میعاد است آیا چه گوید ظهور جلالیه کند یا جمالیه چنانکه شاعری گوید **ع** همیشه بر تن خود
همچو بید میلرزم ∴ که تا کدام طریق است ره بیا بانم ∴ و لا یخفی که درین بیت اشارت است
بآنکه خوف در همه امور موجب سرور است **بیت** شیراز و آب رکنی و آن باد
خوش نسیم ∴ عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است ∴ رکنا مخفف رکنا باد است
در عبد اللهی آورده که کشور یعنی هفتم حصهٔ ربع مسکون است و تمام ربع مسکون هفت
کشور است بعدد هفت کواکب یکی منسوب بزحل و آن بلاد هند است دوم بمشتری و
آن بلاد چین است سیم بمریخ و آن بلاد ترکستان است چهارم بآفتاب و آن
بلاد خراسان است پنجم بزهره و آن بلاد ماوراء النهر است ششم بعطارد و آن
بلاد روم است هفتم بقمر و آن بلاد بلخ است کذا فی ابراهیم شاهی و لا یخفی که
این مدح شیراز بر تقدیر وقوع هجو است از متوطنان بلاد دیگر و یا منع است قبل از وقوع
تحریر معنی حقیقی آنست که شیراز کنایه از نفس خود دارد و آب رکنی کنایه از عشق است
که مانند آب لطافت جان بخشی دارد و باد خوش نسیم مراد از انفاس خود یعنی
وجود چرا که عشق در و واقع است و انفاس یادکاری حق که در و کاین است
عیب مکن که زینت بخش هفت کشور است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شیراز
کنایه از سالک است و آب رکنی مراد از عشق و باد خوش نسیم مراد از مرشد
چنانکه در صبا گذشت تقریر معنی ظاهر است **بیت** فرق است ز آب خضر که ظلمات
جای اوست ∴ با آب ما که منبعش الله اکبر است ∴ آب خضر یعنی آب حیات باشد
که در ظلمات جای دارد و در شرح مخزن اسرار آورده که آب حیات در مجمع البحرین است
و حضرت خضر در رفتن ذو القرنین بسوی ظلمات خورده لهذا او را خضر گویند و هر کجا

ازین آب خورد تا قیامت زنده باشد و الله اکبر نام کوهی ست در شیراز هر که
بروی بر آید بی اختیار الله اکبر گوید پس باعتبار ذکر حال و اراده محل کوه را نیز
الله اکبر گویند و ازان کوه چشمه بر آید و ازو آب در رکنا باد میریزد و تقریر معنی
مجازی آنست که بسیار فرق ست در آب خضر و آب رکنا باد ما که جای آبخضر در
ظلماتست و منبع آب ما الله اکبر ست که ظلمات را در آنجا مدخلی نیست و نیز منبع
آب ما موضعی ست که آنجا بی اختیار الله اکبر بر آید بخلاف جای آبخضر که این
فضیلت در انجا نیست و تحریر معنی حقیقی آنست که آبخضر کنایه از تقلید باحکام شریعت
که ما صدق علیه ایشان جسم ست که بانواع ظلمات مملوست و آب ما کنایه از عشق
که آثار آن بروح مرتب آید یعنی در احکام شرایع و احکام عشق فرقها بسیار است
چه ما صدق علیه احکام شرع بدنست که انواع ظلمات دارد و ما صدق علیه عشق
روح ست که از جمیع ظلمات و کثافت عاری ست قیل که آب مراد از لطیفه ایست
که در دل عشاق پدید آید کامر و تواند که درین بیت تعریض بر دیگران است
چه عشق ایشان در موضع ظلماتست و عشق ما را منبع الله اکبر ست که هرگز ظلمات
پیرامون او نگردد چنانکه شیخ سعدی گوید سوز من با دیگری نسبت مکن ❊ او
نمک بر دست و من بر عضو ریش ❊ گفت از زنبور بیحاصل بود ❊ با یکی ناخورده
اند و عمر نیش ❊ و شاعری گوید زدرد من دگری کی نفس برون آرد ❊ که من گفتن
بریش نمک دارم او بکف دارو بیت در راه ما شکسته دلی میخرند و بس ❊
بازار خود فروشی ازان راه دیگر ست ❊ در رساله ندیم بارگاه جباری خواجه
عبد الله انصاری آورده که بازار فروتنی طریقه اسلام ست و خود فروشی کفر
تمام چنانکه خود گوید بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود ❊ خود فروشان را
بکوی میفروشان راه نیست بیت ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم ❊
با پادشه بگوی که روزی مقدر ست ❊ در لوامع الاشراق آورده که قناعت
عبارت از استحقاق نفس ست بماکل و مشارب و ملابس و غیرهم و اکتفا بقدر ضرورت

ازجهه

اول
از جهه استهانة آن نفس از جهه حرص مال که آن شرعاً و عقلاً مذموم ست بخلاف
ابکال محمدت موسوم قال علیه السلام القناعة کنز لا یفنی شاعری گوید رباعی
منعم که کباب میخورد میگذرد ❊ و ر باده ناب میخورد میگذرد ❊ مفلس که بکشکول گدائی
نان را ❊ تر کرده بآب میخورد میگذرد ❊ آورده اند که پادشاه وقت خواجه حافظ را
طلب کرد خواجه نرفت و این بیت در جواب فرستاد کذا قیل بیت کش میوه دلپذیر تر
از شهد و شکر ست ❊ میوه دلپذیر مراد از سخنان شیرین ست که بقلم نوشته میشوند
غزل دیگر بیت برو ای واعظ و دعوت مکنم سوی بهشت ❊ که خدا روز ازل زاهل بهشتم
نسرشت ❊ میم فی قوله مکنم برای مفعولیت ست چنانکه خواجه نظامی گوید چو داویم ناموس
نام آوران ❊ بده دادم ای داور داوران ❊ ازل زمانه ماضی که او را بدایت نباشد
داو ضد او ست باید دانست که درین بیت اشارتست بحدیث نبوی صلی الله علیه و سلم
فی مشکوة المصابیح من ابی درداء عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خلق الله آدم حین خلقه
فضرب کتفه الیمنی فاخرج ذریة بیضاء کانهم الذر و ضرب کتفه الیسری فاخرج ذریة سوداء
کانهم الحمم فقال فی یمینه الی الجنة و لا ابالی و قال الذی فی کتفه الیسری الی النار و لا ابالی
رواه احمد پوشیده نماند که این کلام بر حسب ادعای خصم ست و الا خود را از اهل نار
شمردن مخالف اصول دین ست چنانکه شیخ سعدی گوید قطعه متاب ای پارسا رو از
گنهکار ❊ ببخشایندگی در روی نظر کن ❊ اگر من ناجوانمردم بکردار ❊ تو بر من چون جوانمردان
گذر کن ❊ و میتواند که مصراع ثانی استفهام باشد یعنی ما را خدا تعالی بهشتی نسرشته است
ای سرشته ست پس دعوت من بجانب بهشت چه میکنی بیت راحت از عیش
بهشت و لب حورش نبود ❊ اگه او دامن دلدار خود از دست بهشت ❊ تقریر معنی
آنست هر شخصی که دامن دلدار خود از دست بگذاشت اگر فرضاً او را عیش بهشت و
لب حور میسر شود راحت برو مترتب نشود چه طالبان حق طلب جنت از جهت حصول
حقتعالی کنند نه بواسطه نعیم جاودانی و حظ نفسانی کما ورد فی الحدیث اهل الجنة بلهٌ و
بعید نیست که دامن دلدار از دست گذاشتن عبارت از ترک دادن بود و تواند که

عبارت از نزول از مرتبهٔ اعلی بسوی مرتبهٔ ادنی و اسفل باشد و یمکن که عبارت
از عدم تحصیل عرفان بود **بیت** تو و تسبیح و مصلّا وره زهد و ورع ؞ من و میخانه و
زنّار و رهِ دیر و کنشت ؞ درین بیت خطاب بزاهد و صوفی است چنانکه خود گوید ع
تو و طوبی و ما و قامت یار ؞ فکر هر کس بقدر همّت اوست ؞ ولا یخفی که این خطاب
مماثله بخطاب کلام ربّانی دارد که در سورهٔ کافرون و قوله تعالی فمن شاء فلیؤمن
ومن شاء فلیکفر واقع است تحریر معنی حقیقی آنست که میخانه کنایه از عالم عشق است چنانکه
جمالی در مرآة المعانی گوید ع عالم عشق ای پسر میخانه است ؞ کز شرابش عقل کل دیوانه است ؞
و زنّار کنایه از خدمت بُت بود که بمعنی تجلّی لطیف یا مظهر عشق است چنانکه جمالی گوید ع
خدمت بُت را چو بربستی میان ؞ لاجرم زنّار باشد نام آن ؞ و مولانا محمود در کتاب
گلشن راز گوید ع بُت اینجا مظهر عشق است و وحدت ؞ بود زنّار بستن عقد خدمت ؞
نظر کردم بدیدم اصل هر کار ؞ نشان خدمت آمد عقد زنّار ؞ و بعضی از فضلا گفته که دیر و
کنشت کنایه از عشق و محبت است اقوال انسب آنست که کنایه از عالم جبروت بود چنانکه جمالی
در مرآت المعانی گوید ع عالم جبروت را بتخانه دان ؞ کاندرو تنها همی گردد عیان ؞
چیست بُت در روی تجلّی لطیف ؞ مینماید رو بانوار لطیف **بیت** بگو از خرمن
هستی نتواند برداشت ؞ هر که در دار فنا در ره حق دانه نکشت ؞ بگو مراد از اقل قلیل است
در عبد الالهی ناقلا از کشف اللغات آورده که خِرمن بالکسر تودهٔ غله مالیده و نحو آن با کاه
آمیخته و از شیخ محمد منقول است که خَرمن بالفتح خوشهٔ درویده و جمع کرده باشد و خرمن
هستی اضافت بیانیه است و دار فنا مراد از دنیا تقریر معنی آنست که اقل قلیل از هستی در
آخر منفعت نکند شخصی که در دنیا بحکم الدنیا مزرعة الآخرة تخم اعمال حسنه نفشانده است
قیل خرمن هستی کنایه از دین است باعتبار ذکر و ضدّ او که دار فنا باشد **بیت**
صوفی صاف بهشتی مطلب زانکه چو من ؞ خرقه در میکدها در گرو باده بهشت ؞ پوشیده
نماند که اثبات صفت صاف صوفی را از قبیل حمل النقیض بر نقیض است چه هرگاه خرقه
گرو باده نهاده باشد صافی ازو بعید است یا اشاره بسوی ماخذ اشتقاق باشد

یا از روی

یا از روی تحکّم گفته تقریر معنی مجازی آنست که هرگاه شارب خمر بمطابق حدیث
نبوی کما سیاتی مؤمن نیست و من بشرب خمر مؤمن نیستم پس صوفی که از زمرهٔ مؤمنان
بود و خرقه را همچو من در گرو باده گذاشته و بشرب می مشغول شده نیز مؤمن نیست
یا آنکه صوفی صاف که مرا دعوت(?) بسوی بهشت میکرد و مرا از زمرهٔ اهل دوزخ می شمرد
بواسطهٔ شرب می حالا او نیز مانند من خرقهٔ خود را گرو باده نهاده و دین خود را بباد
داده فی مشکوة المصابیح عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلم لا یزنی
الزانی حین یزنی وهو مؤمن ولا یسرق السارق حین یسرق وهو مؤمن ولا یشرب
الخمر حین یشربها وهو مؤمن الحدیث باید دانست که این حدیث به بسیار وجه مأوّل است
اول مراد درینجا نفی فضیلت است یعنی مؤمن کامل نیست دوم آنکه محمول بر نهی است
و یؤیده قوله علیه السلام لا یزن بحذف الیاء ولا یشرب الخمر بکسر الباء و یعنی زنا نکند زانی(?)
وقتی که قصد زنا کند و دزدی نکند دزد وقتی که قصد دزدی کند و شرب خمر نکند شارب
وقتی که شرب کند زیرا که او مؤمن است و مثل این افعال لایق شان او نیست سیوم
آنکه معنی حدیث زجر است و خروج حقیقت از ایمان نیست چهارم آنکه مراد از مؤمن
که ذو امن است از عذاب خدای پنجم آنکه اگر حقیقت خروج محمول شود و مراد از مستحل
زنا و سرقه و خمر و نحو آن باشد **بیت** منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم ؞
در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت ؞ حکیم بمعنی عالم اشیا و گاهی باشد و
بعضی عامل را نیز بر وی زیاده کرده اند شیخ ابو علی سینا در حکمت علائیه آورده که
حکیم راست گفتار و درست کردار باشد و قیل که حکیم مرادف عالم است و قیل حکیم
کسی است که آنرا اخذ علم از دلیل باشد نه بتقلید و قیل کسی که شک را در علم او
مدخل نباشد و بعضی گفته که حکیم کسی است که عالم در همه امور باشد و نزد بعضی توجیه
آنست که ای صوفی صافی از محبت حق مرا منع مکن که حکیم ازلی و دانا در لم یزلی در
ازل طینت ما را بمحبت خالص خود که از شوب غیر پاک باشد مخلوق ساخته و از لم یزلی
بحکم جف القلم بما هو کائن متغیر شدنی نیست بیخ که تبدل من ازو متصور نیست

یا آنکه حکیم مرا بحکم کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف الحدیث محبت از کتم عدم بمنصهٔ
وجود آورده پس از انجا محبت او در من سرایت نموده که انفکاک او اصلا متصور و مظنون
نیست بیت حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد ∴ باش فارغ ز غم دوزخ و شادی
بهشت ∴ و چنانکه مولانا محمود در گلشن راز میگوید ∴ اگر نوری ز خود در تو رساند
ترا از هستی خود وا رهاند ∴ چه حاصل مر ترا زین بود و نابود ∴ کزو گاهی است خوفی گه رجا
بود ∴ نترسد زو کسی کو را شناسد ∴ که طفل از سایهٔ خود می هراسد ∴ نماند خوف
چون کردی یگانه ∴ نخواهد اسپ تازی تازیانه ∴ ترا از آتش دوزخ چه باکست ∴
گر از هستی تن و جان تو پاکست ∴ در آتش زر خالص بر فروزد ∴ چو غش بنده داند
زو چه سوزد ∴ چنانکه شیخ سعدی گوید ∴ یکی پیش شوریده حالی نوشت ∴ که دوزخ
تمنا کنی یا بهشت ∴ بگفتا مپرس از من این ماجرا ∴ پسندیدم آنچه او پسندد مرا ∴
بیت بحری ست بحر عشق که هیچش کناره نیست ∴ آنجا جز آنکه جان بسپارند
چاره نیست ∴ باید دانست که عشق در لغت بمعنی فرط محبت است کما وقع فی العضدی
العشق المفرط من المحبة و شعرا در بعضی محل او را بحر و نحو آن تشبیه داده اند چنانکه
شاعری گوید ∴ بحری است وجود عشق لیس بی پایاب ∴ ظاهر گشته بصورت موج و
حباب ∴ در معدن المعانی بعضی گفته اند که عشق آتش است چنانکه شاعری گوید ∴
عشق آتش است پیر و جوان را خبر کنید ∴ ما بی خبر شدیم دگران را خبر کنید ∴
شیخ سعدی گوید ∴ چه نغز آمد این نکته در سندباد ∴ که عشق آتش است ای پسر
پند باد ∴ بباد آتش تیز برتر شود ∴ پلنگ از زدن کینه ور تر شود ∴ و فیه تأمل که اگر
عشق آتش بود پس عشاق با آب دیده مستغرق چراست اجیب که فی حد ذاته آتش نیست بلکه
تعبیر او باتش از جهت حرارت اوست کما قال الشاعر ∴ آه من العشق و حالاته ∴
احرق قلبی بحرارته ∴ و آنچه مستحیل است که عشق اجتماع آتش و آب است در مکان
واحد و درینجا موضع عشق قلب است و موضع اشک چشم و قیل که عشق آب است و تقریر
بحر قریب ازوست و فیه که اگر آب بود عشاق را سوزد که از کجاست واجیب که

تفسیر

تفسیر عشق باب از قبیل تفسیر سبب بمسبب است و ایضا آبی حار باشد بهر موضعی که رسد
سوخته گرداند و لهذا در دوزخ عذاب ما را حمیم خواهد بود و قیل که زهر است و فیه که اگر
زهر بودی در طبع عشاق خوشی و شیرینی از کجاست و قیل که راحت است و فیه اگر
راحت بودی چندین سوزش و گداز ازش چراست همچنین هر کسی بعبارتی بیان
کرده و اشاره را منه نه بیان عبارت تمام کرده آید و نه نشان اشارت درست
شود اما صحیح آنست که عشق امر است از حضرت دوست بر دل که قرار و صبر نثار کن و
بر جان که از نشاط بیرون رو و بر دیده که در بیار و بر خاک که تیره باش و غیره ذلک
بیت ما را بمنع عقل مترسان و می بیار ∴ کان شحنه در ولایت ما هیچکاره
نیست ∴ یعنی ما را بمنع عقل مترسان ای هر کدام ناصح و ملامتگر یا ساقی می بیار
که این شحنهٔ عقل در ولایت ما هیچکاره نیست که مانع باین امر خواهد شد یا آنکه وجهی که
در حرمت خمر برات پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته اند که عقل این امت تشبیه بام
ماضیه اکمل است و چون می مزیل عقل است بنا بران حرام شد و امم دیگر را می
در عقل چندان فتوری و قصوری نمی انداخت چه عقل ایشان ناقص بود ای هر کدام
ناصح یا ساقی ما را بمنع عقل مترسان زیرا که شحنهٔ عقل در گروه مستان هیچ نیست
فخ نسبت ایشان با امم سابقه پدید آمد پس خمر نسبت با ایشان مباح شد و یمکن که
آن شحنه مراد از می باشد یعنی شحنهٔ می در ولایت ما هیچکاره که بمعنی مزد عقل است نیست
بلکه بکار است و توجیه معنی حقیقی آنست ای هر کدام مرشد ما را بمنع عقل مترسان
یعنی عقل تو در سلوک خواهد رفت و مرتبهٔ سکر ترا او لا بدست خواهد افتاد و
محبت حق را بیار که شحنهٔ عقل در ولایت ما هیچکاره نیست یا آنکه محبت حق هیچکاره
نیست بلکه صاحب کار است بعضی از فضلا گفته که اضافهٔ منع بسوی اضافهٔ مصدر
بسوی فاعل است کما فی قوله علیه السلام حب الهرة من الایمان علی رای السید
السند قدس سره یا اضافهٔ مصدر بجانب مفعول است علی رای البیضاوی تقریر
آنکه ما را منع کردن عقل مترسان یا منع کردن عقل از شرب می مترسان

ناقص

در بیان طریق استخاره

که شحنهٔ عقل از ولایت ما معزول شده است **بیت** هردم که دل بعشق دهی خوش
دمی بود ∴ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ∴ استخاره در لغت بمعنی طلب
خیر بود و در عرف عام بمعنی امری که بسبب او خبر از مستقبل دانسته شود و در
شرعة الاسلام آورده که بعضی از بزرگان گفته اند کسی را که حاجتی و مهمی پیش آید
پس وضو جدید وقت خواب کند اگرچه وضو داشته باشد در جای پاک بنشیند
سورهٔ اخلاص والشمس واللیل والتین هرکدام با بسم الله الرحمن الرحیم بخواند
تا هفت شب چنین کند الله تعالی حاجت او را روا کرداند و یا در خواب بر پند وجه
کار خود را و نیز بعضی از مشایخ روایت کرده اند کسی را که مهمی حادث شود مجدد
وضو کند وقت خواب کردن اگرچه وضو سابق داشته باشد و سه بار درود
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوید بعد ازان سورهٔ فاتحه را ده بار بخواند بعد ازان سورهٔ
اخلاص را ده بار بخواند بعد ازان سه بار درود بخواند بعد ازان همانجا در خواب رود
رو بجانب قبله کند و کف دست راست را زیر سر بگذارد و پس می بیند در خواب وجه
القضاء حاجت خود را که خواهد شد یا نخواهد شد و این اکثر از اکابر عظام تجربه کرده اند
بسیار مجرب و آزموده است انتهی و تقریر معنی آنست هر وقتی که دل خود را بعشق
محبوب حقیقی دهی خوش وقت است زیرا که دل بعشق دادن خوش کار است و هر کاری که
خیر است در وا احتیاج استخاره نیست که تعین وقت او با معلوم شود **بیت**
فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان ∴ چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ∴
یعنی طریقهٔ عالم بیباکی را غنیمت شمار زیرا که نشان طریقهٔ رندی بر همه کس آشکاره نیست
بلکه بر بعضی کسان ظهور دارد **بیت** روی‌ش بچشم پاک توان دید چون هلال ∴
یعنی روی معشوق را بچشم پاک میتوان دید که همچون هلال تاب روشنی دارد
یا آنکه روی او بچشم پاک باید دید چنانکه هلال را بچشم پاک می بینند **بیت**
از چشم خود بپرس که ما را که میکشد ∴ جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست ∴
در بعضی کتب نجوم آورده که وقت ولادت فرزند برجی که بر کنارهٔ افق از جانب

هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست

کرتی

کیست

مشرق برآمده باشد آنرا طالع گویند تقریر معنی آنست که از چشم خود بپرس که ما را
که میکشد یعنی همان چشم میکشد یا تو میکشی و سرخی چشم دال است برین مطلوب
ای معشوق گناه طالع و جرم ستاره نیست یعنی فی الحقیقة کشتن از تست و اسناد
بطالع و ستاره مجاز عقلی است کما فی قولک انبت الربیع البقل **بیت** تمن
بگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ رو ∴ حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ∴ یعنی
ای معشوق گریهٔ حافظ در تو اثر نکرد بهیچ وجه از وجوه و من ازان دل تو حیرانم
که در حق شدت کمتر از سنگ خاره نیست که در و گریه هیچ اثر نمیکند چنانکه خود
گوید **بیت** گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم ∴ در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر
نکرد ∴ یا حیران هستم از دلی که آن دل کمتر از سنگ سخت نیست **بیت**
بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست ∴ که مونس دم صبحم دعای دولت تست ∴
با فی قوله بجان بواسطهٔ قسم است و جواب قسم مصرع ثانی است و تواند که
بواسطهٔ استغاثه باشد و متبادر آنست که این بیت در دعای مرشد یا
ممدوح واقع شده تقریر معنی آنست که سوگند جان خواجه و عهد قدیم درست
که فیما بین من و او است میخورم که مونس من در وقت صبح دعای دولت تست
یا آنکه باستغاثه جان خواجه و حق قدیم و عهد درست مونس دم صبح من دعای
دولت تست و ترا رسد که خواجه کنایه از خواجه کاینات داری و ممکن که مراد
از نفس حضرت خواجه باشد چه ایشان نیز بخواجه شهرت دارند و در نیست که
جواب قسم این بیت آینده باشد **بیت** سرشک من که ز طوفان نوح دست برد ∴
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ∴ دست بردن عبارت از غالب
آمدن است و غلبهٔ او باعتبار حرارت یا باعتبار کثرت یا باعتبار خون خواهد بود
تقریر معنی آنکه سرشک من بحیثیتی از کثرت تا گریهٔ خون رسیده که از طوفان
نوح علیه السلام غالب آمده از لوح سینه نقش مهر تو نتوانست شست و
این از جملهٔ تعجبات است یا اظهار شدت محبت **بیت** بکن معامله و این دل شکسته

بخر ∴ که با شکستگی ارزد بصد هزار درست ∴ دل خریدن عبارت از خرسند و
خرم گردانیدن ست و درست بالضم بمعنی دینار ست بیت حوالتم بخرابات
کرد روز نخست ∴ مراد از روز نخست روز میثاق باشد و تواند که مراد از وقت
بیعت مرشد مسترشد را باشد بیت زبان مور بر آصف دراز گشت
ازان ∴ که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست ∴ آصف بن برخیا نام وزیر
سلیمان علیه السلام ست که در فنون علوم عالم بود و در دعوت اسماء اعظم
بسیار رسید کما قال الله تعالی فی شانه قال رجل عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد طرفک در عبد اللهی آورده که یاوه دو معنی دارد
اول بمعنی گم شده و درینجا همین معنی مراد ست خواجه نظامی گوید بژوهنده یا
یاوه زان شد کلید ∴ کز اندازهٔ خویشتن در تو دید ∴ کسی کز تو در تو نظاره
کند ∴ ورقهای بیهوده پاره کند ∴ نشاید ترا جز بتو یافتن ∴ عنان باید از هر دری
تافتن ∴ دوم بمعنی بیهوده چنانکه گویند فلانی یاوه گوست ای بیهوده گوست
باید دانست که درین بیت تلمیح ست بآیهٔ حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون فتبسم
ضاحکا من قولها الآیة یعنی آمدن بر وادی نمل گفت مورچهٔ لنگ که نام آن
منذره بود دو بال داشت و برابر خروس بود و او مهتر مورچگان بود لشکر
سلیمان را دید بر بلندی برآمد و گفت ای مورچگان درآیید در مسکنهای خود
باید که در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او پس تبسم کرد سلیمان در
حالتی که متعجب بود از گفتار او و گفته اند شادان و خرم بود از بیان او آورده اند
که او را نزد خود طلبید و گفت ای مورچه چگونه دانستی که لشکر من ستم کنند گفت
دانستم اما من مهتر این قومم مرا از نصیحت چاره نیست گفت لشکر من بر هوا اند
چگونه قوم ترا پایمال میکردند گفت غرض من آن نبود که شکسته شوند بلکه مراد
من آن بود که مبادا نظر بکوکبه و دبدبهٔ تو کنند و بنظارهٔ لشکر مشغول شوند

قصهٔ سلیمان علیه السلام با مورچه

از ذکر

از ذکر حق باز مانند در کشف الاسرار آورده که سلیمان علیه السلام از مورچه پرسید که
لشکر تو چند ست گفت چهار هزار سرهنگ دارم زبر دست هر یکی چهل هزار نقیب ست و زیر دست
هر نقیبی چهل هزار مورچه گفت خود را چرا بیرون نیاری جواب داد که ما از روی زمین میدان
اختیار نکردیم و بزیر زمین جای گرفتیم تا بجز از خدا کسی حال ما را نداند انگاه مورچه گفت که
ای پیغمبر خدا از عطای خدا تعالی چیزی که بتو داده اند یکی از ایشان بیان کن گفت باد را
مرکب من ساخته گفت حکمت این را میدانی یعنی هرچه ترا از مملکت و نیا داده اند
همه بر بادست چنانکه شیخ سعدی گوید نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ∴ سریر سلیمان
علیه السلام ∴ نه آخر بدیدی که بر باد رفت ∴ خنک آنکه با دانش و داد رفت ∴
ابن یمین گوید زدیوانه کرد روزی سوال ∴ سلیمان مرسل علیه السلام ∴
که چون هیچ این مملکت کز پدر ∴ مرا ماند با اینهمه احتشام ∴ چه خوش گفت دیوانه او را
جواب ∴ که چون نیست این مملکت مستدام ∴ پدر تو قی آهن سرد کوفت ∴
تو در باد پیمودنی صبح و شام ∴ آصفی گوید دریغا آصفی خاک سلیمان باد برد
آخر ∴ همان بادی که اول بود در فرمان سلیمان را ∴ کذا فی بعض التفاسیر و تقریر
معنی مجازی آنست که زبان مور بر سلیمان و آصف که وزیر و از جملهٔ لشکر او بود دراز
گشت که خاتم را چرا گم کردند و قدر آنرا ندانستند و یقول دخول مورچگان در مسکن
امر کرد که حضرت سلیمان خاتم خود را باز یافت و لشکری که از دست او رفته بود
باز بدست او آمد و معلوم ست اگر در حالت فقر میبود حشمت و سلطنت از و جدا
نمیشد و طعنهٔ مور بر سلیمان نرسیدی و تحریر معنی حقیقی آنست که مور کنایه از نفس لوامه
و آصف مراد از روح که مخلوق از امر سبحانی ست کما فی قوله تعالی قل الروح من امر
ربی و خواجه نیز کنایه از روح و جم کنایه از ذات حق و خاتم کنایه از معرفت حق یعنی زبان
ملامت نفس لوامه بروح ازان دراز گشت که روح در قالب از کمال غفلت معرفت
حق که سرمایهٔ او بود گم کرد و از سر او باز گشت و با وجود قدرت از جستجوی آواره شده
مطیع نفس اماره گردید ابیت شدم ز دست تو شیدا بدشت و کوه هنوز ∴

گفت

تغفلت
یعنی اگر بر بقا و پایداری خاتم که
وسیلهٔ جهانبانی و حکمرانی بود
چرا تکیه و اعتماد کردند و لذتها
و تغیر او غافل شدند خبر مانند

نمیکنی بترحم نطاق سلسله سست ❁ یعنی ای معشوق از دست تو شیدا شدم در
دشت و کوه و هنوز مرا بترحم بند سلسلهٔ خود را سست نمیکنی و مقرر ست که دیوانگانرا
در صحرا سلسله خلاص نموده فرو میگذارند وایشان بطور خود در انجا میگردند یا انکه در دشت و
کوه از دست تو شیدا شده رفتم و ترحم که در باب من مبذول میداری بند سلسلهٔ محبت
فرو نمیگذاری ملخص انکه از عدم ترحم تو که من شیدا و دیوانه شده در صحرا میروم و بسبب
ترحم و لطف تو باز در قید میایم و محتمل که سلسله مراد از زلف باشد و نطاق کنایه از پیچ و
خم او یعنی من از دست تو شیدا شده در بادیه میگردم و تو ترحم نموده پیچ و خم زلف
خود را دراز نمیکنی و مرا باو معلق نموده بسوی خود نمیکشی و متعارفست که دیوانگانرا در
سلسله محبوس نموده میارند و در ینجا ضمناً درازی زلف نیز حاصل میشود چنانکه شاعر گوید
نمیدانم شفاعت خواه جرم کیست زلف او ❁ که پیتابانه هر ساعت بپای یار میافتد ❁
بیت بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن ست ❁ بکش بغمزه که اینش سزای
خویشتن ست ❁ تقریر معنی آنست که در دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است نه مبتلای
دیگری چه در میان من و تو چنان اتحاد است که تصور اجنبیه ندارد و دور نیست که مبتلای
خویشتن بمعنی عاشق بود یعنی دل در دام زلف تو گرفتار ست و قوله بکش میتوان آنست که مرکب
بالضم بود و تواند که بفتح باشد یعنی دل مبتلای خویشتن را بجانب خود بکش و از علایق
دنیوی رهایی بخش که سزای وی همین است بیت بهوش باش که خیری برای
خویشتن ست ❁ چه فواید ثواب او در آخرت بسوی تو عاید خواهد شد بیت متن
بجانت ای بت شیرین من که همچون شمع ❁ شبان تیره مرادم فنای خویشتن است
باید دانست که درینجا حال خود را بحال شمع تشبیه داده یعنی ای معشوق شیرین من بجان
در فراق تو شبهای تیره مراد من فنای خویشتن ست چنانکه شمع در شبهای تیره
از فراق تو ای معشوق شیرین دهن فنای خود را مراد میداند چنانکه شیخ سعدی گوید
حکایت شبی یاد دارم که چشمم نخفت ❁ شنیدم که پروانه با شمع گفت ❁ که من
عاشقم گر بسوزم رواست ❁ ترا گریه و سوز باری چراست ❁ بگفت ای هوا خواه

مسکین

مسکین من ❁ برفت انگبین یار شیرین من ❁ چو شیرینی از من بدر میرود ❁ چو فرهاد
دودم بسر میرود بیت چو راز عشق ز دل با تو گفتم ای بلبل ❁ بگو که آن گل خندان
برای خویشتن ست ❁ تحریر معنی حقیقی آنست که بلبل مراد از مرشد کامل ست و قوله
کنایه از سالک باشد و گل خندان کنایه از معشوق حقیقی یعنی چون راز دل خود را بتو
ظاهر کردم و در طریق سلوک امداد از تو جسته ام ای مرشد حقیقی بگو که آن معشوق برای
خویشتن ست و اعانت من در انجا تاثیر نمیکند یا انکه ای سالک چون راز دل خود را
پیش تو عیان کردم بگو که آن معشوق بواسطهٔ خویشتن ست و از استغنا هیچکس را پیش
خود بار نمیدهد محصل انکه مارا از طریق سلوک مانع نشود زیرا که چنانچه استغنا دارد
نظر مرحمت خود را نیز میگمارد بیت بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج ❁ که نافهاش
ز بند قبای خویشتن ست ❁ چین نام شهریست که انجا مشک خیزد و چگل بکسر کاف
فارسی نام شهریست که از انجا هم مشک حاصل شود و در انیس الشعرا آورده که چین
شهریست منسوب بخوبرویان و مشک هم خیزد و بمعنی پیچ چیزی و امر از چیدن و اسم
فاعل بمعنی چیده نیز آمده و چگل نام شهریست منسوب بخوبرویان و بمعنی کدام گل
نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید نه انکه از چگل ست آن نگار یغمایی ❁ که خط
کشیده بر او صاف نیکوان چگل ❁ یغما بالفتح نام شهریست از ترکستان زمین
منسوب بخوبرویان توجیه معنی حقیقی آنست که بعشق عاشقان و زینت معشوقان
مجاز معشوق حقیقی بحسب ذات محتاج نیست زیرا که حسن و زینت اورا از ذات خود
ثابت ست احتیاج بغیر ندارد چنانکه خود گوید زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را غزل بیت نا سر زلف تو در دست
نسیم افتادست ❁ دل سودازده از غصه دو نیم افتادست ❁ معنی حقیقی انکه
زلف کنایه از جذبهٔ لطف الهی ست کامر و نسیم مراد از مرشد و تواند که مراد
از مسترشد بود یعنی وقتی که جذبهٔ لطف تو در دست مرشد یا مسترشد رسید و
مرا بوصول نانجامیده دل سودازده از غصه دو نیم افتاده که چرا این دولت بمن

نه هرگز

ارزانی نمیفرماید و تواند که زلف بمعنی دنیا باشد کامر عزیزه یعنی ازانگاه که مقصود
از دنیا بر شد یا میسر شد حاصل شده دل سوداز ده از غصه دو نیم افتاده است بیت
چشم جادوی تو چون عین سواد سحر است ❊ اینقدر هست که این نسخه سقیم افتاد است
در عهد الکهی آورده که عین بسیار معنی دارد اول بمعنی چشمه خورشید و آب بود دوم
بمعنی ذات و هستی سیوم بمعنی برگزیدهٔ هر چیز چهارم بمعنی چشم مص ای عین حیات
عالم عین ❊ ای قوت عین قرة العین ❊ و بمعنی نظرگاه و باران پیوسته و مال
گزیده و زر و سوراخ مشک انجوزده و ابری که از عراق پدید آید و کوهان شتر و انگینه
زانو و دیدبان و جاسوس و پلهٔ ترازو و درست کردن نیز آمده است و توجیه معنی
آنست که ای معشوق چشم جادوی تو سواد سحر است لاما اینقدر هست که نسخهٔ چشم تو
از بسکه ساحر است سقیم و ضعیف باشد یا آنکه چشم جادوگر تو عین سیاهی دارد
و دور نیست که سحر بمعنی صبح باشد و سواد سحر صبح کاذب و بیاض سحر صبح صادق
کما فی قوله تعالی کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر
و فی الزاهدی المراد من الخیط الابیض الفجر الصادق و من الخیط الاسود الفجر الکاذب
الا ترا انه فسر ذلک لقوله من الفجر و تقریر معنی بیت آنست که ای معشوق چشم جادوی تو
عین سیاهی صبح دارد حاصل آنکه بسیار سیاه است لیکن فرق فیما بین الیشان
آنست که عین سحر را سواد سقم و ضعف نیست و ضعف و سقم چشم جادوی ترا رسانیده
بیدهد و فی قوله چشم و عین لطافت است بیت در خم زلفتو آن خال سیه دانی چیست
نقطهٔ دود که در حلقهٔ جیم افتاد است ❊ پوشیده نماند که زلف معشوق را در اکثر اوقات
بجیم تشبیه داده اند و خالی که در میان خم زلف باشد بنقطهٔ جیم تشبیه و تمثیل گفته و دود
بمعنی سیاهی است و معنی حقیقی آنکه زلف بمعنی جذبهٔ لطف الهی است و تواند که بمعنی
دنیا باشد و خال بمعنی روح عالم است چنانکه جمالی گوید مص روح عالم جمله چون خال
و بند ❊ جمله صورتها بدنبال و بند ❊ خال جان ماست جانان عین ذات ❊ در
سیاهی شد ز اسما و صفات بیت خاک راهی است که در پای نسیم افتاد است

نیم

نسیم مراد از مرشد است و تواند که مراد از نفحات رحمانی باشد بیت سایهٔ سرو تو
بر قالبم ای عیسی دم ❊ عکس روحی است که بر عظم رمیم افتاد است ❊ باید دانست
که درین بیت تلمیح است بآیهٔ یحیی العظام وهی رمیم که احیای عظام یکی از معجزات عیسی
علیه السلام است و روح بمعنی روح الله بود که بمعنی عیسی علیه السلام است و روا باشد که
بمعنی معروف بود و عظم رمیم بمعنی استخوان پوسیده باشد توجیه معنی آنست که
سایهٔ قد تو بر تن من ای معشوق عیسی دم مانند تو عیسی است که بر استخوان پوسیده
افتاده باشد و قوت حیات در و نهاده باشد یا آنکه پرتو روح نفسانی است که بر
عظم رمیم من افتاده است و مقرون بحیات ساخته بیت اتحادیست که در عهد قدیم
افتاد است ❊ عهد قدیم مراد از ازل است و تواند که از روز میثاق باشد کما فی قوله
تعالی الست بربکم قالوا بلی غزل دیگر جز آستان توام در جهان پناهی نیست ❊
سر مرا بجز این در حوالهٔ گاهی نیست ❊ درین بیت خطاب بمرشد است و تواند که
بمعشوق باشد و محتمل که بآنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و ممکن که خطاب بممدوح بود
بیت عدو چو تیغ زند من سپر نیندازم ❊ که تیر ما بجز از نالهٔ و آهی نیست ❊
فی قوله ناله باشباع باید خواند وگرنه سکته لازم است و سپر انداختن مراد از کریختن و
جنگ ناکردن است و نینداختن سپر عبارت از مهیا و مستحکم شدن برای جنگ است
چنانکه شیخ سعدی گوید مص نه هر جای مرکب توان تاختن ❊ که جاها سپر باید انداختن ❊
شیخ نظامی گوید مص فلک وار با هر که بند د کمر ❊ بر آب افکند چون زمینش سپر
تقریر معنی آنست که چون عدو تیغ کین بر من زند من سپر نیندازم بلکه برای جنگ
مهیا و مستعدم زیرا که سلاح جنگ ما بجز از تیر ناله و آهی نیست و من این تیر را در
اکثر اوقات میاندازم شاید که یکی از آنها بهدف مقصود برسد و تحریر معنی حقیقی آنکه
عدو کنایه از نفس و شیطان است و تیغ زدن کنایه از اغوای اوست قوله سپر
نیندازم یعنی اگر نفس و شیطان مرا اغوا دهد من آرزوی خود را نمیاندازم و تیر من
بواسطهٔ دفع ایشان بجز از ناله و آهی نیست و بعضی از فضلا عبارت از ظاهر حرف

نموده وگفته که مراد از اغوای اغوا باسباب دنیویست چه هر که بچیزی از اسباب
دُنیوی وابستگی دارد وشیطان او را در پیش نمیگذارد و بحق پیوستن نمیدهد چو
فرا راهش میرسد ومیگوید که فلان چیز که تو باخود داری مرا با تو شرکتی هست چنانکه
منقولست چون عیسی علیه السلام صعود فرمود سوزنی با خود داشت که از ان برگ
درختان را دوخته عورت خود را میپوشید تا شیطان پیش آمد وخواست که بدان
سوزن حرکتی کند عیسی علیه السلام فی الحال آن سوزن را انداخت و راه بمقصد
پرداخت ونیز منقولست که حضرت عیسی علیه السلام روزی در صحرائی سنگی زیر سر نهاده
استراحت مینمود ابلیس لعین حاضر شد گفت ای عیسی در املاک من چرا تصرف نمودی
در جواب او فرمود که از دولت و اسباب دُنیوی چیزی ندارم که در املاک تو
مرا تصرف بوده باشد شیطان گفت سنگی را زیر سر نهاده و خواب میکنی و خواب
از راحت دُنیویست عیسی عم فی الحال آن سنگ را از زیر سر خود دُور انداخت
شیطان گفت که خود را رهاییدی و مرا خوار ساختی حکیم خاقانی گوید قطعه
دنیا که دو روزه کاخ کوخ است ∴ در راه محمدی کلوخ است ∴ او شربت
از آب عشق خورده ∴ استنجه باین کلوخ کرده ∴ از کلام شیخ رسول است که
دنیا دکانیست پُر از متاع حسرت وعقبی بوستانیست پُر از گلهای عشرت طالبان
حق را ازین هردو نفرت نه پروای این دارند ونه پروای آن بیت که نیست
بر سر راهی که دادخواهی نیست ∴ پوشیده نماند که نفی نفی اثباتست کما فی محله
یعنی بر سر هر راهی دادخواهی ومظلومی هست بیت مباش در پی آزار و
هرچه خواهی کن ∴ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ∴ قوله شریعت ما
احتمال دارد که مراد شریعت محمدی باشد فی مشکوة المصابیح عن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من یده و
لسانه والمهاجر من هاجر ما نهی الله عنه هذا لفظ البخاری والمسلم قال ان رجلا سال
النبی صلی الله علیه وسلم ای المسلمین خیر قال من سلم المسلمون من لسانه و

یده واحتمال دارد که شریعت ما مراد طریقت و در طریقت ایذاء مسلم گناه عظیم است
چنانکه در رساله خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه آورده که دوستی خدا اشتغال
در کم آزاری مردم شناس و زنهار در پی آزار مسلم مباش و در بدایع آورده
که جاهلان چهار ماه را احرام میداشتند وخلق را از زبان و دست خود ایمن
میگذاشتند مؤمنان مؤدب بدان سزاوارند که در همه ماهها مسلمانان را
از ضرر خود ایمن وسالم دارند و آزار و ایذای خلق از زبان و دست فرو
گذارند که مکافات آزار آزار است و مجازات اضرار اضرار کذا فی بعض
التفاسیر شاعری گوید مصرع می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن ∴ ساکن
بتخانه باش و مردم آزاری مکن ∴ بزرگی گوید مصرع هر که باشد در پی آزار مردم
روز و شب ∴ عاقبت باشد گرفتار بسی رنج و تعب ∴ تقریر معنی بیت آنست که
در پی آزار خلق مباش و هرچه از عبادات خواهی بکن زیرا که در شرع محمدی و
یا در طریقت غیر ایذا و آزار گناهی عظیم نیست هرچند ذنوبی که در حق الله باشد
گناه عظیم است اما ذنوب حقوق عباد اقبح اند و این از جمله حقوق عباد است و
ممکن که مراد از آزار اعم باشد خواه نسبت خلق خواه نسبت خالق باد فی ملابسه
زیرا که ارتکاب معاصی ایذا دادن بحق است قوله هرچه خواهی کن مگر عبادات و
مناجات را و تواند که هرچه خواهی کن اعم مراد کرم که شامل باشد با معاصی که ماعدا
ایذا باشد ولا یخفی که در کبایر و صغایر نزد محققین نسبت اعتبار است زیرا که بعضی
کبایر نسبت بعضی دیگر صغایر اند چنانکه در شرح عقاید مسطور است که اکثر با ایذای مردم
مسلم صغایر است پس بتقدیر اختیار ذنوب آخر مرتکب صغایر خواهد شد نه مرتکب
کبایر فافهم بیت چو پیش گیری کار ترش کند چه چاره کنم ∴ دل شکسته عنان را
که رو براهی نیست ∴ یعنی اگر پیش گیری راه معشوق حقیقی کند دل شکسته عنان
من یعنی تجاوز از مقام خود کند و مرتبه مرشد خود مشترک سازد با آنچه بتکلم بحسب ظاهر
مخالف قوانین دین باشد در آید چه چاره کنم که در اختیار من نیست بلکه عنان اختیار

معلوم که هیچ ذوق ایذای حق ترست
بس شاهد گشته ام

ازو شکسته است وشخصی که عنانش شکسته باشد ورو براه ندارد که از فرقه مضطرانست
وبر مضطر ملامت جایز نیست بیت ٭ از حمایت زلفت مرا پناهی نیست ٭ معنی حقیقی
انکه زلف وخال کنایه از دنیاست وتواند که مراد از مخلوقات باشد ومحتمل که مراد
از معشوقان مجازی است چنانکه از علی کرم الله وجهه پرسیدند که چه میکویی در حق
عاشقان فرمود که این قومی است که خداوند تعالی این قوم را از نظر رحمت خود
دور کرده است وبعشق هیچ خودی در عذاب انداخته غزل دیگر چو بشنوی سخن
اهل دل مکو که خطاست ٭ سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست ٭ متبادر انست
که چون در کلام خود اکثر الفاظی که بحسب ظاهر مخالف قوانین شرع است آورده بحسب
اعتذار میکوید که ای هرکدام سامع وقتی که سخنهای ما بشنوی مکو که این سخنها بر خطاست
زیرا که سخن شناس نه ای دلبر خطا درین است نه در سخنهای ما یا انکه سخن شناس نیست
ای معشوق خطا درین سخنهای ما واقع است بحسب رای تو اما بحسب واقع هیچ خطا نیست
یا اینجا بمعنی ازین جهت باشد ومیرسد که شامل شود حضرت خواجه وعذر اوراد او
سخن مراد سخن سبحانی ما اعظم شانی ولیس له فی جبتی سوی الله والله همه اوست
ونحو آن باشد که بحسب ظاهر مخالف دین است بیت درا اندرون من خسته دل
ندانم چیست ٭ که من خموشم واو در فغان ودر غوغاست ٭ باید دانست که
درین بیت اشارتست بذکر قلبی یعنی در اندرون من خسته دل ندانم که چه چیز است
که من بلبان خود خاموشم واو بذکر حق مشغول است وانکه در خروش ودر غوغاست
دل خواهد بود یا انکه در اندرون من که خسته ام دل خود را نمیدانم که چه چیز است که
در خروش وغوغاست ودر بعضی از رسایل آورده که ذکر خفی باجماع جایز است ودر
ذکر جلی اختلافست بعضی گفته که جایز است مطلقا کما ورد فی الحدیث ما اجلس قوم
مسلمون مجلسا یذکرون الله فیه الا حفت بهم الملائکة ونزلت علیهم السکینة و
غشیتهم الرحمة وذکرهم الله فیمن عنده وما روی ما اجتمع قوم فی بیت من بیوت
یقرؤن القرآن ویتدارسون الا حفت بهم الملائکة وبعضی از ذو منع کرده مطلقا

اصول

در بیان ذکر خفی وجلی

چه احتمال

چه احتمال است که واقع شود طریق بدعت واز ینجاست که سلف صالح باو اشتغال ننموده اند
فی بحر المواج فی تفسیر قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیه مر النبی صلی الله علیه وسلم بقوم
یذکرون بالجهر فقال لهم لا تدعون اصم ولا غایبا انما تدعون سمیعا وبصیرا ودر کشف الاسرار
الاسرار آورده که حق سبحانه وتعالی کوید لا یزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقنی نتیجه
ذکر دوام کمال محبت است که آنرا عشق خوانند ومراد ازین ذکر زبان است بلکه مراد ذکر
دل وجان است ودر نهایة حال سلطان العارفین را پرسیدند که چرا از شما ذکر زبان
کمتر میشنویم فرمود که زبان بیگانه است ودر میان نگنجد واسطی فرموده که حقیقت
ذکر نسیان ذکر است وقیام بمذکور چنانکه شاعری کوید قطعه جز یاد تو ام از دل
ناشاد برفت ٭ از سینه هوای گل وشمشاد برفت ٭ مستغرق ذکر تو شده
جان ودلم ٭ وز ذکر تو ام ذکر خود از یاد برفت ٭ قال بعض الفضلا التوسط بالنظر
الی احوال الناس والی نیاتهم کما وقع فی عین العلم ان النبی صلی الله علیه وسلم
علی ابو بکر یصلی یخفض من صوته ومر بعمر وهو یصلی رافعا صوته وبعضی گفته که مراد از
شور وغوغا شور وغوغائیست که بذکر حق وضعفه بین بیت دلم زپرده برون
شد کجایی ای مطرب ٭ بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست ٭ تحریر معنی انکه
از پرده برون شدن عبارت از افشای اسرار است وقیل که عبارت از ترک
ننک وناموس است ومطرب کنایه از مرشد وقت است ونالیدن او عبارت از
بیان اسرار است که سامع را موجب گریه باشد یا انکه او را بناله آرد وپرده ثانی
بمعنی سرود است ونوا درینجا بمعنی آواز است وممکن که بمعنی نعمت باشد بیت
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود ٭ رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست ٭
التفات در اصل لغت نگرستن ودیدن بود ودرینجا همین معنی مراد است ودر
اصطلاح علمای بیان صنعتی است از صنایع شعر که از غایب بمخاطب آیند چنانکه شاعری
کوید ٭ در فراقش ز دل خسته من خون بچکید ٭ آخر ای دوست بیا حال دل ریش
نکر ٭ والتفات از غایب بسوی متکلم نیز میاید بالعکس کما فی قوله تعالی فالله الذی

والله الذی

ارسل الرياح فتثير سحابا فسقناه وتقرير معنی آنست که التفات من بسوی دنیا فی ذاته
نیست بلکه از آن که مظهر جلال است **بیت** خمار صد شبه دارم شراب ناب کجاست
معنی حقیقی انکه خمار صد شبه عبارت از سکری است که در ابتدای سلوک یا در روز
میثاق یا روز ازل حاصل شده باشد و شراب ناب مراد از حالتی است که از شوب
سکر خالص باشد و یا مراد از محبت حق که در و شایبهٔ غیر نباشد شاعری کوید
خمارم میکشد ساقی بده جام می نابم ❁ که تا یابم خلاص از رنج او مست ابد کردم ❁
بیت چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم ❁ کرش بباده بشویید حق بدست
شماست ❁ ضمیر شین فی کرش راجع بدل است و تواند که بسوی صومعه باشد و در بعضی
نسخه بجای کرش لفظ اکر واقع شده تقریر معنی آنست که صومعه بخون دلم آلوده شده
اکر آن دل ناپاک مرا بباده بشویید و لوث دنیوی را از و دور سازید حق در دست
شماست یعنی درین کار شما را اختیار است یا اکر همچنین خواهید کرد حق در دست شما
خواهد بود نه باطل یا انکه چنین که صومعه که بخون دلمن آلوده شده اکر آن صومعهٔ
آلوده را بباده بشویید حق در دست شما این است و تحریر معنی حقیقی انکه صومعه مراد
از معبد اهل ظاهر است و باده مراد از محبت حق و قوله بشویید خطاب بمرشدان کامل
باشد یعنی جای عبادت اهل ظاهر از خون دلمن آلوده شد ای هر کدام مرشد
کامل اکر او را بمحبت حق پاک کنید حق در دست شماست **بیت** که آتشی که نمیرد
همیشه در دل ماست ❁ مراد از آتش عشق است چنانکه شاعری کوید **ع** عشق
آتش است پروجوا از اخبر کنید ❁ ما بیخبر شدیم و دکران اخبر کنید **غزل دیکر بیت**
چه لطف بود که ناکاه رشحهٔ قلمت ❁ حقوق خدمت ما عرض کرد بر کرمت ❁
متبادر مسموع از اکابر آنست که این غزل را خواجه بطریق مراسله در جواب مراسلهٔ
دوستی فرستاده چنانکه بسیاری از قراین برین دال است و تقریر معنی انکه
کتابتی که مرا فرستادی باعث او خدمت ما بود یعنی از ما بسیاری خدمت
بوجود آمد بنابران تو لطف نموده کتابت فرستادی یا انکه خدمت فرستادن

کتابت

کتابت باشد و محتمل که مراد از قلم آن قلمی که اول مخلوق شده یعنی چون رشحهٔ قلم تو
در ما استعداد ادای حقوق خدمت احمال امانت را ملاحظه نموده بود بنابران
بر ما نوشت که ایشان امانت را خواهند برداشت دون سایر خلق **بیت**
صبا ز روی تو با هر کلی حدیث براند ❁ رقیب کی ره غماز یافت در حرمت ❁
معنی حقیقی انکه صبا کنایه از مرشد است و کل مراد از مسترشد و رقیب مراد
از شیطان یا نفس و تواند که صبا کنایه از ملک الموت باشد و کل مراد از اولیاء
الله و رقیب کنایه از شیطان **بیت** مکین کهی است تو خوش تیز میروی حافظ
مکن که کرد بر آید ز شهره عدمت ❁ مقصود ازین کلام منع سرعت ذهاب
در طریق سلوکست کما ورد فی الحدیث العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
توجیه معنی آنست که دنیا کمین کاه است و تو در طریق سلوک بسیار بسرعت میروی
ای حافظ این سرعت بکذار مبادا که کرد بر آید از شاهراه عدم تو یعنی از بس سرعت
تو معدوم شوی و ره بجائی نبری و تواند که تا دخطاب فی قوله عدمت بواسطهٔ
معقولیه باشد یعنی سرعت مکن که کرد بر آید از شاهراه عدم ترا ای بر تو کرد
شاهراه عدم بر آید **غزل دیکر** حال دل با تو کفتنم هوس است ❁ خبر دل شنفتنم
هوس است ❁ خطاب بمعشوق یا بمرشد یعنی حال دل با تو مرا کفتن هوس است و
چیزی در باب تصفیهٔ دل که از جانب تو باشد شنیدن مرا هواست یا انچه در
دل دارم نمیخواهم که بر زبان رانم چه جز دل را شنیدن بسمع هوس دارم
اکر کوئی برین تقدیر تخصیص خطاب فایده ندارد زیرا که این فایده کفتن در جمیع
مواضعات مساویست کوییم چون پیش معشوق یا مرشد بیان خواهد کرد مناسب
تر خواهد بود از مقامی که بغیر ایشان بکوید و بعضی اهل فضیلت فرموده که درینجا دل
بمعنی معشوق است و التفات او خطاب بغیبت است یعنی ای معشوق حال دل را
با تو کفتن هوس است و خبری از معشوق شنیدن مرا هوس است **بیت**
طمع خام بین که قصهٔ فاش ❁ از رقیبان نهفتنم هوس است ❁ قصهٔ کرش فاش

مراد از احوالی ست که در طریق عشق عاشق را پیش بیاید و رقیبان کنایه از حفظ
کنندگان یا مراد از ارباب ظاهر و تواند که مراد از شیاطین باشد بیت متن
وه که دردانهٔ چنین نازک * در شب تار سفتنم هوس ست * دردانهٔ نازک
مراد از اسرار معرفت حق ست و شب تار مراد از دنیا یعنی کمال عرفان در دنیا
حاصل شدنی نیست چنانکه ما عرفناک حق معرفتک بر همین معنی مشعر ست بیت متن
ای صبا امشبم مدد فرمای * که سحرگه شکفتنم هوس ست * معنی حقیقی آنکه صبا
کنایه از مرشد ست که از تاثیر نفس دل مسترشد را غنچه وار در شکفتن آرد و امشب
کنایه از دنیا و سحرگه مراد از عقبی یعنی ای مرشد در دنیا مرا امداد کن و بوصال معشوق
مشرف فرمای که در آخرت مرا شکفتن هوس ست معلوم ست که شکفتن آخرت
وقتی دست دهد که درین جهان از اعمال رذیله خلاص شده و باعمال حسنه متلبس
گشته بمعشوق پیوسته باشد و بعضی از فضلا گفته که انسان در باغ جهان بمنزلهٔ
گل ست چنانکه خود گوید ـه دنیاست باغ کهنه و انسان چو نو گل اند * هر یک
ز شاخ عمر کند باغبان جدا * و میوه معرفة الله بود و سایر مخلوقات بمنزلهٔ
برگ و شاخ اند چنانکه ختمی گفته ـه ما همه در گلشنیم بلبل شیرین سخن * بهر تماشای
گل کرده بگلشن وطن * بلبل بیچاره کیست تا که زند دم ز ما * ما همه تازه گلیم
بر سر شاخ سمن * بسته شد از رشک ما در جگر لاله خون * ریخت ز خجلت عرق
وقت سحر یاسمن * بهر تماشای ما این همه گلها بباغ * کرده سر از خاک بر هر
گل خندان دهن * گرچه بنفشه کبود جامه بود کوز پشت * کرده ز نرگس عصا آمد
در انجمن * ختمی ازینگونه شعر گر تو برآورد سر * میدهم و میدهم طیبت مشک
ختن غزل دیگر حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت * آری باتفاق جهان
میتوان گرفت * پوشیده نماند که حضرت خواجه درین بیت رعایت تشکل
اول کرده ست یعنی حسن تو جهان را گرفته ست زیرا که بملاحت اتفاق دارد و هر اتفاقی
که بملاحت باشد بدو جهان میتوان گرفت نتیجه که حسن تو جهان را گرفت ولا

که این

که این بیت در نعت حضرت رسالت ست صلی الله علیه و سلم کما ورد فی الحدیث
انا ملیح و اخی یوسف صبیح بیت افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع * شکر خدا
که سوز دلش در زبان گرفت * معنی حقیقی آنکه شمع کنایه از سالک ست که در ابتداء سلوک
آمده باشد که همچو شمع اندرون او بعشق می سوزد یعنی سالکی که در ابتدای سلوک
آمده بود خواست که اسرار عشق مرشدان کامل را با جاهلان طریق بیان سازد
اما شکر خداست که بحکم من عرف الله کل لسانه سوز دل او زبانش بسوخت تا نتوانست
که اسرار عشق را ظاهر سازد شیخ سعدی گوید قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد * این مدعیان در طلبش بیخبرانند * کانرا که
خبر شد خبرش باز نیامد * یا آنکه همین شمع ظاهری خواسته بود که تا بزبان مقال
احوال ما را نزد مجلس ظاهر سازد یعنی بگوید که چنانکه من میسوزم ایشان نیز همچنین
میسوزند بیت چون لاله کج نهاده کلاه طرب ز عشق * هر داغ دل که بادهٔ چون
ارغوان گرفت * داغ دل مرکب بمعنی عاشق باشد کذا قیل در عبداللهی آورده
ارغوان بفتح اول و ثالث گلی بود که شاخهای آن باریک گویا مرجان آسوده است
و در تمام سال یکبار شاخها آورد و بادهٔ ارغوان ای شراب انگوری که سرخ باشد
معنی حقیقی آنکه لاله کنایه از مسترشد و بادهٔ چون ارغوان مراد محبت حق که بکمال
اشتداد رسیده باشد بیت آسوده بر کنار چو پرکار میشدم * دوران چو
نقطه عاقبتم در میان گرفت * پوشیده نماند که هر چه قابل اشاره حسی بود اگر
هیچ قسمت پذیر نبود آنرا نقطه خوانند و اگر در یکجهت قسمت پذیر بود آنرا خط گویند
و اگر دو جهت قسمت پذیرد ای عرض و طول قسمت پذیرد اما در عمق قسمت پذیر نباشد
آنرا سطح خوانند و اگر در سه جهت قسمت پذیر باشد آنرا جسم خوانند تقریر معنی آنکه
آسوده بر کنار جهان آمده همچو پرکار میشدم اما عاقبة الامر جهان همچو نقطه مرکز در میان
گرفت و بعضی از فضلا گفته که مراد از آسودگی باعتبار روح ست مادام که در تعلق
جسم نیامده بود و دوران مرا عاقبة الامر چون نقطه در میان گرفت باعتبار تعلق روح که

بیدن ست وبعضی گفته که آسوده در عالم عدم بودم آخر الامر در دنیا گرفتار شدم

بیت میخواست گل که دم زند از رنگ وبوی دوست ∴ از غیرتش صبا نفس اندر دهان

گرفت ∴ ضمیر شین فی قوله غیرتش بگل راجع ست و در بعضی کتب نفسش واقع

شده پس برین تقدیر ضمیر غیرتش ضمیر فاعل ست که راجع بسوی صباست و در نفسش

ضمیر مفعول بود که مرجع او گل ست تقریر معنی مجازی بر تقدیر اول آنست که چون گل

در هنگام شکفتن جمال با کمال خود را ملاحظه کرد و رنگ و بوی خود بشاهد آورد خواست که

از بوی و رنگ دوست سخن کند بعبارت قرانه علیا کانطق عیسی علیه السلام فی المهد

صبیا صبا از غیرت نفس او را در دهن گرفت وخاموش کردانید و تحریر معنی حقیقی

آنست که گل کنایه از عارفست که دانای معارف وحقایق ست یعنی چون عارف در خود

معارف ومشاهده تجلیات معلوم کرد خواست تا انا الحق وسبحانی ما اعظم شانی ونحو

آن گفته و در خود رنگ او نگرد و بوی او بوید از کمال غیرت مرشد وقت او را مانع شد

ورخصت نداد و بحکم من عرف ربه کل لسانه زبکشاد وبعضی از فضلا گفته که عشق او را

مانع امیغنی گشته ولیت شعری یمنع العشق چنانکه عرفی گوید ∴ شرع گوید منع لب کن

عشق گوید نعره زن ∴ کای تو هم در راه عشق خود عنان انداخته ∴ ومعنی این بیت

در شرح عرفی بتفصیل تحریر نموده ایم بیت بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند

هر کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ∴ مقصود ازین بیت آنست که چون

درمیان رنگ برگ گل و برگ ارغوان شباهت ست واین هر دو در رنگ رنگ می

مشابهت دارند پس گویا که قضا وقدر بر برگ گل نوشته اند هر سالکی که در سلوک پخته

شده محبت حق را که باشتداد وغلبه رسیده باشد حاصل کرده ودو رفیت که

برگ گل کنایه از سالک بود وخون شقایق کنایه از خون دلهاست یعنی چون سالک

خون دل را باشک روان میبازد پس گویا بر آن سالک نوشته اند هر سالکی که پخته

شد مثل این خون سرخ را احاطه کرد بیت از غم سبک بر آمد ورطل گران گرفت

در حل لغات آورده که رطل بالکسر والفتح در مهذب وغیره به نیم من تفسیر یافته ارطل

گوید

رنج

جمع ودر صحاح فرس گفته که رطل کبیر اول جام شراب ودرینجا همین معنی مراد ست بیت

فرصت شمر که فتنه چو در عالم اوفتاد ∴ زاهد بجام می زد واز غم کران گرفت ∴

یعنی تحصیل محبت حق را فرصت غنیمت شمر تا از فتنهای دنیوی خلاص شوی زیرا که زاهد

چون فتنه عالم ملاحظه نمود ودید که بغیر از محبت حق ازین فتنه رستگاری نیست و

در جام می انداخته تناول نمود یعنی در دل خود محبت حق را حاصل کرد واز غم دنیوی

رستگار شد قبل که خود را انجام می زد ای بدو مشغول شد غزل دیگر

حاصل کارگه کون ومکان اینهمه نیست ∴ باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه

نیست ∴ کون ومکان مراد از تمام عالم دارند یعنی حاصل کارگاه تمام عالم این همه

عدم ست کما فی قوله تعالی کل من علیها فان الآیة محبت حق را حاصل کن که اسباب

دنیوی همه معدوم ست چنانکه بزرگی فرماید ∴ دنیا همه هیچ ست وکار دنیا همه هیچ

ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ ∴ شیخ سعدی گوید هرچه دیر نماید دلبستگی را نشاید

باید دانست که عدم جهان یا باعتبار استقبال ست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعتست

یا باعتبار حال چنانکه گفته اند الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین پس وجودی است

که اول وآخر او خون حیض باشد منت منت سدره وطوبی زپی سایه مکش ∴

که چو خوش بنگری باغ جهان اینهمه نیست ∴ سدرة المنتهی نام درخت کنار است

در آسمان هفتم میوه او همچو سبو بزرگ ست وبرگ او مثل گوش پیل واز اصل او

جویها برون آمده وهر درخت بلند را سدره خوانند وطوبی نام درختی ست که

بن او در آسمان چهارم ست وشاخهای او در همه آسمانها رسیده وبعضی

طوبی وسدره را مرادف گفته حاصل معنی آنست که سدره وطوبی که از درختان

بزرگ اند منت ایشان بجهت سایه مکش فکیف منت درختان دیگر ملخص اینکه منت

از منت غیر حق منهی ست ولذلک حق تعالی در کلام مجید خود فرموده ولا تبطلوا صدقاتکم

بالمن والاذی الآیة بیت زاهد ایمن مشو از غیرت بازی زنهار ∴ که ره از صومعه

تا دیر مغان اینهمه نیست ∴ درین بیت اشارتست باآنکه حق سبحانه غیور است

ور غرض
عشق اگر جمله زند ملک جهان اینهمه نیست
باز اگر جلوه کند واد آن اینهمه

دولت آن است که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی عمل باغ جهان اینهمه نیست

شیخ الاسلام قدس سره فرموده اند تا باد تقدیر از کجا در آید وچه بو العجبی نماید
اگر از جانب فضل در آید زنار بهرام گبر را کمربند عشقبازان راه دین گرداند واگر از طرف
عزل وزد رسم توحید بلعم را برانداخته با سگ خسیس برابری دهد شاعری گوید
اگر ابری از صومعه در دیر گبران افگنی ⁂ این را کشی از بتکده سر حلقهٔ مردان کنی ⁂
چون وچرا در کار تو عقل زبون را کی سزد ⁂ فرمان ده مطلق تویی حکمی که خواهی
آن کنی ⁂ تقریر معنی بیت آنست که ای زاهد زنهار از غیرت بازی تقدیر ایمن
مشو که راه از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست یعنی هر آنکه در راه صومعه ودیر مغان
تفاوت بسیار است بلکه اینهمه تفاوت که می بینی معدوم است حاصل آنکه بر عبادت
غره نباید شد زیرا که بسیار کس را غیور مطلق از راه صومعه برگردانیده بدیر مغان
انداخته است فی المشکوة المصابیح عن سهل بن سعد قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان العبد یعمل عمل اهل النار وانه من اهل الجنة ویعمل عمل اهل
الجنة وانه من اهل النار وانما الاعمال بالخواتیم غزل دیگر خم زلفتو دام کفر و
دین است ⁂ زکارستان تو یک شمه این است ⁂ قال السید السند قدس سره
اما الدین فهو وضع الهی سابق لاولی الالباب باختیارهم المحمود الی الخیر بالذات
ویتناول الاصول والفروع وفی قوله الی الخیر بالذات احتراز از مذهب غیر اوست
که بودن آن سابق بسوی خیر بواسطهٔ دین است تقریر معنی آنکه خمهای زلف دنیا
که دام کافران ومؤمنان است از کارستان مصنوعات تو یک شمه این است ولا
یخفی که بعضی کفر را درینجا بمعنی مصطلح صوفیه مراد داشته اند چنانکه گفته شود ان شاء الله
تعالی ولیکن لفظ دین منافی این معنی است بیت عجب علمی است علم عشق هیات
که چرخ هفتمش زیر زمین است ⁂ تقریر معنی بیت آنست که علم عشق عجب علمی است
که فلک هفتم درو با وجود علو وارتفاع زیر زمین مینماید یعنی عاشق را اصلا بسوی او
توجه نشود بلکه میداند که مرتبهٔ او از مرتبهٔ زمین سفلی است ودر بعضی نسخ مصراع اول
بدین وجه است ⁂ عجب علمی است علم هیئت عشق ⁂ علم هیئت علمی است که درو

بحث کرده شود از احوال علویات یعنی علم هیئت عشق عجب علمی است که چرخ هفتم با آنکه
مرتفع است زیر زمین نموده می شود واین حکم مخالف قوانین علم هیات است زیرا که
در علم هیئت فلک هفتم بالاتر زمین واز افلاک ما تحت او قرار داده ومحتمل که تقریر معنی
چنین باشد یعنی مرتبهٔ عالی در عشق در خاکساریست بیت حسابش با کرام الکاتبین
است ⁂ کرام الکاتبین در اصل بمعنی بزرگان نزد خدا ونویسندگان روزنامهٔ
اعمال بندگان باشند ودر عرف علم بواسطهٔ حفظ شده کما فی قوله تعالی کراما
کاتبین یعلمون ما تفعلون غزل بیت خوشتر ز عیش صحبت باغ وبهار چیست ⁂
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ⁂ در عبد اللهی آورده که بهار بالفتح چند
معنی دارد اول وقت بودن آفتاب در برج حمل وثور وجوزا که عرب آنرا
ربیع خوانند واین یک فصل است از چهار فصل دوم نام گلی زرد رنگ سیوم نام
بتخانه چهارم خربزه تحریر معنی حقیقی آنست که عیش کنایه از مشاهدهٔ تجلیات است و
باغ وبهار مراد از دنیاست که در اشجار گوناگون سر بهوا کشیده وگلها وموزون
واثمار از حد افزون در رسیده وساقی کنایه از مرشد یا معشوق یعنی بهتر از
مشاهدهٔ تجلیات در دنیا چیست ومرشد یا معشوق کجاست تا مرا این مشاهده
حاصل گرداند وسبب انتظار چیست که الانتظار اشد من الموت گفته اند کس را
وقوف چیست یعنی هیچکس را از انبیا واولیا علم غیب نیست بلکه علم غیب خاصهٔ خداست
کما فی قوله تعالی ولله غیب السموات والارض چنانکه شاعری گوید اسرار ازل را نه
تو دانی ونه من ⁂ این حرف معما نه تو خوانی ونه من ⁂ هست از پس پرده گفتگوی من و
تو ⁂ چون پرده برافتد نه تو مانی ونه من بیت معنی آب زندگی وروضهٔ ارم ⁂
جز طرف جویبار ومی خوشگوار چیست ⁂ باید دانست که درین بیت تلمیح است بکریمهٔ
ارم ذات العماد التی الایة در بعضی از تفاسیر آورده که ارم نام جد قوم عاد است لیکن مشهور
آنست که ارم نام بلدهٔ عادیان است یعنی شهر ارم خداوند بنای بزرگست چنان بنایی
که مثل آن در همه بلاد نبوده شاعری گوید شهری چو بهشت در نکوئی ⁂ چون باغ

پسر شداد و بعضی گفته ارم

ارم تازه روئی ∴ وآن ارم شداد بن عاد ساخته او پادشاه عظیم القدر و رفیع الشان
بود نهصد سال عمر داشت و هرچه در عالم زر و جواهری بود همه را جمع کرده بر وصرف
نمود و در سیصد سال باتمام رسید شداد چون تهیه راه اشتغال نمود بر همه امرا و
ملوک عالم را جمع کرد و از دار السلطنت خود بتماشای آن شهر متوجه شده یک شبانه
راه میان وی و این شهر مانده بود که حق سبحانه و تعالی ملکی فرستاد تا صیحهٔ بر ایشان
زد همه بمردند و آن شهر از نظر مردم پوشیده گشت و قصهٔ آن بطریق اجمال آنست که
عبد الله بن قلابه بطلب شتر گم شده در صحرای عدن میگشت در بیابانی بشهری رسید که
بارهٔ محکم و در حوالی آن قصور بسیار بود عبد الله بامید آنکه کسی را بیند و احوال شتر خود را ازو
بپرسد بدر حصار آمده دری دید هر دو مصراعش مکلل بجواهر قیمتی و چون بشهر در آمد قصرها
دید بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و از خشتهای زر و نقره فرش زمین ساخته و
بجای سنگریزه مروارید آبدار ریخته و در حوالی قصرها آبهای روان روی بر روی لولو و
مرجان و درختان بسیار تنها از زر و نقره و برگها از زبرجد و شکوفها از سیم با خود گفت مثل
الجنة التي وعد المتقون پس قدری از جواهر برداشت و در یمن آمد مردمان آنجا کو هرا
در دست او بدیدند حمل بر یافتن گنجی کردند قصه بزبانها افتاد حال او را با [illegible]
که دران وقت حاکم بود بیان کردند [illegible] معاویه وی را طلبیده و تمام حکایت او را از اول
تا آخر استماع فرمود پس او را در مجلس نشاند کعب اخبار را طلبید و گفت در دنیا شهر ست
که بنای آن از زر و نقره باشد و درختان او مکلل بجواهر گفت آری شهر ست که حق سبحانه
آنرا در قرآن یاد کرده که لم یخلق مثلها في البلاد و خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی
کوتاه بالا و سرخ رنگ و سبز چشم که بر روی او خال و بر گردن او علامتی باشد بطلب
شتری در آنجا رسد و آنرا ببیند پس در او نگریست و این علامت را دید گفت والله
ذلک الرجل هذا پوشیده نماند که درین بیت لف و نشر غیر مرتب ست زیرا که طرف
جویبار را بروضهٔ ارم و می خوشگوار را باب زندگی تشبیه داده یعنی معنی الحیات و
مقصود بهشت غیر از محبت و معرفت حق تعالی چیست بیت سهو و خطای بنده گرش

نیست

نیست اعتبار ∴ معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست ∴ درین بیت تلمیح ست بمضمون
حدیثی که از ابن عباس رض مرویست قال قال رسول الله علیه الصلوة و السلام تجاوز عن
امتي الخطاء والنسيان و مؤید همین ست آنچه خواجه نظامی گنجوی گوید ∽ گناه من ار نامدی
در شمار ∴ ترا نام کی بودی آمرزگار ∴ گر این خاک رو از گنه تافتی ∴ با مرزش تو کم
ره یافتی ∴ و حضرت شیخ عطار در الهی نامه گوید ∽ الهی رحمتت دریای عام ست ∴
از ان یک قطرهٔ ما را تمام ست ∴ اگر آلایش مشت گنهکار ∴ فرو شوئی از ان دریا
بیکبار ∴ نگردد تیره آن دریا زمانی ∴ ولی روشن شود کار جهانی ∴ و در لوامع الاشراق
آورده که غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست و رحمت و عفو الهی مقتضی
جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریت چنانکه در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید خدای تعالی
طایفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآة عفو تجلی نماید في المشكوة
المصابیح عن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده
لو لم تذنبوا لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم رواه مسلم و مامون
که واسطهٔ خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا بر عفو کردن
چه لذتست جرایم را تحفه پیش من آورند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مقصود معنی
بیت آنست که هرچند گناه از من واقع می شود اما از عفو و رحمت او امیدوارم که جرایم
مرا عفو نماید و بعضی از فضلا گفته که درین بیت رد مذهب کسانی ست که گویند عاصی
عذاب نار بر خلود ست بزرگی گفته ∽ باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ ∴ گر کافر و گبر و
بت پرستی باز آ ∴ این درگه ما درگه ناامیدی نیست ∴ صد بار اگر توبه شکستی
باز آ بیت مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ∴ ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار
چیست ∴ معنی حقیقی آنکه مستور کنایه از زاهد ست و مست مراد از رند ست که بظاهر
باطن در مرتبهٔ شکر مداومت نماید پوشیده نماند که این بیت حضرت خواجه در
حالت حیرت فرموده و حیرت سالک را دو وقت پیش آید اول بدایت دوم
نهایت یعنی زاهد و عاشق هر دو طالب حق اند و عاقبت همه مبهم ما طالب که باشیم و

زکرا اختیار نمائیم وبعضی از فضلا فرموده که مستور در لغت بمعنی در ستر داشته شده و
دریجا مراد از سالکی که احوال سلوک را پوشیده باشد واز مرتبه سکر بمرتبه صحو
رسیده باشد چنانکه مقابل مست است بر همین معنی دلالت میکند و ترا رسد که در معنی
مجازی گوئی که مستور بمعنی شخصی است که در خانه خمر خورد و هیچ آثار او ظاهر نکند ومست
عبارت از کسی است که علانیه خمر خورد و هر دو از یک قبیله اند در شرب خمر وما ازین هر دو
کس کرا اختیار کنیم یعنی اثم عند الله مساویست هرچند در شرع شهادت او جایز داشته اند
دون الثانی پس اختیار هیچکس ازین طایفه جایز نیست بیت راز درون پرده چه داند ازین پرده لطیفه
فلک خموش ∴ ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ∴ تحریر معنی مجازی آنست که
راز درون پرده راز و اسرار الهی است ویا هر سری که از غیر مخفی باشد و مراد از مدعی
حکیم است وادعا او آنست که آنچه درین عالم پدید آید از حرکات فلکی است وحق سبحانه
فاعل بالایجاب میداند و پرده دار بمعنی صاحب پرده که حق سبحانه وتعالی است و
تقریر معنی حقیقی آنست که ای حکیم رازی که درون پرده بود آنرا فلک چه داند و در علم
حکمت مبین شده که فاعل موجد فعل را لابد است از آنکه عالم بفعل خود باشد پس این
نزاع تو با پرده دار که حق است او را فاعل موجب میگوئی و فلک را فاعل مختار
از بهر چیست وبعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که مدعی مراد از ملایکه بود و
پرده دار مراد از حق سبحانه یعنی رازی که در پرده دل آدم مرکوز است چه میداند فلک
اهل او ای هرکدام ملایکه تو که حق را از ایجاد آدم منع میکردی و میگفتی ویسفک
الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک الآیة نزاع تو با حق سبحانه چه خیر است که او
علام الغیوب است کما فی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون ویحتمل که مراد از مدعی شیطان
باشد یعنی ای شیطان رازی که در آدم مرکوز است چه داند اهل فلک و تو که از
جمله اهل فلک هستی و میگوئی که خلقتنی من نار وخلقته من طین پس از او بهترم و با
حق سبحانه نزاع میکنی این نزاع تو چیزی نیست که او اعلم است از تو بیت
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ∴ تا در میانه خواسته کردگار چیست ∴

درعبد

در عبد الهی آورده که کوثر بر وزن فوعل بالفتح بمعنی نیکی بسیار باشد و نیز نام
جوئیست چنانکه در حدیث نبوی آمده که با وی آسمان هفتم جوئی دیدم که بر لب
آن جوی چشمها بود از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان بزرگ بر لب آنجوی دیدم از
جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این جوئیست کوثر نام دارد که خداوند تعالی
بتو عطا کرده و در معالم آورده که حضرت رسالت فرموده که کوثر جوئیست در بهشت و
کنارهای او از زر است و مجری او بر در و یاقوت و خاک او خوشبوتر از مشک و
سفیدتر از شیر و کوزهای او مانند ستارگان آسمان و هرکه از ان حوض آب خورد تشنه
نشود استاد گفته ∴ توان بساغر تنجاله آب کوثر خورد ∴ مساز با جگر تشنه چون
سراب اینجا غزل دیگر خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ∴ بقصد جان
من زار و ناتوان انداخت ∴ تقریر معنی مجازی آنست خمی که ابروی شوخ تو در کمان
انداخت یعنی ابروی خود را مانند کمان خم گردانید یا آنکه از غیرت و رشک ابروی تو
که همچو کمان خم دار شده بود گویا که در ابروی کمان خم انداخته و تحریر معنی حقیقی آنکه ابرو
کنایه از سریست که حاجب میان طالب و مطلوب باشد و این رمزیست که طالبان را
مرغوبست چه اگر آن حاجب در میان نباشد طالبی و مطلوبی از میان برخیزد که
طالب بمنزله پیشانی است و مطلوب بمنزله رخ اگر ابرو در میان نباشد طالب و
مطلوب یکی گردد چنانکه جمالی گوید ∴ هیچ دانی چیست ابروای عزیز ∴ بنگر دارای
بدل چشم تمیز ∴ ابروان پیوسته قوسین آمده است ∴ در تجلی صاحب عین
آمده است ∴ گر نباشد سالکا زاین حجاب ∴ هیچکس را نبود اندر ذات تاب ∴
این دو قوس آمدم که برخیز از میش ∴ سر او دانی نماید روی خویش ∴ هرکجا محراب
ابرو قایم است ∴ خود عبودیت در اتحاد ایم است ∴ چون رود محراب ز اینجا
بیشکی ∴ عابد و معبود میگردد یکی ∴ و تقریر معنی آنست سری که در میان من و تو حاجب
شده و مانند کمان خم دار گشته بجهت حجاب جان من ناتوان انداخته که مراد از
اتصال معشوق بفراق رساینده بیت نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود ∴

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت ؛ باید دانست که درین بیت تلمیح است
بمضمون حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و در
بعضی از تفاسیر آورده که اهل شریعت میگویند که محبت خدای با بنده اراده طاعت
اوست واجتناب از معصیت و نزد محققان محبت حق با بنده آنست که او را بحضرت
نزدیک کرداند و محبت بنده با حق آنکه او دل را از غیر او خالص کرداند و ارباب حقیقت
بر آنند که محبت حق با بنده قدیم است و از آن بنده حادث و حضرت قطب العارفین
ناصر الحق والدین عبد الله در رساله که بنام والدین نوشته فرموده اند که چون یکی
و دیگری حضرت ایزد جل و علا در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست ندارد ع
یحبهم و یحبونه چه اقرار است ؛ بزیر پرده مکر خویش را خریدار است ؛ زیرا که دوست
داشتن صاحب جمال آینه را لذاته نیست بلکه از مشاهده خود دوست دارد پس
در حقیقت خود را دوست داشته است و تقریر معنی بیت بر دو وجه است اول
آنکه دو عالم ای ثقلین یا دارین موجود نبودند که نقش محبت حق کاین شده بود
چنانکه در حدیث قدسی گذشت و زمانه طرح محبت فیما بین حق و عالم یا ما بین ع
عالمیان نه درین زمانه انداخته است چنانکه شاعر گوید ع سر حب ازلی در همه
اشیا ساریست ؛ ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ؛ دوم آنکه عجب حالیست
که هنوز دو عالم موجود نبود که نقش محبت واقع شده بود زمانه طرح محبت نه درین
زمانه انداخته یعنی اهل زمانه محبت را از حق قطع نموده و باسوی الله مشتغل شده
و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بر تقدیر اینمعنی بهتر آنست که طرح بمعنی وضع گوئیم
و وضع دو معنی دارد اول بمعنی دور کردن دوم بمعنی نهادن بیت شراب
خورده و خوی کرده میشدی بچمن ؛ که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت ؛
پوشیده نماند که درین بیت خطاب بمرشد یا بمعشوق است و آتش در چیزی
انداختن کنایه از بیقرار کردن است و شراب کنایه از عشق و چمن مراد از دنیاست و
ارغوان کنایه از وجود سالک و میرسد که از چمن مراد معرفت و وحدت باشد

جهت

ارغوان

ارغوان مراد از دل سالک یا بمعنی معروف بیت به بزمگاه چمن دوش
مست بگذشتم ؛ که از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت ؛ یعنی چون در
دنیا در مرتبه سکر رفته مست شدم چون غنچه را دیدم قیاس کردم که دهان تو از این
قسم خواهد بود در حق رونق نازکی و تنگی و بعید نیست که مراد از غنچه دهن معشوق
مجازی باشد باید دانست که درین بیت اشاره است بر دلیل وجود صانع
کما فی شرح المختصر العضدی واعلم ان الحاصل ان الدلیل عندنا علی اثبات
الصانع هو العالم و عند المنطقیین العالم حادث له صانع چنانکه مولوی جامی گوید ع
بعالم اینهمه مصنوع ظاهر ؛ بصانع چون نه مشغول خاطر ؛ چو دیدی کار رو در کارگر
آر ؛ قیاس کارگر از کار بردار بیت کنون بآب می لعل خرقه میشویم ؛
معنی حقیقی آنکه می لعل کنایه از عشق است و خرقه مراد از وجود سالک و تواند که
خرقه مجلد مراد از دل باشد و بعلاقه ظرف عشق دل است بیت من از ورع
می و مطرب ندیدمی هرگز ؛ هوای مغبچگان در این و آن انداخت ؛ ضمیر این
موضوع بواسطه قریب است راجع بسوی مطرب و ضمیر آن موضوع بواسطه بعید است
راجع بسوی می و معنی می و مطرب بحسب اصطلاح صوفیه در مواضع متعدده مذکور
شده اما مغبچگان مراد از معشوقان مجازی باشد بیت مرا به بندگی خواجه جهان
انداخت ؛ خواجه جهان مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دور نیست
که مراد از مرشد بود و قیل مراد از معشوق باشد و محتمل که مراد از خواجه جهان بندری
بود که اصل او از ولایت است و خواجه حافظ را نسبت با و اعتقادی بوده است و بعضی
از شارحان آورده یعنی مرا بارتکاب مرتبه عبودیت که بهترین مراتب انسانیه است
خواجه جهان ساخته بحسب لفظ و معنی بیت ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند ؛
سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت ؛ ضمیر شین فی قوله نسبتش اضمار
قبل الذکر است زیرا که راجع بسوی سمن است و قد عرفت سابقا و با فی قوله بدست
بواسطه استعانه است و بواسطه مصاحبت نیز تواند شد کما فی قوله کتبت بالقلم

سالک

دا تربت الفرس پسرچه تقریر معنی انکه از صبا که در دهن سمن خاک بیا فتد از انجهت ست که
مردمان بر دیتو بالعکس نسبت کرده اند وقابلیت این مرتبه ندارد که مشبه با مشبه به برابر
واقع شود بیت بنفشه طرهٔ مفتول را کره میزد ؛ صبا حکایت زلفتو در میان انداخت
در موید الفضلا آورده که بنفشه نام کلی ست و نیز نام کیاهی که همواره در آب میروید و شعرا
زلف معشوقانرا بدو تشبیه داده اند و اورا بر کوح و بجو و تمثیل کرده چنانکه مولوی جامی
کوید س کرد بنفشه چو مراقب نشست ؛ با قد خم داده سر افکنده پست ؛ یعنی بنفشه مانند
شخصی که در مراقبه راکع یا ساجد باشد نشست کرده بود و تقریر معنی بیت کتاب آنست که
بنفشه زلف بافته شدهٔ خود را پیچ و تاب میداد تا زیبائی او ازدیاد پذیرد و صبا حکایت زلفتو
در میان انداخت یعنی کفت که این حالت مماثله بجال زلف معشوق دارد و مقرر است که
چون شخصی شی عجیب را بیند مشبه به او را از کره زدن خوار کرداند چه جای که ذکر اعلی
شود نه کرا دنی مستکرهست و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایزست که کره زدن عبارت
از خشم خوردن بود یعنی صبا حکایت زلفتو در میان انداخته بنفشه طرهٔ مفتول خود را
کره میزد ای در خشم و غصه می شد یا انکه چون صبا حکایت زلفتو پیش بنفشه ادا کرد
بنفشه از جهت مشابهت او زلف خود را پیچ و تاب میداد و تحریر معنی حقیقی انکه بنفشه کنایه از
سالک ست و صبا مراد از مرشد و زلف کنایه از جذبهٔ لطف الهی یعنی مرشد پیش مسترشد
جذبهٔ لطف الهی را بیان کرد و مسترشد از غیرت پیچ و تاب میخورد که چرا این دولت
بمن ارزانی نمیفرماید بیت نکر کشایش حافظ درین خرابی بود ؛ که قسمت ازلش
در می مغان انداخت ؛ مصراع ثانی بیان مصراع اول ست و تواند که علت او
باشد غزل دیکر خدا چو صورت زیبای دلکشا یتو بست ؛ کشاد کار من اندر کرشمهای تو
بست ؛ یعنی چون خداوند تعالی صورت زیبا بتو معتقد کرد یا انکه خدا چون صورت
زیبا بتو که دلکشای تست پیدا کرد زیرا که معشوق چون صورت خود را در آئینه ملاحظه
میکند بسیار خوش و خرم میشود پس نسبت دلکشائی بجانب معشوق جایزست بیت
مراو سرو چمن را بخاک ره بنشاند ؛ زمانه تا قصب زرکش قبا یتو بست ؛ در عبد الالهی

از کشف

از کشف اللغات آورده که قصب بفتحتین نی و جامهٔ باریک کتانی و حریر و چشمهٔ که آب
از ان بر آید و درینجا بمعنی جامهٔ باریک کتانی مرادست و تقریر معنی آنست که زمانه
از هنکامی که جامهٔ زرکش قبا یتو آفرید و سرو چمن که مشبه به قد تو بود بخاک ره نشانده
ای منتظر براه تو کردانیده یا عاجز و خاکسار ساخت و اکر کوئی وجه مناسبت چیست
در میان قصب زرکش قبا موجب استغناست حاصل انکه زمانه از وقتی که ترا استغنا
داده مارا با فتقار و نیاز نهاده و بعضی از ناظران از مفاد این بیت چنین فهمیده اند که
مقصود درین بیت بیان قد محبوبست یعنی من اکر از دیدن قد تو حیران شدم چندان
عجب نیست و سرو که خود محبوبست و قد محبوبانه دارد از دیدن قد تو عاشق شده حیران و
پای در کل مانده است از وقتی که زمانه قصب زرکش قبای ترا آفریده است و لایخفی که
باعث توجیه او برینمعنی ایراد سابق ست و قد عرفت دفعه یا سرو چه اختیار لفظ سرو
بنر داشتنی است بیت مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ؛ ولی چه سود که سر رشته
در رضا یتو بست ؛ توجیه معنی انکه دوران چرخ مرا به بند تو راضی کرد اما این رضای
من بکار نیاید مادام که رضا یتو نباشد قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه و نیز احتمال
دارد که مراد از تکلیفات شرعیه باشد و محتمل که بند کنایه از عشق باشد و تواند که بند بمعنی
خیال باشد چنانکه شاعری کوید رباعی دلدار بمن کفت چرا غمکینی ؛ در بند کدام دلبر
شیرینی ؛ برجستم و آئینه بدستش دادم ؛ کفتم تو در آئینه کرا می بینی بیت
تو خود حیات دکر بودی ای زمان وصال ؛ خطا نکر ز دل امید در وفا یتو بست ؛
یعنی تو ای زمان وصال معشوق حیات ما ورای حیات متعارف بودی و مقررست
که حیات را وفا نیست چه لفظ خود که مرکست تبدیل میابد چنانکه شاعری کوید س
جهان و حیات اینهمه بیوفاست ؛ وفا جستن از بیوفا بس خطاست ؛ بزرکی کوید
چه بندی دل درین دنیا که روزی چند مهمانی ؛ که ناکه مرک پیش آید خوری آخر
پشیمانی ؛ مکن غفلت مکن غفلت بکن توبه بکن توبه ؛ نصیحت میکنم بشنو اکر مرد مسلمانی
و خطا نکرد دل که ازین مقدمهٔ قطعیه تجاهل نموده امید در وفا یتو بست بیت

مراد مرغ سحر از دل ببرد آرام ∴ نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست ∴ مرغ سحر یعنی
مرشد یا آفتاب و تواند که بمعنی معروف بود یا اضافت بیانیه باشد چنانکه خواجه
نظامی گوید ه ساقی شب دست کش جام تست ∴ مرغ سحر مست خوش نام تست ∴
و شیخ سعدی گوید ه چو آواز مرغ سحر گوش کرد ∴ پریشانی شب فراموش کرد ∴
باید دانست که مراد مرغ سحر تواند که نسیم گل باشد و تواند که فاعل ضمیر مستتر باشد فاعل
که راجع بجانب معشوق است اگر چه مذکور نیست چه سیاق کلام بر مرجع دال است
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد ∴ چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست ∴ خطاب
بمعشوق حقیقی است تقریر معنی آنکه چنانکه غنچه از نسیم گشایش یابد هر شخصی که دل در
وفای تو بسته است او نیز از نسیم تو گشایش خواهد یافت یا دل آن شخص را گشایش حاصل وفا تو بست
کرده و بعضی از ناظران گفته که نسیم از محبت تو بجائی رسیده که غنچه را گل میکرداند چون
در من و تو که نسیم میانجی است شاید که از کار ما غنچه وار عقده کشاید و بعضی گفته که گره
کشاید و بعضی گفته که گره کشادن نسیم عبارت از بوی دوست آوردن بیت بخنده
گفت که حافظ برو که پای تو بست ∴ قوله بخنده گفت یعنی نه بمطابق نفس الامر گفت
بلکه گفتن او برو بخنده بود یا آنکه چون میدانست که رفتن او ممکن نیست بخنده گفت که
برو و لا یخفی که این امر تعجیز است غزل دیگر خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است ∴
چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است ∴ خلوت گزیده شخصی است که از همه بریده و
بگوشهٔ نشسته بذکر نام دوست مشغول گشته باشد تقریر معنی آنکه شخصی که خلوت گزیده
باشد او را بتماشای جهان که منافی خلوت است چه حاجت و بر تقدیر وقوع سیر
برای تماشا چون کوی دوست کاین است بصحرا چه احتیاج و می شاید که خلوت
گزیده مراد از مرشد یا نفس خواجه بود بیت آن شد که بار منت ملاح بردمی ∴
گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است ∴ تحریر معنی حقیقی آنکه ملاح کنایه از مرشد است
بجامع آنکه قوالب مرشدان که بمنزلهٔ کشتی اند و روح و نفس راکب آن در دریای عشق
میگردند و گوهر کنایه از معرفت حق و دریا کنایه از عشق چنانکه خود گوید ه بحریست بحر عشق

که هیچش

که هیچش کناره نیست ∴ آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ∴ باید دانست که مرشد
واسطه ایست که طالب را بمطلوب میرساند و عاشق را واصل بمعشوق میکند و چون
طالب بمطلوب رسید احتیاج بوسیله نماند اگر گوئی این سخن در حضرت مرشد از سوء
ادب است بحکم من لم یشکر الناس لم یشکر الله درباره مرشد نباید گفت گوئیم که کلام را
دو اعتبار است یکی نظر بجانب نفس الامر و دیگر نظر بجانب مرشد جائی که رعایت نفس الامر
نمایند از ینگونه سخن گویند و جائی که ملاحظهٔ مرشد کنند از ینگونه سخنها باز مانند و خواجه
رعایت اعتبار اول کرده و ثانی و این جایز است لان الدلیلین اذا تعارضا تساقطا
و مولانا شاه در بعضی از مصنفات خود آورده که طریقت همچو دریاست و وجود سالک
مثل کشتی و مرشد مانند ملاح کشتی را احتیاج تا بوقتی است که بر ساحل نرسیده باشد و
چون بساحل رسید احتیاجش بملاح نماند و بعضی از فضلا گفته که ازین باب سخنها از
سوء ادب وقتی باشد که خطاب بمرشد بود اما اگر خطاب بمعشوق باشد سوء ادب را
در آن مدخلی نیست زیرا که سالک بحکم اما بنعمة ربک فحدث نزد معشوق اظهار
نعمت خود میکند و تمثیل آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مرشد وقت
ایشان جبریل علیه السلام بود بمرتبهٔ رسید که او را گنجایش نماند چنین فرمود که لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و دور نیست که ملاح مراد از
عشق باشد و گوهر مراد از وصل محبوب و دریا نیز مراد از عشق و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که مصرع ثانی تمثیل مصرع اول است یعنی چنانکه وقتی که گوهر در دست غواص
افتد بدریا احتیاج او نماند همچنان شخصی که عرفان را حاصل کند محتاج بمرشد نشود و این
معنی بغایت مستحسن است بیت محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست ∴ قوله
گرت حرف شرط است قوله قصد جان ماست جزای شرط که حاضر است مثلاً محذوف نسخ
و در بعضی لفظ قصد جنگ واقع شده و این بیت مناسبت دارد بیت ای مدعی برو
که مرا با تو کار نیست ∴ احباب حاضرند باعدا چه حاجت است ∴ مدعی مراد از اهل
ظاهر یا شیطان یا نفس و احباب مراد از مرشد کامل غزل دیگر خیال روی تو

در هر طریق همره ماست ؛ نسیم زلف تو پیوند جان آگه ماست ؛ تقریر معنی آنکه صورت
هر نسیمه در ذهن از روی تو در هر طریق خواه شریعت خواه طریقت خواه حقیقت همراه
ماست یا آنکه هر جا که مرا سفر افتد خیال روی تو همراه دارم چنانکه شاعری گوید ع
بصحرای غمت تنها فتادم ؛ خیالت را بخود همراه بردم ؛ پوشیده نماند که درین
بیت خطاب بمعشوق یا بمرشد ست بیت برغم مدعیانی که منع عشق کنند ؛ جمال چهره
تو حجت موجه ماست ؛ معنی حقیقی آنکه مدعیان مراد از اهل ظاهر و حجت موجه بمعنی
دلیل معقول یعنی روی تو که با کمال حسن ست دلیل معقول ست بر اهل ظاهر که از عشق منع
کنند و اثبات دلیل بر مدعی مستلزم الزام خصم ست محصل آنست که اگر ایشان در وجدان
خود تامل نمایند و حسن ترا ملاحظه فرمایند بدانند که طالبان تو بر حق و صواب اند و ایشان
بر خطا و باطل پس از آن اصلا منع عشق نکنند و سخنان نصیحت را بخود راه ندهند کما فی
قوله تعالی لا ریب فیه الآیه و یحتمل که مدعیان مراد از شیطان و نفس و هوا باشد بیت
ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید ؛ هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ؛ و لا یخفی
که مقوله قول مصراع ثانیست و گفتن سیب زنخدان بلسان حال ست و منع زنخدان
بحسب اصطلاح صوفیه در مواضع متعدده گفته شده بیت بحاجب در خلوتسرای خویش
بگو ؛ فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست ؛ بصورت از نظر ما اگرچه محجوبست
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست ؛ حاجب دو معنی دارد اول بمعنی دربان و درینجا
همین معنی دارد دوم بمعنی ابرو باشد و فلان مراد از نفس خود دارد و محجوب
بمعنی مستور ست و مرفه بمعنی آسان کرده شده و رعایت داشته شده و در بعضی
نسخ بجای لفظ خویش خاص واقع شده پوشیده نماند که شخصی با پادشاه یا امیر
نحو آن رابطه اخلاص اتم دارد ایشان بحاجب میگویند فلان بهر وقتی که رجوع
بدرگاه ما آرد مانع و متعرض نشوید که وی از گوشه نشینان درگه ماست و این
کمال تفقد و لطف ست و تقریر معنی حقیقی آنست ای معشوق حقیقی با شیطان که
دربان خلوتسرای تست یعنی مانع سالکان راه تو آید بگو که حافظ از گوشه نشینان

درگاه

درگاه ماست او را از سلوک طریق مانع مشو اگرچه بظاهر از نظر مرحمت ما دورست
اما علی الدوام در باطن ما حاضر ست و بعضی از فضلا بیت مقطع را نیز داخل این
قطعه نموده باستشهاد درگشادن که کار حاجب ست و بعضی از شارحان گفته
که بیت مقطع مستانف ست زیرا که بالا تعبیر از حافظ بفلان رفت پس اگر داخل
قطعه نمائیم تکرار لازم آید و التفات را درینجا مدخل نیست بیت خواب
آن نرگس فتان تو بیچیزی نیست ؛ فتان صیغه مبالغه بمعنی بسیار فتنه کننده
باشد چنانچه ضراب بسیار زننده قوله بیچیزی نیست یعنی درو شیء عظیم مضمر است
که یافتن او بامعان نظر باشد بیت از لبت شیر روان بود که من میگفتم
شیر از لب روان بودن عبارت از هنگام طفولیت ست و کذا از دهن بوی
شیر آمده چنانکه گویند هنوز از دهن او بوی شیر میآید یعنی طفل ست بیت متن
چشمهٔ الحیوانست دهانت اما ؛ زیر لب چاه زنخدان تو بیچیزی نیست ؛ بعضی
از شارحان گفته که مخاطب درین ابیات بحسب تبادر معشوق ست و بعضی گفته
که خطاب با پسر خود دارد و آنچه در ضمیر خود دارد از مرحمت و شفقت بر و اطلاع میدهد
باید دانست که درین بیت صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم نموده و صنعت تاکید
المدح بما یشبه الذم عبارت از آنست که شعرا کسی را یا چیزی را ستایش کنند و در
الفاظ لفظی را آرند که مخاطب توهم کند که مگر از مدح بهجو خواهد رفت و چون او را
تشبیه کنند مدح دیگر حاصل شود چنانکه شاعری گوید ع دهانت الحیوانست
اما ؛ درون الحیوان رشته لولوست ؛ زیرا که چون لفظ اما گفت سامع
در وهم افتاد مگر هجو خواهد کرد چون دندان را برشته لولو تشبیه داد مدح دیگر
بهم رسید چون باستدعای بعضی از احبا و اخلاء بعضی ابیات این غزل را شارح
دیوان عبید الله افغان مخمس گفته تحریر مینماید مخمس عبید الله شارح دیوان
جا منم چاک گریبان تو بیچیزی نیست ؛ خامشی از لب خندان تو بیچیزی نیست
رنگ خون بر سر دامان تو بیچیزی نیست ؛ خواب آن نرگس فتان تو بیچیزی نیست

تاب آن زلف پریشان تو بچیزی نیست ∴ پیش روی تو عیان بود که من میگفتم ∴
سخن نیک همان بود که من میگفتم ∴ همه از چیز نهان بود که من میگفتم ∴ از لبت
شیر روان بود که من میگفتم ∴ کین مگس شکر کرد نمکدان تو بچیزی نیست ∴ همچو مه
داری ای شوخ تو سیمین سیما ∴ قامتت راست بدلداری عالم بالا ∴ شد
خجل پیش ز چشمان تو نرگس شهلا ∴ چشمهٔ انجیاتست دهانت اما ∴ زیر لب
چاه زنخدان تو بچیزی نیست ∴ دی صبا از سر کویش سوی بستان بگذشت ∴
مضطرب وار بطرف چمنستان بگذشت ∴ در سرش شور و بدل عشق چو مستان
بگذشت ∴ دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت ∴ ای گل این چاک گریبان
تو بچیزی نیست غزل دیگر درین زمانه رفیقی که خالی از خلل ست ∴ صراحی می
ناب و سفینهٔ غزلست ∴ تحریر معنی حقیقی آنست که صراحی کنایه از ظرفیست که مافی
بطنه موجب سرور بود و دور نیست که مراد از مرشد بود و کام دمی ناب کنایه از محبت
حق که خالص از شوایب غیر باشد و غزل عبارت از شعری باشد که در و بیان معارف و
حقایق بود و بعضی از فضلا صراحی مراد از کلام مجید و فرقان حمید داشته اند و سفینه و
غزل مراد از مصنفات سلف و خلف گفته که مطالعهٔ آن موجب سرور باشد و تقریر معنی
آنست که درین زمانه که پر از فساد ست دوستی که در و خلل نباشد کلام مجید یا مرشد
با محبت حق و کتب معارف و حقایق ست که از مطالعهٔ آن فرحت و سرور حاصل میگردد
چنانچه خود گوید بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ∴ و شاعری گوید بهتر ز کتاب در
جهان یاری نیست ∴ در غمکده زمانه غمخواری نیست ∴ هر لحظه از و بصفحهٔ خاطر تو ∴
صد فرحت و راحت ست آزاری نیست ∴ قال قدس سره یحتمل که الفاظ بیت را حمل
بر ظاهر معنی کنیم یعنی درین زمانهٔ پر شور رفیقی که در نظر مردم خالی از خلل ست صراحی می
ناب و سفینهٔ غزل ست بخلاف ایام ماضی که در و مردمان بذکر حق مشغول بودند بیت
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ∴ پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است ∴ تحریر معنی حقیقی
آنکه مراد از جریده رفتن اختیار تجرید و تفرید ست و پیاله کنایه از جذبهٔ عشق و محبت است

یعنی از علایق دنیوی جریده شده در طریق سلوک برو زیرا که گذرگاه عافیت که همین
سلوک باشد یا محل عرفان بود تنگ ست تاب آن ندارد کسی که با سباب علایق
دنیوی عبور کند و پیاله محبت حق را بنوش که عمر عزیز نه آرد بدل مباد که از تو بغفلت رود
پس ندامت و خجالت دایمی بتو رسد بیت ز قسمت ازلی چهرهٔ سیه بختان ∴
بشست و شوی نگردد سپید این مثل ست ∴ باید دانست که درین بیت اشارتست که
تغیر و تبدیل در اسعاد و اشقیا جایز نیست چه اسعاد و اشقیا که تکوین سعادت و شقاوتست
از صفات الٰه اند و تغیر بر صفات الهی محال ست و منه ما وقع فی الحدیث السعید من
سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و آنکه در بعضی اوقات سعید شقی می شود و
شقی سعید میگردد تقریر سعادت و شقاوتست که از صفات عباد اند کذا فی شرح العقاید و
تقریر معنی آنست که از قسمت ازلی چهرهٔ سیاه کافران و فاسقان بشست و شوی جهانیان
سفید نشود این مثل ست یعنی آنچه گفته شده بحسب مثل گفته شده یا آنکه این که گفته شد مثل ست
یعنی همین طریق چهرهٔ نیکبختان که سفید ست هر چند عالمیان بخواهند که چهرهٔ ایشان سیاه
گردانند نتوانند یا آنکه این معامله بجدی شهرت گرفته که خاصیت ضرب المثل پیدا کرده بیت
بگیر طرهٔ مه پیکری و قصه مخوان ∴ که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل ست ∴ پوشیده نماند
که در علم نجوم زهره را سعد اصغر و مشتری را سعد اکبر و زحل را نحس گفته اند و تقریر معنی
آنست که زلف معشوق را بگیر یعنی وصال او را بدست آر و قصهٔ سعد و نحس را که از تاثیر
زهره و زحل ست بگذار یعنی هر وقتی که ترا وصال دوست حاصل شود خوشترست خواه
وقت سعد بود خواه وقت نحس چنانکه خود گوید بردم که دل بعشق دهی خوش دمی
بود ∴ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بیت دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت
ولی اجل بره عمر رهزن امل ست ∴ احتمال دارد که مراد از اجل متکلم بود و احتمال
دارد که کنایه از اجل مخاطب باشد پوشیده نماند که چون بخدمت قدس سره خبر
ارتحال کسی میاوردند بعد از کلمهٔ استرجاع این بیت بزبان مبارک میراندند و بر حال او
تاسف میکردند بیت نه من ز بیعملی در جهان ملولم و بس ∴ ملالت علما هم ز علم

بی عملست ؞ تقریر یعنی برحسب تبادر آنست که نه من از بیعملی خود ملولم فقط چه
علماء عامل و نیز از کسانی که عالم اند و عمل ندارند در ملالت اند خلاصه آنکه بیعملی که
از علما باشد نیز خوب نیست فکیف بیعملی از عوام الناس بوجود آید که در ایشان
فضیلت علمی نیز منتفی است آورده اند که یکی از صحابه رضه از حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم سوال کرد که کدام عمل فاضلترست فرمودند که علم بکر سوال کرد همین جواب
فرمودند تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمودند که عمل اندک
با علم بسیار بهتر از عمل بسیار با جهل است چنانکه شیخ سعدی گوید هر که علم خواند و عمل
نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نفشاند و یکی را پرسیدند که عالم بیعمل بچه ماند گفت
بزنبور بیعسل ؎ زنبور درشت بیمروت را گوی ؞ باری چو عسل نمیدهی نیش مزن ؞ و علم
از بهر پروردن دین است نه از بهر دنیا خوردن و عالم ناپرهیزکار کور مشعله دارست
یهدی به و هو لا یهتدی ؎ علم چندانکه بیشتر خوانی ؞ چون عمل در تو نیست نادانی ؞
نه محقق بود نه دانشمند ؞ چارپائی برو کتابی چند ؞ آن تهی مغز را چه علم و خبر ؞ که برو
هیزم است یا دفتر ؞ هر که تقوی و علم و زهد فروخت ؞ خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت ؞
انتهی و در لوامع الاشراق آورده که باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بیعمل تمام نیست
و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب صلی
الله علیه و سلم بامر استدعای زیادتی علم میفرماید چنانکه فرمود قل رب زدنی علما الی
قوله و در حدیث است که الناس اِمّا عالمٌ او متعلّمٌ والباقی کالهمج انتهی و بعضی از فضلا
گفته که بیعلم کنایه از نارسیدن بکمال عبادتست و اظهار تقصیر و خمول بکمال سعادتست
کما فی قوله علیه السلام ما عبدناک حق عبادتک عبارت از ترک نماز و روزه و سایر فروض
چنانکه خود گوید ؎ فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم ؞ آنچه گویند روا نیست نگوئیم روا ست
و اداء نماز و روزه و سایر فروض و واجبات که لازم ابرار و ذوی الاقتدار است مر
مقربان را بکفایت رساند کما ورد حسنات الابرار سیئات المقربین بلکه ایشان را
رعایت قواعد باطن نیز باید نمود و جایز است که بیعمل کنایه از نارسیدن بکمال عرفان

بود چه عرفان نیز از جملهٔ عباداتست و شاید که بدین گفتار اظهار تقصیر خود مینماید
گاو رد ما عرفناک حق معرفتک **غزل دیگر** در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ؞
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست ؞ معنی حقیقی آنکه یار مراد از معشوق حقیقی است
و تواند کنایه از مرشد باشد و معنی قدح و دیر مغان و می بحسب اصطلاح صوفیه در
بسیار جا مذکور شده **بیت** از نعل سمند او شکل مه نو پیدا ؞ و ز قد بلند او بالای
صنوبر پست ؞ تقریر یعنی آنکه از نعل اسپ او شکل هلال ظاهرست یعنی مانند هلال
یا آنکه نعل او بر زمین که میافتد شکل ماه نو ازو پیداست چنانکه امیر خسرو گوید ؎
از سم اسپش که زمین گرد چاک ؞ خاک پر از مه شد و مه پر ز خاک **بیت** من
آخر چه گویم هست از خود خبرم چون نیست ؞ و ز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست
مصرع ثانی قریب العکس مستوی مصرع اول است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین
بیت و بیت آینده یکی از اقسام رد الصدر علی العجز است حاصل معنی آنست که مرا
از خود خبر نیست یعنی در مقام سکر هستم چون بگویم که مرا از خود خبر هست ای مرا مقام صحو
حاصل است و چرا گویم که مرا با او نظر واقع است محصول آنکه کلام مخالف واقع گفتن و خود را
در سلک کاملان شمردن حال صاحبدلان نیست و بعضی از فضلا گفته از انجهت که مرا
با نیستی وابستگی است او هست چون گویم که مرا از خود خبر نیست و از آن وجه که مرا با هستی
تعلق است او را نیست چون گویم که چشم مرا بجمال او نظر نیست **بیت** شمع دل مشتاقان
بنشست چو او برخاست ؞ افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست ؞ مصراع ثانی
این بیت قریب العکس مستوی است قوله شمع دل مشتاقان تا آخر یعنی چون معشوق برخاست
دل عشاق که از پرتو روی او مانند شمع در روشنی و سوختن بود بنشست ای فرو مرد
قوله افغان ز نظربازان برخاست ای برطرف شد چنانکه شیخ سعدی گوید فتنه بنشست و
نزاع برخاست ای دور شد و قوله بنشست و برخاست که هر دو نقیض یکدیگرند لطا
و آنچه بعضی فضلا نوشته که شمع دل مشتاقان بنشست ای به نیستی در آمد و شور و
شغب از نظربازان بر آمد چون او بغیبت در آمد غیر مقبول طبع سلیم و ذهن مستقیم است

زیرا که اگر نشستن را بغایت شدن تعبیر نموده خلاف واقع است و اگر از سیاق کلام
فهمیده و لفظ بنشست مستدرک مینماید و لو سُلِّم خلاف متبادر است بیت گر غالیه خوشبو
شد در گیسوی او پیچید ∴ ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست ∴ در حل اللغات
آورده که غالیه عطریست سیاه و بغایت لطیف و در بعضی کتب لغت فرس گفته که
غالیه خوشبوئی است که از بسیار اجزاء عطریات مرکب سازند و در وجه تسمیه او آورده
که شخصی در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم همین خوشبو را ساخته بجهة
فروختن بخدمت یکی از صحابه برد ایشان خوشش کرده از قیمت او سوال کردند قیمتی
گرد بس گران قال هذا غالیه قیمتش گران است ازان مسمی باسم غالیه شد و تحریر
معنی حقیقی آنست که غالیه کنایه از سالک است و گیسو مراد از طریق سلوک و وسمه مراد از
زهد و ابرو طریق ظاهر و بالا گذشت که سالک در طی مقامات بمقامی رسد که نقش
خوشبو دار از مشک اذفر شود غزل دیگر دل سراپردهٔ محبت اوست ∴ دیده
آئینه دار طلعت اوست ∴ مراد از دل اعم است از آنکه تخصیص بیکی نموده آمده
تواند که مراد از دل مرشد بود و بعضی ناظران بدل متکلم نسبت نموده و تقریر معنی آنکه
دل محیط محبت حق تعالی است و دیده آئینه دار طلعت اوست یعنی چنانکه در آئینه پرتو
رخ معشوق افتد در دیدهٔ عشاق نیز پرتو دیدار معشوق افتد حاصل آنکه دل جای محبت است
و دیده محل رویت در آخرت و حضرت ایشان در مکتوب خود نوشته در رویت
قلبی جم غفیر از صوفیه افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت بصری مگر ناقص
از طایفه در توهم بوقوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است
بیت من که سر بر نیاورم بدو کون ∴ گردنم زیر بار منت اوست ∴ دو کون
مراد از دنیا و عقبی است و جایز است که مراد از ثقلین باشد و تقریر معنی آنست که من
با وجود تجرید خود را بجائی رسانیده ام که از کمال استغنا توجه بسوی دارین نکنم
گردن من زیر بار منت حق است و بعضی از فضلا گفته که متعلق منت را تخصیص نموده
با آنکه مرا از عدم بوجود آورده و همت من بجائی رسانیده که توجه من بدنیا و عقبی

نمانده

نمانده بدینصورت منتهای آفرینگار خود را میشمارد و حمد مولی بجا میآرد و نیز گفته که
مصراع ثانی علت مصراع اول است یعنی من سر بسوی دو کون نمیآورم از آنست که
گردن من زیر بار منت اوست اقول لفظ من را ابتدا موصوف گفتن و سر بر نیاورم
بدو کون را صفت قرار دادن و مصراع ثانی را خبر مبتدا ساختن اقرب بصواب است
بیت تو و طوبی و ما و قامت یار ∴ فکر هر کس بقدر همت اوست ∴ خطاب
بزاهد است و ضمیر اوست راجع بسوی هر کس و فکر ترتیب امور معلومه لیتادی الی
المجهول المطلق و فی المختصر الاصول العضدی الفکر انتقال النفس فی المعانی انتقالا
بالقصد و همت در لغت بمعنی قصد بود و فی اصطلاح الصوفیه الهمت ترک المخلوقات
لاجل الله تعالی بیت هر چه دارم ز یمن دولت اوست ∴ ضمیر اوست راجع بمعشوق است
چنانکه از سیاق کلام مفهوم میشود و در بیت که بسوی مرشد راجع باشد بیت
زانکه این گوشه خاص خلوت اوست ∴ خاصة الشیء یوجد فیه ولا یوجد فی غیره و ضمیر
اوست راجع بسوی خیال یا جمال است علی اختلاف النسختین و تواند که راجع بسوی
معشوق باشد بیت هر گل نو که شد چمن آرای ∴ اثر رنگ و بوی صحبت اوست ∴
گل نو تواند که همین گل باشد و تواند که مراد از معشوق مجازی بود و بهر تقدیر ضمیر اوست
راجع بمعشوق باشد بیت هر کرا پنجروز نوبت اوست ∴ ضمیر اوست راجع بسوی
هر کراست یعنی هر کرا پنجروز نوبت او ثابت است یا بزرگی و عظمت او راست نه
دیگر را چه در اینجا قصر است فافهم غزل دیگر دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت ∴
بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت ∴ خطاب بمعشوق است قیل خطاب بمرشد است
وقیل بدل و غیر ذلک و مقصود بیان استغنا معشوق است و لا یخفی که جور و ستم
معشوق یکی از محبت است کما قال العرب ضرب الحبیب زبیب بیت یا رب مگیرش
ارچه دل چون کبوترم ∴ افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت ∴ باید دانست
که دل خود را بکبوتر حرم تشبیه داده چنانکه کبوتر زایر حرم است دل نیز زایر آستانه معشوق است
یا بعلاقه آنکه چنانکه ایذای کبوتر حرم حرام است همچنین ایذاء دل مسلم نیز حرام باشد بیت

برمن جفا ز بخت بد آمد وگرنه یار ∴ حاشا که غیر مهر و طریق کرم نداشت ∴ چون نسبت جور و جفا بجانب معشوق ترک ادبست چنانکه از بیت سابق معلوم میشود پس از و اجتناب میکند و میگوید که این جور و جفا که برمن آمد از بخت بدست وگرنه قسم یاد میکنم که یار جز رسم مهر و طریق شیوه نداشت چنانکه خود گوید بیت هرچه هست از قامت ناساز و بی اندام ماست ∴ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست بیت با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید ازو ∴ یعنی با اینهمه مهر با نها شخصی نیست که از دوست خواری نکشید بیت هر رهروی که پی بحریم درش نبرد ∴ مسکین برید بادیه ره در حرم نداشت ∴ توجیه معنی انکه هر سالکی که در راه سلوک پی بحریم در معشوق حقیقی نبرد مسکین بادیهٔ سلوک را قطع کرده و راه در حرم حریم دوست نداشت یا انکه حالش شباهت بحال شخصی دارد که راه بادیه باُمید انکه بکعبه رسد قطع کند و روی خود بسوی حرم ندارد چنانکه شیخ سعدی گوید ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ∴ کین ره که تو میروی بترکستانست ∴ یعنی چنانکه از رسیدن بکعبه آنشخص محرومست همچنین این شخص نیز از وصال معشوق محروم و دور نیست که ضمیر شین عاید بسوی مرشد باشد و بحتمل که عاید بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و بعضی از ناقصان تقریر معنی چنین کرده اند یعنی هرکه معرفت حق را حاصل نکرد اگرچه بکعبه هم برفت مقبول نگشت و اینمعنی از الفاظ بیت بعیدست غزل دیگر دارم امید عاطفتی از جناب دوست ∴ کردم جنایتی و امید م بعفو اوست ∴ دانم که بگذرد ز سر جرم من که او ∴ گرچه پری وشست ولیکن فرشته خوست ∴ باید دانست که اگر مراد از دوست حق سبحانه بود جناب دوست کنایه از ذات تعالی بود کما فی حواشی البیضاوی اَلْجَنَابُ اَلْفِنَاءُ و یکنی به عن الذات تعظیما و اگر مراد از مرشد یا دوست دیگر باشد کنایه از همین معنی یا مراد از معنی مشهور خواهد بود و جنایت بمعنی گناه باشد و لفظ وش یکی از ادوات تشبیه است در فرس چنانکه گویند مهوش ای مثل ماه و غیر ذلک و تقریر معنی انکه بیقین

میدانم

میدانم که معشوق من از جرم من عفو خواهد کرد زیراکه هرچند حسن پری دارد و صفت پری عدم عفوست یا انکه کمال حسن دارد و با کمال حسن جور و جفا نیز مقرون دارد ولیکن خوی فرشته دارد و خوی فرشته عفوست و خوی فرشته غالب است بر خوی پری و بعضی از فضلا گفته که پری وش کنایه از صفت قهاری حضرت باریست بعلاقه انکه چون جن مخلوق از آتش است اغلب صفت قهر دارد یا انکه چنانکه پری هرکرا روی نماید موجب خرابی او شود صفت قهاری نیز درباب هرکه جاری گرد سبب خرابی او شود و فرشته کنایه از صفت رحمانی است تقریر معنی انکه میدانم که معشوق حقیقی از سر جرم من خواهد گذشت زیراکه اگرچه صفت قهاری دارد لیکن کریم و رحیم است چنانکه سبقت رحمتی علی غضبی بر معنی ناطق است بیت در اشک ما چو دید روان گفت انچه جوست ∴ تقریر معنی انکه در اشک ما چون دید که روانست گفت انچه جوست یا انکه در اشک ما دید که روانست گفت انچه جوست یا انکه در اشک ما دید شتابی گفت انچه جوست بیت واقف نشد کسی که چه گویست و انچه گوست ∴ گوی اول بکاف عربی و ثانی بکاف فارسی و احتمال عکس هم دارد غزل دیگر دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست ∴ گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ∴ توجیه معنی انکه دل و دین من در پی معشوق رفت و دلبر بملامت برخاست و گفت که با ما منشین که از تو اسباب سلامتی که دل و دین باشد رفت کما ورد فی قوله تعالی ربنا انک آتیت فرعون وَمَلَأَهُ زِینَةً و اموالا الآیة در بعضی از تفاسیر گفته اند یعنی دادی تو چیزی که بآن آرایش کند از لباس و پیرایه و متاع خانه یا انکه چون دل و دین رفت سلامت که از لوازم اوست نیز برطرف شد و منع از نشستن از آن است که مبادا یمن بر معشوق اثر او تاثیر نماید کما ورد الصحبة تؤثر و بعضی از ناظران گفته اند که چون نفسانیت و انانیت هنوز باقیست اگرچه دل و دین رفته لهذا منع از نشستن میکند بیت که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ∴ این بزم کنایه از دنیا بود و تواند که کنایه از بزم وحدت و معرفت باشد بیت شمع گریان رخ زیبا بزبان لای

زد * مراد از زبان زبان حال ست قوله لا فی زد یعنی گفت که من شمع اویم و تواند که
لاف زدن عبارت از اظهار روی معشوق باشد و محتمل که شمع مراد از معشوق مجازی
دارند بیت در چمن باد بهاری زکنار گل و سرو * بهواداری آن عارض و قامت
برخاست * چمن مراد از دنیا و باد بهاری مراد از محبت و گل و سرو کنایه از سالکان
و عارض و قامت مراد از معشوق حقیقی و در دو رنیت که باد بهاری مراد از معرفت و گل و
سرو مراد از مرشدان بود بیت مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت * بتماشای تو
آشوب قیامت برخاست * در حواشی بیضاوی آورده که ملکوت مبالغه ملک است
پس او اعظم از ملک بود و نیز بمعنی عالم غیب بود که عبارت از عالم ملایکه و ارواح و
بهشت و دوزخ ست و در عبد اللهی آورده که این را عالم امر گویند و در نفحات آورده
که لاهوت و ناسوت هر دو متقابلند و این از جملهٔ اصطلاحات نصاری ست و در اصطلاح
صوفیه مراد از ناسوت عالم اجسام باشد و از ملکوت عالم ارواح و فرشتگان و از جبروت
عالم اسما و صفات و از لاهوت عالم ذات بی اعتبار اسما و صفات و آنرا عالم غیب
غیب غیب نیز گویند و تقریر معنی آنست که ای مرشد در وقت قطع منازل و طی
مراحل سلوک مست بگذشتی و از ملایکه و ارواح بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
قیل که خطاب بحضرت رسالت ست صلی الله علیه و سلم بمحبت حق سبحانه و تعالی در
شب معراج بی‌خبر از جمیع ماسوی الله گذشتی و از عالم ملایکه و ارواح باشتیاق دیدار
تو آشوب مانند قیامت برخاست کما فی قوله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی و قیل که
خطاب بنفس خود دارد بیت سرو سرکش که بناز قد و قامت برخاست * سرکش
بمعنی سرکشنده ای بالا شونده و بمعنی بی‌فرمان نیز آمده و تواند که سرو مراد از معشوق
مجازی دارند بیت حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری * کاتش از خرقهٔ سالوس
کرامت برخاست * این خرقه مراد از تن ست و تقریر معنی آنکه ای حافظ تن
خود را که ملوّن بانواع سالوس ست بگذار مگر جان خود را بسلامت بری زیرا که آتش
از خرقهٔ سالوس و بزرگی برخاسته ست و عنقریب بسوختن رسیده مبادا که جان تر

تحقیق ملکوت ولاهوت وناسوت

بسوزد

بسوزد و دور نیست که خرقهٔ معروف بود یعنی ای حافظ خرقه که از برای مکر و فریب بزرگی
خود پوشیده بینداز که ازین آتش برخاسته است مبادا که ترا بسوزد و حاصل آنست که
از خود مکر و حیله را دور کن و در راه حق ثابت باش و قدم زن و چون بر بعضی از
ناظران معنی لفظ کرامت مشکل شده تقریر معنی چنین گفته اند یعنی کرامت عرفی که بمکر و
حیله باشد ازو آتش برخاست غزل دیگر روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز میخانه بجوش آمد و میباید خواست * معنی حقیقی آنکه روزه کنایه از هنگامی ست که
اهل سلوک در بدایت حال جهت تصفیهٔ دل و تجلیهٔ باطن بزهد و پارسائی مشغول شوند
و عید کنایه از هنگام مشاهدات که سالک را در آنوقت دریافت تجلی صفات باشد و
چون سالک را این مرتبه حاصل شود بذوق و شوق در آید و این را بمعنی عید حمل
کنند تقریر معنی آنکه وقت زهد و پارسائی که در ابتدای سلوک بود برخاست یعنی
رفت و دور شد و وقت مشاهدهٔ کلیات در رسید و دلهای سالکان که بذوق و
شوق در محبت حق از عالم یا از مرشد کامل بغلبه رسیده اند حاصل باید کرد حضرت
مولوی معنوی فرماید * هله هله تن را بپوشش باد بهار آمده * گل بچمن می بجوش
دل بخمار آمده * نرگس مست آمده جام بدست آمده * رمز انا الحق شنو بر سر
دار آمده بیت نوبت زهد فروشان ریائی بگذشت * وقت شادی و
طرب کردن رندان برخاست * در لوامع الاشراق آورده که زهد فروشان
ریائی یعنی مرائیان باشند که بافعال اولیا و علما و صلحا مقلد باشند و بلباس
بزرگان متلبس کردند تا بآن تلبیس اغراض فاسدهٔ دنیویه جویند و رندان
بمعنی کسانی باشند که بظاهر در نظر خلق افعال مخالف قوانین شرع نمایند و در
باطن حکمی از احکام شرع فرونگذارند و در عبد اللهی آورده که رند بکسر اول شخصی را
گویند که ظاهر خود را در ملامت نماید و در باطن بسلامت رود و در اصطلاح صوفیه آنکه
شراب نیستی دهد و نقد هستی سالک را محو سازد و گفته اند رند کسی بود که از او صفات و
نعوت تعینات و کثرات معرا گشته و بهیچوجه مقید نگردد بیت باده نوشی که در و

یکسو شد

پر هیچ ریائی نبود ∴ بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست ∴ در باده نوشی و زهد فروشی
تواند که یاء مصدریه بود و تواند که یاء وحدت باشد و مراد از باده نوشی حقیقی است و تواند که
باده نوشی مجازی مراد باشد زیرا که عمل ریا هر چند باعتبار ظاهر صحت دارد اما ثمرهٔ ثواب
بر او مترتب نیست بلکه مرتکب او را عقاب موعود است کقوله تعالی فویل للمصلین الی قوله هم یراؤن
الآیة و کما ورد الریاء من الکفر پس شنعت ارتکاب ریا زیاده از باده نوشی است یعنی باده
نوشی را از او بهتر گفته اند بیت چه ندامت خورد آنکس که چو ما باده نخورد ∴ اینچه عیب است
بدین بیخردی وین چه خطاست ∴ قوله چه ندامت خورد یعنی در دنیا و در آخرت قوله
آنکس عامتر از آنکه بیکی تخصیص کرده قیل مراد از صوفی است و ضمیر این بسوی نخورد که
معاد او نخورد است راجع باشد یعنی این نخوردن می بدین کم خردی چه بزرگ عیب است و
چه بزرگ خطاست و در بعضی نسخ وین چه عطاست واقع شده یعنی می چه عظیم عطاست
و در بعضی نسخ بجای چه نه دیده شد پس برین تقدیر ضمیر این راجع بسوی خوردن خواهد
بود یعنی خوردن می نه عیب است و نه خطاست و بعضی از اهل فضیلت فرموده تاویل بیت
بر حسب معنی مجازی بغایت بدیع است یعنی چه ندامت خورد ای کسی که همچو ما باده نخورده
در دنیا یا در آخرت هیچ ندامت نخواهد خورد چه خوردن باده بزرگ خطا و عیب است و هر که
خواهد خورد ندامت خواهد خورد و هر که نخواهد خورد ندامت نخواهد خورد بیت چه شود گر
من و تو یکدو قدح باده خوریم ∴ باده از خون رزانست نه از خون شماست ∴ خطاب
عام است قیل که بصوفی یا باهل ظاهر است و توجیه معنی آنست که چه خوب باشد اگر
من و تو چند قدح باده خوریم زیرا که باده از خون عنب است نه از خون مردم یعنی اگر قیاس
باده با خون میکنی و میگوئی که چون هر دو خون خون انسان مماثله است و خون خوردن
حرام است کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر الآیة همچنین خوردن
باده نیز حرام باشد قیاس مع الفارق است چه آنچه ممنوع است خون مردم است و
نحو آن و باده از خون رزانست نه از خون مردم قرار رسد که گوئی چون در مصرع
اول لفظ باده واقع شده او منهی است و در مصراع ثانی میگوید یعنی مراد من از باده

خوردن

خوردن رزان نیست بلکه مراد من از بادهٔ خون شماست یعنی بادهٔ محبت که خوردن
او لازم است یا آنکه بادهٔ که حرام است از خون رزان است نه بادهٔ که از خون کاین
شماست و آن بادهٔ مجاهده و ریاضت است و بعضی از فضلا توجیه معنی چنین کرده اند
که خون شما کنایه از غیبت است کما فی قوله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
الآیة یعنی چه شود اگر من و تو یکدو قدح باده خوریم که نزدیک تو بدترین اعمال است
زیرا که باده از خون انگور است نه از خون مردم که آن غیبت است پس تو خون مردم
میخوری که در جمیع ادیان و ملل حرام است و از خوردن باده که در شریعت محمدی حرام
شده است اولی است خلاصه آنکه غیبت بدتر از خوردن خمر است و چنانکه بدتر از
زناست کما ورد فی الحدیث الغیبة اشد من الزنا و بیت زاهد از عشق خط و
خال تو سرگردان است ∴ همچو پرکار ولی نقطهٔ دل او برجاست ∴ معنی بیت آنست که
زاهد از عشق خط و خال تو ای معشوق همچو پرکار سرگردان است و لیکن نقطهٔ دل او
برجاست یعنی سویدای دل او در حرکت نیامده است و مقصود وی وقتی حاصل
خواهد گشت که نقطهٔ دل او نیز مانند پرکار در حرکت خواهد آمد و معنی حقیقی خط و خال
در اکثر جا مذکور شد و تواند که کنایه از معشوق مجازی باشد یعنی زاهد بجهت دریافت
معشوقان مجازی پریشان است لیکن هنوز سویدای دل او به بیضا متبدل نشده
و ما دام که سویدا به بیضا متبدل نگردد کار با انصرام نرسد بیت فرض ایزد
بگذاریم و بکس بد نکنیم ∴ آنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست ∴ حاصل آنست
که آنچه حق سبحانه بر ما فرض کرده بجا میآریم و آنچه حرام ساخته او را حرام میدانیم
و نمیگوئیم که حلال است و این از جملهٔ اعتقاد اهل سنت و جماعت است باید دانست
که مصراع اول درین بیت اعتذار اعمال نموده و در مصراع ثانی اعتذار اعتقاد
گفته و باعث این اظهار رفع طعنه و ملامت اغیار است یا آنکه چون در بعضی
مواضع از کلام حضرت خواجه مفهوم میگردد که در اعتقاد و عمل خلل داشت بجهة دفع آن
میفرمایند و لا یخفی که لفظ بگذاریم اگر بباء موحدهٔ تحتانیه باشد گذاریم یعنی ادا کنیم

خواهد بود واگر نون نافیه بود پس گذاشتن بمعنی ترک کردن خواهد بود فقوله
نگذاریم ای لانترک بیت روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ∴
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست ∴ باید دانست که در کتب عربیه مقرر
شده که چون نفی بر نفی داخل شود اثبات کرد و پس تقریر معنی آنست که روشن
از پرتو رویتو که مثل آفتابست یا ماهتابست نظر ناظران است و منت خاک درتو
بر هر بصر بصیر است و مخفی نماند که خطاب با معشوق یا بمرشد است بیت ناظر رویتو صاحب
نظرانند ولیک ∴ سر سودای تو در هیچ سری نیست که نیست ∴ معنی حقیقی آنکه صاحب
نظران مراد از اولیاست که بدیدهٔ باطن جمال معشوق را مشاهده کنند یعنی هرچند رویت
قلبی تو مخصوص باولیاست فاما محبت تو در جمیع اشیا سریان دارد چنانکه شاعری
گوید بیت سر حب ازلی در همه اشیا از تست ∴ ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ∴
اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب ∴ خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست ∴
باید دانست که اگر درین بیت قایل تقلب شویم اولی است یعنی اگر اشک سرخ من
غماز برآمد چه عجبست آخر الامر خجل از کردهٔ خود هر پرده دریست و اشک سرخ که پرده
دریست او نیز خجل خواهد شد و مخفی نماند که خجالت اشک عبارت از عدم خروج است
بیت سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست ∴ یعنی هر رهگذری از نظر من اشکبار است
و سیل خیزنده است و در بعضی نسخه سیل خون واقع شده یعنی مملو از سیل خون رهگذری
نیست که نباشد بیت نازکان را سفر عشق حرام است حرام ∴ که بهر گام درین راه
خطری نیست که نیست ∴ حرام ثانی تاکید حرام اولست و تقریر معنی حقیقی آنکه نازکان
اهل دنیا یا اهل ظاهر را سفر عشق البته حرام است چه در راه عشق بهر قدم خطرست و
ایشان طاقت و تحمل آن ندارند و المخلصون علی خطر عظیم اشاره بآنست بیت
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند ∴ با صبا گفت و شنودم سحری نیست که نیست ∴
توجیه معنی آنست که تا صبا ای مرشد از جذبهٔ لطف تو هر جا دم نزند با صبا گفت و
شنود من هر سحر است حاصل آنکه هرچند تو غفور و رحیم هستی و گناه بندگان را بیامرزی

امان

امان بجهت ترس آنکه مگر مردمان اعتماد بر لطف تو کنند و از اعمال حسنه قاصر آیند هر سحر
بمرشد وقت بگویم که سخن از لطف او نزد مردمان بیان مکن و دور نیست که تقریر
معنی چنین کنیم یعنی بواسطهٔ آنکه مرشدم از خوبی و نشاهٔ دنیا دم نزند و بجهال این
اسرار فاش نکند هر سحر گفت و شنود من با دوست بیت مصلحت نیست که از
پرده برون افتد راز ∴ ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ∴ قال قدس
سره فی سوالاته آنچه در بعضی از رسایل مذکور است که سالک در مقامات سلوک بجایی رسد
که آنچه شده باشد و خواهد شد معلوم او میگردد و باستشهاد این بیت مخالف
اصول دین است قال الله تعالی قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء ان انا الا نذیر و بشیر لقوم
یؤمنون و قال الله تعالی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و قال الله تعالی و لا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و ما یعلم تاویله الا الله و الله عنده علم الساعة
و اشباهها انتهی اقول غایت تاویل این سخن آنست شاید که مراد ایشان من قوله
آنچه شده باشد و خواهد شد مخصوص باطوار سلوک باشد از قبض و بسط و نحو آن
نه آنکه اسرار سرنوشت بر ایشان معلوم میگردد و تحقیق این مقدمه را از کتب طلب
میکن بیت کمر کین بمن خسته چه بندی که ز مهر ∴ بر میان دل و جانم کمری نیست که
نیست ∴ کمر کین بستن عبارت از مهیا و آماده شدن بواسطهٔ جنگ است یعنی
کمر کین بر من چه بندی که از مهر بر میان دل و جان من هر کس کمر بسته است حاصل آنکه
هر همه بمن مهر و محبت نمایند و تو چرا در بارهٔ من کین میکنی و تواند که کمر درینجا بمعنی
کمربند باشد بیت از خیال لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش ∴ غرق آب عرق
اکنون شکری نیست که نیست ∴ تقریر معنی حقیقی آنست که لب بمعنی جوی لطف و
مهربانی آلهی است کام غیر مره و شکر کنایه از معشوق مجازی حاصل آنست که از
جوی لطف توای معشوق حقیقی هیچ معشوق مجازی نیست که از کثرت جستجوی غرق آب
عرق نباشد با وجود آنکه اکثر مردمان در تفحص و تجسس ایشانند کذا قال بعض الفضلا

خیال

اقول اولی آنست که تقریر چنین کنیم یعنی از تصور لب شیرین تو ای معشوق حقیقی هیچ
معشوق مجازی نیست که از خجالت عرق آب عرق نباشد چنانکه خواجه نظامی گوید
هر آن گل که او تازه دارد ؞ عرق ریز او در عراق است و بس ؞ اگرچه در شرح سکندر
نامه معنی این بیت بوجهی دیگر نوشته و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شکر مراد
از مرشد داشتن اولی است و باین تقریر ربط معنی سابق درست آید فافهم بیت
آب چشمم که بر و منت خاک در تست ؞ زیر صد منت او خاکدری نیست که نیست ؞
ملخص معنی آنست که آب چشم من که بر و منت خاکدر تو ثابت است و هر دری که هست
رهین منت اوست و این از جملهٔ تعجبات است که بسیار اشیا منت دار یک شئ غیر جنس
باشند و یک شئ از جنس آن اشیا باشد که آن شئ غیر جنس زیر منت او باشد بیت
شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود ؞ شیر مراد از اهل الله است و تواند که مراد از اهل دنیا
باشد و ممکن که بمعنی لغوی حمل کرده آید و روباه شدن عبارت از عاجز شدن است
امام خاقانی گوید دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردیرا ؞ که چون سگ در
پس زانو نشاند شیر مردانش غزل دیگر روزگاریست که سودای بتان دین من است ؞
غم این کار نشاط دل غمگین من است ؞ معنی حقیقی آنست که بت در اصطلاح صوفیه
بمعنی تجلی لطیف باشد چنانکه مولانا جمالی در مرآة المعانی گوید ای که می پرسی بت و
بتخانه چیست ؞ واندر انجا ساکن و بتخانه کیست ؞ عالم جبروت را بتخانه دان ؞ کاندرو
تنها همی گرد و عیان ؞ چیست بت یعنی تجلی لطیف ؞ و آن تجلی باشد از ذات شریف ؞
چون بت از انوار هستی میشود ؞ دین درست از بت پرستی میشود ؞ آن تجلی چون
شد از عین وجود ؞ واجب آمد بت پرستانرا سجود بیت دیدن روی ترا دیدهٔ
جان بین باید ؞ این کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است ؞ دیدهٔ جان بین کنایه از
دیدهٔ دل است چه بعضی از محققان صوفیه باثبات رویت و مشاهدهٔ او تعالی بدیدهٔ
دل در دنیا میفرمایند چنانکه در کتاب عوارف المعارف در موضع مشاهدهٔ بصر قلب اثبات
نموده و یحتمل که دیدهٔ جان بین مراد از چشم اهل الله باشد و درین لفظ تنبیه است

بانگه

بانگه چون معشوق جانست پس برای دیدن او چشم جان بین باید نه دیدهٔ جهان
بین بیت دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار ؞ کین کرامت سبب حشمت و
تمکین من است ؞ باید دانست که فقر بر دو وجه است فقر حقیقی و فقر صوری فقر حقیقی
آنست که حق سبحانه و تعالی بر فردی از افراد ممکن بواسطهٔ استعداد و ارتباط
خاص که او را پیدا شده تجلی نماید و بعد از تجلی البته وجود آن ممکن فانی گردد
کما قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل الآیه و حال آنکه بعد از دریافت مماثله بمثل آهن
دارد که در آتش نهاده باشند و آن آهن در آتش سرخ گردد پس همچنانکه رنگ آن
آهن در رنگ آتش محو و مستهلک شده و اصلا بودی ندارد وجود آن ممکن نیز
در تجلی احدی وجود واجب محو و مستهلک شود و اصلا بآن ممکن چیزی نماند که
باو نسبت ملکیت چیزی توان داد حتی که مالک وجود خود نیز نباشد و این فقر است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باو افتخار نموده و الفقر فخری گفته اند و منه
الفقر اذا تم هو الله و فقر صوری آنست که فردی از افراد بدریوزه و گدائی مشغول
شود و لقمه لقمه از هر خانه جمع سازد و از نجاست که ازین فقر حضرت استعاذه
نموده و مساوی کفر قرار داده کما فی الادعیة الماثورة اللهم انی اعوذ بک من
الکفر و الفقر و القلة و الذلة من اظلم او اظلم بیت یارب آن کعبهٔ مقصود تماشا
گه کیست ؞ که مغیلان طریقش گل و نسرین من است ؞ معنی حقیقی آنکه کعبهٔ مقصود
مراد از معشوق است و بعید نیست که کنایه از مرشد باشد و مغیلان طریق کنایه از
موانع محنت و مشقت و غم و اندوه باشد یعنی آنکه جمال معشوق یا مرشد که مغیلان
طریق او نزد من گل و نسرین است تماشای او هنوز نرسیده ام و آب زلال
وصال او نچشیده ام بیت واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ؞ زانکه
منزلگه سلطان دل مسکین من است ؞ معنی حقیقی آنکه واعظ مراد از نفس و یا مراد
از شیطان است چنانکه صاحب قصیدهٔ برده گوید وخالف النفس والشیطان
واعصهما ؞ و ان هما محضاک النصح فاتهم ؞ یعنی مخالفت کن نفس و شیطان را

دشمن امر ایشان مشو و اگر خالص سازند ایشان هر دو نصیحت ترا لیکن بانوع که
ترا عبادت فرمایند متهم دار ایشانرا و مشهورست که در خاطر یکی از اکابر دین
افتاد که بغزا رود بسیار تأمل کرد که مبادا وسوسهٔ شیطان بود دانست که رحمانیست
بسیار متفکر شد که فایدهٔ این وسوسه چه باشد شیطان مامور شد که پیش او
حاضر شود از او پرسید که چه فایده دیدی که مرا در وسوسه انداختی گفت که هر روز
از تو چندین عمل صادر میشود که هر یکی بچندین غزا برابرست راضی شوم که بغزا روی
شهید کردی و بجز ثواب غزا و شهادت از چندین هزار عبادت تو خلاص شوم و
شحنه کنایه از عقل است چه در وجود انسان حکمش جاریست و سلطان کنایه از معشوق
حقیقی و تقریر معنی آنکه ای نفس یا شیطان که با عقل رابطهٔ آشنائی داری با من
این عظمت و شوکت با من مفروشی و مرا ازین مانع نشوی چه دل مسکین من منزلگه
معشوق حقیقیست کذا قال بعض الفضلا و بعضی از اهل فضیلت فرموده بهتر آنست که
که معنی بیت بر متبادر حمل کنیم و تکلفات مرتکب نشویم یعنی ای واعظ که ترا رابطهٔ
آشنائی با شحنه کاینست این عظمت و بزرگی بر من مفروش و زنهار بر اظهار این
معنی مکوش که تا مرا از عشق مانع میآئی و میگوئی که مرا با شحنه آشنائی است
اگر ترک عشق نکنی ترا پیش شحنه خواهم برد و بقید او مقید خواهم ساخت و مرا ازین
گفتار تو هیچ بیمی و هراسی نیست زیرا که دل مسکین من منزلگاه پادشاه است و
جائی که پادشاه باشد شحنه را چکار بلکه شحنه در آنجا معطل و بیکار است **بیت**
حافظا چهرهٔ شمع که برافروخت چنین ∴ کار آن شوخ سیه چردهٔ شیرین من است
تقریر معنی آنکه ای حافظ چهرهٔ شمع که برافروخته شده کار آن معشوق است یعنی
شمع اخذ شعاع از پرتو روی او نموده و ایضاً مقررست که اغلب معشوقان بعهدهٔ
شمع مشغول باشند چون انطفا پذیرد برافروزند و میرسد که تقریر معنی چنین کنیم
یعنی ای حافظ چهرهٔ شمع کیست که چنین افروخته و در مصراع ثانی میگوید که آن
برافروزنده معشوق من است و اگر در حقیقت در آئی از شمع معشوق مجازی

روا داشتن

روا داشتن اولی است و از مصراع ثانی معشوق حقیقی ایراد نمودن انسب باکر
شمع مراد از سالک و شوخ سیه چرده از معشوق حقیقی باشد نیز جایز و درست است ∴
بیت رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ∴ کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ∴
رواق بکسر منظر و سقف پیش خانه و پردهٔ که در سقف خانه بو زند و خانهٔ که بر یک
ستون ساخته باشند و کاشانه یعنی خانه کذا فی کشف اللغات قوله امرست از مصدر
آمدن و مراد از خانه چشم خانه است چنانکه شاعری گوید **مصرع** خانهٔ چشم من خراب شده ∴
و ممکن که مراد از خانهٔ معروف باشد یعنی در خانهٔ من بیا و بوصل خود مرا مشرف فرما
که خانهٔ من خانهٔ تست و در خانهٔ خود آمدن عیبی نیست **بیت** که در خانهٔ من آمدن عیب نیست
و لا یخفی که وقوع این بیت در حالت قبض است **بیت** بزلف و خال و خط از عارفان
ربودی دل ∴ لطیفهای عجب زیر دام و دانهٔ تست ∴ معنی حقیقی آنکه زلف و خال و
خط کنایه از مصنوعات تست و تواند که مراد از مشاهدهٔ تجلیات باشد یعنی دل عاشقان را
بمصنوعات خود ربودی و ایشان را از خود و حجاب پرده کشودی لطیفهای عجب زیر دام و
دانهٔ تست که سالکانرا پای بند میسازند و بامتناع از طریق سلوک میپردازند و یا آنکه از
جذبات عشق بمشاهدهٔ تجلیات دل سالکانرا در قید خود میآری و بماسوای خود نمیگذاری
و رواست که مراد از زلف جذبهٔ لطف آلهی باشد یا کنایه از دنیا باشد کما **بیت**
دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ∴ که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ∴
معنی حقیقی آنکه گل کنایه از وجود سالکست که بمشاهدهٔ تجلیات همچون گل شگفته میگردد
یعنی ای مرشد کامل که در وقت سحر باوراد و اذکار اشتغال میداری و دل تو
بوصال معشوق حقیقی خوش باد زیرا که در دنیا همه آواز عاشقانهٔ تست که سامعان از او
مستفید میگردند یا آنکه در وجود سالک همه آواز عاشقانهٔ تو مؤثرست و بعضی از اهل فضیلت
فرموده جایزست که بلبل سحر مراد از سالک باشد و چمن کنایه از محل حضور دوست **بیت**
علاج ضعف دل ما بلب حواله بکن ∴ که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست ∴ نه در
خزانهٔ دیگری مفرح اسم فاعل یعنی فرحت دهنده و در اصطلاح اطبا مفرح معجون است که

ازاجزای بسیار او به مرکب می سازند وچون فرحت بخشندهٔ دل است و فواید دیگر
نیز در وی منحصر است چنانکه باید و نسبت لب معشوق بمفرح یاقوتی ازانست که چنانکه مفرح
یاقوتی دافع ضعف دل است لب معشوق نیز دافع ضعف دل عاشق است و نیز سرخی که
فیمابین هر دو لب است علاقه تواند بود و تحریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی علاج ضعف
دل ما بلب خود حواله کن یعنی دل ما ضعیف و خستهٔ عشق است و علاج او غیر از لطف تو نیست
دلجوی لطف خود را بروی افاضه گردان و او را از ضعف هستی برهان یا آنکه ای مرشد
کامل علاج ضعف دل ما بلب معشوق خود حواله کن چه این مفرح یاقوت در خزانهٔ
تست ای در حکم تست و از حکم تو بیرون نیست زیرا که چیزی که در خزانه باشد در حکم و
تصرف حاکم است و درین کلام اشارتست بآنکه در خزاین ملوک و خوانین اکثر
مفرح یاقوت موجود باشد **بیت** من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی ∴ در خزانه
بمهر تو و نشانهٔ تست ∴ مولانا جامی در لوایح آورده که ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است و در درون تو جز یکدل ننهاده تا
در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و برو مقبل **قطعه** قبلهٔ مقصود یکی بیش
نیست ∴ رهرو این قبله در اندیشه نیست ∴ نه آنکه یکدل صد پاره و هر پاره در پی
مقصدی آواره **قطعه** ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا ∴ دل در پی این و آن
نه نیکوست ترا ∴ بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا ∴ یکدل داری بس است یکدوست ترا
سلطان العارفین بایزید بسطامی علیه الرحمه گوید **قطعه** گر قرب خدا میطلبی دلجو باش
وانگاه پس و پیش خلق نیکو باش ∴ خواهی که چو صبح صادق الفعل شوی ∴ خورشید
صفت با همه کس یکرو باش **غزل دیگر** روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست ∴
در غنچگی هنوز و صدت عندلیب هست ∴ رقیب در لغت نگهبان و از نجاست که
یکی از اسماء حسنی است و در عرف بمعنی شخصی است که معشوق را از عاشقان جدا سازد و
نگهبانی او نماید و عامتر از آنکه خود عاشق او باشد یا نباشد و تقریر معنی آنست که ای
معشوق حقیقی روی ترا هیچکس ندیده است و هزاران هزار رقیب تو هستند و هنوز

در غنچگی

در غنچگی هستی ای مستور هستی باعتبار آنکه چنانکه غنچه در حجابست و کمال او وقتی
نمودار گردد که گل شود همچنین تو نیز تمام حسن خود را ننموده فاما این عجبست
که عاشقان تو بسیارند و جان خود را بتو می سپارند پوشیده نماند که رقیب
درینجا مراد از عاشق است و دور نیست که کنایه از حاجب سرای عزت باشد
یا مراد از شیاطین که ایشان موانع طریق سلوک اند **بیت** گر آمدم بکوی تو
چندان غریب نیست ∴ چون من درین دیار فراوان غریب هست ∴ غریب
اول بمعنی عجیب است و ثانی بمعنی مسافر است **بیت** در عشق خانقاه و خرابات
فرق نیست ∴ هر جا که هست پرتو روی حبیب هست ∴ توجیه معنی بیت آنکه
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست یا آنکه در راه عشق خانقاه و خرابات پرتو رخ
حبیب واقع است و معنی مصطلحهٔ صوفیه از خانقاه و خرابات در مواضع متعدده
گفته شده بزرگی فرموده **ع** هیچ جائی نیست کانجا جلوهٔ جانانه نیست ∴ چیست
اندر کعبه حیرانم که در بتخانه نیست ∴ پرتو یک آفتاب و گوهر یک معدنیم آشنایانیم
با هم هیچکس بیگانه نیست ∴ اشرف مازندرانی گفته **ع** بسیر کعبه و دیرم گاه اینجا و
گاه آنجا ∴ که مطلب جستجوی اوست خواه اینجا و خواه آنجا **بیت** آنجا که کار صومعه را
جلوه میدهند ∴ ناقوس دیر و راهب و نام صلیب هست ∴ ناقوس نام آلتی است
که نصاری در وقت عبادت خود مینوازند و غایبان را متنبه می سازند و قرن
شاخی است که یهود در هنگام عبادت خود او را مینوازند و الحجة ما فی المشکوة
المصابیح عن ابن عمر رض کان المسلمون حین قدم المدینة فیتحینون للصلوة
ولیس ینادی بها احد فتکلموا یوما فی ذلک فقال بعضهم اتخذوا مثل ناقوس
النصاری وقال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود الحدیث دیر معبد راهبان
و صلیب چنانکه در عبد اللهی آورده چهار ستاره باشد که در قرب نسر واقع است و
چلیپا را نیز بتقریب چلیپ گویند و در شرفنامه گفته آن تقاطعی که از خط محور و استوا پدید آید و
در اکثر کتب لغت آورده که سه گوشه از زر و نقره و مس که براهمه در زنار کشند و گفته اند

که نشانه‌ایست که ترسایان با خود دارند بظن آنکه وقتی عیسی علیه السلام را یهودان بر
دار کشیدند شکل صلیب بهم رسید و تحریر معنی حقیقی آنست که مراد از ناقوس گفتگوی
اهل الله است و دیر کنایه از عالم عشق و راهب مراد از مرشد یا سالک و صلیب کنایه از
معشوق بعلاقهٔ پرستش با آنکه اکثر اوقات صلیب در کنار باشد همچنین معشوق هم در
بغل باشد و یا مراد از طریقت باشد چه راه پیچ در پیچ است ای مشکل است باید
دانست که الفاظی که در دین اهل کفر مستعملست در کلام اهل عرفان میآید ولیکن
مراد ایشان غیر ما وضع له این الفاظ باشد و تعبیر بوجهی باید کرد که مطابق دین باشد
چنانکه مولانا محمد مغربی فرماید ؎ اگر بینی درین دیوان اشعار ٭ خرابات و خراباتی
و خمار ٭ بت و زنار و ناقوس و چلیپا ٭ مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا ٭ شراب و
شاهد و شمع و شبستان ٭ خروش بربط و آواز مستان ٭ می و میخانه و رند و
خرابات ٭ حریف و ساقی و مرد مناجات ٭ گرو کرده بباده خویشتن را ٭
نهاده بر سر ره جان و تن را ٭ خط و خال و قد و بالا و ابرو ٭ عذار و زلف پیچاپیچ و
گیسو ٭ مشو زنهار زان گفتار در تاب ٭ برو مقصود زان گفتار دریاب ٭ مپیچ اندر
سر و پای عبارت ٭ اگر هستی ز ارباب اشارت ٭ بعضی از ناظران الفاظ بیت را
حمل بر ظاهر نموده اند و تقریر معنی چنین کرده اند یعنی هر جا که کار صومعه را مهیا سازند
نام ناقوس و دیر و راهب و صلیب هست زیرا که اسباب صومعه بغیر آنست و
نام هر یکی از ضد بنسبت دیگر مذکور میگردد کما قیل الاشیاء تتبین باضدادها غزل
بیت روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست ٭ مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
تقریر معنی آنکه باغ بهشت که بلند است محل خلوتگاه درویشانست یا آنکه محل خلوت
درویشان همچو بهشت برین است یا آنکه بهشت نیز خلوتگاه درویشان است که در آنجا
ایشان نیز تحصیل معارف و حقایق خواهند نمود و مایهٔ بزرگی و حشمت خدمت ایشانست
چنانکه در حدیث آمده من خدم خدم بیت آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه ٭
کیمیائیست که در صحبت درویشانست ٭ قلب سیاه مراد از تن سالک است که

بعلایق

بعلایق هستی ناسره قلب شده و زر شدن او عبارت از وصول بمقام هستی است
که بقای ابدی بر و مترتب میشود و تواند که قلب بمعنی دل باشد که بادناس بشری ملوث
شده و انواع سیاهی بهم رسانیده است و مراد از کیمیائی که در صحبت درویشان است این
تاثیر و اثر باشد بحکم الصحبة تؤثر دست دهد یا آنکه تلقین و ارشاد باشد بیت
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت ٭ منظری از چمن نزهت درویشانست ٭
یعنی فردوس که رضوانش یکی از دربانانست منظری از مناظر چمن نزهت درویشانست
که در مشاهدهٔ تجلیات حاصل شود یا آنکه منظری است که لذات دید درویشان از مشاهدهٔ بصری
حاصل شود و جایز است که چمن نزهت درویشان کنایه از وجه حق باشد بیت
از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی ٭ از ازل تا ابد فرصت درویشانست ٭
مراد از کران تا بکران مشرق و مغرب است کذا قیل اقول که مراد از کران اول وجود
دنیاست و از کران ثانی انتهاء وجود او یعنی تمام دنیا را لشکر ظلم گرفته و محاصره کرده
و فرصت ازین لشکر ظلم درویشان را کاین است و ممکن که از کران تا بکران مراد اعم
بگیریم از آنکه تخصیص بمشرق و مغرب کرده اند یعنی جهات سته پر از ظلم است بیت
بی تکلف بشنو دولت درویشانست ٭ دولت درویشان مراد از عرفان است
یا مراد از فقر و قناعت و احتمال دارد که مراد از اعمال حسنه یا مراد از ایمان شهودی
بیت گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ٭ و در بعضی نسخه قهر است ٭ خوانده باشی
که هم از غیرت درویشانست ٭ یعنی در قرآن و تفاسیر و کتب سیر و تواریخ خوانده
باشی و در بعضی نسخ مصراع ثانی برین وجه است ع شمهٔ از اثر غیرت درویشانست ٭
و مراد از درویشان درینجا موسی علیه السلام و اتباع اوست و قصهٔ فرو رفتن قارون
در زمین بدعای موسی علیه السلام است و آن مشهور است احتیاج بذکر ندارد بیت
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ٭ خورشید بمعنی معروف و تواند که مراد از
پادشاه مجازی باشد و محتمل که مراد از معشوق مجازی بود بیت ز گریه مردم
چشمم نشسته در خونست ٭ ببین که در طلبت حال مردمان چونست ٭ یعنی ببین

که در طلب تو حال مردمان که یکی از ایشان منم چونست یا آنکه ببین که حال مردم
چشم من چونست که نشسته در خونست **غزل دیگر** زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه
نیست ⁂ در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست ⁂ تقریر معنی آنست که زاهد
ظاهر پرست از حال باطن ما واقف نیست و در حق ما هرچه از سخنان نا ملایم گوید هیچ
جای استکراه نیست زیرا که استکراه از شخصی باشد که دانسته بر رد و انکار مشغول
شود چنین که حسین منصور را بر دار کشیدند جمهور علما بضرب و شلاق او مشغول بودند
از هیچ کس نیازرد اتفاقا شیخ شبلی علیه الرحمه نیز در انجا حاضر بود بمتابعت علما
گلی را بر حسین منصور زد منصور از ایشان بسیار بتنگ آمد و گفت که اگر دیگران
از عدم اطلاع میزنند بر من چندان گران نیست بخلاف تو که با وجود وقوف مرا
میزنی که زدن تو بر من بسیار گرانست **بیت** در طریقت هرچه پیش سالک آید
خیر اوست ⁂ بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست ⁂ طریقت منزلی است
از منازل اربعه که متوسط شریعت و حقیقت است چنانکه مولانا محمود در گلشن راز گوید
شریعت پوست و مغز آمد حقیقت ⁂ میان این و آن باشد طریقت ⁂ در تفسیر
بیضاوی آورده که صراط مستقیم طریق حق باشد و گفته اند که بمعنی ملت اسلام است
و در بحر الحقایق آورده که صراط مستقیم آنست که منتهی بحق باشد نه بغیر او کما قال و ان
الی ربک المنتهی و کما فی قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم الآیة تقریر معنی آنکه ای
دل در طریقت هرچه از خیر و شر و بسط و قبض پیش سالک آید خیر وی در او مضمر است
زیرا که بر طریق که عبارت از طریقت است هیچکس گمراه نیست پس هرگاه که گمراهی از
بنده دفع شود هرچه سانح شود عین حکمت و محض خیر است و بعضی از فضلا گفته که
در طریقت هرچه از امور مذکوره پیش سالک آید خیر اوست فاما باید که صراط المستقیم
شرع محمدی از دست ندهد که شرع شارع عام است که سالک او هیچگاه گمراه نیست
و در بعضی نسخ بر صراط مستقیم دل بی حرف نوا نوشته یعنی بر صراط مستقیم دل که
عبارت از عرفانست هیچکس گمراه نیست و بعضی فضلا در تصحیح این نسخه گفته که

چنانکه

خطرات

خطرات قلبی است بر دو قسم شیطانی و رحمانی فی المشکوة المصابیح عن ابن
مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان للشیطان لمة بابن آدم
وللملک لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمة الملک فایعاد
بالخیر وتصدیق بالحق فمن وجد ذلک فیعلم انه من الله فلیحمد الله ومن وجد الاخری فلیتعوذ
بالله من الشیطان الحدیث لمة بالضم بمعنی همزاد باشد کذا قیل پس سالک باید که
صاحب تمیز باشد در خطرات قلبی که از شیطان آید یا از رحمن نیک فارق باشد
همین دل صراط مستقیم که نیک و بد از و معلوم توان کرد **بیت** تا چه بازی رخ
نماید بیدقی خواهیم راند ⁂ عرصهٔ شطرنج رندانرا مجال شاه نیست ⁂ رخ بمعنی روی و
مهرهٔ شطرنج بود و بیدق بمعنی پیادهٔ شطرنج و در عبد اللهی گفته که شطرنج بکسر اول و
طاء مهمله و تاء فوقانیه بنقطتین لعب است و رو بمعنی معروف باشد و تقریر معنی حقیقی آنکه
تا بازی طریق سلوک چه رو نماید از قبض و بسط بیدق عبادت و ریاضت را خواهیم
راند زیرا که عرصهٔ شطرنج رندان ای سالکان فضای حقیقت را مجال شاه نیست
بیت چیست این سقف بلند و ساده و بسیار نقش ⁂ زین معما هیچ دانا در جهان
آگاه نیست ⁂ سقف بلند فلک است اگر گوئی فی قوله ساده و بسیار نقش منافات
گوئیم ساده از آن است که در روز هیچ یکی از کواکب معلوم نمی شود و بسیار نقش
از آنست که در شب کواکب نمودار میگردند یا آنکه ساده مراد از فلک اطلس است
و بسیار نقش مراد از فلک بروج که ثوابت در و مرکوزند و تقریر معنی آنست که
چه چیز است و چه حقیقت دارد و چگونه بر افروخته شده این فلک که اجتماع نقیضین
در و ملاحظه میشود هیچ حکیم ازین مشکل آگاه نیست هرچند در علم هیئت بحقایق
اجرام علوی مشغول شده اند اما حقیقت کما ینبغی ندانسته اند چنانکه خواجه نظامی گوید
مهندس بسی جوید از راز شان ⁂ نداند که چون کردی آغاز شان ⁂ چنان بستی
این طاق نیلوفری ⁂ که اندیشه را نیست زو برتری ⁂ چنان آفریدی زمین و
زمان ⁂ همان گردش انجم و آسمان ⁂ که چندانکه اندیشه گردد بلند ⁂ سر خود

برون نادر وزین کند ∴ وبعضی از اهل فضیلت فرموده جایزست که سقف بلند
مراد از انسان بود وساده ازان گفته که فی حد ذاته عقل هیولانی که از جمیع
مراتب ساده است وبسیار نقش ازان فرموده که بعد از استکمال جمیع از عقل
بالملکه بالفعل وعقل مستفاد حاصل میکند کما بین فی موضعه وبعید نیست که سقف
کنایه از بدن یا دل سالک باشد وساده باعتبار قطع نظر از عوارض گفته وبسیار
نقش باعتبار تحمل حوادث وفنون وعلوم وخطرات ونحو آن فرموده بیت
اینچه استغناست یارب اینچه نادر حکمت است ∴ کاین همه زخم نهانست و
مجال آه نیست ∴ صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب ∴ کاندرین
طغرا نشان حسبة لله نیست ∴ دیوان در لغت جای نشستن وزیران است و
اینجا مراد از مرتبهٔ عشق است وصاحب دیوان مراد از معشوق واین طغرا کنایه از عشقبازی و
حسبة لله مراد از مهربانی وشفقت بر رعایا وتقریر معنی هر دو بیت آنست که اینچه بی نیازیست و
چه نادر حکمتی است یا الهی که اینهمه زخم محبت وعشق در دل نهان است ومجال آه زدن
نیست وایضا معشوق ما بر مسند دلبری نشسته است گویا حساب نمیداند که بعاشقان التفات
شفقت نمینماید وحال آنکه اهل حساب وصاحب دیوان را رسمی است که رعایت خاطر رعا[یا]
وزیردستان نموده چیزی از حساب فرو گذارند حسبة لله واستمالة لقلوبهم اگر گوئی که نسبت
عدم علم معشوق حقیقی از ادب دورست گویم ازین قسم گستاخیها در هنگام استتار بسیار
واقع شود چنانکه خود گوید ∴ جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب ∴ که خال مهر و وفا نیست
روی زیبا را ∴ وحضرت مولوی معنوی فرموده که گستاخی عاشقان از ترک ادب نیست
بلکه عین ادبست چنانکه فرماید ∴ گفتگوی عاشقان در کار رب ∴ جوشش عشق است
نی ترک ادب ∴ هرکه کرد از جام حق یکجرعه نوش ∴ نی ادب ماند درو نی عقل و هوش ∴
شاعری گوید ∴ از دوستان عشقیم ما را ادب نباشد ∴ گر ما ادب ندانیم از ما طلب [illegible]
مشبادر آنست که این هر دو بیت مستانف باشد وبعضی از فضلا در وجه استیناف گفته
که بحکم قاعدهٔ کلیه که نفی در نفی اثبات است درینجا اثبات است یعنی صاحب دیوان که معشوق است

گویا

گویا حساب نمیداند که درین طغرا که ملک باشد نشان حسبة لله هست یعنی جریان امور
بمقتضای عدالت است که یک سر موئی تجاوز وتفاوت را درینجا مدخل نیست اقول
فیه نظر زیرا که نفی در نفی اثبات وقتی گردد که حرف بر حرف داخل شود کما فی قوله که
نیست که نیست ونحو آن ودرینجا حرف نفی اولا بر نمیداند واقع شده وثانیا بر نشان
وارد گشته پس درمیان ایشان تفرقه پدید آید ونیز اثبات بطریق استفهام توجه
ایسر واسهل حاصل میشود وقیاس کردن به بیت قاسم انوار ∴ لالا زنم لالا زنم
لا بر سر الا زنم ∴ من بیخ لالا را کنم چون دارم از الا نشان ∴ قیاس مع الفارق
وقد اصاب من قال که هر چند فیما بین آن الفاظ ارتباط علت ومعلول باشد کما
قال الحمیة للمریض ومن لا مرض له لا حمیة له چه احدی ازین طور نفی در نفی را اثبات نگوید
بیت هرکه آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه ∴ گیر ودار حاجب ودربان باین درگاه
نیست ∴ ودر رسالهٔ خواجه عبد الله انصاری میفرماید اگر در آئی از مقتضیات دینی و
دنیوی هرچه خواهی بخواه که درین کار گیر ودار حاجب ودربان نیست که از آمدن مانع شود
یا در منع مسالت بر تو امری کند بیت هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ∴ یعنی هر چیزی از قبض وبسط وعدم وصول
بمقام فنا وبقا وغیر ذلک که در طریق سلوک واقع است از استعداد وقابلیت ناقص ماست
بیت حافظا بر صدر ننشیند ز عالی همتی است ∴ عاشق دُردی کش اندر بند مال و
جاه نیست ∴ یعنی حافظ عاشق دُردی کش است بر صدر ننشیند زیرا که بر صدر نشستن
بند مال وجاه شدن است بیت زلفت هزار دل بیکی تار مو ببست ∴ راه هزار چاره گر
از چار سو ببست ∴ معنی حقیقی آنکه زلف مراد از دنیا باشد وتواند که کنایه از جذبهٔ لطف
الهی بود وچاره گر مراد از عاقلست وقیل که مراد از عقل باشد وچار سو مراد از چار طرف
مشرق ومغرب وشمال وجنوب است چه سیر انسانی بیکی از جهات اربعه باشد بخلاف
دو جهت دیگر یا مراد از تمام جهان باشد یعنی دنیا هزار عاقل را بنعمتی از نعیم خود فریفته
گردانند واز یاد حق غافل سازند وملخص معنی آنکه هر عاقل فاضل عالم چنان در تماشا

دیوانه عاشق دُردی کش باشد بصدر ننشیند م

مجاز مستغرق شده که اصلا توجه بحقیقت نمی کمارد چنانکه شیخ سعدی گوید قطعه
هر که صحبت از فقیه و پیر و مرید ✿ وز زبان آوران پاک نفس ✿ چون بدنیای دون
فرود آمد ✿ بعسل در بماند همچو مگس ✿ و تقریر معنی زلف نیز ظاهرست و مؤید همین است
بیت تا هر کسی بوی تا آخر و در اغلب نسخ در همین جا مسطورست بیت شنیده ام آن
شدم که نگارم چو ماه نو ✿ ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست ✿ و لا یخفی که این
بیت و بعضی از ابیات غزل در حالت قبض واقع شده بیت ساقی بچند رنگ
می اندر پیاله ریخت ✿ این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ✿ باید دانست که
درین بیت اشارتست باینکه ساقی از یکظرف بچند رنگ می بیرون میآرد این کمال
صفت ساقی گریست و تحریر معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از مرشد یا قضا و قدر
یا مشاهدهٔ تجلی است و در بعضی اوقات مراد از معشوق نیز دارند چنانکه فیضی گوید بیت
شد ساقی جام و جام درداد ✿ از عشق صلای عام درداد ✿ و در رسالهٔ اصطلاح
آورده که ساقی در اصطلاح واسطه را گویند که میان طالب و مطلوب بود اعم از آنکه
تخصیص بیکی از امور مذکوره کرده آید بلکه مقتضای کلام را ملاحظه نموده تعبیر کنند و
کذا اصول الفاظ دیگر و مراد از می محبت حق است و پیاله مراد از دنیا و یا دل عارف و
نقشها کنایه از مصنوعات یا مشاهدهٔ تجلیات و کدو مراد از فلک است زیرا که فلک هیئت
کدو بی دارد و یا کدو مراد از وجود سالک است بیت یا رب چه نوحه کرد صراحی که
خون خم ✿ با نغمهای قلقلش اندر گلو ببست ✿ در بعضی نسخه بجای نوحه سحر واقع
و در بعضی نسخه زحمه و لیکن بجای نغمها لفظ ضدها نوشته فاما نوحه با خون مناسبت
دارد و ضمیر شین که در قلقلش موجودست بسوی صراحی رجوع دارد یعنی یا الهی
صراحی چه نوحه کرده که با نغمهای قلقل خود خون خم که مراد از خمرست در گلو ببست
و خون در گلو بستن عبارت از قریب بموت رسانیدن است و تحریر معنی حقیقی آنکه
صراحی مراد از مرشد است قیل صراحی مراد از مقامیست که چون سالک در آن مقام
ترقی نماید آثار آن مقام فتوحات غیبی است بر دلش ریختن گیرد یا کنایه از باطن

نعمه

عارف

عارف کامل است و خون خم مراد از عشق و نوحه مراد از ترهیب و ترغیب آن بسماع
اند در گریه شوند که بمعنی آواز سرودست خواه بحنجره بود خواه بآلات ملاهی و مراد از
بیان حقایق و معارف و قلقل که بمعنی آواز صراحی است در هنگام ریختن شراب و
مراد از و اظهار فصاحت و بلاغت مرشد است و خلاصهٔ معنی آنکه از گفتار مرشد محبت حق تعالی
حاصل میشود و بعضی از فضلا این بیت را تتمهٔ بیت سابق گفته اند و در تقریر معنی بیان کرده که
کلمهٔ صراحی مفعول است نه فاعل بلکه فاعلش ساقی است که در بیت سابق مذکور شد یعنی قضا و
قدر عشق زنگارنگ در دنیا آشکارا ساخت یا رب قضا و قدر چه سحر کرد که سالک با وجود فصاحت و
بلاغت بمرتبهٔ عرفان رسیده و بحکم من عرف ربه کل لسانه گنگ شده یا آنکه عشق شیون
زنگارنگ در دل سالک نقش بست و دلش بانواع زیب و زینت پیوست این نقوش مشاهدات را
بیین شگفت و اعجاب مرشد چه سحر نمود که سالک چون درین مقام رسد اسرار غیب بر دلش
وارد گردد و با وجود بلاغت از اسرار غیب گفتن خاموش میشود و جایزست که این بیت تلمیح است
بقصهٔ معراج آنحضرت که در آن شب حضرت جل شانه نهفتن اسرار عشق را امر فرموده
پس ساقی کنایه از حضرت حق بود و می بچند رنگ مراد از اسرار بود و صراحی کنایه از باطن آنسرور
باعتبار اختلاف احوال و سحر کردن عبارت از اظهار کردن چیزیست که بصر را دیدن آن
غریب نماید و صراحی فاعل سحر کردنست نه مفعول حاصل آنکه در شب معراج حضرت خواجه
جناب رسالت را با اسرار عشق جلوه گر شده و اسرار عشق را ملاحظه کن که چگونه در باطنش
آرام یافت که بظهور نه پیوست یا رب حضرت رسالت چه عجبی کرد که با وجود فصاحت و
بلاغت بتری از اسرار حق که در دلش تمکن یافته بود هرگز آشکارا نساخت و باظهار آن
نپرداخت بیت گفتی که حسن چهرهٔ او را صفت کنم ✿ او روی خود نمود و در گفتگو ببست
در بعضی از رسایل آورده که چون سالکان بمشاهدهٔ ذاتی رسند از مشاهدات سابقه
خجل گردند و از آنچه گفته باشند پشیمان شوند و تقریر معنی آنست که در هنگام مشاهدهٔ تجلیات
صور می خواسته بودم که حسن چهرهٔ معشوق را صفت کنم اما چون مشاهدهٔ تجلیات ذاتی
بهم رسید در گفتگو مسدود گشت و بحکم من عرف الله کل لسانه خاموش شدم و

باید دانست که مرشد چه کلام درد دل بیان
کرد که محبت حقیقی بلوازمات بیان
که حقایق و معارف در باطن
سرزنش آن بسته اند و درون
این را داغ خستهٔ عشق یا آنکه در
باطن خود بسته

از اظهار اسرار ساکت گشتم **بیت** داناکه دید تفرج این مرغ حقه باز ❁ هنگامه باز چید و
در گفتگو ببست ❁ در بعضی نسخه مصراع ثانی برین وجه نوشته **بیت** هنگامه در نوشت و
در های و هو ببست ❁ تقریر یعنی اگه عاقل که تماشای این چرخ حقه باز را که دیدبی ثبات
مجموع خود را باز بچید و در گفتگو باز بست کما ورد فی الحدیث من سکت سلم و من سلم
نجی **غزل دیگر** زان یار دلنوازم شکریست باشکایت ❁ گر نکته دان عشقی خوش بشنو
این حکایت ❁ توجیه معنی آنست که از آن یار دلنواز من شکریست با وجود شکایت
یعنی اگر از وامری واقع میشود که موجب شکایت میگردد و من بجای شکایت شکر میگویم
بعضی از اهل فضیلت فرموده اند که درین بیت اشاره با بیت مولوی معنوی باشد
حیث قال **ع** بشنو از نی چون حکایت میکند ❁ وز جدائیها شکایت میکند ❁ یعنی
هرچند من از یار جدا هستم و جدائی مقتضی شکایتست چنانکه مولوی معنوی فرموده اما
من بجای شکایت شکر ادا میکنم و ثنا و محمدت او میسرایم و این مرتبهٔ کاملان است و
بعضی از شارحان آورده یعنی از آن معشوق مرا شکریست با شکایت یعنی با وجود
شکایت او شکر میگویم و بعضی از ناظران گفته که شکر در حالت وصال است و
شکایت در هنگام فراق چنانکه بیت مولوی برین مطلوب مشعر است و از نجاست که
بعضی لفظ یاء تحتانیه بنقطتین فرود آورده اند یعنی من المعشوق اما شکر اذا حصل
المراد و اما شکایت اذا لم یحصل **بیت** بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم ❁ یارب
مباد کس را مخدوم بی عنایت ❁ فی قوله بی مزد بود و منت تقدیم و تاخیر است یعنی بی مزد و
منت بود و یا خبر مقدم باشد یعنی بی مزد بود و بی منت بود **بیت** در زلف چون کمندش
ای دل مپیچ کانجا ❁ زلف درینجا بمعنی دنیا یا جذبهٔ لطف است و میرسد که مراد از مصنوعات
باشد **بیت** در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ❁ از گوشهٔ برون آی ای کوکب
هدایت ❁ شب سیاه مراد از دنیاست و مقصود کنایه از تکمیل نفس ناطقه باکتساب کمالات
ظاهری و باطنی یا مراد از معشوق حقیقی و رواست که کوکب هدایت مراد از مرشد یا از صفات
بازیه یا مراد معشوق حقیقی و رواست که مراد از شب سیاه شب گور باشد و مقصود کنایه از

جواب

جواب باصواب یعنی چون در شب گور از هیبت و دهشت منکر و نکیر را جواب باصواب
گم خواهد شد ای کوکب هدایت از گوشهٔ برون آی و مرا جواب باصواب تلقین فرمای
و تعبیر بماضی از جهت تحقق وصول است **بیت** ای آفتاب خوبان میسوزد اندرونم ❁
یعنی ای معشوق حقیقی و یا مرشد تحقیقی از آتش عشق تو اندرون من میسوزد **بیت**
جز حیرتم نیفزود در هر طرف که رفتم ❁ زنهار زین بیابان وین راه بی نهایت ❁ این
راه را نهایت صورت کجا توان بست ❁ کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
توجیه معنی آنست که در هر طرف از اطراف بیابان حقیقت و این راه بی نهایت با
قطع منازل رفتم جز حیرت مرا نیفزود و چه این راه را نهایت کجا صورت توان بست
که صد هزار منزل در بدایت او هنوز باقی است و دور نیست که از بیابان مراد از دنیا
باشد یعنی در هر طرف از جهات سته که رفتم جز حیرت مرا نیفزود و نهایت مرا معلوم
نشد زیرا که در بدایت او چندین مدت باقی است **بیت** عشقت رسد بفریاد ار
خود بسان حافظ ❁ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت ❁ در حل لغات آورده
که سان چند معنی دارد اول سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بر آن تیز کنند دوم رسم و
نهاد و حال باشد حکیم انوری گوید **ع** از سیرت سان در رشک ملوک و ملک آمد ❁ حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و سان را ❁ سیم بمعنی مشابهت باشد چنانکه گویند فرشته
سان و آدمی سان یعنی مشابهت فرشته و مشابهت آدمی است و تقریر معنی
آنست که عشق بفریاد تو خواهد رسید و از عذاب آخرت خلاص خواهد گردانید نه
قرأت قرآن بی عشق اگرچه مانند حافظ قرآن را باد بخوانی با چارده روایت یا آنکه عشق
ترا بفریاد خواهد رسید یا آنکه از حرارت عشق بفریاد خواهی آمد و آشفته خواهی شد
اگرچه مثل حافظ قرآن بچارده روایت بخوانی چنانکه شیخ سعدی فرماید **فرد**
اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ❁ چو آشفتی الف با تا ندانی **بیت** زلف آشفته و
خوی کرده و خندان لب و مست ❁ پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان ❁ نیمشب بر سر بالین من آمد بنشست ❁

سر فراکوش من آورد و باواز حزین ∴ گفت کای عاشق شوریدهٔ من خوابت
رسم معشوقان آنست که چون شخصی در حضور ایشان دعوی عشق میکند و خود را از زمرهٔ
صادقان قرار میدهد شب خود را بانواع لباس معشوقانه پیراسته در خوابگاه عاشق
حاضر شوند اگر او را در تیقظ و بیقراری و اضطرابی یابند او را صادق شمرده بانواع اکرام و
انعام معشوقان پیش آیند و اگر در خواب غفلت بینند زبان شکایت و گله کشایند گفتا
قبل **بیت** عارفی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند ∴ کافر عشق بود گر نبود باده پرست
احتمال دارد که این بیت از زبان خواجه باشد یعنی چنانکه مرا بادهٔ شبگیر داده اند اگر
عارف را دهند کافر عشق باشد اگر باده پرست نگردد و من باده پرست گشته ام
احتمال دارد که از زبان معشوق بود یعنی ای حافظ من ترا بادهٔ شبگیر که دادم هیچ
اندیشه مکن چه اگر این باده بعارف دهند که از تو در زهد و عبادت فایق ترست کافر
عشق بود اگر باده پرست نباشد امیر خسرو گوید ﴿ کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست
هر رگ من تار گشته و حاجت زنار نیست ∴ ناخدا در کشتی من گر نباشد گو مباش
با خدا کار است ما را ناخدا در کار نیست ∴ خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند
آری آری میکند با خلق عالم کار نیست **بیت** بروای زاهد و بر دُردکشان خرده
مگیر ∴ اظهر آنست که دُردکشان ما بالفهم بمعنی اولیاء الله باشند و یحتمل که دُردکشان
بالفتح بود **غزل دیگر** سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت ∴ آتشی بود درین
خانه که کاشانه بسوخت ∴ آتش کنایه از عشق است کما قیل العشق نار یا فی قلب فیحرق
ما سوی المحبوب و خانه مراد از دل و کاشانه کنایه از تن یا آنکه خانه مراد از معروف
بود و کذا کاشانه یعنی از سبب حرارت عشق که در خانه مشتعل شده خانه مرا بسوخت
بیت سوز دل بین که ز بس آتش عشقم دل شمع ∴ دوش بر من ز سر مهر چو پروانه
بسوخت ∴ یعنی سوز دل من ملاحظه کن که از بسیاری آتش عشق دوش دل شمع
بر من از سر مهر همچو پروانه بسوخت هر چند مقرر است که پروانه بر شمع می سوزد و این
از فرط سوز دل من است و بعضی از ناظران گفته که شمع مراد محبوب مجازی

یعنی

یعنی چون محبوب مجازی سوز دل مرا معاینه نمود دل خود را از غایت شفقت و محبت
بر من بسوخت و بعضی از قاصران گفته یعنی سوز دل بین که از بسیاری آتش عشق
دل من که همچو شمع در سوز است بر من از سر مهر همچو پروانه بسوخت و لایخفی که این معنی
بغایت ضعیف است مگر بر تقدیر نسخهٔ چون شمع که در اینجا درست می شود و در بعضی نسخ
چون شمع واقع شده یعنی سوز دل من بین که از بسیاری آتش همچو شمع هستم
چون دوش بر من از سر مهر پروانه بسوخت **بیت** ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ∴ ماجرا بمعنی صیغهٔ ماضی است یعنی ما موصوله
جری فعل و ضمیر درو فاعل صله اوست و آنکه بعضی گفته که بمعنی گفتگوی است باعتبار
استعمال است و تقریر معنی آنست ماجرا کم کن و از نصیحت باز آی یا آنکه ماجرا کردن تو
بامعنی که مرا میگوئی که از عشق باز آی و در راه شریعت اقدام نمای که آن سراسر
متابعت حضرت رسالت است کم کن زیرا که معشوق خرقهٔ ما را که از لوازم شریعت است
بغیر او داخل شدن در وی مشکلست از سر من بر آورده و بشکرانهٔ آنکه در راه او در آمده ام سوخت
پس بی او داخل شدن در طریقت و شریعت از محالاتست چنانکه بیت خرقهٔ
زهد مرا تا آخر بمعنی مشهور است و بعضی از فضلا مردم چشم را بمعنی ظاهری حمل نموده
خرقه مراد از حیا داشته یعنی ای ناصح گفتگو کم کن و مرا از سلوک عشق مانع مباش
بنصایح باطن مرا نخراش که مردم چشم من حیای خود را در شکرانهٔ حصول محبت
سوخته است و باقبال مطلوب دیده بر دوخته چنانکه خود گوید ﴿ در شکر آنکه شد ز میان
عقل حیله گر ∴ چشمم بسوخت خرقهٔ ناموس و نام و ننگ ∴ و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که خرقه کنایه از تن است و از سر بدر آوردن کنایه از خود دور انداختن است و
بعضی از اسباب دنیوی لاسیما چیزی که از و مردمان را ناگزیر است و اکذاشته ام و
بواصلت معنوی پیوسته که اصلا بوجود خویش نپردازم بلکه او را از خود دور انداختم
آنچه تو میگوئی جاری بر کسی است که تعلق بدین امور داشته باشد و خود را در ورطهٔ
تعلق با اسباب پرداخته چنانکه شیخ سعدی گفته ﴿ تعلق حجابست و بی حاصلی ∴

چیزی

چو پوند با کسلی و اصلی ❊ شاعری گوید حیست اسباب جهان تا دل بر آن بندد
کسی ❊ میکنی زنار را شیرازهٔ قرآن چرا ❊ اگر گوئی که از خرقه مراد حیا باشد و نسبت
سوختن بدو دور از شرع ست زیراکه در حدیث آمده که حیا یکی از علامات ایمان وارد
شده گوئیم که مراد از حیا درینجا حیای غریزی ست که در شرع مذموم ست کما ورد الحیاء
یمنع الرزق نه حیاء کسبی و علمی که از سبب ایمان ست کما ورد الحیاء المکتسب هو
الذی جعل الشارع من الایمان و هو المکلف بدون الغریزی چنانکه شرف الدین بخاری
گوید درطلب کردن حقیقت کار ❊ از خدا شرم دار و شرم مدار ❊ شاعری گوید
اگر حجاب کنی از خدا فرشته شوی ❊ چنین که میکنی از آدمی حجاب اینجا ❊ اگر گوئی
سوختن را بشکرانه چه مناسبت ست گوئیم شکر اعم ست از آنکه بلسان یا بجنان یا بارکان
واقع شود پس متعارفست اگر عزیزی بمنزل عزیزی نزول کند صاحب خانه و منزل بالا
عزت او فرش گرامی بگسترد و عود و عنبر و نحو آن بخور نماید **بیت** هر که زنجیر سر زلف
پری روی تو دید ❊ شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت ❊ یعنی زنجیر سر زلف
معشوق مرا دید که استحکام ما لا غایت دارد پریشان شد و بر من دیوانه
دل او بسوخت و گفت که رستگاری ازین زنجیر محال ست یا آنکه هر که گرفتاری
مرا با انواع خرمی و خوشی در زنجیر معشوق ملاحظه نموده پریشان شد که کاشکی
این مقدمه بر من جریان یافتی و این خوشی و خرمی بر من شتافتی چنانکه جو
گوید عقل اگر داند که دل در بند زلفت چون خوش ست ❊ عاقلان دیوانه گردند
از پی زنجیر ما **بیت** ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ❊ که نخفتیم شب و
شمع بافسانه بسوخت ❊ یعنی ترک افسانه و شعر و نحو آن بکن و می معرفت را
بنوش در بعضی اوقات که همیشه میسر نشود که ما در شب نخفتیم و شمع بافسانه بسوخت
و تواصلا این معامله بسر نبردی و ظاهر آنست که از زبان خواجه باشد و احتمال دارد که
از زبان معشوق باشد **بیت** سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ❊ دوست
مراد از معشوق حقیقی ست و تواند که مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشد یعنی

صبا از حال دل تنگ ما چه نیکو شرح دهد و آن شرح این ست که حالش مماثله بحال غنچه دارد
در حق آنکه تشکیح در میان ایشان مشترک ست چنانکه شاعری گوید دل عاشق چو
گل ورق ورق ست ❊ خاطرش را بهر ورق سبق ست ❊ یا آنکه صبا از حال دل تنگ ما
چه شرح تواند داد که دل ما بچو غنچه تو بر توست و چنانکه صبا از اندرون غنچه واقف نباشد
مادام که گل وا نشود همچنین از دل ما نیز واقف نیست مادام که مشحون با سرار حقیقت
نشود و مقرون بمعرفت نگردد و تقریر معنی با دنی توجه ظاهر ست **بیت** مگر تو شانه
زدی زلف عنبر افشان را ❊ خطاب بحضرت رسالت ست صلی الله علیه و سلم یا مراد
از معشوق یا مرشد باشد **بیت** نثار روی تو هر برگ گل که در چمن ست ❊ فدای
قد تو هر سرو بن که بر لب جوست ❊ معنی حقیقی آنست برگ گل کنایه از معشوق مجازی
و چمن کنایه از دنیا و سرو بن کنایه از سالک یا مرشد یا انسان و جوی مراد از
بهرهٔ وحدت یا دنیا **بیت** نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس ❊ بسا سرا
که درین کارخانه سنگ و سبوست ❊ سبوکش در اصل کسی ست که سبوی آب بیارد و
در عرف بمعنی خادم ست و تقریر معنی آنکه نه من تنها خادم این دیر که رند را از غل و غش
خودی و هستی میسوزد و بآتش معرفت و عشق برافروزد هستم فقط بسا اهل اسرار که
درین کارخانه بخدمت سنگ و سبو اشتغال دارند یا سبو بر دوش خود بردارند
بیت رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت ❊ چراکه حال نکو در قفای فال نکوست ❊
یعنی ای معشوق چون روی ترا دیدم گوهر مراد که تعلق بدارین دارد خواهم یافت
زیراکه دیدن رخ تو فال نیکوست و فال نیکو مستتبع حال نیکوست و حال نیکو مستتبع
حصول جمیع مراد آنست و در حدیث ست اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه چنانکه شیخ
سعدی گوید بر حاجت بنزدیک ترش روی ❊ که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی ❊ که از رویش بنقد آسوده گردی **غزل دیگر بیت**
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ❊ درده قدح که موسم ناموس و نام رفت ❊
رسم معاشران ست که چون ماه رمضان بینند از شرب می قطع نمایند و بعبادت

ریاضت مشغول شوند و چون ماه رمضان بگذرد و هلال عید طلوع نماید باز بر شرب می
اعاده کنند و زنگ کلفت و کدورت از خاطر خود بزدایند و تحریر معنی حقیقی آنکه ساقی مراد
از محبت حق تعالی و موسم ناموس و نام کنایه از مدت مذکوره است یعنی ای مرشد
چون در طریقت سلوک لازم بود که اولا بر احکام شریعت راسخ باید شد تا ثمره طریقت
و حقیقت برو مترتب شود من احکام شریعت را کما ینبغی بجا آوردم و در تحت قبض و
تصرف خود کردم الآن چون وقت تحصیل محبت حق است مرا قدحی از می پر کرده بده
و اگر از اندیشه نام و ناموس نمیدهی آن موسم نیز رفت بیت وقت عزیز رفت
بیا تا قضا کنیم ∴ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ∴ وقت عزیز کنایه از ایام
جوانی است و بعضی از فضلا این دو بیت را قطعه فهمیده اند و وقت عزیز مراد از
ماه صیام داشته و چون نسبت عزت بران وقت شایبه حدثه وارد و در جواب گفته
که آن وقت مایه معراج طریقت و وسیله دریافت حقیقت است یا آنکه ذات اوقات
فی حد ذاته جواهر گران بهاست و اضاعت او موجب پریشانی و پشیمانی عمرهاست
چنانکه شاعری گوید هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ∴ کا نرا خراج ملک دو عالم
بود بها بیت این نقد دل که بود مرا صرف باده شد ∴ قلب سیاه بود از آن در
حرام رفت ∴ معنی متبادر آنست که از روی کسر نفس میگوید که نقد دل من صرف
در قیمت باده شد و قلب ناسره بود از آنجهت در ثمن باده که حرام است مصروف
شده و گرنه در قیمت اشیاء حلال صرف می شدی و از حرام بر طرف گشتی و این
بر حسب ادعای خصم است که حضرت خواجه بشرب می متهم ساخت و بعضی از فضلا
گفته و توجیه معنی بدین وجه ایراد نموده اند یعنی نقد دل من در راه عشق مصروف شد و
بعشقبازی موصوف گشت نقد ناسره بود که در بازار شریعت رواجی نیافت بازار
عشق می شتافت و در آنجا کمال رواج یافت چنانکه شاعری گوید چو سوی کعبه
رفتم جا نداد ند ∴ بجانم داغ محرومی نهادند ∴ چو رفتم سوی میخانه یکبار ∴ ندای
خیر مقدم گشت تکرار ∴ و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت اشاره بمعنا

نیز واقع

نیز واقع شده وجه استخراج آنکه سیاه را در عربی اسود گویند و قلب ای دل
اسود سوء باشد یعنی بد بود از آن در حرام مصروف شد بیت زاهد غرور داشت
سلامت نبرد راه ∴ رند از ره نیاز بدار السلام رفت ∴ یعنی زاهد غرور دارد
بنا بران راه بسلامت نبرد و رند از راه نیاز بدار السلام میرود و تعبیر مستقبل بماضی
بجهت تحقق وقوع است و این حکم باعتبار اغلب واقع است و ممکن که زاهد مراد
از شیطان باشد و رند کنایه از آدم است علیه السلام و معنی رند بحسب اصطلاح گفته
شد بیت دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ∴ گم گشته‌ای که باده لعلش بکام رفت
یعنی دیگر با رحافظ را نصیحت مگو که او راه را گم کرده است و گم گشته که باده لعل در
کام او رفته باشد راه نیابد و او نیز از قسم گم گشته است و نصیحت تو راه نخواهد یافت
شیخ سعدی گوید نصیحت کن مرا چندانکه خواهی ∴ که نتوان شستن از زنگی سیاهی
غزل دیگر ساقیا آمدن عید مبارک بادت ∴ وان مواعید که کردی مرواد از
یادت ∴ ساقی مراد از مرشد یا معشوق است چنانکه فیضی گوید شد ساقی
جام ورداد ∴ از عشق صلای عام درداد ∴ عید کنایه از هنگام کشف اسرار عشق است
که سالک را در پیش آید و مشاهده تجلیات رو نماید و آن مواعید کنایه از وعده
وصل است یعنی چون وعده کرده بودی که بعد از انقضاء ماه رمضان بجلوه دیدار
مشرف خواهم گردانید چون وقت میعاد بهم رسید تا باید که ادای وعده ما را وفا
نمائی و بجلوه دیدار مشرف فرمائی کما ورد الکریم اذا وعد وفی بیت در شگفتم که
درین محنت ایام فراق ∴ برگرفتی ز حریفان دل و دین میدادت ∴ قوله شگفتم
احتمال دارد که بکاف فارسی بمعنی در تعجب باشد و محتمل که بکاف عربی بمعنی شکفتن از
مصدر شکفتن باشد معنی مصراع ثانی آنکه برگرفتی از حریفان دل و دین که هر یکی از
ایشان دل و دین ترا میداد یا آنکه دل و دین که در هنگام وصال بر ایشان میدادی
بیت برسان بندگی دختر رز گو بدر آی ∴ که دم همت ما کرد ز بند آزادت ∴
یعنی ای ساقی برسان بندگی ما را بدختر رز و بگوی که از خم بدر آی که دم همت ما

ای دعای ما ترا از بند آزاد کرده است بیت شادی مجلسیان در قدم مقدم تست
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت ❊ ظاهر آنست که این بیت تتمهٔ بیت سابقست
واحتمال دارد که مستالف باشد و خطاب بمعشوق است یعنی ای دختر رز یا ای معشوق
شادی و خرمی سالکان یا مرشدان در قدم خیر مقدم تست پس در آمدن هیچ
توقف منمای بلکه بسرعت و استعجال تشریف ارزانی فرمای بیت شکر ایزد که
ز تاراج خزان رخنه نیافت ❊ بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت ❊ معنی حقیقی
انکه خزان مراد از رجعت است که بعضی سالکان را پیش آید و باز بهیأت اصلی بر آرد
و دور نیست که مراد از موت باشد و سمن و سرو و گل و شمشاد کنایه از سالکان و
مرشدان بیت چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد ❊ مولانا جامی در لوایح
آورده که تفرقه عبارت ازان است که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراکنده
سازی و جمعیت انکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی بیت حافظ از دست مده
صحبت این کشتی نوح ❊ کشتی نوح مراد از دنیاست و از دست دادن مراد از سعی
نمودن در وست یا انکه مراد از دل سالک باشد بجامع کشتی مراد از پیاله و پیاله
بمعنی دل و این اصطلاح است و یحتمل که کشتی نوح مراد از جسد مرشد بود غزل دیگر
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ❊ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ❊ معنی
حقیقی انکه ساقی کنایه از مرشد و یار مراد از مرشد حقیقی و پرده از رخ برگرفتن
عبارت از ظاهر شدن است و دور نیست که کنایه از مشاهدهٔ تجلیات باشد پوشیده
نماند که این غزل را خواجه در هنگام بسط فرموده و غبار قبض و کلفت از خاطر خود بدر
نموده و بعضی گفته اند که یار کنایه از حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و خلوتیان
از صحابه یا طالبان انحضرت صلعم یعنی ای ساقی بیا که دور دور رونق و رواج شرع و
ملت محمدی است و کار صحابهٔ کرام زیب و زینت گرفته و مقصود و مطلوب امت مستهام
وی بحصول پیوسته بیت آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت ❊ این پیر سالخورده
جوانی ز سر گرفت ❊ نسبت سر گرفته بشمع ازان است که چون گرانی از سر شمع

معشوق حقیقی

دور

دور بنماید یا انکه سر گرفته بمعنی مرتفع شده باشد معنی حقیقی انکه شمع سر گرفته کنایه از
معشوق است و پیر سالخورده مراد از مرشد است یعنی آن معشوق حقیقی که در حجب
استار بود بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت الحدیث در مظاهر کونی ظهور نموده و این مرشد
بمشاهدهٔ ظهور او از سر نوجوان شده یا انکه شمع کنایه از رخ یار است و پیر سالخورده
کنایه از محبت و عشق ازلیست یعنی مشاهدهٔ تجلیات باز ظاهر شد و بازار عشق و
محبت باز رواج و رونق یافت بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدای
بفرستاد و برگرفت و بار غم کنایه از قبض است و عیسی دم مراد از مرشد و دور
نیست که مراد از غم غم مطلق باشد و عیسی دم کنایه از معشوق بیت هر جور وش
که بر مه و خور حسن میفروخت ❊ چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت ❊ یعنی هر معشوق
مجازی که حسن او بمرتبهٔ کمال رسیده بود چون ظهور تو شد در بازار حسن او
کساد پیوست و بعضی از شارحان آورده که درین بیت خطاب بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم دارد یعنی هر پیغمبری که صاحب وقت بود بانواع علم و عبادات
از بنی نوع افضل مینمود و چون ظهور تو شد شریعت جمیع پیغمبران منسوخ گشت
و بعضی از اهل فضیلت فرموده که خطاب بمرشد است و مقصود خواجه بیان فضیلت
مرشد خود بر مرشدان دیگر است بیت زین قصه هفت گنبد افلاک پر
صداست ❊ کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ❊ در عبد اللهی آورده که صدا
بمعنی آوازی که از گنبد یا از کوه بر آید و این کنایه از قصهٔ عشق است چنانکه خود
گوید یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب ❊ از هر کسی که میشنوم نامکرر است
کوته نظر مراد از اهل ظاهر است یعنی از قصهٔ عشق هفت گنبد افلاک پر صداست
کما فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الآیه و اهل ظاهر را
ببین که او هنوز این قصه را پوشیده و بر ظاهر کنند کان میخروشد یا کسانیکه تاویل
امانت بعشق مینمایند ایشان را منع میکند و باحکام شرایع ایما میدهد یا انکه نظری که
کوته است ببین که او سخن را مختصر گرفته و مقصود حقیقی را نهفته است بیت

قصه

ساقیم خضر است و می آبحیات ٭ توبه از می چون کنم هیهات هات ٭ هات
مخفف هیهاتست و هیهات اسم فعل است بمعنی بُعد و در فرس بمعنی افسوس استعمال
کنند و تواند که هات در اصل بمعنی بیار باشد و متبادر آنست که درین بیت بیان
آن میکند که آنچه در کلام من در اکثر جا واقع است کنایه از آبحیات و خضر ای محبت
حق است پس توبه از می مجازی میکنم از می حقیقی چگونه توبه کنم و داغ عصیان بر
پیشانی خود نهم یا آنکه مرشد من همچو خضر است و می همچو آبحیات بیت باده
تلخ از لب شیرین لبان ٭ در حلاوت میبرد آب از فرات ٭ بادهٔ تلخ ظاهر
آنست که کنایه از دشنام باشد چنانکه شاعری گوید ع لب کشا باز بد دشنام فدای
تو شوم ٭ که دل از بادهٔ دیروز خماری دارد ٭ یعنی دشنام که از لب معشوقان
بهم میرسد در حق لذت آبروی از آب فرات که شیرین تر از انهار است میبرد
یا آنکه بادهٔ تلخ که از لب معشوقان ای از حکم ایشان که حکم غالبا از لب بوجود میآید حاصل
شود بهتر از آب فراتست و معنی حقیقی ظاهر است بیت حل نگردد مرا این مشکلات ٭
این مشکلات حقیقت و طریقت یا این مشکلات که در کتب مسطور است و اختلاف بسیار
دارد و یا هر مشکلی که از دنیا و عقبی بود غزل دیگر شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان
گفت ٭ فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت ٭ یعنی من از مردمان شنیده ام که
پیر کنعان یعنی یعقوب علیه السلام سخنی بغایت نیک فرموده و آن سخن این است که آنچه
از فراق معشوق بر سر عاشق از محنت و مشقت میگذرد در حیز بیان و تحریر زبان نگنجد و
این قضیه کلیه در جمیع مواد جاریست خواه عاشق حقیقی و معشوق حقیقی باشد خواه مجازی
حاصل آنست که در مراتب و منازل محبت و عشق محنت و مشقت غیر متناهی است و عبارت
متناهی تاب تحمل غیر متناهی ندارد چنانکه این کمترین گوید ع دردی که ز عشق بر دلم تاخت ٭
نتوان بعبارت زبان ساخت ٭ بحری که نهایتی ندارد ٭ در کوزه چگونه سر برآرد ٭
و در بعضی از تفاسیر آورده که صاحب کشاف گفته که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
جبریل علیه السلام پرسید که چه حزن یعقوب علیه السلام در مفارقت یوسف علیه السلام

حزن

حزن و اندوه بچه مرتبه داشت جبریل گفت که حزن برابر هفتاد مادر پسر مرده داشت گفت
اجر و ثواب آن چقدر داشت گفت برابر اجر و ثواب صد شهید آری هیچکس در آتش مفارقت
برابر یعقوب علیه السلام نسوخت گویند چهل سال و بقولی هفتاد سال از فرقت یوسف علیه
السلام تا زمان وصال چشم یعقوب علیه السلام از گریه خشک نشد و از بار فراق جگر گوشه پشت
مبارکش خمیدگی گرفته بود کما فی قوله تعالی و ابیضت عیناه من الحزن برین معنی شعر است
بیت حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ٭ حکایتی است که از روزگار هجران گفت ٭
چون در بیت بالا مذکور شد که بیان فراق یار در گفتار نیاید الآن بطریق تمثیل میگوید که
بیان اندوه و غم فراق مفصلاً هیچکس را معلوم نیست فاما اینقدر مجملاً بطریق تمثیل توان گفت
که حالش مشابهت بحال قیامت دارد چنانکه استادی گفته ع قیامت آن زمان باشد که
یار از یار دور افتد ٭ بنالد بلبل مسکین چو از گلزار دور افتد بیت نشان یار سفرکرده
از که جویم باز ٭ که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت ٭ یار سفرکرده مراد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و یا معشوق حقیقی و برید صبا کنایه از اهل ظاهر یعنی آنچه
اهل ظاهر در احوال نبوی یا معشوق حقیقی میگویند مختلف فیه است و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که یار سفرکرده مراد از مرشد است که مراحل سلوک را قطع نموده است و برید
صبا کنایه از سالک یعنی هیچ سالک از حقیقت مرشد واقف نیست پس من حقیقت او
از که جویم و متابعت او چگونه پویم بیت که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت ٭
یعنی رضای من هم درین است که دل درد ترا خو کرده و ترک درمان گفت و شکر رقیب
هم برین است بیت غم کهن بمی سالخورده دفع کنید ٭ که تخم خوشدلیست این که
پیر دهقان گفت ٭ در عبداللهی آورده که دهقان بکسر اول بمعنی اهل ده است و
بالفتح مورخ که در دین آتش پرستان باشد و درینجا همین معنی سزاوار است و معنی حقیقی
آنکه می سالخورده کنایه از محبت حق است و پیر دهقان مراد مرشد که غوامض و مشکلات
طریقت را نشان میدهد یعنی این حکم که مرشد فرموده تخم خوشدلی همین است یا آنکه
مرشد فرموده که خوردن می تخم خوشدلیست بیت مزن ز چون و چرا دم که بنده

مقبل ؛ قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت ؛ یعنی آنچه بر تو قبض و بسط و اندوه و
غم که میرسد دم مزن زیراکه بنده که مقبل است نزد سلطان هر سخن از عتب و رحمت که
سلطان برو میفرماید قبول میکند و دم نمیزند بیت گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد ؛
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت ؛ یعنی باد با سلیمان بطریق تمثیل گفت که گره بر باد
مزن اگرچه بر مراد وزد یعنی اگرچه دنیا بر وفق مراد تو جریان دارد تو برو تکیه مکن که آخر
بر باد خواهد رفت پس ای هرکدام سامع تو نیز بر متاع دنیوی تکیه مکن و گره بر باد مزن و
تواند که تمثیل بمعنی تمثله ای بعینه بود چنانکه شیخ سعدی گوید نه بر باد رفتی سحرگاه و
شام ؛ سریر سلیمان علیه السلام ؛ بآخر ندیدی که بر باد رفت ؛ خنک آنکه با دانش و
داد رفت بیت شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت ؛ شربت از لب چشیدن عبارت
از بوسه گرفتن است ولا یخفی که وقوع این ابیات در هنگام انقطاع مشاهدهٔ تجلیات است و
بعید نیست که در وقت فرقت از مرشد گفته باشد و ممکن که عدم ادراک صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده باشد شاعری گفته ؎ تر نگردد کام من گر صحبت دریا
برکشم ؛ شربت دیدار باید تشنهٔ دیدار را بیت بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
وز پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت ؛ حرز یمانی دعائیست معروف و مشهور که بواسطه
برآمدن حاجات خوانند قوله در پیش ای در پی فاتحه چنان متعارفست با درپی شوق
سورهٔ اخلاص خوانده دم کردیم غزل دیگر شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست ؛
صلای سرخوشی ای عاشقان باده پرست ؛ معنی حقیقی آنکه گل حمرا کنایه از معشوق است و
بلبل مراد از مرشد و عاشقان باده پرست کنایه از سالکان و جایز است که بلبل کنایه از
سالک علی العموم بود یا مراد از نفس خود داشته و عاشقان باده پرست کنایه از مرشدان
و بعضی از ناظران حمل بر ظاهر کرده و در تقریر معنی چنین گفته یعنی وقت بهار در رسید ای
عارفان راه حق و ای سالکان طریق مطلق صفت صانع را ملاحظه فرمائید و زنگ علایق
از خاطر حق گزین خود بزدائید بیت اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ؛ ببین
که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست ؛ متعارف در افواه آن است که چون سنگ را

برشیشه

بر شیشه زنند شیشه شکسته شود فاما چون درینجا شیشه سنگ را شکست داد
تعجب بغایت بهم رسید باید دانست که در اصطلاح صوفیه ارتکاب اعمال و احکام شرعی را
توبه قرار داده پس چون سالک ازین صعود و عروج مینماید و باحکام عرفان مقرون میگردد
پس گویا که این را شکست داده که تنها براین احکام اختصار نکرده بلکه ازین عروج نموده
باعدا پیوسته و بعضی از ناظران توبه کنایه از اسباب دنیوی داشته و جام زجاجی
مراد از دل گفته یعنی بدیدهٔ عبرت ملاحظه کن که دل صاف مرشد چگونه اسباب دنیوی
گذاشته بجانب حق سبحانه راجع شده است بیت بیار باده که در بارگاه استغنا ؛
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست ؛ بارگاه استغنا کنایه از حضرت معشوق
و پاسبان مراد از اهل ظاهر و سلطان کنایه از مرشد و هوشیار مراد از صاحب سکر
محصول معنی آنکه از روی نظر باستغنا حق رتبه و درجه بر همه خلایق مساوات دارند
کما فی قوله تعالی انّ الله لغنی عن العالمین و بعضی حمل بر ظاهر کرده چنین تقریر نموده‌اند
یعنی چون پاسبانی و سلطانی و هشیاری و مستی و نحو آن مقسوم از بادهٔ حضرت باریست
هیچکس را از آن اثباتاً و نفیاً مدخلی نیست پس قسمت من همین است ای ساقی باده
بیار تا با و مشغول باشیم و علی الدوام تناول کنیم بیت بلی بحکم بلا بسته‌اند روز الست
بلی حرف ایجاب است که نفی متقدم را ایجاب میگرداند برابر است که آن نفی مجرد از
استفهام باشد نحو بلی فی جواب من قال ما قام زید ای قد قام یا مقرون باستفهام
بود کما فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و این حکم بلی در عربیه است و در فرس مرادف
آری واقع می شود و در مشکوة شریف مسطور است که ابن عباس رض از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روایت کرده که حق سبحانه در موضع نعمان ای عرفه از بنی آدم میثاق
گرفته پس برون آورد از صلب آدم ذریت او را و گفت الست بربکم قالوا بلی و تقریر
معنی آنکه آری عهد الست بلا بلی بسته است یا آنکه این لفظ را بحکم بلا و رنج از عهد الست
بسته‌اند پس رنج و بلا از روز الست بیت ازین رباط دو در چون ضرورتست
رحیل ؛ رباط دو در کنایه از دنیاست بیت بجال و پر مرو ازره که تیر پرتابی ؛

مقام عیش میسر نشود بی رنج

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
بهشت و بهشت مرنجان ضمیر و خوش میباش
که نیست نیست سرانجام هر کمال که هست
[illegible]

هوا کرفت زمانی ولی بخاک نشست ؛ بال و پر کنایه از اسباب دنیوی است بر تابـ
مقدار تیر انداختن و از ره رفتن عبارت از کمراه شدنست وبعضی از اهل فضیلت کفته اند که
بال و پر کنایه از استعداد خاص است که سالک را در اثنای قطع طریق سلوک حاصل شود
یعنی ای سالک اکر ترا آن استعداد خاص بهم رسید باید که غره نشوی مباد که از
غرور و تکبر معامله تو مماثل بمعامله تیر پرتابی شود و بعضی از شارحان آورده که درینجا
تعریض بحسین منصور و نحو آنست که ایشان بسبب حصول این استعداد از راه
رفته اند غزل دیکر صبحدم مرغ چمن با کل نو خاسته کفت ؛ ناز کم کن که درین
باغ بسی چون تو شکفت ؛ کل بخندید که از راست نرنجیم ولی ؛ هیچ عاشق سخن
تلخ بمعشوق نکفت ؛ مرغ چمن و مرغ مطلق بذکر کل کنایه از بلبل باشد چنانکه مولانا
نوعی در سوز و کداز کوید نوای عشق از مرغ چمن پرس ؛ کداز بلبل بپیراهن (?) سنی (?) چمن
پرس ؛ تحریر معنی حقیقی آنست که چمن کنایه از سالک یا مرشد است و کل کنایه از
معشوق حقیقی و دور نیست که مرغ چمن کنایه از مرشد باشد و کل نو خاسته مراد از
سالک قوله درین باغ ای باغ سلوک و جایز است کنایه از دنیا باشد بیت
سخن عشق نه حرفست که آید بزبان ؛ ساقیا می ده و کوتاه کن این کفت و شنفت ؛
یعنی سخن عشق نه حرفیست که بزبان میاید ای مرشد محبت حق را بده و این
کفتکو هی که در بیان او میکنی کوتاه کن یا انکه سخن عشق یک حرف نیست بلکه
بسیار حروف دارد یا انکه منزه از الفاظ و حروف است مطابق مذهب شیخ
فخر الدین عراقی که عشق را مراد از ذات احدیت داشته چنانکه مذکور شد
اکر کوهی مشکل میشود لقوله یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب ؛ از هر کسی که
می شنوم نامکرر است ؛ کوییم که انجا نظر باعتبار ذات است و اینجا عوارض چنانکه
در مصراع ثانی در انجا نیز اشعاری باین معنی رفته بیت در کلستان ارم دوش چو
از لطف هوا ؛ زلف سنبل بنسیم سحری میاشفت ؛ کفتم ای مسند جم جام جهان
بینت کو ؛ کفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت ؛ تحریر معنی حقیقی انکه کلستان

کنایه از

کنایه از بوستان وحدتست و یحتمل که مراد از دنیا باشد و سنبل کنایه از معشوق است
قوله کفتم ای مسند جم ای مرشدم صفای باطن ترا چه شد یعنی هنکام تحصیل
عرفانست تو چرا تحصیل عرفان و اشتغال نمینمایی و درین طریقه بزودی در نمایی
کفت افسوس است که آن حالت بسط بحالت قبض متبدل شده و قرار رسد که سنبل
کنایه از مرشد دارد یعنی از نسیم معشوق مرشد متغیر میشد یعنی او را حالت تنفکی آمد
و پریشانی روی میداد کفتم من دل خود را که ای فلانی ترا چه شد که درین دولت
شریک نشوی و زنک خاطر خود را نبری کفت مرا حالت قبض پیش آمده و آن دولت
بسط که مراقبان از این ثابت بود برطرف شده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که
جایز است که بیت اول مستانف بود و در کلام چیزی مقدر بود یعنی دوش در
کلستان ارم که از لطف هوا زلف سنبل میاشفت عجب حالتی بود کما فی قوله
تعالی ولو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة لله جمیعا ای لرأوا
و در فرس مناسبت بعربیه بوجهی کافی است غزل دیکر صحن بستان ذوق
بخش و خط یاران خوش است ؛ وقت کل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است
معنی حقیقی انکه صحن بستان کنایه از دنیاست و تواند که مراد از بستان وحدت باشد و
ذوق بخش باعتبار مشاهده تجلیات کفته و یاران کنایه از سالکان قبیل که یاران
کنایه از نفس و جسد است و کل کنایه از مرشد و میخواران مراد از عشاق بیت من
ناکشوده کل نقاب آهنگ رفتن میکند ؛ ناله کن بلبل که کلبانک دل افکاران خوش است
معنی حقیقی انکه کل کنایه از مرشد و بلبل کنایه از مسترشد یعنی مرشد هنوز از روی
خود نقاب دور نکرده است و مسترشد را از وصال او بهره بهم نرسیده که قصد
ارتحال دارد ای سالک ناله بکن که نالهٔ عاشقان خوب و خوشنماست و در صراط
المستقیم مسطور است که علما میکویند که کریه یازده نوع است کریهٔ شادی کریهٔ رنج
کریهٔ رحمت و رقت کریهٔ خوف و خشیت کریهٔ دوستی و محبت کریهٔ اندوه و مصیبت
کریهٔ سستی و ناتوانی کریهٔ دروغ و عاریت کریهٔ ماجرا کریهٔ نوحه کریهٔ الفت و موافقت

چنانکه کسی جمعی را بیند در گریه و سبب نداند موافقةً بایشان گریه کند بیت
مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ∴ مرغ شبخوان کنایه از سالک
بود و یمکن که کنایه از مرشد باشد بیت از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش
سوسن آزاده بمعنی معروف باشد و شنیدن کلام ازو بلسان حال خواهد بود
و اگر مراد از مرشد یا سالک باشد پس بلسان مقال خواهد بود بیت تا نه پنداری
که احوال جهانداران خوش است ∴ یعنی تا نه پنداری که احوال جهانیان در
آخرت یا در دنیا که بانواع علایق و عوایق گرفتارند خوب و خوش است غزل دیگر
صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست ∴ بیار نفحهٔ از گیسوی معنبر دوست ∴
صبا مراد از مرشد است و کشور دوست کنایه از راه با لطف حق و بعید نیست که
دوست مراد از حضرت رسالت باشد صلّی الله علیه وسلّم و صبا کنایه از روضهٔ
مطهرهٔ ایشان بیت دل صنوبریم همچو بید لرزان است ∴ ز عشق آن قد و بالا
چون صنوبر دوست ∴ یعنی دل مخروطی من همچو بید در عشق آن قد و بالای
معشوق که همچو سرو صنوبر است لرزان است و بعضی گفته اند که بار صنوبر همچو دل
باشد بیت چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد ∴ ضمیر شین عاید بسوی معشوق
باشد یعنی چون حافظ غلام معشوق شد عجب نیست که خاطر او از بند غم آزاد شود
یا آنکه چه خوش باشد که دل او از گرفتاری غم و اندوه خلاص شود غزل دیگر
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ∴ گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
یعنی مرشد یا سالک از پرتو معرفت حق اسراری که در میان عاشق و معشوق
بود معلوم کرد ای هر کدام سامع تو نیز اگر این می را تناول کنی اصل هر شیء را از
نیک و بد معلوم خواهی کرد و بعضی از فضلا گفته صوفی یا عارف چنانکه در بعضی
نسخه است کنایه از حسین منصور که از پرتو محبت حق راز نهانی را معلوم کرد چون
در طریق سلوک خام بود آنچه اظهار او موجب اِثم بود ظاهر کرد آری این محبت
حق معیاریست که با او هر اصل را از نیک و بد و خام و پخته معلوم خواهی کرد بیت

قدر

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس ∴ مجموعهٔ گل کنایه از تجلیات یا معشوق است و مرغ سحر
مراد از سالک یا مرشد یا کنایه از نفس خود دارد بیت عرض کردم دو جهان
بر دل کار افتاده ∴ یعنی بر دل خود که کار افتاده است یا بر دل مرشد یا سالک
بیت سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق ∴ هر که قدر نفس باد یمانی دانست
باد یمانی بادیست که از جانب شمال می آید و بعضی بر باد صبا حمل کرده اند و معنی حقیقی آنکه
یمن
سنگ و گل کنایه از وجود سالک است و لعل و عقیق کنایه از انسان کامل و باد یمانی مراد
از مرشد یعنی هر که قدر مرشد را دانست بصحبت او پیوست وجود خود را برتبهٔ انسان کامل
رسانید یا آنکه همین سنگ و گل از نظر کیمیا اثر او لعل و عقیق میشود و بحصول یعنی آنکه مرید
کشف و کرامات او را حاصل میشود و بعضی از فضلا گفته که در این بیت تلمیح بقصهٔ اویس
تلمیح است
قرنی و نفس باد یمانی مراد از انفاس او کما فی قوله علیه السلام انی لاجد نفس من جانب
الیمن یعنی هر که قدر مقبولان درگاه حق بداند و باهتمام تمام توجه بایشان راند حضرت
عزت او را اعزتی کرامت فرماید که از یمن نظر او سنگ و گل لعل و عقیق گردند و یمکن
باد یمانی مراد از انفاس انسانی باشد یعنی هر که انفاس خود را قدر و قیمت دانسته
ضایع نساخت حضرت حق سبحانه او را کرامتی نصیب کند که از یمن نظر او سنگ و گل
لعل و عقیق شوند چنانکه از نظر شیخ ابو سعید ابو الخیر علیه الرحمه سنگ لعل شده بود و قصه
ابن سینا از وی استدعای کرامت کرد چون وی انکار آورد گفت من نتوانم
سنگ از نظر خود لعل نمود شیخ گفت این علم موهبت است که اولیاء الله بآن مخصوص اند
بیت دل بر آسایش ما مصلحت وقت ندید ∴ ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
حاصل آنست که این مشاهدهٔ تجلیات که از من مفقود شده و وقت قبض حاصل گشته
از جهت مصلحت وقت است و گرنه دل من از کثرت مشاهده گرانی گرفته بود کما فی قوله
علیه السلام زر غباً تزدد حباً چه این مخلص در حب مردم است با آنکه در دنیا حق سبحانه
که رؤیت بانصیب نفرموده بواسطهٔ مصلحت وقت است و گرنه از جانب ما اشتیاق
مالاغایت ملاحظه فرموده بیت از تربیت آصف ثانی دانست ∴ آصف ثانی

کنایه از مرشد یا معشوق است و بعضی بر انند که آصف ثانی وزیر پادشاه آنوقت
بود که ممدوح حضرت خواجه است **غزل دیگر** عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ٭ قوله نخواهند اگر بنون نافیه باشد تقریر معنی آنکه
عیب رندان مکن ای زاهد که بحسب رای خود پاکیزه سرشتی یا آنکه از متابعت شریعت
سرشت پاکیزه داری که بحکم قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری گناه مردم دیگر
بر تو نخواهند نوشت و اگر بیاء موحده باشد تقریر معنی آنکه عیب رندان مکن ای زاهد
پاکیزه سرشت ٭ که گناه دگران بر تو بخواهند نوشت ٭ کما فی المشکوة عن ابن جریر
عن جابر بن سلیم قال اتیت المدینة الی قوله وان امرؤ شتمک وعیرک بما یعلم فیک
فلا تعیر بما تعلم فیه ویکون وبال ذلک علیه و فی روایة فیکون لک اجر ذلک و وباله علیه ٭ بیت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش ٭ هر کس آن درود عاقبت کار که کشت
یعنی من اگر نیکم یا بدم هر چه فی الواقع هستم حق سبحانه میداند و تو اگر نیک هستی برو
خود را باش و دل مخراش که همه کس عاقبة الامر هرچه کشته است همان خواهد درود
یعنی اگر نیکی کرده است جزای نیکی خواهد یافت و اگر بدی کرد جزای بدی بر وی مترتب
شود کما فی قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها چنانکه شیخ سعدی گوید
هر آنچه بکاری همان بدروی ٭ اگر خار کاری سمن ندروی ٭ هم او گوید جزای
عمل ماند و نام نیک ٭ بدان را نباشد سرانجام نیک ٭ بزرگی فرماید از مکافات
عمل غافل مشو ٭ گندم از گندم بروید جو ز جو **بیت** همه کس طالب یارند چه هشیار
چه مست ٭ همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت ٭ باید دانست که درین کلام
اشارتست بآنکه این مرتبه ایست از مراتب سلوک که چون سالک بدان مقام رسد
فنای مطلق او را حاصل گردد و در همه جا از همه کس ظهور معشوق در نظر بصیرتش
در آید و در بعضی از رسایل مسطور است که جمع در میان شریعت و حقیقت آنست که
چون صفات حق سبحانه متضاده و متقابله واقع است و همه بکمال است مثل لطف و
قهر و رحمت و غضب و اخذ و عفو و نحو آن و صفتی که ناشی می سازد آثار لطف و

رحمت نام کرده و آنچه ایصال الم و نفرتست بدان صفت مترتب میشود قهر و
غضب نام کرده و علیه القیاس و اراده او بحکم کنت کنزا مخفیا الحدیث که آثار
این مقامات و صفات در مظاهر و محل آن ظهور باید کرد و گرنه تعطیل لازم خواهد آمد
لاجرم هر فردی از موجودات که در علم ازلی لایق و سزاوار هر صفتی از قهر و لطف بود
پیدا آورد و چون مقتضای حکمت آن بود که آن افراد را بمحل و مسکن ایشان بوسیله
سبب ظاهری و جهت صوری سازند شریعتی وضع کرده امر و نهی تعین فرمود و
از برای بیان و اظهار آن بر خلایق انبیا فرستاد و احکام شریعت که عاید میشود
نتایج آنهم در دنیا و هم در آخرت بیان فرمود و موضعی که آثار لطف و رحمت در آن
ظاهر کرد جنت نام نهاد و جائی که آثار صفت قهر و غضب در ان پیدا آورد جهنم تسمیه
کرد و لا مناقشة فی التسمیة و همچنین محل ظهور صفت رحمت را مومن و موحد و مسلم
نام نهاد و محل خلاف آنرا کافر و مشرک و عاصی لقب کرد و منشاء مرتبه اثر صفت
لطف و رضا گفت و منشاء خلاف آنرا کراهیت و سخط نام گذاشت یا آنکه ذات
از حقیقت معنی رحمت که عبارت از رقت قلب است بر دیگر جهت ایصال ملایم یا
دفع نامزد از حقیقت معنی غضب که عبارت از غلیان دم و قلب است جهت انتقام
معرا و مبراست پس سالک عارف باید که درین مراتب از وجود خود فانی گردد و
بغیر از حقیقت حق و تصرف او در مظاهر اکوان هیچ چیز را ملحوظ و منظور ندارد و
با هر کس سخن یا معامله بکند متکلم و معامل حق را نداند و خود آلت او باشد و این
سالک را درین مرتبه بکسی جنگ و نزاع ذاتی نخواهد بود بلکه هرچه میکند بحکم و امر و
فرمان خالق خود میکند پس اینکس بحکم تخلقوا باخلاق الله و تصنعوا بصفاته آلت فعل
حق گردد و بمقتضای حکم او در محل رضا رضا دهد و در محل غضب غضب آرد و در محلی
غضب الله علیهم گوید و در محلی رضی الله عنهم و رضوا عنه گوید الحب لله والبغض لله صفت
خود سازد و خود مطلقا از نفس و نفسانیت خود منسلخ و متخلع باشد مثلا پادشاهی خواص
خود را فرمود فلان کس را قتل بکن و بر و آثار غضب و سیاست بجای آر این خواص

بغیر انکه آن حکم بعمل آرد چاره نداره یا انگه او را باو فی نفسه هیچ عداوت نیست و
لهذا اگر همین خواص نسبت بهمان شخص آثار رحمت و لطف اجرا فرماید از تعظیم و خلعت
بنابر جایزه اجرا مامور بخواهد آورد الا تری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از بعثت با هیچکس
جنگ و نزاع نداشته و بعد از بعث بحکم و امر حق نزاع و جنگ کرد و آنچه گویند هر چه
روی آری بوی آورده باشی و هر کسی هر چه پرستد بوی پرستیده باشد اگر چه
بمثل این کلمات جسارت کردن مناسب هر کسی نیست و جای لغزش اکثر خلق است
مگر عارفان کامل که بمرتبه جمع الجمع رسیده باشند ولیکن بفهم قاصر این ضعیف حل
این سخن اینچنین خواهد بود که چون در جمیع مظاهر غیر از وجود او ظهوری ندارد چه
در مشاهد و چه در شهود و چه در عابد و چه در معبود و چه در حامد و چه در محمود
چنانکه گفته اند ع غیرتش غیر در جهان نگذاشت ∴ لاجرم عین جمله اشیا شد
اگر چه همان وجود در هر مرتبه بعنوان خاص حکم خاص دارد و همچنین جمیع صفاتی
که در مظاهر ظاهر اند همه فیض صفات اویند که درین مظاهر باین عنوان ظهور
یافته اند اگر چه ازین صفات که درین مظاهر و مراتب اند هیچ آلایش بصفات
ذاتی و حقیقی او لاحق نمی شود چنانکه در مراتب وجود گفته شده اما چون فیض
اویند لاجرم باو راجع اند و لهذا گفته در معنی استغراق لام الحمد لله که حق سبحانه خود را
کرده یا بنده او را کرده یا بنده بنده را کرده همه راجع بحق است زیرا که مدح نقش فی
الحقیقه مدح نقاش است اگر چه در صورتی که بنده بنده را مدح کرده باشد اگر ملاحظه
حق است حق نکرده است او را نتوان گفت که حمد حق کرده است بلکه حمد دیگر کرده است
یا انکه فی الحقیقه حمد راجع بحق است و این حامد در نصورت ماجور نیست بلکه معاقب
خواهد بود چراکه باعتبار نیت وضع شیء در غیر موضع او کرده است پس برین قیاس
و باین اعتبار هر کس چیزی را پرستد او را پرستیده باشد و این پرستش فی
الحقیقه راجع باو ست فاینما تولوا فثم وجه الله اینجا درست آمد ولیکن مشرک بسبب
این اشراک بیرون نیامد و او را باین اعتبار خدا پرست نتوان گفت و او را از

عذاب

عذاب و عتاب و مواخذه خلاص نشود چراکه بسبب ملاحظه غیر وجه الله روی آورده است
مواخذه و معاقب است زیراکه بحکم فول وجهک شطر المسجد الحرام جهت مامور بکعبه است
به نیت عبادت خالق او که وحده لا شریک له نه بتخانه و بت پس اگر چه عبادت موحد و
عبادت مشرک بت را هر دو فی الحقیقت راجع بحق باشد لیکن بحکم و لکل وجهة هو
مولیها و لکل امر دا نوی هر یکی را بجهت نیت موافقت و مخالفت امر مظهر خود بصفت
لطف و قهر میگردند در طبق آن بمستقر خود قرار میگیرند سبحان الله و تعالی عما یشرکون علوا کبیرا
بیت سر تسلیم من و خاک در میکده ها ∴ مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ∴
در الفهی آورده که تسلیم بمعنی سلام علیکم گفتن و مسلم داشتن و سپردن است و مراد از تعظیم و
تبجیل نیز باشد و در اصطلاح تسلیم عبارت از انست که باحکام الهی و قوانین شرعی و اوضاع
نبوی و تطایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه
موافق طبع نباشد و تقریر معنی انگه سر تسلیم من و خاک در عالم عشق اگر اهل ظاهر یا شیطان
یا نفس فهم این سخن نکند گو که سر او و خشت یکی باد ای معدوم باد یا انگه سر او بخشت شکسته
باد و این مثل بغایت مشهور است در مادهٔ شخصی که از و رنجش پدید آید بیت پدرم نیز
بهشت ابد از دست بهشت ∴ پدر کنایه از آدم علیه السلام است و بهشت اول معروف و
ثانی بمعنی گذاشت قبل که پدر کنایه از پدر حقیقی بود و گذاشتن بادنی ملابسه با آدم منحرف
بیت باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار ∴ تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت ∴
فردوس بمعنی بهشت و باغ است و در بعضی نسخ بجای زنهار با دوست واقع شده است
یعنی باغ فردوس خوبست ولیکن تو با وصال معشوق یا مرشد غنیمت شمار این سایهٔ
بید و لب کشت را یا انگه باغ فردوس لطیف است ولیکن لطافت او برویت و دیدار دوست
باشد بیت گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد ∴ ور سرشت همه این است زهی
نیک سرشت ∴ یعنی ای معشوق یا مرشد اگر نهاد تو این است که لطف و رحمت میفرمایی
زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو همین است که قهر و غضب میفرمایی زهی نیک سرشت
یا انگه نهاد تو همه این است که من می بینم زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو همه این است که

من ملاحظه میکنم زهی نیک سرشت و بعضی از فضلا این بیت را با بیت سابق ربط
داده و در تقریر معنی چنین گفته اند اگر نهاد تو همه این ست که حیات دنیا از جهت آن میخواهی
که موجب وصال حق ست زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو این ست که مذکور شد زهی
نیک سرشت خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمه فرموده دنیا خاکدانی ست که عاقلان
در وکشت کنند نه میدانی ست که جاهلان در وگشت کنند و شاه ابو المعالی علیه الرحمه
در بعضی از رسایل خود گفته که دنیا چیست ای شیدا مجاز ست حقیقت نمای و حقیقت
است مجاز نما و انت خبیر که این معنی از مفاد بیت بعید ست غزل غمش تا در دل
ما وا گرفت ست ⁂ سرم چون زلف او سودا گرفت ست ⁂ سودا یکی از مواد اربعه
که موجب امراض میشود و درینجا بمعنی ملایم تر ست و سودا را بمعنی پریشانی و
عشق و سیاهی نیز استعمال کنند بیت لب چون آتشش آب حیات ست ⁂ ز آتش
آتشی در ما گرفت ست ⁂ تشبیه لب معشوق با آتش در حق سرخی ست یا در حق
حرارت که از ملاحظه عاشق را پدید آید چنانکه در مصراع ثانی اشارتی با ینمعنی رفته است
و معنی مصراع ثانی آنکه عجب حالتی ست که آن آب حیات در حق ما آتش شده است
و آرام و قرار از ما برده بیت همای همتم عمر یست کز جان ⁂ همای همت
اضافت بیانیه ست و تواند که کنایه از مرشد باشد یا مراد از دل خود داشته
باشد بیت جهان در لؤلؤ و لالا گرفت ست ⁂ لؤلؤ و لالا مروارید خالص
غزل کنون که میوزد از بوستان نسیم بهشت ⁂ من و شراب فرح
بخش و یار حور سرشت ⁂ تقریر معنی آنکه الآن که از دنیا یا از بوستان وحدت
که نسیم او همچو نسیم بهشت میوزد من و محبت حق و معشوق حقیقی یا مرشد با یکدیگر
متصل خواهیم شد ملخص آنکه این حالت معامله بحال بهشت ست پس آنچه مصاحبت
او از جمله ضروریات ست بیت چمن حکایت اردی بهشت میکوید ⁂ نه عاقل است
که نسیه خرید و نقد بهشت ⁂ در عبد اللهی آورده که اردی بهشت بضم اول است
و از امیر شهاب الدین کرمانی بفتح و یای فارسی صحیح ست و در لسان الشعرا نیز بفتح

آورده

آورده و بهر تقدیر چهار معنی دارد اول مدت ماندن آفتاب در برج ثور باشد که آنرا
یک ماه دانند فارسیان و رومیان آن ماه را ایار خوانند و هندیان جیت گویند
و گفته اند سیوم روز آن ماه را نیز گویند دوم نام فرشته ایست که محافظت جبال
نماید و تدبیر اموری که در ماه اردی بهشت ست بدو تعلق دارد سیوم نام آتش است
چهارم نام سیوم روز از هر ماه شمسی و تقریر معنی حقیقی آنکه چون چمن حکایت میکند و
اردی بهشت میگوید که عاقلان بهشت تحقیقی که زمان حال را گذاشته در پی زمان استقبال
یا آنکه از روی حکایت در حالت اردی بهشت میگوید یا آنکه بطریق ناقل از اردی
نقل میکند و تحریر معنی حقیقی آنکه چمن کنایه از دنیا یا بوستان وحدت و اردی بهشت
مراد از مشاهده تجلیات آنرا درینجا حاصل کن و بر فردا مینداز و بعضی از فضلا گفته
که چمن کنایه از وجود مرشد ست زیرا که او همچو چمن ست از حقایق و معارف نامتناهی و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که چمن کنایه از وجود سالک و اردی بهشت مراد از
وجود مرشد یعنی سالک از مرشد خود بطریق حکایت میگوید بیت و فا مجوی
ز دشمن که پرتوی ندهد ⁂ چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ⁂ دشمن
کنایه از شیطان یا نفس یا دنیا ست و مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است
یا آنکه شمع صومعه مراد از دل سالک باشد و چراغ کنشت مراد از اهل دنیا یا اهل
ظاهر و غیر ذلک بیت قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ⁂ اگرچه غرق گناه است
میرود به بهشت ⁂ آورده اند که حضرت خواجه از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود علما را
در جنازهٔ ایشان اختلاف افتاد کسانیکه از احوال باطن او اطلاع داشتند امر
بجنازهٔ ایشان کردند و کسانی که واقف نبودند منع نمودند چون درینباب مناظرهٔ عظیم شد
اتفاق بر آن افتاد که در دیوان ایشان فالی باید دید و بر آن عمل باید ساخت چون
دیوان خواجه را در محفل حاضر آوردند بمجرد دیدن همین بیت مقطع بر آمد همه بزرگی و
ولایت ایشان متیقن شده نماز جنازه بجا آوردند و با دل منزل از منازل آخرت که مقبر است
با عزاز و اکرام تمام دفن کردند کذا قیل اقول ازینجا قیاس باید نمود تفول دیوان ایشان

مجازی

در جمیع امور پیش از وقوع آن اشعاری میدهد و اگر بخلاف انجام مشهور تعبیر رفته باشد
غزل کنونکه در کف گل جام بادهٔ صافست ✿ بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ✿ چه وقت مدرسه و بحث کشف کشافست ظاهر آنست
که مصراع اول بیت مبتداست و مصراع ثانی خبر و علی هذا القیاس بیت ثانی مبتدا و خبر
ولیکن از کلام بعض فضلا مفهوم میشود که بیت اول مبتدا و موصوفست و مصراع ثانی صفت
اوست و بیت ثانی خبر مبتداست و تقریر معنی حقیقی آنکه گل کنایه از معشوق و باده مراد از
محبت و بلبل کنایه از مرشد و یا سالک یعنی چون در این جهان بر کف معشوق حقیقی جام محبت
کاین است و او هر کس را از آن جرعه میدهد و مرشد یا سالک بانواع مدح او را وصف میکنند
یا آنکه گل کنایه از مرشد و بلبل کنایه از مسترشد یعنی چون محبت حق در قبضهٔ اختیار مرشد
مسترشد بانواع اوصاف مرشد یا محبت مشغول است و بعضی از فضلا گفته که گل کنایه از
سالک است و جام باده مراد از حیات مستعاره دنیوی و بلبل کنایه از اهل خوش آمد که
بانواع اوصاف پیش آیند و از طریق سلوک مانع شوند و فیه نظر زیرا که حیات مستعار را
بادهٔ جام و بلبل را با اهل خوش آمد که هیچ مناسبت نیست و دفتر اشعار کنایه از کتب اهل
باشد که در و بیان حقایق و معارف بود و صحرا کنایه از صحرای سلوک یا مراد از خلوت
گزینی و گوشه نشینی است و کشاف نام تفسیر است از مصنفات زمخشری و کشف شرح اوست
در اینجا مراد از هر کتابی است که در و ذکر اهل ظاهر باشد بیت فقیه مدرسه دی مست بود
فتوی داد ✿ که می حرام ولی به ز مال اوقافست ✿ اوقاف جمع وقف است و وقف
در لغت بمعنی حبس بود کما یقال وقفت الدابة و وقفتها ای حبستها و در اصطلاح
شرع نزدیک امام اعظم رضی الله عنه وقف عبارت از حبس عین بر ملک واقف و تصدق
بمنفعت است چنانکه عاریت و نزدیک صاحبین حبس بر ملک خداوند تعالی و تقریر معنی آنکه
می هر چند حرام است ولیکن بهتر از مال وقف است که محبوس در قید بخیلان است و از و
منفعتی بکس نرسد بخلاف می که در هنگام شرب او جوادان اکثر جود میکنند و بر مردم
از منافع بهره میرسانند یا آنکه در مال وقف برکت نباشد و از قید خست در اینجا

ناگزیرست

ناگزیر است پوشیده نماند که چون می را بمعنی حقیقی گفته آید معنی بیت بی تکلف درست
میگردد و بهر تقدیر در اینجا تعریض بر اهل ظاهر است که ایشان باکل و اخذ منافع مال اوقاف
مشتغل اند چنانکه شیخ سعدی گوید که یکی را از علما پرسیدند که در نان وقف چه میفرمائی
گفت اگر از بهر عبادت و فراغ خاطر ستانند حلال است و اگر مجموع از برای نان نشینند
حرام است نان از برای کنج عبادت گرفته اند ✿ صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان
بیت حدیث مدعیان و خیال همکاران ✿ همان حکایت زردوز و بوریا باف
مدعیان مراد از شاعران و نغزگویان و همکاران نیز مراد از شاعران و حکایت
زردوز و بوریا باف آنست که زردوزی و بوریابافی همکار بودند زردوز فراخور حاصل
حوصلهٔ خود همت بلند داشت و بوریاباف را بواسطهٔ کم حاصلی و کم حوصلگی بعید دید
رو سعت عیش او اعتراض نمود و مسرف و مبذر نام وی نهاده و آیه ان الله
لا یحب المسرفین و ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین در بارهٔ وی میخواند یعنی
شاعران و حاسدان بر من زبان طعن میکشایند و همین عیب من میگویند که وی در
شعر گفتن اسراف میکند یعنی بسیار میگوید و این هر چند نزد ایشان هجو است فاما فی
الواقع مدح است چنانکه حکایت زردوز و بوریا باف برین معنی ناطق است نظیر ظهیر فاریابی
گوید مرا بگفتن بسیار عیب نتوان کرد ✿ کسی چه عیب کند مشک را بغمازی ✿ قیل
مدعیان و همکاران مراد از اهل ظاهر است غزل دیگر کس نیست که افتادهٔ آن
زلف دو تا نیست ✿ در رهگذری کیست که آن دام بلا نیست ✿ یعنی همه کس
طالب گرفتار جذبهٔ لطف الهی است یا آنکه افتادهٔ دنیاست اگر سالک است بواسطهٔ
مزرعهٔ آخرت مطلبیه و اگر اهل ظاهر است بواسطهٔ حصول تنعمات و لذات دنیوی
طالب است بیت حقا که چنین است درو روی و ریا نیست ✿ یعنی در این جهت که
او را آئینهٔ لطف الهی گفتم هیچ روی و ریا نیست بلکه مطابق نفس الامر است یا آنکه حقا که
چنین است در واقع زیرا که درین هیچ روی و ریا نیست و رویی که درو ریا نباشد
آئینه لطف الهی است بیت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست ✿ یعنی این ملامت

انجمن

مردمان که عاشق میکشد امر تقدیری ست و چیزی در تقدیر بوده باشد هیچکس نیست که
او را دفع و رفع کند کما فی قوله علیه السلام جف القلم بما هو کاین و جف القلم بما هو فی
علم الله چنانکه شاعری گوید آنچه نصیب ست نه کم میرسد ٭ ور نستانی بستم میرسد
بهلول دانا گفته آنچه نصیب ست همان میشود ٭ قدرت حق را که ضمان میشود بیت
گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم ٭ دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ٭ سها
بالضم ستارهٔ خرد که قریب قمر واقع ست و حدت نظر را برویت او معلوم کنند و معنی
حقیقی آنکه خورشید مراد از معشوق یا مرشد ست و سها مراد از عاشق یا سالک باشد
غزل دیگر گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت ٭ ور ز هندوی شما بر ما
جفائی رفت رفت ٭ هندو بمعنی دزد باشد و دزد اکثر سیاه میباشد ازین لفظ
بجامع یا سیاهی کنایه از زلف معشوق دارند و در بخار رفته ست با آنکه چنانکه هندو
ظالم باشد و زلف نیز ظالم ست قوله رفت رفت بمعنی مضی مضی یعنی آنچه بر ما
قبل ازین جور رفته بحکم الماضی لا یذکر بروی هیچ عتابی نیست فاما باید که الآن
بخلاف آن در تلطف و تفقد کوشی و عیوب مرا پوشی بیت برق عشق ار
خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت ٭ لفظ ثانی که درین غزل مکرر واقع شده بواسطه
اشارتست با آنکه آنچه در زمان ماضی بوقوع آمد بتحقق و ثبوت رسد قیل که بواسطه
تاکید ست و خرمن کنایه از وجود ست و پشمینه پوش مراد از سالک و یحتمل که پشمینه
پوش مراد از صوفی باعتبار لباس صوف بود بیت در طریقت رنجش خاطر نباشد
می بیار ٭ یعنی در طریقت رنجش خاطر خوب نیست می بیار تا این رنجش خاطر را دور کنیم
چنانکه خود گوید وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ٭ که در شریعت ما کافریست رنجیدن
و تحقیق این معنی بالا گذشت و زیاده بر آن نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیت عشقبازی
تحمل باید ای دل پایدار ٭ تحمل در لغت بار برداشتن ست و در اصطلاح کنایه از
تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب شمایل پسندیده و فضایل حمیده کذا
فی عبد اللهی و دل مراد از دل خود دارد و یمکن که خطاب عام باشد قوله پایدار ای

ثابت قدم دار یا ثبوت باش قیل مراد دست نمای و قیل صبر بکن غزل دیگر
گل در بر و می بر کف و معشوق بکام ست ٭ سلطان جهانم بچنین روز غلام ست ٭
میم فی قوله جهانم بواسطهٔ مفعولیت ست یعنی پادشاه جهان مرا در چنین روز که جمیع
آلات عشرت و ادوات راحت حاصل ست غلام و نوکر ست و معنی حقیقی ظاهر ست
بیت گو شمع میارید درین بزم که امشب ٭ در مجلس ما ماه رخ دوست تمام ست ٭
معنی حقیقی آنکه شمع کنایه از معشوق مجازی ست و دوست مراد از مرشد یا معشوق حقیقی
یعنی در مجلس ما معشوق مجازی میارید که در مجلس ما ماه رخ دوست کافی ست یا آنکه در
مجلس ما ماه از آن رخ دوست تمام و بس ست یا آنکه در مجلس ما چنین رخی که همچو ماه است
کفایت میکند بیت گوشم همه بر قول نی و چنگ و ربابست ٭ چشمم همه بر لعل لب و
گردش جام ست ٭ معنی حقیقی آنکه نی و چنگ و رباب هر سه مراد از مرشد است یعنی گوش
من همه بر مرشد و بیان معارف اوست و چشم من همه بر مشاهدهٔ تجلیات چنانکه
شاعری گوید بر سر چار سوی شهر هری ٭ کردم امروز هر طرف نظری ٭ کافرم گر
بجز خدا دیدم ٭ کی درآید بچشم من دگری بیت از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
زان رو که مرا با لب شیرین تو کام ست ٭ معنی حقیقی آنکه قند و شکر کنایه از دنیاست و
لب شیرین مراد از جوی لطف الهی ست یعنی ای معشوق مرا از لذت دنیوی یاد
مده زیرا که مرا جوی لطف تو حاصل ست و چون کسی را جوی لطف تو حاصل باشد توجه او
بسوی لذت دنیوی نباشد و بعضی گفته اند که لب شیرین کنایه از کلام بی واسطه
بود یعنی وحی خفی که او را بالهام نیز تعبیر کنند یعنی از جهت آنکه مرا از معشوق
کلام بی واسطه حاصل ست از چاشنی قند و شکر هیچ مگوئید و بانون خفیفه جمع
غایبین واقع شده یعنی مر امردمان از چاشنی قند و شکر مگوئید بیت
از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگ ست ٭ وز نام چه جوئی که مرا ننگ ز نام ست
ننگ بمعنی عار و نام بمعنی بزرگی و اشتهار ست باید دانست که هر چه نزد
عقلا بزرگی و اشتهار ست نزد عشاق عار و تقریر معنی آنست که از عار چه میپرسی

که مرا بزرگی و اشتهار ازوست و از بزرگی و اشتهار چه میپرسی که مرا عار ازوست
حاصل انکه آنچه اطوار و اوضاع جهانیانست وضع و طور من بعکس اوست و بعضی
گفته که درین بیت معذرت آن میکند که چون اکثر مردم ایشانرا بطعن آورده
میگفتند که فلانی عجب طوری دارد که آنچه موجب ننگ و ناموس است بباد داده
و آنچه موصل برسوائیست برداشته و بعضی گفته که نام ایشان نسیا منسیا شده و
تخلص مشهور شده در اعتذار آن میگویند و بعضی فرموده که روزی خواجه را در میان
محفل اجنبی عبور افتاد و بعضی مردم چنانکه رسم جهانیانست که اجنبی را
از موطن و نام میپرسند سوال کردند ایشان همین بدیهه در جواب فرمودند ایشان
بتمام توجه پیش آمدند و بقراین معلوم کردند بیت اشکس که چو ما نیست درین
شهر کدام است ∴ شهر بمعنی مشهور و یجوز کنایه از شهرستان سلوک باشد یعنی
هر کس از سالکان درین شهر یا شهرستان سلوک که مثل ما نیست کدام است
بیت لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست ∴ یعنی لعل سیراب که بخون هنوز تشنه است
لب یار منست یا انکه لعلی که سیراب بخون بود و تشنه بود کدام است لب یار منست
یا انکه سرخی لب یار بحیثیتی است که لعل سیراب بخون تشنهٔ اوست بیت ساربان
رخت بدروازه مبر کان سرکوی ∴ شاه راهی است که منزلگه دلدار منست ∴ معنی
حقیقی انکه ساربان کنایه از سالک است و رخت کنایه از اعمال و افعال یعنی ای سالک
در سلوک عشق اعمال و کردار خود را منظور نظر مکن که آن موضع جلوه گاه حق است و
منظر وجود مطلق و بکبر او در انجا منظور ساختن و یاد کردن ترک ادبست کما قیل الحقیقة
ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل یا انکه رخت وجود خود را در شاهراه معشوق مبر زیرا که
رختی که در شاهراه باشد در وقت نزول و ورود سلطان مضمحل و معدوم گردد و بعید
نیست که ساربان کنایه از دل خود داشته باشد و رخت کنایه از اشک خونین که
از راه چشم فرو افتد یعنی ای دل اشک خونین خود را بدروازهٔ چشم میار زیرا که
این چشم منزلگاه معشوق است و از کثرت گریه خراب میشود و منزل معشوق باید که از

خرابی و ویرانی پاک باشد یا انکه این راه که درو نشسته و گریه میکنی این راه
معشوق است مبادا که دامن وی از گریهٔ خونین تو ملوث گردد و عیش شیرین وی
منغص شود و دور نیست که رخت بدروازه بردن عبارت از قرب جستن است
یعنی ای سالک زیاده از استعداد خود قرب ذات حق مجوی که این منزلگاه
معشوق است و در منزلگاه معشوق هر کس را بقدر استعداد خود قرب جستن لازم است
و اگر زیاده از رتبهٔ خود تقرب جوید بسیاست رجعت گرفتار شود و قیل که ساربان
کنایه از وصال محبوبست و رخت کنایه از موج شادمانی که در هنگام رویت معشوق
ریخته شود مانع رویت گردد یعنی ای وصال محبوب موج شادمانی بر دروازهٔ
چشم من میار و مرا از دیدنش وا مدار خلاصه انکه هر چند گریهٔ شادمانی بهتر است
فاما چون مانع از دیدار معشوق است خوب نیست و قیل که ساربان مراد از
قضا و قدر است و رخت کنایه از سالک ای قضا و قدر رخت هستی من بر دروازهٔ
معشوق مبر که آن شاهراهی است که منزلگاه معشوق باشد هستی را در انجا چه دخلست
و در توجیه بعضی از اهل فضل ساربان کنایه از مرشد واقع شده و تقریر معنی ظاهر است
بیت طبلهٔ عطر گل و درج عبیر افشانش ∴ فیض یک شمه ز بوی خوش عطار
منست ∴ معنی حقیقی انکه طبلهٔ عطر گل کنایه از مرشد است و درج عبیر افشان نیز
مراد از مرشد و عطار کنایه از معشوق حقیقی یعنی مرشد که همچو طبلهٔ عطر گل پر از
نفحات رحمانی است و همچو درج عبیر در عبیر افشانی و این همه فیض از معشوق است
که در باب او مبذول شده یا انکه طبلهٔ عطر گل مراد از سالک باشد یعنی سالک را
که اینوقت شمهٔ از فیض معشوق در مادهٔ او فایض شده که این مایهٔ عزت و وقار
بهم رسانیده و یحتمل که عطار کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جایز است
طبلهٔ عطر گل و درج عبیر افشان مراد از معنی مجازی بود یعنی طبلهٔ عطر گل و درج عبیر
افشان که مرغوب طالبان است شمهٔ از فیض آنحضرت صلعم دربارهٔ ایشان مبذول
گشته یعنی آنحضرت ایشانرا دوست و محبوب داشته بنابران مردمان

نیز دوست دارند چنانکه در حدیث است قال علیه السلام ایها الناس ان هذا
الیوم ای یوم الجمعة فاغتسلوا ولیمس احدکم افضل ما یجد دهنه وطیبه وایضا اشعار
بآن میشود که گل مخلوق از عرق جبین آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بیت باغبان
همچو نسیم زدر باغ مران ∴ کآب گلزار تو از اشک چو گلنار من است ∴ یعنی چنانچه نسیم را
از در باغ دور میکنی و بدر مینمائی ای باغبان مرا نیز از باغ بیرون مکن یا آنکه چنانکه
نسیم را از دخول باغ مانع نشوی مرا نیز مانع مشو و تحریر معنی حقیقی آنست که باغبان
کنایه از معشوق است و گلزار نیز مراد از معشوق باید دانست که درین بیت رعایت
مذهب شیخ محی الدین عربیست که ایشان در اکثر مصنفات خود فرموده که چنانکه بنده
در وجود محتاج بحق است حق سبحانه هم در صانعیت و ربوبیت محتاج به بنده باشد
چه صانع و رب وقتی متحقق باشد که مصنوع و مربوب را ظاهر سازد و این امور نسبتی اند
که بی نسبت دیگر موجود نشوند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که اولی و اظهر آنست که
باغبان کنایه از مرشد و باغ کنایه از بوستان وحدت و گلزار نیز مراد از باغ
بمعنی مذکور یعنی در طریق سلوک گریه و جزعه لازم است و نیز فرموده که اگر این بیت را
در هنگام قبض حمل کرده آید و خطاب بمعشوق بود بهتر باشد بیت شربت قند و
گلاب از لب یارم فرمود ∴ شربت قند و گلاب شربتی است از اشربه که در کتب
طب مسطور است غزل دیگر منم که گوشه میخانه خانقاه من است ∴ دعای پیر
مغان ورد صبحگاه من است ∴ میخانه کنایه از عالم عشق است و پیر مغان مراد از
مرشد و بعضی از ناظران گفته که پیر مغان مراد از حضرت رسالت است صلی الله علیه
وسلم که در معنی بیت بمی سجاده رنگین کن مسطور شد و دعا او از اللهم صل علی
محمد مراد داشته اند بلکه تمام غزل را در نعت حضرت حمل فرموده بیت گرم ترانهٔ
چنگ و صبوح نیست چه باک ∴ نوای من بسحرگاه عذر خواه من است ∴ معنی
حقیقی آنکه ترانهٔ چنگ و صبوح کنایه از ما یحتاج الیه سلوک باشد یعنی اگر مرا ما یحتاج
حاصل نیست چه شد و همین گریه و زاری که علی الصباح از من میآید بمن بس است

ولایخفی

ولایخفی که وقوع این قول از جهت کسر و فروتنی نفس است و بعضی از فضلا گفته که ترانهٔ
چنگ و صبوح کنایه از زهد و تقوی است و ورع و فیه نظر زیرا که این معنی بدین الفاظ هیچ
مناسبتی ندارد و بعضی از اربابان درین اراده نعت آنحضرت با قبل ربط چنین
داده اند یعنی چون دل و جان بآنحضرت سپردم سرود و نغمات که اهل ظاهر آنرا اشتغال
حضور نامند قطع نظر از آن کردم و بآه و ناله که ضرور و لازم این طریق است اشتغال
نمودم بیت گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ ∴ تو در طریق ادب باش گو گناه
من است ∴ بعضی از شارحان گفته که مذهب اهل سنت و جماعت آنست که
بنده فاعل مختار است و حق سبحانه به بنده اختیار داده اگر آن اختیار را صرف در خیر
نماید جزا نیکو خواهد یافت و اگر صرف در محل شر کند جزا بد بدو خواهد شتافت اما
محققان صوفیه گفته اند که بنده را فی حد ذاته اختیاری نیست چنانکه مولوی جامی گوید
بیت هرچند باختیار مشهورم من ∴ وز مذهب جبریان دورم من ∴ مجبور ز اختیار
مسرورم من ∴ با دعوی اختیار مجبورم من ∴ شاعری گوید بیت هندوئی دیدم که
مست از عشق بود ∴ گفتمش زین جستجویت چیست سود ∴ در جوابم گفت آن زنار دار
نیست در دستم عنان اختیار ∴ رشته در گردنم افکنده دوست ∴ میبرد هر جا که خاطر
خواه اوست ∴ ولیکن بمقتضای عبادت و طریق اطاعت آنست که بنده اختیار خود را
در میان آورد و گناهی که بفعل آورد بخود اسناد کند چنانکه خواجه نظامی گوید بیت
تو نیکی کنی من نه بد کرده ام که بد را حوالت بخود کرده ام غزل بیت
مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست ∴ که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
خطاب عام است و محتمل که خطاب بصوفی یا با ناصح باشد و پیمانه کشی مراد از شراب خواری
مراد از و تحصیل محبت و معرفت حق سبحانه باشد یعنی این پیمانه کشی من بطاعت و عبادت
مبتدل و متغیر نخواهد شد زیرا که ازلی است و امر ازلی متغیر نشود پس نصیحت تو بطاعت و
صلاح من عبث است بیت من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ∴ چار تکبیر زدم
یکسره بر هر چه که هست ∴ چشمهٔ عشق کنایه از دل عاشق است یا اضافت بیانیه باشد

یا مراد از معشوق بود و ہماندم کنایه از وقت الست و چار تکبیر زدن عبارت از
فانی ساختن دنیاست و آنچه که درو باشد و اختیار تجرید و تفرید چه مرسوم است که
چون اختیار تجرید و تفرید کنند چار تکبیر باواز بلند گویند یعنی از همه چیز درگذشتم و بسوی
حق پیوستم و در بعضی از رسایل مسطور است که تجرید چهار مرتبه دارد تجرید مال و
تجرید قال و تجرید خصال و تجرید حال و تجرید مال آنست که فانی را دوست ولد و
تجرید قال آنست که جز راست نگوید و نیندیشد و تجرید خصال آنست که بخلق بد خلق نیاز
نیاز ارد و تجرید حال آنست که در دل او سوای محبت حق سبحانه محبت غیری نباشد
بیت کمر کوه کم است از کمر مور اینجا ❊ ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست
یعنی حقیقی اگه کوه کنایه از حضرت رسالت ص و سایر انبیا و اولیا باشد و مور مراد
از امم و اهل غفلت یعنی از خوف و بیم حق بحکم والمخلصون علی خطر عظیم انبیاء
اولیا از مردم دیگر بسیار ترسان اند کما فی قوله تعالی و لئن اتبعت اهواءهم من
بعد ما جاءک من العلم ما لک انک اذا لمن الظالمین و رواست که کوه کنایه از
مرشد و مور از مسترشد یا کوه کنایه از ذنوب بود یعنی کوه ذنوب در جنب
غفران حق کمتر از کمر مور است بحکم ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
و قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله هر چند ذنوب بسیار باشند محو و منسوخ شوند
بزرگی فرماید الهی عاجزم الحکم لله ❊ تو ئی مقصود من الحمد لله ❊ ندارم
هیچ گونه توشهٔ راه ❊ بجز لا تقنطوا من رحمة الله ❊ و بعضی از اهل فضیلت
فرموده جایز است که درین بیت تلمیح بایهٔ انا عرضنا الامانة الآیة باشد یعنی
از عشق کمر کوه کمتر است از مور یعنی کوه متحمل بار عشق نمیتواند شد یا مراد از
انسان یعنی ای سالک چون تو او را بر داشتهٔ ناامید از دریای رحمت او
مشو اگر چه از تو کما هو حقه تحمل واقع نشود بیت حافظ از دولت عشق تو
سلیمانی یافت ❊ یعنی از وصل توا ش نیست بجز باد بدست ❊ باد در دست
بودن عبارت از خالی دست و محروم ماندن است و تقریر معنی اگه حافظ

از دولت عشقتو عجب سلیمانی یافت که چنانکه سلیمانرا باد در قبضهٔ اقتدار خود
داشت حافظ نیز در دست دارد غایت ما فی الباب آنست که حافظ از
دولت وصلتو محروم و مهجور مانده است یا اگه حافظ نیز بر باد حاکم و قادر است
چنانکه سلیمان بود و دوم نیست که باد کنایه از سخن باشد چنانکه مولوی جامی گوید
نیست سخن جز گره چند سست ❊ طبع سخنور زده بر باد چست ❊ و تقریر معنی اگه
حافظ از عشق و وصلتو سلیمانی یافت باین معنی چنانکه سلیمان باد در اختیار
خود داشت حافظ نیز سخن در اختیار خود دارد چنانکه خود گوید انگه در طرز
غزل نکته بحافظ آموخت ❊ یار شیرین دهن و نادره گفتار منست ❊ و بعضی
از قاصران که حقیقت معنی را نفهمیده نسخه را بدینوجه تغیر داده اند یعنی از وصلتو اش
هست کنون باده بدست و تقریر معنی آن ظاهر و باهر است غزل دیگر
ما را ز آرزوی تو پروای خواب نیست ❊ یعنی از آرزوی تو یا از آرزوی ذات تو ما را
خواب نیست لان النوم علی المحب حرام بیت کو دیده از تصور چشمت بخواب
نیست ❊ متعارفست شخصی که بسیار تصور کند از کثرت تصور او را خواب در
میگیرد یعنی اگر عشاق را خواب واقع است نه از جهت خوشی و خرمی چنانکه عوام را
باشد یا اگه هر دیدهٔ عشاق نیز تصور چشم تو میکند پس گویا که ایشانرا اصلا خواب
نیست بیت حافظ چو زر بوته در افتاد و تاب یافت ❊ عاشق نباشد اگه
چو زر او تاب نیست ❊ تقریر معنی بر دو وجه است اول انگه چنانکه صفائی و تاب زر
وقتی باشد که در بوته انداخته او را از غل و غش پاک کنند همچنین عاشق تا دام
که از رذیله در بوتهٔ عشق پاک صاف نشده باشد عاشق نیست دوم انگه حافظ
همچو زر در بوتهٔ عشق افتاده و تاب یافته و هر عاشق که همچنین نباشد عاشق صادق
نیست غزل مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست ❊ دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر
نیست ❊ یعنی مردم دیدهٔ ما از معاینهٔ مصنوعات پی بصانع میبرند بحدی که او را دیده اند
یا اگه ظهور او را در مظاهر مشاهده میکنند و دل ما علی الدوام بذکر قلبی مشغول است و

این هرد وصفت نشان کاملان ست که ازنقش توجه بنقاش آرند وبحکم فاذکرونی
اذکرکم اشتغال دارند بیت عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ❊ مکنش عیب که
برنقد روان قادر نیست ❊ می قوله قلب دلت اضافه از قبیل جرد قطیفه واقع شده
ای دل ناسره باشد قوله نقد روان بمعنی نقد سره ویحتمل که روان درینجا جان گفته
آید ودر عبد اللهی آورده که روان بالفتح جان وبعضی بمعنی بخت گفته اند ودر بعضی
کتب بمعنی جان بضم آورده یعنی برنقد جان یا بخت قادر نیست بباید دانست که سالک
مادام که در عالم ناسوت ست دلش قلب ست وعلی الدوام از حالی بحالی گردان ست اورا
در عالم ملکوت رواجی نیست یعنی سالک مفلس که هنوز در عالم ناسوت ست دل ناسره خود را
بتو نثار کرد یا دل گردیده خود را که بر یک حال مستقر ومستقل نیست تو بخشید عیب اورا
مکن که بر نقد سره که عبارت از تقلیب دل در حالت عالم ملکوت باشد قادر نیست یا آنکه
برنقد جان قادر نیست وبعید نیست که قلب بمعنی دل بود ودل عین دل بود چنانکه وجود
عین وجود ست یعنی عاشق مفلس اگر دل ترا نثار کرد عیبش مکن وبعضی از اهل فضیلت
فرموده که قلب دل بمعنی ما فی الضمیر ست از آرام وقرار وصبر وغیر ذلک یا اشاره است
بسوی حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم ان فی بنی آدم لمضغة وفی المضغة فواد وفی
الفواد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر خفی وفی الخفی اخفی وفی الاخفی انا یعنی اخفی را او
تو خاص کرد بیت هر که در طلبش همت او قاصر نیست ❊ ضمیر شین عاید بجانب قد بلند است
وتواند که راجع بمعشوق باشد وضمیر او راهر که ست ولا یخفی که درین بیت بحدیث من طلب
شیئا وجد وجد تلمیح ست بیت از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم ❊ زانکه در روح
فزائی چو لبت ماهر نیست ❊ بباید دانست که این بیت در نعت حضرت رسالت ست
صلی الله علیه وسلم وروح بالضم بمعنی جانست وتواند که بالفتح بمعنی خوشی باشد وتقریر
معنی آنکه هرچند عیسی علیه السلام بحکم یحیی العظام وهی رمیم روح باموات میفرمود اما
مثل تو یا رسول الله در روح فزائی واقف نبود یا آنکه هرچند عیسی روح فزا بود ولیکن
روح وراحت فزا نبود بلکه این صفت لب ترا ثابت ست بیت چون توان گفت که

بر داغ دلم صابر نیست ❊ بیم دردم لم بود اسطه فاعلیه ست ای دل من وبعضی متکلم بیم
معقولیته را تصحیح نموده اند یعنی دل مرا چون توان گفت که بر داغ صابر نیست بیت
ماه من این هفته شد از شهر بچشمم سالی ست ❊ یعنی معشوق من که درین هفته از شهر برون رفته
در چشم من از شدت فراق این هفته از ماه در حالت هجرت گذشته ست بچشم من
تمام سال مینماید بیت مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او ❊ عکس خود دید وگمان
برد که مشکین خالی ست ❊ توجیه معنی بر دو وجه ست اول آنکه رخ معشوق بحدی
صفائی ولطافت دارد که چون مردم دیده من در جانب او نظر کرد وعکس خود درآن
دید گمان برد که بر رخ معشوق خال مشکین واقع ست دوم آنکه بر رخ معشوق که مشکین
خال واقع ست از غایت لطافت وصفائی رخ مردم گمان بردند که عکس اوست
بیت بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد ❊ که دهان تو برین نقطه خوش استدلالست
جوهر فرد جزو لا یتجزی ست که بهیچ وجه قسمت پذیر نباشد یعنی دهن تو مثل جوهر
فرد ست ای بغایت تنگ ست پس معلوم شد که آنچه متکلمین اثبات جوهر فرد
نموده اند بر حق ست وآنچه حکما انکار کرده باطل چنانکه خود گوید شعر مرا بدور رخت شد
یقین که جوهر فرد ❊ پدید میشود از آفتاب عالمتاب بیت حافظ خسته که از ناله
تنش چون نالی ست ❊ در حل لغات آورده که نال نی باشد باریک وضعیف و
گویند نی میان آگنده وبعضی رشته باریک که اندرون کلک باشد نیز گفته اند شعر
غزل دیگر یار از خیال توجه پروای شرابست ❊ خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست
تقریر معنی مجازی آنست که از دیدن صورت معشوق یا از تصور صورت تو چنان
مستم که محتاج شراب ظاهر نیستم وخم را باید گفت که خمخانه که مکان خم ست خرابست
پس خم بطریق اولی خراب باشد زیرا که خرابی مکان مستلزم خرابی متمکن هست این
خرابی باعتبار حقیقت ست یا باعتبار عدم رجوع بدو زیرا که چیزی باو توجه مردم نباشد
خرابست بجوز معنی حقیقی آنکه خیال کنایه از وصل دایمی ست که در مقام فنا حاصل آید و
شراب کنایه از محبت حق وخم کنایه از مرشد وخمخانه مراد از نفس خود دارد حاصل آنکه

ای معشوق چون مراوصال تو حاصل شده احتیاج بر شد نماند باید که مرشد بخیال خود
مشغول باشد که وجود من فانی ست احتیاجی بوی ندارد چنانکه این کمترین گوید
این مستی من بباده محتاج نشد ∴ این عاشقیم بباده محتاج نشد ∴ اول که قدم نهادم
اندر ره عشق ∴ رفتن بر کس بجاده محتاج نشد بیت گر خمر بهشت ست بریزید که
بی دوست ∴ هر شربت عذبم که دهی عین عذابست ∴ یعنی خمر بهشت که در ماده
او حق سبحانه وسقیهم ربهم شرابا طهورا فرموده اگر بی وصال دوست میسر شود عین
عذابست و درینجا تخیل ست انگه حرف عین عذب عذابست بیت افسوس که شد
دلبر و در دیده گریان ∴ تحریر خیال خط او نقش بر آبست ∴ توجیه معنی آنست که معشوق
رفت و صورت خط او که در دیده من مرتسم بود الآن چون گریه بسیار میکنم و میترسم
که مباداحالش شبیه بحال نقش بر آب سریع الزوال و ناپایدار ست این صورت نیز
زایل و ناپایدار گردد چنانکه در بیت آینده باین معنی اشعاری رفته یا انگه افسوس ست که
معشوق رفته ولیکن در دیده گریان من صورت او چنان مرتسم شده که هر چند نزد
مردمان مشهورست که نقش بر آب استقراری ندارد فاما درینجا این نقش که بر آبست
مستقل و مستقر ست که اصلا انفکاک پذیر نیست و بعضی از شارحان آورده که لفظ
تراب بتا و فوقانیه بنقطتین ست که بمعنی خاک بود و یعنی چنانکه نقش خاک مستقل باشد
این نقش خیال نیز در دیده من مستقر ست و لایخفی که ازین بیت مفهوم میشود که مختار خواجه
آنست که مدرک جزئیات حواس اند چنانکه مذهب حکماست و معنی حقیقی انگه افسوس است
که مشاهد تجلیات ازین مفقود شد و حالت بسط بحالت قبض مبدل گشته ست بیت
بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود ∴ زین سیل دمادم که درین منزل خوابست ∴
معنی حقیقی انگه این سیل دمادم کنایه از حوادث ست و منزل خواب بحکم الناس نیام
اذا ماتوا انتبهوا مراد از دنیا و می شاید که سیل دمادم عبارت از دموع جاریه باشد
و منزل خواب مراد از دیده و بعضی از فضلا هر دو بیت را قطعه گفته یعنی بیدار شو
تا این نقش که در دیده تو کائن ست مبادا از کثرت اشک زایل و محو گردد بیت

حضرت

معشوق

معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن ∴ اغیار همی بیند ازان بسته نقابست ∴ و در اکثر
نسخ معشوقه بتا و تانیث واقع شده و اکثر شعرا در محاورات خود معشوقه را بر ذات مقدس
حق اطلاق کنند چنانکه شاعری گوید معشوقه عیان بود نمیدانستم ∴ با من که همان
بود ندانستم ∴ گفتم بطلب مگر بجائی برسم ∴ خود تفرقه آن بود نمیدانستم ∴ و
در بعضی نسخ معشوق بدون ها معاینه افتاده فاما بر نسخه اول متوجه میشود اگر مراد از
معشوقه ذات مقدس حق باشد کفرست چه سبحانه از تانیث منزه ست قال
قدس سره فی سوالاته که این قول از بنی خزاعه که ملایکه را بنات الله گویند قبیح تر
فی حاشیه شرح الکافیه للعلامه التاء للمبالغة و لم یطلق علی الله مع انه اجدر بذلک
لتوهم التانیث فکیف یجوز اطلاق المعشوقة علی الله مع کون التاء للتانیث و
مع ما فیه من نقایص اخر فتعالی الله الملک الجبار القدوس عما لا یلیق بانه ذم الله
الذین ینسبون الی التانیث الی الملائکة لقوله ان الذین لا یؤمنون بالآخرة لیسمون
الملائکة تسمیة الانثی الآیة فما حال من صرح بلفظ التانیث فی شان رب العالمین المتعالی
من شوائب النقص و سمات الحدوث سبحانک هذا بهتان عظیم انتهی کلامه قدس سره
بر سیاق متوجه می شود که اطلاق معشوق بر ذات حق در شرع شریف وارد نشده
قال قدس سره فی سوالاته که در عبارات این قوم نسبت عشق بجناب قدس حضرت
حق سبحانه بملاحظه در بسیار جا واقع شده و اطلاق عاشق و معشوق بذات مقدس
بملاحظه در بسیار مواضع نموده اند و باذن اصحاب شرایع محتاج نگشته چنانکه مولوی
جامی فرماید برون زد خیمه ز اقلیم تقدس ∴ تجلی کرد بر آفاق و انفس ∴ ما اگر ابیات
که در کتاب یوسف زلیخا واقع اند قال بعض الفضلا اگر گویند که چنانکه نسبت تانیث
بآنجناب سزاوار نیست و نسبت مذکر نیز دور از ادبست که آنجناب از هر دو منزه است
گوئیم نسبت تانیث بآنجناب نه در کتاب و سنت و نه در اقوال مشایخ واقع است
بخلاف نسبت مذکر که هم در کتاب و هم در احادیث وارد شده کذا قالوا القول و
در تفسیر بیضاوی آورده که اسماء حسنی باعتبار غایات باشد که افعال اند نه باعتبار

تسمیه

مبادی که انفعالاتست بباید دانست که چون بعضی از فضلا اعتراض سابق را
ملاحظه نموده معشوقه بمعنی ماهیة مطلقه حمل کرده اند و عندی معشوقه کنایه
از مشاهدهٔ تجلیات و جواب اعتراض ثانی در شرح لمعات مذکورست حاصل
آنکه اینجا اطلاق از قبیله استعارهٔ بالکنایه است و در استعارهٔ بالکنایه توفیق
نباشد اگر گوئی که اکثر صوفیه برویت قلبی قایلند بلکه بعضی برویت بصری
نیز گفته اند پس آنچه خواجه گفته بخلاف آن بود گوییم حجاب باعتبار رویت
بصری فرموده و عیان باعتبار رویت قلبی گفته و تمام این سخن در کتب
صوفیه مذکورست باعیان باعتبار ظهور او در مظاهر و یا ظهور مظاهر
از و تعالی شانه و حجاب باعتبار محسوس مرئی و بعضی جواب داده که عرفای حقیقی
درین راه سه طایفه اند اعلی و اوسط و ادنی کسانی که مبتدیان اند ادنی اند و احکام شرع
برایشان غالب و هیچ سری از اسرار ظاهر نکنند که اتباع شرع را استقامت ورزند و کسانیکه
متوسط اند رتبهٔ ایشان هم حفظ مراتبست و در اطوار و اوضاع ایشان احکام باطن بر مفهوم
میگردد و کسانی که برتبهٔ علو رسیده اند و استیلای عرفان ایشان را برد اشته و بتکلف
احکام نگذاشته زیراکه در مقام سُکر اند و درین مقام هرچه بر زبان میرانند و میگویند و چون
در مقام صحو آیند استغفار نمایند چنانکه سلطان العارفین در هنگام استیلای سکر سبحانی
ما اعظم شانی فرمودی و چون در مقام صحو آمدی و خادم اظهار این معنی کردی استغفار
نمودی و گفتی لو قلت سبحانی ما اعظم شانی فانا مجوسی فاقطع زناری و اقول اشهد ان
لا اله الا الله الحق این در آن وقت دیگری بود که این قول او را سزاوارست بیت
در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت ❊ وین طرفه که خود روی تو بربسته نقابست ❊
بزم دل کنایه از دل است باعتبار اضافت بیانیه و شمع کنایه از مشاهدهٔ حضرت رب العزت
یعنی در عالم دل از روی تو باعتبار رویت بصری در حجابست سلطان العارفین میفرماید
که سی سال خدا را در عبودیت و سی سال در الوهیت و سی سال در معرفت پرستیدم
چون نیک نگریستم همه خود بودم هرچه دیدم بیت دریای محیط فلکش همچو حبابست ❊

معنی

٦

معنی دریای محیط فلک ای فلک نهم نزد او همچو حبابست یا آنکه دریائی که در زیر فلکست
مانند حباب باشد بیت کین حجره پُر از زمزمهٔ چنگ و ربابست ❊ این حجره ای حجرهٔ دماغ
یا حجره که مسکن است یا حجرهٔ جهان بیت بس طور عجب لازم ایام شبابست ❊ یعنی
طور عجب که عبارت از رند و عاشق و نظرباز شدن که لازم ایام جوانی است پس آنکه
حافظ اختیار کرده نسبت بآن طور و وضع ادنی است غزل بیت مدام مست میدارد
نسیم جعد گیسویت ❊ خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت ❊ تقریر معنی بر دو وجه است
اول آنکه همیشه مرا مست میدارد نسیم راه تو که دور و دراز است و خراب ای مست
میکند مرا هردم چشم جادوگر تو که فریبنده ای عاشق کنندهٔ مردمان است دوم آنکه مرا
خراب میکند دنیا که مکاره است و بهر دو تقدیر خطاب بمعشوق حقیقی است و بر تقدیر اول احتمال که
خطاب بمرشد بود غزل بیت مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ❊ تا کنم
جان از سر رغبت فدای نام دوست ❊ بعضی از فضلا در مواضع متعدده گفته که پیک
مشتاقان ملک الموتست و نزد من بهتر آنست که مراد از مرشد باشد بیت دیگر
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست ❊ شکر مراد از لب و بادام کنایه از چشم چنانکه
شاعری گوید سیه بادام را هر سو میفکن در نظربازی ❊ نگهدارش که روز مرگ بر
تابوتم اندازی ❊ و درینجا اشارتست بآنکه خورش طوطی از شکر و بادام مرکب
میسازند و در بیت که شکر و بادام کنایه از سخنان معشوق که در حق عاشق از شکر و
بادام لذیذتر بود بیت از برای دانه افتاده ام در دام دوست ❊ یعنی از برای
حصول دانه در دام زلف دوست افتاده ام بیت گرد هر دستم کشم در دیده همچون
توتیا ❊ توتیا انواع دارد بهترین هندیست که بپارسی توتیای سبز و بهندی هریا توته گویند
بعد از آن توتیای کرمانی اینچنین در اختیارات یوسفی مسطورست غزل دیگر
میر من خوش میروی کاندر سراپا میرمت ❊ میر من مراد از معشوق است و تواند که از
مرشد باشد و یحتمل که کنایه از ممدوح بود بیت گفته لعل منت هم درد بخشد
هم دوا ❊ گاه پیش درد و گه پیش مُداوا میرمت ❊ درد بخشیدن عبارت از

چشائی ذات تو کردم

میروی

نهی منهیاتست و دوا بخشیدن کنایه از امر ماموراتست یا آنکه درد مراد از قهر است و
دوا مراد از رحمت یا درد مراد از مرض و دوا کنایه از صحت قوله میرم ای بروی
تسلیم میکنیم چنانکه گویند فلانی مرد ای دم نزد بلکه هرچه گفت تسلیم نمود ابو المعالی
گوید سه گاه درد رسد گهی درمان ❊ هرچه از دوست میرسد خوبست ❊
شیخ سعدی فرماید سه از دست دوست هرچه ستانی شکر بود ❊ وز دست غیر دوست
تبرزد تبر بود بیت هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت ❊ بکنج میکده و
خانهٔ ارادت رفت ❊ یعنی هر آن سالکی که خجسته نظرست در پی سعادت رفت
یا آنکه هر آن خجسته نظری که در پی سعادت شد بکنج میکده که عبارت از عالم عشق
خانهٔ ارادت حق باشد رفت یا آنکه در خانهٔ ارادت خود رفت ای ارادت
پیدا کرد و بر حسب آن ارادت قطع طریق سلوک نمود بیت بر طلل نیم شبی
کشف کرد سالک راه ❊ رموز غیب که در عالم شهادت رفت ❊ رطل نیم شبی
مراد از تجلیات صوری یا مراد از محبت حق که در ابتدای سلوک سالک را حاصل شود
و غیب مراد از عالم غیب بقرینهٔ عالم شهادت که مراد از دنیا باشد یا مراد از غیب
هویت یعنی رموز حق که در عالم شهادتست معلوم کرد و مقصود بیت بیان
عظمت مرتبهٔ سالکست از مراتب اهل ظاهر که تمام عمر در ریاضت و عبادت میگذرانند
اما هیچ رمزی از رموز غیب بر ایشان ظاهر نشود بیت ز فیض روح قدس نکته
استعارت رفت ❊ روح قدس جبریل علیه السلام کما فی قوله تعالی تنزل الملائکة
والروح و مراد از عیسی علیه السلام است و ایشان را روح الله نیز نامند و در اینجا
مراد از مرشد نیز دارند بیت وظیفهٔ می دوشین مگر زیادت رفت ❊ ظاهر آنست
که تای زیادت بواسطهٔ خطابست یعنی وظیفهٔ دوشین که عبارت از می بود
مگر از یاد تو رفت بنا ٔعلی هذا الطرز دیگر آمده نه بطرزی که همیشه میآمدی یا آنکه
وظیفهٔ می دوشین که عبارت از بوسه باشد از یاد تو رفته چنانکه خود گوید سه
سه بوسه کز دو لبت کرده وظیفهٔ من ❊ اگر ادا نکنی قرضدار من باشی ❊ یا آنکه

وظیفه

7

وظیفه همین می که مرا نموده بودی از یاد تو رفت و جایزست که تا مقصد ریم
بود یعنی می را بسیار تناول کرده بنابر آن بطرز دیگر بر آمده غزل دیگر
یا رب این شمع دل افروز ز کاشانهٔ کیست ❊ جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ
کیست ❊ معنی حقیقی آنکه شمع کنایه از معشوق حقیقیست و نسبت از جهت معنی
مجازی باشد و تواند که مراد از مرشد بود و محتمل که کنایه از معشوق مجازی بود
زیرا که اکثر اهل الله در ابتدای سلوک بعشق مجازی مشغول بوده اند و خواجه
نیز این شیوه را در اکثر اوقات مرعی داشته و لا یخفی که ازین قسم کلام در
هنگام استیلای شوق بسیار واقع میشود بیت باز پرسید خدا را که بپروانهٔ
کیست ❊ پروانه مراد از دلست و محتمل که مراد از جسد باشد و ممکن که مراد از عاشق
باشد بیت زیر لب خنده زنان گفت که دیوانهٔ کیست ❊ یعنی این دل تو که آه میزند
دیوانهٔ کیست هرچند میدانست که دیوانهٔ اوست و اینچنین نکات در محاورات بسیار
واقع شده کما فی قوله تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی الآیة یا آنکه گفت ای دیوانه
کیستی که اینچنین جرأت مینمائی غزل دیگر یا رب سببی ساز که یارم بسلامت
باز آید و برهاندم از چنگ ملامت ❊ تقریر معنی آنکه بر من که حالت قبض پیش آمده و
مشاهدهٔ تجلیات منقطع شده حال من از حال او متغیر و متبدل گشته مردمان بسلامت
ملامت مینمایند و زبان بانواع طعن و لعن میگشایند پس یا رب حال انبساط را بلا انتهی بسوی
من عاید کن تا از ملامت مردم خلاص یابم و بعضی از اهل فضیلت فرموده که این
غزل را حضرت خواجه در حالت فرقت از خدمت مرشد گفته قیل که این غزل را
خواجه در حالت هجرت بعضی از دوستان مجازی بنظم آورده و قیل که این غزل
از جمیع غزلیات افضلست و لیت شعری ما وجه افضلیته علی سایر الغزلیات
بیت فریاد که از شش جهتم راه ببستند ❊ آن خال و خط و زلف و رخ و
عارض و قامت ❊ ظاهر آنست که هر یکی ازین افراد مخصوص بهر واحدی از جهات
باشد و احتمال دارد که مجموعهٔ امور مذکوره سد راه هر یک جهت از جهات شده باشد

چنانکه حضرت مسعود بک قدس الله سره فرماید ** خط و خال و چشم و ابرو هر همه
یکجا شده ∴ از برای کشتن مسعود محضر میکنند **بیت** ما با تو نداریم سخن خیر و
سلامت ∴ توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه تقریر کردن در سخنهای خیر و سلامت
باشد که عبارت از احکام شرع است نه سخن که تقریر را الحکم من عرف الله کل لسانه
در ینجا مدخل نیست پس معلوم شد که تو در احکام شرع ثبوت و استحکام داری نه
در احکام عشق دوم آنکه با تو سخن نداریم پس خیر و سلامت مرسوم است که چون سخن را
انقطاع میسازند خیر و سلامت گویند یا آنکه عاقبت بخیر باشد و سلامت خلاصهٔ سخن
آنست که سخن عشق در حیز تقریر و بیان و تحریر متحیز نمی شود چنانکه امام خاقانی گوید
** مرا بر لوح خاموشی الف با تا از آن تو نوشت ∴ کز و درد زبانست و ز خاموشی است
درمانش ∴ و بعضی بترک واو عاطفه و خیز برا معجمه خوانده اند یعنی از ینجا بسلامت
برخیز که ما با تو سخن نداریم **بیت متن** یار مه چهرهٔ من با دل گریان میرفت ∴
احتمال دارد که در مادهٔ معشوق مجازی یا در حالت فرقت مرشد گفته باشد و
ممکن که در حالت قبض واقع شده باشد **بیت** نقش خوارزم و خیال لب جیحون
می بست ∴ با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت ∴ ملک سلیمان مراد از ملک
خود داشته باشد یعنی ملک سلیمان را گذاشته میخواست که تا بخوارزم و جیحون
رود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که ملک سلیمان مراد از دل یا وجود سالک است
سالک بمنزلهٔ هر یک از ینها سلیمان ای پادشاه است چه تصرف او در ینها کاین است
یعنی مشاهدهٔ تجلیات از دل یا وجود سالک گله مند شده بسوی مرشدان یا منبع
جو د که در و استقرار دارد میرفت **بیت** پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان
چکند سوخته از غایت حرمان میرفت ∴ یعنی سوخته شده از غایت حرمان میرفت
یا سوخته مراد از یار مه چهره و لایخفی که این بیت دال است بر آنکه مراد از یار معشوق
مجازی باشد و مراد از سلیمان ممدوح است و بتکلف در معنی دیگر درست آید فتدبر

ملک ممدوح است و بحتمال که مراد از

کتاب ردیف الثاء باب الالف الغیاث ای مایهٔ جان الغیاث ∴ کفر زلفت

بر دو ایمان الغیاث ∴ تحریر معنی آنست که الغیاث یعنی فریاد است و مایهٔ جان کنایه از
معشوق و کفر زلف مراد از دنیا و لذت او یعنی ای معشوق فریادرس که لذات
دنیوی گرویدن و اختیار نمودن و در عمل احکام شرعیه را از مردمان ربوده یا آنکه
گرویدن و خدا و رسول را از مردمان سلب نموده چنانکه در ینولا جمعی از ملاحده متفق
شده یکی را برگزیده بودند و شیخ المشایخ ملقب گردانیده و طریقهٔ وی آن بود که چون
شخصی در حق او باستقامت و استقرار ایمان دعا کردی بزجر و توبیخ فرمودی و از
مجلس به بیعزتی تمام دور نمودی و گفتی که چرا بازدیاد دنیا دعا نکردی که ایمان
مستتبع دنیاست چون دنیا بدست آمد ایمان که توابع اوست بطریق اولی
بحصول پیوست و اگر بترقی جاه و دولت او دعا کردی بسیار خوشحال شدی و بچیزی
امداد در مادهٔ او پیش آمدی بناءً علیه اتباع بعضی از اهل دنیا و فقرا همین شرب را
اختیار نمودند و برین مذهب استمرار مینمودند عاقبت الامر دنیا را حاصل کردند و نقد
ایمان را در شرای دنیا رایگان دادند و در حدیث است تعس عبد الزوجة و تعس
عبد الدراهم یعنی در هلاکت است بندهٔ زن و بندهٔ فرزند و بندهٔ زر و سیم هر که
بندهٔ چیزی باشد آنرا پرستد چنانکه شاعری گوید ** هر چیز که در هر دو جهان بندهٔ
آنی ∴ آنست ترا در دو جهان مونس و معبود ∴ یا آنکه سر خیلهٔ لطفتو از عاشقان
ایمان برده ای در حالت قبض بحدی مست بودند که از احکام شرع هیچ خبر
نداشتند و شخصی که حالش بدینجا رسیده باشد از تکلیف احکام شرع معذور است
چه احکام شرع تعلق بعقل دارند و ایشان در ینحالت از عقل تجاوز نموده اند **بیت**
چون دو زلفت کرد سرگردان مرا ∴ گردش گردون گردان الغیاث ∴ یعنی
چنانکه دو زلفتو سرگردان و پریشان اند مرا نیز همچنان فلک سرگردان و پریشان
ساخت و مقصود ازین کلام اظهار احوال است و یا بیان تجانس بمعشوق من
وجه در و اندراج مرحمت و شفقت بحکم الجنس مع الجنس امیل باشد **بیت**
غمزهٔ شوخ تو از راه اجل ∴ میزند در دیده پیکان الغیاث ∴ تقریر معنی بر دو

وجه ست اول آنکه غمزهٔ شوخ تو از راه اجل در دیدهٔ عاشقان یا در دیدهٔ من پیکان
میزند ای راه اجل و پیکان متحد ست یعنی چنانکه اجل بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعةً ولا یستقدمون الآیة میرانده باشد و یا غمزهٔ تو سر کشیده ست دوم آنکه
غمزهٔ تو راه اجل را مسدود ساخته و به پیکان انداختن پرداخته غزل دیگر
بازم هوای آن گل رعنا ست الغیاث ∴ دیگر دلم رمیده و شیدا ست الغیاث
احتمال دارد که این بیت در حالتی که راه طریقت را گذاشته و بشریعت پیوسته و
باز از شریعت توجه بطریقت کرده گفته باشد و گل مراد از مرشد باشد و احتمال دارد که
در ابتدای سلوک فرموده و لفظ باز و دیگر باعتبار شریعت فرود آورده یعنی بار دیگر
آنکه بیت عارف که بود غرق بناموس و نام و ننگ ∴ عارف و صوفی چنانکه
در بعضی نسخه ست علی العموم بود و یحتمل که مراد از نفس خود داشته باشد یعنی من که
عارف یا صوفی بودم حال من چنین شده و در بعضی از رسایل آورده که عارف
مشتق از عرفان ست و عرفان حق بر دو طریق میسر ست یکی بطریق استدلال
از اثر بمؤثر و از افعال بصفات و از صفات بذات و این مخصوص بعلماء ظاهر ست
دوم بطریق حقیقت باطن و تخلیهٔ سر از غیر و این طریق معرفت خاص انبیا و اولیا ست
و این معرفت الله دست دهد که طالب صادق بارشاد مرشد کامل بطریق تصفیه
مشغول گردد و همیشه بذکر حقیقی که توجه بصورت مرشد ست بایمعنی که آئینهٔ جمال
مطلق ست مشغول باشد و به بصیرت دل در آئینهٔ مرشد جمال بلا مثال مشاهده
نماید و از جمیع خلایق روی گردانیده توجه بجمال مرشد فرماید و در خدمت مرشد
از جمیع ماسوا فارغ آید غزل درد ما را نیست درمان الغیاث ∴ هجر
ما را نیست پایان الغیاث ∴ یعنی این درد که مرا در هنگام قبض بحصول پیوسته
او را نهایتی نیست و محتمل ست که مراد از هجرت صوری باشد که از معشوق یا مرشد
بخواجه حاصل شده باشد بیت دین و دل بردند و قصد جان کنند ∴ الغیاث
از جور خوبان الغیاث ∴ دین درینجا بمعنی لغوی ست و بتکلف بمعنی اصطلاحی

نیز درست آید و خوبان مراد از تجلیات و ممکن که مراد از خوبان مجازی باشد که
قطاع طریق سالکان حق اند زیرا که هر سالکی بزودی از محبت ایشان بگذرد و
بمحبت واصل گردد و بمنظرهٔ حقیقت میتواند شد و اگر از وی بزودی بر نیاید بلکه علی
الدوام گرفتار ماند او را متصل شوند چنانکه در کلمات قطب العارفین حضرت ایشان
یعنی شیخ برهان الحق والدین قدس سره مسطور ست و مولوی معنوی فرماید بیت
ای بسا کس را که صورت راه زد ∴ قصد صورت کرد و بر الله زد ∴ چه اگر در آئینهٔ
خوبان جمال مطلق را ملاحظه کند صورت هادی او میگردد و اگر قطع نظر ازین معنی
نماید متصل او میشود کتاب ردیف الجیم باب الالف از من دل شده آن یار
نمی پرسد هیچ ∴ دل شده ای دل رفته که کنایه از عاشق ست یا آنکه مرکب بمعنی
عاشق باشد چنانکه همین معنی در دلبر بدو وجه فرود آورده اند بیت گفتمش بخت
من و طالع شوریدهٔ من ∴ خسته می بینم و آن یار نمیپرسد هیچ ∴ ضمیر شین راجع
بطبیب ست تقریر معنی آنست که چون از من طبیب پرسید که چرا یار حال ترا نمیپرسد
در جواب گفتم او را که بخت و طالع شوریدهٔ خود را خسته ای ضعیف می بینم ازین
سبب که یار از احوال من نمی پرسد چنانکه خود گوید بیت بر من جفا ز بخت من آمد
وگر نه یار ∴ حاشا که جز طریق وفا و کرم نداشت ∴ و یحتمل که ضمیر شین راجع بمعشوق
باشد یعنی من چنین رعایت ادب معشوق نمودم که در حضور گفتم که سبب نا پرسیدن
یار مرا او را طالع ست باب السین سزد که از همه دلبران ستانی باج ∴ چرا که
بر سر خوبان عالمی چون تاج ∴ باید دانست که این بیت در نعت حضرت رسالت ست
صلی الله علیه وسلم و دلبران و خوبان احتمال دارد که مراد از سایر انبیا و اولیا باشند و
باج گرفتن عبارت از اثبات افضلیت بر ایشان بود و احتمال دارد که کنایه از
معشوقان مجازی باشد و باج گرفتن عبارت از منقاد و مطیع ساختن بود و قیل که
دلبران و خوبان مراد از پادشاهان مجازی بود بیت سواد زلف سیاه تو
ظلمت شب داج ∴ شب داج بمعنی شب تاریک ست باید دانست که درین بیت

اشارتست بسوی والضحی واللیل اذا سجی در تفسیر والضحی آورده که سوگند یاد کرد
حق سبحانه بروشنی جمال سپید عالم وبموی شکبوی فخر آدم که پوشنده سپیدی
روی اورا اقول پوشندهٔ سپیدی روی را موی زلف است نه موی مطلق کمالا
یخفی **بیت** قد تو سرو و میان تو موی و گردن عاج ؛ تشبیه کردن بعاج
در حق سپیدی وصفائی و روشنی است **بیت** فتاده در سر حافظ هوای چون
وشنی ؛ و در بعضی نسخ ماه وشی بجای نه افتاده و در حل لغات آورده که کاج بکاف
عربی وجیم فارسی چند معنی دارد اول بمعنی کاشکی بود دوم نام درختی است
سخت وراست و مستقیم که در ولایت عراق باشد سیوم بمعنی سیلی ای طپانچه باشد
چنانکه گویند بکاج وشت کردن وپشت او را شکست پس ازینجا معلوم شود که نزد
ضرورت شعر رواست که قافیه یکجا جیم فارسی بود و در جای دیگر جیم عربی وآنچه
در شرح سکندر نامه آورده که در قافیه جیم عربی وفارسی درست نیست مطلق سهوست
یا آنکه در کاج جیم عربی باشد چنانکه بعضی گفته اند **کتاب ردیف الحا باب الالف**
اگر بمذهب تو خون عاشقانست مباح ؛ صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح ؛
توجیه معنی آنست که اهراق دم ناحق در مذهب ما نیز حرام است فاما در مذهب تو
اگر اهراق دم عاشقان حلال ومباح است صلاح ای صلح یا نیکوئی ما همه عاشقان
مخصوص است در آنکه صلاح تست از اهراق دم یا عدم اهراق وبعضی از شارحان
توجیهی بوجه دیگر فرود آورده یعنی صلاح من در صلح تست نه در آنکه خون عاشقان
میل باشد **بیت** سواد موی تو بمو و جاعل الظلمات ؛ بیاض روی تو بگشود
فالق الاصباح ؛ در عبد الالهی آورده که فلق بفتحتین زمین هموار و با مداد و گویند
چیزیست که شگافته شود چون حب ونواة جهت رستن نبات مانند سنگ بجهت
بیرون آمدن آب وبروایت چاهی یا زمانست در دو زخ وبسکون لام شگافتن
وبکسر اول وسکون ثانی سختی ولایخفی که درین بیت اقتباس است از قوله تعالی
وجعل الظلمات والنور وقوله تعالی فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا الآیة تقریر

معنی

بالک

معنی آنست که سواد موی تراحق سبحانه که جاعل ظلمات ونورست ظاهر گردانیده است
بیاض روی تراحق سبحانه تعالی که کشایندهٔ اصباح است کشاده است یا آنکه مراد از موی جاعل
الظلمات نموده شد وبیاض روی تو فالق الاصباح گشوده **بیت** ونحن نشرب شربا کذلک
الاقداح ؛ و در بعضی نسخ لالک بلام و در بعضی بباء موحده مرقوم شده ولایخفی که الاقداح
مفعول به نشربست ای کذلک نحن نشرب الاقداح **بیت** که آشنا نکند در میان آن
ملاح ؛ توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه از غایت شدت حرارت آن بحیثیتی است
که ملاح که شناوری کار اوست شنا نمیکند دوم آنکه بحدی عمیق ومواج است که ملاح
در وی شناوری نمیتواند کرد ویمکن که ملاح مراد از نفس خود داشته باشد **بیت متن**
ببین هلال محرم بخواه ساغر راح ؛ که ماه امن وامان است وسال صلح وصلاح ؛ باید
دانست که عادت اکثر معاشران است که در چار ماه رمضان وشوال وذی القعده و
عشرهٔ ذی الحجه یا تمام ذی الحجه ترک شرب مدام مینمایند وچون هلال محرم را می بینند
باز در شرب آغاز مینمایند اگرچه در همه ماهها ترک معاصی لازم است اما تخصیص نمودن این
چار ماه از جهت شرافت است چه گناه درین ماهها مشابهت بگناه در حرم یا در حال احرام
دارد ولهذا درین شهرها نهی از قتال کفار شده قیل که در ماه محرم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم برای قتال کفار رفته بودند آخر الامر صلح شد بنابران این ماه را ماه امن وامان و
سال صلح وصلاح میفرمایند وتحریر معنی حقیقی آنکه هلال محرم کنایه از حالت ابتدای عشق است
ویحتمل که کنایه از معشوق یا از مرشد باشد وساغر مراد از دلی که پر از محبت حق است و
ماه امن وامان وسال صلح وصلاح کنایه از ارتکاب اوقات عشق یا هنگام جوانی باشد
بیت عزیز دار زمان وصال را کاندم ؛ مقابل شب قدرست وروز استفتاح ؛
بعضی از اهل فضیلت فرموده که روز استفتاح روز جمعه باشد بقرینهٔ ذکر شب قدر چه روز
جمعه روز استفتاح انواع عباداتست ودر صراط المستقیم آورده که روز جمعه روزی است
منتخب از برای تفرغ مر عبادات را ومرتبهٔ او بر سایر ایام چون مرتبهٔ شهر رمضان بر
سایر شهورست ومخصوص است بعبادات واجبه ومستحبه چنانکه هر اهل ملتی را روزی

معین شده که دران روز عبادات را متفرغ شوند و این آنست که ساعات اجابت
درین روز مانند شب قدرست در ماه رمضان و لهذا او را حق سبحانه بقسم یاد کرده است
قال والیوم الموعود وشاهد ومشهود قال النبی علیه السلام فی تفسیره الیوم الموعود
یوم القیمة والمشهود یوم عرفه والشاهد یوم الجمعة ماطلعت الشمس ولاغربت علی افضل
من یوم الجمعة فیه ساعة لایوافقها عبد مومن یدعوا الله فیها بخیر الا استجاب له او یستعیذ
به من شر الا اعاذه منه و در تعین آن ساعت اختلافست و اصح قول آنست که بعد از
عصرست کما ورد فی الحدیث ان فی الیوم الجمعة ساعة لایوافقها عبد مسلم یسال الله
فیها خیراً الا اعطاه وهی بعد العصر و فضایل روز جمعه ما عدا ازین بسیارست قیل روز
استفتاح روزیست که در تمام سال بهتر ازو هیچ روزی نیست و هر که دران روز
روزه دارد ثواب هزار ماه روزه یابد و آن پانزدهم روز ماه رجبست که زبان
عیسی علیه السلام دران روز بکلام مفتوح شده بود بیت که بانگ شام ندانم زفالق
الاصباح ؛ یعنی از بس که بر من حالت سکر مستولیست در بانگ صبح و شام
هیچ تفاوت نمیتوانم کرد و بانگ بمعنی اصطلاحی اذانست و ممکن که بمعنی لغوی بود
بیت دلا تو فارغی از کار خویش میدانم ؛ که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح
معنی حقیقی انکه کار خویش مراد از تحصیل معرفتست و مفتاح کنایه از عمر و زندگانیست
یعنی ای دل تو از کار تحصیل معرفت غافلی و من میترسم که مبادا مفتاح عمر و زندگانی
خود را گم کنی که این مفتاح بعد از فقدان هرگز بدست نخواهد افتاد و قال عمر رضی الله عنه
حاسبوا قبل ان تحاسبوا یعنی امروز دفتر اعمال را پیش نه و در نگر از نیک و
بد چه ساخته و چون فرصت داری در تدارک احوال خود کوش که فردا مجال تلافی
نخواهد بود الیوم عمل بلا حساب و غداً حساب بلا عمل و در کشف الاسرار آورده
که پدری پسر خود را گفت امروز هرچه با مردم گویی و هرچه از ایشان شنوی و هر
عملی که کنی تا نماز شام با من بگویی و حرکات و سکنات خویش با من عرض کن پسر
بوقت نماز شام بتکلف تمام یکروزه کردار و گفتار خود با پدر گفت و روز دیگر از پسر همین

حال درخواست پسر گفت ای پدر زنهار هرچه خواهی از رنج و کلفت کشم این صورت را
بگذار پدر گفت من ترا درین کار پند دادم تا بیدار و هشیار باشی و از مواقف حساب
غافل نباشی چون ترا طاقت یکروزه حساب با پدر نیست فردا حساب عمر با حق سبحانه
چون باز خواهی داد چنانکه مولوی معنوی فرماید ع تو نمیدانی حساب صبح و شام
پس حساب عمر چون گویی تمام ؛ زین عملهای نه بر وجه صواب ؛ نیست جز شرمندگی
روز حساب ؛ و بعضی از اهل گفته که این بیت را حضرت خواجه در حالت عدم
اشتغال بامور معرفت بلکه باشتغال امور دنیوی فرموده یعنی دل تو از اذکار و
افکار که شیوهٔ ابرارست فارغی و من میترسم که چون کلید معرفت حق را که الان
ترا حاصلست در سر کار این امور دنیوی گم خواهی کرد و کیست که در معرفت بر تو
مفتوح خواهد ساخت و باحوال تو خواهد پرداخت غزل بیت دلم ز درهوای
روی فرخ ؛ فرخ یعنی بفتح اول و تشدید را بمعنی مبارک باشد یعنی دل من در محبت
روی مبارک معشوق پریشانست چنانکه زلف مبارک معشوق قیل فرخ نام معشوق
و قیل فرخ نام معشوق است که خواجه بحکم المجاز قنطرة الحقیقه در ابتدای سلوک با او
رابطهٔ محبت داشتی و توجه باطنی با او گماشتی و خواجه این غزل را از اول تا آخر بنام
او مرتب ساخته و محتمل که فرخ کنایه از مرشد باشد کتاب الدال باب الالف
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ؛ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ؛ و در بعضی نسخ
بجای آنان آنها واقع شده و آنان و آنها جمع الجمع آن و جمیع اهل فرس
گاهی بازو یا د ها و الف کنند چنانکه کوهها و دستها و سرها و نحو آن و گاهی بازد ها
الف و نون چنانکه جانوران و آدمیان و پریان و نحو آن و بهر حال مراد از مرشد
کاملست و خاک مراد از وجود مسترشد و مقرر معنی آنست که آن مرشدانی که
بنظر کیمیا اثر خود خاک وجود مسترشدان را زر میکنند باشد که التفات چشم بجانب
ما مسترشدان نیز گمارند و خاک وجود ما از زر برآرند و روا است که خاک بمعنی خود
بود یعنی اهل الله که بنظر خود خاک را زر میگردانند و این را هیچ صاحب اکسیر نمیداند

فضیلت

باین مرتبه باز فرماید

چه در طبیعت نوعیهٔ خاک و زر مغایرت بسیارست باشد که گوشهٔ چشم بسوی ما کنند و خاک وجود ما را زر سازند **بیت** وردم نهفته بز طبیبان مدعی ٭ باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند ٭ طبیبان مدعی کنایه از اهل ظاهرست یعنی درد عشق من از اهل ظاهر پوشیده بهترست شاید که قضا و قدر از خزانهٔ غیب اورا دوا کنند و بوصال معشوق اقران بخشند و بعضی از اهل فضیلت طبیبان مدعی با ضافت فرموده یعنی طبیبان ازان مدعی که عبارت از مشایخ است که طبیبان اهل ظاهر یا اهل دنیا را از امراض جهل شفا بخشند یا مراد از مرشدان یعنی چون مرا نظر بر دوای غیبست پس کو که مرشدان نیز طبیبان من نباشند **بیت** حالا درون پرده بسی فتنه میرود ٭ تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند ٭ بباید دانست که درین بیت تلمیح است بآیهٔ یوم تبلی السرایر یعنی روزی که آشکارا شود نهانها تا طیب از خبیث ممیز شود تا پرده بگذارند از کردهای پنهان و بسیار فضیحت و رسوایی برای آن مترتب گردد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که پرده مراد از پردهٔ دلست و فتنه مراد از خطرات شیطانی که وارد میشوند فاما چون سرایر ضمایر ظاهر شوند چه خواهند کرد و بعضی از شارحان آورده که فتنه بمعنی ابتلا و آزمایش باشد یعنی درین دنیا بسیار ابتلا و آزمایش میرود و مردمان اورا در نیابند و چون پرده برطرف شود و تمام امور معلوم گردد چه خواهند نمود **بیت** خیری نهان برای رضای خدا کنند ٭ در حدیث است که صدقهٔ نهفته غضب حضرت حق را باز می نشاند و در حدیث دیگر بهترین صدقات آنست که بدست راست دهند چنانکه دست چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که چون حق سبحانه زمین را بیافرید در اضطراب آورد و قرار نمیگرفت پس حق سبحانه کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار آمد ملایکه ازین تعجب نمودند و سوال کردند که بارخدایا هیچ مخلوق از کوه سخت تر باشد فرموده که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت هست فرمود که بلی آب گفتند از آب سخت تر باشد فرمود بلی باد گفتند از باد سخت ترست گفت

صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانکه بدست راست و دست چپ را ازان خبر نباشد که تاثیر آن از همه بیشترست زیراکه بلای مبرم را دفع میکند و در لوامع الاشراق آورده که تا توانید پنهان صدقه کنید چه افشای آن رعونت آورد و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد **بیت** بمعرفت مباش که در من یزید عشق ٭ من یزید بمعنی بازارست و درینجا من یزید عشق مراد از فضای وحدتست یا آنکه کنایه از روز قیامت باشد که اظهار اعراض عشق دران بازار شود **بیت** پراهنی که آید ازو بوی یوسفم ٭ ترسم برادران غیورش قبا کنند ٭ قبا بفتح معروف و بمعنی دریدن نیز آمده و بضم نام مسجد در مدینه و بلفظ پراهن قبا مناسبت دارد و معنی حقیقی آنکه پراهن مراد از جسد مرشد باشد یا جسد خود مراد دارد و یوسف کنایه از معشوق حقیقی و برادران غیور کنایه از حاسدان ای اهل ظاهر یا مراد از نفس و شیطان یعنی وجود مرشد یا وجود من که در ظهور معشوق یا مشاهدهٔ تجلیاتست و من میترسم که مبادا اهل ظاهر بسبب چیزی که از و مخالف قوانین شرع واقع شود همچو منصور پاره کنند و بسوزانند یا آنکه نفس و شیطان بفریب و مکر از راه بگردانند و بعذاب ابدی گرفتار سازند و بعضی از فضلا گفته که پراهن کنایه از ایمان و یوسف کنایه از حق سبحانه و برادران غیور کنایه از شیاطین سگ صفت و گرگ حرفت از من اورا سلب کنند و پاره پاره سازند و تواند که ضمیر شین راجع بجانب یوسف باشد و برادران غیور کنایه از هوای نفس که در اسم آلهی است بجاری اشتراک دارند کما فی قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه بر من غالب آیند و از منش در ربایند **غزل دیگر** از سر کوی تو هر کو بملامت برود ٭ نرود کارش آخر بخجالت برود ٭ تقریر معنی آنکه هر سالکی که از سر کوی تو بملالت ای ملالتی که از ملامت مردم حاصل شود چنانکه در بعضی نسخ است برود و کار او آخر پیش نخواهد رفت و او بخجالت میرود ای شرمندگی حاصل میکند یا آنکه کار او بانتها نمیرسد و او آخر الامر بخجالت انتقال میکند **بیت** سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست ٭ یعنی سالک از نور هدایت هادی مطلق کما وقع عرفت ربی بربی یا بهدایت حضرت رسالت یا بهدایت

مرشد راه بمعشوق حقیقی میبرد **بیت** ای دلیل دل گم گشته خدارا مددی ؛ که غریب
از نبرد ره بدلالت برود ؛ در احکام آمدی آورده که دلیل در لغت دو معنی دارد
اول بمعنی مرشد فذاکر ناصبست دوم بمعنی چیزی که بسبب او ارشاد حاصل شود و
قاضی عضد فرموده که دلیل بمعنی مرشدست و مرشد سه معنی دارد اول ناصب دوم
ذاکر سیوم مابه الارشاد زیرا که چیزی که بسبب او ارشاد حاصل شود او را مجازاً
مرشد گویند و تحریر معنی حقیقی آنست که دلیل کنایه از مرشد یا معشوق ست و غریب کنایه
از خود یا از سالک مطلق یعنی ای معشوق یا ای مرشد حسبةً لله مددی فرمای و این
گم گشته را راه نمای که غریبست و از گم گشتگی ره بجائی نبرده و غریب چون ره گم کند
بدلالت ره نمائی رو بجای آرد مخفی نماند که انسان در دنیا غریبست از وطن باز
مانده و مرکب خویش درین مرحله رانده چنانکه امام بخاری از عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما روایت کرده که عبد الله گفت که رسول خدای صلی الله علیه وسلم دوکتف مرا
بگرفت و فرمود که کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وخذ من صحتک لمرضک
ومن حیوتک لموتک **بیت** گرو آخر عمر از می و معشوق بگیر ؛ قوله گرو بکاف
فارسی باید خواند و عمر را باشباع باید گفت تا سکته لازم نیاید **بیت متن**
کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا ؛ اگر مراد از کاروان گروه مرشدان باشد
حفظ بمعنی خود خواهد بود و اگر کنایه از زمرهٔ سالکان بود حفظ خدا بمعنی اصلی باشد یا
مراد از مرشد چه او نیز حفظ ربانیست که بسالکان عطا شده و کاروان مراد از جماعة
مومنان بود و حفظ خدا کنایه از حضرت رسالت داشتن نیز جایزست **بیت متن**
حافظا از چشمهٔ حکمت بکف آور جامی ؛ چشمهٔ حکمت مراد از عشق ست و دور نیست که
مراد از علم باشد **غزل دیگر** اگر روم زپیش فتنها برانگیزد ؛ ور از طلب بنشینم
بکینه برخیزد ؛ یعنی اگر در پی طلب او میروم انواع فتنه برانگیزد و با من ستیزد و
نگذارد که در پی او روم و اگر از طلب می نشینم بانواع کینه برخیزد حاصل آنکه عاشق را
دو حالت ست یا قیام بطلب یا تقاعد از طلب و مراد حالت مشکل در پیش آمده

که نور

که نور طلب خفتست و نه در ترک صحبت و این معامله در معشوقان مجازی بنده
کمترین معاینه نموده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت خطاب بمعشوق حقیقی است
یعنی اگر در طلب او ساعی میشوم انواع فتنه از قبض و اندوه و غم و اضلال شیاطین
در مادهٔ من بهم میرساند و ابتلا میدهد و اگر از طلب می نشینم عتاب میکند **بیت**
اگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ؛ ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ؛ شکر کنایه از
دشنام معشوق ست که نسبت عاشق بر شکر فوقیت دارد و افسوس از ان گفته که
معشوق را فی حد ذاته قطع نظر از نسبت عاشق دشنام سزاوار نیست چنانکه حکما گفته اند
که کثرت دشنام دال بر سفاهت قایل ست با آنکه رقیبان از استماع آن خرم
میشوند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شکر مراد از جواب باصواب که در منع تمنای
عاشق از جانب معشوق وارد میگردد و بعضی از شارحان آورده که شکر کنایه از بوسه
وقوع می یابد و صد افسوس ست که من استعداد نیم بوسه دارم و او امری فرماید که زیاده
از قوت و استعداد و استطاعت من باشد حاصل آنکه عطای معشوق در حق عاشق
زیاده از استعداد و ارادهٔ عاشق ست ولیکن افسوس ست که عاشق قوت تحمل
آن ندارد و این معنی در مجاز و حقیقت بی تحرف عبارت از ظاهر درست می شود
و تحریر معنی حقیقی آنست که بوسه کنایه از استعداد کلام صوری و معنوی ست پس
نیم بوسه کنایه از استعداد کلام معنوی باشد و خلاصهٔ معنی آنکه اگر از معشوق
حقیقی استدعای استماع کلام نفسی کنم افسوس ست که مرا طاقت تحمل آن
نیست بنا و علی هذا مراد از مطلوب خود مانع میآید و در دفع و رفع اینچنین جرأت
میفرماید کذا قالوا و اقول اظهر آنست که بوسه کنایه از غایت قرب معشوق بود چه
هنگام قرب معشوق در حالت قبله بر جمیع احوال تفوق دارد پس نیم بوسه مراد
از ادنی قرب بود **غزل دیگر** اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ؛ عمر بگذشته
به پیرانه سرم باز آید ؛ طایر قدسی مراد از معشوق ست و محتمل که کنایه از بخت
بود و عمر بمعنی معروفست و باز آمدن عمر عبارت از حصول راحت و فرحت است

که در هنگام جوانی موجود باشد و یا از روی حقیقت باشد چنانکه در حق یعقوب
علیه السلام عاید شده بود و تواند که مراد از معشوق باشد چه نسبت عمر معشوق
واقع است چنانکه خود گوید مصرع از سر گذشته خود میگذرد همچون باد ؛ چه توان
کرد که عمر است و شتابی دارد بیت برق دولت که برفت از نظرم باز آید
برق دولت کنایه از مشاهده که مثل برق در نظر آید و یا مراد از معشوق و
یا مرشد است یا همین دولت که شتابنده همچو برق است بیت تحفهم ار
باز نیاید چه غم باز آید ؛ یعنی اگر تن من معدوم شود خبر معشوق حاصل خواهد
شد یا آنکه دیگران بسوی من خبر خواهند آورد که تلافی مقصود دوست بیت
با نفس غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح ؛ ورنه گر نشنود آه سحرم باز آید
معنی حقیقی آنکه غلغل چنگ کنایه از گفتگوی اهل الله است و شکر خواب صبوح مراد
از غفلت غافلان و محصل کلام آنکه سبب عدم ارتفاع حجب که در میان
طالب و مطلوب است دو چیز است اول گفتگوی اهل الله ای سالکان که ایشان
بحکم من عرف الله طال لسانه زبان خود را دراز مینمایند و سخنهائی که سزاوار
آنحضرت نیست ادا میفرمایند دوم غفلت غافلان که از جهت کثرت ابواب
فیض و فتوح بر ایشان مسدود شده و ملخص آنکه مردم دو طایفه اند یکی عوام
دوم خواص و خواص را بجهت گفتگوی مانع گشته و عوام را بجهت غفلت حجب در پیش
آمده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که انسب و اظهر آنست که تقریر معنی بی تکلف
کنیم و غلغل چنگ و شکر خواب صبوح مراد از لذات و حظوظ دنیاوی نهیم یعنی
معشوق که در ستر جلالیت مستور است و بمشاهده تجلیات او مردم دور بواسطه
آنست که ایشان بلذات دنیوی گرفتارند و از طلب او معطل و بیکار اند یعنی
لغایت جودت دارد غزل آن یار کز و خانه ما رشک پری بود ؛ سر تا
قدمش چون پری از عیب بری بود ؛ پری بپا و فارسی و بری بجا و عربی تجنیس
خطی است و پری نوعی از جن اند که بحسن و خوبی اشتهار دارند و تذکیر و تانیث

در و مساوی است بیت محبوب خردمند من آن یار که او را ؛ با حسن و ادب
شیوه صاحب نظری بود ؛ درین بیت نیز بیان اوصاف و آداب معشوق است
و لا یخفی که این بیت و بیت سابق بمنزله مبتدا است و بیت آینده خبر اوست بیت
از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد ؛ ضمیر شین راجع بسوی آن یار است و لا یخفی که
این غزل در حالت قبض واقع شده است بیت خود را بکشد بلبل ازین غصه که
گل را ؛ با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود ؛ معنی حقیقی آنکه بلبل کنایه از سالک
یا مرشد است و گل کنایه از معشوق و صبا کنایه از ملک الموت و وقت سحر دم واپسین
چه دنیا بحکم الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا یعنی دنیا شبی است که هنگام غفلت و نوم است
و سحر او دم واپسین و جلوه گری کنایه از ابلاغ پیام و تقریر معنی آنست که از دم واپسین
که ملک الموت درمیان طالب و مطلوب واسطه شود عاشق خود را بکشد که چه باشد
که پیش از من از پیغام معشوق دیگری بهره ور گردد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که
درین بیت اظهار غیرت عاشق نسبت بعاشقان دیگر است یعنی هر یک از عاشقان
نسبت یکدیگر در غیرت اند باینمعنی که قبل از من دیگری را در حضور دوست چرا سبقت باشد
بیت تنها نه ز راز دل ما پرده برانداخت ؛ تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
یعنی معشوق که از نزدیک ما دور شد و پرده دل ما را برانداخت باینمعنی که من در
طلب او میگریم و آه و ویلا میزنم و مردمان مطلع میشوند نه تنها این معامله او مختص
بمن بود بلکه از وقتی که فلک موجود شده شیوه او بجمیع عاشقان همین است
یا آنکه فلک بحرکات وادوار خود که از راز پرده برانداخت نه تنها این حالت خاص
من است بلکه از آن وقتی که موجود شده همین پرده دری شیوه اوست
بیت از دیده خون دل همه بر روی ما رود ؛ بر روی ما ز دیده چگویم چها رود
یعنی بر روی ما از راه دیده چگویم چها رود و یا آنکه از سبب رویت دیده روی معشوق را
چگویم که چها بر روی ما میرود و لا یخفی که این بیت در حالت قبض واقع شده قبل
چها جمع چه بود و بازدیاد ها و الف بیت گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ؛

ول از جا رفتن عبارت از بیهوش شدنست بیت چون صوفیان صفهٔ دار الصفا رو ❊
درینجا اشارتست بانکه صوفی ازان گویند که مشابهت باصحاب صفه دارد و در وجوه
دیگر نیز جاریست چنانکه سابق مذکور شد و صوفیان صفه اینچنین صفت که خانهٔ صفا
مراد از اصحاب عظام باشد و یا از مرشدان کامل باشند غزل دیگر انکه از سنبل
او غالیه تابی دارد ❊ بازبا دل زدگان نازو عتابی دارد ❊ سنبل مراد از زلف است و
غالیه یعنی خوشبوی که از اجزای متعدده مرکب سازند و در اختیارات آورده که
وجه ترکیب غالیه آنست عنبر گداخته دو مثقال بهشت مثقال روغن حب البان
آمیزند و صلایه کنند مرهم شود و تقریر معنی آنست معشوقی که از سیاهی و خوشبوئی
زلف او غالیه در غیرتست با من و جمیع عاشقان ناز و عتاب دارد و تحریر معنی حقیقی
انکه مراد از معشوق حقیقی است و غالیه کنایه از سالک یا مرشد یا معشوق و قس
علی الباقی بیت ماه خورشید نمایش زپس پردهٔ زلف ❊ آفتابی است که
در پش سحابی دارد ❊ ضمیر شین راجع بمعشوق است و مراد از ماه خورشید نما
رخ معشوق است و جایز است که شین مصدریه بود و ماه خورشید نمایش از ذات
معشوق مراد باشد و المعنی ظاهر بیت حال بیمار مرا نیست زتو روی سوال ❊
ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد ❊ توجیه معنی بر دو وجه است اول انکه
جان بیمار مرا ای معشوق تاب سوال نیست و خوش است آن عاشق که از معشوق سوال
میکند و بجواب باصواب او مشرف می شود دوم انکه خوش است آن عاشق که بجز
سوال از معشوق جواب می یابد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مراد از سوال درینجا
سوال بیماریست یعنی جان مرا که از عشق معشوق بیماری حاصل شده آن جان را روی
سوال نیست تا ازوی جواب ادویه حاصل کند و قبل که خوش است آن عاشق که محبوب
ازو سوال میکند و او جواب میدهد و ضعفهٔ ظاهر بیت چشم مستت که بهر گوشه خرابی
دارد ❊ خرابی بجای مستتبع مراد از عاشق است و تواند که جای مصدریه باشد یعنی در
هر گوشه از اطراف عالم بر عاشقان خرابی دارد یا انکه بهر گوشه که التفات مینماید خرابی

دارد

دارد بیت انکس که بدست جام دارد ❊ سلطانی جم مدام دارد ❊
مراد از انکس مرشد یا سالک است یعنی مرشد و یا سالک بدست خود جام
معرفت حق دارد یا انکه در اختیار خود دل خود دارد و از توجه غیر او براه آرد و
سلطانی جم علی الدوام دارد یا پادشاهی ازان جم را بادهٔ محبت دارد
و یحتمل که انکس مراد از معشوق حقیقی باشد بیت در میکده جو که جام دارد ❊
یعنی در میکده آب خضر را بجوی که جام دارد یا انکه آب خضر را در میکده جو که میکده ظرف
آن آب که جام باشد نیز دارد و کیف آب بیت ذکر رخ و زلف تو دلم را ❊
تقریر معنی آنست که ذکر ذات مستجمع جمیع صفات تو مرا علی الدوام ثابت است و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که رخ بمعنی وجه است و وجه کنایه از ذات و اسم الله
پس ذکر الله انتها و اذکار است مرا کاین است و زلف که مراد از جذبه لطف است
کنایه از اسم لطیف باید نمود یعنی مرا ذکر اسم لطیف نیز حاصل است محصل انکه
بحکم قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی باذکار ذاتی و
صفاتی اشتغال من است بیت نرگس همه شیوهای مستی ❊ نرگس بمعنی
معروفست و روا باشد که مراد از دنیا و اهل او بود و دور نیست که مراد از معشوق
مجازی دارند و قیل که مراد از مرشد است بیت اگر نه باده غم دل زیاد ما
برد ❊ نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد ❊ یعنی اگر بادهٔ محبت حق غم اسباب دنیوی
از یاد ما دور نکند غارت کردن حوادث بنیاد ما را از بیخ برکند و لا یخفی که درینجا
اشارتست بانکه اهل دنیا که از محبت حق غافل اند نهیب حادثه بنیاد ایشان
برکنده است بیت طبیب عشق منم باده خور که این معجون ❊ فراغت آرد و
اندیشهٔ خطا ببرد ❊ در شرح مؤخر آورده که در معجون و گوارش عموم و خصوص مطلق است
زیرا که در گوارش شرط است که شیرین و غیر کریه باشد بخلاف معجون که مشروط
بدین شرط نیست پس اطلاق معجون بر شراب جایز است و اطلاق گوارش
جایز نی و در اختیارات آورده که مابین متوسط و قدیم کرست و در اول بردو

خشک ست ودر آخر رنگ روی نیکو کرداند وبدن قوی سازد وازالهٔ بخل وفکر فاسد
کند ونعوظ آرد وتخصیص کلام در طبیعت شراب خواهد آمد **بیت** کذار بر ظلماتست
خضر راه بین ؛ ظلمات مراد از فیض آلهی که دران وقت امداد نماید یا آنکه ظلمات
مراد از تاریکی جهل وخضر راه مراد از عالم که مؤدب بآداب شریعت باشد **بیت**
اکر بادهٔ رنکین دلم کشد شاید ؛ که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید ؛ یعنی اکر بادهٔ محبت
حق دل من جاذب وجالب شود سزاوارست فاما اکر دل من جالب بعبادت
ریا شود سزاوار نیست زیرا که بوی خیر از زهد ریائی نمیاید بلکه بوی شر ازو حاصل میشود
یا آنکه اکر بادهٔ رنکین دل من کشنده نیست بعبادت ریا لایق ست چه بوی خیر از
زهد ریا نمیاید وبعضی از شارحان شاید را بمعنی مشهور فرود آورده یعنی شاید
اکر بادهٔ رنکین که همین بادهٔ رنکین بادهٔ معروف باشد دل من باعث شود نیز هم
ریا که بوی خیر از زهد ریا نمیاید وحاصل آنست که باده بحکم عقل ونقل بهتر از زهد ریاست
بیت جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار ؛ که این مخدره در عقد کس نمیاید
مؤید همین ست که آنچه شاعری کوید **م** عارفی شد بخواب در فکری ؛ دید دنیا
بصورت بکری ؛ کرد ازوی سوال کای دختر ؛ بکر چونی بااین همه شوهر ؛
کفت دنیا که باتو کویم راست ؛ که مرا هر که مرد بود نخواست ؛ هر که نامرد بود خواست
مرا ؛ این نکارت از آن بجاست مرا **بیت** نخواهد این چمن از سرو ولاله خالی
ماند ؛ این چمن کنایه از دنیاست وسرو ولاله بحکم لولا الصالحون لهلک الطالحون
مراد از اهل الله یعنی دنیا از وجود صالحون خالی نیست اکرچه درین زمان وجود
ایشان بر اکثر مردم مخفی ست **غزل دیکر** اکه رخسار ترا رنک کل ونسرین داد ؛
صبر وآرام تواند بمن مسکین داد ؛ تقریر معنی بر دو وجه ست اول آنکه آن خدای که
رخسار ترا رنک کل ونسرین داد چون دل من در طلب دیدار رخسار تو مقرر ست میتواند
که بحصول دیدار او مرا صبر وآرام دهد دوم آنکه در جدائی وفراق تو چنین صبر وآرام
عطا کند که دل از بیقراری نادیدن باز ماند وبکنج وزاویه نشسته بذکر تو اشتغال

نماید واز جمیع ماسوی الله ترک فرماید وانیمعنی بتقدیر ترک حرف عطف ست فاما بر
تقدیر وجود حرف عطف چنانکه در بعضی نسخ ملاحظه افتاده لازم آید که رنک کل سرخ باشد
ورنک نسرین سپید ودر اجتماع این هر دو رنک اجتماع ضدین حاصل آید نهایت
غایت تکلف در جواب آنکه رنک کل در حالت شرب می ست ورنک نسرین
در حالت عدم شرب او واز بیجائی بمعنی دیکر میتوان برد یا آنکه یکی ازین هر دو رنک
نسبت باغلب اوقات باشد ودیکری باعتبار قلت یا آنکه رنک بمعنی زیبا چنانکه
در بعضی رنک کفته شده وبمعنی دیکر که برنک راست نیز درست آید ودر بعضی نسخ رشک
کل ونسرین واقع شده وبرین نسخه نیز ایراد سوال وجواب مذکور میتوان کرد وبر
تقدیر ایراد معنی حقیقی خطاب بمرشد یا بسالک ست **بیت** من همانروز زفرهاد طمع
ببریدم ؛ که عنان دل شیدا بکف شیرین داد ؛ فرهاد مراد از خود دارد وتواند که
مراد از دل خود داشته باشد وممکن که کنایه از مرشد ویا سالک وشیرین کنایه از
معشوق حقیقی وبعضی از اهل فضیلت فرموده که فرهاد مراد از انسان ست وهمانروز
مراد از روز میثاق وشیرین کنایه از ذات واجب الوجود ونیز فرموده که جایزست که
مراد از همانروز روز نخست مسترشد مرشد را بود وفرهاد بمعنی مذکور وشیرین کنایه از
مرشد **بیت** در کف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد ؛ از فراق رخت ای خواجه
قوام الدین داد ؛ خواجه قوام الدین مراد از حاجی قوام ست وصنعت حاجی قوام سابقا
مشروحا کذشت وتقریر معنی آنست که از فراقتوای خواجه قوام الدین داد وفریاد
یا آنکه در کف غصهٔ دوران که دل حافظ خون شده ست در فراقتوای خواجه قوام
الدین آن خون را خواهند ریخت یا آنکه ریخته ست **غزل دیکر** آن کیست کز
روی کرم باما وفاداری کند ؛ بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند ؛
باید دانست که درین بیت استفهام انکاریست یعنی هیچکس ازین باب نیست که
بامن وفاداری کند یا آنکه شخصی بامن اینچنین معامله مینماید اما آن کیست **بیت**
اول ببانک چنک ونی آرد بدل پیغام وی ؛ وانکه بیک پیمانهٔ می بامن وفاداری

کند؛ این بیت بیان بیت سابق است یعنی کیست که با من وفاداری کند و جه
وفاداری آنست که اول پیغام معشوق آرد و ثانیاً جانانهٔ می در کام کذارد و روا است
که مستالف باشد یعنی اول بیانگ چنگ و نی در دل معشوق ظاهر سازد و بعده بیک پیمانهٔ
می با من وفاداری کند و معنی حقیقی هر دو بیت ظاهر است ولا یخفی که درین غزل
صنعت مسمّط ای چار در چار است بیت گفتم گره نکشوده ام زان طرهٔ تا من بوده ام
گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند؛ در عبد اللهی آورده که طرار بفتح اول و تشدید
ثانی دو معنی دارد اول بمعنی کیسه بُر دوم حیله کر حکیم خاقانی کوید زرهست بُتی دو
روی و طرار؛ بکراه بدین دو روی پشت آر؛ و در حل لغات بمعنی نازکی نیز گفته
و تقریر معنی آنست که من معشوق را گفتم که کره از امور دنیاوی که سر بسر پیچ در پیچ است
نکشوده ام از هنگامی که مخلوق بوده ام اما درین چه معشوق در جواب فرمود که سرو
روی آنست که من اورا فرموده ام که با تو محتال باشد و تو ازو اعراض نموده بجانب
من عاید شوی تا کار رونق نوی یابد یا آنکه از وقتی که موجود شده ام مرا حقیقت
جذبهٔ لطف تو هیچ ظاهر نشده که در بعضی اوقات مفقود میکردد و در بعضی احیان موجود
گفت من اورا فرموده ام تا چنین لطایف الحیل با تو پیدا کند چه نعمت که استمرار میابد
قدر و قیمت اورا نزد مردمان نباشد کما وقع النعمة اذا فقدت عرفت بیت من
پشمینه پوشی تندخو کز عشق نشنیده است بو؛ از مستیش رمزی بکو تا ترک هشیاری کند
پشمینه پوش تندخو مراد از زاهد است که از کثرت اکتساب احکام شرعیه از روی تکبر
تندخوئی کرفته و ضمیر شین فی قوله مستیش راجع بمعشوق است و مخاطب با مر بکو مرشد
یا سالک یعنی ای مرشد یا سالک استغنای حق را پیش وی بیان کن تا ترک
تندخوئی کند یا آنکه از مستی که در طریق او لازم است بکو تا ازین هشیاری خود که مستلزم
تندخوئیست ترک نماید و یحتمل که ضمیر شین راجع بسوی پشمینه پوش باشد یعنی
از مستی آن پشمینه پوش را رمزی بکو تا مستی را حاصل کند و هشیاری را ترک دهد
بیت تا فخر الدین عبد الصمد باشد که غمخواری کند؛ قیل که فخر الدین عبد الصمد نام

ممدوح است و قیل مراد از مرشد بیت تا چشم شوخ و شنگ او بسیار مکاری کند
در حل لغات آورده که شنگ سه معنی دارد اول بمعنی زیبا و نیکو بود ظهیر فاریابی
کوید کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه؛ بعقل دشنه کان شاهدان چابک و
شنگ؛ دوم بمعنی دزد سیوم بمعنی خرطوم پیل ابو شکور کوید تاکی کند او
خوارم تاکی کند او شنگم؛ فرسوده شدم آخر کرز آهن و کرز سنگم غزل دیگر
ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید؛ وه چه کل میخواهم ای مطرب که میکوید رسید
باید دانست که این بیت در حالت بسط واقع شده پس ابر آذاری و باد نوروزی
کنایه از عین حال بسط باشد و تقریر معنی مجازی مصراع ثانی آنکه روی معشوق با شراب
میخواهم و مطرب را نیز میخواهم که آن مطرب بکوید که ابر آذاری و باد
نوروزی برآمده در رسید قیل فی معناه کیست که بکوید که این حالت رسیده
در کاکته بتن بیت شاهدان در جلوه و من شرمساری میکشم؛ شاهدان کنایه از
معشوقان مجازی است و درینجا مناسب آنست که مراد از مرشدان یا سالکان یا
تجلیات باشد بیت عدل سلطان کر نپرسد حال مظلومان عشق؛ سلطان مراد
از ممدوح یا معشوق یا مرشد و مظلومان عشق مراد از عاشقان یا سالکان بیت
جامه در نیکنامی نیز میباید درید؛ یعنی این رندی که در زمرهٔ سالکان نیکنامی است
نیز حاصل باید کرد یا آنکه چنان رندی را که کرده ایم نیکنامی که ضد اوست نیز حاصل
باید کرد غزل دیگر آنرا که جام صافی صهباش میدهند؛ میدانکه در حریم
حرم جاش میدهند؛ در حل لغات آورده که صهبا مئی باشد که بسرخی زند و
تقریر معنی آنکه سالک را که جام محبت که خالص از شایبهٔ غیر باشد میدهند بدانکه
در حریم حرم اورا جای نیز میدهند چه در میان ایشان بیت صوفی مباش منکر
مستان که سرّ عشق؛ روز ازل بمردم قلاش میدهند؛ باید دانست
که قلاش در اصطلاح اهل تصوف بمعنی اوباش طریقت باشد چنانکه جامی در
مرآت المعانی کوید بشنو از قلاش رمزی ای جوان؛ تا نشوی در راه

تلاشان روان ؞ هرکه درراه خدااو باش کشت ؞ چون مبورافتاد
او تلاشش کشت ؞ کرچه نوشد جام مالامال نور ؞ می شود برجام دیکر ناصبور
کر دوصد دریا بیکدم درکشد ؞ تشنه کردد آهی ازدل برکشد ؞ آن بود قلاش
کوچون بایزید ؞ بحرها نوشد زند هل من مزید ؞ صد هزاران بحر وحدت نوشید
او ؞ وزتف متعطشی برجوشد او ؞ لجهٔ وحدت جمالی نوش کرد ؞ کس نمیدید
اورا کزان می جوش کرد **بیت** کار ارباب عقل زحمت او باش میدهند ؞
ارباب عقل مراد ازاهل ظاهر یا حکما یا اهل دنیا واو باش کنایه از قلاشی وتقریر
معنی بردو وجه است اول انکه ارباب عقل او باش را زحمت میدهند دوم انکه
او باش ارباب عقل را زحمت میدهد **غزل دیگر** اگر خدای کسی را بهر کناه بکیرد
زمین بناله درآید زمانه آه بکیرد ؞ توجیه معنی آنست که اگر حق سبحانه جل شانه
شخصی را بمقتضای عقل خود بمقابلهٔ هر کناه بکیرد ومعذب سازد وفضل وغفران
درمادهٔ او ظاهر نیارد ازکثرت عذاب او زمین وزمان که ازجملهٔ جمادات اندبناله
وآه درآیند وغفران اورا ازحق خواهند ولیکن چون خداوند غفور ورحیم است که هیچکس را
بمقابلهٔ هر کناه نمیکیرد کمافی قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یا انکه زمین
آسمان ازکمال خوف درناله وآه درآید که مبادا برما این مقدمه بجا جاری شود
بعذاب حق کرفتار کردیم یا انکه اهل آسمان وزمین باستغفار زبان کشایند
بعضی ازشارحان آورده که زمین مراد ازذات آن شخص است باعتبار انکه
مخلوق ازعنصر خاک است وزمانه نیز مراد از شخص مذکور باعتبار انکه زمانه را در
کون او مدخل است یا انکه زمانه ازعوارض مشخصات اوست قند **بیت**
برابر است که وکوه پیش حضرت او ؞ کهی بکوه ببخشد کهی بکاه بکیرد ؞ دراین
بیت مقصود بیان استغنای حق است وتقریر معنی آنست که درجنب غفران
حق کناهی که بمثابهٔ کاه ای صغیره باشد وکناهی که بمثابهٔ کوه ای کبیره بود مساوی است

زیراکه

زیراکه چون غفران وفضل او شامل حال شخصی شود کناهی که بمثل کوه عظیم باشد ببخشد وچون
برحال شخصی عدل ظاهر میسازد بمقابلهٔ کناهی که همچو کاه ضعیف باشد ماخوذ میکند **بیت**
که ماه برفلک ازشومی کناه بکیرد ؞ یعنی این خسوف برماه که برفلک است ازشامت کناه
بندکانست پس اکر درجهان شومی کناه ظاهر شود چندان غریب نیست ودرحدیث است
که درکسوف شمس وخسوف قمر تخویف حق سبحانه مر بندکان راست تا ازکناه بازمانند و
بذکر حق سبحانه جل شانه مشغول کردند **بیت** تو پاکدامنی آخر ولی شود پیدا ؞ یعنی
تو بظن خود پاک دامن هستی اما بحکم یوم تبلی السرایر درروز قیامت کناهان تو آشکارا
شوند پس حقیقت کناهان خود خواهی دانست چنانکه شاعری کوید **ع** که رشک برد
فرشته ازپاکی ما ؞ که دیو زند خنده زناپاکی ما ؞ فرداکه شود معرکه درپیش خدا ؞
معلوم شود پاکی وناپاکی ما **غزل دیگر** ای پستهٔ تو خنده زده برحدیث قند ؞
باید دانست که شعرا دهن معشوق را با پسته نسبت میدهند وخنده زدن عبارت از
تمسخر کردنست یعنی دهن تو چندان لطافت وخوبی دارد که شخصی نزد وی سخن قند میکوید
بطریق استهزا بروی میخندد چه نزدیک اعلی وکرادنی منکر هست یا انکه قند که بلبسان
حال درتعریف خود حدیث میکوید پستهٔ تو بروی میخندد وزبان ذکر احادیث اورا
می بندد ودرحین ارادهٔ معنی حقیقی اکر خطاب بمعشوق باشد پس قند مراد ازمعشوق
مجازی خواهد بود واکر خطاب بمرشد بود پس قند مراد ازمرشد یا اهل ظاهر بود
بعد ازان ازپستهٔ مذکور فوقیت نموده میفرماید **بیت** جانی که یارمن بشکر خنده دم زند ؞
ای پستهٔ کیستی تو خدارا بخود مخند ؞ معنی حقیقی انکه یار من که معشوق حقیقی است وپسته کنایه از
معشوق مجازی وتواند که یار کنایه ازمرشد وپسته کنایه ازسالک **بیت** دل درو فای
صحبت رود کسان مبند ؞ درعبداللهی آورده که رود سه معنی دارد اول یعنی ابریشم که
برچنک وبخوا آن بندند دوم نام مقامی است ازمقامات سرود سیوم یعنی جوی آب امیر
خسرو کوید **ع** رقص کنان ماهی ازآواز رود ؞ قیل رود کسان یعنی فرزند مردم مراد است
بیت دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند ؞ چه خوارزم وخجند مقام معشوقان است پس

ایشانرا لازم است که در انجا سکونت کیرد و از مقامات دیگر انتقال پذیرد **غزل**
بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ∴ باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد ∴ باید
دانست که خواجه این غزل را در مرثیهٔ فرزند خود گفته چنانکه از ابیات معلوم میگردد پس بلبل
کنایه از خود داشته و گل مراد از پسر و قیل که در مرثیهٔ ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم گفته و قیل که در حالت قبض واقع شده **بیت** طوطئی را بامید شکری دلخوش کرد بود
طوطی کنایه از نفس خود دارد و شکر مراد از پسر قیل مراد از مشاهدهٔ تجلیات **بیت**
قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد ∴ قره بتشدید را و غیر منقوطه و قرور علی وزن فعول
روشن شدن از شادی و منه قرة عینه و در عرف قرة العین را بر پسر اطلاق کنند و لا
یخفی که این بیت مؤید معنی اول است **بیت** ساربان رخت من افتاد خدا را مددی ∴
که امید کرم همره محمل کردم ∴ در عبد اللهی آورده که رخت بالفتح چند معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی راست و درست باشد چنانکه خواجه نظامی گوید م کریوه بلند است و سیلاب
سخت ∴ بپیچان عنان من از راه رخت ∴ ازین سیل کاهم خیان درکذار ∴ که پل بشکند بر
من این رود بار ∴ سیوم بمعنی اسپ بود هم خواجه نظامی گوید م بجنگ و والی روان کرد
رخت ∴ چهارم بمعنی غصه و اندوه بود مولانا شهابی گوید م دلم گشت با فکر و اندیشه یار ∴
ز دستم برون برد رخت اختیار ∴ و تحریر معنی حقیقی آنست که ساربان کنایه از مرشد است که
بر پشت سالکان چون شتران بار عشق و محبت انداخته در بیدای عشق میکشد و محمل کنایه
از وجود سالک یعنی ای مرشد رخت من بسبب فوت قرة العین افتاده بواسطهٔ خدا با من
مددی کن که امید کرم تو مرا همراه زمرهٔ این سالکان ساخته و از توجهات دیگران برداخته
پس باید که درینوقت مشکل من امدادی فرمائی و خاطر مذبذب و مضطرب مرا اطمینان تمامی بخشی
و بعضی از اهل فضیلت فرموده که ساربان مراد از قضا و قدر یا ذات واجب باشد و رخت
مراد از قرة العین و این محل مراد از مدد یعنی الآن چون هیچ وسیلتی نمانده امید کرم تو
مرا همراه این امداد نموده و حاصل آنکه درینوقت مشکل مراد از مدد و معونت تو امید است **بیت**
روی خاکی و نم اشک مرا خوار مدار ∴ چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد ∴ خطاب بمرشد

یا بقرة العین است و ظاهر آنست که چرخ فیروزه علیحده بود و طربخانه علیحده بحتمل که
چرخ جدا واقع شود و فیروزه و طربخانه جدا فیه نظر چه فیروزه طربخانه ازین کهگل حصول
نمی پوید و مخفی نماند که شعرا روی و رخسارهٔ خود را بجنس خاشاک تشبیه داده اند
اشک را باب چنانکه خواجه نظامی گوید م تر و خشک از اشک در خسار من ∴ بکهگل بر
اندوده دیوار من ∴ کهگل بر اندودن عبارت از مستحکم کردن است و دیوار کنایه از
وجود یعنی از بسیاری گریستن دیوار وجود خود را مستحکم ساخته ام و تقریر معنی بیت
کتاب آنست که روی خاکی و نم اشک مرا خوار مدارید که چرخ فیروزه طربخانهٔ خود را کهگل
ازین روی خاکی و نم اشک چشم من حاصل کرده است و حاصل معنی آنست که از
گریستن من فلک را طرب حاصل میشود و بعضی از فضلا این بیت را و بیت سابق را قطعه
فهمیده و در تقریر معنی گفته یعنی روی خاکی و نم اشک مرا خوار مدارید و بنای کارم بخواری
میارید که چرخ فیروزه طربخانهٔ خود را ازین روی خاکی و نم اشک من کهگل نمود یعنی عظمت و
بلندی فلک از ماست و از وجود ما زیب و زینت شماست که ما را بواسطهٔ عرفان آفریدند همچنین
و شما را برای مصالح ما برکشیدند پس ما را خوار مدار و بمعارج علیا برآر تا آنچه در قوت است
بفعل آید و هر که در مانند بما گراید **غزل دیگر** بر سر بازار جانبازان منادی بشنوید ∴
بشنوید ای ساکنان کوی رندان بشنوید ∴ دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده است
رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید ∴ باید دانست که این ابیات در
هنگام قبض واقع شده و جانبازان کنایه از عاشقان و سالکان است و دختر رز
کنایه از محبت و عشق معشوق حقیقی و لا یخفی که در حالت قبض که هر یک بیت از بهر
سالکان منادیست گفته شده قیل منادی کنایه از نفس خود داشته **بیت**
جامهٔ دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب ∴ عقل و دانش میبرد تا ایمن از وی نغنوید ∴
نیم تاج نوعی از تاج است قیل نیم تاج از ان گفته که حباب در اندک زمان زایل
می شود و تقریر معنی آنکه دختر رز کم شده و جامهٔ لعل دارد ای سرخ رنگ است و
نیم تاج از حباب دارد و عقل و دانش مردمان می برد تا ایمن از وی نخسبید و

رسم است که چون شخصی گم می شود منادی از لباس و اوضاع و اطوار وی خبر میدهد
اگر کسی آن اوضاع و اطوار آن شخص دیده باشد اطلاع دهد و معنی حقیقی ظاهر است
بیت هر که زان تلخم دهد حلوا بهایش جان دهم ؛ ور بود پوشیده و پنهان
بدوزخ در روید ؛ آن تلخ مراد از دختر رز که در اصطلاح اهل تصوف بمعنی عشق و
محبت باشد و میم تلخم برای مفعولیت است و حلوا مفعول ثانی و تقریر معنی آنست
که هر که مرا از آن تلخ حلوا دهد ای هر چند فی الواقع تلخ است ولیکن نزد من بجو
حلوا شیرین است بهایش جان شیرین خود دهم و محصول کلام آنکه هر مرشدی که حقایق
و معارف بکلام فصیح و سخنان ملیح بیان کند در شان من شیرین تر از حلوا است
اگرچه تلخ باعتبار محنت و مشقت بود که در حال او حاصل شود چنانکه خود فرماید
آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند ؛ اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا ؛
بهای آن بیان مرشد جز دادن جان نشاید بعد از آن بطریق تفوق میفرماید
اگر ماموز به مرشد فرضا در دوزخ پنهان و پوشیده باشد باعتقاد صادق برود و
او را حاصل آورید تکلیف در امور دیگر که آسان باشد قیل که دوزخ کنایه از خم و صراحی است
و خم و صراحی کنایه از وحدت و روح است چنانکه جامی گوید
وحدت آمد خم صراحی حیست روح ؛ وز صراحی میرسد دل را فتوح ؛ و قیل فی تقریر المعنی هر که مرا از آن
تلخوش دهد بهایش جان خود دهم بیت دختری شب گرد و تلخ و تیز و گل رنگ است ؛ تکرر علامت بواسطه تاکید درین مقطع بیان میکند یعنی اگر این علامت
دختر را یابید بسوی خانهٔ حافظ بشتابید غزل دیگر بیا که رایت منصور پادشاه
رسید ؛ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید ؛ مشبادر آنست که خواجه این
غزل را در هنگام اعادهٔ پادشاهی از مهمی بفتح و ظفر فرموده چنانکه اکثر ابیات برین
مدعا ناطق است و بعضی از فضلا گفته که خواجه این غزل را در هنگام اعادهٔ مرشد از سفر
گفته و در حالت استیلاء دل بر نفس این دُر سفته بیت ز قاطعان طریق این زمان
شوند ایمن ؛ قوافل دل و دانش که مرد راه رسید ؛ قاطعان طریق مراد از

وزدان و راهزنان و مرد راه کنایه از پادشاه اگر مطلع را بمعنی اول حمل کرده آید
قاطعان طریق مراد از نفس و شیطان و هوا و مرد راه مرشد اگر بمعنی ثانی تفسیر شود
بیت عزیز مصر برغم برادران غیور ؛ عزیز یعنی یوسف علیه السلام است و لا یخفی
که این بیت تمثیل بیت سابق است ممثل آنکه این قصه مماثل بقصهٔ یوسف علیه السلام است
بیت کجاست صوفی دجال وضع ملحد شکل ؛ بگو بسوز که مهدی دین پناه
رسید ؛ در عبد الالهی آورده که مهدی مردی باشد از اولاد امیر المومنین علی
رضی الله عنه که وقت خروج دجال با دجال جهاد کند چون تاب مقاومت دجال
نخواهد آورد با لشکر خویش در حصاری متحصن خواهد شد و بقدوم عیسی علیه السلام که
قاتل دجال است منتظر خواهد گشت و گویند اطلاق مهدی بر عیسی علیه السلام نیز آمده
اقول این بحسب معنی لغوی که بمعنی راه نموده بوده باشد خواهد بود و درینجا مهدی بمعنی
عیسی علیه السلام انسب است و تحریر معنی حقیقی آنکه صوفی کنایه از نفس و شیطان و یا
دشمنان و مهدی مراد از مرشد و یا پادشاه است غزل دیگر بآب روشن
می عارفی طهارت کرد ؛ علی الصباح که میخانه را زیارت کرد ؛ تقریر معنی حقیقی
آنست که علی الصباح هر که عارف بود عالم عشق را زیارت کرد و بمحبت حق از
انجاس معنوی که اندرونش ملوث بود پاک گردانید و بعضی از فضلا علی الصباح
مراد از روز ازل داشته یعنی طالبان حق را عشق و محبت نه از امروز دست داده
بلکه از روز ازل قرعهٔ ایشان برین افتاده و بچشمهٔ عشق طهارت تمام کرده اند خود را
بآن روشن و پاک ساختند و آنگاه توجه بدنیا انداختند بیت همین که ساغر زرین
خور نهان گردید ؛ هلال عید بدور قدح اشارت کرد ؛ تقریر معنی مجازی آنست
وقتی که ساغر زرین خور ماه رمضان از چشم مردمان پنهان گردید و هلال عید
برآمد چون در دور قدح و هلال عید مماثله کاین است پس گویا که اشاره کرد که مانع
دور قدح که ماه رمضان بود رفت پس باید که الآن بدور قدح اشاره نمایند و
پیالها تناول فرمایند و تحریر معنی حقیقی آنست که ساغر زرین خور کنایه از تجلیات

ذاقی ست و حوز مراد از معشوق حقیقی و هلال عید مراد از تجلیات صفاتی و این مرتبه
نزد سالکان بمنزلهٔ قبض ست چه رجوع از اعلی بسوی ادنی ست و دور نیست که
ساغر زرین کنایه از روح باشد و هلال عید مراد از ذوق و شوق اهل فتوح یعنی همین که
روح از قالب عارف بر آید ذوقی که در قالب تن اوست و شوقی که در دلش
متمکن بود بحال جاودانی اشاره نماید و ذوق و شوق عارف از قوه بفعل آید و
بعضی اهل فضیلت فرموده که نزدیک من اظهر آنست که تقریر معنی چنین کنند یعنی وقتی که
مرا وصال معشوق حقیقی حاصل شده و واسطهٔ نیاز خواست معشوق حقیقی مرشد
وقت من شده باقداح محبت خود اشاره فرمود اذین مرتبه کاملتر ست و
جایز ست که ساغر زرین کنایه از معشوق باشد و هلال مراد از مرشد یعنی چون
مشاهده از من مفقود شد مرشد بدور قدح اشاره کرد یعنی فرمود که این
مرتبه را بکمال خواهی رسانید و آنچه از تو مفقود شده ست حاصل خواهد آمد و
این هر دو توجیه که از آن معدن علوم سرزده غایة جمیله و سنجیده ترند **بیت**
بیا بمیکده و وضع و قرب جاهم بین ⁂ اگرچه چشم بازاهد از حقارت کرد ⁂
یعنی ای هر کدام مخاطب بیا در عالم عشق و عالم جبروت قرب جاه من که
نزدیک معشوق یا مرشد ثابت ست ملاحظه کن تا ترا حقیقت کار معلوم شود اگرچه
در عالم ناسوت زاهد بسوی ما بحقارت نگریسته است **غزل** بیش از زینت بیش
ازین اندیشهٔ عشاق بود ⁂ مهرورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود ⁂ بیش اول
بیاء فارسی ست و بیش ثانی بیاء عربی او بالعکس و تقریر معنی آنکه قبل ازین زیاده
ازین یا آنکه زیاده ازین قبل ازین الآن ثابت ست و مهرورزیدن تو با ما که شهرهٔ
آفاق هستیم بود یا آنکه مهرورزی تو با ما مشهور در آفاق بود و لایخفی که این
خطاب بمعشوق یا مرشد در حالت قبض واقع شده **بیت** رشتهٔ تسبیح گر
بگسست معذورم بدار ⁂ دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود ⁂ معنی حقیقی
آنکه رشتهٔ تسبیح کنایه از ظاهر پرستی و اتباع احکام شریعت ست و ساقی مراد از معشوق

حقیقی یا آنکه رشتهٔ تسبیح گسستن عبارت از عدم مداومت بذکر حق بزبان است
یعنی اگر مداومت بذکر حق بزبان از من مفقود شده مرا معذور دار زیرا که مرا
مواصلت با دوست حاصل شده و اشتغال بذکر زبانی تا بوقتی ست که کمال
مواصلت دست نداده باشد چون کمال مواصلت دست داد ذکر جانی و
نفسی حاصل میشود و ذکر زبانی برطرف میگردد و در صراط المستقیم آورده که خلوت
طالبان راه حق هرچند گونه باشد اول آنکه خلوت ایشان برای طلب مزید علم
بحق باشد از حق نه از نظر و فکر و این غایت مقاصد اهل حق ست پس هر که
در خلوت که ذکر وی ذکر نفسی و جانی شود نه لفظی و زبانی و خلوت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ازین قسم ست پس سالک را متابعت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بقدر طاقت بشریت فرض سلوک ست و بعضی از اهل فضیلت طرفه توجیهی
نموده یعنی اگر رشتهٔ تسبیح من بگسست مرا معذور دار که دستم در ساعد ساقی
بود ای بمقابله رشتهٔ تسبیح من بر انگشت ساقی بذکر حق مشغول بود و ذکر بر اصابع
متابعت آنحضرت بخلاف ذکر بر تسبیح که این بدعت ست کما فی المشکوة عن
رجل من بنی سلیم قال عدهن فی یدی او فی یده رسول الله ای التسبیحات الحدیث
و این توجیه از غایت تصرف و تدبر ست **بیت** سایهٔ معشوق
اگر افتاد بر عاشق چه شد ⁂ ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود ⁂ تقریر
معنی حقیقی آنست که اگر تجلی معشوق بعاشق ظاهر شده چه که ما باو از روی
ایجاد محتاج بودیم و او از روی رحمت و لطف مشتاق ما بود کما فی قوله علیه
السلام حاکیا عن الله تعالی کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف الحدیث و اقوال
مناسب و ملایم مقام آنست که اشتیاق باعتبار اسما و صفات حق گفته آید و
در لوایح مولانا جامی مسطور ست که استغنا مطلق از مقید باعتبار ذات ست
و الا ظهور اسما و صفات الوهیه و تحقق ربوبیه بی مقید او قبیل المحالات ست
رباعی ای باعث شوق طلبم خوبی تو ⁂ فرع طلب منست مطلوبی تو ⁂ گر آینهٔ محبی

من نبود ∴ ظاهر نشو د جمال محبوبی تو ∴ لا بلکه هم محب حق ست و هم مطلوب مطلوب و
محبوب در مقام احدیت و طالب و محب در مقام تفصیل و کثرت بیت پیش ازین
کین سقف سبز و طاق مینا کرده اند ∴ منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود ∴ یعنی
قبل ازین که این فلک را ساخته اند از روز ازل منظر چشم من ابروی جانان که در حسن و
خوبی یکتاست واقع بود بیت بر در شاهم گدائی نکتهٔ در کار کرد ∴ گفت بر هر
خوان که بنشستم خدا رزاق بود ∴ تقریر معنی آنست که چون بر در شاه حاضر بودم
گدائی طرفه نکتهٔ بیان فرمود آن نکته اینست که گفت بر هر خوان که من حاضر شدم
خدا رزاق بود پس تو که بر در خانها و پادشاهان حاضر میشوی چیزی نیست و خوانی
رزاق ست بموجب اسم خود مرزوق را بهر حال رزق میرساند چنانکه خواجه نظامی گوید
بیت کرم نیست روزی ز خوان کسان ∴ خدا ایست رزاق و روزی رسان ∴ یا آنکه من
بر هر خوان که بنشستم آن درویش گفت فی الواقع رزاق خدا بود نه صاحب خوان پس
نظر بسوی صاحب خوان مکن و لا یخفی که درین بیت منع و زجر است بکسانی که باد عائی
فقر گرد خوان ملوک میگردند آورده اند که درویشی صاحبدلی را پرسیدند چون رزق
مقدر ست گردیدن چیست ∴ او در جواب فرمود ∴ رزاق میکرد اند پرسیدن چیست
کما وقع فی الحدیث الرزق مقفلة فافتحوها بالحرکات چنانکه شیخ سعدی فرماید قطعه
رزق هر چند بیگمان برسد ∴ شرط عقل ست جستن از درها ∴ گرچه کس بی اجل نخواهد
مرد ∴ تو مرو در دهان اژدرها ∴ هم او گوید ∴ جهد رزق ار کنی و گر نکنی ∴ برساند
خدای عز و جل ∴ ور روی در دهان شیر و پلنگ ∴ نخورندت مگر بروز اجل بیت
در شب قدر ار صبوحی خورده ام عیبم مکن ∴ سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق
بود ∴ معنی حقیقی آنکه شب قدر کنایه از هنگام بسط است و تواند که کنایه از دنیا بود با عشار
ذکر جزو و اراده کل و سرخوش که بمعنی مست ست مراد ازو کمال حسن باشد غزل
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ∴ از یار آشنا سخن آشنا شنید ∴ باد صبا
کنایه از مرشد ست و یار آشنا نیز مراد از مرشد و آشنا ثانی کنایه از معشوق حقیقی

بیت ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن ∴ کین گوش بس حکایت شاه و گدا
شنید ∴ معنی حقیقی آنکه شاه حسن کنایه از معشوق حقیقی ست و گدا مراد از نفس خود
دارد و تواند که مراد از سالک باشد یعنی ای پادشاه حسن چشم مرحمت و
مکرمت بر حال این گدا بینداز که این گوش من بسیار از حکایات شاه و گدا شنیده
با ینمعنی که پادشاه نظر لطف و رحمت بحال گدا انداخته ست و گدا را با نواع انعام
خود نواخته یا آنکه بسیار حکایات از مرحمت مرشدان بر مسترشدان بسمع من
رسیده قبیل شاه و گدا مراد از آن شاه و گداست که قصهٔ ایشان بر افواه
مشهور ست و مولانا جلالی آن قصه را در رشتهٔ نظم کشیده بیت سر خدا که عارف
سالک بکس نگفت ∴ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید ∴ سالک عارف کنایه از
حضرت رسالت پناه ست صلی الله علیه و سلم یا اهل ظاهر و باده فروش کنایه از
مرشد یا سالک یا نفس خود دارد بیت ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند ∴ پوشیده
نماند که بالا مذکور شد که عشق در اصطلاحات جمعیت کمالات را که در یکذات
باشد گویند و این کمال جز حق را نبود پس عشق مراد از حق باشد و شیخ فخرالدین
عشق ذات احدیت مطلق داشته و بر همین اعتقاد ند اکثری از متاخرین صوفیه
و ازین بیت مفهوم می شود که خواجه نیز همین اعتقاد دارد و اگر عشق از مقوله معانی
و نسبت ندا العشق از قبیل ممتنعات باشد دیگر آنکه گفته شود که هر معنی را در عالم مثال
صورتیست بصورت عین چنانکه اعیان را در عالم اجسام یا آنکه نسبت ندا مجاز
باشد فافهم بیت ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم ∴ صد بار پیر میکده این
ماجرا شنید ∴ باده کنایه از محبت حق ست و خرقه کنایه از وجود یا دل خود و
پیر میکده مراد از مرشد یا سالک بیت در بند آن مباش که نشنید یا شنید
شنیدن دعا عبارت از مقبول شدن اوست یعنی در بند آن مباش که حق سبحانه
ترا مقبول گردانید یا نه چه دعا فی حد ذاته عبادتی ست از عبادات کما قال علیه
السلام الدعا مخ العبادة یا آنکه ای حافظ در باب معشوق یا مرشد دعا بگوی

ودران خیال مباش که ایشان دعای ترا شنیده ند یا نشنیده ند چه درین خیال شائبهٔ
ریا ظاهر می شود وبعضی از شارحان آورده که دعا مصدر ست بمعنی خواندن شخصی را
بسوی خود یعنی ای حافظ وظیفهٔ تو دعا خواندن مرشد یا معشوق ست و در خیال آن
مباش که ایشان این خواندن ترا قبول کرده یا رد نموده بیت بحسن و خلق و
وفا کس بیار ما نرسد ٭ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ٭ یار مراد از معشوق
حقیقی ست و دور نیست که مراد از مرشد باشد یعنی هیچ معشوقی مثل معشوق من
یا هیچ مرشدی مثل مرشد من نیست در حق خوبی و خلق که این هر دو صفت در
ماده وی بکمال رسیده اند بیت اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند ٭
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد ٭ حسن فروشان مراد از معشوقان مجازی ست
یا مراد از مرشدان یا عبارت از مرشد خواجه باشد وبعضی از فضلا گفته که درین
هر دو بیت بالبعضی از ابیات دیگر نعت حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم
یار مراد ازان حضرت که حسن و ملاحت و خلق تمام بر ذات مبارک ایشان تمام
شده کما فی قوله تعالی انک لعلی خلق عظیم وقوله علیه السلام انا ملیح واخی یوسف صبیح و
حسن فروشان مراد از انبیا و اولیا دیگر ست و تقریر معنی آنکه بخوبی و اخلاق
حمیده و اوصاف پسندیدهٔ هیچ یکی از انبیا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیرسد و
ترا ای هر کدام مخاطب درین گفتگوی انکار سزاوار نیست که شاهد این معنی کلام مجید ست
و انکار فرقان حمید کفر ست وقیل که درین بیت تعریض بر مشرکان یهود و نصاری
باشد که ایشان بفضایل آنحضرت منکر بودند و موسی و عیسی علیهما السلام را
بر سر آنحضرت فوقیت میدادند بیت دریغ قافلهٔ عمر آنچنان رفتند ٭ که گرد
شان بهوای دیار ما نرسد ٭ یعنی دریغ و افسوس که قافلهای عمر با آنچنان
رفتند که گرد پایهای ایشان که برخیزد بدیار ما نمیرسد و این کنایه از غایت بعد و
مسافت ست یا قافلهٔ عمر مراد از تجلیات ست زیرا که مشاهدهٔ تجلیات عمر بخشندهٔ در حق
سالک اند و یجوز که مراد از اهل عرفان باشد یعنی هیچ آثار و اطوار ایشان بروی

زمین یادگار نمانده چنانکه مولانا جامی گوید ـ حریفان باده ها خوردند و رفتند ٭
تهی خمخانها کردند و رفتند ٭ و در بعضی نسخه بجای عمر امن واقع شده وبعضی از
فضلا در توجیه این نسخه گفته که قافلهٔ امن کنایه از اصحاب عظام و تابعین کرام باشد
یعنی دریغ و افسوس که قافلهٔ صحابه و تابعین که بوجود فایض الجود ایشان در عالم امن و
امان بود از دار فنا بدار بقا انتقال فرمودند بحیثیتی که اثری از آثار افعال و اعمال
ایشان نزد اهل روزگار یادگار نمانده اقول اگر مراد از جمیع اولیاء الله باشد
انسب و اصوب ست بیت چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ٭ غبار خاطری
از رهگذار ما نرسد ٭ درین بیت صنعت التفات از مخاطب بمتکلم ست و
تقریر معنی آنکه ای نفس من درین جهان همچنان زندگی کن که بمرتبهٔ خاکساری رسی
و آن خاکساری بحیثیتی شود که اگر فرضاً خاک ره شوی غبار از رهگذار ما در چشم هیچکس
نرسد و محصل آنکه بهر حال از تو بکسی هیچ جبر آزاری نرسد و این کمال مرتبهٔ
خاکساریست چنانکه شیخ سعدی گوید ـ گر گزندت رسد تحمل کن ٭ که بعفو از
گناه پاک شوی ٭ ای برادر چو عاقبت خاک ست ٭ خاک شو پیش ازان که خاک
شوی ٭ وبعضی از فضلا گفته که خاک ره شدن عبارت از مردنست یعنی ای نفس
من آنچنان زندگی کن که اگر بمیری و خاک ره شوی و بباد بهر طرف دوی هیچکس را
بخاطر غباری و بطبیعت آزاری از رهگذار ما نرسد و خلاصهٔ معنی آنکه چنان بزی که
بعد از مردن و خاک شدن یکسان تحسین تو گویند و ذکر خیر تو جویند و هیچکس غبار
خاطر از تو اظهار نماید و ابواب شکایت نگشاید وبعضی از اهل فضیلت فرموده که
درین بیت خطاب عام ست یعنی ای هر کدام مخاطب چنان زندگانی کن که اگر خاک ره
شوی و ما را بر رهگذار تو گذر افتد از خاک تو بر ما غباری نرسد چنانکه گفته اند
درویشی چیست خاکی بیخته و آبی بر و ریخته نه کف پا را ازو دردی و نه پشت پا را
ازو گردی وقیل خطاب بخود و مراد از سامعان ست کما فی قوله تعالی ولئن اتبعت
اهواءهم الآیة که خطاب به پیغمبر ست علیه السلام و مراد از امت پر رحمت ست

وازین قسم کلام از مردم بسیار وقوع دارد بیت بسمع پادشه کامکار مارسد
پادشاه کامکار مراد از معشوق یا مرشد است قبل کنایه از ممدوح است غزل
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ٭ هلال عید بدور قدح اشارت کرد
باید دانست که درین بیت مصراع ثانی مکرر شده چه دربیت ساغر زرین خور
نیز آمده واین جایز است چنانکه مولوی جامی در تحفة الاحرار گوید ؎ دیده بهر نقش
چه داری کرو ٭ در دو بیت مکرر آورده وتحریر معنی حقیقی آن است که ترک فلک
که او را جلاد فلک نیز گویند مریخ است که ظلم جهانیان از تاثیر اوست چه از تاثیر او ظالمان
دست ستم وتعدی برکشاید ودرینجا مریخ کنایه از عشق است که در هر وجودی که پیدا آمد
هر چیزی را که درو ماسوای عشق است می سوزد وروزه کنایه از ظاهر پرستی اعنی متابعت
احکام شرعی است وهلال مراد از جذبهٔ عشق وقدح کنایه از دل سالک یعنی بیا ای
هر کدام سالک که احکام عشق واحکام ظاهر پرستی را سلب نموده جذبهٔ او بدل سالک
بدین معنی اشارت فرموده وبعضی از اهل فضیلت گفته که ترک فلک مراد از معشوق
حقیقی است وخوان روزه مراد از جسد سالک وهلال عید کنایه از مرشد ودور
قدح کنایه از پیالهٔ محبت حق یعنی ای هر کدام سالک معشوق حقیقی جسد سالک را استهودن
بفنا نموده ومرشد اشاره بتحصیل محبت حق فرموده پس ترا لازم است که این هر دو
مرتبه حاصل کنی وقدم خود را در طلب او مستحکم کنی ودور نیست که ترک فلک مراد
از مرشد بود وهلال مراد از معشوق واحتمالات اخری نیز درین بیت واقع است
فافهم بیت نماز در خم آن ابروان محرابی ٭ کسی کند که بخون جگر طهارت
کرد ٭ در عبد اللهی آورده که جگر بکسر اول وفتح کاف فارسی یعنی معروف وبمعنی
محنت ومشقت ورنج وجگر واوسط هر چیزی باشد وتحریر معنی آنست که نماز در
خم ابروان مراد از نماز حضور است کما ورد فی الحدیث لا صلوة الا بحضور القلب و
بخون جگر طهارت کردن عبارت از طهارت اربعه باشد که سالک را بر آوردن
او فرض راه است وبیان او بالا گذشت یعنی نماز حضور کسی را حاصل است که طهارت

اربعه

اربعه بجا آورده باشد یا آنکه در خم ابروان مراد از نیاز باشد که عاشق بتمام خشوع و
خضوع پیش معشوق ظاهر میکند وطهارت بخون جگر مراد از کمال ریاضت وعبادت باشد
یعنی این مرتبهٔ نیاز کسی را حاصل باشد که کمال ریاضت وعبادت کرده باشد وبدین
هر دو معنی مصراع آن نماز ونیاز کسی تا آخر دال است بیت مقام اصلی ما گوشهٔ
خراباتست ٭ خدا اش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ٭ وتحقیق معنی خرابات
در اکثر جا مذکور شده وآنچه لابد است درینجا آنست که خرابات کنایه از خرابی وفساد
سالک است ومراد از آنکه مرشد است وتقریر معنی آنست که مقام اصلی ما گروه سالکان
فانی شدنست وخداوند تعالی مرشد ما را خیریت دارین روزی کرداند که این عمارت
فنا بر وجود ما بنیاد نهاده واز ماسوی الله خلاص داده ومحتمل است که مقام اصلی و
گوشهٔ خرابات مراد از قبر باشد وعمارت کنندهٔ او حق سبحانه وتعالی است کما فی قوله
تعالی قتل الانسان ما اکفره من ای شیٔ خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره
ثم اماته فاقبره الآیة مخفی نماند که قبر وموت واسطه ایست که اگر درمیان نباشد اصلا
طالب بمطلوب نرسد کما وقع فی الحدیث الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و
اول منزل از منازل آخرتست که امتیاز مسلم وکافر ومطیع وفاسق در آنجا حاصل شود
وبعضی از شارحان طرفه توجیهی کرده اند یعنی مقام اصلی ما که گوشه گرفتن است از
خرابات وقتی حاصل آید که در خانقاه یا در صومعه باشتغال ذکر حق سعی نموده شود و
خداوند تعالی خیر دهد شخصی را که گوشهٔ خرابات را عمارت کرد وصومعه وخانقاه را
بنیاد نهاد ودر آنجا رفته بذکر حق مشغول شد بیت بهای بادهٔ چون لعل چیست
جوهر عقل ٭ بیا که سود کسی کرد کین تجارت کرد ٭ یعنی عقل جوهری است مستولی
بر همه جوهرها ودر ترجمهٔ رشته مذکور است که گوهر شب افروز عقل را همچنانکه در سینهٔ
دوستان خفیه میسازند در آستین تر دامنان می نهند تا باز رقهٔ نور اگر از جانب عنایت و
هدایت لامع گردد دوستان بدان مهتدی شوند واگر از طرف قهر وخذلان استیفا
پذیرد سبب اختطاف ابصار بصایر دشمنان گردد یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا

حقیقی

خنک انکس که عقل رهبر اوست ∴ هر دو عالم بطوع چاکر اوست ∴ و تقریر معنی آنست
که بهای عشق و محبت که خالی از شایبهٔ غیر باشد جوهر عقل است که از قبیل ثانی باشد نه
از قبیل اول زیرا که او مؤید عشق است و اصلا از سالک جدا نشود و اللهم الا ان یقال کی
در حالت سکران غفلت نیز معلوم میکردد فاما چون سالک در مقام صحو استقرار پذیرد
عقل باز اعاده مینماید **بیت** بروی یار نظر کن بدیده منت دار ∴ که کار دیده
همه از سر بصارت کرد ∴ توجیه معنی آنست که ای هرکدام سالک تجلیات معشوق حقیقی
ملاحظه کن و از دیدهٔ قلبی ممنون شو که این قدر تمام کار از سر بصارت کرده تا ترا
این مرتبه دست داده چنانکه شاعری کوید **س** چشم دل بکشا ببین بی انتظار ∴
هر طرف آیات قدرت آشکار ∴ چشم سر جز پوست خود چیزی ندید ∴ چشم سر
در مغز هر چیزی رسید ∴ با انکه از مصنوعات پی بصانع بحیثیتی برآر که کو یا او را
دیده اکرچه او را ندیده او ترامی بیند کما ورد الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک قیل که این مفهوم میشود که خواجه برویت بصری
حق را در این نشاه قایل نیست چنانکه مذهب بعضی صوفیه است و قد عرفت تاویل
بیت اکر امام جماعت طلب کند امروز ∴ خبر دهید که صوفی بمی طهارت کرد ∴
یعنی اکر امام جماعت را طلب کند بکویید که صوفی که مقتدای او بود بمی طهارت
کرد یا انکه اکر امام جماعت صوفی را طلب کند و تقریر معنی حقیقی آنست که صوفی
از عبادت ظاهری وارسته و بعبادت باطنی پیوسته است و بعضی از فضلا کفته
جایز است که امام مراد از امام غزالی و جماعت مراد از امام ظاهری و باطنی که
بحضور هر یکی از اعضا بمنزلهٔ مقتدی بود زیرا که در معنی حدیث صلوة الجماعة افضل
من صلوة الفرد بسبعین درجة فرموده اند که صلوة جماعة مراد از صلوة بظاهر و
باطن است و صلوة فرد بظاهر است فقط یعنی اکر امام غزالی جماعت طلب کند
بامعنی بکویید که صوفی اینمعنی را حاصل کرده است یا انکه صوفی بمعنی طهارت کرد
از نماز ظاهری نیز بر آمده که این نماز را بجای آرد **بیت** حدیث عشق ز حافظ شنو

نه واعظ شهر ∴ اکرچه صنعت بسیار در عبارت کرد ∴ ظاهر آنست که واعظ شهر عام است
و یحتمل که کنایه از شیخ سعدی باشد زیرا که ایشان در کلام خود بسیار وعظ و نصیحت
فرموده اند اکرچه در بعضی ابواب در بیان عشق نیز پرداخته و از عادات خواجه است که
در بعضی اوقات بر بعضی شعرا تعریض میکنند چنانکه در جای دیکر بر خواجه نظامی تعریض میکنند
س ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده ایم ∴ از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس **غزل دیکر**
برید باد صبا دوشم اکهی آورد ∴ که روز محنت و غم رو بکو تهی آورد ∴ معنی حقیقی آنکه
برید باد صبا کنایه از مرشد است و روز محنت و غم کنایه از هنکام قبض یعنی حالت قبض
بر طرف شد و حالت بسط حاصل کشت **بیت** بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ پاک ∴
مطربان صبوحی کنایه از سالکان است که در ارشاد بخواجه شریک بودند قیل مطربان
صبوحی مراد از اهل ظاهر است و جامهٔ پاک مراد از حالی است که در ابتدای سلوک حاصل
شود و بطور ثانی مراد از اهل ظاهر **بیت** همی رویم بشیراز با عنایت دوست ∴ شیراز
مراد از مقام سلوک که مرا بدان مقام رفتن با عنایت دوست لازم است و بعضی از
فضلا کفته که از اساتید بسیار مسموع است که چون خواجه از اهل شیراز دلتنک آمده بود
بشهر دیکر انتقال فرمود و خلیفهٔ آن شهر که حضور تمام داشت منشوری بطلب ایشان فرستاد
ایشان در جواب این غزل را بر برید نوشته دادند و بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر اطاعت فرمان لازم دانسته باز بشیراز توجه فرمودند چنانکه مدعا دال است
غزل دیکر باشد ای دل که در میکدها بکشایند ∴ کره از کار فروبستهٔ ما بکشایند ∴ باید
دانست که این غزل در حالت قبض واقع شده و فاعل بکشایند واجب تعالی باشد و
اختیار صیغهٔ جمع برای تعظیم است یا قضا و قدر باشد یا مرشدان کامل باشند و بعضی
از فضلا کفته که سالکان را در سلوک قبضی و بسطی و عروجی و نزولی و دخولی و خروجی
باشد و خواجه این غزل را در هنکام قبض نزول فرموده و حقیقت احوال وانموده **بیت**
کیسوی چنک ببرید بمرک می ناب ∴ تا همه مغبچکان زلف دوتا بکشایند ∴ نامهٔ تعزیت
دختر رز بنویسید ∴ تا حریفان همه خون از مژها بکشایند ∴ تحریر معنی حقیقی آنست که کیسوی

چنک مراد از گفتار مرشد است که مشحون با آواز معارف و حقایق باشد و می کنایه از مشاهدهٔ
تجلیات و مرگ مراد از قطع مشاهدات و هیچکان کنایه از سالکان یعنی ای همرهان و ای
همنشینان چون مرا قبض درگرفت و آنچه موجب خوشی و خرمی بود دوست از من اخذ
نموده بمرشد رفته عرض کنید و واقعهٔ من بزودی باز نمائید تا از گفتار حقایق که بستر شده آن
دیگر میفرماید ما را نیز فرماید و در معالجهٔ من سعی و اهتمام با تمام رساند و درین مصیبت و ماتم
شریک من گردد تا همه سالکان بمقتضای پس روی در آیند و امداد و اعانت و همت نمایند
تا کار فرو بستهٔ من کشایش گیرد و حالت قبض من حالت بسط پذیرد و واقعهٔ قبض من چون
نامهٔ تعزیه بسالکان ای همراه بنویسید و ایشان را از حال من آگهی دهید تا همه کس بگریه و
زاری در آیند و دست دعا بر آسمان بر آرند باشد که دعای ایشان کارگر گردد و
حالت قبض من بحالت بسط مبدل شود اگر گوئی بمرشد اینچنین گستاخیها از ادب
دور است گوئیم اینچنین گستاخیها موجب عقده کشائی مرشد است نه بینی ابو هریره با حضرت
رسالت صلعم و موسی بحق سبحانه چگونه گستاخیها نمودند و ایشان اظهار ناخوشی نفرمودند
هرچه خوبان کنند خوب آید ∴ و میرسد که چنک کنایه از اسباب طرب باشد و بریدن
گیسو کنایه از دور کردن و معطل داشتن بود یعنی چون مرا قبض پیش آمد اسباب طرب
از پیش من دور کنید و حریفان مرا خبر دهید تا ازین قضیه خبردار شوند و امداد و همت نمایند
حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا ∴ که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند
احتمال دارد که این بیت در کسر نفس خود فرموده باشند و خرقه مراد از تن بود و زنار
از افعال قبیحه و اعمال سیئه مراد باشد یعنی ای حافظ بحکم یوم تبلی السرائر ببینی که
از تو چگونه افعال و کردار بد فردای قیامت ظاهر شوند و اینمعنی اظهر است و احتمال
دارد که در مدح خود ایراد نموده باشند و زنار کنایه از خدمتی بود که در راه سلوک سالک
وقت سالکان میکرد چنانکه مولانا محمود گوید ع بود زنار بستن عقد خدمت بیت
بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند ∴ که ببالای چمان از بن و بیخم برکند
تقریر معنی آنست که بعد از آنکه مرا از هجرت مواصلت دست داده دست من و دامن

آن معشوق یعنی دست خود از دامن او فرو نخواهم گذاشت چنانکه شیخ سعدی گوید ع
کوته نکنم ز دامنت دست ∴ ور خود بزنی بتیغ تیزم ∴ زیرا که ببالای خرامندهٔ
خود مرا از بیخ و بن برکنده است و بر خاک راه افکنده یا آنکه بهجرت بالای خرامندهٔ خود
مرا از بن و بیخ برکند و متبادر آنست که این غزل در حالت بسط بعد از قبض واقع شده
بعضی از فضلا گفته که از اکثر اکابر مسموع است که حضرت خواجه بحکم المجاز قنطرة الحقیقة
در بدایت حال با شهزادهٔ خجند پارهٔ محبت داشتند چون شوق و شغف باستیلا
کشید و مهر و محبت بکثرت رسید این غزل را نوشته بدو فرستاد و احوال پر از
اختلال خود را در میان نهاد چنانکه بعضی ابیات آینده برین مدعا ناطق اند بیت
حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشای ∴ که برقص آوردم آتش رویت چو سپند
یعنی چون مقرر است که اغلب اوقات رقص مردمان را منشا مطرب و می میباشد
من بایشان احتیاج ندارم بلکه رقص من مختص و موقوف بدیدن روی تست چه رو نمودن
حق من چون آتش و رخ من سپند است و روا است که مطرب و می کنایه از معشوق و محبت
مجازی باشد و رقص در اصطلاح کنایه از کمال وجد و بیقراری است که سالک را در اثنای قطع
طریق سلوک بهم میرسد و تقریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی من حاجت بمعشوق مجازی
ندارم چنانکه بعضی از سالکان بدین محتاج اند بلکه تو از روی خود برقع حجاب را دور کن که
از مشاهدهٔ تجلیات تو بیقرار و بی آرام شوم و از غم و اندوه جهانیان بیکسو روم بیت
مگر آن روی که مالند بر آن سم سمند ∴ اظهر آنست که ضمیر آن ضمیر شان است
یعنی مگر آن روی آئینهٔ چهرهٔ لخت می شود که بر آن سم سمند معشوق بمالند و جایز است
که ضمیر آن راجع بسوی روی باشد ای مگر آن روی که بمالند بر آن روی سم سمند معشوق
بیت گفتم اسرار غمت هر چه بود گو میباش ∴ بیاد فارسی امر است از افشاندن
من یا از پاشیدن من و تقریر معنی آنست که من معشوق خود را گفتم که اسرار غم تو
که نزد حافظ جمع شده اند بگو حافظ را که بیفشاند و نزد تو ظاهر سازد و بعضی گفته که میباش
بیاد حربی است چنانکه شود مؤید همین است و بمعنی امر یا بمعنی باشد و گو بمعنی گوید یا بمعنی

امر یعنی من گفتم ای معشوق اسرار غم تو نزد من جمع می شود چکنم در جواب میگوید باش و
آن اسرار نگهدار یا آنکه میگوید که باشد درین مضایقه نیست یا آنکه چون من پیش ازین
طاقت صبر و تحمل ندارم و اسرار غم تو پیش تو برآرم در جواب بگوید میباشد بجای اظهار
یا بجای عربی **بیت** مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد ؛ آهوی مشکین مراد
از مرشد است و صیاد کنایه از ملک الموت و محتمل که مراد از شیطان بود و کشیدن
او عبارت از اغوا و اذن اوست و تواند که آهوی مشکین مراد از معشوق حقیقی باشد
و صیاد کنایه از شیطان و کشیدن عبارت از ایذا باشد یا از ارتکاب ذنوب و
معاصی باشد **بیت** گر کمالش بود و شعر نگوید بخجند ؛ ضمیر شین راجع بخجند است
باعتبار اضمار قبل الذکر ای اگر کمال افصح شعراست در خجند بود او نیز شعر نگوید یا راجع
بسامع بود که از مفاد مصراع مفهوم می شود یعنی اگر آن سامع را کمالیت باشد
در شعر و در خجند که مقام معشوق من است شعر تواند گفت یا راجع بسوی معشوق بود
یعنی اگر بخدمت معشوق در خجند کمال باشد هم شعر تواند گفت **بیت** بستر جام جم
آنگه جبر توانی کرد ؛ جام جم کنایه از دل سالک است یا کنایه از مرشد یعنی اسرار
معشوق که در دل تو واقع است یا اسرار دل مرشد که با معشوق است وقتی خواهی
دانست که در عالم عشق خواهی در آمد **بیت** گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید ؛
گل مراد اضافت بیانیه است یا مراد از معشوق **بیت** تو کز سرای طبیعت نمیروی
بیرون ؛ کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد ؛ سرای طبیعت مراد از اجسام است
یا کنایه از عالم قبیح خلق یا مراد از احکام شریعت و بعضی از محققان گفته که شریعت
آنرا گویند که حصول آن بنده را بواسطهٔ رسل باشد و حقیقت آن بود که بی واسطه
از حق حاصل آید و طریقت رعایت ادب است در طریق سلوک و گفته اند که حقیقت
عبارت از کرامتی است که خلق را در ان مجال شرکت نباشد باید دانست که
درین بیت اشاره است بانکه حقیقت قابل تغیر و تبدیل نباشد و بیان تحقیق این
سخن در کلام آینده بیاید انشاء الله تعالی **بیت** جمال یار ندارد نقاب و پرده

ولی ؛ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ؛ ولی تو تا لب معشوق و جام میخواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد ؛ غبار ره کنایه از هستی است چنانکه خود گوید
حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم ؛ و تقریر معنی آنست که جمال خوبی معشوق هیچ
تفاوت ندارد و لیکن آنچه حجاب در میان تو و معشوق پیدا شده غبار هستی
تست اگر او را افنا کنی بمشاهدهٔ تجلیات او نظر خواهی کرد و لیکن تو مادام که لب
معشوق مجازی و جام صبوحی میخواهی طمع مدار که کار دگر که عبارت از ادراک
مشاهدهٔ معشوق حقیقی است توانی کرد و محصول آنکه آنچه ترا مانع از مشاهدهٔ تجلیات شده
دو چیز است اول غبار هستی دوم عشق معشوق مجازی و بعضی از اهل فضیلت فرموده
اظهر آنست که بیت ثانی ادراک توهمی است که ناشی از کلام سابق است یعنی کسی
توهم نکند که چون مشاهدهٔ تجلیات او را حاصل شود و با مورد نیوی اشتغال او
همچنانکه اول از حصول این مرتبه بود باقی خواهد ماند **غزل دیگر** بخت از دهان
دوست نشانم نمیدهد ؛ یعنی بخت من از دهان دوست مرا نشان نمیدهد
یا آنکه دهان دوست بحدی تنگ است که بخت که از امور معانی است و از تعلق
ابدان منزه است مرا نشان نمیدهد فکیف عینی از اعیان که در تنگنای جسم
عاجز مانده است **بیت** از بهر بوسهٔ ز لبش جان همیدهم ؛ اینم نمیستاند و
آنم نمیدهد ؛ میم اینم و آنم از برای مفعولیت است و ضمیر این راجع بجان و
ضمیر آن بلب و در بعضی النسخه بجای نی همی دیده شد یعنی جان نمیگیرد و بوسه
نمیدهد یا آنکه جان میگیرد و بوسه نمیدهد و این بغایت مشکل است چه اخذ ثمن از
بایع از مشتری و عدم تسلیم مبیع بوی بغایت متعذر است و در بالا مذکور شده
که در اصطلاح اهل تصوف بوسه کنایه از استعداد قبول کلام معنوی است و کنایه از
کلامی است که صفت جان بخشی دارد و فانی شد کان را از نیستی بهستی آرد و جان
دادن عبارت از فانی نمودن است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بوسه کنایه از
غایت قرب و اتصال عاشق بمعشوق است و جامع در معنی اظهر است و بعضی گفته

بوسه کنایه از الهام باطنی ست **بیت** دل میدهم زبهر یکی بوسه لبش ؛ جان
میدهم روان و روانم نمیدهد ؛ این بیت مؤید نسخهٔ ثانی بیت اول ست باید
دانست که درینجا مراد از دل جانست چنانکه جان که در مصراع ثانی واقع ست
مؤید همین مدعی ست وبعضی از محققان درحواشی بیضاوی که عادت الله در
کلام مجید جاری بر آن ست که ذکر قلب میکند و ارادهٔ روح مینماید لما بینهما من
التعلق الخاص و در کاشف الاسرار آورده که در اصطلاح انسانیم بر دل ست چه دل محل
تفصیل علم و کمالات و مظهر القلوب ظهورات آلهی لشیونات ست ازینجهت مسمی بقلب
شده و دل واسطهٔ آنست میان روح و نفس و کمالات هردو برزخیه در دل ظهور یافته و
از روح مستفیض و بنفس مفیض ست و عقل و روح که جانست و سر و خفی و نفس ناطقه و
قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطهٔ اختلاف صفات این اسامی
مختلفه بهم رسانیده بهر اسمی باعتبار صفت خاص مسمی گشته و وجه تسمیهٔ عقل آنست که
تعلق ذات خود و موجد خود مینماید و دانندهٔ اشیا اوست و جان لفظ فارسی ست
بمعنی روح و آنرا سر ازانجهت تسمیه کرده اند که غیر ارباب قلوب ادراک آن نتوانند و
روح ازانجهت تسمیه یافته که بذات خود زنده ست و زنده کنندهٔ غیر ست و خفی ازانجهت
نام کرده اند که حقیقت او بر عرفا و غیر هم مخفی ست و بنفس ناطقه ازان تسمیه نموده اند
که مدرک کلیاتست و بقلب ازانجهت گذشت و بعضی گفته اند که روح را جان تا وقتی گویند
که تعلق او ببدن ست و چون تعلق او از بدن برخاست جان نگویند و بعضی از
شارحان برعکس این آورده یعنی مراد از جان دل داشته **بیت** مردم ز اشتیاق
و درین پرده راه نیست ؛ یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد ؛ مراد از پرده
سرای حضرت دوست باشد و پرده دار مراد از مرشد یا معشوق و محتمل که پرده دار
مراد از شیطان باشد چه او نیز مانع سلوک سالکان ست مگر کسانی که عنایت ایزدی
شامل حال ایشان بوده باشد که شیطان نیز با ایشان هدایت میفرماید چنانکه در
حدیث ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که مرا شیطان دلالت

نمیکند

نمیکند مگر بخیر و نیکی و بهر تقدیر این غزل خواجه را در حالت قبض واقع شده **بیت**
کانجا مجال باد وزانم نمیدهد ؛ باد وزان مراد از روح خواهد بود و یا آنکه مراد
از نفس ای دم باشد یا آنکه بادی که از خانهٔ او عبور نماید **بیت** گفتم مگر بخواب
به بینم جمال دوست ؛ خواب بمعنی معروفست چه اکثر برانند که رویت حق
در خواب بی وجود موانع جایز ست و رواست که خواب مراد از دنیا بود که شغل آن
بغفلت و خواب و خور ست و تراز رسد که دوست مراد از مرشد داری و تقریر
معنی بر حسب او بر آری و تقریر معنی بحسب او ظاهر ست **غزل دیگر** پیرانه سرم عشق
جوانی بسر افتاد ؛ قوله جوانی بیاء تشبیه است یعنی در حالت پیری مرا عشق
معشوقی که جوانست حاصل شده و یا یاء مصدریه باشد یعنی در هنگام پیری مرا
عشقی که در حالت جوانی بود بحصول پیوست اگر گویی مولانا جامی در تحفة الاحرار
عشقی که در حالت پیری واقع شود منع فرموده چنانکه گوید **مصرع** پیر شدی ای شیوهٔ
پیرانه گیر ؛ شیوهٔ پیرانه خوشش آید زپیر ؛ دست ز فتراک جوانان بدار ؛
عشق و جوانی بجوانان گذار ؛ گویم مراد مولوی جامی آنست که در حالت پیری
عشق مجازی را باید گذاشت و بعبادت حق مشغول باید شد که نتیجهٔ عشق حقیقی است و
مراد خواجه عشق حقیقی ست نه عشق مجازی پس جوان در کلام خواجه مراد از مرشد و
یا معشوق حقیقی ست و پیری کنایه از کاملیت در سلوک **بیت** بس گشته و
دل زنده که بر یکدگر افتاد ؛ گشته و دل زنده کنایه از عاشق حقیقی ست و در کشف
الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات
بشریت زنده اند و دوستان بحیات معرفت و روزی باشد که حیات بشریت
بسر آید بحکم کل نفس ذائقة الموت و حیات معرفت هرگز بسر نیاید کما فی قوله تعالی
فلنحیینه حیوة طیبة و ازینجاست که المؤمن حی فی الدارین واقع شده چنانکه
شاعری گوید **مصرع** بمیر دهر کرا جانش تو باشی ؛ خوشا آن جانی که جانانش تو
باشی ؛ شاه کرمانی علیه الرحمه این آیه برخواند که او من کان میتا فاحییناه

فرمود که نشان این جماعت سه چیز است اول از خلق عزلت دوم با حق خلوت
سیوم دوام ذکر بر زبان و دل در فکر ایزد سبحان چنانکه شاعری گوید ﻫ
بر روی خلایق در صحبت بگشای ؛ میباش توکلی متوجه بخدای ؛ غافل مشو
از ذوق دل و ذکر زبان ؛ تا زنده جاوید شوی در دو سرای بیت متن
بار غم او عرض بهر کس که نمودند ؛ عاجز شده و این قرعه بنام بشر افتاد ؛ درین
بیت تلمیح است بآیه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال الآیه چنانکه
خود گوید ﻫ آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه فال بنام من دیوانه زدند
و معنی این بیت در تحقیق معنی بیت عنوان دیوان گذشت فان شئت فارجع الیه
بیت گر جان بکند سنگ سیه لعل نگردد ؛ با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد ؛
درین بیت اشارتست بآنکه اخلاق قابلیت تغیر و تبدیل ندارد و در لوامع الاشراق
آورده که منفعت این صناعت یعنی علم اخلاق وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و
تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بو هم تبادر و سابق مینماید و از باشد
فحوای نص حقایق مؤدی و ما ینطق عن الهوی حیث قال اذا سمعتم زال عن مکانه
صدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه
بطریق مبالغه مفهوم میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بقواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاج قابل تبدیل نیست انتهی پس سنگ سیه کنایه از شقی است و لعل مراد از
سعید یا آنکه سنگ سیه مراد از اهل ظاهر و لعل مراد از اهل باطن یا آنکه لعل مراد از
مرشد و سنگ سیه مراد از خلق بد و لعل کنایه از خلق حسن بیت بس تجربه
کردیم درین دیر مکافات ؛ با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد ؛ تحریر معنی آنست
که دیر مکافات کنایه از دنیاست که اغلب درینجا جزای نیک و بد وقوع یابد و
دردکشان کنایه از اولیاء الله چه صاف معرفت را آنحضرت صلی الله علیه و آله و
اصحابه و تابعین و سلف و خلف خوردند و بقیه که از ایشان مانده بود بسیار اولیا
عطا فرمودند و در افتاد در عرف بمعنی عداوت کردن معمول میشود و بر افتاد بمعنی

هلاک شدن حمل میباید باید دانست که درین بیت تلمیح است بحدیث نبوی کما
وقع من عادا لی ولیا فقد اذنته بالحرب و در شرح لوایح آورده که هیچکس اجایز
نیست که در حق اولیا حق سبحانه بطعن مبادرت جوید و آنچه مخالف احکام شرع
در قول و فعل ظاهر شود بر قصور فهم خود حمل کند و باید که باقی صفات و احوال و اقوال
ایشانرا ملاحظه کنند از ریاضات شاقه و مجاهدات بلا فاقه و تجرید و تفرید و ترک مال و جاه
آن غلو در متابعت سنت و اتباع آثار و افعال و اقوال و احوال آنحضرت و غیر
ذلک من الامور الدالة علی امتیازهم من عموم الخلق و اعظم شانهم و قرب مکانهم
من الله بدانکه آن تو هم بنابر قصور فهم اوست و جزای آن بمنکران راجع خواهد بود
چنانکه مولوی معنوی فرماید ﻫ چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنه پاکان
برد ؛ چون خدا خواهد بمان یاری کند ؛ میل ما در گریه و زاری کند ؛ چون خدا
خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند در عیب اهل دل نفس ؛ در تواریخ افغانی ایراد
میکند که روزی بعضی از مقربان درگاه سلطان اسلام شاه بعرض رسانیدند که
درویشی خواجه حسین افغان تنی است خلاف شرع محمدی میکند چنانکه تمام روز گفت و
شنود او بزبان ملاهی است بواسطه تعویذ و طومار پیوسته زمان خلایق آمد و رفت
با و دارند و او سنت و فریضه را ترک میکند و شب و روز درین کار اشتغال دارد
چون اسلام شاه از سر او آگاهی نداشته بگفته مخبران چند اورا طلبیده استفسار
ترک صلوة نمودند هر چند از وی می پرسیدند از ان درویش آوازی بر نیامد و
مهر سکوت بر دهان خود نهاده استاده بود اسلام شاه بر آشفت و اورا
لت فرمود حکم کرد که اگر من بعد از تو ادای مخالف شرع خواهیم شنید بموافقت
حکم شریعت غرا ترا خواهیم سوخت آن درویش گفت اگر خود نسوزی مرا بسوز همین حرف
گفته بر آمد و رفت که ناگاه دُملی از نشستگاه اسلام شاه ظاهر شد گویا که در
تمام اعضایش آتش افتاد و سوختم سوختم میگفت هر چند آن درویش را جستند و
نیافتند و اطبا و حکما که هرکدام جالینوس وقت بودند علاج میکردند حرق افزون میشد

وسعی آنها فایده نمی‌بخشید و قطع نظر از خواب و خور نموده زمانی میشد و چون
بهوش میآمد چشمهای خود فرو میکرد و اشک حسرت میریخت در رجب تقدیر ایزدی
بیست و هشتم شهر ذی حجه سنه نهصد و شصت و یک برحمت حق سبحانه واصل شد
بیت حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود ؛ وه طرفه حریفی است کش اکنون
بسر افتاد ؛ در عبد اللهی آورده که دست کش و دست گرای یعنی مامور و منقاد
باشد حکیم انوری گوید قدر او را سپهر پای سپر ؛ حزم او را زمانه دست گرای
و ضمیر شین در هر دو جا راجع بجانب حافظ است و تقریر معنی آنکه حافظ که سر زلف
بتان منقاد و مامور او بود خوش عجایب حریفی است که محبت او الآن در سر حافظ
افتاده و حافظ را منقاد و مطیع خود نهاده و تواند که ضمیر شین فاعل بود یعنی کس
طرفه حریفی است که او را در خیال حافظ افتاده است و رخت هستی را بباد داده و
مخفی نماند که این بیت در هنگام صعود از حضیض مجاز باوج حقیقت فرموده پس طرفه
حریفی کنایه از مرشد باشد و بتان کنایه از سایر سالکان غزل کتاب
بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد ؛ که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد
باید دانست که فلانی کنایه از معشوق است و از عادات خواجه است که در اکثر جا
معشوق را بفلانی تعبیر مینماید چنانکه خود گوید خوبی آنست و لطافت که فلانی
دارد ؛ و یا در فلانی یای اشباع است و روا است که یای نسبتی باشد یعنی
طرهٔ با لطافت که منسوب بمعشوق است و تقریر معنی آنکه بنفشه دوش بگل گفت و
خوش نشانی داد که تاب و پیچش که باعث آرایش من است و موجب آراستگی
جان و تن مرا از طرهٔ معشوق حاصل شده یا آنکه طرهٔ معشوق بجدی زیبائی دارد که
مرا از غیرت او پیچ و تاب آمده چنانکه خود گوید بنفشه طرهٔ مفتول را گره میداد ؛
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ؛ یا آنکه مرا تاب و طاقت از طرهٔ معشوق
حاصل گشته و تحریر معنی حقیقی آنست که بنفشه کنایه از مرشد یا سالک یا نفس خود داشته
و طرهٔ فلانی مراد از رحمت حضرت صمدیت جل جلاله و عم نواله یعنی مرا از جانبی

بس

در عمل ساختن مومیائی

زینت که حاصل است از لطف معشوق حقیقی است یا طرهٔ فلانی مراد از مرشدان یا
سالکان دیگر یعنی مرا این محنت و مشقت حاصل شده از غیرت دیگران است یا آنکه
فلانی مراد از مرشد باشد یعنی سالک میگوید که مرا تاب و طاقت که در سلوک حاصل
شده از رحمت و لطف مرشد است بیت بمومیائی لطف توام نشانی داد ؛
در شرح سکندرنامه آورده که مومیائی است داروی که استخوان شکسته را درست گرداند
و جروح خستگان و رنجوران از و التیام پذیرد و آن بر دو قسم است عملی و غیر عملی و
قسمی که از عمل است بر دو نوع است یکی آنکه بچهٔ سرخ روی و سرخ موی را پرورند چون
عمرش بسی سال رسد کندوی سنگین راست میکنند و آن مرد پرورده را در آن
میکشند و بهمراه وی شهد میاندازند تا صد و بیست سال میگذرد و بعده مهر بگشایند
آن مرد و شهد همه مومیائی است دوم آنکه در قرون سابقه رسم بود که بزرگان
مردگان را در قبر سنگین بشهد پر کرده میگذاشتند بعده قبر سنگین وا میکردند
مومیائی مییافتند قسم دویم که غیر عملی است آب چشمه برون آید و در اختیارات
آورده که مومیائی بهترینش معدنی بود که با آب برون میآید و منجمد میشود و
طبیعتش گرم است در آخر درجهٔ دوم و خشک است در اول درجه بیت متن
گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت ؛ دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد
گذرنده درینجا معشوق است و تحتمل که کنایه از مرشد باشد و رقیبان بر تقدیر اول
مراد از عاشقان دیگر یا حفظه یا شیاطین که حاجبان سرای غیرت اند و بر
تقدیر ثانی مراد از سالکان یا اهل ظاهر و بهر تقدیر عاشق مسکین کنایه از نفس خود
داشته بیت لسان طوطی نطق تو حافظا بجهان ؛ که داد عذب بیانی
خوش نشانی داد ؛ و در بعضی نسخ بیت مقطع باین وجه است بیت چو میل چشم تو
از بیدلان روان میبرد ؛ چو دید حافظ بیچاره آتش روانی داد ؛ یعنی چون چشم تو
روان از بیدلان میبرد وقتی که حافظ بیچاره آن چشم را دید روان خود را
بدو بخشید یا آنکه چون حافظ قبل ازین بیجان بود وقتی که آن چشم را دید و

انچشم در حافظ جان دمید یا انگه چون چشم تو از دیگران جان می برد حافظ
بیچاره را دید و جان بخشید غزل دیگر بر سر آنم که گر ز دست بر آید ؛ دست
بکاری زنم که غصه سر آید ؛ از دست بر آمدن چیزی عبارت از امکان و قدرت
یافتن بر وست و تقریر معنی انگه اگر مرا امکان و قدرت حاصل شود دست بکاری
عظیم زنم و آن کار عظیم مراد از تحصیل عشق و محبت است که بسبب او غصه از امور
دنیوی که بر من لاحق شود دور کرد د بیت منزل دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته در آید ؛ یعنی اغیار بمنزله دیو است و دوست بمنزله
فرشته و مقرر است جائی که فرشته در آید دیو از انجا میگریزد یا انگه فرشته بجائی
عبور میکند که دیو از انجا رفته باشد و مادام که دیو در انجا باقی است فرشته نزول
نکند و در صراط المستقیم آورده که یکی از طالبان بزرگی را گفت اذکرعند ربک و
خلوتک مرا یاد کن نزد حق چون با حق در خلوت باشی در جواب وی فرمود
اذ ذکرتک فلیست معنی فی الخلوة یعنی چون ترا یاد کنم با حق در خلوت نبوده باشم
بیت صحبت حکام ظلمت شب تار است ؛ نور ز خورشید خواه بود که در آید
درین بیت تعریض است بر کسانی که با دعوی علم و فقر و قناعت گرد خانهای ملوک و
امرا میگردند یا نصیحت جمع مردمانست و خورشید مراد از حاکمی است که عادل
باشد یا مراد از مرشد یا مراد از معشوق حقیقی یعنی نور از خورشید طلب کن باشد که
ترا شمه نور حاصل شود و از سفیان ثوری علیه الرحمه منقول است که هر که برای ظلمه
قلم تراشد و یا در دوات ایشان سیاهی اندازد یا بدست ایشان کاغذ
دهد تا بنویسند در ظلم ایشان شریک شود و هم از خدمت ایشان پرسیدند که
اگر ظالمی در بادیه تشنه باشد و بر هلاک مشرف شود او را آب توان داد فرمود نه
گفتند اگر آتش نه دهند بمیرد فرمود که بگذار بزندگانی مرده به و مؤید همین است
بر در ارباب تا آخر بیت صالح و طالح متاع خویش نمودند ؛ تاکه قبول او فتد
که در نظر آید ؛ صالح مراد از آدم است و طالح مراد از شیطان یا انگه صالح مراد از

ملایکه

ملایکه و طالح مراد از ابلیس یعنی حق سبحانه بحکم و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس الآیه امر بسجده نمود کسانی که صالح بودند متاع خود را که انقیاد و اطاعت
امر بسجده باشد نمودند کما فی قوله تعالی فسجد الملائکة و شیطان که طالح بود و جنس
متاع خود را که عدم انقیاد امر و استکبار باشد ظاهر کرد کما فی قوله تعالی الا ابلیس
ابی و استکبر الآیه کدام مقبول نظر رحمت شود و کدام مقهور نظر غضب بود یا صالح و
طالح مراد از بنی آدم باشد که بعضی افراد نقش صلاحیت بر جبین دارند و بعضی
علامت شقاوت بر جبهه آرند یا انگه صالح و طالح مراد از اولاد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم باشد یعنی صالح و طالح از اولاد آنحضرت متاع خود ظاهر خواهد کرد
تا کدامی از امت عمل بر حدیث الصالحون لله و الطالحون لی خواهد نمود و کدامی
تخلف ورزد یا انگه تا کدام از ایشان که صالح و طالح اند مقبول و مردود عند الله
باشند غزل دیگر بازم مه رخسار کسی در نظر آمد ؛ حاصل آنست که باز مرا حالت
بسط بعد از قبض حاصل شده و مشاهده تجلیات نمودار گشته یا انگه وصال مرشد
یا معشوق مجازی بحصول پیوست بیت باز این دل سودازده ام گشت
هوائی ؛ در هوای یاد نسبتی است یعنی این دل سودازده من با صاحب محبت و
هوا شد چنانکه فردوسی در یوسف و زلیخا گوید س هوا جان بخش بود در اول
سال ؛ ولی یوسف هوائی شد دران حال ؛ پدر گفتا که هست او دیده را
نور ؛ نباید نور دیده از نظر دور بیت این طرفه که امروز بدیدم مه رویش
از روز دگر در نظرم خوبتر آمد ؛ باید دانست که تجلیات صوری هرگز مکرر نشود و
هر یک تجلی مستقبل نسبت بتجلی ماضی فوقیت دارد و در لوایح مولانا جامی آورده
که ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی است
بتجلی دیگر و او اصلا تکرر نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی
نمی شود بلکه در هر نفس بهیئت دیگر ظاهر می شود و در هر آن بشان دیگر تجلی میکند
هستی که عیان نیست دو آن در شانی ؛ در شان دگر جلوه کند هر آنی ؛ این

نکته

بخوان کل یوم فی شان :: کربایدت ازکلام حق برهانی :: و سر دران است
که حضرت حق سبحانه را اسما متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همیه
دایما درکارند و تعطیل بر هیچ وجه جایز نیست پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه
بواسطهٔ حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را
دریابد و روی بافاضهٔ وجود و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبیس باثار و احکام آن حقیقت
متعین و تعینی خاص متجلی شود و بحسب آن تعین بعد از ان نسبت قهر احدیت
حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و کثرت صورتست از ان تعین منسلخ گردد و
در همان انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی خاص که مماثل تعین سابق
باشد متعین گردد و در او ان حالی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر رحمت
رحمانیه حاصل شود و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع
نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری بمثل آن بوجود آید اما محجوب بواسطه
تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بریک حال است و
در ازمنهٔ متوالیه بریک منوال ؎ سبحان الله زهی خداوند ودود :: مستجمع
لطف و کرم و رحمت وجود :: در هر نفسی برد جهانی بعدم :: آرد دگری چو او
هماندم بوجود :: و بعضی از شارحان مراد از روز و کر روزی داشته اند که
دران روز مخلوقات موجود نشده بودند و امروز مراد از حالت وجود موجودات
باشد یعنی چون عالم موجود نشده بود و اسما و صفات هستی چنانکه خالق و رازق
است نیافته بود و چون ظهور یافت کمال صفات بوجود آمد **بیت متن**
بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود :: مشغله با غین منجمه بمعنی آبادانی باشد
چنانکه خواجه نظامی میگوید ؎ زبان آور از تا بتو بار نیست :: که با مشغله کنج را
کار نیست :: و گویند که بمعنی شور و غوغاست و معنی شاهد و ساقی و شمع
بحسب اصطلاح در مواضع متعدده مذکور شده **بیت** حدیث عشق که از
حرف و صوت مستغنی است :: اگر عشق بمعنی مصطلح شیخ فخر الدین عراقی

گفته آید چنانکه گذشت معنی بیت ظاهر است و اگر بمعنی عرفی حمل کرده شود پس
معنی بیت آنست که استیلا محبت که عشق عبارت ازوست تعلقی که
خاص است که بر دلی ظاهر شود و آن تعلق خاص من حیث انه تعلق خاص اصلا
بزبان صورت حرف نیابد بلکه آنچه بر زبان آید الفاظ و حروف اند که
معبر و مبین آن حالت است نه عین آن چه اگر عین آن بر زبان آید زبان
عاشق شود و دل خالی ماند و نیز انتقال اعراض لازم آید و در معبر که اسم
مفعول است و معبر که اسم فاعل است بسیار تفاوت نه پنهی بسوی ضمیر مستتر
در زیر ضربست از مقولهٔ حرف و صوت نیست و موضوع بجهت او هیچ حرفی نه
و تعبیر او بضمیر منفصل که هو باشد میکنند و محصل معنی آنست چه عشق از جمله
معانی است و معنی صوت و حرف ندارد و حدیث او باعتبار الفاظ در خروش
و غلغله بود و بعضی از شارحان آورده که حدیث عشق از الفاظ و اصوات و
حروف مستغنی است و در استغنا شرط نیست که مستغنی عنه را مطلقا مدخل
نباشد چنانکه حق سبحانه و تعالی از عبادت بندگان مستغنی است و این معنی
معروف باشد که عارف از و بلسان حال مطلوب خود می برارد کام ساقیا
بیت ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود :: قیل و قال هر دو مصدر اند
از باب قال یقول و بر خلاف قیاس بمعنی گفت و گو و مسئله با ثبات همزه
بنابر اصل است یعنی ورای مدرسه و گفتگوی اهل ظاهر بود و مولوی عالمی
در هجو اهل مدرسه فرموده ؎ ایها القوم الذی فی المدرسه :: کلما حصلتموه
وسوسه :: فاغسلوا یا قوم من لوح الفؤاد :: کل علم لیس ینجی فی المعاد
بیت فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود :: در عبد اللهی آورده
که حوصله در لغت چینه دان مرغ بود و در عرف بمعنی همت استعمال کنند
چنانکه گویند فلانی کم حوصله و تنگ حوصله است ای همت ندارد و در بعضی
نسخه بجای چه لفظ چو واقع شده یعنی همچو شخصی بود که کم حوصله باشد

غزل دیگر بازآن دیوانگی آغاز شد ؛ بازدل بادلبران همراز شد
اینغزل دربعضی نسخه بلاحظه افتاده ووقوع این درحالت بسط بعد از قبض است
ودلبران کنایه از تجلیاتست یا سالکان وخواجه درین غزل صنعتی از صنایع
شعر که درو ابتدا از یک لفظ دراوایل مصراع ابیات باشد رعایت فرموده
چنانکه دربعضی غزل باین ردیف خواهد آمد بیت بازگردن بردراو جاز
شد ؛ جاز مخفف جایزست وبعضی گفته که جاز فعل ماضی ست وضمیر مستتر
که راجع بگردن ست فاعل ای جاز الموت علی بابک مرة اخری دراینچنین
کلام درضرورت شعر جایزست چنانکه دربیت عنوان مخزن اسرار ع
هست کلید درگنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ وگفته اند که مصراع
اولی ست ای قدکان ع بسم الله الرحمن الرحیم ؛ مفتاح ابواب
کنوز الحکیم ؛ فافتح بسم الله الرحمن الرحیم ؛ هرچند توجیهات دیگر درو نیز
جاریست ودرشرح مخزن اسرار آورده که درافتتاح کتاب تقدیم مصراع اول
بر تسمیه ازان کرده که تسمیه جار ومجرورست ودرکلام جار ومجرور را البته بفعل
متعلق میباشد وآن فعل ملفوظ باشد یا مقدر ودر لفظ بسم الله فعل مذکور نیست
پس تقدیر کنند که ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم اَو اَقرأوا الکتب او افتح
بسم الله واینجا شیخ کلامی آورده که دال ست برفعل وآن کلید است
که دلالت برافتتاح میکند ای افتح بسم الله بیت بازاو ازدیگران ممتاز شد
درحل لغات آورده که باز برای منقوطه چند معنی دارد اول جانوری باشد که صید
مرغان کند دوم کشاده راگویند چنانچه درباز کرد یعنی بکشود سوم باز آمدن
چهارم بازی کن چنانچه بچوگان باز بصیغه امر ای بازی کن پنجم بمعنی بازنده چون
حقه باز بصیغه اسم فاعل ششم بمعنی باع بعین غیر منقوطه وآن از بن دست
تا سرانگشت ودرعبد اللهی بمعنی خراج وباج زیاده کرده باستشهاد بیت امیر خسرو
چنانکه گوید ع نقش بلندش بهوا خامه راند ؛ تخته سقفش بهوا باز خواند بیت

بازان

بازاین شیرین سخن شکرفروش ؛ شیرین سخن شکرفروش مراد از معشوق
یاسالک غزل دیگر بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد ؛ بهار عارضش
خطی بخون ارغوان دارد ؛ گل مراد از رخسارست وسنبل مراد از زلف چنانکه
شیخ سعدی گوید ع گل سرخش چو عارض خوبان ؛ سنبلش همچو زلف محبوبان و
تقدیر معنی آنست که من معشوقی دارم که گرد عارض که همچو گلست زلفی دارد که مانند
سنبل ست وبهار عارض او چنان خوبی ولطافت دارد که گویا خطی نوشته دارد بر
خون ارغوان یعنی ارغوان هرچند خوبی ولطافت دارد اما درجنب لطافت وخوبی
معشوق من معدوم ومضمحل ست یا آنکه خطی که برعارض او برآمده است خطی است که
بواسطه قتل وخون ارغوان ظاهر شده ست یا آنکه بخون ارغوان نوشته شده است
نه بسیاهی وغیر ذلک وتحریر معنی حقیقی آنکه بت کنایه از مظهر عشق ست چنانکه مولانا محمود گوید
بت اینجا مظهر عشق ست ووحدت ؛ ودور نیست که بت یعنی معشوق حقیقی یا شاهد
تجلی بود چنانکه شاعر گوید ع معنی بت اگر زمن شنوی ؛ که رساند ترا بگوش
نوی ؛ هست معشوق معنوی یعنی ؛ عرف صوفیه شد برین معنی ؛ یا مراد است
از تجلی حق ؛ معنیش برتو خوانده ام مطلق ؛ وگل کنایه از وجه وسنبل کنایه از
حجاب وارغوان مراد از عاشق یا مرشد یا سالک بیت خدارا داد من بستان
ازو ای شحنه مجلس ؛ که می با دیگران خوردست وبا من سرگران دارد ؛ شحنه
مجلس مراد از مرشد ودیگران مراد از سالکان غیر وضمیر ازو راجع بمعشوق
باشد یا آنکه شحنه مجلس مراد از معشوق ودیگران مراد از عاشقان دیگر ودرین بیت
صنعت التفات بود چنانکه شیخ سعدی گوید ع هم پیش تو از دست تو میخواهم داد
یعنی از خود داد من بده والباقی ظاهر بیت چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر
مقصود ؛ گوهر مقصود اضافت بیانیه ست وگوهر کنایه از معشوق باشد وعاشق
شدن ما درهنگام میثاق الست بربکم بود ویادراوان بیعت مسترشد بمرشد و
تحقیق معنی این بیت دربیت عنوان دیوان مفصل مذکور شد بیت

زسرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را ؛ برین سرچشمه ام بنشان که خوش آب روان دارد
رسم است که سرو را بر جویبار و جائی که آب روان باشد می نشانند یعنی برین چشم من
که از کثرت گریه چشمهٔ روان شده باید که سرو دلجوی خود را بنشانی و حاصل آنکه از
چشمهٔ چشم من غایب نشوی که هنوز حضور تو بمنزلهٔ سرو نشاندنست برو **بیت**
چو بر رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل ؛ که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان
دارد ؛ خندیدن بر روی عبارت از توجه آوردن است و گل کنایه از معشوق حقیقی و
بلبل مراد از سالک یعنی چون ترا مشاهدهٔ تجلیات حاصل شود و بسوی تو توجه آرد نگر
بر تو استمرار خواهد بود چه بر مشاهدهٔ تجلیات معشوق بایمعنی که دوام بماند اعتمادی
نیست زیرا که بسا اوقات بسط بقبض و تجلی بستر تبدیل یابد و بعضی از شارحان آورده
که گل کنایه از اسباب دنیوی است و بلبل مراد از انسان چه بحکم هر کمالی را زوالی است
بعد از اندک فرصت زایل می شود **بیت** چه افتاده درین صورت که هر سلطان
معنی را ؛ درین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد ؛ سلطان معنی مراد از
مرشد است یا مراد از معشوق مجازی و درین درگاه مراد از درگاه معشوق حقیقی و
یحتمل که سلطان معنی مراد از پادشاه خداوند عظمت و شوکت باشد چنانکه شیخ
سعدی گوید ع سر پادشاهان گردن فراز ؛ بدرگاه او بر زمین نیاز ؛ و
بعضی از شارحان آورده که هر سلطان معنی مراد از جمیع انبیا علیهم السلام و
این درگاه مراد از حضرت حق یا حضرت رسالت در سجود یا فروتنی اند پس متابعت
ایشان همه کس را لازم است که سر بر آستان دارند **بیت** بر افشان جرعهٔ
بر خاک و حال اهل شوکت بین ؛ که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد ؛
ظاهر آنست که درین بیت خطاب بسالک است و خاک مراد از وجود او و تقریر معنی آنست
که ای هر کدام سالک جرعهٔ محبت حق بر وجود خود بفشان و طالب بحال اهل شوکت
مباش بلکه بچشم عبرت ملاحظه کن که از اهل شوکت زمانه بسیار داستان دارد که
بباد اجل و فنا برباد رفتند و در زیر خاک خفتند و بعضی از اهل فضیلت فرموده برین تقدیر

اظهر

٦

اظهر و بهتر آنست که جمشید و کیخسرو مراد از مرشدان کامل بود یعنی ببین که ایشان
هر چند مرده اند و چون جرعهٔ محبت را بر خاک خود انداخته زمانه از احوال خیر مآل ایشان
بسیار حکایتها دارد پس تو نیز اگر این مرتبه را حاصل خواهی کرد حال تو مماثل بحال ایشان
خواهد بود و بعید نیست که خطاب بمرشد باشد و تقریر معنی آنکه جرعهٔ محبت حق را بر
خاک وجود مرشد بینداز و بحیات ابدی باطن او را زنده ساز و حال اهل شوکت
از جمشید و کیخسرو ببین که خاک شدند و زمانه داستان موت و هلاکت ایشان
بسیار دارد یا حال اهل شوکت از مرشدان کامل ببین که ایشان مسترشدان را بیاد
محبت معشوق حقیقی واصل گردانیده اند و از هستی رهانیده کما قال الشاعر ع وللارض
من کاس الکرام نصیب ؛ اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک **غزل دیگر**
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود ؛ سر من خاک ره پیر مغان خواهد بود ؛ تقریر
معنی آنکه تا وقتی که از میخانه و می نام و نشان خواهد بود و این حالت تا بوقت ممات
است سر من خاکره پیر مغان خواهد بود یا آنکه مراد از عالم عشق تا نام و نشان است
ای تا بوقتی که من زنده ام خاکره پیر مغانم **بیت** بر سر تربت ما چون گذری همت
خواه ؛ که زیارتگه رندان جهان خواهد بود ؛ درین بیت تلمیح است بحدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم که وارد شده اگر بر شما مشکلی واقع شود طلب کنید
حوایج از اهل قبور و فی المشکوة عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها الحدیث **بیت** راز این پرده نهان است و
نهان خواهد بود ؛ این پرده مراد از فلک است یا مراد از پردهٔ سرای عزت یا
پرده بمعنی سرود و حاصل آنکه حقیقت سرود که جاذب و جالب بسوی حق میشود
بر من و تو مخفی است مگر آنکه باهل او ظاهر باشد و لهذا وارد شده کما وقع السماع مباح
لاهله **بیت** در مقامی که حدیث می و معشوق رفت ؛ سالها پایگه کادو
خران خواهد بود ؛ درین بیت تعریض است بر اهل ظاهر یعنی مقام ایشان که صومعه و
مدرسه باشد چون در انجا حدیث می و معشوق نیست پایگاه کادوخران خواهد بود

بعضی از اهل فضیلت فرموده که گاو و خران مراد از اهل دنیاست و تقریر معنی آنکه
کسانی که از حدیث محبت حق نام و نشان ندارند و ادّعای عرفان کنند رجوع
اهل دنیا بر ایشانست ولیکن عارفانی که از محبت حق باطن ایشان مملوست اصلا
برجوع مردم راضی نباشند بلکه در مقام خمول و گمنامی نشسته‌اند و در آمد و شد
بر روی خلق بسته چنانکه مردمان بر ایشان توجه نمیگمارند و اگر احیاناً رجوع آرند ایشان
جا نمیدهند و بعضی از شارحان مراد از مقام دل داشته یعنی در دلی که محبت
حق نباشد گویا که پایگاه گاوان و خران است یا آنکه گاوان و خران مراد از
خطرات شیطانی یا آنکه مراد از اغیار بود یعنی در آن دل عبور خطرات است یا عبور
اغیار **بیت** عیب رندان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط ؞ کس ندانست که
رحلت بچه سان خواهد بود ؞ درین بیت تلمیح است بحدیث نبوی صلی الله علیه
وسلم چنانکه در مشکوة وارد شده عن ابن مسعود رض قال حدثنا رسول الله وهو
الصادق المصدوق انّ خلق احدکم ای مادته فی بطن امه اربعین یوماً نطفة ثم
یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ای اربعین یوماً ثم یبعث الله
الیه ملکاً باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح
فوالذی لا اله غیره انّ احدکم لیعمل عمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع
فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل النار فیدخلها وانّ احدکم لیعمل عمل اهل النار
حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل الجنة فیدخلها
متفق علیه یعنی قسم بمعبودی است که حق است که غیر او معبودی نیست که یکی از شما عملی
میکند حتی که بسبب آن عمل در میان آن شخص و جنت تفاوت نمیماند مگر یک ذراع
پس سابق می شود بر وی کتاب یعنی اعمال قبیحه که ملایکه در بطن مادر بر وی نوشته بودند
پس مرتکب اعمال حسنه میگردد پس داخل جنت می شود و حاصل معنی آنست که ای
زاهد نمیدانی که آخر الامر اعمال من که بدند متبدل و متغیر خواهد شد یا نه و اعمال تو که
نیک اند تبدیل خواهد یافت یا نه زیرا که عاقبت هر یکی بحکم این حدیث مبهم است

بس

پس احتمال دارد که اعمال تو که نیک اند متبدل شوند بقبیح و افعال من که بدند متغیر شوند بحسن
پس همه کس را در خوف و بیم باید بود **بیت** در زمینی که نشان کف پای تو بود ؞
سالها سجده‌گه صاحب نظران خواهد بود ؞ باید دانست که خطاب بمرشد است و بدین
تقدیر معنی بیت ظاهر است و بعضی از شارحان بر آنند که خطاب بمعشوق حقیقی است و
زمین مراد از وجود سالک و نشان کف پای عبارت از علامتی است که دلالت بر ولایت
دارد کما فی قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و تعبیر بخاک کف پای تو از بسط
غایت قرب آورده و صاحب نظران مراد از سالکان و تقریر معنی ظاهر است قال
قدس سره که نزدیک من اولی آنست که خطاب بحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم
یعنی نمی بینی بسوی قدم رسول که چگونه مردمان برای زیارت او مزاحم می شوند و بانواع
خضوع و خشوع پیش می آیند و از ینجاست که این بیت را بعقادیر اقدام آنحضرت ص در
اغلب اوقات تحریر مینمایند اقول انمعنی بغایت مفید و نیک است **بیت** تن
بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد ؞ زلف معشوق بدست دگران خواهد بود ؞
ایراد مدد درینجا از روی تحکم است کما فی قوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم چه زلف
معشوق که در دست دگران باشد عدم امداد بخت است و بعضی از شارحان لفظ مدد را
بمعنی حقیقی عمل نموده و در وی استفهام انکاری فرود آورده اند یعنی اگر بخت
مدد کند زلف معشوق در دست دیگران نخواهد بود بلکه در دست حافظ باشد ؞
غزل دیگر منت بناز طبیبان نیازمند مباد ؞ وجود نازکت آزرده گزند مباد ؞
خطاب بمرشد است قیل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وقیل بمعشوق مجازی
وقیل بممدوح **بیت** درین چمن چو درآید خزان بیغمایی ؞ چمن مراد از دنیا و
خزان مراد از موت یا چمن مراد از تن و خزان کنایه از مرض یا چمن مراد از حضرت
دوست و خزان مراد از رجعت یا قبض **بیت** در آن مقام که حسن تو جلوه
آغازد ؞ مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد ؞ خطاب بمعشوق حقیقی است و
انمقام کنایه از جنت و بدبین و بدپسند مراد از فرقهٔ معتزله که مانع رویت

حق اند وحاصل آنست که چون در بهشت رویت حق خواهد بود طعنهٔ اهل اعتزال
برطرف شود چنانکه در قصیدهٔ امالی فرماید شعر یراه المؤمنون بغیر کیف ∴ وادراک
وضرب من مثال ∴ فینسون النعیم اذا راوه ∴ فیا خسران اهل الاعتزال ∴
و دور نیست که خطاب بمرشد باشد و بد بین و بد پسند مراد از اهل ظاهر که مانع
مرضی و مقتضای طبیعت اوست و مقصود آنست که ای مرشد چون مرتبهٔ تو در
جنت یا نزد حق ظاهر شود اهل ظاهر را مجال طعنه زدن نخواهد ماند و محتمل است که
خطاب بآنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم و بد بین و بد پسند کنایه از کفار فجار
اعدای اشرار غزل دیگر تنی ز رنج فراوان دمی نیاساید ∴ یعنی هیچ از رنج و محنت
که در سلوک است یکدم آسوده نمی شود بلکه علی الدوام در رنج و محنت باشد یا آنکه تن
از رنج دنیوی خلاص نمی شود و این غزل در بعضی نسخه واقع شده است بیت متن
دو چشم من رخ من زرد دیده نتوانست ∴ از آن بخون دل آنرا همی بیالاید ∴ اگر
بهر چند بدخواه روی زرد مرا ∴ بچشم او رخ من زرد رنگ ننماید ∴ بباید دانست که
درین قطعه بیان سبب اشک سرخ رنگ مینماید و تقریر معنی آنکه اشک من سرخ است و
در دو سبب مضمر است یکی آنکه چشم من روی مرا زرد نتوانست دید دوم آنکه چون
بدخواه به بیند اشک سرخ من که موجب فرحت اوست معاینه نکند روی زرد مرا یعنی
روی من که زرد است در چشم او سرخ رنگ نماید چنانکه شاعری گوید ه دست
بر سینه نه تعظیم رقیبان کردم ∴ بود در سینه عیان داغ تو پنهان کردم ∴ و
یحتمل که بیت ثانی مستانف باشد یعنی هر چند رخ من زرد است اما در چشم بدخواه
زرد نمی نماید بلکه سرخ رنگ مینماید غزل دیگر ترسم که اشک برغم ما پرده در شود ∴
چون مقرر است که غلبهٔ عشق حقیقی بواسطهٔ امور دنیوی میباشد و علامت عشق سوز درون
و اشک بیرون است و این قضیه در نزد مردمان بدیهی است و چون اشک من استمرار
مینماید پس من میترسم که مبادا شخصی بمقدمهٔ قطعه بدیهه مذکوره ملاحظه نموده حمل
بر آن کند که این اشک اشک عشق است و راز نهفتهٔ ما در افواه مردمان ظاهر گرداند

بجت

بیت بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی ∴ مقبول طبع مردم صاحب نظر
شود ∴ توجیه معنی بیت بر دو وجه است اول آنکه شخصی که حسن نداشته
باشد او را بسا نکته باید که تا مقبول اهل نظر شود بخلاف شخصی که حسن دارد
که او را همین یک حسن کافی است چنانکه شیخ سعدی گوید ه شاهد آنجا که
رود عزت و حرمت بیند ∴ ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش ∴ دوم حسن
فقط در مقبولیت نظر کفایت نمیکند بلکه مع ذلک نکتها از خلق و ادب و نحو
ذلک باید تا مقبول طبع صاحب نظران گردد چنانکه خود گوید ه نه هر که چهره
برافروخت دلبری داند ∴ نه هر که آینه سازد سکندری داند بیت
کر خاک او بجای شما پی سپر شود ∴ ضمیر او راجع بحافظ است و مخاطب شما
معشوق غزل دیگر ترک من چون زلف مشکین گرد کاکل بشکند ∴ لاله را از خون
شود بازار سنبل بشکند ∴ کاکل بمعنی جعد است یعنی زلف را اگر جعد
پیچ میدهد بازار سنبل کسادی پذیرد و معنی حقیقی نزد ادنی تامل ظاهر است
بیت تا خیال زهد و تقوی را توکل بشکند ∴ در عبد اللهی آورده که
توکل آنست در اموری که حوالهٔ آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و
اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نه بندد و زیاده و نقصان و تعجیل و
تاخیر نطلبد و توکل بر نعم الوکیل کرده خیالات فضول برطرف کند و در
اصطلاح صوفیه عبارت از انبساط خوف و رجاست از ما سوی الله بلکه
استغراق در بحر شهود و سبب انقطاع از ملاحظهٔ اسباب و گفته اند که توکل
تعلق دل است بمحبت قادر مطلق و نسیان از غیر او یعنی منقاد و مطیع قادر
باشد و خود را فوقی و تاثیر اثبات نکند بلکه تحت حکم ازلی باشد بمثابهٔ میت
در پیش غاسل چنانکه شاعری گوید ه هر که در بحر توکل غرق گشت ∴ همتش
از ما سوی الله در گذشت ∴ این توکل گر چه دارد رنجها ∴ فهو حسبه بخشد
او را گنجها ∴ و حاصل معنی آنست که زهد و تقوی خاصهٔ اهل ظاهر است و

توکل خاصهٔ اهل باطن معلوم ست که غالب آید واحکام ظاهر برطرف شود **بیت**
چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد ؛ کوی یار مراد از کوی مرشد یا کنایه از سالک
یا کنایه از ملک الموت **بیت** صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل ؛ فدای
نکهت گیسوی یار خواهم کرد ؛ صبا درینجا مراد از مرشد ست یعنی مرشد کجاست
تا بوسیلهٔ او جان خود را در طلب معشوق حقیقی فدا کنم وبعضی از فضلا گفته که صبا کنایه
از ملک الموت ونکهت کنایه از پیغامی ست که ملک الموت از حضرت حق میآرد و
مرد مومن جان خود را بذوق وشوق آن پیغام بدو میسپارد و از احادیث در
تعین آن پیغام چنین نقل کرده که چون ملک الموت پیش بندهٔ مومن میآید تا قبض
روح او مینماید باهستگی میفرماید که حق سبحانه ترا سلام گفته که من مشتاق ملاقات
تو هستم بزودی سوی من بیا وتعلق بدنی را از خود قطع نما **بیت** بیاد چشم تو
خود را خراب خواهم ساخت ؛ بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد ؛ چشم مراد از
بینائی ذات حق ست قبل کم مراد از القا حضرت ربوبیت وعهد قدیم مراد از عهد
الست بربکم **بیت** بهرزه بی می ومعشوق عمر میگذرد ؛ بطالتم بس از امروز
کار خواهم کرد ؛ تقریر معنی آنست که بیهودگی بحصول محبت ومعشوق حقیقی
عمر میگذرد ومن بیهوده هستم که خبر این از من حاصل نشود پس امروز کار بواسطهٔ
حصول این معنی خواهم کرد **غزل دیگر** جان بی جمال جانان ذوق جهان ندارد ؛ هر کس که
این ندارد حقا که آن ندارد ؛ ضمیر این عاید بسوی ذوق جهان ونداردنفی در نفی
اثبات میکرد یعنی هر کس که ذوق جهان بی جمال جانان دارد جمال جانان او را
حاصل نشود یا انکه آن شخص جان ندارد بلکه جسم او بیجانست وبعضی از شارحان ضمیر
این را بسوی جهان راجع نموده ای شخصی که جهان ندارد جمال جانان هم ندارد
حاصل انکه استلزام از طرفین ست که باوجود هر دو مقصود بر آید یعنی حصول بهشت
بحصول رویت چیزی نیست وحصول بهشت بحصول رویت ممکن نه وبعضی گفته که
ضمیر این هر چند در اصل موضوع بواسطهٔ قریب ست ولیکن درینجا عاید بسوی جمال

جانان

جانان باشد وضمیر آن هر چند در اصل موضوع بواسطهٔ بعید ست ولیکن درینجا
راجع بسوی جهان باشد فتدبر **بیت** بار شبنمی درین ره صد بحر آتشین ست ؛
دردا که این معما شرح وبیان ندارد ؛ تحریر معنی حقیقی آنست که شبنم کنایه از شمهٔ
محبت حق ست یعنی محبت حق از دل بر اندازه ودور نیست که شبنم مراد از
اشک باشد یعنی هر اشک من که در راه عشق می بر آید بمنزلهٔ صد دریای آتشین ست
یعنی نهایت حرارت واحتراق دارد حتی که بمثابهٔ صد دریای آتشین او را قرار باید
داد وبعید نیست که شبنم مراد از تعلق قیل وقال دنیوی بود یعنی تعلق اندک که
باسباب دنیوی دست دهد در طریق سلوک بمنزلهٔ صد بحر آتشین او را قرار داده اند و
بعضی از فضلا گفته که شبنم کنایه از صغیره باشد اگر سالکان طریقت را مانع نیست اما
هم سزاوار نباشد آورده اند که سلطان العارفین شبی قدح شیر نوش کرده ناگاه
دردی در شکم ایشان پدید آمد گفت که شیر بمزاج من موافقت نکرد بنابران درد
حاصل شده بعد از آن در واقعه دید که گویا قیامت ظاهر شده وخلق اولین وآخرین
حاضر گشته آوازی بر آمد که بایزید شرک را بیار یدایشان عرض نمودند که خداوندا
من هرگز شرک نیاورده ام ندا بر آمد واذکر لیلة اللبن وحتمل که محمول بر قلب باشد
یعنی صد بحر آتشین در راه عشق شبنمی ست که عاشق از عبور آن اندیشه ندارد **بیت**
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ؛ ای ساربان فرو کش کین ره
کران ندارد ؛ تقریر معنی آنست که سر منزل فراغت کنایه از قناعت باشد از دست
نتوان دادن ای ساربان یعنی ای مرشد شتر وجود مرا بر همین منزل
فرو کش که چون ازینجا خواهم گذشت بصحرای حرص خواهم افتاد وآن صحرا نهایتی
ندارد وبعضی از اهل فضیلت فرموده که سر منزل فراغت مراد از دنیا باشد ویا
مراد از راه عشق وساربان کنایه از دل یعنی منزل دنیا بهوا وهوس نباید داد
بلکه در وتحصیل عشق باید نمود ای ساربان دل من شتر وجود مرا درین دنیا تحصیل
عشق فرود وطالب نهایت آن مباش که این راه بی کران وبی پایان ست

نیز فرموده

وجایز است که ساربان مراد از مرشد یا سالک باشد و تقریر معنی ظاهر است بیت
احوال گنج قارون کایام داد بر باد ∴ با غنچه باز گوئید کین زر نهان ندارد
قصهٔ قارون در ردیف تا مشروحاً ذکر کرده شد و معنی حقیقی انکه غنچه مراد از
معشوق حقیقی است و زر کنایه از مشاهدهٔ تجلیات و قارون مراد از نفس یعنی ای
مرشدان کامل و یا سالکان واصل بمعشوق حقیقی گوئید که نفس من فانی شده و
قابل مشاهدهٔ تجلیات گشته تا مشاهده را از من مخفی ندارد و دور نیست که غنچه مراد
از مرشد باشد و زر مراد از حقایق و معارف و گنج قارون بمعنی مذکور فافهم
بیت بی دوست زندگانی میل جهان ندارد ∴ این مصراع عکس مستوی
مصراع اول است و این نیز یکی از صنایع شعر است و صحیح آنست که جهان در ینجا
بالکسر است و بعضی بفتح خوانده‌اند بیت چنگ خمیده قامت میخواندت بعبرت
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ∴ مصراع ثانی احتمال دارد که از جانب
خواجه باشد و پیران مراد از خود و امثال خود دارد و احتمال است که مقولهٔ قول
چنگ باشد بیت ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز ∴ مست است و
در حق او کس این گمان ندارد ∴ محتسب در ینجا مراد از مرشد است یعنی ای
دل طریق رندی که عبارت از عالم بیباکی است از مرشد بیاموز که محبت است
و اصلا از و قولی و فعلی که مخالف قوانین شرع باشد صادر نشود و پس هیچکس در حق او
این ظن نبرد یا انکه محتسب مراد از علماء ظاهری است که ظاهر ایشان بلباس شرع
آراسته و باطن بزیور حقیقت پیراسته باشد غزل جهان بر ابروی
عید از هلال وسمه کشید ∴ هلال عید بر ابروی یار باید دید ∴ در اختیارات
آورده که در هندوستان درختی است که عصارهٔ او را نجخ دورق او را وسمه گویند
از دن وسمه زنان آنرا بر بالای ابرو خطی میکشند و تقریر معنی آن است که جهان
از هلال عید گویا بر ابروی عید وسمه کشید یعنی عید را از هلال زیب و زینت
بخشید و هلال عید در ابروی یار باید دید یعنی در مصراع اول که هلال عید مذکور

شده در ابروی معشوق باید دید ای مراد از ابروی اوست پس جهان بر
ابروی یار وسمه کشیده و بیت آینده مؤید این معنی است یا انکه هلال عید در
ابروی یار باید دید یعنی مشابهت هلال با بروی یار واقع شده است پس
تاویل باید کرد یا انکه چون رسم است که مردمان در هنگام رویت هلال
اشیاء معلوم چنانکه در عرف معین شده می بینند پس هنگام رویت هلال
عید باید که ابروی یار مرا بینند که سعد است و مشابهت فیما بین ایشان نیز
واقع است بیت شکسته گشت چو پشت هلال قامت من ∴ کمان ابروی
یارم چو وسمه باز کشید ∴ ظاهر آنست که پشت در ینجا بمعنی خود است یعنی
چنانکه پشت هلال خمیده باشد پشت من از غیرت انکه ابروی یار چرا وسمه
کشید خمیده گشت و دور نیست که هلال مراد از ابرو بود و پشت کنایه از وسمه
چه وسمه بر پشت ابرو باشد یعنی همچو وسمه پشت من خمیده شده که ابروی
یار چرا وسمه باز کشیده و این از فرط غیرت است که عشاق را در اکثر وقت باشد بیت
مپوش روی و مشو در هم از نظارهٔ خلق ∴ که خواند خط تو بر او و آن یکاد و
دمید ∴ باید دانست که درین بیت تلمیح است بآیه و ان یکاد الذین کفروا لیزلقو
نک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون یعنی بدرستی که نزدیک است
اناانکه کافر شدند هر آئینه بلغزانند و بیفکنند و هلاک کنند ترا بچشمهای خویش آن
هنگام که شنیدند قرآن را که میخوانند و میگفتند که این مرد دیو گرفته است یعنی با او
جن است که تعلیم میدهد و حال انکه نیست قرآن مگر پند مر عالمیان را و در بعضی از
تفاسیر آورده که امام حسن بصری علیه الرحمه فرموده که دوای چشم زخم نیست مگر
این آیه و تقریر معنی بیت کتاب آنست که ای معشوق روی خود را مپوش و از
نظارهٔ مردم در هم مشو یا یعنی که مبادا بر روی تو چشم زخم برسد از نظر ایشان
زیرا که خط تو آیهٔ قرآن و ان یکاد الذین کفروا الآیة که دافع چشم زخم است
خوانده و بر روی تو دمیده بوجود قرآت آیهٔ مذکور چشم زخم نرسد همچنین

هلال

وما هو الا ذکر للعالمین

بوجود خط نیز چشم زخم مؤثر نیست پس تو از نظر کردن مردمان هیچ اندیشه را
در خاطر خود جای مده و رخت این وغدغه بکسو بنه که بروی تو از هیچکس چشم زخم
نخواهد رسید یا آنکه خط تو که نزدیک بوجود رسیده گویا که وان یکاد الذین
کفروا الآیه خوانده و چون این نسخه مصححه از بعضی فضلا رسیده بلکه نسخه بپوش
روی و شود رهسم از تفرج صنع که خط رو تو خوانده و بر آن نگار و بید و رسید و
توجیه معنی چنین گفته اند که خط اول خط زدن و نابود ساختن باشد و خط ثانی
بمعنی نقش بستن و آن نگار بمعنی نقش آن مصنوع و مخلوق سزد و دمیدن بمعنی
ظاهر شدن باشد بآن اشاره باین مصنوع بود و نگار بمعنی نقش و تقریر
معنی آنکه ای هر کدام سالک روی خود مپوش و از تفرج بر خود نقش مکن که
در هر چه تو نظر کنی نقش خود بینی و بر هر چه نظر اندازی خود را منظور سازی
چنانکه مذهب صوفیه همین است کما ورد فی الحدیث من عرف نفسه فقد عرف
ربه و سلطان العارفین فرموده که خدا را سی سال در عبودیت و سی سال
در الوهیت و سی سال در وحدت پرستیدم چون نیک نگاه کردم هر چه
دیده بودم من بودم پس هر که خود را دریافت از غیر خود توجه برتافت و چون
خود را شناخت بسوی حق شتافت و دو بیت بالا طوطیه این بیت باشد
ولا یخفی ضعفه **غزل دیگر** جمالت آفتاب هر نظر باد ∴ ز خوبی روی خوبت
خوبتر باد ∴ توجیه معنی آنکه خوبی تو آفتاب یعنی روشنی بخش هر نظر باد یا آنکه
خوبی تو بجبینی تابنده باد چنانکه نظر سوی آفتاب نمیتواند دید بسوی خوبی تو هم تواند
دید و از بسیاری خوبی روی تو خوبتر باد یا آنکه از خوبی که در میان مردمان متعارف است و
آن از ایشان خوبی میگویند روی خوب تو خوبتر باد و این کمال مبالغه بود **غزل دیگر**
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ∴ ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ∴ معنی
حقیقی آنکه می کنایه از عشق باشد و تشبیه با آفتاب از ان داده که در وجود هر که شعاع
او ظاهر شده دل او از پرتو آن منور گشت یا آنکه چنانکه آفتاب مطلع فلک است و

اشاره و فواکه که پخته میکرده از تاثیر اوست همچنین دل که موضوع عشق است در حرکت است
بذکر حق و در آنی از آنات ساکن نشود و پیاله کنایه از وجود سالک و ساقی مراد
مراد از مرشد و لاله کنایه از فرخندگی و تازگی یعنی چون آفتاب عشق بر وجود
سالک طلوع کند مرشد او را ابرار فرخندگی حاصل می شود که کثرت مرشدان
مباهات مرشد است کذا قال بعض الفضلا و بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر
آنست که پیاله مراد از دل سالک باشد و ساقی مراد از سالک یعنی چون محبت
حق در دل سالک ظهور میکند از وجود سالک هزار گونه خوشی و خرمی پدید آید و
از دیدن روی او هزاران هزار سالک بوجود آیند و طالب محبت حق کردند و
با تیر شاد و مشغول شوند **بیت** نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل ∴ چو در
میان چمن بوی آن کلاله برآید ∴ کلاله بالضم موی پیچیده و پر شکن که درهم
باشد بنفشه وار چنانکه در کشف اللغات است و معنی حقیقی آنکه نسیم کنایه از هوای
نفسی است که مربی محبت مجازی است و گل کنایه از معشوق مجازی و کلاله کنایه از
زیب و زینت و چمن عبارت از وجود سالک یعنی هوای نفسی که مربی محبت مجازی
بود چون عشق حقیقی از نهاد سر برزند همان هوای نفسی که مربی زیب و زینت است
بر سر آتش بشکند و او را نفی کند و تابع دل شود **بیت** بسعی خود نتوان برد گوهر
مقصود ∴ خیال بود که این کار بحواله برآید ∴ گوهر مقصود اضافت بیانیه است و
دور نیست که مراد از معشوق باشد و روا است که مراد از وصل معشوق باشد و تقریر
معنی آنکه از روی سعی خود گوهر مقصود حاصل نتوان کرد و این محض وهم و خیال است
که این کار بوسیله مرشد حاصل نخواهد شد کما فی قوله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة
بیت چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود ∴ ور آشتی طلبم بر سر عتاب رود
تقریر معنی آنکه چون تعلق بر دنیا و اهل او بهم میرسانم معشوق حقیقی در تاب و غضب
می شود و اگر صلح و آشتی میطلبم بایمعنی که از دنیا و اهل او روی برتافته بجانب او
متوجه میشوم عتاب و تندی که در طلب غیر او گذشته بود بظهور میآرد و بعضی از فضلا گفته

که زلف مراد از محبوب مجازی ست و عتاب کنایه از سنگ حوادث و باران علایق
یعنی چون توجه بمعشوق مجازی میکنم و باز از و اعاده کرده بسوی معشوق حقیقی توجه
می‌آرم سنگباران حوادث و علایق مانع طریق میسازد باید دانست که مجاز
هرچند نسبت بمبتدیان قنطرهٔ طریقهٔ حقیقت ست اما نسبت بمنتهیان اعنی خواص که
بذوق مشاهده رسیده اند و لذات معاینه چشیده اگر باز توجه بمجاز نمایند دون
همتی باشد چنانکه حسنات الابرار سیئات المقربین برین شعر ست **بیت**
چو ماه نو ره بیچارگان نظاره ∴ زند بگوشهٔ ابروی و در نقاب رود ∴ این بیت
تتمهٔ بیت سابق ست و بیچارگان مراد از سالکان یا عاشقان و تقریر معنی آنست که
همچو ماه نو راه سالکان که ناظر مشاهدهٔ تجلیات اند بگوشهٔ ابرو میزند و در حجاب عزت
متواری میکردد حاصل آنکه محبوب مرغوب و معشوق مطلوب گوشهٔ ابروی خود نانموده
محتجب می شود و حالت بسط را بحالت قبض تبدیل و تغییر میکرداند چنانکه شیخ سعدی
گوید **س** دیدار مینمائی و پرهیز میکنی ∴ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی **بیت متن**
شب شراب خرابم کند به بیداری ∴ وگر بروز شکایت کنم بخواب رود ∴ تقریر
معنی مجازی آنست که معشوق در شب شراب مرا به بیداری خراب میکند و چون
در روز قصهٔ شب را ظاهر ساخته شکایت میکنم بخواب میرود یعنی از سخن من غافل
میشود و نمی شنود یا آنکه بواسطهٔ خرابی من حالت بیداری را فرو گذاشته بحالت
خواب میرود یعنی در خواب مرا خراب میکرداند و این تمام مبالغه در خرابی است
و محتمل که فاعل کند شراب باشد و تحریر معنی حقیقی آنست که شراب کنایه از محو در محو که
فی حد ذاته صحو در محو ست و روز مراد از حالت صحو و بخواب رفتن کنایه از محتجب شدن
یعنی تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی به نیستی کشد و حالتی دست دهد که
از دریافت شهود وجود خود بیخبر مانم و اگر در حالت صحو آیم و بخواهم که از انحال حکایتی
باز نمایم و لسالکان حقیقت اندیشه مقال خود ظاهر میکنم باین امید که ازان خرابی باز
آیم و محتجب و مستتر نمانم ولیکن هیچ ازان مشاهدات نمودار نمیکردد و بعضی از

تعداران

اهل

اهل فضیلت فرموده که شب شراب مراد از حالت سکر ست و خراب کردن مراد از
فنا نمودن صفات بشریت ست و بیداری مراد از حالت صحو و روز نیز مراد از حالت صحو است
و در خواب رفتن عبارت از تغافل نمودن ست و بعضی از شارحان شب شراب مراد از
دنیا داشته و اضافت شب بشراب از جهت حیثیت غفلت نموده و بیداری کنایه از
اختیار گفته و روز مراد از روز قیامت فرموده و در خواب رفتن کنایه از تغافل نمودن است
یعنی با وجود اختیار در دنیا مرا از ارتکاب اعمال قبیحه خراب ساخته و اگر نزد او در روز قیامت
چیزی ازین معنی ظاهر سازم تغافل خواهد نمود **بیت** طریق عشق پر آشوب و فتنه است
ای دل ∴ بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود ∴ درین بیت تلمیح است بآنکه العجلة
من الشیطان والتانی من الرحمان و درین بیت نصیحت علی العموم است قیل درین
بیت جواب ابیات بالا میگوید و تسلی و تسکین خاطر خود میجوید و بعضی در تصحیح نسخه نیفتد
بنون نافیه گفته چنانکه در طریق استادن خوب نیست همچنین در طریق عشق قیام نمودن
استحسان ندارد بلکه سالک را باید که بسرعت ازین طریق بگذرد و بمطلوب خود برسد
هرچند در انجا عشق سالک محمول خواهد شد ولیکن طریق عبارت از مراتب اول تحصیل
عشق است حمل نخواهد یافت و بعضی گفته که این در عشق مجازی است یعنی طریق عشق مجازی
پر آشوب و فتنه است پس سالک را باید که از و بسرعت عبور نماید چنانکه در اکثر جا همین معنی
منقح نموده شد **بیت** حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر ∴ کلاه داریش اندر سر
شراب رود ∴ نخوت بمعنی بزرگواری و تکبر است و کلاه داری مراد از سرکشی و
مغروری و شراب درینجا مراد از غرور و اطلاق شراب بر وجوه است اول شراب جوانی
دوم شراب عرفی سیوم شراب مال و جاه و در تنی که این سه شراب مجتمع شود
انواع فتنه و آشوب از و پدید آید بعضی از فضلا گفته که این بیت تمثیل بیت سابق است
یعنی ای دل در راه شتابی مکن که شتابی موجب ماندگی است و باندک مال و جاه
مغرور مشو که موجب و مثمر افتادگی است نه بینی که چون حباب را باد بزرگی و تکبر در سر افتد و
خود را موجودی پندارد فی الحال سرکشی و مغروری او را معدوم و مضمحل میکردانند و

ونہال توجیهین م

حکم

رخنه

بعضی از اہل فضیلت فرموده که حباب کنایه از اہل دنیاست وچون باد تکبر وغرور در سر اہل دنیا افتد سرداری وبزرگی در غرور شتابی زایل میگردد وبعضی از شارحان آورده که حباب کنایه از سالک ست یعنی چون سالک در طریق سلوک غرور وتکبر میورزد بزودی رجعت میخورد بیت مرا تو عہد شکن خواندی وہمین ترسم ؛؛ که با تو روز قیامت ہمین خطاب رود ؛؛ خطاب بمعشوق حقیقی ست یعنی چون مرا در جہان عہد شکن میگوئی بمقابلۀ او در روز قیامت که بحکم یوم تبلی السرایر نقض عہد تو نیز ظاہر شود ترا نیز ناقض عہد نام نہند یا آنکه درین جہان با من عہد نموده بودی که اگر طاعت و عبادت من بجا آری در روز قیامت ثواب در باب تو بجا خواہم آورد ولیکن از من آن معنی بجا نیاید بنابران مرا ناقض عہد نام نمودی ومن میترسم که چون در روز قیامت ثواب واجرت از تو موجود نخواہد آمد ترا نیز ناقض عہد نام پدید آید یا آنکه چون درین جہان وعدۀ محبت بر بساط خدمت نموده بودی وبمقابلۀ او کرامت رویت فرموده امر اول از من بجای نیاید من میترسم که در روز قیامت امر ثانی از تو بجای نیاید چنانکه نام من ناقض عہد شده نام تو نیز ناقض عہد شود حاصل آنکه بہر تقدیر از تو نقض عہد نمی‌شاید اگرچه از من نقض عہد آید از تو سزاوار نیست باید دانست که درین بیت تلمیح است بآیه اوفوا بعہدی اوف بعہدکم قال اہل العلم معناه ادوا واوفیا بما عاہدتکم علیه من الایمان والطاعة لی اوف من الایمان بنی الرحمة والکتاب اودی بما عاہدتکم علیه من حسن الثواب علی حسناتکم وقال اہل الاشارة اوفوا فی دار محنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی اوف فی دار نعمتی علی بساط کرامتی بسرور رویتی کذا فی المدارک وبعضی از فضلا گفته که خطاب باہل ظاہر ست یعنی ای اہل ظاہر تو مرا عہد شکن میخواندی وزبان خویش بطعنۀ من میرانی بایمعنی که از حلقۀ شما بدر شدم وبزمرۀ اہل تحقیق داخل گشتم من میترسم که ترا در روز جزا ہمین لقب ملقب سازند وخلاصۀ سخن آنکه چون عہد ذریۀ آدم بحسب درجۀ خود در روز الست بحق عہدی ومیثاقی که بسته است یاد دہند وچون تو دران

مقام

مقام عہد خواص با خص نموده بودی درینجا بجا نیاوردی در آنجا یاد دہند پشیمانی خواہی برد وناقض عہد نام خواہی برآورد ونام من ناقض عہد نخواہد بود زیرا که من آن عہد را بجا آورده ام وبباید دانست که عہد بر انواع است اول عہد عام که عبارتست از آنکه خدا را یکی دانند پس در عبادت مثاب باشند ودر معصیت معاقب دوم عہد خواص واو عبارتست از آنکه جز حق توجه بدیگری ننمایند وخدا را بخدائی پرستند نه از خوف دوزخ ونه از امید بہشت کما قال علیه السلام نعم العبد صہیب لو لم یخف الله لم یعصه سوم عہد خاص الخاص ای اخص خاص واو عبارتست از آنکه ایشان باوجود عہد عوام وعہد خواص اشیاء دیگر نیز بجای آرند که از قدرت عوام وخواص بیرون است واز حد شمار افزون وبعضی از شارحان آورده که درین بیت خطاب عام است واشاره است بآنکه خطاب قبیح نمودن موجب اثم است کما فی قوله تعالی ولا تنابزوا بالالقاب الآیة یعنی ای ہر کدام مخاطب چون مرا شارب خمر وخوان خطاب میکنی من میترسم که در روز قیامت اثم او بر تو ظاہر شود وقضا وقدر ہمین نام تو نہند بیت سواد نامۀ موی سیاه چون طی شد ؛؛ بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود ؛؛ حاصل آنست که چون سیاہی موی که در رفت جوانی ست بسپیدی مبدل شود اگر صد انتخاب رود بایمعنی که شخصی موی سپید را اگر کند اصلا سپیدی کم شدنی نیست بلکه یوما فیوما در ترقی وازدیاد می شود ومحصول آنکه از سپیدی سیاہی موجود میگردد واز سپیدی حاصل شود واز ینجاست که لیت الشباب یعود گفتن جایز است ولعل الشباب یعود گفتن جایز نیست اگر کوہی باخضاب سیاہی بہم رسد گوئیم چون بعد از اندک فرصت زایل می شود از درجۀ اعتبار ساقط است یا آنکه چون منظور نظر سوادی ست که از عوارض ادویه نباشد یا آنکه مراد از سیاہی

سیاہی

باستعداد تمام که در حالت جوانی باشد و اینمعنی درینجا مفقود است
بیت دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش ∴ که این معامله در موسم
شباب رود ∴ این بیت مؤید بیت بالاست یعنی معاملهٔ حسن و نازکی
مختص بعالم جوانی است نه در عالم پیری و بعضی از فضلا مضمون هر دو بیت را
با بیات سابقه ارتباط داده یعنی ای دل شتابی و تکبر مکن که در جمیع امور
نامحدود است سیما وقتی که پیر شدی حسن و نازکی مفروش کہ این حسن و
نازکی مخصوص بعالم جوانیست و چون نامهٔ سیاه بجیده شد کم نگردد اگر صد بار
موی سپید را بر کنند و سپیدی را بر چینند و ضعفه ظاهر علی من له ادنی
تامل و در بعضی نسخ گر صدش خضاب رود دیده شد یعنی جوانی رفته باز
نیاید اگر صد بار موی سپید رنگین نمایند غزل دیگر چه مستی است ندانم که رو
بما آورد یعنی این مستی مرتبهٔ سکر که مرا حاصل شده است نمیدانم که چه نوع مستی
که بما رو داده است و رخت هستی مرا بر باد داده و بمقام نیستی نهاده یا آنکه مستی معشوق
چه طور مستی است که آثار او بما لاحق شده و وقوع این غزل در بعضی نسخ است و در
بعضی نیست بیت چه راه میزند این مطرب مقام شناس ∴ که در میان غزل
قول آشنا آورد ∴ توجیه معنی حقیقی آنست که این مرشد که مقام معرفت را شناخته است
یا مقام این مرتبه هر یک از سالکان میداند چه راه میزند که در میان بیان معارف و
حقایق سخن معشوق را بیان کرده یا قولی که آشناست آن قول را ادا فرموده و این
بیان و قول بطریق تضمین است و یا بطریق مضمون بیت رسیدن گل و نسرین
بخیر و خوبی باد ∴ بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد ∴ معنی حقیقی آنکه گل و نسرین
مراد از معشوق حقیقی است و بنفشه کنایه از مرشد و سمن مراد از سالک یا آنکه گل و
نسرین مراد از مرشد و بنفشه و سمن مراد از سالکان بیت که مژده طرب از
گلشن صبا آورد ∴ در حل لغات آورده که گلشن دو معنی دارد اول خانه باشد
حکیم انوری گوید ع تا جلوه گاه عارض روز است زلف شب ∴ این تیره گل که

لازم

لازم این سبز گلشن است ∴ روز زمانه لازم عهد تو باد از آنکه ∴ از تست روز
هر که درین عهد روشن است ∴ دوم گلزار باشد و درینجا بهر دو معنی بر
سبیل بدل مراد توان داشت غزل دیگر چو رویت مهر و مه تابان
نباشد ∴ یعنی مثل روی تو در روشنی مهر و ماه تابنده نباشد یا آنکه مثل روی تو
مهر و ماه که تابنده است نیست و ورود این غزل در بعضی نسخ است و در بعضی
نیست و بعضی از شارحان آورده که درین غزل نعت حضرت رسالت است
صلی الله علیه و سلم و تواند که مدح معشوق باشد بیت چو قند تست پسته و شش
خند د بجالم ∴ چرا بادام من خندان نباشد ∴ قند مراد از لب است و بادام (گریان)
مراد از چشم یعنی چون ترا خندیدن که موجب سرور است لازم است و مرا گریستن
که باعث غم و اندوه است واجب یا آنکه هر وقتی که خندیدن از تو موجود شود
گریستن از من بوجود آید باب الحاء و غزل حسب حالی ننوشتی و شد ایامی
چند ∴ محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند ∴ ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند ∴ اکثر برآنند که این دو بیت را خواجه بطریق (ترسله)
بجانب بعضی از احباب فرستاده و از سوق کلام بعضی از فضلا مفهوم میشود که
این غزل در هنگام قبض بوقوع آمده پس مقصد اعلی مراد از معشوق یا مشاهدهٔ تجلیات
باشد بیت می چو از خم بسبو رفت و گل افکند نقاب ∴ فرصت عیش نگهدار و
بزن جامی چند ∴ معنی حقیقی آنکه شراب کنایه از محبت حق باشد و خم کنایه از
باطن عارف کامل و سبو مراد از وجود سالک و گل کنایه از دل او یعنی چون محبت
حق از باطن عارف کامل در وجود سالک پدید آمد دل او نقاب حجاب را دور انداخت (عشق)
ای سالک چون ترا مرتبهٔ حاصل شده جام معرفت حق را حاصل کن و بر وجود خود
بقیهٔ جام بزن و بعضی از اهل فضیلت فرموده که خم مراد از مرشد است و سبو کنایه
از مسترشد و گل مراد از معشوق حقیقی یعنی چون محبت حق از مرشد در دل مسترشد
ظاهر گشت معشوق حقیقی حجاب را دور کرد و بمشاهدهٔ تجلیات سرافراز نمود پس ای

سالک جام محبت بنوشد و مآل تو جبین قربت بیت قند آمیخته با گل
نه علاج دل ماست ❀ بوسه چند برآمیز بدشنامی چند ❀ قند آمیخته با گل مراد
از گلقندست یعنی دل ما را دشنام تو که مخلوط همراه بوسه باشد علاج است نه
گلقند و ترکیب بوسه با دشنام ممزوج ذهنی است و اختلاط قند با گل ترکیب خارجی
بیت چشم انعام مدارید ز انعامی چند ❀ اِنعام اول بکسر بمعنی بخشش است و
اَنعام ثانی بفتح بمعنی چهارپایان بیت پیر میخانه چه خوش گفت بدُردی کش
خویش ❀ که مگو حال دل سوخته با خامی چند ❀ احتمال دارد که دل سوخته کنایه از
دل پیر مغان باشد یعنی مرشد بمسترشد خود چه خوش گفت که حال دل مرشد
خود را با خامان نباید گفت و احتمال دارد که مراد از دل سوخته دُردی کش باشد
یعنی ای مسترشد حال دل خود را با خامی که ازین صفت عاری است نباید
گفت و محتملست که دل سوخته مرکب بمعنی عاشق باشد یعنی حال عاشق با کسی که
خام است اثر عشق ندارد نباید گفت و این از جمله نصایح مرشد است که مسترشد
خود را در حین ارشاد تلقین و تعلیم میدهد بیت حافظ از شوق رخ مهر
فروز تو بسوخت ❀ کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ❀ ناکام مراد از خود
دارد و بعید نیست که مراد از جمیع عشاق باشد که بوصل نرسیده اند و در و
نفس خود را اندراج داده و بعضی گفته که فرق در شوق و اتحاد آنست که شوق
مراد از میل اتحاد است با فقدِ اتحاد پس الم که لازم تفرق است در صورت شوق
لازم بخلاف عشق که او بدون الم میتواند بود که معنی او نیست مگر میل باتحاد ❀
غزل دیگر حسن تو همیشه در فزون باد ❀ خطاب بمعشوق است یا بمرشد و
کثرت عشاق دلالت بر حسن معشوق است بیت قد همه دلبران عالم ❀
مراد از دلبران عالم معشوقان مجازی است یا مراد از مرشدان دیگر بیت
چشمی که نه فتنه تو باشد ❀ لفظ فتنه چند اطلاق آورد اول بمعنی آشوب و غوغا
دوم بمعنی آزمودن سیوم بمعنی معشوق چهارم بمعنی عاشق و درینجا معنی اخیر فزونی

مراد است

مراد است بیت در گردن سحر ذوفنون باد ❀ ذوفنون بمعنی خداوند فنها
و در عرف بمعنی علامه و همه دان استعمال کنند بیت دور از لب هر خسیس و
دون باد ❀ خسیس و دون مراد از کسانی است که قابلیت و استعداد و قبول
فیض حق ندارند غزل خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ❀ متبادر
آنست که این غزل در مدح ممدوح وارد شده و دور نیست که خسرو مراد از معشوق
یا مرشد باشد بیت ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست ❀ عقل کل
چاکر طغراکش فرمان تو باد ❀ انشا چند معنی دارد اول بمعنی آفریدن دوم بمعنی
پیدا کردن سیوم بمعنی شعر گفتن چنانکه شیخ سعدی گوید ه گر آنجمله را سعدی
انشا کند ❀ مکر دفتری دیگر املا کند ❀ و عقل کل بمعنی جبرئیل است و در عبد الّلهی
آورده که از جملهٔ تعجبات است که صاحب انیس الشعرا عقل اول و عقل مجرد و عقل کل را
در اسامی فلک اعظم داخل نموده مگر آنکه بواسطهٔ تعلق و ارتباط که در میان ایشان هست
گفته باشد یعنی انشا و شعر گفتن عطارد صفت شوکت تست بیت زلف خاتون
ظفر شیفتهٔ پرچم تست ❀ دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ❀ در عبد الّلهی آورده
که پرچم بیا و جیم فارسی بمعنی دم گاو کوهی است و در بعضی کتب لغت فرس آورده
که بمعنی مویی که در گردن اسپ آویزند و در بعضی شروح آورده پرچم که بمعنی دم
گاو کوهی بود مشهور شده است بر آنچه بر سر علم باشد و بمعنی مطلق موی نیز آمده
چنانکه مولوی رومی فرماید ه ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ❀ یکی دست و
دگر پرچم کافر گیرند ❀ ولا یخفی درین بیت مولوی اشاره است بقصهٔ شهادت
شیخ نجم الدین کبری قدس سره و مجمل آن قصه آنست که چون در حرب کافران
حضرت شیخ نجم الدین کبری کمر بجهاد بر بستند گویند آنحضرت در هنگام مقاتله چند
کلوخ در دست گرفته در برابر کفار ایستاده مادام که کلوخ در دست داشت هیچ
ملعون را طاقت حمله بروی نبود همه کلوخ انداخت و بر کافری حمله آورد موی
سر او را گرفته در زیر کرد و هم درین حالت بدرجهٔ شهادت رسیدند گویند

رباعی شیخ نجم الدین کبری قدس سره
ما لاف زن محتشمانیم که ساغر گیرند
ما لاف زنان مفلسکان که نز [illegible] گیرند
یک با دست ز خالص ایمان مستند
یک با دست دگر پرچم کافر گیرند
حقیقت احوال شیخ نجم الدین کبری
مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب مستطاب
نفحات الانس مفصل و مطول بقلم آورده
اگر اراده و ذوق و شوق دیدن و خواندن آن باشد
در آن کتاب ملاحظه نمایند تا واقف احوال
ایشان گردد در این کتاب ذکر آن
بطول می‌انجامید ازین جهت قلم [illegible]
اختصار کرده شد

بعد ازان که مرغ روح آن بزرگوار بکنگرهٔ عرش پرواز نمود کفار هر چند خواستند
که موی سر او را از دست آنحضرت رها کنند نتوانستند تا گیسوی او را نبریدند رهائی
میسر شد یعنی ما ازان زمرهٔ بزرگانیم که چون بتحجیل محبت مشغول شویم ساغر
محبت بنوشیم و چون در غزا بواسطهٔ کلمة الله مشغول می شویم بیکدست دیگر
موی کافر جان بگیریم که بغیر از قطع استخلاص ممکن نشود **بیت** نه به تنهائی و
حیوان و نباتات و جماد ∴ هرچه در عالم امرست بفرمان تو باد ∴ در مصراع
اول اشاره بعالم ناسوتست و این را عالم اجسام نیز گویند و در رشحات آورده
که عالم ملکوت را که از عالم ارواح و ملایکه مراد است عالم امر نیز گویند **بیت**
خوش آن دلی که مدام از پی نظر نرود ∴ بهر درش که بخوانند بیخبر نرود ∴
نظر درینجا فکر و استدلال است در صراط المستقیم آورده خلوتی که برای ذکر
صفا بود کسانی راست که علم را از ترازوی عقل می سنجند و این ترازو بغایت
لطیفست که باندکی از استقامت بیرون شود و طالبان حق در چنین خلوت
روند بلکه خلوت ایشان بذکر بود و فکر را بر ایشان هیچ دستگاهی و قدری
نیست و هرگاه که بر صاحب خلوت فکر راه یافت باید که بداند که وی از اهل
خلوت بیرون شود و بداند که از اهل علم صحیح الهی نیست اگر از اهل آن بودی
عنایت ربانی میان وی و سرگشتگی فکر حایل گشتی و بعضی از فضلا گفته که نظر
درینجا بمعنی نگریستن است که مفضی بسوی مجاز بود یعنی خوش آن دلی که همیشه
از پی مجاز نرود و هرچند طفل وار بدان فریفته نشود که مجاز بحصول درجات
نه مقصود اصلی و بالذات و هر راه از مبدا و معاد که قضا و قدر او را بخوانند بیخبر نرود
بیت من که ابوس سرو قامتی دارم ∴ که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود ∴
دست در کمر رسیدن کنایه از حاصل شدن مدعا و مطلوبست یعنی حصول او جز
باعطای سیم و زر ممکن نیست چنانکه شیخ سعدی گوید ∴ هر که زر دید سر فرود
آورد ∴ ور ترازوی آهنین دوشست ∴ ترازوی آهنین بازو ترازوی

آهنین

شلغانه

آهنین دوش کنایه از مبارز و پهلوان است و در حین ایراد معنی حقیقی معنی قوله
جز بسیم و زر اعطای صرف در راه او و کمافی قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون الآیه یا بدفع و رفع از خود یا سیم و زر مراد از اشک و رخسارهٔ زرد
بود **بیت** تاج هدهد از ره مبر که باز سپید ∴ زکبر در پی هر صید مختصر نرود ∴
باز سپید بهترین انواع باز است که بطیور کلان صید کند و او را شهباز نیز گویند و
در بعضی نسخه چو باشه در موضع زکبر واقع شده یاد دارم که بعضی دوستان از
معنی حقیقی این بیت ازین کمترین استدعا نمودند بنده بداهةً جواب گفته که توجیه
معنی این بیت بر وجوه است اول آنکه خطاب بشیطان است و تاج هدهد مراد از
اسباب دنیوی و باز سپید مراد از عارف کامل و باشه مراد از اهل دنیا دوم
آنکه تاج هدهد مراد از تجلیات شیطانی و باز سپید مراد از سالک کامل و باشه
مراد از سالک مبتدی یعنی چنانچه تجلیات شیطانی مبتدی مضل میشود منتهی گمراه
نمیگردد و پس من منتهی ام نه مبتدی ۳ سیوم آنکه تاج هدهد مراد از عجب و غرور است
یعنی ای شیطان مرا بغرور و تکبر از راه مبر و گمراه مکن که من سالک کاملم از بزرگی
در پی صید مختصر که لوازم اهل دنیاست نرود چهارم آنکه تاج هدهد مراد از عشق و
محبت مجازیست و معنی تحقیقی این بمواضع متعدده تحریر یافت پنجم آنکه خطاب
بمرشد باشد و تاج هدهد مراد از مرتبهٔ سکر که در و سالک از قیود و تکالیف ظاهری
دور میگردد یعنی ای مرشد مرا مرتبهٔ سکر از راه مبر بلکه مرتبهٔ صحو عطا کن که من منتهی ام و
در خور استعداد من مرتبهٔ اهل انتها که صحو است عطا باید فرمود و جایزست که باز
سپید مراد از دل سالک باشد **بیت** مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست ∴
که آبروی شریعت بدینقدر نرود ∴ یعنی بدینقدر که تو بحقارت سوی ما نظر کنی
آبروی شریعت نرود ای در شریعت بعدم حقارت ممنوع نیست کمافی قوله تعالی
واذا مروا باللغو مروا کراما شیخ سعدی گوید ∴ شتاب ای پارسا روز گنهکار ∴
ببخشایندگی بر من نظر کن ∴ اگر من ناجوانمردم بکردار ∴ تو بر من چون جوانمردان

کذرکن بانکه بسوی ما بحقارت نظر میکنی آبروی شریعت خود میبری که بچشم
حقارت دیدن بسوی مسلم مذموم است قال قدس سره فی سوالاته که صوفیه
کفته اند خود را از یهود و نصاری بهتر نباید دانست هر که خود را بهتر از فرعون داند بدتر
از فرعون فکیف شخصی که خود را بهتر از مسلم شمرد و فیه نظر از برای انکه بندهٔ الشکر
نعمت کفتن از جملهٔ واجبات است و بهترین نعم توحید و اسلام است و هرکاه که خود را از اهل
کفر بهتر خواهد دانست شکر نعمت اسلام و توحید از و چکونه متصور خواهد بود و قول
انچه قدس سره فرموده بمعقول دموجه است ولیکن احتمال دارد که مراد از صوفیه
ازین کلام آن باشد که عواقب امور هر یکی مبهم است چنانکه مطابق حدیث بالا بایدکه
کفته شده و دور نیست که یهودی و نصرانی مسلم شود و این شخص مرتد پس همیشه
از حق در خوف و بیم و رجا و امید باشد و انواع شکر بر نعمت ایمان بجا آورد و
اندیشه افضلیت و مفضولیت را بر خود راه ندهد که درینجا بقول شیطان که انا خیر
منه خلقتنی من نار و خلقته من طین مشابهت لازم کم مبادا غیرت غیور مطلق در
کار شود و قضیهٔ بلعم در پیش آرد والله اعلم بالصواب بیت سیاه نامه تر از
خود کسی نمی بینم ❊ معنی این بیت مشعر بمذهب صوفیه است چنانکه در بیت سابق
مذکور شد غزل دیکر خوش است خلوت اکر یار یار من باشد ❊ که من بسوزم و
او شمع انجمن باشد ❊ توجیه معنی حقیقی انکه اکر یار یار من باشد در خلوت بودن
با من او را خوش است زیرا که نه من بسوزم و نه شمع انجمن باشد یعنی چون در
انجمن بود و توجه با غیار آرد من میسوزم و اکر در خلوت باشد این سوز و غیرت من
بر طرف شود یا انکه چون معشوق در انجمن باشد بغیرت من بسوزم بهتر است که
در خلوت باشد که فراق چندان مشکل نیست که غیرت متعذر است و اکثر اوقات
عشاق از کثرت غیرت منافع خود را ابطال انکه دیکری در و مشترک نشود و منع
میسازند چنانکه شیخ سعدی کوید ❊ بر من منکر تا دکران چشم ندارند ❊ کز دست
کدایان نتوان کرد ثوابی ❊ یا انکه نه من بسوزم وقتی که او شمع انجمن باشد

بیت

بیت من آن نکین سلیمان بهیچ نستانم ❊ که کاه کاه برو دست اهرمن
باشد ❊ بباید دانست که درین بیت تلمیح است بقصهٔ ذهاب خاتم سلیمان
علیه السلام و تمام این قصه در ردیف تا بتفصیل در کذشت و بعضی از فضلا کفته‌اند
که نکین سلیمان کنایه از دنیاست که عمدهٔ آن درا هم و دنانیر و نقره و طلا بود
کویند و چون درا هم و دنانیر در دنیا موجود شد ابلیس در دست کرفته بوسهٔ
چند بآن داد که این عمدهٔ وسایل فریب من شده یعنی من دنیا را بهیچ چیزی
نستانم زیرا که وسیلهٔ فریب شیطان است و سرمایهٔ غرور و حرمان و بعضی
از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که نکین سلیمان باعتبار ذکر ملزوم و ارادهٔ
لازم مراد از پادشاهی مجازی باشد و اهرمن مراد از فنا و هلاکت یعنی
من پادشاهی مجازی نمیکیرم زیرا که در وقتی از اوقات بر و فنا و هلاکت
البته طاری می شود بخلاف پادشاهی حقیقی که مرا ثابت است اصلا منفک شدنی
نیست بلکه ابدا لآباد ثابت و کاین خواهد بود بیت همای کو مفکن سایهٔ
شرف هرکز ❊ دران دیار که طوطی کم از زغن باشد ❊ در عبد اللهی آورده
که همای بالضم نام جانوریست که استخوان پوسیده میخورد و سایهٔ او بهر که
افتد پادشاه شود کذا فی کتب اللغة و در بعضی رسایل طیور مذکور است
که همای بر دو قسم است همای فلکی و همای کوهی و آنچه در عبد اللهی آورده صفت
همای فلکی است و بعضی از صفات همای کوهی انکه از نسل او سک خوب و تیز
دونده پدید آید اکر بکیمای او را شکنند هیچ یک از دواب و طیور بدو نرسد
والعهدة علی الراوی و تحریر معنی حقیقی انکه همای کنایه از معشوق حقیقی است و دور
نیست که مراد از مرشد باشد و دیار کنایه از وجود سالک است و طوطی مراد از
اوصاف حمیده و زغن کنایه از اخلاق رذیله یا انکه دیار بمعنی خود بود و طوطی مراد
از سالک و زغن مراد از اهل ظاهر یعنی جایی که استیلای اهل ظاهر باشد
شرف همای کو که در انجا نباشد یا انکه دیار کنایه از دل باشد و طوطی مراد از

خطرات رحمانی و زغن کنایه از خطرات شیطانی کما ورد فی الحدیث إنّ
قلب بنی آدم لمّتان لمّة من الملک و لمّة من الشیطان **بیت** غریب را دل
سرگشته در وطن باشد ∴ درین بیت تلمیح است بحدیث حب الوطن من
الایمان و در معنی این حدیث بعضی از صوفیه گفته که وطن کنایه از فناست پس
چون ابتدا عدم است و در انتها نیز رجوع بعدم پس دوست داشتن فنا را که
عدم است در حالهٔ وجود از علامات ایمان است و بعضی گفته که دوست داشتن
فنا و عدم مستقبل را بحکم فتمنّوا الموت ان کنتم صادقین از جملهٔ علامات ایمان است
بیت روا مدار خدا را که در حریم وصال ∴ رقیب محرم و حرمان نصیب من
باشد ∴ تقریر معنی بیت آنست که یا الهی روا مدار که در حریم وصال معشوق حقیقی
ای مشاهدهٔ تجلیات او شیطان یا نفس مزاحمت دهد و آن وصال بزوال متغیر
شود و بعضی از فضلا گفته که وصال کنایه از هنگام موتست یعنی خداوندا روا مدار که
شیطان در هنگام موت بجهتها پیش من آید و امانتی که سپردهٔ ای ایمان بخواند
از من برباید و من از کرم تو بهره نستانم بلکه محروم مانم **بیت** چو غنچه پیش
نوازش مهر بر دهن باشد ∴ مهر بر دهن داشتن عبارت از خاموش شدن است و
درین بیت اشارتست بحدیث من عرف الله کل لسانه و من سکت نجی **غزل دیگر**
خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ∴ گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود ∴ درین
بیت خطاب بمرشد یا بمعشوق است یعنی چون سالکان را طلب باشد و قوت حصول
مطلوب نبود اگر تو بیداد کنی و او را بمطلوب نرسانی یا آنکه بوصال خود مشرف
نگردانی شرط مروت نیست **بیت** خیرهٔ آن چشم که آبش نبرد گریهٔ عشق ∴ تعریض
بر اهل ظاهر است در عبد اللهی آورده که خیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم و آشکارا و عضو
در خواب رفته **بیت** دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ∴ زانکه با زاغ و
زغن شهپر دولت نبود ∴ مرغ همایون مراد از هماست و همایون دو معنی دارد
اول بمعنی مبارک بود دوم بمعنی حقیقی مرغ همایون مراد از معشوق حقیقی است و زاغ و

زغن

زغن مراد از معشوقان مجازی یا آنکه مرغ همایون مراد از مرشد و زاغ و زغن کنایه از
اهل ظاهر و غیر ذلک از مرشدان و سالکان دیگر یا آنکه زاغ و زغن مراد از
نفس و هوای نفسی و مرغ همایون مراد از روح و روح قدسی یا آنکه زاغ و زغن کنایه از
خطرات شیاطین و مرغ همایون مراد از حقایق و واردات دل و بهر تقدیر درینجا
موافق آید آنچه شاعر گوید **شعر** می شنیدم ز پیر دانشمند ∴ که ترا با زمانه افتد
کار ∴ همت از مردم کریم طلب ∴ خاک از تودهٔ کلان بردار ∴ و با ستشهاد
این قطعه معنی دیگر نیز بظهور پیوست فافهم **بیت** چون طهارت نبود کعبه و بتخانه
یکی است ∴ نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ∴ بباید دانست که درین بیت
قیاس استثنائی است یعنی اگر طهارت در خانهٔ کعبه نبود کعبه و بتخانه یکی است و
لیکن در خانهٔ کعبه طهارت کاین است و در بتخانه نه پس کعبه و بتخانه یکی نباشد و
دور نیست که قیاس مذکور یعنی اگر مصلّی را طهارت نبود در حق عدم سجدهٔ کعبه و
بتخانه مساوی است پس مصلی را باید که در همه اوقات مصاحب طهارت باشد
تا او را فضیلت کعبه بر بتخانه ظاهر گردد و بحکم اینما تولوا فثمّ وجه الله در جمیع اوقات
در کعبه و غیر کعبه من المواضع راکع و ساجد باشد و بعضی از شارحان آورده
که خانه مراد از دل سالک است یعنی دل سالک که با دناس تعلقات دنیوی و خطرات
وساوس شیطانی ملوث و آلوده باشد معصوم نیست زیرا که کعبه بر بتخانه که فضیلت
دارد بواسطهٔ طهارتست و اگر طهارت نبود هر دو در حکم واحد باشند و معنی
کعبه و بتخانه بحسب اصطلاح این قوم صوفیه در اغلب مواضع سمت تحریر یافت
غزل خوش آید گل و زان خوشتر نباشد ∴ تحریر معنی حقیقی آنست که
معشوق حقیقی خوش است و هیچ چیز از آن خوشتر نیست که در دست تو تحریر
بادهٔ محبت او نباشد یا آنکه موسم گل خوش است و ترا ای هر کدام سالک
درین وقت لازم است که بمحبت حق سبحانه اشتغال نمائی **بیت** ز من بشنو و
دل اندر شاهدی بند ∴ که حسنش بستهٔ زیور نباشد ∴ یعنی از من بشنو و

آن این است که در دل معشوقی معتقد کن که حسن او مقید بزیور نباشد و اینچنین
معشوق هرگز نباشد مگر معشوق حقیقی چنانکه خود گوید ؎ با آب و رنگ و خال و خط
چه حاجت روی زیبا را ∴ مولانا جامی در لوایح آورده که مطلق بی مقید نباشد
و مقید بی مطلق نه و مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانکه میان حرکت مفتاح حرکت ید است بیت
که در بتخانه گر آذر نباشد ∴ در عبد الکهی آورده که آذر بمد همزه و بضم ذال معجمه
چند معنی دارد اول نام پدر ابراهیم خلیل الله است علیه السلام دوم نام فرشته ایست
که تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر سانح شود بدو تعلق دارد سیوم
در استعمال فرس بمعنی آتش بود آورده اند که اهل عجم را هفت آتشکده بود
اول آذر مهر دوم آذر بوس سیوم آذر بهرام چهارم آذر آئین پنجم آذر خزین
ششم آذر برزین هفتم آذر زرتشت چهارم بمعنی ماه نهم از سال شمسی و آن
مدت ماندن آفتابست در برج قوس پنجم نام روز از هر ماه شمسی و در حل لغات
آورده که گویند نام بتی است بیت دیدی ای دل که غم یار دگر بار چه کرد ∴
اظهر آنست که اینغزل در حالت قبض بعد از بسط واقع شده و دور نیست که در
غیبت مرشد گفته باشد و تواند که در حالت غیبت معشوق بوقوع آمده باشد
بیت برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ∴ وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد
باید دانست که مراد از لیلی معشوق خود داشته و مراد از مجنون نفس خود
بطریق تمثیل بیت ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب ∴ نیست معلوم که
در پردهٔ اسرار چه کرد ∴ نگارندهٔ غیب کنایه از حق سبحانه و تعالی است یعنی معلوم
علم ما نیست که حق سبحانه و تعالی در پردهٔ غیب بر ما چه نوشته و اگر همین جام
می نوشته استخلاص از و متعذر است یا آنکه باین شرب می معلوم کنیم اسراری که
در پردهٔ غیب کاین است چنانکه مذکور شده که سالک در قطع طریق سلوک بمقامی
میرسد که آنچه شده باشد و خواهد شد همه معلوم او میگردد بیت متن

بادروبنه

بار و بنه به چیند که با یار چه کرد ∴ بار و بنه مراد از معشوق یا مشاهد است و
دور نیست که کنایه از عشق باشد غزل دیگر دوستان دختر رز توبه
ز مستوری کرد ∴ شد بر محتسب و کار بدستوری کرد ∴ این غزل در حالت
بسط بعد از قبض واقع شده و تقریر معنی آنست که ای دوستان عشق و
محبت که چند روز از من مستور شده بود و مشاهدهٔ تجلیات که منقطع گشته باز
ظهور نمود و از مستوری بتوبه که عبارت از ظهور باشد در آمد اول رجوع بسوی
محتسب که کنایه از عقل بود داو مانع عشق و محبت است آورد و کار بدستوری حق
کرد و عقل را از موضع خود معزول فرمود چنانکه شاعری گوید ؎ چو عشق آمد
هلا ای عقل برخیز ∴ بمرد آتشی ای پنبه بگریز ∴ و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که دختر رز مراد از سالک است و محتسب کنایه از اهل ظاهر یعنی سالک
اول احوال از اهل ظاهر میپوشد و بحضور او نمیگوشد چون در طریق سلوک
ثابت قدم و راسخ دم شد رفته بدستوری اهل ظاهر قواعد اهل طلب
بجا آورد و حاصل آنکه سالک در ابتدای سلوک از اهل ظاهر در خوف باشد
چون بانتها میرسد خوف و بیم از وی برطرف می شود بیت آمد از پرده به
مجلس عرقش پاک کنید ∴ تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد ∴ عرق مراد
از آثار و علامات سختیهای فراق باشد که در هنگام وصل در معرض ظهور آید چنانکه
شاعری گوید ؎ روی جانان دیدم و در گریه آمد چشم من ∴ گوئیا ایام هجر
وصل جانان یاد کرد ∴ حریفان کنایه از شیاطین چنانکه در مقطع تیز بدینمعنی
مشعر است و تقریر معنی آنست که ای سالکان دختر رز که از پرده بر آمد و
بمجلس در آمد سختیهای فراق او را برطرف کنید و باظهار غم و درد نیز نپردازید تا شیاطین
طعنه نمایند و بانواع خوشی و خرمی پیش نمایند و احتراز از شماتت حاسدان و طعنهٔ
ایشان متابعت کلام ربانی است کما قال الله تعالی فی سورة الحدید وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا
تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ

مطابق

من فضل الله الآیه و بعضی از اهل فضل فرموده که عرق پاک کردن عبارت از اقدام
بانواع خدمتست و حریفان مراد از مرشدان یا سالکان یعنی مشاهدهٔ تجلیات از
پردهٔ غیب بمجلس حضور آمد ای هر کدام سالکان بانواع خدمت پیش آیید و اسبابی که
موانع این حالتست مهیا نمایید تا مرشدان کامل یا سالکان دیگر نگویند که چرا ازیشان
بعدم اقدام خدمت ابا نمودید یا آنکه ای هر کدام اهل ظاهر چون سالک بخدمت شما
بواسطهٔ دستوری رسیده عرق خجالت او را دفع کنید تا مرشدان یا سالکان یا
قضا و قدر نگویند که چرا هر یک از اهل ظاهر ازو در هنگام دستور دوری نمودید بیت
جای آنست که در عقد نکاحش آیند ❊ دختری ست که این دعوی مستوری کرد ❊
تقریر معنی آنست که ای مرشدان یا سالکان مشاهدهٔ تجلیات را در عقد نکاح خود آرید
جان خود را بکابین بسپارید که عقد نکاح عبارت ازوست و خود را فانی سازید تا
من بعد مستوری نکنند و محتجب نشود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که در عقد نکاح
آوردن عبارت از ارتباط تمام نمودنست که اصلا انفکاک نپذیرد چنانکه زنی که در
عقد نکاح آورده میشود در تحت قبض و تصرف عاقد میباشد و این معنی بجمیع وجوه با لقمه
تمام مناسبت دارد بیت نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود ❊ آنچه با خرقهٔ
زاهد می انگوری کرد ❊ بهفت آب شستن عبارت از کمال تاکید و کثرت تقاضا
در شستنست کما وقع فی الحدیث اذا شرب او ولغ الکلب فی اناء احدکم فلیغسل له
سبع مرات و تقریر معنی آنست که محبت حق که در دل و وجود سالک استقرار یافته
اگر بهفت آب بلکه بصد آب بشویند و بسوزند زایل شدنی نیست کما فی قوله تعالی
والذین آمنوا اشد حبا لله بیت نه شکفت از گل طبعم ز نسیمش شکفت ❊ مرغ خوشخوان
طرب از برگ گل سوری کرد ❊ در حل لغات آورده که گل سوری نوعی ست از
گلهای سرخ چنانکه عبد الواسع جبلی گوید ❊ نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت
هرگز ❊ مه روشن شب تیره گل سوری می احمر بیت حافظ افتادگی از دست
مده زانکه حسود ❊ عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد ❊ یعنی ای حافظ

طلیفل

تواضع

تواضع و فروتنی و خاکساری را از دست مده و تکبر و غرور را حاصل مکن زیرا که حسود
که شیطانست عرض و مال و دل و دین را در مغروری بر باد داد کما فی قوله تعالی
ابی و استکبر و کان من الکافرین و بعضی شارحان آورده که حسود مراد از
کفارست که با انبیا علیهم السلام عداوت داشتند چنانکه فرعون با موسی و نمرود
با ابراهیم خلیل الله و ابو جهل با محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علیهم السلام
غزل دیرست که دلدار پیامی نفرستاد ❊ صد نامه نوشتیم جوابی
نفرستاد ❊ این غزل بطریق مراسله صدور یافته و بعضی از فضلا گفته که ورود
ابیات این غزل در حالت قبض ست و جام کنایه از واردات غیبی که درود آن بر
دل عاشق باشد و سلام و کلام و غلام و آهو و وحش نیز مراد از وارداتست که بر
قلوب عارفان وارد شود و ایشان را بهر آنی بهر مکانی میکشد و از بهر ابتلا باز
بزوال میآرد غزل دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ❊ یا تن رسد بجانان
یا جان ز تن بر آید ❊ باید دانست که یا تن رسد بجانان بیان بر آمدن کام است
محصل آنکه تا آنگه مراد من حاصل نشود و آن مراد اتصال است بمعشوق یا جان از تن
بر آید یعنی دست از طلب کوتاه نکنم و در مصراع ثانی مانع الجمع است بیت هر یک شکن
ز زلفت پنجاه شست دارد ❊ در عبد اللهی آورده که شست چند معنی دارد اول
آهنی که بدان ماهی گیرند دوم شست انگشت که بوقت تیر انداختن در انگشت بود
سیوم زه کمان چهارم شست عدد که عرب آنرا ستین خوانند و بعضی از اهل
فرس بواسطهٔ فرق از معانی دیگر شصت که بمعنی عددست بصاد مهمله نوشته اند
پنجم رگ نیش زن که بفارسی نشتر و بعربی مبضع بکسر اول و با و صاد معجمه خوانند چنانکه جلالی
گوید ❊ آمد آن رگ زن مسیح پرست ❊ شست الماس گون گرفته بدست ❊
طشت زرین آبدستان خواست ❊ دست سیمین شاه را بربست ❊ نیش
بر دست شاه بوسه داد ❊ خون ز نرگسان شست برون جست ❊ ششتم شست
زلف ای پیچ او و درینجا معنی اخیر مراد است و تحریر معنی حقیقی آنست که شکن زلف

در اینجا روز و شب باشد و یا کنایه از تغیر و تبدیل و زلف بجامع ظلمت کنایه از دنیا که
حجابست درمیان سالک و حق سبحانه چنانکه زلف بر روی معشوق درمیان
عاشق و معشوق واسطه باشد و ششت کنایه از حوادث دنیا یعنی هر روز و شب و
هر تغیر و تبدیل او پنجاه حادثه اعنی بسیار حادثه دارد که هر یکی صد راه سالک شده
حاصل انکه دنیا کثیر الحوادث است و سالک غریب را ازان حادثها چه وجه نجات
باشد یعنی در هر روز و شب و یا در هر تغیر و تبدیل چون بر سالک بسیار حوادث و
آفات در آید سالک تنها بر آن تنها چگونه بر آید یا آنکه از پیچ و تاب جذبهٔ عشق
که بسالک رو مینماید انواع حوادث و علایق باین دل رسیده بظهور میآرد
پس این دل رسیده چگونه ازان سر بر آرد و ازان پیچ و تاب بر آید و ره
بمقصود برد و از ما سوی الله پرهیز نماید **بیت** بنمای رو که خلقی واله شوند و
حیران ∴ بگشای رخ که فریاد از مرد و زن بر آید ∴ یعنی ای معشوق حقیقی چنانکه
مشاهدهٔ تجلیات مرا نمودی بتمام خلق بنمای تا عاشق و واله و حیران شوند و
بکلام خود متکلم شو یا الهام در دل ایشان کن تا فریاد از مرد و زن بر آید یا آنکه
چون از مشاهدهٔ تجلیات حیران شده ام ایشان نفی مینمایند حقیقت آنرا بایشان
ظاهر کن تا ایشان نیز واله و حیران شوند و بعضی از شارحان آورده که درین
بیت خطابست بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یعنی ای رسول خدای
از پردهٔ خاک برون آی و روی مبارک خود بکلام شفاعت بگشای تا خلق از
مرد و زن عاشق تو شوند یعنی تا بیان شهادت حضور مبدل شود چنانکه مولانا جامی
گوید ؎ ز مهجوری بر آمد جان عالم ∴ ترحم یا نبی الله ترحم ∴ نه آخر
رحمة للعالمینی ∴ ز محرومان چرا فارغ نشینی ∴ ز خاک ای لالهٔ سیراب برخیز ∴
چو نرگس خواب چند از خواب برخیز **بیت** گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ∴
هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید ∴ ضمیر شین باعتبار اضمار قبل الذکر بجانب
حافظ عاید است یا راجع بمعشوق باشد یعنی هر جا که نام حافظ در مجلس در آید

رسیده

ذکر خیر

ذکر خیر معشوق نیز در انجا بیان کنند **غزل دیگر** در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد ∴
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ∴ یعنی چون در نماز که عبارت از ارکان
مخصوصه باشد تا وقتی که مرا مشاهدهٔ تجلیات یاد آمد از کثرت گریه بر من
حالتی رفت که محراب که از جملهٔ جمادات است بفریاد آمد فان قیل البکاء بصوت
فی الصلوة یفسد قلنا البکاء علی نوعین احدهما ما یکون من وجع او مصیبة و
ثانیهما ما یکون من ذکر الجنة و النار و لقاء الله الاول یفسد الصلوة و الثانی
لا یفسد هکذا فی کتب الفقه یا آنکه چنان بر من بیهوشی که عبارت از سکرات
استیلا نموده که محراب بفریاد آمده و دور نیست که نماز بمعنی نیاز بود و خم
ابرو مراد از مشاهدهٔ تجلیات و محراب کنایه از مرشد یا سالک و بهر تقدیر
این بیت و بعضی ابیات دیگر در حالت قبض واقع شده **بیت متن**
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ∴ این بیت احتمال دارد که مستانف
از خواجه باشد و احتمال دارد که از زبان محراب بود یعنی محراب بفریاد آمده
این بگفت **بیت** باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ∴ موسم
عاشقی و کار به بنیاد آمد ∴ در حل لغات آورده که موسم بفتح میم و کسر سین
بمعنی وقت بود و در اصل وقتی را گویند که بواسطهٔ حج در هر سال در آن وقت
جمع شوند و معنی حقیقی آنکه باده مراد از محبت حق باشد و مرغان چمن مراد
از سالکان یا مرشدان یا افراد انسان و علی العموم موسم عاشقی مراد
از سکر یا آنکه چون این همه امور جمع شوند وقت عاشقی بهم پیوسته است **بیت**
بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم ∴ این بیت و بیت سابق و بیت مستقبل
در حالت بسط ایراد یافته **بیت** ای عروس هنر از بخت شکایت منمای ∴
حجلهٔ بخت بیارای که داماد آمد ∴ در عروس مذکر و مونث برابر است و حجله
بالفتح و قیل بالضم خانهٔ آراسته و پردهٔ عروسی بود و حجال بالکسر جمع و تحریر معنی
حقیقی آنست که عروس هنر کنایه از سالک است که در حجلهٔ بخت عروس وار سالک

باشد وحجله بخت یا حجله حسن علی اختلاف النسختین کنایه از وجودست یعنی ای
سالک از بخت شکایت منمای زیراکه تراابعد از قبض حالت بسط حاصل می شود
بجهت او مستعد ومهیا باش خاطرخود راازاندیشه مخراش بیت زیر بارند
درختان که تعلق دارند ❁ ای خوشا سرو که از بارغم آزاد آمد ❁ توجیه معنی
آنست که در زیر بار خزان کاین اند درختانی که در تعلق ثابت اند وخوش است آن
سرو که از قید غم بار آزاد است که او را از خزان هیچ آسیب نیست وبعضی فاضرا
گفته که تعلق بمعنی خشک شدن وسبزگشتن است یعنی در زیر بارند درختان که
گاهی سبز وگاهی خشک میکردند مقتضی انمعنی قلت تصرف وتدبر است ومعنی
حقیقی انکه درختان کنایه از مسترشدان وسرو مراد از مرشد یا انکه درختان
مراد از اهلدنیا وسرو مراد از سالک کامل یا انکه درختان مراد از سایر اولیاء الله
وسرو مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا انکه درختان مراد از
اهل ظاهر وسرو مراد از عارف کامل بیت دلبر ماست که با حسن خداداد
آمد ❁ یعنی دلبر ماست که با حسن خداداد خداوند تعالی آمد قیل که خداداد
نام معشوق حضرت خواجه باشد یعنی خداداد دلبر ماست غزل دیگر
در نظربازی ما بی بصران حیرانند ❁ بی بصران مراد از اهل ظاهر است وگر
مراد از ما گروه سالکان باشد ویحتمل که مراد از اهلدنیا بود ویحتمل که مراد
از شیاطین دارند وبعضی از اهل فضیلت فرموده که بی بصران مراد از
کفار است کما فی قوله تعالی صم بکم عمی فهم لا یرجعون یعنی افعال واعمال
از ما عجب فرموده آنحضرت بوجود میاید کفار که بی بصرانند از اتیان احکام حیرانند
بیت عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی ❁ عاقلان مراد از حکما یا علما یا
اهل ظاهر یا اهلدنیا باشد بیت عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا
شیرین دهنان مراد از تجلیات یا مرشدان است واحتمال دارد که مراد از
معشوقان باشد بیت وصف رخسارهٔ خورشید زخفاش مپرس ❁

خورشید

جمال او در مرآة المعنی

خورشید مراد از ذات واجب است وخفاش مراد از ممکن مطلق یا انسان یا انکه
خورشید کنایه از مرشد وخفاش مراد اهل ظاهر یا اهلدنیا بیت من
بکرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ❁ ورنه مستوری ومستی همه کس نتوانند
معنی حقیقی انکه چشم کنایه از نور ذات که ظهور او بعد از طی صفات باشد چنانکه
گوید ❁ هست چشم اینجا بمعنی نور ذات ❁ که عیان چند وجود کاینات ❁
مستوری کنایه از معشوقی ومستی مراد از عاشقی یعنی مرا مگر نور ذات تو کار
آموز شود والتفات تو توجه مرا از ما سوی سوز گردد وگرنه معشوقی وعاشقی
کار هر کس نیست وحاصل آنست که ذات تو من وجه عاشق ومن وجه معشوق
چنانکه در کتب تصوف حقیقت انمعنی بوضوح پیوسته که شاید مرا این مرتبه
نیز از تو حاصل شود وبعضی اهل فضیلت فرموده که مستوری مراد از مرتبهٔ اهل
ظاهر است ومستی مراد از مرتبهٔ اهل باطن پس مقصود آنست که چون هر دو مرتبه در
راه عشق ضد یکدیگر مینمایند وهر سالکی را که توفیق ایزدی دریابد با حسن وجوه
در میان این هر دو مرتبه جمع میتواند کرد خواجه ازین اطلاع میدهد یا انکه خطاب
بمرشد باشد بیت زاهد از رندی حافظ نکند فهم مراد ❁ دیو بگریزد ازان
قوم که قرآن خوانند ❁ ای قرآن خوانده اند یا قرآن میخوانند ودیو بمعنی معروف
یا مراد از شیطان ودر بعضی از تفاسیر آورده که در آیه قل جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا حق مراد از قرآن است وباطل مراد از شیطان هر کجا
قرآن ظهور کرد شیطان مخفی گردد وامام قشیری فرموده حق آنست که برای خدا
بود وباطل انکه برای غیر او بود وصاحب تاویلات آورده که حق وجود ثابت
واجبست که ازلی وابدیست وباطل وجود بشری امکانی که قابل فنا وزوال است و
چون اشعهٔ لمعات وجود حقانی ظاهر گردد وجود موهوم ممکن در جنب او متلاشی
شود چنانکه شیخ گوید ❁ همه هر چه هستند ازان کمترند ❁ که با هستیش نام هستی
برند ❁ چو سلطان عزت علم برکشد ❁ جهان سر بجیب عدم در کشد بیت

دانی که چنگ وعود چه تقریر میکنند ؛ پنهان خورید باده که تکفیر میکنند ؛ توجیه
معنی بیت آنست که چنگ وعود بلسان حال چنین تقریر میکنند که بادهٔ محبت را پنهان
خورید ونزد اهل ظاهر ظاهر نکنید که چون بعضی الفاظ در حالت سکر موافق قوانین
شرع واقع می شود نسبت کفر میدهند وجوان مراد از معشوق و پیر مراد از عاشق
یا آنکه جوان مراد از مرشد و پیر مراد از مسترشد وبعضی از فضلا گفته که چنگ و
عود مراد از علماء عامل و مرشدان کامل باشد واخفاء عشق را شکل ازان گفته
که لطیفهٔ آلهی که در دل سالک است چون از درون سر بر کشد طالب را بخود در
کشد و مرشدان زمان که بر سجادهٔ هدایت اند همه ز معنی میکوشند از جهت بر
سالک مشکل پیش میآید چنانکه عرفی شیرازی گوید ع شرع گوید منع لب کن عشق
گوید نعره زن ؛ کای تو هم در راه عشق خود عنان انداخته بیت کین کارخانه‌ایست
که تغییر میکنند ؛ لانه حادث وکل حادث متغیر فالعالم متغیر غزل دیگر
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ؛ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ؛
درین بیت اشاره بحدیث قدسی است کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف
الحدیث وتوجیه معنی آنست که در ازل پرتو حسن تو از تجلی دم زد و عشق تو نیز
از ازل پیدا شد و آتش در همه عالم زد ای عالم را روشن بوجود خود ساخت
یا آنکه در ازل حسن تو دم میزد و عشق جهانیان الحال پیدا شد و در وجود ایشان
آتش زد و حاصل آنکه وجود حسن بی وجود عشق صورت می بندد بخلاف وجود
عشق که بی وجود حسن صورت پذیر نیست یا آنکه چنانکه تجلی حق ازلی است عشق
نیز ازلی است و آتشی که در وجود جهانیان ظهور آورده فروغ آن عشق ازلی است
بیت جلوهٔ کرد رخش دید ملک سوز نداشت ؛ عین آتش شد ازین
غیرت و بر آدم زد ؛ این بیت مبین معنی بیت سابق است و اشاره بآیهٔ
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا الآیة بیت مدعی خواست که آید

شنع این

تماشاکه

بتماشاگه راز ؛ دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ؛ این بیت از مشکلات است
واظهر آنست که مدعی مراد از شیطان باشد و تماشاگه راز مراد از مشاهدهٔ تجلیات و
دست غیب کنایه از دست مرشد یا دست محمدی صلی الله علیه وسلم و نامحرم
کنایه از ابلیس یعنی شیطان خواسته بود تا در مشاهدهٔ تجلیات بیاید و تجلیات
خود سالکان را از اضلال و اغوا نماید دست مرشد یا نور محمدی از غیب ظاهر شده
آن ابلیس را مندفع ساخت واگر تو معلوم کنی و واقف میشوی که سالک را نور تجلی
از کدام طرفست و بکدام شکل و بکدام رنگ پس اگر آن نور از کتف راست ظاهر
شده نور کراماً کاتبین باشد که ایشان اعمال حسنه نویسند واگر از طرف راست
ظاهر شد بی اتصال کتف آن نور مرشد است که رفیق راه است که الرفیق ثم
الطریق در حق اوست واگر نور از پیش ظاهر شود یعنی از طرف قبله آن نور
محمدی است زیرا که فی الحقیقت هادی طریق مستقیم اوست واگر از کتف چپ ظاهر
شود آن نور ابلیس است واگر هم در چپ به بینی که پیری معمر عصا و تسبیح در
دست گرفته و استاده بدان که آن ابلیس است و نیز اگر در چپ مردی
نشسته است آنهم ابلیس است واگر نور از پس یا بالا ظهور یافت آن نور ملایکه
باشد که ایشان بر اطاعت ذکر ظاهر شده اند واگر نوری به بینی که بجانب
بالا ظهور دارد واگر در ابتدای آن در خاطر دهشت آمده بعد ازاله آن
هیچ حضور در باطن او نماند آن نیز نور ابلیس است واگر نوری ظهور یافته که در وقت
ظهور او وجد در خاطر پدید آید بعد از رفتن حضور در خاطر باقی مانده و اشتیاق
در طلب زیاده شده آن نور نور مقصود است و نیز اگر نوری دید بالای سینه
یا بالای ناف ظهور دارد و برنگ آتش است و سیاهی میزند آن نور خناس است و
اگر نوری به بینی که بالای دل ظهور یافته اگر برنگ آتش است که بزردی میزند
آن نور دل صنوبریست که لطیفهٔ غیبی درو مخزون است واگر برنگ سپید خالص است
آن نور روح انسانی است که آنرا فیض حق و امر حق گویند و نیز اگر نوری به بینی

بصورت آفتاب آن نیز نور روح است و اگر بصورت ماهتاب است آن نور
دل صنوبریست فخذ هذا فانه ینفعک فی کثیر من المواضع و بعضی از فضلا گفته که
تماشاگهِ غیب مراد از دل آدم است علیه السلام که نادی عالم است و او را عالم
صغیر نیز گویند و هرچه در عالم از خیر و شر و از نفع و ضرر است از ضمیر او جویند و لهذا
محل سجود ملایکه شده یعنی شیطان در وجود آدم درآمد و خواست تا در دل
او نیز درآید و قفل از آن صندوق برگشاید تا اسرار او را مطلع گردد تا باخواه
او قادر شود میسر نشد ملعون و مطرود گشت و بعضی از شارحان آورده که
تماشاگه راز مراد از موضع سجود ملایکه است و دست غیب کنایه از ید قدرت
یعنی شیطان خواسته بود که در موضع سجود ملایکه آدم را حاضر شود و سجود
ایشان معاینه و مشاهده نماید و خود سجود بجا نیارد ید قدرت حضرت ربانی
درآمد طوق لعنت در گردنش انداخته از آنجا دور انداخت و مخذول و
ملعون ساخت **بیت** دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ؞ دل
غمدیدهٔ ما بود که هم بر هم زد ؞ هم اول بمعنی معروف و هم ثانی بمعنی غم یا
هر دو بمعنی غم یا بر هم بمعنی پریشان و مراد از دیگران افلاک و ارض و
جبال و غیر ذلک است و یا کنایه از انسان کما فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال الآیه یا آنکه دیگران مراد از اهل ظاهر زیرا که
چون ایشان عشق ندارند حامل امانت نباشند یا آنکه دیگران مراد از
جمیع عالمیان از ذوی العقول باشد و یا مراد از گروه سالکان و مرشدان
بیت جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ؞ علوی تواند که صفت
جان باشد ای اینچنین جان که علویست یا باضافت بود یعنی جان خداوندی
که نسبت علو دارند **غزل** در ازل هر کو بفیض دوست ارزانی بود ؞
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ؞ حاصل آنکه عشق از ازل در باده
هر شخصی که ارزانی شده تا ابد جام محبت حق همدم جانی او می شود و در

هیچ

هیچ وقتی از اوقات از و منفک نشود بخلاف شخصی که در حق او محبت حق
از ازل بر ایشان فایض نشده اگر فرضاً بجد و جهد او را محبت مذکور حاصل شده
بعد از اندک فرصت آن محبت زایل گردد **بیت** خود گرفتم کافکنم سجاده
چون سوسن بدوش ؞ همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود ؞ توجیه معنی آنکه
گرفتم سجاده را نا همچو سوسن بر دوش خود افکنم و همچو گل بر خرقه رنگ می را از آنام
که یکی از اشعار مسلمانی است یا آنکه سجاده خود را که همچو سوسن ازرق است گرفتم تا
بر دوش خود افکنم **بیت** کاندرین کشور گدائی به ز سلطانی بود ؞ یا در گدائی
گدائی و سلطانی ظاهر آنست که یا مصدریه باشد و یحتمل که یا و اشباع بود
چنانکه خاقانی گوید پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی ؞ که سلطانی است
درویشی و درویشی است سلطانی **بیت** دی عزیزی گفت حافظ میخورد
پنهان شراب ؞ ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود ؞ اگر شراب را
بمعنی مجازی حمل کرده آید افضلیت گناه پنهانی از گناه آشکارا بواسطه آنست
که چون شخصی عیاناً مرتکب گناه می شود بمتابعت او بعضی مردم مرتکب آن گناه
میشوند بحکم من عادالی هدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص
ذلک من آثامهم شیئاً بر و دو گناه بهم میرسد یکی ارتکاب فعل قبیح دیگر
متابعت دیگر بوی بخلاف شخصی که پنهان بعمل قبیح ارتکاب مینماید بر وی
یک گناه نویسند و لهذا پنهان و مستور در شرع شریف جایز است و این
جواب بحسب ادعای خصم است و اگر شراب حقیقی مراد داشته لفظ گناه
بحسب ادعای خصم ایراد نموده و الا محبت حق از جمیع حسنات فایق است
سیما وقتی که پنهانی از اغیار باشد **غزل دیگر** دیدم بخواب خوش که بدستم
پیاله بود ؞ تعبیر رفت کار بدولت حواله بود ؞ یعنی بخوابی که خوش بود دیدم
دیدم یا آنکه بخواب خوش طرفه امری دیدم و در بعضی از رسایل خواب آورده
که چون شخصی در خواب پیاله بدست معاینه نماید خصوصاً پیالهٔ شراب دلیلست

من ثوابهم

برانکه دولت وجاه ومال باندک فرصت بوی راجع خواهد شد **بیت**
چل سال رنج وغصه کشیدیم عاقبت ؛ تدبیر ما بدست شراب دوساله بود ؛
مشهور آنست که شراب دوساله در هنگام ایراد معنی حقیقی کنایه از قرآن دارند
باعتبار نزول او در مرتبهٔ اول از لوح محفوظ به بیت المعمور کما فی قوله شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن ثانیا از بیت المعمور بحضرت رسول علیه السلام وبعضی
از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که می کنایه محبت حق باشد ودر اکثر جا بر معنی
تعبیر رفته ونسبت دوساله ازان نموده که چنانکه شراب دوساله خوب و
تند وتیز میباشد ومزیل اوهام فاسده میکردد همچنین محبت حق که در دل سالک
خطور مینماید بعد از مدت بحد اشتداد رسد ومزیل اوهام فاسده می شود کما
فی قوله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله الآیة **بیت** خون میخورم ولیک
نه جای شکایت است ؛ خون خوردن عبارت از محنت ومشقت ورنج
کشیدن است که در اثنای قطع طریق سلوک دست دهد ودور نیست که کنایه از
خوردن شراب باشد **بیت** در رهگذار باد نگهبان لاله بود ؛ یعنی چنانکه
شخصی در رهگذار باد نگهبانی لاله کند عبث است همچنان شخصی که توقع مهر و
محبت از خوبان نماید عبث است **بیت** بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت
صبح ؛ دیدم که کار مرغ چمن آه وناله بود ؛ گلشن مراد از حضرت دوست و
مرغ چمن مراد از مرشد یا سالک وتواند که گلشن مراد از دنیا دارند ومرغ چمن
مراد از عارف کامل یا انسان **غزل دیگر** دلمن بدور رویت ز چمن فراغ
دارد ؛ که چو سرو پای بندست چون لاله داغ دارد ؛ یعنی آنچه از اثمار و
برگ وبار که در باغ باشد دل من او صاف ایشان بهم رسانیده پس متوجه باغ
چرا شود که تحصیل حاصل از خردمندان دور است **بیت** تو سیاه کم بها
ببین که چه در دماغ دارد ؛ خطاب بمعشوق است وتواند که خطاب زبون
باشد وتقریر معنی آنکه ای معشوق تو این بنفشهٔ سیاه کم بها را ببین که چه

دارد دماغ

در دماغ دارد که دم باز لفتو میزند یا آنکه تو اورا سیاه وکم بها دان که چه چیز
در دماغ از تکبر وغرور دارد **بیت** سزد ار چو ابر بهمن که درین چمن بگریم ؛
غرور
در عبد الالهی آورده که بهمن دو معنی دارد اول نام پسر اسفندیار که فرامرز
پسر رستم را کشته بود دوم نام ماه فارسیان وآن مدت ماندن آفتاب
در دلو است وآن عین هوای زمستان بود ودر خراسان در آنوقت بر
هیچ درخت برگ وبار نمیباشد **بیت** شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ
زلفش ؛ مگر آنکه شمع رویش بر هم چراغ دارد ؛ معنی حقیقی آنکه شب تیره کنایه از
دنیاست وره پیچ پیچ کنایه از حوادث دنیا وشمع رویش کنایه از مشاهدهٔ تجلیات
شمع روشن
که همچو چراغ روشنی دارد وبعضی از فضلا شمع روشن کنایه از اهل رشد داشته اند و
چراغ مراد از مشاهدهٔ تجلیات گفته یعنی در دنیا چگونه حوادث اورا بسر رسانم مگر
آنکه مشاهدهٔ تجلیات همچو چراغ فرا راه من آید ومرا هدایت نماید یا آنکه مرشد بر روی
من ابواب مشاهدات گشاید تا بذوق آن قطع طریق سلوک بوجه الیسر واسهل
حاصل آید **بیت** بفروغ چهره زلفش ره دل زند همه شب ؛ چه دلاور است
دزدی که بکف چراغ دارد ؛ یعنی زلف او در روشنی چهره که همچو چراغ است راه
دل میزند ومقرر است دزدی که دلاور باشد چراغ در کف گرفته آنچه اسباب و
قماش در خانه باشد دزدیده میبرد **بیت** بندیم شاه ماند که بکف ایاغ
دارد ؛ ندیم بمعنی وزیر باشد وشاه مراد از ممدوح دارد یا مراد از پادشاه
مطلق دارد وایاغ بمعنی پیاله باشد **بیت** طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
بلبل کنایه از سالک است وزاغ مراد از اهل ظاهر یا آنکه بلبل کنایه از عارف وزاغ
کنایه از اهل دنیا یا آنکه بلبل کنایه از عالم وزاغ مراد از جاهل **غزل دیگر**
دل شوق لبت مدام دارد ؛ یارب ز لبت چه کام دارد ؛ یعنی دل شوق کلام تو
که عبارت از الهام غیبی ووحی خفی بود علی الدوام دارد یا الهی از استدعای این
الهام چه کام دارد **بیت** بر گل ز بنفشه دام دارد ؛ فاعل دارد معشوق است که

ازسوق کلام اگرچه مفهوم میشود واگرچه مذکور نیست وکل مراد ازروی دارد وبنفشه
مراد اززلف وبعضی ازشارحان آورده که برگل ازبنفشه دام داشتن عبارت از
اتیان امور عجایب وغرایب باشد که اتیان او ازدیگران متعذر باشد بیت
اندیشهٔ خاص وعام دارد ∴ یعنی دراندیشهٔ خاص وعام دنیوی مستغرق است
یاآنکه خاص وعام که درکلام معقولات مذکور میگردد دررو مستغرق است یعنی درافکار
انتظام علم معقول است غزل دیگر دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ∴ ظاهر آنست که
خطاب بادل خود دارد ویحتمل که خطاب زبون دارد بیت زملک تا ملکوتش
حجاب برداوند ∴ کسی که خدمت جام جهان نما بکند ∴ ملک مراد ازعالم اجسام
وملکوت مراد ازعالم ملایکه وارواح وجام جهان نما کنایه ازدل یا وجود مرشد ویا
مراد ازدل مسترشد بیت تو با خدای خود انداز کار وخوشدل باش ∴ یعنی
تو باخدای خود کار دل خود را بینداز وخوشدل باش یاآنکه تو باخدای خود بینداز کار
خود را ودلخوش باش ومدعی مراد ازشیطان یا نفس است بیت طبیب عشق
مسیحا دم است ومشفق لیک ∴ طبیب عشق مراد ازمرشد است ودور نیست که
مراد ازمعشوق باشد غزل دیگر دل ازمن برد وروی ازمن نهان کرد ∴
یعنی دل مرا بمشاهده ازمن برد وروی خود را ازمن نهان کرد ای بسط را بقبض
تبدیل داد بیت سحر تنهاییم درقصد جان بود ∴ یعنی در سحر تنهایی درقصد
جان من بود یاآنکه دروقت سحر تنهایی معشوق درقصد جان من بود بیت
صراحی گریه وبربط فغان کرد ∴ یعنی این صراحی وبربط که گریه وفریاد میکنند گویا بلسان
حال برحال من گریه وفریاد میکنند یاآنکه صراحی وبربط کنایه ازمرشد کامل باشد
یاآنکه مراد ازسالکان بود غزل دیگر دلم بجمالش صفایی ندارد ∴ ودر
بعضی نسخ بجمالت بظهور آمده واظهر آنست که یاء درصفایی یاء اشباع باشد و
دور نیست که یاء مصدریه باشد بیت قماش دل پاک وجان مقدس ∴
یعنی رخت دل پاک من وجان پاک من یاآنکه شخصی که دل پاک دارد وشخصی که جان

بچشم و

مقدس

مقدس دارد بیت چو ماه است روشن که بمهر رویش ∴ دل وجان حافظ
صفایی ندارد ∴ یعنی درعالم اشتهار دارد که بی آفتاب روی او دل وجان
حافظ روشنایی ندارد یاآنکه بی محبت روی او دل وجان حافظ صفایی ندارد
غزل دیگر دلم جز مهر مه رویان طریقی برنمیگیرد ∴ زهر در میدهم پندش ولیکن
درنمیگیرد ∴ درگرفتن عبارت ازقبول کردن است یعنی ازهرچه آن دل را پند
میدهم او قبول نمیکند یاآنکه آن دل را ازهر دری که نصیحت میکنم او آن در را اختیار
نمی نماید بلکه ترک میکند بیت خدارا رحمی ای منعم که درویش سرکویت ∴
منعم مراد ازمرشد یا معشوق است ودرویش مراد ازمسترشد یا عاشق ویحتمل که
کنایه ازمنعم ظاهری بود بیت من آن آیینه را روزی چو اسکندر بدست آرم
آیینه مراد ازدل وبدست آوردن مراد ازتصفیه نمودن واسکندر یعنی خود یا بمعنی
مرشد باشد بیت من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی ∴ دلق ملمع
کنایه ازوجود خود دارد یا ازلباس ظاهری غزل دیگر دلی که غیب نماست
جام جم دارد ∴ زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ∴ یعنی دل مرشد یا سالک که
در رو مشاهدهٔ تجلیات نمودار میشود صفت جام جم دارد واگر حالت بسط او را
یکدم گم می شود وحالت قبض روی نماید چه غم دارد چه او را دراندک فرصت
حالت بسط مفتوح میگردد وبعضی ازشارحان برانند که این بیت دراعتذار
ذهاب خاتم سلیمان است یعنی چون دل ایشان صفت جام جم داشت که
در وحقیقت عالم لاهوت نمودار می شد اگر خاتم ظاهری گم شده وآن وقت
پادشاهی سلب گشته او را چه غم است بیت بدست شاه وشی نه که محترم
دارد ∴ شاه وشش مراد ازمرشد کاملست ودور نیست که مراد ازمرشد
حقیقی باشد بیت نهد بجای قدح هرکه مشت شد رم دارد ∴ درعبد الالهی
آورده که پای بمعنی معروف وپاینده چنانچه گویند فلان چیز برپاست وبمعنی
فرود هرچیزی وتوانا وبیخ درخت وبنیاد دیوار نیز آمده ودرم بمعنی معروف و

تخیل است باآنکه ششش برگ دارد **بیت** بخط و خال گدایان مده خزینهٔ دل
که عقل کل بعبدت عیب متهم دارد ∴ خط و خال گدایان مراد از لباس صوفیان
ظاهری و یا اهل ظاهر یعنی بر ایشان اعتقاد و اعتماد مکن و عقل کل مراد از مرشد
یا معشوق یا جبرئیل **بیت** نه هر درخت تحمل کند جفای خزان ∴ غلام همت
سروم که این قدم دارد ∴ درخت مراد از سالک و سرو مراد از مرشد و
یا درخت مراد از انسان و سرو مراد از عارف کامل یا درخت مراد از اهل دنیا
و سرو مراد از سالک کامل چنانکه خود گوید ~ زیر بارند درختان که تعلق دارند
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد **بیت** ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان
بست ∴ که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد ∴ درین بیت التفاتست از غیبت
خرقه مراد از جسد و صمد کنایه از روح و صنم کنایه از نفس و دور نیست که این بیت
از زبان مرشد باشد و در عبد اللهی آورده که صمد در لغت اطلاق کنند بر چیزی که
مجوف نباشد یقال هذا صمور ای لیس مجوفا و در اصطلاح بمعنی ماوای و ملجا باشد
و نیز یکی از اسماء حسنی آمده **غزل دیگر** دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ∴ یاد
حریف شهر و رفیق سفر نکرد ∴ این غزل در هنگام قبض بعد از بسط واقع شده و
دلشدگان مراد از سالکان و عاشقان است و دور نیست که در حق مرشد
یا معشوق مجازی وارد شده باشد **بیت** هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیدهٔ من بی بصر نکرد ∴ یعنی هر شخصی که روی ترا دید چشم مرا
بوسه داد باین معنی که کمال بصارت دارد که ناظر چنین معشوق شده و معنی
مصراع ثانی ظاهر است و نیز اظهر آنست که مصراع ثانی مقولهٔ خواجه باشد و
تواند که از قول هر کس بود یعنی بوسید و گفت **بیت** کلک زبان بریدهٔ
حافظ در انجمن ∴ با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ∴ یعنی کلک زبان بریدهٔ
حافظ با هیچکس راز تو نگفت مادام که ترک سر نکرد و رسم است که کلک را مادام
که قط نزنند نتواند نوشت یا آنکه تعلیق امر بر محال باشد یعنی چون گفتن راز تو

معلق

معلق بر ترک سر است و ترک سر نمودن محال پس اظهار کردن راز تو نیز محال است
بیت در هر هوا که چون برق اندر طلب نباشد ∴ گر خرمنی بسوزد چندان
عجب نباشد ∴ در عبد اللهی آورده که هوا بمعنی محبت و آرزو و ابر و میانهٔ آسمان
و موسم بهار و در اصطلاح ارباب سلوک مراد از میل نفس است بجانب مشتهیات
طبع و اعراض از توجه بعلویات و رغبت بجانب سفلیات و نیز در منتخب عبد اللهی مذکور است
که برق بفتح تجلی است باشتهار آنکه لامع میشود و ماخوذ من برق الشیء بریقا و در حدیث است
ملک معه مخاریق من نار و از علی رضی الله عنه منقول است که البرق سوط من النار
یزجر به الملک السحاب قوله نسوزد اگر نون نافیه باشد تقریر معنی آنکه در هر هوا
که معنی او مذکور شده اگر همچو برق در اندرون هواخواه طلب نباشد اگر خرمن
وجود سالک نسوزد چندان عجب نیست بلکه تعجب در آنست که همچو برق اندرون
طلب نباشد و خرمن وجود بسوزد یا آنکه همچو برق اندرون طلب کاین باشد و
خرمن نسوزد و اگر یاء تحتانیه باشد توجیه معنی آنکه در هر هوا بمعنی مذکوره اگر همچون
برق اندرون طلب نباشد اگر خرمن هواخواه بسوزد گو که بسوزد که در سوختن
او هیچکس را تعجب نیست و بعضی از فضلا گفته که در هر هوا خواه حقیقی خواه مجازی
اگر عاشق را در عشق چون برق طلب نیست اگر خرمن هستی او بسوزد و بر باد رود
چندان عجب و غریب نیست **بیت** در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است ∴ آتش
کرا بسوزد گر بولهب نباشد ∴ در عبد اللهی آورده که کفر در لغت بمعنی پوشیدن
باشد و بمعنی شرک و طاغوت نیز آمده کما فی قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت الآیة
و لهذا بعضی از علما فرموده اگر شخصی مؤمن را گوید یا کافر تعزیر برو لازم نیست
چه احتمال دارد که از کفر طاغوت مراد داشته باشد و کافر را بمعنی شب تاریک و
کشاورز و جوی بسیار آب نیز اطلاق کنند و کفر در اصطلاح اهل شرع ضد اسلام است و
در اصطلاح اهل تصوف بمعنی جلالیت کبریا باشد که در آنجا ذات سالک فانی
گردد چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید ~ کفر در ایمان جلال کبریاست ∴

کاندران جاذوات سالک را فناست ؁ کفر چون ایمان ما را سازست ؁ هر که
ایمان دارد ایمان کافرست ؁ مؤمنی کانجا نصیبش کافریست ؁ ذاتش از
ایمان وز اسلام بریست ؁ هست انجا عالم تاریک و تار ؁ نور ایمانش نمیآید بکار
هر کرا کفری بسوی خود کشید ؁ رفت سوی او سوی ایمان نوید ؁ زانکه در
ایمان شعور هستی است ؁ هستیش را رو بسوی پستی است ؁ کفر بر فقر و فنا پوشیدنست
خویشتن را در فنا کوشیدنست ؁ و در رسالهٔ اصطلاحات آورده که کفر بر دو
نوع است کفر مذموم و کفر محمود و کفر مذموم آنست که حقایق دین بر بنده پوشیده ماند
و باعمال بدنی و طاعات رسمی و عبادات تقلیدی و مقالات تردیدی قناعت
کند و بغیر حق توجه کند و غرض دارین و فاعل افعال غرض دارین تصور فرماید و
خیر و شر و نفع و ضرر از مخلوق تصور کند و کفر محمود آنست که سالک از کونین توجه
بردارد و ترک نعمت دارین کند و از طاغوت نفس خود بیزار گردد و حقیقت ایمان
حقیقی بروی عیان گردد و چون آفتاب احدیت تابد نجوم محسوسات و معقولات و
متنوعات و محدثات همه بر دیدهٔ دل او مستور و مکفور گردد و ظلمت عبادات
بی سعادتی و اعمال تقلیدی و افعال تردیدی را دور کند و ذات و صفات سالک
مندرس و مطموس گرداند بالکلیة کافر نفس گردد کقوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت
چنانچه شخصی از درویشی از توحید سوال کرد قال دخولک فی الکفر الحقیقی و خروجک
من الاسلام المجازی و ازینجاست که بر کافری ایمان عرض کردند گفت نمیدانم
که اسلام آنست که بایزید دارد یا آنکه شما دارید اگر آنست که بایزید دارد
از من نیاید و اگر اینست که شما دارید قبول ندارم پس همین دین من بهتر است
از اسلام شما ای از اسلام رسمی و اسمی فالحاصل کفر مذموم توجه کردنست
بغیر و کفر محمود توجه نمودنست بحق مع ترک النظر الی الغیر و تقریر معنی بیت آنکه
در آتش کارخانهٔ عشق از کفری که محمود است لابد است همچنانکه در آتش دوزخ از
کفر ابولهب ای کفر مذموم لاچار است و بعضی از فضلا مآل هر دو بیت را متحد

دانسته

دانسته و کفر بمعنی لغوی گفته و ابولهب مراد از عاشقی داشته که کارش سوز و
گداز است یعنی در کارخانهٔ عشق عاشق را از پوشیدن و پنهان داشتن اسرار
چاره نیست زیرا که افشای اسرار از ادب دور است ولیکن از پوشیدن اسرار
عشق در درون عاشق آتشی بر افروزد و رخت هستی او را بسوزد چنانکه شاعری
گوید ؎ مرا سوزیست در سینه اگر گویم زبان سوزد ؁ وگر دم در کشم ترسم که
مغز استخوان سوزد بیت در کیش جان فروشان فضل و شرف بر نسبت
اینجا نسب نگنجد انجا حسب نباشد ؁ در حل لغات آورده که کیش سه معنی
دارد اول شهریست بر کنارهٔ دریای فارس که جواهر آلات فاخره از انجا آرند
و هوای آن شهر بغایت گرم است و در عبد اللهی آورده که شهریست در جزیرهٔ
دریا بالای کوه دوم بمعنی تیردان که عرب آنرا جعبه بفتح جیم خوانند شاعری گوید
همچنان تیر غمت را سپر از سینهٔ ماست ؁ گرچه تیر دگرت در همه در کیش تو
ماند ؁ سیوم بمعنی ملت و دین بود و دریجا همین معنی مراد است و ضمیر انجا
راجع بر نسبت و ضمیر انجا راجع بکیش جانفروشان و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که ضمیر اینجا راجع بجانب عشق که از سیاق کلام معلوم میشود و آنجا
بسوی کیش و بعضی شارحان آورده که اینجا راجع بدنیا باشد و انجا راجع
بعقبی یعنی اگر در دنیا فضیلت حسبی نباشد محض فضیلت نسبی چیزی نیست و
در عقبی فضیلت علمی هیچ نباشد کما ورد فی الحدیث للجاهل ویل و للعالم
ویلان و در لوامع الاشراق در علاج افتخار آورده اگر افتخار باشد بعادات
بدنی یا خارجی مثل مال یا جمال یا نسب اگر مال است عاقل را معلوم است که امر
خارجی خصوصا مالی که از آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار تواند
بود و اگر جمال است هم نشاید که باندک عارضه متغیر گردد و زوال پذیرد نه لایق مباهات
اهل دانش و کمال است و اگر نسب است که عبارت از شرف پدران است چون
فرض کنیم آن پدر حاضر شود و گوید که باین شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت از

ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد ازان جواب عاجز آمد و متمم
مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تو تونی بانسابکم و آتونی باعمالکم
یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیم افتخار نمود غلام گفت اگر مایهٔ مباهات جامهای
فاخره است که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب
چابک که بر آن سواری آن کمالات ازان اسبست نه ازان تو و اگر فضیلت
پدران است صاحب فضیلت ایشانند نه تو پس هر یکی فضیلت خود را استرداد کنند
ترا چه شرف باشد بیت در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است ⁂ یعنی
در محفل مرشد یا معشوق یا در مجلس علما و قیل کنایه از دنیاست بیت
می خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت ⁂ جز بادهٔ بهشتی هیچش سبب نباشد ⁂
قید بادهٔ بهشتی از جهت احتراز بادهٔ جهنمی است یعنی محبت حق که موجب موصل
بهشت میشود و بعضی از محققان در حواشی بیضاوی فرموده که عمر سرمد کنایه از
طول عمر است کما یقال مد الله فی عمرک ای طوله یا کنایه از ذکر خیر است که در بعد
موت مردم تذکر نمایند کما قیل ذکر خیر الفتی عمره الباقی و در لوامع الاشراق آورده
که مرگ ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از عالم ملکوت پرتو انداز جبروتست و
فنا را برو مجال تصرف نیست اقول این سیر عالم جبروت و ملکوت نفس ناطقه را
وقتی دست دهد که اکتساب اخلاق حمیده خصوصا عشق و محبت کرده و اجتناب
از اوصاف ذمیمه که مایهٔ کم سعادتی و موصل باسفل السافلین است نموده باشد
چنانکه خود گوید ه هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ⁂ ثبت است بر جریدهٔ
عالم دوام ما بیت حافظ وصال جانان با چو تو تنگدستی ⁂ روزی شود که
با آن پیوند شب نباشد ⁂ ضمیر آن راجع بروز است یعنی ای حافظ وصال
معشوق با مثل تو تنگدستی که تمام نقد هستی بر باد داده است روزی حاصل شود که
با آن روز شب مقرون نباشد و آن روز نخواهد بود مگر در بهشت و این خلاصهٔ
مذهب اهل سنت و جماعت است چنانکه در کتب علم کلام مذکور است بیت

درخت دوستی بنشان که کام جان بار آرد ⁂ نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
مراد از دوستی دوستی عام است خواه بحق سبحانه باشد خواه بمرشد خواه
باهل دنیا و علی هذا القیاس مراد از دشمنی نیز دشمنی عام است بیت
زکار افتادهٔ ای دل که صد من بار غم داری ⁂ برو یک مستی و رکش که در حالت بکار
آرد ⁂ یعنی ای دل اندازهٔ استطاعت و استعداد خود حمل محبت حق را
حاصل کن و زیاده از استعداد طلب منمای و تو از استعداد خود زیاده
برداشته بنابران احمال افتاده و برو مقدار طاقت خود بردار تا باسانی
بانتها رسانی چنانکه خود گوید ه صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ⁂
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ⁂ یا آنکه بار دنیا بقدر وسعت خود باید
برداشت که زیاده از وسعت خود برداشتن موجب افتادگی است بیت
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ⁂ گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ⁂
تحریر معنی حقیقی آنست که دوش کنایه از عالم غیب است و سالک ازانجا بعالم شهادت
نزول کرده یا مشاهدهٔ غیب را شهادت حاصل آورده بجامع آنکه چنانکه شب مانع
ادراک حوادث است و صور اشیا درو متواری باشد همچنان دران عالم نیز
صور اشیا مستور بود و حس بصری با دراک او راه نبرده و میخانه مراد از عالم
لاهوت یا عالم عشق و در زدن عبارت از خواهش و ارادت نمودن است و
گل آدم سرشتن مراد از خمیر کردن گل اوست کما ورد خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا و پیمانه زدن کنایه از پیدا کردن طینت اوست که مخمر بشراب طینة
محبت حق بود و تقریر معنی آنست که در حالت روحانیت عالم غیب را مشاهده
میکردم و همه را بچشم معاینه در میاوردم که ملایکه بواسطهٔ تجرد و روحانیت ذاتی
و لطافت اصلی که داشتند بذات خود محجوب گشته از خود کسی افضل و اشرف
نمی پنداشتند و استعداد خود را اظهار نموده طالب آن شدند که شراب
محبت و معرفت از عالم لاهوت که عبارت از عالم ذاتست در ظروف استعداد

ایشان ریزند و ایشان از انسطور جامعیت کردانند انجاکه در جواب حضرت حق
کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدما و چون ایشان در نفس الامر استعداد
این مظهریت نداشتند در طلب پریشان سدند و کشت کما فی قوله تعالی انی اعلم
ما لا تعلمون و تحقیق این در بیت عنوان بطریق لایق تحریر نموده شد و این که
تقریر می شود از تقریرات بعضی فضلاست و بعضی از اهل فضیلت فرموده که این تقریر
که مذکور شده از مفاد بیت بعیدست بلکه اظهر آنست که تقریر معنی چنین کنند یعنی
در عالم غیب دیدم که ملائکه در عالم عشق امیزوند و از انجا پیمانهای عشق و محبت
بیاوردند و در کل آدم میزدند و بعشق و محبت مخمر میساختند و لهذا آدم کما فی قوله
تعالی وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بار امانت را برداشت و مقصود
خواجه ازین بیت آنست که علت بار امانت را بیان فرماید یعنی آدم که بار امانت را
اختیار نمود از انست که طینت او مخمر بعشق بود بخلاف افلاک و زمین و جبال که
اجسام و اجرام ایشان مخمر بعشق نبودند و اینمعنی بغایت استحسان دارد **بیت**
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت ∴ با من راه نشین ساغر مستانه زدند ∴
یعنی ملائکه که در کل من ساغر محبت حق میزدند و دور نیست که ساکنان حرم مراد
از مرشدان کامل باشد و راه نشین باین اعتبار کفته که دنیا بمثابه راهی است که در او
یکی بیاید و یکی میرود یا آنکه درویشان اکثر اوقات براه نشسته تماشای کذر
می بینند **بیت** آسمان بار امانت نتوانست کشید ∴ قرعه فال بنام من
دیوانه زدند ∴ تحقیق معنی این بیت در مواضع متعدده مبین شده سیما در بیت
عنوان دیوان **بیت** جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ∴ چون ندیدند
حقیقت ره افسانه زدند ∴ بباید دانست که درین کلام حضرت خواجه متابعت کلام
نبوی نموده زیراکه فرقه اهل سنت و جماعت را مستثنی فرموده والا جمله فرقه
هفتاد و سه میشوند کما ورد فی المشکوة عن عبد الله بن عمر رض قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان علی امتی کما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل

حتی

حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة فکان امتی من یصنع ذلک وان بنی اسرائیل
تفرقت علی ثنتین وسبعین ملة وتفرق امتی علی ثلثة وسبعین ملة کلهم
فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال ما انا علیهم واصحابی رواه
الترمذی وفی روایة احمد وابی داؤد عن معاویة ثنتان وسبعون فی النار و
واحدة فی الجنة وهی الجماعة الحدیث و بعضی از اهل فضیلت فرموده که لفظ همه دو
احتمال دارد یعنی هفتاد و دو ملة که امت رسول الله اند همه ایشان را معذور دار
یا آنکه همه از امت رسول و بنی اسرائیل و حاصل معنی بیت آنست که همه فرق که
مذکور شده باطلند مگر فرقه اهل سنت و جماعت که ایشان برحق اند و زایده ایشان
صوفیه اند زیراکه حقیقت کار آنحضرت را یافته و در متابعت او شتافته اند **بیت**
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند ∴ فاعل زدند احتمال دارد که قضا و قدر
باشد یعنی تا وقتی که قضا و قدر سر زلف عروسان سخن را شانه زدند و احتمال
دارد که عروسان فاعل باشند یعنی از وقتی که عروسان سخن سر زلف خود را
شانه زدند و بهر تقدیر مراد از حکام ازل است **غزل دیگر** دوش از جناب آصف
پیک بشارت آمد ∴ کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ∴ دوش درینجا مراد از عهد
اشارت ۲
حضرت رسالت و آصف کنایه از آنحضرت یعنی در عهد رسول کریم صلی الله علیه
وسلم وحی جبریل از حقیقت محمدی بجد عنصری آن فرو رسید و مژده عشرت بامتش
آورید که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایزست که جناب آصف کنایه
از حضرت معشوق باشد و پیک بشارت مراد از مرشد و سلیمان کنایه از حضرت
معشوق یعنی دوش از درکاه معشوق مرشد آمده فرمود که از حضرت معشوق
اشاره مشاهده تجلیات در آمد خاطر خود را جمع دار و هیچ اندیشه و دغدغه بدو مسپار
و قیل جناب آصف و حضرت سلیمان مراد از درکاه ممدوح است **بیت** **تن**
آن شرح لانهایت کز حسن دوست کردند ∴ حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

یعنی حقایق و معارف که عرفا بیان ساخته و اهل ذوق در کتب خود بدان
پرداخته حرفی ست از هزاران حرف که آنرا در عبارت خود آورده اند و در کتب
خود بیان کرده یعنی علم انسان از هرچه باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران
حرف بود کما فی قوله تعالی قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً و قوله تعالی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و بعضی از
اهل فضیلت فرموده که آنچه در کتب کلام و غیر ذلک مذکور ست که حسن روبت که نصیب
مومنان در جنت خواهد بود چنین و چنان ست حرفی ست از هزاران حروف که
در عبارت آمده حاصل آنکه حقیقت امر بحق سبحانه معلوم ست و آنچه ایشان بیان
کرده اند تمام نیست و مآل توجیهین اندک مغایرت دارد **بیت** بر تخت جم که تاجش
معراج آفتابست ❊ همت نگر که موری با این حقارت آمد ❊ لفظ جم بقرینهٔ مور مراد
از سلیمان علیه السلام ست چنانکه بالا مذکور شده و درینجا مراد از حق سبحانه باشد
یا کنایه از حقیقت محمدیست یا کنایه از جسد عنصری آنحضرت و آفتاب مراد از حضرت
حق و مور کنایه از انسان و تقریر معنی آنکه بمرتبهٔ جم که تاج بلندی آفتابست همت
انسان ضعیف بنگر که بحکم رددناه اسفل سافلین مرکب خویش از درجهٔ اسفل میدواند
و خود را بمرتبهٔ اعلی علیین میرساند تا آنکه از امکان بوجوب میرسد اگرچه ذات
بالذات نمی شود اما اوصاف واجب بتمامها حاصل میکند چنانکه مولانا محمود گوید
چو ممکن گرد امکان برفشاند ❊ بجز واجب دگر چیزی نماند ❊ و بعضی از اهل
فضیلت فرموده که تخت جم مراد از مرتبهٔ مرشد ست و مور کنایه از مسترشد ست
که چون مسترشد بانتهای مراتب میرسد آنچه رتبهٔ مرشد ست او را کرامت فرمایند
بلکه بعضی را از و زیاده کرامت کنند و لهذا بعضی از مشایخ مرتبهٔ خود را از مرتبهٔ مرشد
بالا شمرده اند نه بینی که غوث الثقلین و قطب الخافقین محیی الملة والدین امام
المسلمین اعنی شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الله سره که مرید شیخ حماد رحمه الله
بودند بعد از طی مقامات سلوک بجائی رسیدند که رتبهٔ ایشان بمراتب از پیر خود

زویت

فرقیت

فوقیت داشت بلکه سایر اولیاء را از کلستان علو مرتبهٔ او بوی فضیلت و کرامت
رسیده چنانکه این سخن معلوم ست احتیاج براهین و دلایل ندارد و از نجابت
که آنحضرت فرموده قدمی علی رقبة الاولیاء و بعضی از شارحان آورده که تخت
جم مراد از تخت سلیمان علیه السلام ست و مور کنایه از موریست که عصای آن را
بامر حق خورده بود و بعد از خوردن عصا جسد مبارک ایشان بر زمین افتاد و بعضی
گفته که تخت جم مراد از جسد انسان ست که بحکم ان فی بنی آدم لمضغة و فی المضغة
فواد و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر خفی و فی الخفی اخفی و فی الاخفی انا
دل او تختگاه معشوق حقیقی ست و مور کنایه از مور گور ست ای قبر یعنی بر بنید که
مور گور چگونه انسان را میخورد و ریزه ریزه میکرداند **بیت** ناگه ای زبان کشیده
وقت تجارت آمد ❊ زبان کشیده مراد از انسان ست کما فی قوله تعالی
ان الانسان لفی خسر و فی قوله وقت تجارت آمد اشاره ست بآیه یا ایها الذین
آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم **بیت** از چشم شوخ خوش
ای دل ایمان خود نگهدار ❊ چشم کنایه از تجلیات ذات واجب ست و دور ست
که مراد از دنیا باشد **غزل دیگر** دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود ❊ تا دل شب
سخن از سلسلهٔ موی تو بود ❊ یعنی ای معشوق حقیقی دوش در مجمع ما که گروه عاشقانست
گفتگوی جمال و حسن تو بود و تا دل شب که عبارت از نیم شب ست و نیم شب مقام ظهور
مشاهدهٔ تجلیات باشد سخن از اوصاف کمال تو بود و دور نیست که خطاب بمرشد
باشد یا بمعشوق مجازی باشد **بیت متن** دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت ❊
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود ❊ یعنی دلی را که در عالم عدم ناوک مژگان تو زده
بود و در خون کشته میشود و از مجلس نمی برخاست و بچیزی ملتفت نمیکردید درین
نشاهٔ دنیا نیز مشتاق زخم دیگر میشود آورده اند که روز ازل روح هر یک از جهانیان
دعوی عشق حق میکردند حق سبحانه و تعالی از بهر ابتلای ایشان دنیا را زینتی داده
در نظر آورده همه در طلب دنیا دویدند و گروهی که باقی مانده بود بهشت متجلی بایشان

نمودند بعضی بر شکل و شمایل او مفتون شدند و بعضی که باقی ماندند بلاهای گوناگون
بر ایشان نازل شد و چندی احتراز کردند و بعضی استقامت آوردند و کسانی که
استقامت نمودند در عاشقی صادق بودند پس خواجه خود را از آن گروه شمرده
استقامت خود را درمیان آورده **غزل دیگر** دوش میآمد و رخساره برافروخته
بود ؛ تا کجا باز دل غمزده سوخته بود ؛ ظاهر آنست که کجا درینجا بمعنی که او باشد
چنانکه فردوسی گوید **بیت** سرنامه کرد آفرین خدا ؛ کجا هست باشد همیشه بجا ؛
یعنی دوش معشوق میآمد و حال آنکه رخسارهٔ خود را آراسته بود و آن معشوق باز
دل غمزدهٔ عاشق را سوخته بود و تواند که دل غمزده مرکب بمعنی عاشق باشد و دیگر
نیست که بمعنی معروف باشد و رخساره برافروخته عبارت از خشمناک باشد یعنی غضبناک
بود تا کجا باز دل عاشق سوخته را که آثار غضب بروی ظاهر بود و بعضی از شارحان
این توجیه را اندکی تغیر داده یعنی تا کجا باز دل عاشق معشوق را سوخته بود با معنی که
استدعاء اشیاء نا ملایم از وصال و قرب و نحو آن که در و مرضی وی نبود و نبود
بنابران معشوق در غضب شده با آنچه موجب تغیر عاشق باشد متکلم شده و درچنین
ارتکاب معنی حقیقی رخسارهٔ برافروخته مراد از تجلیات باشد یا آنکه کنایه از مرشد باشد
و دل غمزده مراد از سالک خواهد بود **بیت** رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی
جامهٔ بود که بر قامت او دوخته بود ؛ باید دانست جامهٔ که بر قد و قامت شخصی
میدوزند اقل است که بر قامت دیگری درست آید پس حاصل آنست که این رسم
عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی مختص بمعشوق من است آنرا بمثابهٔ جامه بر قد و قامت
او راست و درست آمده و عاشق کشی و شهرآشوبی مراد از کمال عاشق نوازی است
چنانکه از کلام شرف الدین یحیی منیری علیه الرحمه ذکر کرده شد **بیت متن**
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم ؛ که نهانش نظری با من دلسوخته بود ؛
درین بیت اشعار و تنبیه است بآنکه هرچند معشوق ستمکار و جفا پیشه بود ولیکن بر
وجه نظر رحمت بر حال عاشق میگمارد و اطمینان بخاطر وی میسپارد **بیت**

آتش چهره باین کار برافروخته بود ؛ و در بعضی نسخ آتش روی برافروخته بود واقع
شده یعنی از جهت آنکه آتش در روی و چهره مناسبست و در بعضی نسخ این مصراع
بوجه دیگر آمده و این هر دو نسخه صحیح اند **بیت** الله الله که تلف کرد و که اندوخته
بود ؛ لفظ الله الله مکرر بواسطهٔ تعجب و افسوس استعمال کنند چنانکه شیخ سعدی
در کتاب گلستان میگوید الله الله چه جای این سخن است **بیت** کفر زلفش ره
دل میزد آن سنگین دل ؛ که در وقتی که مقرون بزلف واقع شود و درچنین اراده
معنی مجازی مراد از سیاهی زلف باشد و در حالت ارادهٔ معنی حقیقی بحسب اصطلاح
اهل تصوف که سابق مذکور شد مراد میباشد **بیت** یار مفروش بدنیا که
بسی سود نکرد ؛ آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود ؛ باید دانست که درین بیت
مذمت اهل دنیاست و فروختن یار بدنیا عبارت از ارتکاب دنیا و فرو گذاشتن
یار است اگرچه تمثیل دلالت بعوض و معاوضه میکند مراد از برادران یوسف علیه
السلام باشد و محتمل قصد فروختن یوسف علیه السلام آنست که چون شخصی
از قافلهٔ مالک یوسف علیه السلام را بهمراهی دلو برآورده و در تمام قافله این
قصه منتشر شده برادرانش که در غیبت احوال او بر سر کوهی نشسته بودند مطلع گشته
بسرعت تمام در قافله داخل شدند و یوسف را باِدّعای عبودیت از ایشان واگرفته
و دو سه طبانچه بر روی او زدند و گفتند که این بنده است که از ما گریخته است اگر شما
در شرای او اقدام نمائید بده درم یا به بیست درم بشما میفروشیم بزبان عبرانی
یوسف علیه السلام اشارتی فرمودند که اگر بر حقیقت خود اطلاع خواهی داد ترا
خواهیم کشت مالک که سردار قافله بود از استماع بهای قلیل بیاد رت و سرعت
ثمن وی ادا نمود کما قال قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدودة **بیت**
دوش خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ ؛ یا رب این قلب شناسی ز که
آموخته بود ؛ تقریر معنی آنست که چون مرشد باطن مرا مخالف احکام ظاهر
ملاحظه فرمود و گفت که لباس ظاهری بسوز و بجای او لباس باطنی بدوز یا آنکه این

باطن شناسی ازکجا آموخته بود یا آنکه چون دید که اندرون من ملوث بادناس
هواست وظاهر متلبس بشرع فرمود که این مکر و فریب را دور کن و در ظاهر و
باطن یکسان باش یا رب این نامره شناسی ازکجا آموخته بود **غزل دیگر**
دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد ∴ من نیز دل بباد دهم هرچه باد باد ∴ یار
سفر کرده مراد از مرشد است وبعید نیست که مراد از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم باشد یا کنایه از معشوق حقیقی و باد مراد از نفحات رحمانی یا مراد از
مرشد وتقریر معنی آنکه من نیز دل خود را بباد ی که خبر از یار سفر کرده است میدهم
هرچه باداباد یا آنکه من نیز دل بدین اختیار میدهم وباد باد مکرر بواسطهٔ تاکید است
بیت کارم بدان رسید که همراز خود کنم ∴ هر شام برق لامع و هر
بامداد باد ∴ یعنی مصاحب وهمراز من جز این دو امر نیست چنانکه شاعری گوید
از یکسی ام میان شهری ∴ تنهاتر از آنکه در بیابان ∴ یا آنکه همراز من وقت
شام آهیست که همچو برق لامع سوزان می برآرم و در وقت صبح آهی است که
مانند باد سرد برآرم **بیت** در چین زلف دوست دل بی حفاظ من ∴
هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد ∴ تقریر معنی آنکه در چین زلف دوست که
دل بی حفاظ من مسکن جدید گرفته وهرگز نگفت که مسکن مالوف که عبارت از
وطن قدیم است یاد باد و خلاصهٔ معنی آنکه از وطن قدیم که مراد از اندرون بدن
باشد یاد عود نمیکند **بیت** حافظ که خوی نیک تو کامت برآورد ∴ جانها فدای
مردم نکو نهاد باد ∴ اظهر آنست که این بیت از زبان معشوق یا مرشد باشد چه
وصف خود را خود نمودن شایبهٔ نقص دارد ویحتمل که از زبان خواجه باشد چه
اظهار نفس الامر مع قطع نظر از افتخار عین صوابست کما قال علیه السلام انا سید
ولد آدم ولا فخر **غزل دیگر** دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ∴ وادر
ظلمت شب آبحیاتم دادند ∴ بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند ∴ باده از
نور تجلی صفاتم دادند ∴ در بعضی نسخ بجای نور جام است وتقریر معنی آنست

چنانکه خود گوید
بتر آه من ز گردون بگذرد جان عزیز ∴
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ∴

که دوش

که دوش در وقت سحر مرا از قبض و فرقت خلاص دادند و در آن ظلمت شب آبحیات
که مراد از محبت حق باشد بمن عطا فرمودند واز روشنی شعاع تجلی ذاتی
مرا مدهوش کردند و باده از نور تجلی صفات مرا نیز دادند و حاصل آنست که مرا
بسط بعد از قبض حاصل شد و نور تجلی ذاتی وصفاتی بمن دست داد و ممکن است
که دوش مراد از روز میثاق باشد یعنی در روز میثاق مرا این حالت حاصل شد
بنا علی هذا اکنون نیز حاصل است کما قال تعالی الست بربکم **بیت** من
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی ∴ آن شب قدر که این تازه براتم دادند ∴
شب قدر را اینجا بمعنی شب برات است واکثر مردم شب قدر را بر شب برات نیز
حمل کنند یا شب قدر بمعنی لغوی بر شب برات محمول باشد یا آنکه بمعنی مصطلح
بود وشب برات باو نیز درست است و تازه براتم دادند مراد از حصول حالت بسط و
تجلیات و پرتو شعشعهٔ ذات و بادهٔ نور تجلی صفات چنانکه در ابیات سابقه
مذکور شد **بیت** من همانروز بدیدم که ظفر خواهم یافت ∴ که بر افسوس
عدو صبر و ثباتم دادند ∴ عدو مراد از شیطان یعنی چون در روزی که شیطان
میگفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الآیة وبعید نیست که عدو مراد از ملائکه باشد
زیراکه چون حق سبحانه در وقت ارادهٔ تخلیق آدم با ایشان مشوره کرد ایشان
در جواب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء الآیة پس با یمعنی نسبت عدو
با ایشان توان گفت یعنی چون ایشان طعنه میزدند و مرا قضا و قدر بر طعنه و افسوس
شان صبر و ثبات دادند معلوم کردم که مظفر و منصور خواهم شد چنانکه شیخ سعدی
گوید **ع** صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ∴ وبعضی از اهل فضیلت فرموده که
مراد از عدو ی ظاهری اقربا و شعرا وغیر ذلک باشد **بیت** شدم از عشق
رخش واله وحیران گشتم ∴ در بعضی نسخه بجای واله بیخود است **بیت** خبر از واقعهٔ
لات و مناتم دادند ∴ لات و منات در ینجا مراد از مشاهدهٔ معشوق در صورت
و تراز سد که مراد از مرشد و سالک کو بی واز مجاز بمیدان حقیقت پو بی و بعضی

از اہل فضیلت فرموده که نزدیک من تاویل محل آنست که مرا خبر از بطلان ملات و مناث
داوند و باطن مرا از نور و جان گشاوند بیت بحیات ابد آنروز رسانید مرا
خط آزادگی از حس ممات دادند یعنی دران روز بحیات ابد مرا واصل کردا
یا آنکه بحیات ابد روز قیامت مرا رسانید و خط آزادگی از داوراک ممات مرا
نوشته دادند بیت که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند یعنی برنگ نگار
خوش مرا شیرین حرکات دادند پس بازاد او نشای شکر لازم است یا آنکه
مرا نگار خوش و شیرین حرکات دادند غزل دیگر دی پیر میفروش که ذکرش
بخیر باد گفتا شراب نوش غم دل ببر زیاد قوله ذکرش بخیر باد حشو ملیح است
و معنی حقیقی ظاهر است بیت گفتم بباد میدهم از باده نام و ننگ یعنی چون
پیر میفروش مرا شرب باده فرمود من در جواب گفتم که شرب باده نامو س و ننگ
نام مرا برطرف میکند بیت گفتا برو قبول بکن هرچه باد باد یعنی مرشد در
جواب سوال من گفت برو قبول بکن هرچند که از ان ننگ و ناموس لازم آید و کو
لازم آمده باشد بیت سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر
این معامله غمگین مشو شاد باد شاد ورنگ کو این بیت نیز از مقوله مرشد است
یعنی چون سود و زیان سرمایه دنیوی برود از دست خواهد رفت پس از بهر این
معامله که بتو وانمودیم غمگین مباش بلکه شاد باش یا از جهت فوت این معامله دنیوی
غمگین مباش بلکه شاد باش و محتمل که از خواجه در نصایح باشد و این معامله مراد
از معامله سلوک یا مراد از معامله دنیوی بود بیت بادت بدست باشد اگر
دل نهی بهیچ در معرضی که تخت سلیمان رود بباد این بیت نیز از تتمه ابیات
سابق است و تقریر معنی آنکه باد در دست تو خواهد ماند ای خالی دست خواهی ماند
اگر دل خود را مقید بچیزی از اسباب امتعه دنیوی خواهی کرد باشد یعنی بسوی
تخت سلیمان که با وجود عظمت و حشمت چگونه بر باد رفت پس این تمثیل در امور
دنیوی بقیاس بس است بیت دین بشنو از حکایت جمشید و کیقباد یعنی این

حکایت

حکایت را جمشید و کیقباد گفته پس از ایشان بشنو یا آنکه از احوال ایشان معلوم
میتوان کرد بیت حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است کوته کنیم قصه که
عمرت دراز باد یعنی ای حافظ اگر ترا از پند حکیمان و فلاسفه که بمطابق مرتب
خود میکنند ملالت است کوته کنیم قصه که نیک کردی و عمر تو دراز باد یا آنکه اگر ترا از
پند علمای فاضل و مرشدان کامل ملالت حاصل میشود ازین بیش در پند و موعظت
ترقی نکنیم همین قدر ترا نصیحت بس است قوله عمرت دراز باد بطریق حقیقت
بود یا بطریق استهزا چنانکه در وقت ارتکاب فعل قبیح بطریق تشنیع میگویند که
عجب کاری کردی عمر تو دراز باد و این بیت مشعر بر آن است که تا اینجا تمامی ابیات
از زبان مرشد است و ممکن که از زبان خواجه باشد و در صراط المستقیم آورده که
هیچکس در کراهت الفاظ عمر شما دراز باد و ایام شما دایم باد هزار سال زیست اقوال
شعرا در کلام خود ملاحظه این مقدمه مذکور میکنند چنانکه لفظ از ره و لفظ زدن
در شرع ممنوع است ایراد نمیتوانند غزل دیگر دمی با غم بسر بردن جهان
یکسر نمی ارزد اگر یکدم غم حاصل شود بعوض آن تمام جهان را دهند چیزی نمی ارزد
بیت بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد

بسوی سجاده باشد باعتبار اضمار قبل الذکر بیت بشو این دلق ازرقی کم
در بازار یکرنگی مرقعهای گوناگون می اخضر نمی ارزد دلق ازرقی کنایه از
تن سالک باشد باعتبار گوناگون بودن او یا بانواع مکر و فریب و یا باعتبار پنج حواس
چهار عنصر که در و مرکوز شده و جایز است که دلق ازرقی مراد از نه فلک باشد چه رنگ
هر یک از افلاک مختلف است چنانکه در احادیث مبین شده و شستن او عبارت
از عدم تعلق و رزیدن باشد بدو بیت بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی
گهر دریا مراد از دریای وحدت است و گهر مراد از گوهر عرفان و روا است که
دریا مراد از عشق باشد چنانکه خود گوید بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست
غزل دیگر دوست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا

عشق و محبت

نتوان کرد ∴ دست در حلقهٔ زلف معشوق کردن عبارت از آوردن او بسوی
خود باشد و عدم دست کردن عبارت از انست که مانعه بار دارد و از بار باید
ترسید و پرهیز نمود چنانکه شاعری گوید ؎ خواهم که کنم زلف ترا دست و از آن
اندیشه همین ست که با مار چه بازی ∴ یا از آنکه مرا تاب دست انداختن نیست
چه دست انداختن کار کستاخانست قوله زلف دوتا ای زلف و اینچنین که دوتا
یا آنکه حلقهٔ زلف دوتا باشد و زلف بمعنی صاحب زلف دوتا یعنی دست در زلف
معشوق نمیتوان انداخت بیت آنچه سعی ست من اندر طلبت بنمایم ∴
اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ∴ درین بیت اشاره بحدیث نبوی است
السعی منی والاتمام من الله و تقریر معنی آنکه آنچه شرایط سعی و تلاش است در
طلب تو میکنم اگر وصال تو مرا مقدر است بحکم حدیث مذکور حاصل خواهد شد و اگر
مقدر نیست تغییر قضا نتوان کرد بیت عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت ∴
نسبت دوست بهر بی سر و پا نتوان کرد ∴ باید دانست که عارض معشوق را بماه و
خورشید و نحو آن تمثیل کنند چنانکه مولوی جامی گوید ؎ عارض است این یا قمر یا لاله
حمراست این ∴ یا شعاع شمس یا آیینهٔ دلهاست این ∴ و چون در وصف بسیار
مبالغه مینمایند برین تشبیه اعراض میکنند چنانکه بعضی از شعرا در تشبیه قد معشوق
بسرو نسبت کردند و این کمال وصف است که مرتبهٔ برو ممکن نیست بیت متن
تا بجد لیست که آهسته دعا نتوان کرد ∴ یعنی اگرچه بآهستگی دعا کرده میشود و
تو از نازکی طبع لطیف خود معلوم میکنی و این کمال مرتبهٔ فصاحت است بیت
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن ∴ که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد ∴ تقریر
معنی بر دو وجه است اول آنکه از نظر پاک رخ جانان میتوان دید زیرا که در آیینه
نظر جز بصفا نتوان کرد یعنی اگر در نظر صفا باشد در آیینه میتوان دید بخلاف
اگر در و نقص باشد بسوی آیینه نمیتواند دید دوم آنکه اگر در آیینه صفائی باشد
در و میتوان دید بنا بر آن نظر از حیثیت صفا در رخ معشوق می آید بیت

داد کرا افلاک ترا جرعه کش پیاله باد ∴ دشمن دل سیاه تو غرق بخون چو لاله باد
اظهر آنست که این غزل در مدح ممدوح است و محتمل که در مدح مرشد یا معشوق
باشد والف فی قوله داد کرا بواسطهٔ ندا است که در لفظ خدایا و غیر ذلک میباشد
چنانکه خواجه نظامی گوید ؎ خدایا جهان پادشاهی تراست ∴ ز ما خدمت آید
خدائی تراست ∴ امیر خسرو گوید ؎ جهانی پادشاها خدائی تراست ∴ ازل
تا ابد پادشاهی تراست ∴ یعنی خدایا جهان پادشاهی مر تراست یا آنکه
پادشاهی جهان مر تراست یا آنکه ای پادشاه جهان خدائی مر تراست و
بعضی از شارحان گفته که جهان پادشاهی مرکب بمعنی عظمت و کامرانی باشد
و جهان پادشاه مرکب بمعنی عظیم الشان و کامران باشد بیت چون بنوای
مدحتت زهره شود ترانه ساز ∴ زهره نام ستاره ایست از کواکب سبعهٔ سیاره و
او را مطربهٔ فلک نیز گویند در تفسیر زاهدی گوید که زهره یکی از کواکب سیاره است
آنچه گویند که در اصل زنی بود که او را هاروت و ماروت علم سحر آموخته بودند و چون
دعوت کرده بسوی آسمان صعود کرد حق سبحانه صورت او را مسخ کرده بسوی
آسمان صاعد نمود حتی که او نیز یکی از سیارات شده سهو است چه این هفت کواکب
سیاره را حق سبحانه از هنگام خلقت افلاک در میان ایشان وضع کرد پس معلوم
شد زهره که مسخ شده صعود نمود ماورای این هفت کواکب است غزل دیگر
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند ∴ چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند ∴ یعنی
رسید مژده که ایام غم که عبارت از حالت قبض باشد نخواهد ماند چنانکه در زمانهٔ
ماضی نمانده و در زمانهٔ حال و استقبال نیز نخواهد ماند یا آنکه غم ایام که از اهل دنیا
سانح شده بود نخواهد ماند قیل چنانکه غم نماند شادی نیز نخواهد ماند و رسیدن مژده
یا از هاتف باشد یا از مرشد یا از انقلاب اطوار و اوضاع معلوم کرده باشد و
اینمعنی مؤید معنی اول است چنانکه گوید بیت سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند ∴ سحر ز هاتف غیبم بگوش جان برسید ∴ که بر در

کرمش کس وژم نخواهد ماند ∴ مآل این هر دو بیت متحد است و در مطلع مقصود
این بیت بسمت تحریر یافت و دژم بالکسر واژهٔ فارسی مخمور و غمگین و اندیشمند و
سرمست و فرو دافکنده بیت غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه ∴ که این معامله
تا صبحدم نخواهد ماند ∴ معنی حقیقی آنکه شمع کنایه از معشوق حقیقی است و پروانه کنایه از
عاشق و صبحدم مراد از صبح قیامت یعنی ای معشوق بوصل خود عاشق خود را غنیمت
شمارد ... ده تجلیات سرافراز فرمای که این معامله ایست که زود معدوم و مضمحل خواهد
شد تا بفردای قیامت باقی نخواهد ماند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که شمع مراد از
مرشد است و پروانه کنایه از مسترشد و این معامله مراد از تلقین و ارشاد خود را
عنـ ... ت ... و در تربیت مسترشدان سعی کما ینبغی بجا آر که این وقت ارشاد
قلیل است غنیمت شمرده مسترشدان را بجائی رسان و از علایق هستی رهان
و بعضی از شارحان آورده که شمع مراد از معشوق مجازی است یعنی ای معشوق
مجازی وصل عاشق خود را غنیمت شمار که این معاملهٔ عشق و حسن مجاز زود مضمحل
گردد و در ان زمان پشیمان خواهی ماند و آنوقت پشیمانی فایده ندارد و بعضی با
فضل گفته که شمع مراد از اصحاب دول است و پروانه کنایه از خدم و حشم دنیوی و
صبحدم مراد از صبح قیامت که اشقیا را ایام پشیمانی و ندامت باشد یعنی ای اصحاب
دول حصول اسباب دنیوی را غنیمت شمارید و لشکر آن اوقات خود را صرف
نمائید و حقوق حشم و متعلقان را رعایت کنید و از آزار زیر دستان باز مانید و
بوجود این دولت و حشمت مغرور نشوید که سریع الزوال و مثمر انواع وبال است و
تواند که بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و شمع کنایه از وجود مطلقا باشد و
پروانه مراد از حواس و اربع عناصر و جوارح و اعضا یعنی ای هر کدام فرد انسان صحبت را
غنیمت شمار یا آنکه اختیار در دست داری کاری بکن که شایستهٔ درگاه حق باشد
و به خاطر آگاه باشد و سلامتی اعضا و ارکان و جوارح انقیاد و عناصر و حواس
بر همگنان لازم است و شکر ایشان صرف در اعمال حسنه و منع از افعال سیئه باشد

بیت

بیت چو پرده دار بشمشیر میزند همه را ∴ پرده دار یعنی دربان باشد و درینجا مراد
از ملایکه که خاصان سرای عزت اند خواهد بود و تواند که مراد از شیطان باشد و
بعضی از اهل حقیقت فرموده که پرده دار یعنی پنهان دارندهٔ اسرار بود و درینجا مراد
از اهل ظاهر است که از اظهار اسرار منع میکنند و بر تقدیر ظهور مظهر آنرا همچو منصور بر دار
میکشد بیت چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است ∴ و درین مصراع لف و
نشر مرتب است یعنی شکر از نقش نیک و شکایت از نقش بد است بیت سرود
مجلس جمشید گفته اند این بود ∴ یعنی سرود مجلس جمشید دال بر این حال برین بود
یا آنکه بزبان مقال بعینه همین بود و خواجه از کتب تواریخ فهمیده و یا از کشف و
کرامات معلوم کرده و جایز است که جمشید مراد از مرشد باشد بیت
توانگرا دل درویش را بدست آور ∴ تبادر آنست که توانگر مراد از اهل دولت است و
خواجه بطریق نصیحت میفرماید و اگر مراد از توانگر معنوی باشد پس توانگر مراد از مرشد
خواهد بود و درویش مراد از سالک علی العموم یا کنایه از نفس خود داشته باشد
بیت برین رواق زبرجد نوشته اند بزر ∴ یعنی برین فلک که زبرجد رنگ است
قضا و قدر بزر نوشته اند و درینجا اشارتست بآنکه فلک منقش از زر است و لا حقیقی که
هیچ مکتوب نیست ولیکن از حال او میتوان معلوم کرد و بعضی از شارحان آورده که
رواق زبرجد مراد از فرقان مجید بجامع اتفاق منزل و در کلام مجید در اکثر جا امر باعمال
حسنه واقع شده و ثواب برو مترتب گشته بیت ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
قوله مبُر بضم باء موحده تحتانیه بمعنی قطع مکن و تواند که بالفتح باشد یعنی از مهربانی
تجاوز نموده بعدم مهربانی طمع مبر غزل دیگر رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید ∴ نبید بادال ابجد یا باذال تخذ بمعنی
آب تمر است که اکثر اوقات ازو باده می سازند و در حل لغات آورده که بمعنی
شراب است و در کشف اللغات است شراب خرما یا آنکه چون مدتی بر آب خرما بگذرد
سکر بهم میرساند و درینجا بواسطهٔ رعایت شعر بادال معجمه خوانده اند یا آنکه در بعضی

اوقات ازین قسم لفظ در قافیه میآرند و دال و ذال در مخرج قریب اند کام مساقاه
وظیفه مراد از شرابست چنانکه در بیت آینده بدین معنی اشعار است **بیت** صفیر مرغ
برآمد بط شراب کجاست ∴ فغان فتاد به بلبل که گل نقاب کشید ∴ یعنی صفیر مرغ
برآمد بط شراب کجاست با مصراع ثانی بیان صفیر مرغ است یعنی چون گل نقاب
کشید یعنی از حال غنچگی بحال گل پیوست و بلبل از شوق در فغان آمد چون این وقت
وقت راحت و فرحت است بط شراب کجاست تا تناول کنیم و بذوق و شوق در آئیم
و مانند بلبل حکایات عشق را بیان کنیم و سامعان را فرحت دهیم و در بعضی نسخ نقاب
گل که کشید آمده و در بعضی نقاب که در دید وارد شده یعنی در بلبل فغان فتاد
بدین سبب که نقاب گل را گشنده یا درنده کیست که مرقنع گل را کرداننده نیست
مگر صبا ای بر صبا متعرض شده و این معنی از غایت غیرتست **بیت** ز پیش آهوی
این دشت شیر نر بمید ∴ آهوی این دشت مراد از معشوق و شیر نر مراد از عاشق
و رمیدن او طاقت نیاوردن بدیدار معشوق باشد یا آنکه آهو مراد از عاشق و
شیر نر مراد از شیر معروف یا اهل دنیا یعنی هرگاه مرتبهٔ عاشق که هنوز بکمالیت نرسیده
باشد این است که شیر ازو میگریزد فکیف مرتبهٔ عاشق کامل **بیت** بکوی عشق
منه بی دلیل راه قدم ∴ دلیل بمعنی رهنماست و درینجا مراد از مرشد باشد و
تواند که مراد از معشوق حقیقی باشد که او هادی مطلق است مر جمیع سالکان را سیما
فرقهٔ اویسیه را که احتیاج بمرشد ظاهری ندارند بلکه مرشد ایشان حق سبحانه
و تعالی است **غزل دیگر** راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ∴ در حل
لغات آورده که راه بمعنی ساز باشد گویند راه حجاز و راه عراق و راه اصفهان
و امثال آن بزن یعنی ساز حجاز و عراق و غیر آن بزن امیر معزی گوید **ع**
ای صنم چنگ ساز چنگ سکتر زن ∴ پردهٔ مستان بساز و راه قلندر بزن ∴
بیت قد خمیدهٔ ما سهلت نماید اما ∴ بر چشم دشمنانت تیر از کمان توان
زد ∴ یعنی هرچند قد خمیدهٔ ما ترا سهل مینماید لیکن چندان قدرتی دارد که بر چشم

دشمنان

دشمنان تو تیر از کمان میتواند زد یا آنکه این قد خمیدهٔ من کمانی است که بر چشم
دشمنان تو تیر میتواند انداخت **بیت** عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ∴ توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه
چنانکه در ذهن شاعر معانی نیک جمع میشود گوی بیان در میان الفاظ میزند همچنین
وقتی که این اسباب مذکوره بهم رسد مراد حاصل میتوان کرد دوم آنکه وجود
این اشیا علی التحقیق حصول مراد است **بیت** باشد که گوی عیشی با مخلصان توان
زد ∴ یعنی بر تقدیری که از شنید و مکر باز آئی و گرنه لذت و حلاوت عیش و عشرت
حاصل نخواهد شد و در بعضی نسخ بجای با مخلصان در جهان واقع شده **بیت**
رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد ∴ درین غزل بیان حالت تنفّر و استغنای
معشوق است یعنی هرچند از من احتیاج و افتقار ظاهر شد از وی استغنا و بی نیازی
بظهور پیوست **بیت** نشنید کس که از سر رغبت ز بر گذر ∴ یعنی از بر گذرای یاد
نکرد و در اکثر نسخ در مقطع همین بیت است و در بعضی نسخ در مقطع این بیت واقع
شده **بیت** کلک زبان بریدهٔ حافظ در انجمن ∴ با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد
و لا یخفی که این بیت مقطع غزل دیگر سابقاً مذکور شده **غزل دیگر** روشنی
طلعت تو ماه ندارد ∴ پیش تو گل رونق گیاه ندارد ∴ یعنی همچو روشنی طلعت
تو ماه ندارد یا آنکه روشنی که طلعت تراست این است ماه ندارد و پیش عارض تو
گل رونق گیاه ندارد ای در رونق ازو فائق است **بیت** تا چه کند با رخ تو
دود دل من ∴ آینه دان که تاب آه ندارد ∴ مقصود درین بیت تحذیر معشوق
از آه عاشق است چنانکه خود گوید **ع** تیر آه ما ز گردون بگذرد جان عزیز ∴ رحم کن
بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ∴ دود دل مراد از آه است یعنی روی تو که مانند آینه است
و آینه تاب آه ندارد و روی تو نیز تاب آه ندارد پس باید که مرا بر آن نیاری که آه
برآرم و روی تو سیاه گردد و محاصل آنکه شفقت و مرحمت کن و از جور و جفا تمکن
باش که درین خطر تو مضمر است **بیت** خون خور و خامش نشین که زان دل نازک

یعنی خون دل خود خور یا آنکه شراب خور بیت هر که درین آستانه راه ندارد ٭
ای آستانهٔ معشوق یا عشق یا مرشد یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یا ممدوح غزل دیگر روز وصل دوستداران یاد باد ٭ یاد باد آن روزگاران
یاد باد ٭ ورود این غزل در حالت قبض است و دور نیست که در حالت فرقت
مرشد و سایر مسترشدان گفته باشند و مقرر است که چون از صحبت مرشدان و
مسترشدان یکی جدا افتد تمامی احوال خود را در مراسله بیان مینماید و احوالی که در
حالت حضور رفته باشد تحریر میفرماید و بر احوال گذشته تاسف میخورد چنانکه مولوی
جامی گوید یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم ٭ جام می بر دست و جانان
در مقابل داشتم ٭ قصه کوته گر شمول فیض پیر میفروشش ٭ بود حاصل بر تمنائی
که در دل داشتم بیت در هوای سرو قدت گفته ام ٭ روز و شب از
گلعذاران یاد باد ٭ یعنی در هوای قد تو من نفس خود را گفته ام که روز و شب ترا
از معشوق یاد باد ای دایم در تمنای وصال او باشی و تخم محبت و هوا در زمین
دل پاشی یا آنکه در هوای قد تو گفته ام که روز و شب از معشوقان آن قد ترا یاد
باد یعنی علی الدوام معشوقان ترا یاد نمایند و در محافل و مجالس ذکر خیر تو مذکر فرمایند
و بمحبت و عشق تو در آیند غزل دیگر روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ٭
این غزل در حالت بسط واقع شده و دور نیست که در عدم حضور مرشد یا معشوق
مجازی فرموده باشند بیت بعد ازین نور بآفاق دهیم از دل خویش ٭
که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد ٭ خورشید مراد از معشوق یا مرشد است
یعنی چون دل مرا وصال معشوق حقیقی یا مرشد حاصل شد بحدّی ضیا و روشنی گرفت
که تمام اهل آفاق نور را افاده خواهم داد چنانکه قلوبهم النور من الشمس اشارت ٭ انور
بر آن است یا آنکه علو من بخورشید است بیت در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را ٭
شکر کان محنت برون زشمار آخر شد ٭ توجیه معنی بر وجوه است اول آنکه
چون حافظ را در شمار نیاورند محنت برون از شمار بروی مترتب میشد الحمد لله که

از جهت

از جهت عدم شمار آن محنت از حافظ برطرف شد دوم آنکه شکر که آن
محنت فراق یار که برون از شمار بود بآخر رسید سیوم آنکه شکر که آن
محنت که از شمار کردن ایشان برون بود برطرف شد و این محنت عدم شمار
چندان گران نیست غزل دیگر زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد ٭ از سر
پیمان گذشت بر سر پیمانه شد ٭ تقریر معنی آنست که دوش زاهد ظاهر پرست
از ظاهر پرستی بر آمده بمیخانه که عبارت از باطن عارف کامل بود یا کنایه از عالم
معنی باشد در آمد و از و تحصیل معارف کرد و عهدی که با اصحاب ظاهر کرده بود
بشکست و باخذ پیمانهٔ شراب که کنایه از اشراق قلب و اطلاع دل بمحبت حق است
مشغول گشت و بعضی از اهل فضل ظاهر در توجیه معنی ظاهری گفته یعنی دوش
زاهد خلوت نشین از متوطنان میخانه پیمان عدم اظهار بی ادبی گرفته در میخانه
در آمد و بعد از دخول در میخانه از پیمانی که کرده بود تجاوز نمود و شکست و پیمانهٔ
شراب واقع شد و این معنی بواسطهٔ اهل ظاهر کافی است و علیل باطن را
شافی بیت باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد ٭ یعنی زاهد خلوت نشین
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد بیت مغبچه میگذشت راهزن دین و دل ٭
در پی آن آشنا از همه بیگانه شد ٭ مغبچه کنایه از تجلیات صوریست که در
ابتدای سلوک بر سالک ظهور دارد و آن آشنا نیز مراد از تجلیات و مشاهده از
مشاهدات که گرداگرد زاهد بانواع میگشت چون زاهد اورا آشنای خود یافت
دلش بدو شتافت و از همه عالم بیگانه شد و با او یگانه شد و دور نیست که آشنا
مراد از مرشد باشد یعنی زاهد چون دید که مغبچه راهزن دین و دل است رفت و
آویزهٔ مرشد گرفت یا آنکه آشنا معشوق باشد بیت نرگس ساقی بخواند
آیت افسونگری ٭ حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد ٭ نرگس درینجا مراد
از جمال باکمال ساقی است و مراد از ساقی مرشد یا معشوق و تحریر معنی
آنست که جمال باکمال معشوق یا مرشد آیهٔ افسونگری خواند و ما را بمرتبهٔ رسانید که

حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد یعنی بجای آنچه در ظاهر پرستی حلقه زده ذکر میکردیم و
رو باوراد میآوردیم اکنون فسانهٔ عشق میخوانیم و باخود مذاکرهٔ آن مینمائیم و در
مجلس پر شد یا معشوق محظوظ میباشیم و مردم اغیار از صحبت خود دور میسازیم و
گفتن حقایق و معارف نزد عوام افسانه است و از مطلب ایشان بیگانه بیت
دل برد لدار رفت جان بر جانانه شد ∴ یعنی دل پیش دلدار رفت و جان
پیش جانانه رفت و ممکن است که دلبر و دلدار مرکب بمعنی معشوق گفته شود و
مضمون این بیت بر سبیل تهکم و استهزا حمل کرده آید یعنی دل با دلدار سفر کرد و
جان بر معشوق نیز ارتحال نمود و منزل حافظ بزنگه پادشاه است ای در بنجا
امر بر عکس است غزل دیگر زهی خجسته زمانی که یار باز آید ∴ وقوع این غزل
در حالت قبض و در اقتضای حالت بسط است بیت دلی که با سر زلفین او
قراری داد ∴ یعنی قول و قرار ثابت کرد چنانچه نسخهٔ قراری داد بدین مدعا شاهد است
یا آنکه قرار خود را داد چنانکه مصراع آینده برین معنی ناطق است که اگر میان معشوق در
کنار من بیاید ای مرا وصال او حاصل شود سرشک من موج بر کنار همچو بحر زند بلکه
در محل خود ساکن باشد و اگر بای موحده تحتانیه بود تقریر معنی آنکه از غایت
شوق سرور حصول وصال معشوق سرشک من موج بزند بر کنار همچو بحر اگر معشوق
در کنار من آید چنانکه بندهٔ کمترین گوید ∴ وصالش گر شود حاصل مرا باز ∴ چنان گریم
که بحرش غرق گردد بیت زنقشبند قضا هست امید آن حافظ ∴ نقشبند مراد
از حق سبحانه باشد و بعضی از شارحان آورده که نقشبند در بنجا مراد از خواجه
بهاء الدین نقشبند است قدس سره و این بیت متضمن مدح ایشان است و خواجه
حافظ را کمال اعتقاد در حق ایشان بوده بیت زدل برآمدم و کار بر نمیآید
از دل برآمدن مراد از بی اختیار شدن است یعنی برای خاطر معشوق از اختیار
برآمدم و بی اختیار شدم هم کار و مدعا که عبارت از حصول وصال باشد حاصل
نمی شود این کلام در حالت قبض واقع شده بیت همیشه تیر سحرگاه من خطا

نشده

نشده ∴ کنون چه شد که یکی کارگر نمیآید ∴ مگر بروی دلآرای یار ما ∴ ور نه
بهیچ وجه دگر کار بر نمیآید ∴ بیت ثانی مستثنی از بیت اولی است یعنی
تیر سحرگاه من که عبارت از دعاست که پیوسته بکنف اجابت مقرون میشد الآن
اصلا یکی کارگر نمیآید ای اجابت نمی یابد مگر وقتی که روی دلآرای تو در میان
باشد و این سخن مشهور است چنانکه امیر خسرو گوید ∴ زلفت زهره و جانب خونریز عاشقان
چیزی نتوان گفت روی تو در میانست ∴ یا آنکه هر دعائی که از من در باب تو وارد
میشود مقبول میگردد بخلاف دعا در امور دیگر که اصلا کارگر نمی شود غزل دیگر
ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ∴ این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود ∴ این بیت
از جملهٔ مشکلات ابیاتست و معنی مشهور در افواه آنست که سلطان غیاث الدین
پادشاه بنگاله را مرضی صعب روی نمود بحدی که از جان نومید شد سه کس از
حرم سرای خود نام یکی سرو و نام دیگر گل و نام سیوم لاله بود بغسالگی وصیت کرد نام دوم
اتفاقا از آن بیماری صحت یافت سلطان خدمت آنها را میمنی و برکتی تصور نمود
التفاتی که اولا درباره ایشان شمول میداشت از آن بیشتر مبذول فرمود
اتباع دیگر از آتش غیرت میسوختند و هر یکی را بطعن غسالگی میدوختند روزی در
حالت انبساط سلطان خود این معنی اظهار کرد و فرمود ∴ ساقی حدیث سرو و
گل و لاله میرود ∴ هر چند خواست تا مصرع دیگر بگوید بخاطرش نیامد شعرای زمانه
که در خدمت شاه بودند این مصرع را بر ایشان ظاهر ساخت هیچ یک با تمام آن
نپرداخت پس بر همه متفق شده معروض حضرت سلطان داشتند که در نولات
در شیراز شاعری است بغایت فصیح و بلیغ اگر این معنی بروی اطلاع دهند شاید که
از عهدهٔ جواب برآید سلطان این مصرع را تحریر نموده بدست قاصدی فرستاد
خواجه بمجرد دیدن بداهةً مصراع ثانی بیان فرمود و اظهار کرامت خود نمود و بقیه
غزل را در یک شب تمام نموده و در اثنای شعر نصایح نیز مندرج ساخت و بگوش آمد
گوئی چنانچه رسم شعرا باشد پرداخت و بعضی گفته که چون در خاطر سلطان

غیاث الدین گذشت که این مصراع بخدمت خواجه فرستد خواجه در خواب بسلطان ملاقی گشت و مصراع ثانی را با سایر غزل نوشته داد و بعضی از افاضل گفته که ثلاثه غساله مراد از سه پیاله باشد که حکما آنرا در وقت خفتن و صبح مقرر نموده اند و اکثر معاشران که سالک طریق حکما باشند ایشان نیز همین معنا را مرعی دارند صفت او آنست که این هر سه پیاله پاک کننده دل اند از فکر فاسده و بخل وغیر ذلک و تقریر معنی آنست که ای ساقی حدیث سرو و گل و لاله در افواه میرود یعنی سرو و گل و لاله تمام رونق و تازگی بهم رسانیده اند چون این حالت مقتضی شراب است پس این بحث باختیار ثلثه غساله میرود در بوقت بشرب پیالهای می مشغول باید شد و تماشای ریاحین از سرو و گل و لاله اشتغال باید داشت و بعضی از علمای ظاهری در توجیه این بیت معنی فرموده اند که ثلاثه غساله درینجا مراد از مثلث ست که او را امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله مباح فرموده اند تعریفش آنست که آب عنب را طبخ کرده شود بحدی که دو ثلث ازو رود و یک ثلث باقی ماند ثم یوضع حتی تغلی و یشتد و یقذف و بعضی گفته اند که ثلاثه غساله بمعنی شراب سه آتشه ست **بیت** می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت ؛ کار این زمانه ز صنعت و لاله میرود ؛ یعنی کار از صنعت و لاله پیشتر میرود که طالب را بمطلوب برساند چه اگر عشق فیمابین واسطه نباشد اتصال عاشق بمعشوق بعید ست یا آنکه نوعروس چمن مراد از معشوق حقیقی باشد و لاله مراد از مرشد یا سالک ست **بیت** چون سامری مباش که زر دید و از خری ؛ موسی بهشت و در پی گوساله میرود ؛ نصیحت عام ست یعنی ای هر کدام سامع همچو سامری مباش که بواسطه حصول زر از احمقی موسی علیه السلام را که مقتدای دین و پیشوای اهل یقین بود گذاشته در پی عبادت گوساله رفت و دیگران را نیز تحریص نمود کما فی قوله تعالی و اضلهم السامری الآیه و قصه سامری آنست که سامری مردی بود [illegible] بقبیله عظمای

غرق شدن

بنی اسرائیل در وقتی که فرعون فرزندان بنی اسرائیل را میکشت او متولد شده بود و مادر او بعد از تولد او در جزیره که در کنار رود نیل بود بیفکند حق سبحانه و تعالی جبریل را امر کرد تا او را پرورش کند و ماکول و مشروب او را مهیا و آماده گرداند بدان سبب او جبریل را می شناخت و در روز غرق فرعونیان از زیر سم اسپ وی قبضه خاک برداشته محافظت مینمود تا آنوقت که موسی بطور رفت سامری نزد هارون علیه السلام آمد و گفت که قدری پیرایه از قبطیان عاریه گرفتیم و ما را دران تصرف روا نیست و می بینم که بنی اسرائیل آنرا میخرند و میفروشند حکم فرمای تا همه جمع کنند و بسوزند هارون امر فرمود تا تمام پیرایها آوردند در چاه ریخته آتش در زدند سامری درکار زرگری چالاک بود همین که آن زر بگداخت وی قالبی ساخته بود آن زر گداخته را دران قالب ریخت و بشکل گوساله چیزی بیرون آورد و قدری از خاک زیر سم اسپ جبریل که فرس الحیوة میگفتند در وی ریخت فی الحال زنده شد و گوشت و پوست و استخوان پیدا گشت و بآواز در آمد و گویند که زنده نگشت ولیکن بهمان موضع که خاک ریخته بودند بانگی کرد چنانکه چهار دانگ از قوم بنی اسرائیل او را سجده کردند حق سبحانه موسی علیه السلام را خبر کرد که قوم تو بعد از تو گوساله پرست شدند موسی علیه السلام از طور بسوی قوم که غضبناک و پریشان و اندوهناک از عمل ایشان بود بیامد چون بیان قوم رسید بانگ و خروش ایشان شنید که گرد گوساله رقص میکردند با قوم عتاب آغاز کرد و قصد قتل سامری نمود از حق سبحانه تعالی وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بروی غالب ست و چون از سخاوت او خلق را منفعت بود نفع ازو باز نتوان داشت القصه چون موسی علیه السلام از قتل سامری منع نمودند فرمود که از میان قوم دور شو و عقوبت تو در زندگی آنست که هر که نزدیک تو آید گوید دور شو از من و مساس مکن با من چه مقرر شده بود که هر که نزدیک شود بوی آنکس را مرض تب عارض گردد بنابر آن مردمان ازو [illegible] او چون وحشیان تنها در صحرا میگشت و هر که او را

از دور دیدید مبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی از تفاسیر هست که جمعی از
اولاد سامری هم درین زمان نیز این حال دارند بعد از آن موسی علیه السلام
حکم کرد که گوساله را بسوزند و خاکستر او را در دریا انداختند بیت حافظا ز شوق
مجلس سلطان غیاث الدین ؛ خامش مشو که کار تو از ناله میرود ؛ یعنی ای
حافظا خاموش مشو که کار تو از ناله پیشتر میرود و بعضی در خامش مشو حرف عطف
آورده اند و هر دو را امر گفته اند یعنی ای حافظ خاموش شو و بیکار گریه مشو که
کار تو از ناله و گریه ضایع می شود یعنی اگر گریه بسیار بکنی شاید که ترا وصال او
حاصل شود بهر تقدیر این بیت مؤید معنی اول بیت مطلع است غزل دیگر
ساقی اندر قدحم بازی کلگون کرد ؛ در می کهنه و دیرینه ما افیون کرد ؛
مقرر است که چون در شراب افیون اندازند شراب بغایت مسکر بهم میرساند
و هیچکس را تاب تحمل او ممکن نباشد مگر شخصی که حاوی این فن باشد و تقریر
معنی آنست که ساقی مراد از قضا و قدر است و می کهنه مراد از محبت قدیم و
افیون مراد از ذوق عشق یعنی ساقی قضا و قدر باز عشق را تازگی نمود و در
عشق دیرینه باز ذوق و حلاوتی افزود و لا یخفی که ورود این بیت در حالت
بسط است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که ساقی مراد از مرشد یا معشوق
و قدح مراد از دل خود داده و افیون کردن در باده مراد از ذوق یا عشق باشد
تقریر معنی ظاهر است بیت تو مپندار که در ساغر و پیمانه ما ؛ غیر سنگین دل او
خون جگر اکنون کرد ؛ معنی حقیقی آنکه ساغر و پیمانه کنایه از وجود سالک است
سنگین دل کنایه از جلالیت باشد و بعضی از فضلا سنگین دل را مستغنی و
بی نیاز گفته اند یعنی ای ناصح چون مرا از عشق و محبت منع میکنی و میدانی که این
عشق حادث است بدین اقوال برطرف خواهد شد تو گمان مبر که این حال برین
اکنون ظاهر شده است بلکه عطیه ایست که از روز ازل بر ما عطا فرموده اند و چیزی که
از روز ازل در باب شخصی عطا شود منفک نگردد و دایم ثابت باشد بیت

ساقی

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد ؛ در تحفة السعادات آورده که دست
ماعدا آنکه معنی مشهور است بسیار معنی دارد و از آنجمله تکیه‌گاه و چهار بالش و بلندترین جائی و مسند و
صدر و قبا و اندازه و مایه و یاری و فریبی و یکعدد و یکبار باختن بازی قمار و صدر
مجلس بیت ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف ؛ مست مراد
از سالک است که در مرتبه سکر باشد و حریف مراد از معشوق یا مراد از مرشد باشد
بیت روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز ؛ دل چو آیینه در زنگ
ظلام اندازد ؛ آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب ؛ گرد خرگاه افق
پرده شام اندازد ؛ تقریر معنی آنست که ای هرکدام سالک محبت حق سبحانه
بتدریج حاصل کن و سرعت و شتابی در راه مساز زیرا که تحصیل محبت که علی الدوام
در ابتدا باشد دل را همچو آیینه در زنگ ظلام اندازد که بار دیگر رجوع بسوی او
نتوانند کرد بلکه تو روز در کسب هنر کوشش کرده باش و شب با اذکار و افکار
اغیار را از خاطر بتراش و بعضی از فضلا گفته که می را در اینجا بمعنی عبادت حمل بساید کرد و
درین بیت خود را خود ناصح است یعنی ای نفس من در روز کسب معیشت میکوش و
این نصیحت را بگوش هوش بنیوش و در طاعت غیر مکتوبه و غیر ماثوره اقدام منمای
که آن طاعت درین وقت مثمر ریاست و طاعت ریا روی مرائی را اگرچه آیینه وار
روشن سازد او دل او را در زنگ ظلام می اندازد و تخصیص شب از آن است که
عبادت شب از ریا مبراست و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که می درینجا
مراد از عشق مجازی باشد چه دوام او نیز مثمر زنگ ظلام دل است عاشقان را و بعضی
از شارحان آورده که مقصود در بیت اول منع از شراب و می مجازی است و
مراد این است که در بعضی اوقات باو اشتغال داشته شود بلکه چون مقید
ظلام است باید که در هیچ وقتی باو اشتغال ننمایند کما فی قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری و مقصود آیه آن نیست که در حالت سکر صلوة
را ترک گذارند بلکه مقصود آنست که چون شرب می مانع از ادای صلوة است و

صلوة از جملهٔ فرایض دین است ترک شراب را باید نمود و در بیت ثانی اثبات
محبت حق که می صبح فروز عبارت ازوست وجه تخصیص مبین شده بیت
باده با محتسب شهر ننوشی زنهار ٭ که خورد باده ات و سنگ بجام اندازد ٭
در بعضی نسخ که خورد با تو می و سنگ بجام اندازد واقع شده و در نسخ دیگر که
خورد باده و هم سنگ بجام اندازد وارد شده و مآل همه متحد است و معنی حقیقی انکه
باده کنایه از محبت و عشق است و محتسب شهر مراد از عقل که بر شهر وجود احتساب دارد
بر قلب و نفس هر یکی عتابی آرد و سنگ بجام انداختن مراد از رسوا ساختن باشد
یعنی در عاشقی عقل را شریک مساز و در مشورت اورا پیش مدار که درین امر
یگانگی با او موجب رسوائی است و باعث ننگ و بینوائی و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که محتسب شهر مراد از اهل ظاهر باشد یعنی در عشق حقیقی اهل ظاهر را شریک
مساز که با تو محبت حاصل خواهد کرد و ترا در ابنای جنس خود رسوا خواهد ساخت
غزل دیگر سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ٭ انچه خود داشت زبیگانه تمنا
میکرد ٭ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود ٭ طلب از گمشدگان لب
دریا میکرد ٭ بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه معنی آنست که سالها دل
طلب جام جم از ما میکرد یعنی میگفت مرا جائی باید که در و اسرار حقایق و معارف
عالم ملکوت و جبروت معلوم میتوان کرد و آنچه بالقوه خود داشت من که بیگانه
بودم از من تمنا میکرد و گوهری که از صدف تمام عالم بیرون بود که عبارت
از عرفان است یا همین جام جم باشد یا مراد از معشوق بود من که از گمشدگان دریا
بودم طلب میکرد و تامل نمیکرد که آنچه من طلبم بالقوه مرا حاصل است پس جهد بلیغ
نمایم تا از قوه بفعل آید و با حسن وجوه روی نماید و بعضی از فضلا گفته که جام
جم مراد از لطیفهٔ الهی که در دل سالک بلکه انسان مطلق وارد شود و عشق ازوی
سر بر آرد چنانکه خود گوید بیت لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد ٭ و گوهر کنایه
معشوق حقیقی و گمشدگان لب دریا کنایه از اهل ظاهر که گمشدگان از گوهر

معرفت و دریای وحدت اند و تقریر معنی انکه در بدایت حال که از امداد
مرشد مشاهدهٔ تجلیات بر دل سالک تافت بعد از انکه عمری بخطا بر پرستی عابدان
و زاهدان در طلب عشق و محبت شتافت و نوری از انوار تجلیات بر دلش
تافت میفرماید که سالها دل در طلب این لطیفه که در دل متمکن بود از ما که
زهاد و عباد بودیم میمنود یعنی طلب از قالبی که مدار تزهد و تعبد است تمنای عشق میکرد
بسا بر اهل تزهد و تعبد روی میآورد و آنچه از خود داشت از بیگانه طلب مینمود
و گوهری که عبارت از معشوق حقیقی بود که از تمام عالم بیرون است از اهل ظاهر که
گمشدگان لب دریای وحدت اند اورا میطلبند بیت مشکل خویش بر پیر مغان
بردم دوش ٭ کو بتایید نظر حل معما میکرد ٭ مشکل خویش مراد از اشکال
طریقت و حقیقت است و پیر مغان مراد از مرشد نظر یعنی فکر و استدلال است
یا انکه یعنی رویت و دیدن باشد بیت دیدمش خرم و خوشدل قدح باده
بدست ٭ ضمیر ش این راجع بجانب پیر مغان است بیت گفتم این جام جهان
بین بتو کی داد حکیم ٭ گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد ٭ بعضی از اهل فضل
فرموده که مشکل خویش که در بیت سابق مذکور است همین است که درین بیت
سوال میکند و حکیم مراد از حق سبحانه باشد و جام جهان بین مراد از دلی است
که از کدورات و ادناس بشریت پاک و صاف باشد قوله آن روز که این گنبد
مینا میکرد کنایه از هنگام تخلیق افلاک یا مراد از ازل یعنی چون دل سالها طلب
جام جم از ما میکرد و بر من ایراد این مقدمه مشکل شد از پیر مغان سوال کردم که
ترا این جام از کدام وقت حاصل شد گفت از ازل است و حاصل آنست که حصول
محبت حق در دل سالک ازلی است هرچند در ابتدا بالفعل حاصل نیست اما
چون سالک در عبادت و ریاضت ظاهر و باطن مشغول می شود از قوه بفعل
آید و حکم ازلی در حق وی ظهور فرماید بیت گفت آن یار کزو گشت سر
دار بلند ٭ جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ٭ این بیت از مقوله

در مکان ... [illegible]
کو اند ... فطرت الله التی
فطر الناس علیها ... [illegible]
... ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض لیقولن
الله ... وان من شیء الا
یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
... [illegible]

پیر مغان است و مقصود پیر مغان نصیحت سالکان است که در هنگام استیلای عشق و
محبت اظهار اسرار نکنند و ازین سبب وجود را بردار ندهند و یا مراد از حسین منصور
که اسرار هویدا کرد یعنی بقول انا الحق **بیت** انکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت ∴
ورق خاطر ازین نکته محشا میکرد ∴ انکه مراد از پیر مغان است که مراد از مرشد از
این نکته اشاره بنکته توحید یعنی مرشدی که همچون غنچه دلش اسرار حقیقت نهفت است
و آنچه گفتنی است میگفت و ورق خاطر مراد از اسرار توحید و حقایق و معارف محشا میکرد
یا انکه هر شخصی که همچو غنچه دلش راز حقیقت می پوشید ورق خاطر خود را ازین نکته که
چون منصور اسرار هویدا میکرد بنابران سر دار ازو بلند گشت محشا میکرد **بیت**
بیدلی در همه احوال خدا با او بود ∴ او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد ∴ بیدلی
بیای اشباع مراد از عاشق است و اول و ثانی راجع بمعشوق است و ضمیر شین عاید
به بیدلی یعنی عاشقی که امداد و اعانت حق در حق از همه احوال مبذول بود
معشوق ازو استغنا بحدی مینمود که بسوی او معاینه و ملاحظه متنفر بود و آن عاشق
از استغنا او استغاثه بدرگاه حق آورده خدایا خدایا اغثنی فی هذا الاستغنا
میگفت و در بعضی نسخ تماشا میکرد واقع شده یعنی معشوق او را نمیدید بلکه از دور
تماشا میکرد و تواند که ضمیر او ثانی راجع به بیدل باشد و ضمیر شین راجع بمعشوق
یعنی آن عاشق نمیدید و از دور خدایا میکرد ای میگفت که الهی این فرقت که در
میان من و معشوق واقع است برطرف شود و در بعضی نسخ مدارا واقع است یعنی
معشوق بنظر رحمت بسوی عاشق نمیدید و از دور مدارا و آشتی میکرد و در بعضی
نسخ خدارا واقع است و او نیز بهمین معنی مناسبت دارد و بعضی از شارحان آورده
که این بیت تلمیح است بقصه شیخ صنعان علیه الرحمه یا انکه از زبان معشوقه باشد در
هنگامی که اسلام آورده در پی ایشان میرفت و ایشان بسوی او توجه متنفر بود نه
این قصه تمام در ردیف تا مذکور شد **بیت** گفتمش سلسله زلف بتان از پی
چیست ∴ گفت حافظ گله از دل شیدا میکرد ∴ مناسبت و مطابقت در

او در اول راجع بعاشق م

بمعشوق

جواب و سوال آنست که چون گفتم معشوق را که سلسله زلف بتان از برای
چیست و بچه کار میاید در جواب گفت که حافظ گله از دل شیدای خود میکند
یعنی ازین کلام اشعار میدهد که چون دل من شیداست با من سلسله مقید مکن که
سلسله زلف بتان بواسطه همین است یا انکه چون معشوق را گفتم که سلسله زلف
بتان از پی چیست گفت که ای حافظ این سلسله زلف بتان گله از دل شیدای
عاشقان میکند یعنی میگوید که کار من آنست که دل شیدا را مقید میکنم و در تحت قید و
حبس خود میآرم یا انکه عجب حالتی است که چون من ازو سوال کردم که زلف
بتان بواسطه چیست در جواب گفت که حافظ گله از دل شیدای خود میکند و اشعار
میدهد که در سلسله زلف بتان قید مینماید تا شاید بهوشیاری و خبرداری باز آید
غزل دیگر سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ∴ رونق میکده از درس و دعای ما بود
تحریر معنی آنست که دفتر مراد از کتب دانش و قوانین کردار از اعمال ابرار و اخیار
باشد و صهبا مراد از عشق و میکده کنایه از باطن عارف کامل که اعمال طریقت را
عامل است و بر منزل و مکان او نیز اطلاق میتوان کرد و بر عالم عشق نیز اطلاق کرده اند
یعنی مدتی مدید کتب دانش و اعمال ما در گرو عشق و محبت بود و خاطر ما بدو توجه
متنفر بود و حاصل انکه چون خویش را در عشق انداختیم و سالها بکتب پرداختیم و
رونق باطن مرشد یا مکان و منزل او یا عالم عشق از درس و دعای ما بود و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که دفتر کنایه از دفتر اشعار است یعنی سالها دفتر
اشعار من در گرو صهبا بود غایة الامر از ان رهانیده شد و در عالم منتشر کرده آمد و
ترویج در عالمیان داده و بعضی از شارحان گفته که دفتر ما کنایه از دل است
بیت نیکی پیر مغان باد که ما بدمستان ∴ هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
در مواضع متعدده گذشت که پیر مغان مراد از مرشد و بدمستان یعنی کسانی که
که هنگام مستی بیهوده گویند و آزار مردم جویند و کنایه از فاشا کنندگان عشق است
و محبت که کمال آن سرمایه مودت باشد و توجیه معنی آنست که جزای نیک در

حق مرشد باد که ما بدمستان و بدکرداران و ناسزاگویان و مراد خود جویان
هرچه کردیم بچشم کرم او زیبا مینمود و بحسن خلق آنرا تحمل میفرمود تا آنکه ما را بمقصد
رسانید حتی که درمیان طالب و مطلوب هیچ حجابی نماند و ازین قسم کلام در
حالت استمالت بر زبان جریان دارد و هیچ ثمرهٔ ناخوشی نیارد بلکه حسن خلق
مرشد ما در زمرهٔ دیگر مرشدان است که باستماع این مقدمه بزودی تا بآن آستان
رسانند و آنچه در خاطر خود دارند اظهار او نمایند این قضیه صادق است ان الله
لا یستحیی من الحق شیئا **بیت** پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان ❊
رخصت بحث نداد ورنه حکایتها بود ❊ بعضی از فضلا گفته که در نسخهٔ قدیم لفظ خبث
بجای بحث است و چون کاتبی فاضل خبث را در مقام موجه بر سهو ناسخ حمل نموده
بکلمهٔ بحث تبدیل فرمود و معنی بیت بر وجه احسن حاصل میگردد و اقول اگر این مقدمه
مطابق نفس الامر باشد مسلم و درینجا لفظ بحث تمام ارتباط دارد و حال و شان خواجه
برتر است که ازین نکته غافل بوده باشد و تحریر معنی حقیقی آنست که پیر گلرنگ و یار گلرنگ
بمطابق بعضی نسخ کنایه از مرشد باشد و ازرق پوشان مراد از عاشقان و
فقرای ذوالعرفان کما فی قوله علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین یا آنکه
اکثر لباس ایشان ازرق باشد و خبث چنانکه بعضی فضلا گفته که مراد از افشای
اسرار عشق بر اهل ظاهر و اهل دنیا بود کما یقال خبث الرجل خبثا اذا اظهر ما لا یلیق
ازینجاست که گویند فلانی خبیث یا خبیثه است و اکثر هرچه بر زبانش از فسق و فجور و فواحش
میآید میگوید و لهذا فی قوله تعالی الخبیثات للخبیثین بهمین معنی اکثر مفسران کرده اند
یعنی مرشد اهل طریق رخصت افشای راز نداد و بحکم من عرف الله کل لسانه
ما را ازرق پوشان بر خاموشی نهاد یا آنکه پیر گلرنگ من اندر حق سالکان رخصت
بحث و مذاکره و مناظره با خود یا با اهل ظاهر نداد و گرنه مرا بسیار حکایات بود که
با ایشان بتکلم میآمدم و خدشهٔ خاطر را با خود میبردم و بعضی از فضلا گفته که بحکم
ذکر عام و ارادهٔ خاص مراد از ازرق پوشان نفس خود دارد یعنی مرشد مرا

خود را

الفت

رخصت نداد و گرنه در بیان عشق حکایتها مینوشتم اقول عام گذاشتن بهتر از
تخصیص نمودن است چه خاص نیز در ضمن عام میآید با آنکه فواید زواید نیز درو
مضمر است کما عرفت **بیت** دل چو پرگار بهر سوی روانی میکرد ❊ واندران
دایره سرگشته و پا برجا بود ❊ دل را با پرگار ازان تمثیل داده که دل سالک
دو طرف دارد و در هر طرفی بمقصود روی میآرد طرفی مقام حضور خداست و
طرفی دیگر تعلق با غیری یا آنکه چنانکه پرگار را در وقت کشیدن دایره معکوس میسازند
دل نیز معکوس باشد و دایره مراد از موضع حرکت پرگار است یا مراد از حلقهٔ
ذکر سالکان و تقریر معنی آنست که دل من همچو پرگار دران دایره بگفتن لا اله
الا الله نیز میگردد و هرچند دران دایره سرگشته میگشت اما پایش برجای بود و
ضرب لا اله بر مقام الا الله مشاهده مینمود و ما سوی را بگفتن لا اله نفی میکرد و
ضرب آن بر الا الله میآورد و بدین توجه محبوب حقیقی را در محل باثبات میآورد
تا دایرهٔ مشاهدهٔ مع الله تمام شود و سالک در سلوک باین مقام رسد و
بعضی از اهل فضیلت فرموده یعنی دل من همچو پرگار بهر طرفی از اطراف حقیقت
سیر میکرد و در دایرهٔ حقیقت از ملاحظهٔ مشکلات او سرگشته میبود و لیکن
پای برجای داشت و مزلة الاقدام نمیگردید و بعضی از شارحان آورده که
مراد از دایره دایرهٔ وحدتست که یکطرف او احدیت است و طرف دیگر واحدیت
و وحدت درمیان بمنزلهٔ قطره است و این دایره در جام جهان نما بتفصیل مذکور است
و حاصل آنست که دل دران دایره بسیار تفکر و تامل میکند و از اشکال او
سرگشته میباشد این دایره از مهمات مشکلاتست در علم تصوف چنانکه
مولوی جامی گوید نقطهٔ وحدت چو الف ساخته ❊ از پی احمد الفی ساخته
کرد چو قطر آن الف مستقیم ❊ دایرهٔ غیب هویت دو نیم ❊ نیمی ازان
قوس جهان قدم ❊ نیمی ازان ممکن رو در عدم **بیت** از زبان آن
طلب ار علم شناسی ای دل ❊ کین کسی گفت که در علم نظر دانا بود ❊ آن

و چیزی ضرورت نیز بعینه

به جوقد افراخته

یعنی ملاحت و سیرت باشد دای دل مراد از دل خود دارد و جایز است که
مراد از عالم دارند قوله در علم نظر دانا بود یعنی عالم علم فکر و استدلال بود که
عبارت از مرشد و یا عالم ظاهر و یا حضرت رسالت باشد کما فی قوله علیه السلام
انا املح و اخی یوسف اصبح درین حدیث اشاره است که طلب ملیح بر طلب صبیح
فوقیت دارد بیت قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد ⁂ که معامل بهمه عیب
نهان بینا بود ⁂ توجیه معنی آنست که قلب ناسره حافظ که عبارت از اعمال
و کردار باشد پیش مرشد یا معشوق ترویجی نیافت و مقبول آنحضرت نیفتاد
زیرا که صاحب معامله بهمه عیب که در باطن من مستور بودند دانا بود بنا علی هذا
اعمال ظاهر مرا هر چند نیک بودند قبول نکرد یا آنکه دل حافظ که اندوده معرفت
حق بود و مشحون باسرار عشق مینمود نزد مرشد یا معشوق بظهور نیامد که صاحب
معامله همه عیوب پنهانی را میدانست بنابران ظاهر نکرد زیرا که اظهار وقتی
فایده دارد که معامل بعیوب بینا نباشد غزل دیگر ستاره بدرخشید و
ماه مجلس شد ⁂ دل رمیده ما را رفیق و مونس شد ⁂ اظهر آنست که این
غزل در نعت حضرت خاتم الانبیا باشد صلی الله علیه و سلم که پیش از بعثت
ستاره درخشیده بود و بعد از ان ماه مجلس شد و چشم جهانیان از ان منور ساخت و
دل مومنان و یا سالکان که رمیده از هر ملت بود و حقیقت و درستی در هیچ
ملت بحال خود ندیده یا از همه کس رمیده و بگوشه عزلت آرمیده آن ماه
مجلس ما را رفیق و مونس شد و هادی طریق گشت و دور نیست که در مدح
مرشد بود و ممکن که در مدح ممدوح باشد یا در وصف معشوق مجازی بود و
آمده باشد بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ⁂ بغمزه مسئله
آموز صد مدرس شد ⁂ در بعضی نسخ بجای آموز آموخت واقع شده یعنی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم اگر چه در مکتب استاد ظاهری نرفت و خط ننوشت اما
بتعلیم معشوق حقیقی یا جبرئیل یا وحی مخفی بسیار مسائل آموخت و علمی که صد مدرس را

باشد

باشد در ذات بابرکات ایشان مستقر شده و چون از استاد ظاهری سبق
نگرفته بود ازین جهت ایشان را امی ای منسوب بام میگفتند و حال آنکه علوم اولین و
آخرین با صد زیادتی از حق سبحانه آموخته که آنرا علم ازلی گویند و بعضی از محققان
در حواشی بیضاوی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخط یا بتقریر بعضی
نوشته که هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله بیت که طاق ابروی یار منش مهندس
شد ⁂ ضمیر شین راجع بجانب طرب سرای محبت باشد و مهندس حکیمی که در
علم هندسه و حساب کمال مهارت داشته باشد بیت چو زر عزیز وجود است
شعر من آری ⁂ قبول دولتیان کیمیای این مس شد ⁂ در شرح مخزن آورده که
سبب عزت زر آن است که چون زر را حق سبحانه و تعالی بیافرید گفت یا عزیز
فرمان حضرت عزت در رسید که چون مرا بدین نام خواندی ترا نیز در جهان
عزیز گردانیدم و بعضی گفته که بسیار سال نام یا عزیز را ذکر کرده بنابران حق سبحانه
او را سرافراز و باعزاز کرد و تقریر معنی آنست که شعر من هم چو زر عزیز از ان است که
قبول عارفان کیمیای این مس شعر من شده و تواند که دولتیان مراد از عاشقان
یا اهل ظاهر باشد بیت بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا ⁂ فدای عارض
نسرین و چشم نرگس شد ⁂ یعنی چون در میان عارض معشوق و نسرین و چشم
معشوق و نرگس مناسبتی دیده بودند بنابران عاشقان فدا شدند و دور
نیست که نسرین و نرگس مراد از معشوقان مجازی باشد که بحکم المجاز قنطرة
الحقیقة بعضی از ارباب سلوک بابتدای حال درین نشاه اشتغال میدارند
بیت بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد ⁂ ابو الفوارس نام
پادشاهی عظیم الشان بود و گفته اند که ممدوح حضرت خواجه است و ابو
الفوارس کنیت اوست زیرا که اسمی که مصدر با ابن و یا باب باشد آنرا
کنیت گویند چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ابو القاسم و علی را
رضی الله عنه ابو تراب و ابو الحسن و عبد الله را ابن عباس میگفتند و کنیت

ممدوح

درعرب بسیار است **غزل دیگر** سحرم دولت بیدار ببالین آمد ∴ گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ∴ دولت بیدار مراد از همین دولت است یا آنکه کنایه از بخت بیدار باشد یا مراد از معشوق و خسرو شیرین مراد از خود وارد یا خسرو شیرین مراد از معشوق یا مرشد است **بیت** قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام ∴ تا ببینی که نگارت بچه آیین آمد ∴ این بیت نیز از مقوله دولت بیدار است و نگار مراد از خسرو شیرین **بیت** مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ∴ این بیت نیز از زبان دولت بیدار است و محتمل که مستانف باشد **بیت** گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ∴ آب ای آبروی یا آنکه درحالت گریستن آب برو بهم میرسد و سوختگان مراد از عشاق یا سالکان باشد **بیت** ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست ∴ که بکام دل ما آن بشد و این آمد ∴ ضمیر آن راجع بسوی دشمن است و ضمیر این راجع بجانب دوست اگر گوئی که عدم غم خوردن از دوست چگونه درست باشد گوئیم که این بحسب تعارفست که هردو را اینجا ذکر کنند یا آنکه جای عدم غم خوردن از دشمن بحصول پیوست از دوست اولی که غم نباشد **بیت** رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار ∴ گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ∴ ابر بهار مراد از مرشد و سنبل و گل کنایه از مسترشدان یا آنکه ابر بهار مراد از عارف کامل و سنبل و سمن و نسرین مراد از افراد انسان یا آنکه همین ابر که میبارد گویا از جفاکاری مردمان میگرید **بیت** چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل ∴ عنبرافشان بتماشای ریاحین آمد ∴ یعنی چون در شعر حافظ عنبرافشانی است صبا برای تاکید عنبرافشان آمده یا آنکه چون بلبل شعر حافظ را میخواند و صبا خواست تا او را بشنود بواسطه استماع شعر حافظ از بلبل در چمن آمد و بجهت دفع ظن آنکه مبادا گویند که صبا بواسطه شنیدن کلام حافظ آمده است عنبرافشانی را صله پیش گرفت یا آنکه

ازذوق

ازذوق و شوق استماع کلام حافظ صبا در عنبرافشانی شد که گریان در حالت خوشی و خرمی عنبرافشانی میکنند **بیت** سر سودای تو اندر سر ما میگردد ∴ سر اول یعنی خیال و سر ثانی معروف **بیت** گرچه بیداد و جفا میکند آن دلبر من ∴ همچنان در پی آن دل بوفا میگردد ∴ یعنی مقتضای قیاس آنست که جایی که جفا و بیداد باشد دل دران موضع گردان نگردد و عجب حالتی است که دل من باوجود این مقدمه قطعیه را دانسته همچنان در پی معشوق بواسطه حصول وفا میگردد یا آنکه از جانب خود وفا مینماید و میگردد **غزل دیگر** سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ∴ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند سرو چمان ای سرو چمنده است یعنی خرامنده که بمعنی معشوق باشد و تقریر معنی حقیقی آنست که مرشد من چرا میل چمن سالکان نمیکند و هر یک سالکان را که گل و سمن است معاینه نمیفرماید یا آنکه سرو چمان مراد از معشوق حقیقی باشد یا آنکه مراد از دل خود داشته و این مقوله در حالت قبض گفته باشد چنانکه بیت آینده یعنی تا دل هرزه گرد من [illegible] شوراست **بیت** پیش کمان ابرویت لابه همیکنم ولی گوشه کشیده است از آن گوش بمن نمیکند ∴ گوشه کشیدن عبارت از گوشه گرفتن یا آنکه عبارت از گوشه کمان کشیدن برای تیر انداختن بود و قوله از آن علته باشد و بعضی گفته که عاید است بسوی لابه چنانکه در اکثر نسخ است یا ناله چنانکه در بعضی نسخ آمده **بیت** لخلخه سای شد صبا دامن پاکت از چه رو ∴ در حل لغات آورده که لخلخه بفتح دو لام و دو خای منقوطه معجونی باشد خوشبوی و در عبد اللهی آورده که لخلخه قسمی است از خوشبوی که از صندل و مشک ترتیب میابد و در حمامات بشستن محاسن و اعضا صرف می شود **بیت** بی قدر سرشک من در عدن نمیکند ∴ در عبد اللهی آورده که عدن بفتح اول و سکون دال مهمله بمعنی استقامت باشد و بهشت را نسبت بعدن از آن کنند که اهل وی در وی مستقیم مانند و از آن برنیایند و نام ولایتی است که در از دریای او خیزد **غزل دیگر**

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد ∴ خسرو خاور مراد از آفتاب باشد
یعنی بوقت صبح چون آفتاب برآمد و این غزل در مدح ممدوح است و چند ابیات
بلا طوطیه و تمهید است **بیت** چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست ∴
برآمد خندهٔ خوش بر غرور کامکاران زد ∴ یعنی چون صبح را روشن و واضح شد که
حال شاه سیارات فلک که آفتاب است چیست و جز غرورش حالتی پیش نیست
آن صبح بر افق برآمد و بر غرور کامکاران خندهٔ زد که باین زندگی ایام معدوده
مغرورند و بدین خندهٔ مستعار مسرور یا آنکه چون صبح دید که حال مهر گردون آخر
الامر فناست بر غرور کامکاران خندهٔ زد که ایشان نیز فنا خواهند شد یا چرا این
غرور را بکار بسته‌اند و از یاد حق غافل نشسته‌اند **بیت** نگارم دوش در مجلس بعزم
رقص چون برخاست ∴ گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد ∴ نگارم
مراد از معشوق حقیقی یا مجازی باشد یا آنکه مراد از مرشد بود **بیت دیگر**
زره موئی که مژگانش ره خنجرگذاران زد ∴ زره موئی مراد از معشوق و خنجر
گذاران مراد از دلاوران **بیت** چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران
زد ∴ ضمیر شین راجع بمعشوق است و جانسپاران مراد از عاشقان بود
بیت شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور ∴ در بعضی نسخ دین پرور بظهور
آمد و منصور نام پادشاه است و این بیت گریز است **غزل دیگر** سمن بویان
غبار غم چو بنشینند بنشانند ∴ سمن بویان یعنی معشوقان و مراد از مرشدان
یا سالکان تیز است یا آنکه مراد از تجلیات باشد و معانی بقیهٔ ابیات این غزل
ظاهر است **غزل دیگر** سحر بلبل حکایت با صبا کرد ∴ که عشق روی او با ما چها
کرد ∴ ازان رنگین رخم خون در دل انداخت ∴ وزین گلشن بخارم مبتلا
کرد ∴ معنی حقیقی آنکه بلبل مراد از سالک است و صبا مراد از مرشد و گل مراد از
معشوق حقیقی و گلشن کنایه از نشاهٔ و خانهٔ دنیا و خون و خار کنایه از حوادث دنیا
یا آنکه گلشن کنایه از عالم ارواح و خار کنایه از عالم اجسام یعنی در هنگام صبح سالکی

بمرشد

بمرشد کامل از روی استحاله میگفت که عشق روی آن محبوب با من چه کرد که نخستین
ازان رخ رنگین خون در دل من انداخت و بذات خویش آشنا ساخت
پس بگلشن دنیا از جهت حصول عرفان روان کرد و ازان گلشن دنیا که مطالب
فراوان و حظوظ بیکران دارد بخار حوادث و هجران در ابتلا در آورد **بیت**
غلام همت آن نازنینم ∴ که کار خیر بی روی و ریا کرد ∴ شبا در آنست که این
بیت مستانف باشد و تقریر معنی آنکه من غلام همت آن معشوقم که اعمال حسنه را
بی روی و ریا بجا آورد و بعضی از فضلا این بیت را ربط با بیات سابقه داده یعنی
چون ازان مرشد هدایت حاصل گشت و آن رنج و محن از و بطرف شد
در کمال توجه در آمده میفرماید و در راه شکر ش می سراید که غلام همت آن مرشدم
که کار خیر بی روی و ریا کرد و ما را بهدایت آورد و بعضی گفته که کار خیر درینجا بمعنی
عرفی باشد یعنی من غلام همت آن شخصم که کار خیر را بواسطهٔ افراط شهوت و
روی و ریا و غیر ذلک نمیکند بلکه بواسطهٔ آنکه سنت رسول است صلی الله علیه و سلم
کما فی قوله علیه السلام النکاح من سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و بجهت
تکثیر مخلوقات در عمل آرد **بیت** نقاب گل کشیده زلف سنبل ∴ گره بند قبا
چون غنچه وا کرد ∴ معنی حقیقی آنکه گل کنایه از محبوب حقیقی است و زلف سنبل
مراد از تجلیات و غنچه کنایه از دل سالک و گره بند قبا وا کردن عبارت از شگفتن
اوست برای تماشا در حضرت دوست یعنی پس ازانجا هدایت چون تجلیات
ازلی و لم شکفته شد و حجاب خودی و پندار که در من بود مرتفع گشت و تواند که
زلف سنبل کنایه از جذبهٔ عشق باشد یا مراد از علایق دنیا بود و چون سالک
درین نشاه رسید و دلش غنچه وار شکفته شد جذبهٔ عشق با علاقهٔ دنیا در پیش
آمد باز حاجب و مانع گشت و محصول آنکه هر چند سالک بهر مرتبه از مراتب علویات
میرسد اما علاقهٔ بشریت و عبودیت دامنگیر او میباشد **بیت** ز هر سو
بلبل عاشق در افغان ∴ تنعم زان میان باد صبا کرد ∴ بلبل عاشق

مراد از سالکی است که متشرع باشد و باد وصبا کنایه از عاشق لاابالی و رندلاابالی
یعنی سالک متشرع وزاهد متورع در طلب راه محبوب بشور وغوغا میرود وتنعم از
وصال محبوب واوراک مطلوب عاشق لاابالی ورندلاابالی میکند وبعضی از اهل
فضیلت فرموده که بلبل عاشق مراد از اهل ظاهر یا سالک باشد وباد وصبا کنایه از عارف
کامل یا مرشد بود یعنی بلبل عاشق را با وجود شور وغوغا وصال میسر نشد وباد صبا را
حاصل گشت قصیده در مدح شیخ ابو اسحق در مدح حضرت خواجه است
گفته سپیده دم که صبا بوی گلستان گیرد ❁ سپیده دم یعنی وقت صبح است
زیراکه در وقت صبح سپیدی بجو رشته طویل بر افق پدید میکرد کقوله تعالی حتی
یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود واین چند بیت طوطیه و تمهید است و
بیت گریز پس تر خواهد آمد بیت ❁ شه سپهر چو زرین سپر کشد بروی ❁ شه سپهر
مراد از آفتاب ... بیت برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال ❁
زاغ سیه مراد از شب باشد وشاهباز زرین بال مراد از آفتاب وتواند که
مراد از روز باشد بیت ❁ بجزمگاه چمن شو که خوش تماشایی است ❁
یعنی چون چنین وقت است داد بجزمگاه چمن رو که عجب تماشاگاهی است بیت
چو شاهوار فلک گیر ودار جام صبوح ❁ شاهوار فلک مراد از آفتاب است ولیکن
مراد از همین فلک باشد بیت محیط شمس کشد سوی خویش دُرّ خوشاب ❁
محیط شمس کنایه از فلک یا آفتاب باشد یا آنکه اضافت بیانیه باشد ودُرّ
خوشاب مراد از کواکب باشد بیت ز اتحاد هیولی واختلاف صُوَر ❁
خرد زهر گل او نقش صد بتان گیرد ❁ در عبد اللّهی آورده که هیولی معرب
اولی است بمعنی اصل شیء وجوهر اولست وآن بر دو قسم است باعتقاد صوفیه
اول روحانی که آنرا روح اعظم خوانند دوم جسمانی که آنرا جسم کل گویند وهیولی
نزدیک اهل الله اسم جزی است که صور اشیا دران ظاهر گردد وآنرا صوفیه
اعیان ثابته گویند ومتکلمان حقایق اشیا نامند وحکما ماده واصل اشیا خوانند

چنانکه

چنانکه حکیم سنائی گوید آن وجودی که بی زبان باشد ❁ از هیولی و
جسم وجان باشد ❁ صور جمع صورتست وصور درینجا بمعنی جوهر ممتد باشد
بسوی جهات ثلثه قوله خرد زهر گل او نقش تا آخر یعنی از هر گل هیولی صد نقش
برآرآید و درینجا اشارتست بآنکه هیولی متحد است وصور مختلف چنانکه یک چوب
باشد بر و صد وجه نقش کنند قوله من اندران ای در تفحص وتجسس آن هستم قوله
چه حالتست تا آخر قوله چه پرتویست قوله چراغ الصدعم تا آخر احتمال دارد که مستانف
باشد واحتمال دارد که در تحت من اندران واقع شده باشد بیت
نخست پایه او فرق فرقدان گیرد ❁ فرقدان و فرقدین نام دو ستاره باشد
اورا فرقد نیز گویند حکیم سنائی گوید دردیار ما بفرق فرقد میرود ❁ ودرین
بیت تخیل است بآنکه سر فرقد فرق است قوله آتش بدود مان ای بدودمان
دشمن یا آنکه آتش کنایه از روشنی باشد قوله عروس خاوری مراد از آفتاب باشد
قوله قیروان نام شهریست در ملک مغرب کذا فی عبد اللّهی بیت سماک
رامح ازان روز وشب سنان گیرد ❁ در عبد اللّهی آورده که سماک رامح نام
ستاره ایست بصورت مردی که گویی نیزه میزند وسماک اعزل نیز نام ستاره است
که نزدیک سماک رامح واقع است ودر حل لغات آورده که سماک اعزل بکسر اول
هر دو ستاره اند وهر دو سماکان نیز گویند وسماک منزلی است از منازل ماه بیت
زمان عمر تو پاینده باد کین نعمت ❁ عطیه ایست که در کام انس وجان آمد
یعنی عمر تو پاینده باد زیرا که تو عطیه رحمان است که در کام انس وجان در
کام انس وجان در گرفته اند غزل دیگر شاهد آن نیست که مویی ومیانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد ❁ تقریر معنی آنست که معشوق آن نیست که
میان بجو موی باریک دارد که عبارت از معشوق مجازی باشد بلکه معشوق
آنست که ملاحت دارد یعنی معشوق حقیقی یا مرشد پس ای سالک بنده آن باش و
راغب ومایل چیزهای دیگر مباش وبعضی از فضلا گفته که آن اشارتست

بیوسف علیه السلام وموی میان کنایه از صباحت اوست یا آنکه اشارت
بمعشوق مجازی باشد وآن ثانی کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آنی کنایه از ملاحت ایشان یعنی یوسف علیه السلام را اگرچه خوبی وصباحت داشت
اما محبوبیت را نمی زیبید بندهٔ طلعت آنحضرت باش که بحکم انا ملیح واخی یوسف
صبیح ملاحت دارد یا آنکه محبوب آن نیست که خوبی وجمالی دارد بندهٔ آنشرو
باش که بجمال باکمال مجمع محاسن آفاق است ومنبع مکارم اخلاق بیت
خوبی آنست ولطافت که فلانی دارد ∴ فلانی مراد از شاهدیست که آنی
دارد یا مراد از معشوق حضرت خواجه وروا باشد که مراد از مرشد دارند بیت
مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای ∴ هر بهاری که زدنبال خزانی دارد ∴ ودر بعضی
نسخ بجای نغمه سرای نکته سرای بنظر آمده ومرغ زیرک مراد از عاشق وچمن مراد
از معشوق وخزان مراد از مرگ وفنا وهر بهار مراد از هر معشوق یعنی هر معشوق
قابلیت فنا دارد یعنی هر معشوقی که فناپذیر باشد عاشق دانا طالب او نشود کما
فی قوله تعالی لا احب الآفلین شیخ سعدی گوید هرچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید
ونیز فرماید مصرع یار ناپایدار دوست مدار ∴ دوستی را نشاید این غدار ∴
بلکه عاشق صادق طالب معشوق ذاتی باشد که بحکم الآن کما کان بریک منوال
هیچ تغیری وتبدیلی در ساحت ذات پاک او متوجه نشود غزل دیگر
شاهدان گر دلبری زینسان کنند ∴ زاهدان را رخنه در ایمان کنند ∴ شاهدان
مراد از تجلیات باشد ودور نیست که کنایه از مرشدان باشد ومحتمل که کنایه از
معشوق مجازی باشد ورخنه در ایمان کردن عبارت از اعراض وعدول از
اعمال ظاهر واقدام بر اعمال باطن باشد بیت هرکجا این شاخ نرگس بشکفد
بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه معنی آنست که هرجائی که معشوق حقیقی بتجلیات
تجلیات درآید معشوقان مجازی دیدهٔ خود را نرگسدان مشاهدهٔ تجلیات کنند
یعنی بالرأس والعین آن مشاهده را قبول نمایند واز غیر قطع نموده برو توجه

فرمایند

فرمایند وجایز است که شاخ نرگس کنایه از مرشد باشد وگلرخان مراد از
اهل عرفان ای مرشدان وغیر ذلک ونرگسدان که بمعنی آوند نرگس باشد و
کنایه از دیدهٔ ایشان بود که اکثر اوقات بآب اشک مملو باشد یعنی هرکجا که
آن مرشد بجلوه درآید ومعارف وحقایق بیان فرماید مسترشدان دیدهٔ ایشان
جا دهند واز دیدنش سیر نگردند بیت قدسیان بر عرش دست افشان کنند
قدسیان وقدوسیان بمعنی قدوس گویندگان باشند وگویند که فرشتهٔ الهی
که شب وروز در عرش حق سبحانه را بپاکی یاد میکنند کذا فی عبد اللهی بیت
در کجا این ظلم بر انسان کنند ∴ انسان دو معنی دارد اول بمعنی حیوان ناطق
ضد حیوان مطلق دوم مردم چشم چنانکه انسان عین یعنی مردمک چشم مردم بیت
شاهدان آرایش رخساره رنگین کرده اند ∴ معنی این بیت در مطلع غزل
سابق بیان کرده شده ومعانی سایر ابیات ظاهر است غزل دیگر شراب
عیش نهان چیست کار بی بنیاد ∴ زدیم بر صف رندان وهرچه بادا باد ∴
شراب عیش نهان کنایه از عشق نهان باشد وتقریر معنی آنکه عشق نهان باختن که شیوهٔ
رندانست کار بی بنیاد است واختیار این کار از زمرهٔ اهل عقل دور است معهذا
در صف رندان خویش را زدیم هرچه بادا باد کذا قال بعض الفضلا وچون مشکل میشد
که عشق کار شریف است چنانکه خواجه در اکثر جا گفته ودر اعتذار آورده که در بدایت حال
سلوک امثال این مقالات از نهایت ولوله وشوق صادر می شود چه در حالت
طلب مطلوب واوان نایافت محبوب هرچه سالک در جنان دارد بر منصهٔ ظهور آرد و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که شراب عیش کنایه از عشق باشد اگر کسی پنهان در
عمل آرد چیزی نیست بلکه سالک را باید که در صف مرشدان بیاید وتحصیل اداب
عشق نماید چنانکه ما کردیم ودر صف رندان زدیم وبعضی از شارحان آورده که عشق
مجازی با شراب مجازی هیچ نیست بلکه در صف مرشدان عشق ومحبت حقیقی
حاصل باید کرد بیت قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ∴ ز کاسهٔ سر کسری و

بهمن است وقباد ∴ کسری علم نوشیروان وبهمن نام پسر اسفندیار که پادشاه عظیم
الشان بود وقباد نام پدر نوشیروان که اورا کیقباد گفتندی وتوجیه معنی آنست که
قدح را بشرط ادب گیر زیراکه ترکیب آن قدح از کاسهٔ سر کسری وبهمن وقباد است
یعنی مخلوق از خاک ایشان است مقرر است که خاک اموات را اگر بدرستی وراستی
بگیرند بخداوند آن ایذا رسد چنانکه در احادیث آمده ودرین بیت اشاره است
بانکه اوانی که مخلوق از خاک است همه این خاک از مردگانست چنانکه شاعری
گوید ~ این کوزه چو من عاشق زاری بوده است ∴ در بند سر زلف نگاری
بوده است ∴ این دسته که در گردن او می بینی ∴ دستی است که در گردن
یاری بوده است ∴ وخواجه نظامی برینمعنی گوید ~ هر ورقی دفتر آزاده است
هر قدمی خاک ملک زاده است ∴ وبعضی از فضلا گفته که عشقبازی را بادب
دانش پیش گیر ودر سلوک عشق هشیاری پذیر که درین راه سرهای بسیار بی ادبان
زبخبران بباد رفت وبعضی از اهل فضیلت فرموده که درین اراده معنی
حقیقی توجیه معنی آنست که قدح بشرط ادب گیر زیراکه آن قدح از کاسهٔ سر مرشدان
کامل است یعنی مرشدان در مادهٔ تو بسیار محنت ومشقت کرده که سر ومغز
خودرا درجوش وخروش آورده تا ترا این مرتبه بهم رسیده است پس باید که درینجا
بادب پیش آیی وبی ادبی را دفع نمایی که هیچ بی ادبی بخدا نرسیده است
بطریق سلوک نگردیده وطی نکرده چنانکه شاعری گوید ~ کردم ز عقل سوالی
که بگو ایمان چیست ∴ عقل در گوش دلم گفت که ایمان ادب است ∴ چند روزی که
تو درخانهٔ تن مهمانی ∴ باادب باش که خاصیت مهمان ادب است بیت
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ∴ در عبد اللهی آورده که خلیفه بمعنی قایم مقام
بود واز ینجاست که حق سبحانه در کلام مجید آدم علیه السلام را خلیفه گفت زیراکه
وی قایم مقام ملایکه است ومنه خلف بفتح که استعمال او در محمود است وخلف
بسکون بمعنی مذموم بود وخلیفه بمعنی شخصی بود که مامور باشد باقامت امور

و تنفیذ

به تنفیذ احکام سیاست ملک کما فی قوله تعالی یا هارون اخلفنی فی قومی وابن
عباس رضی الله عنهما میفرماید که خلیفه نام آدم با همه فرزندان اوست که مخلوق
میشوند قرناً بعد قرنٍ الی یوم القیامه ودرینجا خلیفه مراد از مامون یا هارون رشید
باشد وانکه شارح این دیوان بخلیفه اشتهار یافته ازان که در حالت تعلیم
قایم مقام معلم بود یا باعتبار قول ابن عباس رضی الله عنهما بیت بیا بیا که زمانی
ز می خراب شویم ∴ مگر رسیم بگنجی ازین خراب آباد ∴ خراب شدن عبارت از
نیست وفانی گشتن است وگنج کنایه از وصل معشوق وخراب آباد کنایه از دنیا و
تقریر معنی آنکه ای هر کدام سامع البته بیا که از مددکاری عشق بمرتبهٔ نیستی درآییم و
در مقام خرابی که فناست جستجو نماییم شاید که بمددکاری او درین خرابهٔ دنیا بگنج
وصل معشوق برسیم بیت شراب بیغش وساقی که هر دو دام رهند ∴ شراب
بیغش مراد از عشق ومحبت حقیقی وساقی مراد از مرشد یا معشوق حقیقی چنانکه
در اکثر جا گفته شده بیت غلام همت دردی کشان یکرنگم ∴ نه آن گروه که
ازرق قبا ودل سیهند ∴ معنی حقیقی آنکه دردی کشان یکرنگ کنایه از عارفان کامل
باشند وگروه ازرق قبا ودل سیه کنایه از اهل ظاهر یا صوفیه ویحتمل که کنایه از
اهل دنیا باشد بیت مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود ∴ چو بندگان بگریزند و
چاکران بجهند ∴ در عبد اللهی آورده که کوکبه بمعنی گوی کلانی باشد که از آهن
سازند و بر تخت نهند واز خلاصهٔ علامات سلطنت است وبمعنی لشکر نیز آمده امیر خسرو
گوید ~ پیشرو کوکبهٔ انبیا ∴ اگر حرف عطف موجود باشد تقریر معنی آنست ای
معشوق جور وجفا مکن که بر تقدیر وجود این قضیه کوکبهٔ دلبری شکسته شود زیراکه از کثرت
ظلم وجور بندگان بگریزند وچاکران نیز بروند کوکبه دلبری شکست خواهد یافت واگر
حرف عطف نباشد تقریر معنی آنکه وقتی از اطاعت بندگان بگریزند چاکران نیز
میروند چون کوکبهٔ دلبری منوط ومربوط بوجود بندگان وچاکران است و بعدم وجود
ایشان عدم وجود او مشروط وبعضی از فضلا گفته که کوکبهٔ دلبری از دلبری حق سبحانه

بگذارد و دورها

باشد و بندگان و چاکران کنایه از نغمتها که بموجب آن توجه بتو ارزانی داشته اند
یعنی شیوهٔ ازرق لباسی و دل سیهی که در بیت بالاست پیش گیر که از طاعت باریا
حق سبحانه مستغنی و بی نیازست و چون این شیوه از تو بوجود بیاید آن توجه حق
باتو نیاید و هرگاه توجه او نماند این کرور باریا ترا در مقام دیگر نشاند و نغمتهائی که بوا
تو حق سبحانه در اولی و اخری آراسته است یکبیک از تو ممتنع و مفقود خواهند شد
پس بهوش باید بود و مکر و ریا را در اعمال و افعال خویش راه نباید داد **بیت**
بهوش باش که هنگام باد استغنا ∴ هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند ∴ حاصل
آنست که هزار خرمن طاعت را در وقت استغناء حق سبحانه و تعالی باد نی شی نمیگیرند
یعنی حق سبحانه بطاعت هیچکس احتیاجی ندارد بلکه از همه منزه و بی نیازست کما فی
قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین شاعری گوید مص بود کمال غنی از صفات ذاتی او
کسی که هست غنی او کجا بود محتاج **غزل دیگر** صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار میاورد
دل دیوانهٔ ما را بود در کار میاورد ∴ توجیه معنی حقیقی آنست که مرشد در وقت سحر
قدری بیان جذبهٔ لطف حق میکرد و دل دیوانهٔ ما را بآن بیان در کار میاورد و توجه ما را
بسوی خود پرداخت و از ما سوی دور انداخت **بیت** من آن شاخ صنوبر را
زباغ سینه برکندم ∴ که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار میاورد ∴ شاخ صنوبر کنایه از
تعلق خاطر به پیرست و ضمیر شین راجع بدل باشد که شکل بار صنوبر دارد و تقریر معنی
آنکه چون دلمن به بیان مرشد التفاتی که سزاوارست نکرد و بحظوظ نفسانی روی آورد
بدل نپرداختم بلکه از باغ سینه برکندم و دور انداختم هر گلی که از جهت او شکفت بار
محنت آورد عاقبة الامر ثمرهٔ آرام و راحت از من برد و بعضی از اهل فضیلت فرموده
که شاخ صنوبر کنایه از معشوق مجازی ست که در عشق او انواع غم و محنت بر عاشق
روی آورد **بیت** ز بیم غارت عشقش دل خونین رها کردم ∴ ولی میریخت خون و
ره بدان هنجار میاورد ∴ ضمیر شین راجع بمعشوق ست یعنی چون دلمن بفرمان
برداری مولی مساعدت نکرد و توجه بحظوظ نفسانی آورد از خوف غارت عشق

اورا

اورا رها کردم و از همراهیش برآوردم ولیکن همیشه خون میگریست و در عقب من
میرسید و گریه کنان بدنبالم میدوید و ره بدان هنجار میاورد و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که در مصراع ثانی نیز دل فرود آوردن بهترست یعنی از بیم غارت عشق
دل خونین خود را رها کردم چه او خون میریخت و راه در طریق معشوق میاورد بجان
معشوق را از وجود آن خون غم و اندوه بهم میرسید **بیت** خوش آن وقتی و
آن فرصت که از زلف گره گیرش ∴ بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار میاورد ∴
آنوقت مراد از حالت جذب معشوق ست که در زلف گره گیرش بدان اشعارست و
خصم عبارت از نفس سرکش کاورد اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی خوش
آنوقت و آنفرصت که جذبهٔ لطف معشوق بسوی خود میکشید و دل بجانب غیر توجه
نمیاورد و هر چه نفس میگفت دل آنرا طرح میکرد و قول او را منظور نمیداشت یا آنکه
از ینجا هر مکر و فریب که شیطان بظهور میاورد دل قبول نمیکرد **بیت** صبا به تهنیت
پیر میفروش آمد ∴ که موسم می و معشوق و نای و نوش آمد ∴ هوا مسیح نفس
گشت و خاک نافه گشای ∴ درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ∴ معنی
حقیقی آنکه صبا کنایه از جبریل است علیه السلام و پیر میفروش مراد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و می کنایه از دل سالک که بوجدان عرفان همچو نافه پر از خوشبوی
کرد یعنی جبریل بخوشی و خرمی پیش آنحضرت آمد که موسم عشق و محبت در رسید
و محنت و اندوه زمانه بسر آمد و آوازِ نای و نوش در آمد و حاصل آنست که
پیش از برآمدن وجود آنحضرت ص برا مم سابقه ابواب عشق و محبت مسدود
بود چون آن سرور بوجود آمد و نهال وجودش از بعثت بر آمد جبرئیل به تهنیتش قدم
پیش نهاد و این عقده از کار او برگشاد و از ینمعنی بآن سرور اطلاع داد و لهذا
قال علیه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر کذا قال بعض الفضلاء و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که صبا کنایه از سالک است و پیر میفروش کنایه از مرشد و
موسم می و معشوق مراد از مشاهدهٔ تجلیات و مرغ مراد از عارف کامل یعنی سالک

به تهنیت مرشد آمد زیراکه موسم مشاهدهٔ تجلیات او که در قبض بود بکشادگی درآمد
ای به بسط تبدیل یافت **بیت** ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ∴ چه گوش کرد
که ده زبان خموش آمد ∴ تقریر معنی آنکه نمیدانم که سوسن آزاد باوجود آنکه ده زبان
دارد و این ده زبان نشان بسیار تکلم ست از مرغ صبح چه در گوش کرد که خاموش
گشت و معنی حقیقی آنکه مرغ صبح کنایه از مرشد ست و سوسن آزاد کنایه از عارف
که بحکم من عرف الله کل لسانه در مقام سکوت آرام گرفته یا آنکه مرغ صبح کنایه از
همین مرغ باشد و اهل عرفان بزبان حال یا مقال علی اختلاف القولین از نجابت
طیور کلام عجب احوال خود میشنوند و در عمل نمیآرند **بیت** تو در لاله چنان
بر فروخت باد بهار ∴ که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد ∴ لاله کنایه از
مرشد و باد بهار مراد از نفحات رحمانی و بعضی اهل فضیلت فرموده که باد بهار
مراد از ذات حق باشد چنانکه در حدیث آمده لا تسبوا الریح فان الریح هو الله
یا مراد از رحمت بود و غنچه و گل مراد از مرشدان یعنی چنان حالت بر مرشد استیلا یافت
که مسترشدان از ملاحظهٔ آن در جوش و خروش آمدند یا آنکه لاله مراد از سالک ست
و غنچه مراد از اهل ظاهر یا معشوق مجازی ست **غزل دیگر** صوفی نهاد دام و
سر حقه باز کرد ∴ آهنگ مکر با فلک حقه باز کرد ∴ بازی چرخ بشکندش بیضه
در کلاه ∴ زیراکه عرض شعبده با اهل راز کرد ∴ صوفی مراد از زاهد ظاهر است
که عملش باریا باشد و سر حقه باز کردن عبارت از مکر و فریب نمودن ست و بیضه
در کلاه شکستن عبارت از آنست که شعبده بازان بیضه مرغ را در زیر کلاه پنهان
کنند و از بغل ظاهر سازند و باز در بغل می نهند و از کلاه برمیآرند چون شعبده باز دیگر
در آن هنگامه پیدا شود بواسطهٔ شهرت و نمود اری خود بازی وی را بند میکند چون
او را هیچ شعبده میسر نشود پس بیضه در کلاه شکسته گردد یعنی خجلت و رسوائی
بر سر او بیاید و بعضی از اهل فضیلت فرموده که بیضه در ینجا مراد از سر است که صورت
بیضه دارد یعنی آخر الامر بازی چرخ سر او را در ته کلاه او میشکند هر چند بر وم

مکرو

(حاشیه) **بیت**
بحکم آنکه فتنهٔ اهرمن سر و ...
و در بعضی نسخ لفظ چو ...
پس احوال دل و اهرمن را
باشباع باید خواند تا درست آید
م

مکر و فریب مینماید و تقریر معنی آنکه صوفی مرائی را ملاحظه کنید که دام شعبده بازی
نهاده و حقهٔ مردم فریبی را کشاده و حیله و مکارگی با فلک شعبده باز پیش نهاده
نمیداند که هر که شعبده بازی کند و با شعبده بازان پیش بیاید بیضهٔ بازی خود را
در کلاه خود شکسته مییابد **بیت** ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ∴ از آنکه
آستین کوته و دست دراز کرد ∴ کوته آستین و دست دراز عبارت از
کم کرداری و بسیار گوئی و بگفتار بسیار مردم را دلجوئی میکند چنانکه از شان
صوفیان ست شیخ سعدی گوید **ع** دست کوتاه باید از دنیا ∴ آستین چه دراز و
چه کوتاه ∴ توجیه معنی آنست که ای دل بیا که ما در پناه خدا رویم و التجا بحفظ او نمائیم
از آنچه مرائی کم کرداری و بسیار گوئی و بمکر و شعبده دلفریبی و خاطرجوئی مردم
نماید **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ∴ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز
کرد ∴ یعنی چون در روز قیامت مرتبهٔ حقیقت ظاهر شود شرمنده خواهد شد
هر سالکی که عمل بر احکام شرعی فقط کرد و اعمال حقیقت را گذاشت یا آنکه شرمنده
خواهد شد کسی که در معشوقان مجازی گرفتار ماند و فرس همت در مضمار حقیقت
ندواند **بیت** ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست ∴ غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ∴
در بعضی نسخ بجای بایست بناز ست و درین بیت تلمیح ست بقصه و آن چنانست که
در زمان سابق راهبان معابد خود را از بهر فراغ عبادت در جبال و صحراها ساختند و
منازل نیز تمام جا میپرداختند و از بهر دفع شر موش گربه نگاه میداشتند اتفاقا گربه
در صومعهٔ راهبی نشسته بود بهر دو دست از لعاب خود وضو مینمود و کبک خوشخرامی در آنجا
بگذشت چون گربه را دید که برو راهب نشسته رضای حق میجوید و بهر دو دست
روی خود میشوید دانست که گربه از تاثیر صحبت زاهد متقی شد هیچ بیم و هراس نکرد و
فرامان خرامان از پیش او عبور نمود ناگاه گربه از قفای راهب درآمد کبک را درگرفت
از آن باز این قصه ضرب المثل شده در حق شخصی که ظاهر با عمال نیک پرداخته باشد و
باطن بمکر و فریب ساخته چنانکه امیر خسرو گوید **ع** گربه اگر صد حج اکبر کند ∴ در حرم ...

صید کبوتر کند ∴ و تحریر معنی حقیقی آنست که کبک خوشخرام مراد از اهل دولت است که
فلک چند روز با او موافقت نموده باشد و جریان احوال او بر طبق ارادهٔ او بود و
گربهٔ عابد کنایه از فلک و نماز باعتبار ذکر شروط و ارادهٔ شرط مراد از وضو و طهارت و
تقریر معنی ظاهر است و بعضی از اهل فضیلت در حل مشکل این بیت توجیهات بسیار
فرموده اند و بعضی از آن این است که کبک خوشخرام کنایه از اهل ظاهر یعنی ای سالک
هر چند ترا با اهل ظاهر رابطهٔ اخلاص بهم رسید ولیکن بحضور او بمقامات حقیقت
مباورت مکن و در طریق سیر حقیقت قدم مزن که حالش مشابهت بگربهٔ عابد دارد
یعنی در تجسس احوال آنست که اگر احیاناً قولی یا فعلی مخالف بوقوع آید ترا در گیر و دار
بحد و اجبین رساند چنانکه خود گوید ~ باده با محتسب شهر ننوشی هرگز ∴ که خورد
باده ات و سنگ بجام اندازد ∴ یا آنکه گربه مراد از شیطان باشد یعنی ای
سالک از مکر شیطان پر حذر باش که عاقبة الامر ترا دغا و فریب خواهد داد
یا آنکه گربه کنایه از هوا و هوس و علایق بشریت باشد که در اثنای قطع سلوک
مانع سالک می شود یا آنکه کبک خوشخرام مراد از اهل دنیا و گربهٔ عابد مراد از
صوفی مرائی یعنی ای اهل دنیا از اوضاع و اطوار صوفی فریفته مباش که وی
ترا اگر در بعضی اوقات فرحتی خواهد رسانید عاقبت البته دغا خواهد داد ∴
غزل دیگر صورت روی نگارا خوش بآیین بسته اند ∴ گوییا نقش لب از
جان شیرین بسته اند ∴ آیین بمعنی معروف و شیرین نام معشوقهٔ فرهاد باشد
بیت از برای مقدمت خیل خیالت هر زمان ∴ ز اشک رنگین در دو بازار دو چشم
آیین بسته اند ∴ آیین بمعنی آیین بندیست که در دیار در وقت مناکحهٔ پادشاهان
و بعد از مراجعت لشکر از مهم کوچه بکوچه و بازار قماش بسیار آورند و این را
فرش اندازند و پا انداز و معطر کردن و اطلس کشیدن و فرش افگندن نیز گویند
بیت سایبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند ∴ سایبان کنایه از خط سبز
باشد و مراد از نسرین عارض است علی سبیل التمثیل غزل دیگر صوفی از باده

باندازه

باندازه خورد نوشش باد ∴ ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد ∴
صوفی اگر در کلام اهل شرع واقع شود مراد از اهل تصوف است و اگر در کلام اهل
تصوف آید مراد از اهل شرع دارند و اگر در کلام معاشران وقوع یابد مراد
از شخصی دارند که بعدم الکل بکیفیات منسوب باشد و اگر در کلام عوام ورود یابد
مقتضای حال را ملاحظه باید فرمود اصل قاعده همین است و گاهی ازین نیز تجاوز
مینماید پس صوفی درینجا مراد از اهل ظاهر باشد یعنی اهل ظاهر چون بمقامات شریعت
عمل نموده ارادهٔ سلوک حقیقت نماید باید که محبت حقیقی را بحسب استعداد خود حاصل کند
و قدم پیش نهد که هنوز طفل راه است و از اسرار چندان آگاه نیست که ضبط آن تواند
نمود و در احاطهٔ خود تواند آورد و اگر باده از اندازهٔ خود بیش خورد بحکم من طلب
الکل فات الکل ضبط اسرار نتواند کرد اندازهٔ این کار و در آمدن در تبعیت اختیار
او را فراموش باد و حاصل آنکه در حقیقت قدم پیش نگذارد و در احکام شریعت
راسخ باشد و در سلوک عشق چندان خوض نکند که ارباب دخل را در عشق چندان مدخلی
نیست و معتاد قدس سره آن بود که چون بخدمت ایشان تلمیذی زیاده از استعداد
خود سبق استدعا مینمود ایشان علی الفور در جواب همین بیت میخواندند متنبه شده
بر استعداد و استطاعت خود عاید میشد بیت اگه یکجرعهٔ می از دست
تواند دادن ∴ دست با شاهد مقصود در آغوشش باد ∴ معنی حقیقی آنکه جرعهٔ می
کنایه از عشق و محبت باشد و شاهد مقصود اضافت بیانیه باشد یا کنایه از معشوق
یعنی مرشدی که جذبهٔ از جذبات محبت و سری از اسرار مودت بدیگری تواند رساند
و ذوقی از عشق بغیر تواند چشانید و در حق سالکان بخل نکند شاهد مقصود در
آغوشش او باد و تواند که جرعهٔ می کنایه از ارشاد و تلقین یا مراد لقمه خطی از حظوظ
نفس باشد یعنی کسی که حظ نفس خود بدیگری رها کند و حظ دیگری را بر خود ترجیح دهد یا
لقمهٔ یا جرعهٔ شاهد مقصود در آغوشش او باد و تواند که تلمیح بآیهٔ و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی باشد یعنی کسی که هوای نفس خود را که عبارت

ازجرعه می باشد ازخشیت وخوف حق ازدست رها کند دست او باشاهد
مقصود درآغوش باد که کنایه از بهشت ونعیم است یا قرب مولی درکنارش بود
بوجهی که دلش ازان شاد شود وبعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که تقریر
معنی چنین کنند یعنی معشوق مجازی که قنطرهٔ حقیقت می شود وسبب وصول معشوق
حقیقی باشد دست او باشاهد مقصود درآغوش باد ای هر مقصدی که داشته باشد
یا وصال معشوق حقیقی اورا میسور ومرزوق شود بیت پیر ما گفت خطا در قلم
صنع نرفت ⁂ آفرین برنظر پاک خطا پوشش باد ⁂ این بیت از مهمات مشکلات
ابیات است قال قدس سره فی سوالاته آنچه گفته اند که اعتراض برهیچ چیز نباید کرد یعنی
چون وچرا گفتن برهیچ چیز جایز نیست ونشاید گفت اگر افعال الله خاص دارند که
دران کسب واختیار عباد را مدخل نیست موافق اصول دین است چنانکه گوید بیت
بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض ⁂ آن نیست کلک صنع که خط خطا کشید ⁂
وخواجه نظامی گوید ع زبان تازه کردن باقرار تو ⁂ نه انگیختن علت از کار تو ⁂
حسابی گزین بگذرد گمرهی است ⁂ زراز تو اندیشه بی آگهی است ⁂ واگر مراد عام
دارند که شامل افعال عباد نمایند که باوجود امر معروف ونهی منکر که از فرایض
اسلام است ونصوص موجبات آن مخالف ومعارض است انتهی کلامه اقول توجیه
معنی بوجه احسن موافق آنست که مرشد ما گفت که خطا در قلم صنع صانع که عبارت
از قلمی بود که بحکم اول ما خلق الله القلم از عدم بوجود آورد وآنچه از نیک وبد وزشت و
خوب درعالم بوجود آمد نیست تحریر نمود خطا نرفته بلکه بموجب حکمت ومصلحت صانع
حکیم بود وآنچه از نیک وبد الحال درعالم موجود می شود بموجب نوشتهٔ اوست و
آفرین برنظر پاک مرشد ما باد که نافی ودافع وساتر خطاست نه مثبت ومظهر آن
یعنی مرشد ما خطا را از قلم صنع نفی میکند ووجود حکمت صانع باثبات میرساند و
بدین تحقیق وارد نمی شود آنچه بر توجیه بعضی از فضلا وارد شده کما سیاتی و
بعضی از فضلا گفته توجیه معنی آنست که مرشد ما گفت حق سبحانه آنچه از خیر وشر و

هرچه نوشته

نفع وضرر باقتضای عدالت وحکمت بوجود آورده بخطاست واگر دربادی
رای خطا نمودار می شود از کوته بینی ماست وآفرین برنظر پاک او باد که آنچه
بمقتضای بشریت درچشم ما بد میآید بعین بصیرت صواب می پندارد وحاصل آنست
که بر کاملان که بسوی غیر نمی بینند بلکه در نظر بصیرتشان غیر اصلا موجود نیست مرید را
از صدور خطا معذور میدارد چنانکه شیخ عطار فرماید ع گر نظر در سر بی نوران
کنی ⁂ جمله را بی شک زمعذوران کنی ⁂ وچنانکه خود گوید ع من زمسجد بخرابات
نه خود افتادم ⁂ کاینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ⁂ اگر گویی درین بیت
تناقض لازم میآید باین که از مصراع اول نفی خطا مفهوم می شود واز مصراع ثانی
اثبات آن معلوم میگردد وایضا چون جریان احوال عالم بر نهج عدالت است وهر کاری
که بمقتضای عدالت باشد فاعل آن را نسبت ضلالت جایز نیست وهر مقتولی که قصاص
او قاتل را باید گشت مشروع نباشد گوییم که درینجا دو امر است یکی قضا دوم مقتضی و
هر دو فی الواقع از جانب حق اند وما که فاعل مختاریم تابع رضاییم هرچه از خیر وشر و
نفع وضرر از ما موجود میگردد منسوب بصواب وخطا می شود چنانکه آبی که از سر چشمه
خیزد چون از انجا بگذرد وبهر موضع که رسد خاصیت آن موضع میگیرد ولطافت و
کثافت از انجا اخذ میکند پس بنده چون فاعل مختار است هر فعلی که میکند از اختیار
بآن مثاب بود اگر مطابق امر حق است ومعاقب کرده اگر مخالف امر باشد کما وقع
فی العلم الکلام وللعباد افعال اختیاریة یثابون بها ویعاقبون علیها پس نفی خطا
نسبت قضا وقدر فرموده واثبات خطا بلاحظهٔ نسبت باو نموده چه اعتبار جهات و
حیثیات مذهب صوفیان است چنانکه در فصوص الحکم این قیود در اکثر جا مذکور است و
در بعضی از رسایل ایراد میکند که چنانکه حق را صفات ثبوتیه است چنانکه علم وقدرت و
حیات ونحو آن کاین است همچنان صفات فعلی که ازین ناشی میشود هم اوراست
مثل احیا واماتة ورحمت وغضب وغیر آن وجمیع احوال واطوار وتعلقاتی که در کاینات
واقع میشود همه افعال اوست درین محال المعنی که او تعالی خالق موجد اینهاست

درین اماکن اگرچه اتصاف باین اشیا منزه است پس اطلاق کلمه که مشتق
ازین صفاتست بر محال اینها واقع شده باشد نه برو مثلا منصف بسواد زنگی است
که محل انسود است پس اسود زنگی باشد نه خالق سواد و هم منصف بکفر و معصیت
که اکنون درینجا شبهه می شود که حق سبحانه خالق افعال عباد است و در جمیع اشیا
ظهور و تصرف اوست پس مؤثر در وجود اشیا هیچ غیر او نیست و وجود مطلق محض
خیر پس اینکه خیر و شر همه از وست چگونه درست آید در جواب گفته اند که آنچه تعلق بوجود او
دارد همه خیر است و شر بودن چیزی از جهت آن است که در و معنی عدمی است
کما بیّن فی موضعه پس معنی خیر در حق سبحانه غیر ازین نخواهد بود که آنچه از جانب او
بوجود می آید همه موافق حکمت و مصلحت صادر میشود چراکه موجب نقص است پس شر
بجانب او بهیچ وجه صورت ندارد اما خیر و شری که بجانب بنده باشد بامعنی خواهد
بود که هرچه سبب حصول ملایم و باعث لذت و فرح او باشد خیر اوست و هرچه
سبب حصول تنفر طبع او باشد و باعث الم او بود شر اوست لیکن چون اندوه و
الم دنیای فانی بقایی و اعتباری ندارد پس فی الحقیقه خیر و شر بنده است که در
آخرت باو راجع شود و چون ذات حق سبحانه از حصول لذت و الم منزه و
مبراست پس خیر و شر بامعنی بهیچ وجه باو راجع نیست پس معنی و القدر خیره و شره
من الله تعالی آن باشد که هرچه در حق بنده خیر و شر است تقدیر و تعین در حق
او از حق سبحانه است و این تقدیر چون موافق مصلحت باشد مطابق همه خیر است و
بدان که بسیاری از مردمان معنی این بیت تعمیه گفته اند که صنع الله نام دوستی از
دوستان حضرت خواجه بود در کلان سالی صنعت نوشتن راآموخته بود باری
در محفلی که صنع الله و خواجه هر دو یکجا بودند عزیزی جانب صنع الله نگاه کرد و گفت
که ای صنع الله مسموع میگردد که صنعت نوشتن را آموخته باری بیار که در خط
ترا ببینیم تا بکدام مرتبه رسیده چون فعل خود همه را در نظر خود مستحسن مینماید پاره
از نوشته خود پیش آورد اگرچه فی الواقع خوب نبود و در املا خطائی رفته بود آن

عزّ

عزیز تبسم نمود از بهر رعایت خاطر خواجه تحسین فرموده خواجه بداهتًه این بیت در آن
حال فرمودند **بیت** شرمش از مظلمهٔ خون سیاوشش باد ∴ سیاوش
نام پادشاهزادهٔ پسر کیکاوس که افراسیاب او را ناحق کشته بود از خون او
درختی بوجود آمد که اهل هند آنرا منجته گویند بنابران منجته را خون سیاوشان و
خون سیاوش خوانند و در بعضی اوقات در اصطلاح بر صندل سرخ نیز اطلاق
کنند **بیت** کیست آن شهسوار خوش و خرم که دو کون ∴ بستهٔ بند قبا و علم
دوششش باد ∴ این بیت در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا معشوق
چنانکه خواجه نظامی گوید **شعر** قبای دو عالم بهم دوختند ∴ وزان هر دو یک گز زیاد
افروختند ∴ چو گشت آن ملمع قبا جای او ∴ بد نشتی کم آمد ز بالای او ∴
و محتمل که در مدح مرشد یا معشوق مجازی گفته باشد **بیت** طایر دولت اگر
باز گذاری بکند ∴ طایر دولت که بمعنی هما بود و مراد از مرشد باشد یا معشوق
حقیقی یا مجازی **بیت** یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب ∴ بازی چرخ مگر
زین دو سه کاری بکند ∴ یعنی بازی چرخ ازین دو سه کار یک کاری بکند بطریق
مانع الخلو یا از قبیل العدد اما زاید او ناقص او مساوی باشد **بیت** داده ام
باز نظر را تذروی بپرواز ∴ در عبد الالهی آورده که تذرو بفتح تا و ذال کبک بود
و آن جانوریست کوهی خوشخرام و در بعضی کتب نوشته آن جانوریست سپید که
اهل هند آنرا ابلکه گویند و تقریر معنی آنست نظر من که همچو باز است تذروی که کنایه از
معشوق باشد پرواز داده ام یا آنکه بار دیگر نظر خود را پرواز داده ام **بیت**
حافظ از درگه او گر نروی هم روزی ∴ گذری بر سرت از گوشه کناری بکند ∴
اگر نروی بنون نافیه باشد تقریر معنی آنکه ای حافظ اگر از درگه معشوق نروی بلکه
علی الدوام انواع خدمت بجا آوری عاقبة الامر روزی بر سر تو از گوشه کناره گذر
کند و اگر بجا و موحده باشد تقریر معنی آنکه ای حافظ اگر از درگه او بروی از آنجا که
معشوق بس مشفق و مهربانست هم روزی بر تو گذر کند **بیت** عکس روی تو

چو در آینه جام افتاد ❊ عارف از خندهٔ می در طلب خام افتاد ❊ معنی حقیقی
انکه اینهٔ جام کنایه از عارف باشد و خندهٔ می کنایه از تجلی عشق و محبت بود
یعنی چون مشاهدهٔ تجلیات صفات را عارف بملاحظه آورد و از خام طمعی
انچه دید آنرا تجلیات ذات تصور نموده بر همان اکتفا کرد و ندانست که سلوک
عشق را نهایت نیست که آنچه دیده باشد نه اول منزل از منازل عشق ست و دور
نیست که درین بیت اشاره بقصهٔ موسی علیه السلام باشد یعنی عکس رو یتو
که بر دل موسی علیه السلام افتاده او از ان در طمع خام شده و آنچه دیده باشد
بقول یا رب ارنی انظر الیک متکلم شده بجواب لن ترانی ممنوع کشت
یا انکه تعریض بر حسین منصور علیه الرحمه باشد یعنی مشاهدهٔ تجلیات تو که در دل
حسین منصور ظاهر شده در طمع خام افتاده بقول انا الحق متکلم کشت بیت
حسن رو یتو بیک جلوه که در آینه کرد ❊ اینهمه نقش که در آینهٔ اوهام افتاد ❊
بعضی از فضلا کفته که آینه کنایه از لعلی ست که روز ازل واجب تعالی بآن
تجلی فرموده و از هیبت جلال آن لعل بکداخت و از و عالم و عالمیان مخلوق
ساخت و آئینهٔ اوهام اضافت بیانیه باشد یعنی حسن رو یتو بیک جلوه که
در ان لعل فرمود و تجلی ذات بروی نمود لعل از هیبت جلال بکداخت این همه
صور و اشکال مصنوعات که نقوش و همی اند در آئینهٔ اوهام افتاد و فیه نظر
زیرا که مراد از لعل آئینه داشتن بعید ست و نیز سخن از سیاق کلام بیرون
می افتد اقول اظهر آنست که تقریر معنی چنین کنند یعنی حسن رو یتو بیک تجلی که
در آئینهٔ دل سالک ظاهر کرد این همه نقوش از اعتبار و اعتقاد وحدت و اتحاد
ذاتی با قوال سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق ولیس فی جبتی سوی الله و غیر
ذلک در آئینهٔ اوهام سالکان افتاده و هر یک از ایشان برین کلام خروش و
غوغا نهاده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که آئینه مراد از دل سالک است و
اینهمه نقش مراد از تجلیات و آئینهٔ اوهام نیز مراد از دل سالک ست یعنی حسن

رو یتو بیک جلوه که در آئینهٔ دل سالکان کرد این همه تجلیات در دل ایشان بهم
آمد و بعضی از شارحان آورده که آئینه مراد از ذات حق ست که چون حق سبحانه
در روز ازل خواست تا خود را بر خود جلوه دهد و او صاف خود معلوم نماید از تجلی
اول صور علمیه و بتجلی ثانی صور کونیه ظاهر شده و تمامه فی موضعه بیت
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید ❊ از کجا سر غمش در دهن عام افتاد ❊
تقریر معنی انکه غیرت عشق زبان همه خاصان از مرشدان کامل و صحابهٔ کرام
بر برید و تابعین و سلف و خلف نیز یعنی ایشان در باب عشق هیچ نکفتند کما
قوله علیه السلام من عرف الله کل لسانه پس سر کجا سر غم او در دهن عام افتاد
یعنی خاصان خاموش شدند پس از هیچ جا عام سر او را معلوم نکرده اند پس انچه میکویند
خلاف واقع ست یا انکه عام مراد از اهل عرفان باشد که به بیان عشق پرداخته اند
احوال مخالف اهل ظاهر ساخته اند یعنی تعجب ست که خاصان خاموش شدند و عوام در
جوش و خروش بیت طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ❊ طبل
پنهان زدن عبارت از اخفای سر ست و طشت از بام افتادن عبارت از
اشتهار یافتن و رسوا شدن ست بیت پاک بین از نظر پاک بمقصود رسید
احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد ❊ پاک بین مراد از اهل باطن است و
احول کنایه از حکما و علمای ظاهر چنانکه مولانا محمود در کلشن راز کوید ع دو چشم
فلسفی چون بود احول ❊ یکی از وحدت حق شد معطل ❊ ره دارد و دو چشم
اهل ظاهر ❊ که از ظاهر نه بیند جز مظاهر ❊ و میر حسین در زاد المسافرین کوید ع
چون دیدهٔ دانش آمد احول ❊ کر دیده دو بین بیک ز اول ❊ آن دیده که او
دو بی نه بیند ❊ جز وحدت معنوی نه بیند ❊ و بعضی از اهل فضیلت فرموده که
پاک بین مراد از اهل عاشق مجازیست که معشوق مجاز در نظر او جز آئینهٔ مشاهدهٔ معشوق
حقیقی پیش ننماید و احول مراد از عاشقی ست که معشوق را از کثرت لذت و افراط
شهوت بیند و طمع خام مراد از مقصود اوست فافهم و بعضی از شارحان آورده که

پاک بین مراد از مسلم است واحول مراد از مشرک که حق را دو پندارد و نقوش دوی بر صفحهٔ دل نگارد **بیت** عشقت نه سرسریست که از جان بدر شود
بیان معنی این بیت در بیت آینده لاحق است چنانکه گوید **بیت** عشقتو در سرشتم مهر تو در دلم ∴ یعنی عشق تو در سرشت من ازلی است و محبت تو در طینت من لم یزلی که انفکاک پذیر نیست **بیت** دردیست درد عشق که اندر علاج او ∴
یعنی علاج از تامل و نقل اخبار فضیحه از معشوق و نحو آن که در طب مذکور است نمی شود بغیر از علاج شربت وصل آتش درد عشق اطفا نپذیرد **بیت** دی در میان زلف بدیدم رخ نگار ∴ بر هیاتی که ابر محیط قمر شود ∴ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی ∴ بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود ∴ مبادا در آنست که با این هر دو بیت یکی تقریر باید کرد و احتمال دارد که علیحده تقریر باید نمود و معنی مصراع رابع آنکه بگذار تا ماه ای روی من از عقرب ای از زلف بدر شود یا آنکه چون استدعای بوسه نمودی درین وقت ماه در عقرب است و ماه در عقرب که باشد ساعت نحس است و ساعت تقبیل باید که سعد باشد **غزل دیگر** عشق تو نهال حیرت آمد ∴ وصل تو کمال حیرت آمد ∴ یعنی عشق تو اصل حیرت است و حیرتهای دیگر فرع و تابع اوست و وصل تو کمال حیرت نیز که میتواند حاصل کرد **بیت**
یکدل بنما که در ره عشق ∴ بر چهره نه خال حیرت آمد ∴ یعنی در راه عشق یکدلی بنمای و طریق عشق بقدم همت بپیمای اگر بر چهرهٔ معشوق خال نباشد موجب حیرت نیست حاصل آنکه هر چند خال مزید حسن است اما در وجود او تعجب نیست زیرا که امور ممکن کثیر الوقوع است که در زمرهٔ معشوقان باشد یا آنکه استفهام بود یعنی حیرت راه عشق بمنزلهٔ خال بر چهرهٔ معشوق است و محصول آنکه طریق عشق را بقدم همت قطع کن و چون حیرت دامنگیر وقت تو گردد اندیشه مدار که این حیرت مزید عشق و محبت تست چنانکه خال بر چهرهٔ معشوق مزید حسن است **غزل دیگر**
غلام نرگس مست تو تاجدارانند ∴ خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ∴ تاجدارا[ن]

مراد از مرشدان کامل باشد که پادشاهان ملک دین اند و مراد از پادشاهان مجازی داشتن نیز جایز است چنانکه شیخ سعدی گوید ❊ سر پادشاهان گردن فراز ∴ بدرگاه او بر زمین نیاز ∴ و هوشیاران مراد از اهل ظاهر باشد یا آنکه تاجداران مراد از اهل سکر و هوشیاران کنایه از اهل صحو بود چنانکه خود گوید ❊ همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ∴ همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت ∴ و بعضی از شارحان تاجداران مراد از انبیا داشته اند و هوشیاران مراد از جمیع مومنان چه اطلاق هشیاری بر ایشانست و کافران از وجه هشیاری ساقط اند **بیت** نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند ∴ بعضی از اهل فضیلت فرموده که کرامت مراد از مغفرت و رحمت است نه کرامتی که در و لقد کرمنا بنی آدم واقع شده است و در کشف الاسرار آورده که رحمت برای عاصیان است و رضوان برای مطیعان جنت بواسطه کافهٔ مومنان کما فی قوله تعالی یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنة لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم رحمت را مقدم کرد تا عاصیان رقم نومیدی بر صفحات احوال خود نکشند و هر چند گناه عظیم بود رحمت ازان عظیم تر است چنانکه امیر خسرو گوید ❊ گنه ما بود افزون ز شمار ∴ عفو تو افزون تر از گناه همه ∴ قطرهٔ آب رحمت تو بس است ∴ شستن نامهٔ سیاه همه ∴ و تقریر معنی آنکه مستحق رحمت و مغفرت و تفضل مجرمانند نه مطیعان چه تفضل و مغفرت وقتی بظهور آید که موقع و محل او پدید گردد و محل او دیده نیست مگر مجرمان زیرا که مطیعان بواسطهٔ رضوان و اطاعت بدرجهٔ عالی رسیده اند نه از روی مغفرت و تفضل و در لوامع الاشراق آورده که تفضل محمود است داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادتی پس معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد جواب آن برین وجه است که گفته اند که تفضل احتیاط است و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط

در توسط در همه امور بر یک منوال ست چه رعایت احتیاط در انجا که واسطه است
در میان خیر و شر و حمو و میل و نقصان متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت
یا انکه اول اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان از جهة احتیاط و استظهار
زیادتی باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کرده باشد مفضل عادل
باشد و محتاط در عدالت نه از انجهت خارج ست و از ان این ست که حوالی قوم گفته اند
و باید دانست که گاهی احتیاط در عدالت ست که موجب نقصان حق خود باشد
چه اگر میان دو کس حکم کند در هیچ طرف تفضل صورت نه بندد و در رعایت اعتدال
محض و سویت مطلق باید نمود و در شرح سرپایی ایراد میکند که فردای قیامت نامهٔ
عصیان بعاصی دهند کوید این نامهٔ من نیست ملایکه کویند تو چه دانی که نامهٔ تو
نیست کوید من خود میدانم که نامهٔ من سیاه ست و این سپید می بینم فرمان
شود که ای بنده من ازین کذشتم تو هم از یاد او بکذر **بیت** تو دستگیر
شو ای خضر پی خجسته که من ؛ پیاده میروم و همرهان سوارانند ؛ خضر پی
خجسته کنایه از مرشد یا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا معشوق باشد و
همرهان مراد از سالکان یا اهل ظاهر و پیاده رفتن عبارت از قاصر بودن در
عمل ست و سوار بودن عبارت از مرتکب عمل شدن باشد **غزل دیگر**
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ؛ ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ؛ تقریر
یعنی آنست قتل من که خسته ام بشمشیر جفای تو مقدور نبود وکرنه از دل پر رحم تو در
کشتن من تقصیر نرفته بود و بعضی از فضلا گفته که حضرت خواجه این غزل در
هنکام جدائی از مرشد تحریر نموده و احوال خود را بیان فرموده و خسته یعنی
مجروح مراد از انسان که فی حد ذاته مجروح تیر عشق ست و بعضی از فضلا فرموده
که خسته بمعنی ضعیف و ناتوان باشد کما فی قوله تعالی خلق الانسان ضعیفا
قیل که شمشیر بمعنی توجه و قصد آید و حاصل آنکه ای مرشد کشتن این خسته بشمشیر
فراق یا قصد و توجه تو تقدیر نبود وکرنه از عدم لطف تو هیچ تقصیر نبود و بعضی از فضلا

کفته

کفته که درین بیت تلمیح ست بآیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی
من یشاء و معلوم نیست که وجه تلمیح چکونه بهم میرسد و بعضی از شارحان آورده که
درین بیت خطاب بمعشوق حقیقی ست و وقوع این غزل در حالت قبض ست **بیت**
من دیوانه چو زلف تو رها میکردم ؛ هیچ لایق ترم از حلقهٔ زنجیر نبود ؛ دیوانه
انکه احکام عشق برو مستولی شده باشد و زلف کنایه از جذبهٔ لطف محبوب
چنانکه در اکثر جا کذشت و تقریر یعنی انکه ای مرشد من دیوانه چون از صحبت
تو جدا شدم و جذبهٔ تو رها کردم هیچ چیز مرا لایق تر از حلقهٔ زنجیر تو نبود که مقید و
محبوس بکردی و از خدمت خود جدا نیافکندی یا خطاب بحق سبحانه یعنی من
دیوانه از خرد که از عدم بوجود میامدم هیچ لایق تر مرا از حلقهٔ زنجیر که کنایه از
جذبهٔ لطف عشق باشد نبود الحمد لله که میسر آمد و نونهال امید را میوه بر آمد و بعضی
از اهل فضیلت فرموده که تقریر یعنی مصراع ثانی بر دو وجه ست اول انکه هیچ مرا
لایق تر از حلقهٔ زنجیر معروف نبود دوم انکه هیچ چیز مرا لایق تر از حلقهٔ زنجیر که کنایه
از زلف باشد نبود **بیت** یا رب آئینهٔ حسن تو چه جوهر دارد ؛ که در و
آه مرا قوت تاثیر نبود ؛ توجیه یعنی آنست که اخلاق مرشد را بخاطر آورده
اظهار تاسف بر جدائی مینماید و از روی تعجب میفرماید که آئینهٔ خلق مرشد چه
جوهر دارد و هر چند از ما انواع تقصیر بوجود میاید برو نمیارد و حاصل انکه هر چند ما
بانواع تقصیر پیش میائیم و مرشد تقصیرهای ما را لا حظه فرموده بحکم اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون سعی بلیغ در هدایت میفرماید و از ارتکاب تقصیرات ما را
جدا مینماید یا انکه ای معشوق حقیقی آئینهٔ حسن تو که مستجمع حسنات حمیده ست چه جوهر
دارد که در و تقصیر و عصیان ما اثری بظهور نمیآرد بلکه رحمت و مغفرت در حق ما
میکمارد کما فی قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله **بیت** سر ز حیرت بدر میکدها
بر کردم ؛ چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود ؛ یعنی در صومعه که معبد
اهل ظاهر ست یک پیر شناسای حق مانند تو نبود و صومعه را کذاشته در عشق و

باشد
بیگانه

عالم عشق بوستم واز تکلیف صومعه برستم قیل چون از خدمت توجدا کشتم د
پیش مرشدان بسیار رفتم یکی چو تو پیری ندیدم اگرچه تمام عالم کردیدم **بیت**
نازنین تر ز قدت در چمن دهر نخاست ❊ خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ❊
یعنی ای مرشد یا معشوق نازنین از قد تو در چمن دهر نهالی برنخاسته وخوشتر از
نقش تو در عالم تصویر که عالم دنیاست بوجود نیامده وبعضی از اهل فضیلت فرموده
که عالم تصویر مراد از عالم مثال است که در وصورت هر شیء واقع است یعنی در عالم
مثال که در وصورت هر شیء ثبوت دارد خوشتر از نقش تو موجود نیست فضلا که
در عالم اجسام وجود داشته باشد یا آنکه عالم تصویر مراد از عالم نفوس داشته
باشد ودر انجا صورت هر چیز را نقش کنند وبعضی از شارحان عالم تصویر را
مراد از عالم تفکر داشته اند یعنی هرچند در فکر امور عجیبه روی نماید اما بهتر از نقش تو
در عالم تصورات نیز موجود نباشد ودر بمعنی بسیار مبالغه واقع است قیل که عالم
تصویر مراد از عالم ملایکه وحور العین وغلمان باشد **بیت** تا مگر همچو صبا باز
بکوی تو رسم ❊ حاصل دوشش بجز ناله شبگیر نبود ❊ مصراع اول علت
مصراع ثانی است یعنی دوشش تمام شب مرا جز کریه شبگیر نبود تا مگر بدین وسیله
باز بکوی تو برسم چنانکه صبا میرسد **بیت** آن بدیدم ز تو ای آتش هجران
که چو شمع ❊ جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود ❊ ودر بعضی نسخ چون شمع
ملاحظه افتاد یعنی ای آتش هجر مرشد یا معشوق من از تو آن دیدم وآن کشیدم
که همچو شمع مرا جز فنای خود از عشق تو تدبیر نبود **بیت** آیتی بود عذاب انده
حافظ بیدوست ❊ که بر هیچکسش حاجت تغییر نبود ❊ ودر بعضی نسخ بجای
بیدوست بی تو دیده شده ودر معنی اندکی تقلیب باید داد یعنی ای معشوق
آیت عذاب واندوه آمده بود حافظ بی توا نچنین آیتی که هیچکس را حاجت
تغییر نبود بر خود قبول نمود زیرا که عذاب صورت ومعنی از و مشاهده میکرد یا آنکه
بی تقلیب مقرر کرده شود یعنی عذابی که بیدوست آمده آیتی که بر هیچکس حاجت

عالم

تغیر

تغییر نبود ومعنی تغییر بحسب لغت بالا گذشت **غزل دیگر** کنونکه در چمن آمد
گل از عدم بوجود ❊ بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود ❊ بنوش جام صبوحی
بناله دف وچنگ ❊ ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی وعود ❊ توجیه معنی مجازی
آنست که درین حالت که گل از عدم بوجود آمده وبنفشه در قدم آن سر بسجود
نهاده وحاصل آنست که چون وقت نوبهار رسید وانواع گلها رو بشگفتگی
آوردند پس بنوش جام صبوحی بهمراه آواز دف وناله وچنگ وببوس غبغب ساقی را
بمصاحبت نغمهٔ نی وعود که اجتماع این اسباب مستلزم خوشی وخرمی است و
تحریر معنی حقیقی آنست که چمن کنایه از دل سالک است وگل کنایه از مشاهدهٔ تجلیات و
بنفشه کنایه از نفس یعنی چون در هیولا سالک را مشاهدهٔ تجلیات ظاهر گشته که
قبل ازین حالت مراد را حاصل نبوده ونفس مطیع ومنقاد او شده یا آنکه چمن
مراد از حضرت دوست باشد وگل کنایه از سالک وعدم مراد از دنیا وبنفشه
کنایه از مصنوعات یعنی چون درین وقت در حضرت دوست سالک از دنیا که
معدوم است اعراض نموده بوجود آمده ومتوجه شده ومصنوعات مطیع و
منقاد او گشته یا آنکه چمن مراد از بدن باشد وگل کنایه از دل وبنفشه کنایه از
عقل یا آنکه چمن مراد از روح وبنفشه کنایه از ملایکه کما فی قوله تعالی فسجد الملائکة
کلهم اجمعون وبعضی از فضلا گفته که چمن مراد از دنیاست وگل کنایه از صورت
آدم که گلی از گلزار عالم است وبنفشه مراد از ملایکه یعنی کنونکه همچو گل در چمن
دنیا صورت انسانی بوجود آمد واز کمال تعظیم وتکریم ملایکه را مسجود شد و
جام صبوحی یعنی جامی باشد که بواسطهٔ دفع خمار بوقت صبح خورند کنایه از آن
یقظه وبیداریست وبرآمدن از خواب غفلت ودف وچنگ کنایه از سلف و
خلف که شایان رحمت ودرودند ودر کتب آنچه از نصایح ارجمند ومواعیظ
دلپسند گفته اند هر که بمطالعه ومشاهدهٔ آن مشغول ومتوجه شود از زمرهٔ
اهل غفلت وجهالت برآید ودر گروه باشکوه هوشیاران وبیداران درآید

ومغنی باقی کنایه از جذبهٔ عشق ومحبت است و نی وعود مراد از مرشدان
کامل که بیان حقایق ومعارف مینمایند سالکان از استماع آن بذوق وشوق
درآیند وحاصل آنکه تا کی بشبستان جوانی درخواب غفلت باشی جام صبوحی
هوشیاری از گفتار سلف وخلف بردار وجذبهٔ عشق بارشاد مرشدان بدست
آر که جناب حق در لایزال بکمال تربیت ترا پرورده وبعین عنایت نظر کرده وبر احسن
تقویم آفریده پس در اسفل سافلین ماندن ناخوش بود ونشان دون همتی و
کم فطرتی شود چنانکه مولانا محمود در گلشن راز گوید ع وجود ماسوی بودی
ندارد ۰۰ زیان باشد همه سودی ندارد ۰۰ بچشم مرده چنان ماسوی الله
نباشد جز خیال وخواب والله ۰۰ همه را بشکن وانگه یکی ساز ۰۰ که تا یابی خبر
از گلشن راز ۰۰ وبعضی ارباب فضیلت در توجیه معنی فرموده یعنی بنوش
بادهٔ محبت حق در حالتی همچو دف وچنگ در ناله وفریاد باشی چنانکه خود گوید
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم وکار ما زاریست
وقرب اتصال معشوق حاصل بکن بهمراه انواع خوشی وخرمی که لازمهٔ نغمهٔ
نی وعود است یا آنکه دف وچنگ کنایه از سایر مسترشدان باشد که در طریق
سلوک بسالک شریک اند وعود ونی مراد از عارفان کامل که ارشاد وتلقین
مینمایند ۰۰ بباغ تازه کن آیین دین زردشتی ۰۰ کنون که لاله برافروخت
آتش نمرود ۰۰ ودر بعضی نسخ این رسم دین زردشتی واقع شده ودر
عبد اللهی آورده که زردشت وزرتشت وزردهشت وزرادهشت و
زرادشت وزرادشت کلمه نام مردی که واضع دین آتش پرستی بوده است و
او دعوت نبوت کرده بود وزند واستا نام دو کتاب که در دین آتش پرستی بود و
ظاهر کرد که این هر دو کتاب بمن از فلک نازل شده وآتش نمرود کنایه از
آتشی است که نمرود لعین بواسطهٔ ابراهیم علیه السلام افروخته وچند گرمی و
حرارت آن میرسید وابراهیم علیه السلام را بمنجنیق درو انداخت پس

فرسخ
فزود آورده ۳۵

بحکم

بحکم یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم آتش را گلزار شد وابراهیم علیه
السلام از آفت وگزند آتش صحیح وسالم ماند ومعنی حقیقی آنکه باغ کنایه از وجود
سالک باشد وآیین ودین زرتشتی یا رسم زرتشتی کنایه از جوانی است ولاله
کنایه از افروزش وجود بهنگام طلوع تیز جوانی باشد تازه کن وو کار عشق ومحبت
خود را بلند آوازه کن ودرین حالت که از بهار جوانی وجود تو همچو لاله شگفته و
تمام عیوب در تحت آن نهفته وحاصل آنکه از مجاهده وریاضت وعبادت آئینهٔ
ضمیر را مصفا ساز وزنگ خودی وپندار ازان آئینه دور کن تا لایق محبت حق
باشی ودر ضمیر خود تخم اخلاص او تعالی پاشی ومحصول آنکه در هنگام جوانی که ایام
مجاهده نفس وریاضت شهوانی است ای برادر ناتوانی درین هنگام از مجاهده و
ریاضت فرو نمانی تا خود را بمدارج علیا وغایت قصوی رسانی یا آنکه زرتشت
کنایه از مرشد کامل باشد که رسوم عشقبازی که مماثله بآتش دارد افروخته باشد و
لاله کنایه از دل سالک وآتش نمرود کنایه از عشق ومستی یعنی ای سالک چون لاله
زار عشق ذات تو سر برزده آیین عشقبازی که از رسوم مرشد است در باغ وجود
خود تازه دار وجهاد اکبر با نفس خویش بی اندازه کن وریاضتها که در حق پرستی
کرده آنرا اعتبار نمائی که حسنات الابرار سیئات المقربین بر همین ناطق است و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که باغ مراد از وجود سالک باشد وآیین دین
زرتشتی کنایه از اتباع احکام عشق ولاله کنایه از مؤمن وآتش نمرود کنایه از
مشاهدهٔ تجلیات یعنی ای سالک در وجود احکام عشق را فرو دار که درین وقت
معشوق برتو مشاهدهٔ تجلیات روشن ساخته ودل ترا از اشتغال اعتبار دور
انداخته یا آنکه باغ مراد از دنیا باشد وآتش نمرود مراد از ظهور عشق والباقی
مذکور فی محله یا آنکه لاله مراد از مرشد وآتش نمرود مراد از ظهور عشق یعنی چون
مرشد اظهار عشق نموده باید که اتباع او نمائی وتوجه غیر از خاطر بزدائی بیت
شد از فروغ ریاحین چو آسمان روشن ۰۰ زمین باختر میمون وطالع مسعود

یعنی از روشنی گلها همچو آسمان زمین باختر میمون و طالع مسعود روشن شده
یا آنکه روشنی گلها که در زمین آمده یعنی آسمان از فروغ ریاحین روشن شده و
زمین نیز از طالع و اختر میمون و مسعود روشن گشته و این کمال مبالغه باشد بیت
بروی گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ ۞ که گل چو دور بقا هفته بود معدود
یعنی بعضی از محققان در حواشی بیضاوی فرموده که معدود وقتی که صفت ایام و
یا غیر ذلک واقع شده باشد کنایه از قلت مدت دارند چه عرب از عدم علم حساب
قلیل میسر العدد و کثیر متعسر العدد تصور نموده اند فقالوا شئ معدود ای قلیل و
ای کثیر قلیل قلت مستفاد ازان است که چون زمان بسیار جمع می شود شمار او
بایام نمیکنند بلکه بشهور و سنین آن در حساب میآرند و لیکن برین تقدیر مشکل
میشود لقوله تعالی و واعدنا موسی اربعین لیلة و قوله تعالی کتب علیکم الصیام
کما کتب علی الذین من قبلکم ایاما معدودات و عبارت تفسیر بیضاوی نیز بمعنی
اول مشعر است حیث قال معدودات کنایه از قلیل است لان القلیل یعد عدا
بخلاف الکثیر فان تعداده مشکل و معنی حقیقی ظاهر است و باید دانست که شارح دیوان
عبید الله چشتی که در بعضی مواضع معنی حقیقی را ترک نموده و در بعضی محل معنی مجازی را
مهمل گذاشته بواسطهٔ اشتداد ظهور است و نیز چون در اکثر مواضع قواعد کلیه
مکرر شده بواسطه استخراج معانی آخر کافی است بیت ز دست شاهد سیمین
عذار عیسی دم ۞ پیاله گیر و رها کن حدیث عاد و ثمود ۞ شاهد سیمین عذار
کنایه از معشوق حقیقی یا مراد از مرشد باشد و پیاله مراد از جام محبت حق و عاد
قوم هود علیه السلام و ثمود قوم صالح علیه السلام و قصه این هردو قوم در کتب
تفاسیر و تواریخ بتفصیل مذکور است و چون حضرت خواجه امر ترک آن کرده و
شارح نیز به بیان آن نپرداخت بیت وزیر ملک سلیمان عماد الدین
محمود ۞ عماد الدین محمود نام وزیر پادشاه آن وقت است که ممدوح خواجه باشد
بیت بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش ۞ هر آنچه میطلبد جمله باشد موجود ۞

ضمیر شین مصرع اول راجع بعماد الدین است و ضمیر شین مصرع ثانی راجع
بحافظ یعنی از یمن تربیت ممدوح هر آنچه حافظ میطلبد جمله موجود و مهیا باشد
غزل دیگر کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد ۞ کار مراد از هر کاری که باشد
یا کنایه از کار عشق و وقوع این کلام در حالت قبض است بیت با خاک کوی دوست
برابر شدم از آن ۞ تا آبروی من نرود نان نمیرسد ۞ و در بعضی نسخ آن نمیرسد
واقع است و در بعضی نسخ چنین واقع شده ۞ با خاک کوی پست شدم همچو
خاک راه ۞ تا آبرو نمیرود م نان نمیرسد ۞ و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین
ملحوظ شده ۞ آبرخم نمیرود و نان نمیرسد ۞ و در بعضی نسخ مصرع اول و ثانی
بوجه دیگر است و معانی هر نسخه فراخور مدعای هر بیت باید فهمید بیت متن
بی پاره نمیکنم از هیچ استخوان ۞ کز وی هزار زخم بدندان نمیرسد ۞ اگر
بیا عربی بود چنانکه اکثر گفته اند تقریر معنی آنکه بی پارهٔ گوشت از هیچ استخوان
حاصل نمیکنم یا آنکه بی پاره از هیچ حیثیت تناول نمیکنم که درد هزار زخم بدندان
نمیرسد یعنی هر پارهٔ که حاصل میکنم درد هزار زخم بدندان میرسد حاصل آنکه اگر
استخوانی حاصل میکنم درد هزار محنت و مشقت بمن روی میآورد و این معنی احسن است
و اگر بیای فارسی باشد چنانکه بعضی گفته اند و تقریر معنی آنکه پی را از هیچ استخوان
پا بیرون و کشیدن نمیتوانم تا آنکه هزار زخم بدندان من نمیرسد مقصود آنکه عوض
قلیل بمشقت کثیر حاصل میشود و این معنی شائبه بعد دارد فافهم و آنکه بعضی برین
معنی اختصار نموده و معنی دیگر را نفی ساخته از قلت تدبیر و تصرف است بیت
یعقوب را دو دیده ز حسرت سپید شد ۞ درین بیت تلمیح است بآیه و ابیضت
عیناه من الحزن غزل دیگر کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ۞ ببرد
اجر دو صد بنده که آزاد کند ۞ خطاب بمعشوق یا بمرشد است ای عبد مسلم
اعتق مؤمنا اعتق الله تعالی بکل عضو منه من النار و ذکر دو صد بندهٔ آزاد از
کثرت اجر است و تقریر معنی آنکه کلک تو روزی که از ما یاد کند اجر عتق دو صد بنده

درمادهٔ او ثبت کنند خواه معتق مکاتب باشد خواه شخص دیکر **بیت**
شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد ∴ قدر یکساعت عمری که در و داد کنند
یعنی پادشاه را از طاعت صد ساله که ماعدای از فرایض و واجبات
باشد بهترست یک ساعت عمری که در و عدل و داد واقع شود کما فی قوله تعالی
اعدلوا هو اقرب للتقوی و فی الحدیث عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
و در لوامع الاشراق آورده که مردمان در سیرت تبع سلاطین زمان کنند و چون
زمان بدست سلطان عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت
بود و اکر برخلاف این باشد مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل تواند
بود و از بنجاست که در حدیث نبوی ورود یافته که اکر سلطان عادل باشد
او را از حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اکر ظالم باشد در هر سیئه که از
ایشان ظاهر شود شریک باشد **بیت** ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز ∴
وقت آنست که حافظ ره بغداد کند ∴ یعنی چون در شیراز مقصود حاصل
نشد وقت آنست که حافظ ره بسوی بغداد کند که معدن فقرا و صلحا و علما و
فضلا و بلغا و فصحاست یعنی در بغداد رفته انواع علوم و سلوک حاصل کند
یا آنکه شیراز مراد از احکام ظاهرست و بغداد مراد از احکام باطن یا آنکه شیراز
مراد از بدن و بغداد مراد از دل باشد و قس علی هذا **غزل دیکر** کسی که نقش
رخ دوست در نظر دارد ∴ محققست که او حاصل بصر دارد ∴ توجیه معنی
آنست که هر مرشدی یا هر سالکی که مشاهدهٔ تجلیات در نظر دارد یا آنکه در
جمیع مظاهر ظهور حق را بمشاهده آرد تحقیق کرده شده است که او حاصل بصر
دارد یا آنکه او صاحب تحقیقست که حاصل بصر دارد که حق سبحانه و تعالی بصر را
بواسطهٔ او آفریده و در نظر او ثابتست و در بعضی نسخ کسی که حسن رخ دیده شده
مآل هر دو متحدست **بیت** کسی که وصلتو چون شمع یافت پروانه ∴
یعنی هر شخصی که وصل ترا شمع یافت همچو پروانه یا آنکه کسی که وصلتو چون

رخ

شمع یافت همچو پروانه یا آنکه کسی که وصلتو همچو شمع یافت همچو پروانه است
بیت ز زهد خشک ملولم بیار بادهٔ ناب ∴ زهد خشک عبارت از زهدیست
فقط که در و احکام عشق ملحوظ نظر نباشد یا آنکه زهد خشک عبارت از زهد
مکر و ریاست که فی الواقع در و هیچ اثری مترتب نشود چنانکه درخت خشک
که هیچ برک و بار نیارد **بیت** ز باده هیچت اکر نیست این نه بس که ترا ∴ دمی
ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد ∴ اکر مراد از باده بادهٔ مجازی باشد تقریر معنی آنست که
اکر فرض کنیم که در باده هیچ نفع نیست باوجود آنکه قوله تعالی و فیه منافع للناس
دال بر بسیاری نفع اوست و اینقدر نفع او ترا بس است که یکدم از وسوسهٔ
که مفضی بضلالت است دور میکرداند کما فی قوله تعالی من شر الوسواس الخناس
الذی الآیه چنانکه ابوهریره رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان احدکم
فیقول من خلق کذا فیقول من خلق ربک الحدیث اکرچه باده نیز حرام است
ولیکن مثل نیست بخلاف وسوسهٔ عقل که منجر بضلالت باشد و اکر مراد از می
حقیقی باشد معنی بوجه احسن بحصول می پیوندد **بیت** کسی که از ره تقوی
قدم برون ننهاد ∴ مراد از کسی صوفیست یا علماء ظاهر یا محتسب یا متقشفی
علی العموم یعنی اکنون از اعمال ظاهری برآمده باعمال باطنی پیوسته **بیت**
دل شکستهٔ حافظ بخاک خواهد برد ∴ چو لاله داغ هوایی که بر جکر دارد ∴ یعنی
دل شکستهٔ حافظ بخاک خواهد برد داغ هوائی که همچو لاله بر جکر دارد یا آنکه لالهٔ داغ
محبت را بخاک میبرد همچنان حافظ نیز داغ محبت بخاک خواهد برد در ینجا تخیل است
یا آنکه لاله را بواسطهٔ تخفیف خون دل او خاک میافشانند چنانکه خواجه نظامی کوید
دل لاله را کامد از خون بجوش ∴ فرومال خونی بخاکی بپوش **غزل دیکر**
کی شعر تر انکیزد خاطر که حزین باشد ∴ یک نکته ازین دفتر کفتیم همین باشد ∴ مبنا در
آنست که درینجا معذرت میکند که چون اکثر اشعار من بملاحظهٔ صنایع و لطافت

واقع شده بواسطهٔ آنست که خاطر من از درد عشق حزین بوده و خاطر کسی که حزین
باشد شعر تر و لطیف از و حاصل نمیشود بنابران از من شعر نیک و خوب حاصل
نشده و این از جهت کسر نفس ست چنانکه از عادت خواجه ست و بعید نیست که
علی العموم باشد یعنی هر کسی را که خاطر حزین و غمناک باشد شعر تر و لطیف نمیتواند
گفت و محتمل که در اعتذار بعضی اهل الله گفته باشد که ایشان مضامین عالی را
در عبارت ادنی ادا فرموده اند و ممکن که تعریض بر ابلهان باشد یعنی از ابلهان
که شعر تر و لطیف واقع نشود بواسطهٔ آنست که باطن ایشان از ادناس دنیوی ملوث
و اشعار لطیف را خاطر و باطن پاک درکارست و نیز اندرون ایشان از تفرقهٔ اسباب
دنیوی حزین و غمناک ست و خاطر حزین و غمناک موجب شعر درشت و قبیح ست
بیت از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار ∴ توجیه معنی آنست که انگشتری لعل
مراد از تلطف و تفقد ست که ظهور او از لب باشد یا آنکه مراد از تقبیل باشد یا آنکه
از لب تو اگر یابم فرمان و امر خلاص از خود یا آنکه لعل بمعنی معروف باشد بیت
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل ∴ حسود مراد از شیاطین باشد و طعنه
کما فی قوله تعالی فبعزتک لاغوینهم اجمعین و کما فی قوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته
من طین یا آنکه حسود مراد از سایر اقربا باشد یا شعرا بود و درین بیت تلمیح ست
بآیهٔ عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم بیت هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
کلک مراد از قلم باشد یعنی شخصی که مقدور و ثابت شده را بقلم فهم نکند یا آنکه
کلک مراد از کلک خود داشته اند یعنی سخنهای مرا فهم نکند بیت در کار گلاب و
گل حکمت ز ازل این بود ∴ یعنی چون در ازل در باب گلاب مقدور بود که
در پردهٔ شیشه پنهان خواهد ماند و در باب گل مقدر شده که شاهد بازاری
معشوق و یاری خواهد شد بناءً علی هذا این هر دو امر جریان و نفوذ یافت یا آنکه
گلاب کنایه از اهل باطن باشد و گل مراد از اهل ظاهر یا آنکه گلاب مراد
از دل و گل مراد از بدن یا آنکه گلاب مراد از روح و گل مراد از نفس بیت

کین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد ∴ سابقهٔ پیشین مراد از ازلی ست و
روز پسین مراد از روز قیامت یا روز مرگ باشد غزل گوهر مخزن اسرار
همانست که بود ∴ حقهٔ مهر بران مهر و نشانست که بود ∴ مهر اول بکسرست و حقهٔ
مهر مراد از دل ست و مهر ثانی بضم یعنی دل من گوهر مخزن اسرار همانست که اول بود و
حقهٔ دل من بران مهر و نشانست که اول بود یعنی تغیر و تبدیل نیافته و هیچ مهر و
محبت از حقهٔ دل من بیرون نشتافته چنانکه خود گوید ه من آن نیم که دهم نقد
دل بهر شوخی ∴ در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست ∴ یا آنکه گوهر مخزن اسرار احوال و
اوان که حق سبحانه و تعالی باشد یکسان و یکرنگ ست هیچ تغیری و تبدلی بوجه
روی نیاورده چنانکه قبل از خلقت عالم بود بعد از تخلیق نیز همچنان ست چنانکه
خواجه نظامی گوید ه نه خلوت بری کافرینش نبود ∴ نه چون کرده شد بر تو
زحمت فزود ∴ در خلوت بودن عبارت از عاجز و معطل ماندنست و آنکه تخلق
باو موحده خوانده اند از نکات شعر غافل اند یا آنکه از کثرت عشاق و کثرت
تحصیل ایشان عشق را بمعشوق هیچ تغیری دست ندهد یا آنکه گوهر مخزن اسرار
مراد از مرشد باشد یا سالک و علی هذا القیاس قوله حقهٔ مهر و بعضی از شارحان
آورده که بعضی گفته اند که درین بیت مدح خواجه نظامی ست و مخزن اسرار مراد
از کتاب مخزن اسرار باشد که از تصنیف ایشان ست یعنی گوهر مخزن اسرار
همان ست که در اوایل بوده ای هیچکس در تحقیق او کما ینبغی پی نبرده و در معانی
او را هیچکس سزاواری نشگفته و حاصل آنکه مغلق و اغلاق او بحدیست که تحقیق او
از هیچ عالم و فاضل میسر نیامده و قیل که بر و تعریض ست بیت طالب لعل و
گهر نیست و گرنه خورشید ∴ همچنان در عمل معدن و کان ست که بود ∴ لعل و
گهر مراد از مشاهدهٔ تجلیات و خورشید کنایه از مرشد یا معشوق و معدن و
کان مراد از دل سالکست یا آنکه لعل و گوهر مراد از حقایق و معارف بود
غزل دیگر گر میفروش حاجت رندان روا کند ∴ حاجت رندان مراد

ازعطا واحضار شرابست ومیفروشش درحین ارادهٔ معنی حقیقی مراد ازمرشد
کامل مرآت **بیت** گر رنج پیش آید ور راحت ای حکیم ؞ نسبت مکن بغیر
که اینها خدا کند ؞ درین بیت رد مذهب حکماست که ایشان حق سبحانه را
فاعل موجد قرار داده اند ومیگویند که آنچه از امور در عالم مشاهده میرود فاعل او
عقل فعال ست که بزبان شرع آنرا جبرائیل گویند وبعضی نسبت بحرکات فلکیه میکنند
ودور نیست که نصیحت علی العموم باشد چنانکه شیخ سعدی گوید گر گزندت رسد
زخلق مرنج ؞ که نه راحت رسد زخلق نه رنج ؞ از خدا دان خلاف دشمن و
دوست ؞ که دل هردو در تصرف اوست ؞ گرچه تیر از کمان همیگذرد ؞
از کماندار بیند اهل خرد ؞ وبعید نیست که اثبات مذهب صوفیه باشد وتعریض
براهل ظاهر چه مذهب صوفیه آنست که نسبت ایذا و راحت بغیر حق شرکت
باشد چنانکه شیخ سعدی گوید درین نوع از شرک پوشیده هست ؞
که زیدم بیازرد وعمرم نخست ؞ وبعضی گفته اند که مطلق کفرست چنانکه خود گوید
دفا کنیم وملامت کشیم وخوش باشیم ؞ که در طریقت ما کافریست رنجیدن ؞
ودر رشحات آورده که میفرمودند چون مکروهی رسد اگر بندهٔ خودست اورا آنفات
کنند واگر بندهٔ خداست تفاوت نکند ومیفرمودند که اگر میان آنکس که لقمهٔ حلوا
دردهان تو مینهد ومیان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت نقصان
تست در توحید قال قدس سره فی سوالاته فیه نظر چه نصوص محکمات قطعیه
بتاذی ورنجیدن انبیا ومرسلین واولوالعزم المکرمین ناطق ست چنانکه
نوح علیه السلام از قوم خود متاذی گشته ودعا بهلاکت قوم خود کرده کما فی قوله
تعالی رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا گفته وابراهیم علیه السلام
رنجیده حیث قال انی سقیم وموسی علیه السلام رنجیده ومتاذی ومتالم گردیده
حیث قال لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم ودعا بحق ذی
رحم خود قارون کرده ودر باب فرعون وآل او فرموده ربنا اطمس علی

اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنون حتی یروا العذاب الالیم باوجود آنکه
قارون ابن عم وابن خالهٔ او بود وعیسی علیه السلام نیز بافراط نصاری وتفریط
جهود رنجیده وحضرت خاتم النبیین نیز رنجیده حیث قال ما اوذی نبی مثل ما
اوذیت وغیر ذلک پس قول بشرک وکفر بودن وتاذی ورنجیدن مخالف اصول
دین ست ومستلزم نسبت شرک کردن بکرام خلایق که انبیاء ومرسلین واولوالعزم
مکرمین واین درغایت شناعت ووقاحت ست اقول این سوال از
مهمات مشکلات سوالاتست ثم قال ما نقل عنهم ان نسبة الضرر الی الغیر
شرک کما حکی عن ابی یزید البسطامی قدس سره انه رأی فی المنام فسئل
ما فعل الله بک قال ازمن پرسیدند که ای بایزید چه آورده گفتم هیچ نیاورده ام
چیزی که حضرت ترا شاید اما شرک نیاورده ام حق سبحانه فرمود ولا لیلة اللبن
آن شرک نبود که شب شیر خورده بودی وبامداد شکمت درد میکرد گفتی شب
شیر خورده بودم ازان شکم من درد میکند مخالف عن اصول الدین چه نسبت
مجازیه در کلام مجید باکثر مواضع واقع شده چنانکه ان هذا عدو لک ولزوجک
فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وکما فی
قوله واضلهم السامری وغیر ذلک مما لا تعد ولا تحصی اقول آنچه قدس سره
فرموده ازغایت تدبرست وموافق اصول شریعت غراست ولیکن شاید که
مراد صوفیه آن باشد که درینجا دو اعتبارست یکی اعتبار حقیقت دوم اعتبار
مجاز پس شخصی نظر از ملاحظهٔ مجازات قطع نماید وحقیقت در نظر خود منظور
فرماید عارف کامل ست واگر درحین اطلاق الفاظ مجازی حقیقت نیز در
نظر او منظور وملحوظ بوده باشد والفاظ مجازی بحسب تعارف عرفی در کلام
خود فرود میآرد وبحسب اکتساب فاعل مجازی را درحیز انتساب میدارد
این مرتبه انبیا واولیا وعلما راکه تابع شرع شریف ایشان اند کاین وتمامیت و
اگر درهنگام ایراد این کلمات حقیقت را در نظر خود منظور نسازد وبلاحظهٔ حقیقت

پردازد بلکه الفاظ را بر معانی مجازی حصر نماید و از حقیقت قطع نظر فرماید و
صوفیه میگویند که معاقب و معذب باشد چه از فاعل حقیقی که موجد افعال
در حقیقت اوست غافل مانده و از اعتبار نظر خود بر آمده این را شرک خفی
نامند و مرتکب او در تحت رحمت و مغفرت مندرج گردانند چنانکه از کلام سلطان
العارفین قدس سره مفهوم میشود و علما در تعذیب او در اهمال این اعتبار
منع فرمودند و از قائل او احتراز نموده والامر فیه سهل و اگر عباد را موجد و
خالق افعال دانند و ایجاد و تخلیق را در حق وی نفی کرده اند باتفاق صوفیه و
علما معذب و معاقب خواهد بود هذا فانه بخطر ببالی فی تحقیق هذا المقام بتوفیق
العلماء بیت درکارخانه که ره عقل و فهم نیست ∴ وهم ضعیف رای
فضولی چرا کند ∴ یعنی درکارخانه که در وی راه عقل و فهم نباشد ای کارخانه عشق
یا مصنوعات الهی یا ذات حق وهم ضعیف انسانی چرا در وی رای فضولی
کند یا آنکه وهمی که ضعیف است رای او چرا فضولی کند یا آنکه وهم ضعیف مرکب
بمعنی انسان باشد بیت مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد ∴ وانکو
نه این ترانه سراید خطا کند ∴ درین بیت اثبات مذهب اهل سنت و جماعت
باشد و رد مذهب معتزله و کعبی و فلاسفه چه مذهب اهل سنت و جماعت آنست که
اجل واحد است و کعبی گفته که مقتول را دو اجل است یکی قتل و دیگر موت اگر
مقتول نشدی زنده ماندی تا بوقتی که اجل موت در رسیدی و فلاسفه
گفته که حیوان را اجل طبیعی است و آن وقت موت اوست بتحلیل رطوبت و
انطفاء حرارت الغریزتین و دیگر اجل اخترامی است بحسب آفات و امراض
کذا فی شرح العقاید و تقریر معنی آنست هر شخصی که این ترانه ای کس بی اجل
نمرد نسراید بلکه بدو اجل قایل آید خطا میکند یا آنکه شخصی که ای مطرب این
ترانه نسراید خاطی آید کما فی قوله تعالی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون بیت عیسی دمی کجاست که احیای ما کند ∴ درین بیت

اشارتست

اشارتست بآیه یحیی العظام وهی رمیم و عیسی دم مراد از مرشد باشد و دور
نیست که کنایه از مسترشد باشد غزل دیگر گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه
شود ∴ میوه مراد از بوسه باشد یا آنکه مراد از اخذ منافع باشد بیت
آخر ای خاتم جمشید همایون آثار ∴ جمشید مراد از مرشد یا معشوق یا
ممدوح است بیت تا ازانم که چه پیش آید و زینم چه شود ∴ ضمیر از آن راجع
بمعشوقه و ضمیر ازین راجع بمی باشد غزل دیگر گر زلف پریشانت در دست
صبا باشد ∴ هر جا که دلی باشد در دست هوا باشد ∴ اگر زلف بمعنی دنیا
باشد هوا بمعنی هوا و هوس خواهد بود و اگر زلف بمعنی جذبه لطف حق بود هوا
بمعنی محبت حق باشد بیت بر خون جگر افتد چون دور بما افتد ∴
حاصل آنکه در باره من محنت و مشقت مقدر است و در باب دیگران راحت و
فرحت چنانکه مولوی جامی گوید س اگر برخیزد از دریا سحابی ∴ که ریزد بر لب
هر تشنه آبی ∴ چو رو سوی من لب تشنه آرد ∴ بجای آب جز آتش نبارد ∴
غزل دیگر گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود ∴ تا ریا ورزد و سالوس مسلمان
نشود ∴ این سخن مراد از مصراع ثانی است یعنی واعظ شهر مسلمان کامل نیست
هر چند این سخن بر خاطر او گران است کما ورد الریاء من الکفر والکلام من هذا القسم
کثیر فی الاحادیث یا آنکه این سخن در حق وی گفتن بآسانی حاصل نمی شود
بلکه بتعمق و امعان نظر باید گفت بیت رندی آموز و کرم کن که نه چندان
هنرست ∴ یعنی مثل رندی آموختن و کرم کردن هیچ هنر نیست یا آنکه رندی و
کرم چندان هنر نیست که در اکتساب وی بر تو مشکل خواهد شد بلکه بادنی توجه
حاصل میشود بیت حیوانی که ننوشد می و انسان نشود ∴ حیوان یعنی جسم
نامی حساس متحرک باراده باشد و انسان بمعنی حیوان ناطق یعنی هر حیوان
ناطق که محبت حق را حاصل نکند انسان کامل نیست یا آنکه ناطق که در حد
انسان داخلست و در اصطلاح ارباب سلوک بمعنی مدرک امور کلیه عشق باشد

باحیوان یعنی صاحب حیات باشد یعنی هر زنده از افراد انسانی که می معرفت
ننوشد انسان نیست زیرا که انسان کسی است که حامل بار امانت باشد کما فی
قوله تعالی وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و بعضی از شارحان حیوان را
بمعنی عرفی حمل نموده و از می می مجازی مراد فرموده و لفظ ننوشد بیاد موحده
گفته یعنی هر حیوان که می بنوشد انسان نیست بلکه جماد است بیت
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ∴ یعنی اخذ فیض از مبدأ فیاض اصل پاک
میکند نه ناپاک اصل چنانکه در کتب علم حکمت مبین شده بیت گداخت جان
که شود کار دل تمام نشد ∴ یعنی جان گداخت بواسطهٔ آنکه کار دل تمام شود آن
کار دل که عبارت از عشق است تمام نشد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که کار دل مراد
از اشتغال اذکار است که چون بانتها میرسد سالک منتهی میگردد بیت
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم ∴ دلیل راه مراد از مرشد است یا هر دلیلی که
موصل بمقصود حقیقی باشد یا مراد از حق سبحانه باشد که هادی مطلق اوست کما فی
قوله تعالی ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم سیما فرقهٔ اویسیه را که
بمرشد ظاهری احتیاج ندارند و معنی دلیل تفصیل ذکر یافت غزل دیگر
گل بی رخ یار خوش نباشد ∴ یعنی حصول گل بی حصول یار خوش نیست یا آنکه
گلی که بی رخ یار است خوش نیست بیت رقصیدن سرو و حالت گل ∴
بی صوت هزار خوش نباشد ∴ سرو مراد از مرشد و گل مراد از سالک و
صوت هزار بیان مرشد حقایق و معارف یا آنکه سرو و گل مراد از سالکان بود و
صوت هزار بمعنی مذکور یا آنکه سرو و گل مراد از معشوقان مجازی بود یعنی یاد ای
معشوق حقیقی نباشد معشوقان مجازی بکار نیایند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که
رقص در اصطلاح ارباب سلوک مراد از وجد و ذوق و شوق باشد که سالک از استلذاذ
و از جمیع ماسوی الله غافل باشد و بحق واصل و بر حال سکر که بعضی اوضاع و حرکات
بهم میرسد رقص را نیز اطلاق میکنند غزل دیگر گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود ∴ در این غزل و دو غزل دیگر در هر بیت سوال و
جواب از جانب معشوق است و محتمل که از مرشد و سالک باشد و تواند که از طرف
خواجه و سالک باشد یعنی قال العاشق اینکه جفا کردی دور از تدبیر است قال
المعشوق فی جوابه که تقدیر قدیر مطلق تعالی برین بود و اذا جاء التقدیر ذهب
التدبیر و در حدیث است که در تقدیر خوض نباید کرد و کسی که خوض کند پرسیده خواهد
شد و کسی که خوض نکند پرسیده نخواهد شد از تقدیر و لیکن شعرا در کلام خود بملاحظه
ایراد میکنند و غافلان را تنبیه میدهند چنانکه از عادات خواجه است بیت
گفتم که قرین بدت افکند بدین روز ∴ یعنی آنچه از تو حالت بسط زایل شده و
حالت قبض پیش آمده یا آنکه راحت و فرحت رفته و غم و اندوه حاصل گشته
تاثیر از صحبت کدام قرین بد بود او در جواب گفت که قرین بد من همین بخت بد من است
بیت گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی ∴ گفتا که فلک با من بد عهد بکین بود ∴
توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه این که من از مهر بریدم و بکین پرداختم نه تنها
از من این فعل در مادهٔ تو بوجود آمده بلکه بر من از فلک رسیده از این جهت
از من بر تو بوقوع آمده دوم آنکه این که مهر از تو بریدم از کین فلک بر من است
و گرنه بمثل چو تو شخصی مهر ورزیدن لازم است بیت گفتم که تو ای عمر چرا زود
برفتی ∴ گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود ∴ یعنی عمر تو تا اینجا بود و عمر رفته عود
نمیکند یا آنکه ارادهٔ عمر چنین بود بیت گفتم که از حافظ بچه حجت شده دور ∴
گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود ∴ توجیه معنی بر دو وجه است یکی آنکه بحجت
اختیار بعد و مسافت است که داعیهٔ من در همه وقت این بود که از حافظ جدا شوم و
شخصی را که هر چه داعیه باشد در پس آن میرود دوم آنکه همه وقت مرا داعیه این
بود که آن همه را تحقیق کنم و لیکن مرا معلوم نشد و این چنین کلام از مغالطهٔ معشوقان است
که در حق عاشقان بسیار واقع میشود غزل دیگر گفتم کیم دهان و لبت کامران
کنند ∴ گفتا بچشم هر چه تو گوئی همان کنند ∴ وقوع این غزل در بعضی نسخ

نیست یعنی این کامرانی تو بر چشم ست هر وقتی که بخواهی بجا آرند و هیچ عذر و
حیله نذارند و کامرانی مراد از بوسه باشد یا جواب شیرین از هر سوال عاشق بیت
گفتم خراج مصر طلب میکند لبت ۞ گفتا درین معامله کمتر زیان کنند ۞ یعنی کسانی
که خراج مصر میدهند و بوسه از لب معشوق میگیرند درین معامله زیان نمیکنند چه بحکم
قل متاع الدنیا قلیل دنیا اندک ست و در حصول وصال معشوق منافع بسیار ست پس
تجارت کنندگان این معامله زیان نمیکنند یا آنکه کسانی که با ایشان این معامله
میکنند و ایشان قبول مینمایند زیان نمیکنند بیت گفتم بنقطهٔ دهنت خود که برد
راه ۞ گفت این حکایتی ست که با نکته دان کنند ۞ تقریر معنی بر دو وجه ست یعنی
جواب این سخن را تو لایق نیستی بلکه جواب این بمرشدان میکنند یا آنکه راه بردن
بنقطهٔ مخفی حکایتی ست که از عدم بوجود نیامده که نکته دانان باین و آن میگویند
بیت گفتم دعای دولت تو ورد حافظ ست ۞ گفت این دعا ملایک هفت آسمان
کنند ۞ یعنی دعای دولت من مختص بتو نیست بلکه ملایک هفت آسمان نیز همین
دعا میکنند یا آنکه این دعا ملائکه کنند نه تو یعنی آنچه از تو بوجود میآید موهوم ست
در رد و قبول بخلاف آنکه ملایکه میکنند پس گویا تو دعا میکنی ملایکه میکنند زیرا که
ثمرهٔ برو مترتب نشود کالعدم ست غزل گفتم غم تو دارم گفتا سر آید ۞
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید ۞ یعنی من گفتم که غم عشق تو دارم در جواب فرمود
غم فراق تو بوصال مبدل خواهد شد یا آنکه چون مدت طویل میگذرد عشق بر طرف
میگردد یعنی بعد از مدت عشق بر طرف خواهد شد چنانکه رسم عشق مجازی ست
قوله گفتم که ماه من شو یعنی کار اگر از من برآید خوب ست یا آنکه وقتی که موعود ست
خواهد برآمد یا آنکه اگر ماه من برآید من ماه تو خواهم شد و درین معنی مناسبت لفظ
ماه را مرعی داشته بیت گفتم خوشا هوایی کز باغ عشق خیزد ۞ گفتا
خنک نسیمی کز کوی دلبر آید ۞ چون در مصراع اول تعریف عاشق ضمنا مفهوم میشود
در جواب فرمود که نسیم کوی دلبر ازان خوشتر ست بیت گفتم زمان عشرت

غمت

دیدی

دیدی که چون سر آمد ۞ گفتا خموش حافظ کین غصه هم سر آید ۞ تقریر معنی آنست
چنانکه زمان عشرت وصال رفت غصهٔ فرقت نیز خواهد رفت چنانکه خود گوید ع
دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور ۞ چنانکه بعضی گویند مرور زمان فرقت
بر زمان وصال قیاس باید کرد یعنی چنانکه امر نیک میرود بطریق اولی امر بد نیز
برود و بعکس این بعضی گفته اند یعنی که چون در وقت فراق شدت و سختی بسیار
بهم میرسد گویا اصلا نمیرود غزل دیگر مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
صبا مراد از مرشد ست یا آنکه مراد از حالت بسط باشد بیت عارفی کو که
کند فهم سخن سوسن را ۞ تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد ۞ یعنی عارفی نیست
که سخن مرشد یا مشاهدهٔ تجلیات را فهم کند و ازو بپرسد که چرا رفته و چرا
باز آمده و بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز ست که سوسن بمعنی خود باشد یعنی
سوسن که بزبان حال بر آن دال ست که چرا رفته و چرا باز آمده عارفی نیست که
گفتار او را فهم کند و باستماع کلامش گوش نهد غزل دیگر مژده ای دل که مسیحا
نفسی میآید ۞ که ز انفاس خوشش بوی کسی میآید ۞ مسیحا نفس مراد از معشوق
یا مرشد یا مشاهدهٔ تجلیات باشد بیت ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی اینجا بامید قبسی میآید ۞ قبس مراد پارهٔ نور چیدن باشد و معنی حقیقی آنکه
آتش وادی ایمن مراد از عشق و محبت باشد که در دل سالک فرود آمده و موسی
مراد از مرشد یا هر عارفی که باشد یا آنکه وادی ایمن مراد از مشاهدهٔ تجلیات و
موسی مراد از دل یا نفس سالک بیت خبر از بلبل این باغ بپرسید که من
نالهٔ میشنوم کز قفسی میآید ۞ لفظ خبر را باشباع باید خواند تا سکته لازم نیاید و
بلبل مراد از روح ست و باغ مراد از وجود سالک یعنی خبر ماهیت و حقیقت روح
از من بپرسید چرا که من همین قدر میدانم که آن روح بحکم قل الروح من امر ربی
امری ست در وجود هر سالک یا در وجود من مقید بانواع محن و آلام که در ناله میباشد
و من نالهٔ او میشنوم و درینجا اشارتست بتعریف روح چنانکه حکما گویند که نفس ناطقه

جوهری ست مجرد که اشارت میکند بسوی او هر یکی بقوله انا و بعضی از اهل فضیلت
فرموده که بلبل مراد از سالک ست و باغ مراد از حضرت معشوق یا دنیا و قفس مراد از
تن او باشد یعنی خبر سالک درین باغ چطور ست از من میرسید زیرا که همین قدر
میدانم که در جزع و ناله مشغول ست و کما ینبغی حقیقت او معلوم نیست یا آنکه بلبل
مراد از مرشد باشد که بحکم والمخلصون علی خطر عظیم علی الدوام ناله زنان و گریان ست
بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ∴ اینقدر هست که بانگ جرسی
میاید ∴ درین بیت اثبات عدم مکانی حق ست و نسبت مکان بوی تعالی
کفر ست قال قدس سره فی سوالاته که صاحب زبدة الاسلام آنچه در ذخیره
آورده مصراع نه تو در هیچ مکانی نه مکانی ز تو خالی ∴ کفر ست چه نسبت مکان بحق
سبحانه لازم آید بر صواب نیست بلکه این مصراع عین ایمان ست و کمال معرفت
و معنی مصراع ثانی آنست که تو آنکه ماهی و لامکانی و نسبت مکان بتو درست
نیست و مع ذلک بهیچ مکانی از تو خالی نیست زیرا که خالی دانستن مکان از آنکه
کفر ست و یدل علیه قوله تعالی و هو الله فی السموات و فی الارض یعلم سرکم و جهرکم
و یعلم ما تکسبون و قوله هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله یعنی او تعالی در
آسمان اله ست و در زمین اله ست و زمین از آنکه خالی نیست و اگر خالی بگوید
کفر بود و غایت آنکه هیچ مکانی که خالی از آنکه نباشد و صفتی متشابهست مورک
عقل نیست ثم قال اقول حاصل و مآل سخن صاحب ذخیره آنست که جمیع مکان
از حق خالی ست چرا که عدم خلوت مکان مستلزم نسبت مکان و مکانی بودن این
کفر ست و مآل صاحب زبده آنست که با وجودی که حق سبحانه مکانی نیست و
نسبت مکان بسوی او تعالی کفر ست و هیچ مکانی از حق خالی نیست و خالی دانستن
مکان از وی کفر ست پس قول هر یک از دو بزرگ مستلزم کفران دیگر ست و ظاهر
آنست که هیچ مکانی از حق سبحانه خالی نباشد اگر حق سبحانه مکانی میبود و نسبت
مکان بوی تعالی کفر نبود و چون تسلیم نمود مکانی حق و عدم کفر نسبت مکان بوی

فرع

وصفتی متشابه

بوی

پس عدم تسلیم مکان از وی تعالی تحکم و مکابره و آنکه میگوید یدل علیه قوله تعالی و هو
الذی فی السماء اله و فی الارض اله ممنوع با آنکه آیات مأول ست بامر و تصرف و
علم و قدرت و المال و لایکون حجة اقول التطبیق میان هر دو قول آنست که مکان
در عبارت صاحب ذخیره بمعنی عرفی ست و در عبارت صاحب زبده بمعنی متشابه
پس نسبت مکان بوی تعالی وقتی کفر بود که مکان بمعنی عرفی بود و عدم کفریة وقتی که
بمعنی متشابه باشد فلایکون النزاع الا لفظیا و تقریر معنی بیت بر وجوه ست اول آنکه
هیچکس از انبیا و اولیا منزلگاه حق ندانست که کجاست یعنی حق چون لامکانی ست
منزل او هیچ جا موجود نیست دوم آنکه هیچکس نه دانست که ذات معشوق چگونه باشد
یعنی افهام و ادراک از درک آن عاجز ست و جرس مراد از صفات فعلیه باشد که
موصل ذات است یا آنکه جرس مراد از کلام نفسی بود و این حروف و اصوات دال آن
بود یا آنکه مراد از الهام بود که در دل اولیا ملقی میگردد سیوم آنکه مکان او را هیچ
و هیچکس تحقیق معنی مکان پی نبرده و معنی مکان معلوم نکرده بیت یار دارد سر
آزردن حافظ یاران ∴ یعنی چون یار انتقال میکند و وصال بالفراق مبدل میسازد
پس خیال آزردن حافظ دارد یا آنکه بجور و جفا دل مرا آزار میدهد و بعضی از اهل
فضیلت فرموده که در کلام شعرا اکثر لفظ یاران و نحو آن مذکور میکنند و خبر او مقدر
میسازند یعنی یاران امداد کنید و غیر ذلک غزل دیگر مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود ∴ یعنی ای مسلمانان مرا وقتی دلی بود و انچنین دلی
که هر مشکلی که بر من وارد میشد حل میکرد یعنی از سبب ریاضت و عبادت پاک و
مصفا بود که در روی حقایق جمیع اشیا مینمود چنانکه امام خاقانی گوید مصراع دل من پیر
تعلیم ست و من طفل زبان دانش ∴ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ∴ یا آنکه ای
مسلمانان دل من وقتی بود که هر مشکلی که مرا پیش میآمد با وی میگفتم و از و حل میکردم و
حالا آن دل دل نیست بلکه مهره گل ست و مسلمانان بمعنی معروف یا مراد از مرشدان
یا کنایه از مسترشدان یا کنایه از اهل ظاهر بیت ز من ضایع شد اندر کوی جانان

چه وا مکیر یا رب منزلی بود ٭ یعنی در کوی خود معشوق از من گم شد یا آنکه دل من
در کوی جانان گم شد و درین اراده معنی حقیقی کوی مراد از حضرت معشوق باشد و
جایز است که مراد از دنیا دارند **غزل دیگر** مهر مرا از دل ببر کرد که کرد یار کرد ٭ یعنی تحقیقی که
اولاً محبت در حق من میکرد الآن از دل دور کرد معشوق بود یا آنکه چون بر مراد
من نرفت از دل من محبت او برطرف شد **بیت** بر من خسته دل دگر کرد که کرد
یار کرد ٭ یا آنکه دل من که بوجه دیگر شده باعث برین نامهربانی معشوق بود و لا یخفی
که این غزل صنعت مسمط دارد ای چار در چار واقع است و این غزل از بهترین غزلیات
خواجه است و صعب پاره تعذر دارد **غزل دیگر** مطرب عشق عجب ساز و نوائی
دارد ٭ مطرب عشق مراد از مرشد یا سالک یا اضافت بیانیه باشد **بیت**
اشک خونین بطبیبان بنمودم گفتند ٭ طبیبان مراد بمعنی معروف یا آنکه مراد از مرشدان
یا عاشقان **بیت** خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند ٭ خسرو مراد از مرشد
یا معشوق یا ممدوح است و فاتحه مراد از سورهٔ فاتحه یعنی الحمد لله **غزل** من و انکار
شراب اینچه حکایت باشد ٭ غالبا اینقدرم عقل کفایت باشد ٭ یعنی اینقدر
عقل مرا کافی است که من و انکار شراب یکجا جمع نمیشویم **بیت** دوش از این غصه
نخفتم که حکیمی میگفت ٭ حافظ ار باده خورد جای شکایت باشد ٭ و در بعضی نسخ
بجای شکایت حکایت واقع شده و تقریر معنی آنست که من دوش ازین غصه
نخفتم که حکیمی میگفت که اگر حافظ باده خورد جای شکایت است و حکیم بمعنی خداوند
حکمت یا علم یا آنکه مرشد میفرمود که چون حافظ هنوز قابل و لایق محبت حقیقی نشده است
پس اگر مرتکب این فعل شود جای شکایت باشد **بیت** مرا برندی و عشق آن
فضول عیب کند ٭ آن فضول مراد از اهل ظاهر است یا کنایه از صوفی و اعتراض
بر اسرار علم غیب عبارت از آنست که چون فعل قبیح از فاعل بوجود میآید او میگوید
این امر همچنین نبایستی کرد و فاعل وی را زجر و توبیخ امر میکند و نمیداند که آنچه در
ارادهٔ اوست تعالی بوجود میآید یا آنکه اسرار علم غیب مرا از اسرار عشق باشد

بیت

بیت چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی ٭ که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند ٭
صهیب نام صحابی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در شان او حضرت فرموده
نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه و در حواشی عضدی فرموده که لو درین حدیث
بجهت مجرد ملازمت و تعلیق عدم ملزوم و عدم لازم یا عکس درینجا مقصود نیست
چنانکه در اکثر استعمال لو باشد پس معنی این آنست که اگر خوف حق در ارتکاب گناه
نبودی هم عصیان از صهیب رضی الله عنه بوجود نیامدی فضلاً در حالت وجود خوف
حق سبحانه از وی عصیان بوجود آید حاصل آنکه عدم اختیار عصیان جبلی صهیب است رضی
پس اجتناب از باده در مادهٔ او درست آید بخلاف دیگران که عدم شرب ایشان
باده را بواسطهٔ خوف است و این باده از ان وجه است که از شرب او خوف حق
برطرف می شود کما قال تعالی لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و در بیت که صهیب مراد
از مرشد کامل باشد و ممکن که مراد از اهل ظاهر باشد **بیت** شبان وادی ایمن
گهی رسد بمراد ٭ که چند سال بجان خدمت شعیب کند ٭ شبان وادی ایمن
مراد از موسی علیه السلام است و درین بیت تلمیح است بقصهٔ موسی علیه السلام چنانکه
در کتب تفاسیر بتفصیل مذکور است و در بیت که شبان وادی ایمن مراد از سالک
باشد که بادیهٔ سلوک قطع میکند و شعیب مراد از مرشد یا آنکه شبان وادی ایمن
مراد از اهل ظاهر و شعیب مراد از اهل باطن **بیت** من و صلاح و سلامت
کس این گمان نبرد ٭ یعنی در من و صلاح و سلامت بسیار تفاوت است و هیچکس
در باب من گمان صلاح و سلامت نبرد و این کلام از کسر نفس است **بیت**
من این مرقع دیرینه بهر آن دارم ٭ مرقع دیرینه مراد از لباس ظاهر است
یا کنایه از وجود خود دارد **بیت** اگرچه دیدهٔ پاسبان ترا ای دل ٭ بهوش
باش که نقد تو پاسبان نبرد ٭ نسبت پاسبانی بچشم بواسطهٔ آنست که
هر فعل بد که می بیند صاحب خود را بدو اطلاع میدهد و وی از ان اجتناب و احتراز
میکند و در ذخیرة الملوک آورده که نزدیک ترین مکر شیطان را در وجود انسان

بود

چشم است زیرا که حواس در مساکن خود ساکن اند تا چیزی بدیشان نیرسد باشد که آن مشغول نمیتوانند شد امّا دیدهٔ خاسر که از دور و نزدیک ابتدا انام را جید میکند چنانکه شاعری گوید ؎ اینهمه آفت که بتن میرسد ❊ از نظر تو به شکن میرسد ❊ دیده فرو پوش چو دُر در صدف ❊ تا نشوی تیر بلا را هدف ❊ و لهذا در آیهٔ اغماض چشم آمده قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی بگوی مؤمنان را که فرا گیرند و بپوشند دیدهای خود را از دیدن نامحرم که نظر سبب فتنه است و در نفحات از شیخ شبلی علیه الرحمه نقل میکنند که بگو تا بپوشند دیدهٔ سر را از نامحارم و دیدهٔ دل از ما سوی الله و فی الحدیث العینان تزنیان و تقریر معنی بیت آنست که اگر چشم تو پاسبانی است اما بهوش باش که این پاسبان نقد دل ترا نبرد و در قید مخلوق مقید و گرفتار نگرداند و حاصل آنست که اکثر اوقات از تذکر این مقدمه بحکم ربانی اغماض بکار دارد و بسوی نامحرم نظر خود را نگمارد و بعضی از شارحان طرفه توجیهی فرموده که درین بیت اشاره است بحدیث انما العینان کا الراسه فاذا نامت العین استطلق الوکا یعنی چشم بند ای حافظ مقعد است پس وقتی که چشم در خواب شود گشاده میشود و گشاده و نقد مراد از وضوست و معنی آنست که ای دل اگرچه دیده ترا حافظ وضوست و مادام که بیدار است ریح را محبوس میدارد و خبردار باش که دُرّ وضو تو این پاسبان در حالت نوم نبرد و جایز است که پاسبان مراد از شیطان باشد و نسبت پاسبانی بدو از آن است که از جوع عشق پاسبانی میکند **بیت** سخن به پیش سخندان ادا مکن حافظ ❊ که تحفه کس زر و گوهر به بحر و کان نبرد ❊ بعضی از اهل فضیلت فرموده که شعرا در حالت مضمون تلفیق شعرا و دیگر را بحر و کان و معدن و غیر ذلک قرار میدهند و گفتار ایشان را بمنزلهٔ دُرّ و مروارید و زر و گوهر مقرر میسازند و سخنان خود را بدُر و جواهر نسبت میدهند و لا یخفی که جواهر و دُرّ را بسوی معدن و بحر بردن تحصیل حاصل است چنانکه شیخ سعدی گوید ؎ گل آورد سعدی سوی بوستان ❊ بشوخی و فلفل

بهندوستان

بهندوستان **غزل دیگر** مرا می دگر باره از دست برد ❊ وقوع این غزل در حالت بسطست بعد از قبض و از دست بردن عبارت از بی اختیار کردنست یا آنکه از دست گرفته موصول بجانب معشوق شد **بیت** بما باز دستی که انگور چید ❊ مریزاد پایی که در هم فشرد ❊ این دعا در باب شخصی است که شراب را مهیا ساخته است و در حالت ایراد معنی حقیقی مراد از دعا در بارهٔ معشوق یا مرشد باشد **بیت** که کار خدایی نه کاریست خرد ❊ یعنی آنچه در باب من مقدر شده کار خدائی است و کاری که مقدر حق باشد عظیم است پس تو که مرا بحقارت نسبت میکنی کفرست **غزل دیگر** مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد ❊ سیه چشم دو معنی دارد یکی معشوق دوم نوعی است از جانوران طیور که صید کلان را میگیرد مانند چرغ و شاهین و نخوان چنانکه شاعری هر دو معنی بیان میکند ؎ سیه چشم نگهدار و سیه چشم ❊ معلم بو فایی را نگهداشت ❊ **بیت** مرا بو صلتو گر زانکه دسترس باشد ❊ دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد ❊ یعنی مرا از طالع خود ملتمس همین است که بوصلتو دسترس باشد پس وقتی که وصل حاصل شود ماعدای این هیچ ملتمس نیست و روا است که طالع درینجا معشوق باشد چنانکه شاعری گوید و هر دو معنی را جوید ؎ مرا چون دید و کردید از سر کوی ❊ مکرر او با رطالع شد نصیبم **بیت** هزار بار شود آشنا و دیگر بار مرا به بیند و گوید که این چه کس باشد ❊ در بعضی نسخ چو دید حافظ گوید ظهور یافته و لا یخفی که درین بیت بیان اظهار تجاهل و اغماض معشوق است که یکی از اهم مهمات معشوقی است و تواند که مقصود اظهار تغافل مرشد و معشوق است زیرا که بعضی از مرشدان وارسمی است که چون استیلاء محبت در حق ایشان باشد اور سد که غیر از نظر ایشان برخیزد پس اگر در آن حال مستر شدان حاضر شوند نبیداانند بمشغله اسم و رسمی مشغول می شوند و این استمراری نیست و بعضی بواسطهٔ اظهار ساده نقشی و ساده لوحی خود نیز این شیوهٔ ابرار را مرعی

بیدارند و این محض رعایت **غزل دیگر** بترنم هر نفس از دست فراقت فریاد
آه کر نالهٔ زارم نرساند بتو باد ∴ یعنی من از دست فراق تو هردم فریاد
میکنم و افسوس ست که نالهٔ زار من بتو قاصد یا باد نمیرساند و بر احوال من
ترا واقف نمیکرداند و اکر خطاب بمعشوق حقیقی باشد پس باد مراد از مرشد یا
سالک خواهد بود **بیت** حافظ دل شده مستغرق یادست ولی ∴ تو ازین بندهٔ
دل رفته بکلی آزاد ∴ درین بیت التفات از غایب بمخاطب ست یعنی ای
معشوق حافظ دل شده مستغرق دریای محبت تست و تو ازین بندهٔ دل رفته
که حافظ باشد بکلی آزادی یا آنکه خطاب بهرکدام سامع باشد یعنی ای هرکدام
سامع احوال حافظ اینچنین ست که مذکور شده تو ازین احوال آزادی و دل
خود را در عشق معشوق ندادی **غزل دیگر** معاشران کره از زلف یار باز کنید
شبی خوش ست بدین حیله اش دراز کنید ∴ تقریر معنی مجازی آنست که ای
معاشران و ای میخواران کره زلف یار باز کنید و چون بکشادن زلف معشوق
تاریکی همچو شب تار بهم میرسد چنانکه شاعری کوید ~ چون زلف را کشادی
تاریک شد جهان ∴ اکنون فتاد شام و غریبان کجا روند ∴ شب دراز
کنید که امشب خوش ست و حیلهٔ درازی آن کشادن زلف یار ست و بعضی
اهل دنیا را رسمی ست که چون در عشرت باشند بزوال شب در عشرت ایشان
فتور میافتد در خانهٔ مظلم و تاریک می نشینند و روزنها را می چینند که از هیچ جا
شعاع آفتاب درون آنخانه نیفتد و اندرون او انواع شب افروز و شمع و
فانوس میسوزند تا آنکه مشابه شب باشد و بعشرت مادامی که میخواهند مشغول
می شوند و حیله اول اشرف از حیلهٔ ثانی و ثانی در حالت عدم وجود اول
موجود میکردد یا آنکه شب خوش ست و اورا بدین حیله دراز کنید ای باشتغال
حیلهٔ تطویل زلف بانصراف رسانید و اشتغال امور دیگر مندفع کردانید و
تحریر معنی حقیقی آنست که معاشران کنایه از سالکان ست و زلف کنایه از غفلت

دنیاست

ودنیاست و شب کنایه از دنیا و قصه چنانکه در بعضی نسخ ست مراد از قصهٔ عشق
باشد که غیر متناهی ست یعنی ای یاران و سالکان کره غفلت بکشایید و از ان
عقده برآیید و دنیا شبی ست بکفتکوی عشق او را دراز کنید و بغفلت و نادانی
مکذرانید و بعضی از اهل فضیلت در توجیه معنی مجازی فرموده که کره از زلف یار باز کنید
چه زلف یار شبی خوش ست و شب خوش را دراز کردن لازم ست و این از غایت
نظیر ست **بیت** حضور مجلس انس ست و دوستان جمع اند ∴ وان یکاد بخوانید
و در فراز کنید ∴ درین بیت تلمیح ست بایهٔ وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم
لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون وما هو الا ذکر للعالمین و امام حسن بصری
فرموده که دوا برای چشم زخم نیست مکر این آیه یعنی چون حضور مجلس انس ست
و دوستان جمع اند پس وان یکاد را بخوانید و در فراز کنید تا چشم زخم تاثیر نکند و
نیز مرسوم ست که در هنکام فراز کردن در این آیه را میخوانند **بیت** رباب و
چنک ببانک بلند میکویند ∴ که کوش هوش به پیغام اهل راز کنید ∴ رباب و
چنک اکر بمعنی معروف باشد کفتن ایشان بلسان حال خواهد بود و اکر مراد از
مرشدان کامل یا سالکان عامل باشد کنایه از لسان مقال خواهد بود **بیت**
میان عاشق و معشوق فرق بسیارست ∴ چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ∴ یعنی ناز
شیوهٔ معشوق ست و نیاز شیمهٔ عاشق پس چون در میان عاشق را باید که
بر شیوهٔ خود سلوک فرماید کما ورد ما للتراب ورب الارباب و من عرف
نفسه فقد عرف ربه **بیت** که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ∴ مصاحب
ناجنس مراد از اهل ظاهر یا اهل دنیا و درینجا اشارتست بحدیث الصحبة تؤثر
والجنس مع الجنس امیل و تواند که مصاحب ناجنس مراد از اهل حماقت و اهل
فسق باشد زیرا که این لفظ را اطلاق در عرف برین مواضع باشد و یجوز که مراد
از نفس یا شیطان باشد چه خلقت وی از آتش ست و خلقت انس از خاک
پس جنسیة در ایشان مفقود ست **بیت** هر آنکسی که درین حلقه زنده نیست

بعشق ∴ برو چو مرده بفتوای من نماز کنید ∴ درین بیت استفهام انکاری
باشد یعنی برو نماز بفتوای من نباید کرد یا آنکه چون آن شخص از قوم اهل ظاهر است
بر متابعت شریعت حضرت رسالت است برو نماز جنازه البته ادا کرده شود و نسبت
فتوی بسوی او از ان اثبات نموده که دیگران اهل سلوک این جایز نداشته اند
غزل دیگر معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ∴ حریف شبانه مراد از شراب
باشد و بعید نیست که مراد از معشوق یا مرشد دارند بیت چو لطف باده
کند جلوه بر رخ ساقی ∴ ز عاشقان بسرود ترانه یاد آرید ∴ یعنی چون از
کثرت سرخی عارض ساقی همچو باده در لطافت باشد یا آنکه چون ساقی در
باده معاینه کند و رخ او در میان باده نمودار گردد بیت بوجه مرحمت ای
ساکنان صدر جلال ∴ ساکنان صدر جلال مراد از مرشدان کامل باشند
یا سالکان عامل یا مراد از معشوقان مجازی یا مراد از معشوق حقیقی و محتمل که
مراد از اهل ظاهر باشد و یا کنایه از صحابهٔ عظام و تابعین کرام غزل دیگر
نفس برآمد و کار از تو بر نمی‌آید ∴ یعنی نفس برآمد ای قریب برآمد رسید حاصل آنکه
وقت موت قریب رسید و مراد من از تو بر نیامد بیت مگر بروی دلارای
یار ما ور نه ∴ بهیچ کار دگر کار بر نمی‌آید ∴ یعنی بهیچ وجه از وجوه دیگر که در آن
کار اختیار کرده می‌شود کار بر نمی‌آید مگر بروی که دل آرای عشاق است آن یار ما است
و حاصل آنکه کشایش جمیع امور برویت لقای یار است کما ورد اطلبوا الحوایج
عند حسان الوجوه یا آنکه برروی یار ما کار ما میسر شود و بهیچ وجه میسر شدنی
نیست غزل دیگر نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ∴ نه هر که آینه سازد
سکندری داند ∴ یعنی هر معشوقی که چهرهٔ خود را افروخته باشد لازم نیست که
دلبری هم داند چنانکه شخصی آینه سازد لازم نیست که سکندری دانسته باشد
حاصل آنست که دلبری چیزی است مدرک بعقل که بیان او را هیچ عبارت
در خور نیست و موقوف بر حسن نباشد چه بسیار معشوق اند که حسن ایشان بدرجه

کمال

کمال رسیده و از جهت عدم دلبری هیچ عاشق در پی شان نگردیده و بعضی
از شارحان آورده که این کلام در اعتذار از جانب مجنون و سلطان محمود واقع
شده چه لیلی معشوقهٔ مجنون و ایاز محبوب سلطان محمود است چندان در حسن
کمالیت نداشتند فاما شیوهٔ دلبری چنانکه در ایشان بود در ابنای جنس ایشان
مفقود بود و دور نیست که مراد از چهره چهرهٔ عرفان بود یعنی هر عارفی که چهرهٔ عرفان
آراسته لازم نیست که دلبری هم درو موجود بود بلکه این شیوه در بعضی عرفا
بظهور رسیده که اهل استرشاد را ارشاد نمایند چنانکه خواجگان ما قدس الله
ارواحهم و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت اظهار فضیلت حضرت
رسالت است صلی الله علیه و سلم یعنی هر چند یوسف علیه السلام کمال حسن داشت
ولیکن دلبری که با نحضرت کاین بود در یوسف علیه السلام مفقود بود بیت
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ∴ یعنی در سلوک طریق رعایت کردن هزار نکته
باریکتر از مو واقع است یا آنکه هزار نکتهٔ اسرار که باریکتر اند از مو نگهداشت آن درینجا
لازم است بیت غلام همت آن رند عافیت سوزم ∴ رند عافیت سوز مراد
از مرشد است و محتمل که مراد از عارف کامل باشد بیت که لطف نظم سخن گفتن
دری داند ∴ در حل لغات آورده که دری دو معنی دارد اول نسبت بدرهٔ
کوهستان که کبک در انجا آشیان دارد دوم بمعنی زبان فارسی است گویند
وضع زبان فارسی که دری گویند در زمان بهمن بن اسفندیار بوده و بعضی گویند
که در زمان بهرام گور بوده و تسمیهٔ آن بدری بدو وجه اطلاق کرده اند اول
آنکه چون از اطراف عالم مردم بر در یکی از پادشاهان حاضر می‌شدند اهل
هیچ ولایت زبان یکدیگر نمی‌دانستند پادشاه فرمود تا زبان فارسی وضع
کنند و آنرا دری نام نهند یعنی زبانی که بر در پادشاه گویند و حکم کرد که احکام
بدان زبان بنویسند و بولایت فرستند و جمیع ممالک روی زمین بدان
زبان سخن گویند جهانیان را این وضع بجهت آسانی پسندیده آمد و بر آن اقبال

نموویند وبروراعصار ودهور وعبور عوام وشهور منقح وپاکیزه کشت وجه دوم
آنست که این زبانرا دری جهان سبب کویند که هرکس از در خانهٔ خود بیرون
آمد بهرکس که میرسد بدان زبان سخن کوید واین وجه ضعیف است غزل دیکر
نیست در شهر نکاری که دل ما ببرد ⁂ بختم ار یار شود رختم ازینجا ببرد ⁂ باید
دانست که خواجه در هنکام اضطراب خاطر از سالکان شهر این کلام فرموده
و دور نیست که در حالت قبض ورود یافته باشد وبعید نیست که در حالت بُعد
مسافت مرشد کفته باشد وبعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که تقریر
معنی چنین باشد یعنی معشوقی که دل ما را از ما برد و باشتیاق خود معلق میکند
در شهر نیست بلکه خارج از شهر است ومحصل معنی آنست که من عاشق معشوقان
نیستم بلکه عشق من بمعشوق حقیقی شیوه یافته وبمشاهدهٔ دل من جمیع اغیار را
دور انداخته وبعضی از شارحان آورده که وقوع این کلام در هنکام فرقت
از معشوق مجازیست بیت رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو ⁂ رهزن مراد
شیطانست که قاطع طریق انسانست کما ورد الشیطان ذئب الانسان
یا راهزن مراد از نفس مع هوا و هوس باشد وخفتن او عبارت از امانت او
باشد وبعضی از شارحان آورده اند که تواند که راهزن مراد از صوفی مرائی
باشد بیت ساحر با معجزه پهلو نزند خوشدل باش ⁂ سامری کیست که دست
از ید بیضا ببرد ⁂ امر خارق که از انبیا علیهم السلام بوجود آید آنرا معجزه کویند
اکر از اولیا حاصل شود آنرا کشف وکرامت کویند واکر از عوام الناس یا اهل
جنون بهم رسد آنرا وسوسه خوانند واکر از کفار صادر شود آنرا استدراج
نامند وپهلو زدن عبارت از برابر شدن باشد ودست بردن مراد از غالب
آمدن است یعنی سامری کیست که با تیان سحر بر صاحب ید بیضا که موسی
علیه السلام باشد غالب آید وقصه سامری بتفصیل کذشت ودور نیست که سامری
درینجا مبطل وصاحب ید بیضا مراد از محقق باشد یا آنکه سامری مراد از جسد و

حصول

نفس

نفس وصاحب ید بیضا مراد از روح ودل باشد بیت نفس باد صبا مشک
فشان خواهد شد ⁂ باد صبا مراد از مرشد یا معشوق است واین کلام در
حالت قبض بوقوع آمده بیت کل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت ⁂ که بباغ
آمد ازین راه وزان خواهد شد ⁂ کل مراد از انسان است وباغ مراد از
دنیا یا کل کنایه از روح ودل وباغ مراد از نفس وجسد یا کل مراد از مشاهدهٔ
تجلیات وباغ مراد از دل سالک یعنی بعد از حالت قبض حالت بسط حاصل
خواهد شد پس دم که کاین است او را غنیمت شمرید بیت کر ز مسجد بخرابات
شدم خرده مکیر ⁂ مجلس وعظ دراز است زمان خواهد شد ⁂ توجیه معنی حقیقی آنکه
اکر از مسجد ای از احکام ظاهر بمقام عشق رسیدم عیبی مکن که مجلس وعظ
دراز دیدم و در تحصیل او زمان از دست خواهد شد وحاصل آنکه تحصیل علم
بیرون از نهایت است بنابران علم ضروری که عشق باشد حاصل کرده بمو پرداختم
وخواه وناخواه خود را دور انداختم چنانکه مولوی جامی کوید ع علم کثیر آمد و
عمرت قصیر ⁂ آنچه ضروریست در آن یاد کیر ⁂ ای از علم آنچه ضروریست حاصل
باید کرد یا آنکه عشق که از امور ضروریست تحصیل او مشغول باید شد غزل دیکر
نسبت رویت اکر با ماه و پروین کرده اند ⁂ اکثری از شعرا روی معشوق را با ماه
نسبت کرده اند فاما تمثیل بروی معشوق به پروین کمتر است ووجه شبه نیز ظاهر
نیست مکر آنکه روشنی کفته آید وفیه نظر بیت در سفالین کاسهٔ رندان بخواری
منکرید ⁂ سفالین کاسهٔ رندان مراد از وجود یا دل سالکان است بیت
شهپر زاغ وزغن حافظ سزای صید نیست ⁂ کین کرامت بر پر شهباز و شاهین
بسته اند ⁂ زاغ وزغن کنایه از اهل ظاهر باشد ودور نیست که کنایه از اهل
دنیا دارند وشهباز وشاهین مراد از سالکان کامل یا مرشدان عامل
ولا یخفی که در اکثر نسخ وقوع این ابیات درین غزل است ودر بعضی نسخ در غزل
شاهدان آرایش رنکین کرده اند واقع است چون در وزن آخر غزل مساوات

حکیم سنائی کفته
ابهم علم جسم مختصر است ⁂
علم رفتن بلا هیچ در کراست ⁂

این اختلاف بهم رسید غزل دیگر نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند ∴ تا همه
گوشه نشینان پی کاری گیرند ∴ توجیه معنی آنست که نقد اعمال و کردار ها را
کاشکی باشد که بحکم یوم تبلی السرائر عیاری گیرند تا همه طالبان حق حقیقت
اعمال خود دیده منفعل گردند و پی کار عاشقان گیرند یا آنکه کاشکی عیار نقد عاشقان
ظاهر شود تا بتمام رغبت اهل عشق در کار او اشتغال نمایند بیت قوت بازوی
پرهیز بخوبان مفروش ∴ که ازین خیل حصاری بسواری گیرند ∴ خوبان مراد
از اهل عرفان باشد و تقریر معنی آنکه ای هرکدام زاهد قوت بازوی خود باهل
عرفان ظاهر مکن که هریک ازین سواران چون عزیمت کنند تنها حصاری بگیرند و
محتاج دیگران نشوند پس ترا نشاید که با ایشان دم مساوات زنی و قوت ظاهر
کنی و بعضی از اهل فضیلت فرموده که خوبان مراد از تجلیات ست و بازوی پرهیز
مراد از امداد و اعانت باموری شرع ست یعنی اگر ترا از اکتساب اعمال ظاهر
قوتی و امدادی بهم رسیده در هنگام ارادهٔ توجه بمشاهدهٔ تجلیات ظاهر مکن
چه اگر در بعضی احیان ادنی تجلی ظاهر شود هرچند عامل ظاهر مستحکم همچو حصار باشد
بخود فریفته گرداند و از توجه اعمال ظاهر براند و بعضی از شارحان مراد از خوبان
معشوقان مجازی داشته یعنی هرچند ترا پرهیز و صلاح ثابت ست اما
از آنجا که افراط شهوت در باب انسان برای ابتلا مبذول ست لا سیما
اهل ظاهر که این امر در وجود ایشان بغایت مستولی ست چون معشوق مجازی
توجه بیارد هرچند اهل ظاهر در صلاح مستحکم مقید بقید او میگردد و از عبادت و ریاضت
حق دور میگردد چنانکه شیخ سعدی گوید ـ ازین مه پارهٔ عابد فریبی ∴ ملائک
صورتی طاوس زیبی ∴ که بعد از دیدنش صورت نه بندد ∴ وجود پارسایان را
شکیبی غزل دیگر نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ∴ ای بسا خرقه که مستوجب
آتش باشد ∴ نقد صوفی مراد از حال و لباس صوفی باشد یا مراد از اهل ظاهر
باشد و تقریر معنی آنکه نقد صوفی همه صافی و بیغش باشد بلکه بسا خرقه که سزاوار

آتش اند

آتش اند ای در خور سوختن اند چه باطن ایشان مخالف ظاهر ست کما وقع
کم مؤمن فی قبائه و کم کافر فی عبائه و محصول آنکه لباس ظاهری دال بر باطن
نتواند شد مگر آنکه در بعضی مواضع اتفاق افتد آورده اند که خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس سره در معرفت روزی سخن میگفتند ناگاه جوانی از در در آمد بصورت
زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف بگوشهٔ بنشست و بعد از زمانی برخاست و
گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست خواجه فرمود سر این حدیث آنست که
زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشاره
کرد خادم خرقه از بر جوان برکند زناری پدید آمد جوان فی الحال زنار برید و
ایمان آورد حضرت خواجه فرموده که بیائید تا بموافقت این نو عهد که زنار ظاهر
ببرید ما نیز زنار باطن را ببریم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه تجدید
توبه کردند ـ توبه چه باشد پشیمان آمدن ∴ بر در حق نو مسلمان آمدن ∴
عام را توبه ز کار بد بود ∴ خاص را توبه ز دیدن خود بود ∴ و تواند که آتش
مراد از دوزخ باشد و جایز ست که خرقه مراد از تن و آتش مراد از عشق باشد
بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ∴ تا سیه روی بود هر که در و غش
باشد ∴ ضمیر در و راجع بگوهر باشد و غش بالکسر چرکنه بود یعنی چون تجربه در میان
آید صادق و کاذب معلوم گردد بیت خط ساقی گر ازین گونه کشد نقش
بر آب ∴ ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد ∴ اگر خط بمعنی مصطلح عاشقان
باشد تقریر معنی آنست که خط معشوق بر رخسارهٔ معشوق تاب و آتش بسیار است
چنانکه شاعری گوید ـ عارضت چون شد که آتش گاه آب ∴ بر سمندر ماهی
افتاد از اضطراب ∴ یا آنکه آب بمعنی شراب باشد یعنی چون پیالهٔ شراب را
پر کرده بعاشقان میدهد و عکس او در آن شراب مشاهده میرود ای رخ عاشقان
بسبب گریهٔ زوال حسن معشوق بخونابه منقش باشد یا آنکه نقش بر آب عبارت از

دیگر شاعری گوید
عارضی او هم آتش است و هم آب ∴
الا دل این نکته را برود دریاب ∴

سریع الزوال باشد و درین بیت بحکم بادیش به از بی ریش بیان حسن معشوق باشد یعنی چون خط ساقی بغایت حسن بروی ساقی بهم آورده همچو نقش برآب سریع الزوال است یعنی باندک مدت تبدیل بکبر می یابد و منزل حسن می شود بسا رخ عاشقان که از تذکر مقدمه بخونابه منقش باشد یا آنکه خط ساقی موجب و باعث نقش برآبست ای باعث اشکهاست که همچو مروارید بیرون میآیند و منقش میکروند عاشقان اشک را که اشته بخونابه منقش خواهند کرد و اگر یعنی مصطلح حکما باشد تقریر یعنی آنکه خط که از جانب ساقی برآب ای برآب نقش زند و معلوم که در حالت ریختن شراب از صراحی در پیاله پدید آید بسا رخ عاشقان در استدعا یا بعد از شراب وی بخونابه منقش باشد و مقرر است که در حالت استدعای مقصود خود اگر حصول متعذر بود میگریند و بعد از شرب مدام نیز بعضی از معاشران که اهل الله باشند میگریند و اگر یعنی کاتبان باشد تقریر یعنی آنست که خط ساقی اگر ازین گونه نقش برآب کشد یعنی بسیاهی خوش نویسد بسا رخ عاشقان که بملاحظهٔ آن خط و تذکر معشوق بخوناب منقش باشد یا آنکه ساقی کنایه از معشوق حقیقی باشد و نقش برآب کشیدن کنایه از امر بگریه باشد کما فی قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا یعنی چون این امر در کلام ربانی وقوع یافته بسیار عاشقان میگریند **غزل** واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند ∴ چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند ∴ باید دانست که این بندهٔ کمترین بحسب تتبع خود این کلام واعظ یافته پس این حکم باعتبار اکثر است کلیه نیست عن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر او مامور او مختال رواه ابو داؤد و زاد و الدارمی عن عمرو ابن شعیب عن ابیه عن جده و فی روایة او مراءٍ بدل او مختال یعنی مرتکب قصهٔ وعظ نباشد مگر امیر یا مامور یا شخصی که فضول یا مرائی باشد و درینجا اشارت باینکه خود عمل نمیکنند و دیگران را میفرماید **بیت** مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس ∴ توبه فرمایان چرا

خود توبه کمتر میکنند ∴ دانشمند مجلس یعنی معروف یا مراد از مرشد یا کنایه از سالک یعنی از اهل فضیلت فرموده که دانشمند مجلس ای دانشمندی که باهل مجلس پند و نصیحت نماید و خود را متقی و پرهیزکار آشکار اظهار دهد چون از مجلس جدا شود باعمال جهال و او باش اشتغال ورزد و مراد از واعظ مذکور باشد یعنی از وی بوجه تعریض بپرس که واعظان چرا خود بتوبه مشغول نشوند شاید که بر اعمال خود متنبه شود و چنانکه بدیگران امر فرماید خود نیز بجا آرد و اقوال واعظ از دو شق خالی نیست یا مرائی است یا در سر و علانیه مساوی اگر اول است ظاهر است که کار او از ریاست و صاحب ریا آنچه بدیگران گوید خود بجا نیارد چه مقصود او ظاهر کردن صلاحیت بدیگرانست نه بر نفس خود و لهذا در بعضی اوقات در نظر مردم خود نیز تجدید توبه و غیر ذلک مشغول می شود و اگر ثانی است لا نسلم که اشتغال بتوبه نداشته باشد بلکه وی نفس خود را بدین شیوه بکمالیت میرساند ثانیا بحکم السعید من وعظ بغیره اشتغال در نصایح مردم بتوبه و نخواندن میفرماید چنانکه منقول است که زنی بخدمت امام اعظم رضی الله عنه آمد و عرض نمود که فرزند من طفل است و از اکل قند باز نمیآید و قند مطلق وی ضرر میرساند حسبة لله از اکل قند وی را مانع شوید فرمودند که فردا وی را همراه خود بیاری چون زن بوقت میعاد باز رسید ایشان طفل را از اکل قند مانع آمدند چون بعضی از تلامذه ازین استفسار نمودند فرمودند که دیروز من خود قند خورده بودم و بعضی از محققان در حواشی بیضاوی ناقلا از اخبار فرموده که توبه عبارت از مجموعه امور ثلاثه باشد اول علم که عبارت از معرفت ضرر ذنوب و بودن او محجوب از هر محبوبست دوم حال است که ثمرهٔ او تألم قلب بسبب فوات محبوب باشد و او را ندم نیز گویند سیوم عمل آنست که ثمرة الحال است و او عبارت از ترک فی الحال است و تدارک ما سبق و عزم بر عدم عود فیما سیاتی باشد و بسیار است که توبه بر ندامت اطلاق کرده می شود چه ندامت لازم

قال رسول الله صلی الله علیه و [illegible]
لیلة اسری بی [illegible]
تقرض شفاههم بمقاریض من نار
فقلت یا جبرئیل من هؤلاء
قال هؤلاء الخطباء و الوعاظ
من امتک یأمرون الناس
و ینسون انفسهم [illegible]
[illegible]

علم است که آن علم مستلزم عمل است کما ورد فی الحدیث الندم توبة **بیت**
گوئیا باور نمیدارند روز داوری ؞ کین همه قلب و دغا درکار داور میکنند
روز داوری مراد از قیامت است و داور مراد از حق سبحانه و جل شانه یعنی
ناسره و دغا که درکار داور در امر حق سبحانه میکنند گوئیا روز قیامت را
باور نمیکنند که بظاهر پند و وعظ میکنند و در باطن بخلاف آن میکوشند زیراکه
روز قیامت روز حساب و عذاب است و هر شخصی که مرتکب این امر قبیح است
در آن روز عقاب خواهد شد و بعضی گفته اند دعا بعین مهمله باشد پس مقصود بیت
آنست که ایشان روز داوری را باور نمیدارند که دعا و باطن خود را درکار
پادشاه مجازی صرف مینمایند و از پادشاه حقیقی غفلت میورزند **بیت**
یا رب این نو دولتان را برخر خود برنشان ؞ نو دولتان مراد از اهل دنیا یا
اهل ظاهر یا کنایه از سالکان مبتدیان باشد و برخر نشاندن عبارت از خفیف و
رسوا کردن است **غزل دیگر** هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ؞ وانکه این کار
ندانست در انکار بماند ؞ در مصراع اول اشارتست بعارف کامل و در مصراع ثانی
بعالم عامل یعنی شخصی که محرم بدل خود جا شد یعنی در وی مشاهدهٔ تجلیات را معلوم کرد
یا انگه مراد از معشوق باشد ؞ صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ؞
دلق ما بود که در خانهٔ خمار بماند ؞ یعنی اهل ظاهر یا سالکان هرچند در اول مرتبه
سکر باشند اما آخر الامر از ان در گذشته بمرتبهٔ صحو میرسند بخلاف من که علی الدوام
... ماندم و دلق من از خانهٔ خمار بدر نیامد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین
بیت دو احتمال است اول انکه تفضل صوفیان بر خود ظاهر میسازد و خود را در فرود
از مرتبهٔ ایشان میاندازد دوم مرتبهٔ خود را از مرتبهٔ ایشان اعلی شمارد باین معنی که
ایشان هرچند بتکلف در راه عشق و محبت معشوق حقیقی میدرایند و خود را یکی ازین
قوم میانگارند اما عاقبة الامر در ظاهر پرستی بحکم کل شیء یرجع الی اصله باز عود میکنند
عشق را باحکام ظاهر میدهند **بیت** هر می لعل که از دست بلورین ستدم ؞ دست

وداعظم شانه

بلورین

بلورین مراد از دست معشوق است که همچو بلور صفائی و روشنی دارد یا مراد از
مرشد است **بیت** گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس ؞ شیوهٔ او نشدش
حاصل و بیمار بماند ؞ توجیه معنی بر دو وجه است اول انکه چون نرگس خواست که
همچو چشم تو گردد بیمار شد و شیوهٔ آن چشم او را حاصل نگشت و آن نرگس همچنان
در بیماری بماند دوم انکه چون چشم تو بیمار است نرگس نیز بیمار شد ولیکن شیوهٔ
آن چشم در حالت بیماری نیز نرگس را حاصل نشد و در بیماری ابدی بماند مقصود بیت
منشاء بیماری نرگس است و بعضی از شارحان آورده که مقصود بیت منع است
از انکه بمعشوقان در اموری که خاصهٔ ایشان است متابعت نباید کرد چنانکه حکایت
کبک و زاغ درینجا مؤید میتوان آورد **بیت** بتماشا که زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند ؞ یعنی روزی دل حافظ بتماشا که زلف معشوق
رفت بامید انکه باز آید فاما گرفتار بماند و باز نیامد **غزل دیگر** همای اوج سعادت
بدام ما افتد ؞ همای اوج سعادت که در اصل بمعنی سعادت باشد و درینجا همین
معنی مراد داشتن بهتر است و جایز است که مراد از طالع و بخت دارند و بر معشوق
نیز اطلاق او درینجا جایز است یعنی همای اوج سعادت که عبارت از تو باشد حاصل
شود وقتی که ترا گذر در مقام ما افتد چنانکه خود گوید **بیت** سحرم دولت بیدار ببالین
آمد ؞ گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد **بیت** ملوک را چو ره خاکبوس این
در نیست ؞ ملوک مراد از مردم دنیا یا اهل ظاهر یا معشوق مجازی و این در مراد
از در عشق یا معشوق حقیقی باشد یا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **غزل دیگر**
هوس باد بهارم بسوی صحرا برد ؞ باد بهار مراد از تجلیات و صحرا مراد از صحرای سلوک
تواند که تقریر معنی چنین باشد یعنی هوس باد بهار مرا منجر بسوی صحرا شد تا رفته تماشا
کنم و سرور و شادکام گردم که انواع ریاحین شگفته اند و در تحت آن صنایع ایزدی
نهفته اند **بیت** وکرم ببرد آبرخم اشک چو سیم ؞ زر بزر داد کسی آمد و این کالا
لفظ کرم بکاف فارسی بمعنی تیز و شتاب باشد و بکاف عربی بمعنی جود و نیز احتمال

دارد وزر را بر سیم بلکه بر مطلق فلوس اطلاق کنند و تقریر معنی آنکه اشک سیم رنگ
شتاب و تیز برآید یا آنکه اشک سیم رنگ از چشم برآید و زود و شتاب تر آبرویم
برد و زر بر زرداد کسی که این کالا بر دای از کثرت گریه رخساره که طلا رنگ بود بی آب
شد و روی سرخم از آب شد پس همین سیم داده طلا برد و آبرویم بآبی برد و بعضی
از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که فاعل آمد معشوق یا مرشد باشد بسرعت ورد آمد
و آبرخ مرا که همچو سیم جریان داشت مندفع گردانید و زردی رخ من که همچو زر بود
بمقابله زر ای عشق یا عرفان داد ای دفع کرد معشوقی یا مرشدی که آمده این
کالای زردی یا هستی از من سلب کرد **بیت** رخت ما سنبل آن سرو سهی بالا
برد ∴ سنبل بمعنی زلف است و سرو سهی بالا مراد از معشوق و در عبد آللهی آورده که
سرو سهی مرکب از سهی و سرو است و سهی بمعنی نوجوان باشد و سرو نام
درختی است معروف و در اصطلاح شعرا بعلاقهٔ قامت استعاره از معشوق کنند و
گویند سهی سرو بمعنی سرو باشد که از بن تا سر یکسان باشد و هیچ در و کجی و خلو از
برگ نباشد **بیت** جام می دی زلبت دم ز روان بخشی زد ∴ آب من آن
لب جان بخش و روان افزا برد ∴ جام می دیروز از لب بطریق حکایت میگفت
که من جان بخشی دارم و آبروی من از آن لب که جان بخش است و روان افزا است
برد ای انواع دشنام درباره من مبذول ساخت یا آنکه از طلب تقبیل او بی آبرو
شدم یا آنکه جام می که میگفت من جان بخشنده ام از مصاحبت و قوت و تایید آن
تو بود یعنی لب تو او را در معنی مصاحب و مؤید و مقوی بود و آبروی من از آن
لب جان بخش برد چنانکه بالا مذکور شده و تواند که آب مراد از عشق یا کنایه از
گریه باشد **غزل دیگر** هر که او یک سر مو پند مرا گوش کند ∴ همچو من حلقهٔ گیسوی تو
در گوش کند ∴ باید دانست که پند مصراع ثانی است و لطافت درین بیت آنست
که یکسر مو گوش کردن عبارت از استماع ادنی نصیحت است بحلقهٔ گیسوی تو در گوش
کردن عبارت از اطاعت و انقیاد است کمال مناسبت دارد **بیت**

گرچه پند

گر به پند دهن تنگ تو معصوم زمان ∴ باده بر یاد لبت همچو شکر نوش کند ∴
بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت خطاب باجناب رسالت است صلی الله
علیه و سلم و معصوم زمان مراد از عیسی علیه السلام است و سایر انبیا علیهم السلام
یعنی چون دین و شریعت محمدی را صلی الله علیه و سلم دریابند متابعت او کنند بگو نمی بیو
جایز است که خطاب بمرشد و معصوم زمان مراد از صوفی دارند یا خطاب بمعشوق
بود و معصوم زمان مراد از اهل ظاهر باشد **بیت** دوش من دوش م وش
تو رسیده است دلم ∴ خواهد امروز که جان در سر آن دوش کند ∴ دوش اول
آخر بمعنی بازو باشد و دوش اوسط شب گذشته و دلم تعلق بمصراع اخیر دارد و
این صنعت از صنایع شعر است و در اشعار بسیار وقوع دارد و بعضی از مردمان
این قسم شعر را سحر حلال گفته اند و این قول ضعیف است چه سحر حلال مطلقا بمعنی
لطیف و موزون آمده کما فی قوله علیه السلام و ان من البیان لسحرا **بیت**
در چمن سوی گل و نرگس و سوسن بگذر ∴ گل و نرگس و سوسن مراد از معشوقان
مجازیست یا کنایه از اهل ظاهر یا مراد از سالکان بحکم من عرف الله کل لسانه
غزل دیگر هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد ∴ پای زین دایره بیرون ننهد
تا باشد ∴ دایره در اصل مصدر یا اسم فاعل است از دار یدور و در
اصطلاح حکما دایره عبارت از سطح مستوی است که محیط باشد او را خط منحنی
نیز گویند چنانکه در آن سطح نقطهٔ فرض توان کرد که خطهای مستقیم که از آن نقطه
بآن خط منحنی کشند برابر باشند و درینجا دایره مراد از دایره است که او
محیط خط است و خط عارض معشوق است یا دایره مراد از خط عارض باشد مراد او
باعتبار معنی عرفی **بیت** داغ سودا بتو ام سر هویدا باشد ∴ یعنی در دل
من داغ محبت که خواهد بود بدو خواهند شناخت که فلانی عاشق تست و بجنگ کو
داغ سودا مراد از سیما باشد کما فی قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود الآیة **غزل دیگر** هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد ∴ اهل وفا مراد

حدیث نبوی صلعم
فی مشکوة المصابیح عن جابر ان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه اتی رسول الله صلعم
بنسخة من التوریة فقال یا رسول
الله هذه نسخة من التوریة فسکت
فجعل یقرء و وجه رسول الله
یتغیر فقال ابو بکر ثکلتک الثواکل
ما تری بوجه رسول الله فنظر عمر الی
وجه رسول الله فقال اعوذ بالله
من غضب الله و غضب رسوله رضینا
بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد
نبیا فقال رسول الله صلی الله علیه
و سلم والذی نفس محمد بیده لو بدا
لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم
عن سواء السبیل ولو کان حیا
و ادرک نبوتی لاتبعنی رواه
الدارمی م

از اهل الله یا اهل عشق یا اهل علم باشد **بیت** کرت هواست که معشوق
نگسلد پیوند ∴ نگاهدار سر رشته تا نگهدارد ∴ سر رشته نگهداشتن عبارت
از وفا نمودن عهد است و عدم نگهداشتن سر رشته عبارت از عدم ایفاء عهد است
واین ضرب المثل است در حق شخصی که عهد را نگاه میدارد وچنانکه گویند که فلانی
سر رشته نگاه نداشت ای وفای عهد بجا نیاورد واصله ماخوذ من قوله تعالی
ولا تکن کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا یعنی نباشید مانند زنی که
بشکافت وباز کشاد رشته وآن رشتهٔ خود را از پس قوت یعنی استحکام
آن درحالتی که رشتها تاب داده است ای محکم وقوی شده آورده اند که
درعرب زنی بود واو را کنیزکان بودند وآن زن از اول بامداد تا نصف النهار
خود میرشت بعد از ان بکنیزکان رشتن میفرمود وباز رشتهای رشته را
تاب میدادند تا خراب وضایع می شدند پیوسته عادت او این بود ح
حق سبحانه تشبیه میفرماید شکستن عهد را بپاره کردن رسن یعنی عاقل را
باید چنانکه آن زن رسن را تاب داده ضایع میکرد سر رشتهٔ عهد خود را بسر
انگشت عقب پاره نکنند بحکم اوفوا بالعهد ای اوف بالعهد کم جزای وفا
بیابد وخواجه نیز باین معنی تلمیح می بخشد **بیت** دلا معاش چنان کن که گر
بلغزد پای ∴ فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد ∴ یعنی با کمال
صلاحیت معاش بکن اگر قضا از تو گناهی صادر شود فرشته بدو دست
دعا ترا نگهدارد یعنی درباره تو دعا بکنند تا آن گناه از تو عفو خواهد شد و
یحتمل که فرشته مراد از مرشد یا عارف کامل یا هر کسی که صالح باشد **بیت**
که آشنا سخن آشنا نگهدارد ∴ این قاعده کلیه است جایی که آشنایی کلیه
باشد گوید که آشنا سخن آشنا نگهدارد چنانکه خود گوید **مصرع** کلک زبان بریده
حافظ در انجمن ∴ باکس نگفت راز تو تا ترک سر نگرد **غزل دیگر** هرگزم نقش تو
از لوح دل وجان نرود ∴ هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود ∴ در مصرع

اول

اول اشارت است بشغل که یکی از مراتب سلوک است ودر مصراع ثانی اشارت
بذکر وتواند که اشارت بفکر باشد ودر بعضی از رسایل اشغال ذکر میکند که شغل بر
انواع است وشغل اسم ذات عبارت از انست که سالک نقش اسم ذات بر رنگ
زر یا نقره در دل صنوبری تصور کند واین تصور را بحدی رساند که بغیر نقش مذکور
در نظر نیاید وهیکل سالک نقش اسم ذات گردد بلکه عین مسمی عین حق گردد و
سایر احوال که درین شغل رو مینماید بعد از اکتساب معلوم خواهد شد **بیت**
از دماغ من سرگشته خیال رخ تو ∴ یعنی اینکه صورت رخ تو در حس مشترک من کاین است
هرگز زایل شدنی نیست **بیت** آنچنان مهر تو اندر دل من جای گرفت ∴
تلمیح است بآیه والذین آمنوا اشد حبا لله الآیة **غزل دیگر** هر انکو خاطر مجموع
یار نازنین دارد ∴ یعنی هر شخصی که خاطر مجموع ویار نازنین دارد یا انکه خاطر مجموع
از ان یار نازنین دارد ای راز وخاطر جمع دارد وبوجهی از وجوه بر وغصه نیارد
بیت لب لعل وخط مشکین چو نازا زیور حسن است ∴ بنازم دلبر خود را که حسن
آن واین دارد ∴ ضمیر این راجع بخط مشکین وضمیر آن راجع بلب لعل
یا انکه این راجع بزیور حسن وآن راجع بلب لعل وخط مشکین باشد یا انکه
این وآن مراد از ما یحتاج الیه حسن باشد **بیت** چو بر روی زمین باشی توانائی
غنیمت دان ∴ یعنی چون توانائی درین جهان از اهم مهمات است او را
غنیمت دان یا توانایی را در تحصیل عشق غنیمت دان وفی ادعیة الماثورة
اللهم انی اسالک الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق والرضا بالقدر وتقدیم
محبت صحت بر سایر امور بواسطهٔ اهمیت اوست چنانکه شهابی گوید **قطعه**
چو صحت نباشد ترا در بدن ∴ بعلم خدا چون کشائی دهن ∴ بدیوانه وابله
گنگ بین ∴ که محروم مانند از علم دین ∴ وجودت چو از رنج بود نکو ∴ ترا باز
دار و زطاعات او **بیت** که صدر مجلس عزت فقیر راه نشین ∴ فقیر راه نشین
مراد از فقیر نیست که خانقاه وخانه وموضع جلوس او در راه باشد یا مراد از فقیر است

کوره نشین طریق سلوکست یعنی سالکی که بطریق سلوک جلوس دارد و صدر
مجلس عزت او را این است غزل یارم چو قدح بدست گیرد ∴ بازار
بتان شکست گیرد ∴ یار مراد از معشوق مجازی است یا آنکه یار مراد از مرشد
خود باشد و بتان مراد از مرشدان دیگران یا مراد از اهل ظاهر و بعضی از اهل
فضیلت فرموده که تقریر معنی آنست که وقتی که معشوق حقیقی قدح محبت بدست
خود گیرد یعنی مشاهده ذاتی در باره من عطا فرماید بازار تجلیات صوری شکست
یابد چنانچه بنده کمترین در معنی گوید ـ جایی که شود نزول شاهی ∴ وهقان
بغراز شد بماهی ∴ هرجا که شود ورود اعلی ∴ در کتم عدم فتاد ادنی بیت
در بحر فتاده ام چو ماهی ∴ از بحر مراد بحر عشق است چنانکه خود گوید ـ بحر بیست
بحر عشق که هیچش کناره نیست ∴ یا بحر مراد از بحر حقیقت و وحدت باشد بیت
هرکس که بدید چشم او گفت ∴ کو محتسبی که مست گیرد ∴ یعنی هرکس که چشم مست
او را دید و گفت کجاست محتسب که این مست بگیرد یا آنکه تصرف این مست
بحدیست که هرکه مقابل می شود متاثر میگردد پس محتسب کجاست که مستان
بیگیرد یعنی اگر درینجا حاضر بودی او نیز مست شدی و با خذ او مشغول نشدی
و بعضی از علما اعتذار از جانب محتسب فرموده در مضورت محتسب معشوق را
نمیگیرد ازانست که در مضورت آثار اخذ او را که در شریعت متین است یا فته
نه ازانکه پیش ازو مغلوب شده است و این عذر الزامی از فرط علم است و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که کو بکاف فارسی خواندن نیز جایز است یعنی
هرکس که چشم معشوق را دید علی الفور گفت ای هرکدام سامع محتسب را بگو که
آمده مست را ما خود کند غزل یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد ∴
بوداعی دل غمدیده ما شاد نکرد ∴ احتمال دارد که سفر مراد از سفر معشوق
باشد یعنی معشوق در وقت سفر خود مرا یاد نکرد و بوقت وداع خود دل غمدیده
مرا شاد نکرد و احتمال دارد که سفر مراد از خود داشته باشد یعنی در وقتی که

ما سفر میکردیم مرا یاد نکردی و بوداع دل غمدیده مرا شاد نکردی و رسم است که
چون عاشق و معشوق بعد از مدت ملاقی میشوند شکایت و گلهها از قضاهای گذشته
که در غیبت بحصول پیوسته باشد با یکدیگر بیان میکنند و از امور گذشته ندامت و
پشیمانی میکشند و تجدید در حلقه محبت و اخلاص میدرایند و احتمال دارد که خطاب
بمرشد باشد و درین چند غزل باد از امور گذشته تاسف میخورد بیت
بنده پیر ندانم زچه آزاد نکرد ∴ یعنی بنده که پیر باشد آنرا آزاد میکنند و عجب است
که آن جوانمرد با وجود دعوی خیر و قبول بنده پیر که مراد از خود دارد آزاد نکرد
چنانکه شیخ سعدی گوید ـ رسم است که مالکان تحریر ∴ آزاد کنند بنده پیر
بیت رهنمونیم بپای علم داد نکرد ∴ میم فی قوله رهنمونیم بواسطه مفعول البیت
باشد یعنی مرا رهنمونی بپای علم داد نکرد بیت غزلیات عراقی است سرود
حافظ ∴ فی قوله غزلیات یار تشدید باید خواند و غزلیات بمعنی غزلها باشد
که زبان عراقی است یا محض غزلهای خود باشد و بعضی از شارحان آورده که عراقی
درینجا مراد از فخرالدین عراقی باشد که غزلیات ایشان حقایق آمیز است بخلاف
سایر اشعار شعرا که غزلها بنا به ایشان نگفته اند غزل یاد باد آنکه سر کوی توام
منزل بود ∴ دیده را روشنی از خاک درش حاصل بود ∴ یعنی چون خاک در او
که مانند توتیاست در چشم میکشیدم چشم مرا روشنی حاصل میشد یا آنکه تاثیر
خاک در او بحدی بود که بملاحظه او چشم را روشنی حاصل میشد بیت راست
چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک ∴ بر زبان بود مرا هرچه ترا در دل بود
یعنی چنانکه سوسن و گل هرچه ما فی الضمیر دارند بر زبان ایشان است همچنین
از تاثیر صحبت پاک مرشد هرچه در دل تو بود مرا ظاهر میشد بزبان میآوردم و
بیان آن در مجمع سالکان میکردم یا آنکه الحق که از اثر صحبت پاک ای از
مجلس صلحا حال من شباهت حال سوسن و گل داشت با وجود آنکه اینقدر
برو مزید بود که ما فی الضمیر دوم معلوم میکردم و بزبان میآوردم و بعضی از

اهل فضیلت فرموده که خطاب ترا یا بمعشوق ست یا بمرشد یا خطاب زبون
بیت دل چو از پرخ زه و نقش معانی میکرد ❊ پر خزه اضافت بیانیه است و
دور نیست که مراد از اهل ظاهر باشد قوله در ان محفل ای مجلس معشوق یا
مرشد ست بیت راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاق ست ❊ ابواسحاق
درینجا مراد از ممدوح ست چنانچه قصیدهٔ مدح او گذشت و تخیل ست یا آنکه
کان فیروزه از ابواسحاق نام مردی پیدا شده چنانکه خواجه نظامی قدس سره
السامی میفرماید ❊ چو شب عقد خورشید در هم شکست ❊ عقیقی بیاید شفق را
بدست ❊ به پیروزهٔ بوسحاقیش داد ❊ سخن بین که در بوسحاقان فتاد ❊
عقد خورشید اضافت بیانیه ست و عقیق شفق نیز اضافت بیانیه ست و
پیروزهٔ بوسحاق مراد از آسمان یا شب ست یعنی چون شب عقد خورشید را
در هم شکست ای جواهر عقد خورشید پراکنده شد از جملهٔ جواهر آن عقد شفق را
عقیقی بدست آمد که آفتاب با همه شفق ست و شفق این آفتاب یا خود را بآسمان
یا بشب داد اقول اظهر آنست که فاعل داد همان شب باشد و پیروزهٔ بواسحاق
مراد از قمر بود و یا بواسطهٔ مقابله گفته اند یعنی شب آن آفتاب یا عقیق شفق را
بمقابلهٔ ماهتاب داد ای ایشان را دفع کرد و ماهتاب را برآورد و معلوم ست که چون
ماهتاب برآید قبل از آنکه آفتاب غروب کرده باشد شفق نیز معدوم میگردد و مصرع
رابع از تجنیس یعنی اطناب سخن بحدی رسید که حکایت ابواسحاق مذکور شد
و در بیان آمد بیت دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ ❊ که ز سرپنجهٔ شاهین
قضا غافل بود ❊ کبک خرامان مراد از سالک ست و شاهین دو معنی دارد اول
چوبی را گویند که دو کفهٔ ترازو بدو بسته باشد چنانچه امیر معزی گوید ❊ گر روز سخا
وزن کنند آنچه تو بخشی ❊ سیاره و افلاک بود کفهٔ شاهین ❊ دوم بمعنی جانور
شکاری استاد نامی خواجه نظامی هر دو معنی ایراد مینماید ❊ پرواز دولت دو شاهین
بکار ❊ یکی در خزینه دگر در شکار غزل یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود

از مهر تو

از مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود ❊ اثر مهر مراد از فرحت و راحت ست که اندوی پی
بسوی ما میتوان برد یا مراد از نازکی باشد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که مهر تو
در باطن ما بحیثیتی منبسط شده که از باطن ما بظاهر ما میتراود و از جملهٔ امور محسوسات
شده که مردم همچو امور محسوسات او را بحس ادراک میکنند و یکی از محسوسات قرار
میدهند و این کمال مبالغه ست بیت معجز عیسویت از لب شکر خا بود ❊ شکر را
تشدید کاف باید خواند و معجزهٔ عیسوی مراد از احیای اموات ست بیت وین دل
سوخته پروانه نا پرجا بود ❊ پروانه نا پرجا نمیدارد و این دل من پروانه بود که پای
برجا داشت بیت در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود ❊ یعنی ماه نو که پیک
جهان پیماست یعنی سریع السیر ست در رکاب معشوق حاضر بود یا آنکه در رکاب
معشوق ماه نو پیک بود ای چنین پیکی که جهان پیماست بیت یاد باد آنکه درین
بزمگه خلق و ادب ❊ بزمگاه خلق و ادب مراد از بزمگاه معاشران باشد یا مراد
از دنیا دارند غزل یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد ❊ یعنی چون قبل
ازین در جهانیان رابطهٔ اخلاص اتم بود درین زمانه چه بلاست که آن یاری
برطرف شد و مقصود بیان بدعهدی و بدسلوکی مردم ست یا مقصود بیان حالت
قبض باشد یا آنکه پیش ازین در عالم اولیاء الله بودند و درین زمان هیچ یکی از
اولیا که ظاهر بولایت باشد نیست اگرچه مرائیان بسیارند اما اطلاق ولایت بر
ایشان از جهل ست چنانچه بزرگی گفته و چه خوش دُر سفته ❊ از بزم طرب باده
گساران رفتند ❊ در قید جنون سلسله داران رفتند ❊ نی کوهکنی مانده نه
مجنون صفتی ❊ ما با که نشینیم که یاران رفتند بیت آب حیوان تیره گون شد
خضر فرخ پی کجاست ❊ آب حیوان مراد از دل مرشد و خضر فرخ پی مراد از
مرشد یا آنکه آب حیوان مراد از چشمهٔ عشق باشد و نسبت تیرگی بر و از آنست که مردم
رجوع نمیآرند پس معطل و بیکار افتاده ست و خضر مراد از عارف کامل باشد که
بآن چشمه رسیده باشد بیت لعل از کان مروت بر نیامد سالهاست ❊

تابش خورشید وسعی باد و باران چه شد ؛ باید دانست که لعل از تاثیر آفتاب و باد و باران بوجود میشود و درینجا لعل مراد از سالک وکان مروت اضافت بیانیه یا مراد از معدن عیش یا مراد از دنیا باشد و خورشید مراد از معشوق حقیقی و مراد از باد و باران رحمت و مهربانی حق یا آنکه لعل مراد از دل سالک وکان مراد از تن او باشد یا آنکه لعل مراد از مشاهدهٔ تجلیات باشد بیت صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست ؛ عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ؛ گل مراد از مصنوعات و عندلیبان مراد از عاشقان یعنی صد هزار مصنوعات ایزدی بوجود آمد هیچ یکی از عاشقان از ملاحظهٔ مصنوعات پی بصانع نمی برد و عاشقان و طالبان حق را چه شد که از پردهٔ غفلت بدر نمی آیند و از معاینهٔ مصنوعات بفرمان صانع نمی در آیند بیت زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد ؛ زهره مراد از مرشد است و عود کنایه از زبان او است یعنی مرشد ما را چه شد که خلق را بسوی هدایت نمیخواند مگر زبانش سوخته است و هیچکس ذوق محبت حق ندارد عاشقان را چه شد و چه پیش آمد که با وجود اسباب معرفت براه حق نمیپویند و از مشاهدهٔ مصنوعات صانع را نمیجویند بعضی از فضلا این هر دو بیت را یکجا یکی تقریر کرده بیت یکدو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود ؛ سحرگه مراد از سحرگاه روز الست باشد یا هنگام اخذ ارشاد از مرشد و مذاق صیغهٔ ظرف بمعنی جای ذوق که مراد از قوت ذایقه باشد که یکی از حواس خمسهٔ ظاهریست و تقریر معنی آنست که یکدو جام دیروز سحرگاه مرا اتفاق افتاده بود و از لب ای از امر که صادر از لیست شراب در دهن من حاصل شده بود یا آنکه از لب او نیز مرا شراب حاصل شده بود و شراب مراد از بوسه باشد یا کنایه از سخنان محبت و مودت آمیز باشد بیت از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود ؛ مراد از طلاق طلاقی است که در و رجعت نیست و آن سه طلاق است یعنی من خواسته بودم که رجوع بسوی مراتب

تهنیة

اول

اول که در سلوک کنم لیکن از آن مراتب بمراتب دیگر صعود نموده بودم و باز رجوع در آن مفضی بنقض میشود چنانکه گذشت یا آنکه خواسته بودم که در احکام شرع که سر بسر متابعت آنحضرت است باز عود کنم و از مشکلات طریقت باز رهم و لیکن عود بسیار متعسر بود و در قبضهٔ اقتدار من نمی بود چنانکه شیخ سعدی گوید اگر سالکی محرم راز گشت ؛ به بندند بروی در باز گشت ؛ کسی را درین بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند ؛ کسی ره سوی گنج قارون نبرد ؛ وگر برد ره باز بیرون نبرد ؛ اگر طالبی کین زمین طی کنی ؛ نخست اسپ باز آمدن پی کنی بیت در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر ؛ عاقبت را با نظربازی فراق افتاده بود ؛ یعنی بواسطهٔ حسن عاقبت با نظربازی که مفضی بسوی مجاز بود فراق افتاده بود و تحقیق این معنی گذشت بیت ای معبر مژده فرما که دوشم آفتاب ؛ در شکرخواب صبوحی هم وثاق افتاده بود ؛ معبر تعبیر کنندهٔ خواب و در بعضی نسخ مبشر است و اولی بخواب و ثانی بمژده مناسبت دارد و در عبد اللهی آورده که وثاق بمعنی خدمتکار صاحب جمال باشد و بمعنی بند و گوشه و خانه نیز آمده و خوابی که در و آفتاب هم وثاق باشد احتیاج تعبیر ندارد و بعضی از شارحان آورده که خواب درین حکایت از خواب یوسف علیه السلام میکند پس معبر مراد از یعقوب علیه السلام باشد کما فی قوله تعالی یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین و اگر گوئی درین تقدیر یازده کواکب و قمر نیز شریک باشد گوئیم که ذکر خواص مستلزم ذکر عوام است هر چند عوام مذکور نباشد با وجود آنکه رعایت شعر را نیز فرو نگذاشته چه در هنگام طلوع آفتاب قمر و کواکب موجود نباشند و نیز گفته اند که از زبان معشوق شیخ صنعان است علیه الرحمه چه او را نیز در خواب آفتاب نمودار شده و بعضی از اهل فضیلت فرموده که آفتاب درینجا مراد از معشوق یا مرشد داشتن اظهر است

تعبیر

کتاب الراء باب الالف الا ای طوطی گویای اسرار ؛ مبادا شکرت

خالی زمنقار ∴ باید دانست که خواجه درین بیت صنعت قلب فرود آورده
بقال عرضت الناقة علی الحوض و فی المعنی عرضت الحوض علی الناقة چه لازمست
که معروض علیه صاحب ادراک باشد و اینقسم کلام را سکاکی مطلق جایز داشته و
دیگران مطلقا ذکر کرده و بعضی گفته اند که ازین قسم کلام که متضمن اعتبار لطیف باشد
مقبول باشد والا مردود و اعتبار لطیف در اکثر مواضع می شود و ترکیب نحوی
آنست که ألا حرف تنبیه است و ای حرف ندا و طوطی منادی و مصراع ثانی
بصنعت حشو ملیح دعا باشد و شاهد این بیت در قلب بیت خواجه نظامی است
چنانکه گوید تخته اول که الف نقش بست ∴ بر در محجوبهٔ احمد نشست ∴ یعنی
بر در احمد محجوبه نشست و تقریر معنی آنست که دانا و آگاه باش ای طوطی گویندهٔ
اسرار حق مبادا شکر خالی از منقار تو و در بعضی نسخ مصراع ثانی برین وجه است
مبادا شکرت خالی ز منقار ∴ یعنی مبادا شکر ترا ای طوطی گوینده خالی
از منقار یعنی علی الدوام شکر خواره باشی یا آنکه متکلم باشی بکلام فصیح که
شیرینی وی ابلغ از شیرینی شکر است و معنی حقیقی آنکه طوطی مراد از مرشد یا
معشوق است یعنی ای مرشد یا معشوق که گویندهٔ اسرار حقایق و معارفی است
این بیان با فصاحت و بلاغت از زبان تو خالی نباشد یا آنکه خلو شکر از
منقار که عبارت از فکر کلام در حالت موت باشد یعنی همیشه زنده باشی و
از سبب فنای تو این بیان حقایق و معارف مهمل نماند قال بعض الفضلا فی
تقریر المعنی یعنی بیان حقایق و معارف که از تو بوجود می آید همیشه آنرا طالبان
مذکور کرده باشند و بطالبان دیگر در بیان آورده که سبب ورود فیوض الهی است
و سرمایهٔ تجلیات نامتناهی حاصل آنکه مبادا شکر تو ای کلام فصیح تو در بیان
حقایق و معارف از منقار طالبان خالی که سبب وصول بدرجات عالی است
بیت سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ∴ که خوش نقشی نمودی از لب یار
این دعا در مادهٔ مرشد است بعد از بیان او اسرار حقایق و معارف را بیت

بروی ما زن از ساغر گلابی ∴ که خواب آلوده ام ای بخت بیدار ∴
ساغر مراد از دل مرشد و گلاب کنایه از حقایق و معارف که در دل مرشد
استقرار دارد و طالبانرا از ان حقایق رو براه میآرد و بخت بیدار مراد از مرشد
یعنی ای مرشد آنچه از حقایق و معارف در دل داری بما نیز اظهار کن که من
در خواب غفلت افتاده ام و مزیل این خواب غفلت جز از توجه تبدیل تو نخواهد
بود بیت ازین افیون که ساقی در می افکند ∴ حریفانرا نه سر ماند و نه دستار
باید دانست که چون افیون در می افکنند شکر می بغایت اشتداد میرسد و
تقریر معنی آنست که قبل ازین دل من از مستی محبت مملو بود چون مرشد حقایق و
معارف بیان فرمود مستی بر مستی افزود و مماثله بقضیهٔ افیون که در می افکنند
حاصل گشت بیت بلفظ اندک و معنی بسیار ∴ باید دانست که جمیع کلام بر
سه قسم است اول اطناب که عبارت از ان است که معانی اندک در الفاظ بسیار
ادا کرده شود دوم ایجاز که ضد اطنابست یعنی معنی بسیار در لفظ اندک مؤدی
کرده آید سیوم مساوات که عبارت از برابر بودن است در لفظ و معنی پس
حاصل آنست که بحکم خیر الکلام ما قل و دل در کلام اهل ورد ایجاز مختار است
و عالم معنی ایجاز هر کس نمیتواند شد بیت ستوران را مگو اسرار مستی ∴
حدیث جان مپرس از نقش دیوار ∴ ستوران مراد از اهل ظاهر است
یعنی ای مرشد یا ای هرکدام سالک اسرار حقایق و معارف با اهل ظاهر
مگوی که درک معانی آن از ادراک ایشان دور است که ایشان هنوز در مشیمهٔ
امهات عناصر نشسته اند و از ان برآمده قابل دریافت و درک آن نگشته کما
قال علیه السلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مرة من بطن امه
و مرة من بطن الطبایع التی بین جنبیه صورت ایشانرا مماثل نقش دیوار است
حدیث جان از و پرسیدن سخت دشوار بیت خرد هر چند نقش کاینات است
چه سنجد پیش عشق کیمیا کار ∴ توجیه معنی آنست که عقل هرچند سکه زدهٔ درگاه

آنکه است پیش عشق که کارش کیمیاگریست که مس وجود سالکان را زر می سازد
چه وزن و چه قیمت دارد چنانکه شاعری کوید س چو عشق آمد هلا ای عقل
بگریز ؛ نه مرد آتشی ای پنبه پرهیز بیت بیمن دولت سلطان منصور ؛
علم شد حافظ اندر نظم و اشعار ؛ در بعضی نسخ بجای نظم شعر واقع شده چون
اشعار نیز بر شعر دلالت میکند و بعضی از فضلا در توجیه این نسخه گفته که در شعر تجرید است
یعنی بمعنی گفتن باشد فقط کما فی قوله تعالی اسری بعبده لیلاً اسری بمعنی شب
بردن باشد چون لیل بوقوع آمد بعد از تجرید بمعنی بردن قرار داده شده و
سلطان غضنفر نام ممدوح است و تقریر معنی آنست که بخجستگی و مبارکی دولت منصور
حافظ در نظم و اشعار مشهور شد و از ینجا معلوم می شود که مراد از طوطی که در مطلع
واقع شده ممدوح باشد غزل ای برده گوی حسن ز خوبان روزگار ؛
خطاب بمعشوق است یا مرشد و بعید نیست که مراد از خطاب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باشد و خوبان سایر انبیا و اولیا کما فی قوله تعالی و فضلنا بعضهم
علی بعض که بعض اول مراد از حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم و بعض دیگر
مراد از سایر انبیا علیهم التحیة والسلام بیت موهوم نقطه ایست نه پنهان
نه آشکار ؛ نقطهٔ موهوم عبارت از مرکز زمین است که هر خطه که از و فرض کنند
بفلک اعظم از جمیع جهات مساوی بخط باشد یا مراد از نقطه که منتهای خط امر دست
بیت کر سرو پیش قد تو سر میکشد مرنج ؛ عقل طویل را نبود هیچ اعتبار ؛
اشارتست بحدیث کل طویل احمق الا عمر غزل ای صبا نکهتی از خاک ره
یار بیار ؛ صبا مراد از مرشد یا نفحات رحمانی یا سالک ربانی بیت
روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید ؛ ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ؛
چهرهٔ مقصود اضافت بیانیه است و تواند که مراد از مطلوب باشد و ساقی مراد
از معشوق یا مرشد یا قضا و قدر و قدح آینه کردار مراد از جام محبت حق یا
مراد دل سالک بیت دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن ؛ وانگهش مست و

حدیث

خراب از سر بازار بیار ؛ ضمیر شین میش راجع بدلق و ضمیر شین انگهش
راجع بحافظ و انشا رمطلقا ممنوع نیست بلکه در بعضی مواضع جایز داشته اند چنانکه
مولانا جامی کوید الحمد لولیه والصلوة علی نبیه و تواند که ضمیر وانگهش نیز راجع
بدلق باشد و با دنی ملابسه مراد از و حافظ دارند و تواند که ضمیر میش راجع
بحافظ باشد غزل ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر ؛ بالا مذکور
شد که خواجه در بعضی اوقات معشوق یا مرشد خود را بفلانی تعبیر میکنند چه
ابهام مثمر اشتهار و تعظیم است چنانکه در آیهٔ فضلنا بعضهم علی بعض بواسطه و
تعظیم و تکریم است قوله جانی در ینجا بواسطهٔ نسبت است یا مراد از معشوق
باشد و یحتمل که فلانی و جانی بیاء اشباع باشد بیت قلب بیحاصل ما را
بزن اکسیر مراد ؛ یعنی از خاک در دوست نشانی بمن آر ؛ لفظ یعنی اگر
در عربی واقع شود بکسر نون باید خواند زیرا که صیغهٔ مضارع است از باب عنی
یعنی چنانکه رمی یرمی و اگر در فرس واقع شود بفتح نون باید خواند و این
از واب فصاحت و بعضی بخلاف این کوشیده اند یعنی از خاک در دوست
نشانی ای پارهٔ خاک بیار یا نشان مراد از میان علامات باشد و قلب
در ینجا بمعنی مبلغ ناسره یا بمعنی دل باشد بیت ، منکرا از هم از ین می دو سه
ساغر بچشان ؛ منکران مراد از انکار کنندکان احوال اهل الله است که
کنایه از اهل ظاهر باشد یا مراد از معتزله باشد که منکر کشف و کرامات اولیا اند
یا مراد از حکما باشد یا مراد از منکران حشر و نشر علی العموم یا مراد از اهل دنیا بیت
ساقیا محنت امروز بفردا مفکن ؛ یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر ؛ یعنی محنت
امروز بفردا وقتی افکنی که ترا معلوم بوده باشد که فردا البته با مان و صحت خواهی
بود و این امر از جملهٔ امور است که در حدیث علم او خاصهٔ حق شمرده شده چنانکه
شیخ عطار فرماید س محنت امروز را فردا مکن بیت ای صبا نکهتی از کوی
فلانی بمن آر ؛ از عادات شعراست که در بعضی اوقات مصراع اول غزل را

در مقطع مکرر میآرند چنانکه امیر خسرو در غزل اول بقول دشمنان از دوستان بر داشته
آورده و در اصطلاح شعرای هند ازین قسم شعر را سو به خوانند **غزل** ای خرم
از خیال رخت لاله زار عمر ∴ یعنی ای معشوق که خرم است از فروغ تو لاله زار
عمر یا آنکه لاله زار عمر مراد از افراد بود که عمر بر ایشان محمول میشود یا آنکه لاله زار
عمر مراد از معشوقان دیگر باشد **بیت** اندیشهٔ محیط فنا نیست هر کرا ∴ بر نقطهٔ دهان تو
باشد مدار عمر ∴ محیط فنا اضافت بیانیه بود قبیل اضافت از قبیل جرد قطیفه و
اخلاق ثیاب است و دهان مراد از سر مخفی است که صفت تکلم محبوبست و طالبان مطلوب و
عیسی علیه السلام ازان سر آگاه و واقف شده که مرده را زنده میکرد و توجیه معنی
آنست که غم نیست از فنا که محیط موجودات است آنرا که بر سر مخفی تو مدار ثبات دارد
حاصل آنکه هر که عاشق تست و مدارش بر سر مخفی تو باشد از فنا مبراست و فنای او
بقای اوست اگرچه ظاهرا فنا مینماید ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات الآیة
بیت ای بر امید وصل تو موقوف کار عمر ∴ عمر منی که پیر شوی در کنار عمر
یعنی ای معشوق عمر منی وحق سبحانه ترا در کنار عمر پیر کرده اند یا آنکه چنانکه عمر من
پیر شده است تو نیز پیر شوی زیرا که تو هم عمر هستی و تمائل درینجا درکار است
بیت چون بر مدار عمر دمی نیست اعتماد ∴ حافظ چه اعتماد کند بر مدار عمر
عمر ثانی بمعنی معروف باشد و محتمل که بمعنی محبوب باشد **غزل** بعد ازین
هرگز نه بیند هیچ میخواری دگر ∴ همچو من میخواره و مثل تو خماری دگر ∴
یعنی بعد ازین هیچ سالکی مثل من سالک و همچو تو مرشد نخواهد دید چنانکه حکیم
انوری گوید بعد ازین هرگز نزاید زیر چرخ چنبری ∴ شاه چون خسرو غیاث
الدین گدا چون انوری ∴ ختم شد بر وی سخاوت بر من مسکین سخن ∴
چون شجاعت بر علی بر مصطفی پیغمبری **بیت** ساقیا داریم چندانی که می از
دست او ∴ میخوریم و باز میگوییم یکباری دگر ∴ یعنی ساقی داریم چندانی
که می از دست او میخوریم سیر نمیشویم و میگوییم که ای ساقی یکبار دیگر بمن عطا

کی

کن و در بعضی نسخ ساقیا بالف ندا ملحوظ شده و بجای باز راز دیده شده پس
داریم بیای خطاب و میم مفعولیت باید خواند یعنی ای ساقی مرا چندان نگهدار
که از دست آن مرشد یا معشوق می محبت حق را حاصل کنم و راز خود را یکبار دیگر
با و بگویم و در عین اراده یعنی ساقی مراد از حق سبحانه باشد بحکم قوله تعالی
وسقیهم ربهم شرابا طهورا و مراد از مرشد یا قضا و قدر داشتن نیز جایز است
بیت خرقهٔ پشمینه بفروشیم و نفروشیم زهد ∴ وز سر گیسوی تو پوشیم زناری
دگر ∴ زهد فروختن عبارت از فریفتن مردم بجامهٔ دلق و خرقهٔ پشمینه باشد
چنانکه شیخ سعدی گوید ظاهر حال عارفان دلق است ∴ اینقدر بس که روی
در خلق است ∴ یعنی هر کرا روی در خلق است همین قدر لباس او را بس است و
گیسو مراد از اتصاف باوصاف ربانی باشد کما فی قوله علیه السلام تخلقوا
باخلاق الله و زنار در اصطلاح اهل تصوف مراد از یکرنگ بودن در وحدت است
و اکثر بمعنی خدمت گفته اند و تقریر معنی آنکه خرقهٔ پشمینه که عبارت از لباس اهل
ظاهر است بفروشیم ای او را از خود دور کنیم و در زهد فروشی نکوشیم و در زمین
استعداد خود تخم اوصاف حمیده کاشته تخلق باخلاق حق نموده در
وحدت یا در خدمت یکرنگ باشیم **بیت** کار کراین است کاین مشت عزازان
میکنند ∴ مشت عزازان مراد از جماعت مرشدان یا سالکان یا اهل ظاهر که
قلیل اند **غزل** دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور ∴ گلبانگ زد چشم بد
از طلعت تو دور ∴ گلبانگ آوازی که بر طریق ترنم قلندریه باشد و احتمال
دارد که درینجا گل جدا باشد و بانگ جدا یعنی گل را بانگ زد و بر تقدیر اول
از سیاق کلام مفهوم خواهد شد و آنکه در بعضی نسخ بر گل ز شاخ واقع است
راست براست و معنی حقیقی آنکه بلبل صبور کنایه از سالک یا مرشد باشد و شاخ
سرو سهی مراد از طریق سلوک بود که باریکتر است از شاخ یا کنایه از دنیا باشد
بیت ای گل بشکر آنکه تو یی پادشاه حسن ∴ با بلبلان بیدل عاشق تکن

عزور ∴ گل مراد از معشوق حقیقی است و بلبلان مراد از سالکان و مرشدان یا آنکه
گل مراد از مرشد و بلبلان مراد از مسترشدان **بیت** گوید که ترا باده مخور گو
هو الغفور ∴ یعنی شخصی که ترا از خوردن باده مانع آید در جواب او بگو که آن حق سبحانه
غفور و رحیم بر سر عاصیان است کما فی قوله تعالی سبقت رحمتی علی غضبی و بعضی کاف
گو را بکاف عربی خوانده اند یعنی شخصی که ترا گوید باده مخور کدام است چه حق سبحانه
غفور و رحیم است **بیت** از دست غیبت تو شکایت نمیکنم ∴ غیبت بالفتح بمعنی
غایب شدن ای فرقت باشد و در مصراع ثانی اشارتست با آنکه النعمة اذا فقدت
عرفت **بیت** در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور ∴ یعنی در هجر امید وصل است و
در ظلمت امید نور مولوی جامی گوید **مصرع** هست در قرب همه بیم زوال ∴ نیست
در بعد جز امید وصال ∴ یا آنکه در مرور هجر وصل است و در مرور ظلمت نور و
ظرفیت بواسطهٔ مبالغه باشد یعنی چون بحکم ان مع العسر یسرا این قضیه البته
موجود شود گویا که در وی کاین است **غزل** دلا تا چند ریزی خون ز دیده شرم
دار آخر ∴ تو نیز ای دیده خوابی کن مراد دل بر آر آخر ∴ یعنی ای دل تا چند
خون خواهی ریخت از دیدهٔ خود شرم دار که این بیچارهٔ را ایذا میدهی یا آنکه مردم
می بینند از دیدهٔ ایشان شرم دار و ای دیده تو نیز خود مراد دل که استراحت و
فرصت باشد حاصل کن یا آنکه در خواب مراد خود که مراد از دیدار معشوق باشد
بر آر و محتمل که دیده مراد از معشوق باشد **بیت** مراد دنیی و عقبی بمن بخشید روزی
بخش ∴ بگوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر ∴ در مواضع متعدده گذشت که
چنگ کنایه از مرشد باشد که بیان حقایق و معارف ازو حاصل میشود و زلف کنایه
از جذبهٔ لطف حق و بمعنی وصل معشوق نیز اطلاق کنند و تقریر معنی آنست که روزی
بخش یعنی رزاق مطلق مراد دنیا و عقبی من بر آورد که اول قول مرشد در
گوش من شنوانید و ثانیا مراد وصال یار حاصل گردانید یا آنکه قول چنگ مباح
ساخت و خرقه ازو دور انداخت چه السماع مباح لاهله گفته اند و جذبهٔ لطف

معشوق

معشوق یا لطف خود در بارهٔ من عطا فرمود و از ابنای جنس مرا سرافراز نمود
بیت چو باد از خرمن دونان ربودن خوشه تا چند ∴ ز همت توشه بردار و خود
تخمی بکار آخر ∴ دونان مراد از اهل ظاهر است یعنی همچو باد که از خرمن دیگران
خوشه میربائی تا کی بظاهر پرستان تقلید نمائی و منتظر باحکام ایشان آئی تا
دست گرفته ترا بجائی رسانند که ایشان از دون همتی خویش در جائی که
استقرار گرفته اند و از همت و قصد خویش بردار و جهد نموده تخم محبت در
زمین استعداد خود بکار و بعضی از شارحان آورده که درینجا تعریض
بر کسانی است که شیوهٔ اهل قناعت را برگزیده اند و از دون همتی خود از
کسب کفاف اهمال ورزیده اند و بواسطهٔ معیشت نظر بر لقمهٔ مردم انداخته
و بافعال و اعمال ریا پرداخته اند **بیت** نگارستان چین دانم نخواهد شد
خراب ای دل ∴ بنوک کلک مشک آمیز نقش خود نگار آخر ∴ نگارستان چین
مراد از مرتبهٔ عشق باشد یعنی مرتبهٔ عشق میدانم که قابل فنائیت و دران
مقام در آمده از کلک رنگ آمیز شوی درخور بر انگیز که بر صفحهٔ روزگار یادگار
بماند قوله از ان دیار یعنی از ملک تسخیری یا مراد از ملک عشق باشد **بیت**
روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر ∴ دل از جان برگرفتن عبارت از
بیقرار و بی آرام شدنست یا دل از جان برگیر ای دل را بمرتبهٔ جان رسان
یا دل از جان برگرفتن عبارت از مردن است **بیت** سیم و زر باز و بر
سیمبری دیگر گیر ∴ یعنی سیم و زر بده و بمقابلهٔ سیم و زر معشوقی را در آغوش
کن **بیت** بخت گر پشت کند روی زمین لشکر گیر ∴ ای پشتی کند نه آنکه ادبار
نماید چنانکه از ظاهر لفظ مفهوم است **غزل** روی بنما و وجود خودم از یاد
ببر ∴ وجود خود از یاد بردن عبارت از رفع انانیت و نفسانیت یا حصول
مرتبهٔ فنا و نیستی باشد و مطلع این غزل همچو مطلع غزل اول است **بیت**
زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات ∴ ای عنبر خام مراد از عنبر خالص دارند

توشه

تشبیه او بازلف در حق سیاهی و بو معاً باشد و اگر بمعنی عُود خام بود تمثیل
در حق بو فقط خواهد بود **بیت** مزد اگر میطلبی خدمت استاد ببر ٭ مزد بمعنی
اجر و ثواب باشد و استاد بمعنی معروف کما قال علی رضی الله عنه من علمنی
حرفاً فقد صیرنی عبداً یا مراد از مرشد باشد **غزل** ساقیا مایهٔ شباب بیار
یکدو ساغر شراب ناب بیار ٭ مایهٔ شباب ای مایهٔ جوانی مراد از شرابست
چنانکه در مصراع ثانی اجمال مصراع اول را بیان میکند و دور نیست که مایهٔ
شباب مراد از عشق و محبت باشد **بیت** داروی درد عشق یعنی می ٭
بیان هر دو مصراع بیت اول میکند **بیت** آفتابست و ماه باده و جام
در میان مه آفتاب بیار ٭ یعنی می مشابهت بآفتاب دارد و جام مشابهت
بماه پس در میان ماه ای جام آفتاب ای شراب انداخته بیار یا آنکه در
میان ماه و آفتاب ای در شب و روز بیار **بیت** غلغل بلبل ار نماند رواست
نغمهٔ بربط و رباب بیار ٭ در بعضی نسخ قلقل شیشه و شراب بیار وقوع
یافته بلبل مراد از اهل ظاهرست و غلغل مراد از قیل و قال ایشان و بربط و
شراب و رباب مراد از مرشدان کامل یعنی اگر قیل و قال علمای ظاهر
نماند رواست بیان حقایق و معارف مرشد ازو بمراتب بالاترست موجود
باید بود یا آنکه حقایق و محبت حق از مرشد و تحصیل عشق حقیقی ازو باید کرد و
بعضی از فضلا فرموده که غلغل بلبل مراد از اسباب و علایق دنیوی که موانع
سلوک طریق اند یعنی موانع محبت حق مندفع شدند و رواست که محبت حق
از مرشد حاصل کرده شود و فی قوله رواست اشاره است که تحصیل محبت با وجود
علایق حرامست **بیت** بزن این آتش مرا آبی ٭ یعنی آن آتش چو آب
بیار ٭ آتش اول مراد از عقل است که سبب افروزش عالمیان است و موجب
پختگی خامان آتش ثانی عشق و محبت باشد چه در خانهٔ هر که این آتش افروزد
تمام املاکش بسوزد چنانکه شاعری گوید **س** آتش که در دیار دلم شعله برفروخت

عزاز

غیر از متاع عشق تو ام هر چه بود سوخت ٭ و تقریر معنی آنست که ای ساقی
بر آتش عقل من که تمام افروزش و بسیار سوزش دارد آبی بزن و تابش و
گرمی ویرا از اشتعال باز کن و حاصل آنکه عشق فی الحقیقت آتشی است سوزنده
و غیر خود را ناچیز کننده و چون آبی است لطیف در اجزای وجود در آمده و
آتش عقل را کشنده بیار و بر آتش عقل من بریز و عقل را بگو که از ینجا بگریز و بعضی
از اهل فضیلت فرموده که آتش مراد از جهل یا شهوتست که بدن را همچو آتش
میسوزد و آب مراد از علم و یا عشق است که احیاء تن بدوست کذا فی لوامع
الاشراق **بیت** وصل او جز بخواب نتوان دید ٭ داروئی کوست اصل
خواب بیار ٭ ضمیر او راجع بمعشوق باشد و داروی اصل خواب مراد از
عشق یعنی ای ساقی وصل محبوب جز بخواب دیدن محالست و داروئی که
اصل خوابست محبتست که سالک را از آبادی هستی بویرانی نیستی کشند
بیار تا بوسیلهٔ آن وصال محبوب حقیقی دست دهد و بعضی از اهل فضیلت
فرموده اظهر آنست که داروی اصل خواب مراد از ادویهٔ علی العموم است که
موجب خوابست چنانکه در کتب طب مبیّن شده یا آنکه داروی اصل در
باب وصل که خوابست بیار چه حصول او در خوابست **غزل دیگر**
سرو بالا بلند خوش رفتار ٭ دلبر نازنین خوش گفتار ٭ دل ما برده
بعیاری ٭ از برای خدا نگاهش دار ٭ ظاهر آنست که این هر دو بیت
قطعه باشد یعنی ای سرو بالا بلند خوش رفتار دل ما را بعیاری بردهٔ و
بواسطهٔ خدا نگاهدار و تواند که دو بیت علیحده باشند و تقریر معنی مطابق او
باید کرد **غزل** شب قدرست و طی شد نامه هجر ٭ سلام فیه حتی مطلع
الفجر ٭ اقتباس از قول باریتعالی که در آخر انا انزلناه واقع شده یعنی امشب
شب قدرست که در میان من و تو هجر بود برطرف شد و در باب او صادق
قوله تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر **بیت** دلا در عاشقی ثابت قدم باش ٭ یعنی

هر چند تو بزنی مرا بسنگ و چوب و بدادن هجر ادب دهی من از رندی توبه
نخواهم کرد چنانکه شاعری گوید سنگ طفلان ملامت پران * در ره
عشق تازیانهٔ ماست بیت برآ ای صبح روشن دل خدا را * صبح روشن دل
مراد از صبح وصال است و دور نیست که مراد از معشوق یا مرشد باشد و تواند که
مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دارند بیت فان الربح والخسران
فی التجر * تجر بجیم عربی بمعنی تجارت باشد یعنی چنانکه در تجارت سود و زیان
باشد همچنین در عشق هم گاهی زیان باشد و گاهی سود که عبارت از جفا و لطف
معشوق است غزل صبا از منزل جانان گذر دریغ مدار * صبا مراد از مرشد
و جانان مراد از معشوق و عاشق مسکین مراد از مرشد علی العموم و یا کنایه از
نفس خود دارد بیت مسافران که بهمت کنند سیر بساط * اگر مسافران بمعنی سوداگران
باشد بساط مراد از زمین خواهد بود و اگر مراد از مسافران طریق سلوک بود بساط
مراد از بساط عشق خواهد بود غزل عید است و موسم گل و یاران در انتظار
ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار * یعنی ای ساقی بروی یار ماه ببین و
رسم است که چون ماه نو می بینند از و طلا و سیم و نحو آن که در شهور معین کرده اند
می بینند یا آنکه ای ساقی روی یار را ماه ببین ای همین روی یار ماه است
بیت دل در جهان مبند ز مستی سوال کن * مستی با شباع باید خواند
یعنی دل در جهان مبند ای مهر و محبت جهان گذران مکن و این سخن را از سالکی
در مقام سکر است سوال باید کرد چه او از جمیع تعلقات دنیوی حتی که از نفس خود
نیز در گذشته است یا یاء مستی مصدریه بود یعنی درستی این سخن معلوم باید کرد و
بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه معنی آنست که دل در جهان فانی مبند و از
مستی سوال کن یعنی از مرشدی کامل سوال کن مرتبهٔ سکر را چه دل از تعلق
جهان وقتی مستخلص خواهد شد که مرتبهٔ سکر را حاصل خواهد کرد و گرنه از تعلق
برطرف شدن متعذر است بیت ترسم که روز حشر عنان در عنان رود * تسبیح

شیخ

شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار * یعنی من میترسم که رند و شیخ در روز حشر مساوی
باشند یعنی شیخ که در ظاهر اعمال سرسبز تابع آنحضرتست صلی الله علیه و سلم با مرشد
در جزای اعمال و افعال متساوی باشند یا آنکه در ظاهر که سراسر متابعت آنحضرتست م
غالب آید چنانکه خود گوید ترسم که صرفهٔ نبرد روز بازخواست * نان حلال
شیخ ز آب حرام ما * و تحقیق این سخن گفته شد بیت گر فوت شد سحور چه نقصان
صبوح هست * از می کنند روزه گشا طالبان یار * سحور طعامی و شرابی که قبل
از صبح بقصد روزهٔ فردا خورند و در اینجا مراد از ریاضت و زهد که در مرتبهٔ اهل ظاهر
باشد و صبوح شرابی که بواسطهٔ دفع خمار بوقت صبح خورند و در اینجا مراد از احکام عشق و
محبت باشد و روزه مراد از دست باز داشتن از نعم دنیا و گشادن بوصال دوست
بود کما یقول الصوفیون الدنیا یوم ولنا فیه صوم عین القضاة در تمهیدات آورده
که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن طعام انا ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
و سقیهم ربهم شرابا طهورا و مقرر است که این صوم جز عارفانرا دست ندهد
مرد عارف چو یافت لذت قرب * نه بأکلش کشش بود نه بشرب * اکل و
شربش چه باشد انس بحق * دایم است او بذات مستغرق * لقمه از خوان
یطعمنی چینی * شربت از چشمهای یسقینی * و تقریر معنی حقیقی مصراع اول آنست
که اگر اعمال مرتبهٔ زهد و پرهیزکاری از دست رفت نقصان ندارد که اعمال مرتبهٔ
عشق که بمراتب از آن فایق است سالک را پیش میآید بیت حافظ چو رفت
روزه و گل نیز میرود * با یار می بنوش که از دست رفت کار * روزه ای
ایام روزه کما یقولون صوم ایام بیض ای ایام و لیالی بیض و در اینجا مراد از
ایام عشق و محبت و می مراد از محبت یعنی ای حافظ ایام پرهیزکاری آخر شد و
هنگام عشق و محبت پایان شده میرود با دوست عشق بدست آر و از ذوق
مشاهدات حظی بردار که عنان اختیار مدار کار و بار از دست میرود غزل
گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر * بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر * میخانه

مراد از عالم عشق یا مراد از عارف کامل باشد و رندان مراد از مرشدان
یا سالکان چنانکه در اکثر جا گذشت **غزل** نصیحتی کنمت بشنو و بهانه
مگیر ⁂ هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ⁂ ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر ⁂ احتمال دارد که نصیحت بیت ثانی باشد و
مصراع ثانی در بیت اول جمله معترضه باشد و احتمال دارد که مصراع ثانی پند و
نصیحت باشد و بیت ثانی مستانف باشد **بیت** نعیم هر دو جهان پیش عاشقان
بجو ⁂ که این متاع قلیل ست و آن بهای کثیر ⁂ فی قوله بجو حرف الظرف
کہ ست باشد محذوف ست یا آنکه بجو نخرند در واقع باشد چه این هر دو جهان
متاع قلیل ست و عشق که ایشان را حاصل ست متاع کثیر پس متاع کثیر را در عوض
متاع قلیل دادن کار خردمندان نیست یا این اشارت باین جهان باشد و
قلت او مستفاد از قول باری تعالی ست که قل متاع الدنیا قلیل و متاع کثیر مراد
از آنجهان که فانی و زایل شدنی نیست و کثرت از مقتضای آیة مذکور ست
بیت می دو ساله و محبوب چارده ساله ⁂ همین بس ست مرا صحبت
صغیر و کبیر ⁂ در اختیارات آورده که طبیعت شرابی که برو شش ماه گذشته باشد
آنرا شراب جدید گویند گرم و تر ست در دوم نشاط آرد و رنگ روی برافروزد
و بدن را فربه کند و قضیب را محکم گرداند و شرابی که برو شش ماه گذشته و
از یکسال بروز زیاده شده باشد آنرا متوسط گویند گرم ست در آخر دوم مایل است
بخشکی منی بیفزاید و باه برانگیزد و اشتها پیدا کند و هاضمه را یاری دهد و شرابی که
برو چهار سال گذشته باشد آنرا قدیم گویند گرم و خشک ست در سیم علی الصباح
تحلیل رطوبات بلغمی کند و حرارت غریزی را بیفزاید و بدن را قوی گرداند و
دل را فرح بخشد و شرابی که مابین متوسط و قدیم ست ای دو ساله یا دو و نیم
ساله یا سه ساله و نحو آن باشد آنرا عتیق گویند گرم ست در اول سیم و خشک ست
در آخر دوم رنگ رو نیکو گرداند و بدن را قوی سازد و ازالهٔ بخل و فکر فاسد کند

نوفا

لنوفا آرد انتهی کلامه و معنی حقیقی بیت مشهور آنست که می دو ساله مراد از قرآنست
باعتبار نزول او دو مرتبه اول تمام قرآن در شب قدر بحکم شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن در آسمان دنیا نازل شده دوم نزول بحضرت رسالت
بموافق نجماً نجماً و محبوب چارده ساله مراد از مرشد که بچهل سالگی رسیده باشد
یا باعتبار آنکه چارده چهل میشود یا آنکه چنانکه محبوب چارده ساله کامل باشد همچنین
چهل ساله بکمالیت سلوک میرسد و مرشد یا معنی معروف باشد یا مراد از حضرت
۵ رسالت یا مراد از هادی مطلق که حق سبحانه بود و صغیر تعلق بمی دارد و باعتبار
دو ساله و کبیر تعلق بمحبوب دارد باعتبار چارده ساله و دو رشیت که می دو ساله
محبتی باشد که از حضیض برآمده باوج رسیده باشد و محبوب چارده ساله
مراد از قرآن باعتبار مدت مدینه که اکثر قرآن در مدینه نازل شده و اکثر
حکم کل دارد یا مراد از ابتدای اسلام که از هجرت بود چه پیش از هجرت
کالعدم بود و استقرار و استحکام اسلام بعد از هجرت بظهور آمده و لهذا
تاریخ از هجرت اختیار نمودند **بیت** چه جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمان ست
که شعر حافظ ما بهتر از کمال و ظهیر ⁂ این بیت از زبان معشوق ست و تواند
که از زبان خواجه باشد بطریق التفات یا از جانب ممدوح باشد از روی
کمال قدردانی و عین محبت و مهربانی و یا از طرف سامع باشد بواسطهٔ خوبی
کلام لآلی نظام **غزل** یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور ⁂
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ⁂ این غزل در حالت قبض
ایراد یافته پس یوسف مراد از مشاهدهٔ تجلیات و کنعان مراد از دل
یا وجود سالک دارد و این مصراع بطریق ضرب المثل در بسیار جا وقوع بیابد
بیت چون ترا نوح ست کشتیبان ز طوفان غم مخور ⁂ نوح مراد از مرشد
طوفان مراد از کثرت حوادث یا نوح مراد از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و طوفان مراد از کثرت ذنوب چنانچه شیخ سعدی گوید **ع** چه غم دیوار

امت راکه باشد چو تو پشتیبان ؛ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان
یا نوح مراد از حفظ وحمایت وتائید وہدایت حضرت ایزد رحمان عظیم المنان
وطوفان مراد از وفور ضلالت وغوایت شیطان مردود ولعین ہر دو جہان
بیت در بیابان چون زشوق کعبه خواہی زد قدم ؛ سرزنشها گر کند خار مغیلان
غم مخور ؛ اگر معنی ظاہری مراد باشد ظاہرست واگر مراد از بیابان سلوک باشد
مراد از معشوق حقیقی خواہد بود وخار مغیلان مراد از طعنه وملامت اہل ظاہر
بیت ؛ گرچه منزل بس خطرناکست ومقصد ناپدید ؛ منزل مراد از دنیا یا مراد
از منزل سلوک ومقصد مراد از عرفان او باشد کتاب الزاد باب الالف
ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز ؛ سرو ناز مراد از معشوق باشد وتواند
که مراد از مرشد یا سالک دارند بیت آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون عود گو بر آتش سودا بسوز وساز ؛ یعنی ہمچو عود بر آتش سودا بسوز و
سازش کن یا آنگه بسوز وبساز بیت ؛ از طعنه رقیب نگردد عیار من ؛
چون زر اگر برند مرا در دہان گاز ؛ در عبد الالهی آورده که گاز بکاف فارسی
زای معجمه آلتی باشد که نعلبندان را بکار آید وعرب آنرا مقراض بقاف وصاد مهمله
خوانند ودر شرفنامه گفته مقراض که بدان زر ونقره برند وبمعنی لب بدندان
بریدن نیز آمده است وبکاف عربی موضعی باشد در گرد بیابان که شب
مردم وچهارپایان آنجا باشند کذا فی حل اللغات ودر ادات الفضلا آورده
که بمعنی صومعه باشد که بر سر کوه بود بیت از شوق آن حریم ندارد سر حجاز ؛
حجاز زمین مکه ومدینه وما ینضم الیهما من البلاد واو را حجاز از آن گویند که
حاجزست میان نجد او وبعضی ما عدای مکه ومدینه گفته اند بیت
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز ؛ تلمیح است بحدیث لا صلوة الا بحضور
القلب وتاویل حدیث که مراد از نفی فضیلت است یعنی صلوة کامل نیست
لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ولا صیوم لمن لم ینو فی اللیل وغیر ذالک من

الاحادیث غزل برنیامد از تمنای لبت کامم ہنوز ؛ وقوع این کلام
در حالت قبض است بیت از خطا گفتم شبی زلف ترا مشک ختن ؛ میزند
ہر لحظه تیغی زان بر اندامم ہنوز ؛ فاعل میزند زلف است یا موی من بر اندام
من تیغ میزند که این تشبیه خوب نکردی بیت ای بلدل را بوی جان
میآید از نامم ہنوز ؛ جان بمعنی معروف باشد یا مراد از معشوق بود چون
نام من بر زبان معشوق میرود ایشان از ذکر نام من پی بمعشوق میبرند بیت
جان که در تن مرده روان بیاید باز ؛ یعنی چون از فراق تو جان من از تن رفته
بیا تا آن جان باز بجای خود آید یا آنگه تو بمنزله جان منی واز تن من بیرون
رفته بیا تا جان در تن من باز آید یعنی تو بمثابه جان در تن من آیی واز غم و
اندوه فرقت برہانی بیت بدان مثل که شب آبستن است دور از تو
ستاره میشمرم تا که شب چه زاید باز ؛ یعنی بدان مثل که شب آبستن
واقع است وحامل حادثات وستاره میشمرم وتمام شب درین خوف و
خطرم که از شب چه زاید وچه حادثه ام روی نماید در دوری وجدایی از تو
که موجب پریشانی است یا آنگه دور باد این حالت از تو که محدث چنین پریشانی
وپراگندگی است غزل بیا وکشتی می در شط شراب انداز ؛ غریو وولوله
در جان شیخ وشاب انداز ؛ کشتی می مراد از وجود یا دل سالک باشد و
شط مراد از دریای وحدت یا مراد از محبت وشیخ وشاب مراد از جهانیان
وعالمیان یا اہل ظاہر یا سالکان که بعضی از افراد جوان اند وبعضی پیر وترک
ذکر طفل بواسطه عدم اعتداد بشان اوست بیت مرا بکشتی باده در
افکن ای ساقی ؛ که گفته اند نکوئی کن ودر آب انداز ؛ یعنی در کشتی
من ای در پیاله من باده افکن یا آنگه مراد کشتی که در و باده باشد افکن
که گفته اند نکوئی کن ودر آب انداز یعنی اگر نکوئی خواہی کرد ودر آب
خواہی انداخت ہم نکوئی ضایع نخواہد شد بلکه نتایج وثمرات خود را نیز

ظاهر خواهد نمود و این مثل مشهور است یا آنکه این مثل گفته اند ما صدق علیه و
همین آب ای شرابست نه آب متعارف **غزل** حال خونین دلان که
گوید باز ؛ خونین دلان عاشقان باشند و روا باشد که مراد از مرشدان
کامل دارند که از مشقت و ریاضت قطع منازل وطی مراحل سلوک خونین
دل شده اند **بیت** هر که چون لاله کاسه گردان نیست ؛ یعنی چنانچه لاله
کاسه گردان نیست وی نیز کاسهٔ خود را نمیگرداند بلکه در موضع خود مستقر و
مستقل است یا آنکه چنانکه لاله را مردمان در دست گرفته میگردانند یا بوزیدن
باد میگردد و همچنان نیست **بیت** بس که در پردهٔ چنگ گفت سخن ؛ ببرش
زلف تا نگوید راز ؛ در بعضی نسخ نموید بدل نگوید واقع شده ای گریه
نکند که گریهٔ او مفضی بکلام است و معنی حقیقی آنکه پرده کنایه از ستر حقیقت است
که اظهار آن مخالف اهل طریقت باشد و چنگ کنایه از عامی است که اسرار
عشق را افاش میکند و زلف کنایه از جذبهٔ اوست یعنی بس که در پردهٔ ستر
حقیقت عارف کامل سالک را در حالت جذبه سخن کرد جذبهٔ او را قطع کند
از حالت سکرش بصحو اندازد تا افشای راز نکند که خلاف حال سلف و خلف
باشد و بعضی از اهل فضیلت فرموده که پرده در حالت ارادهٔ معنی مجازی
احتمال دارد که مراد از سرود باشد و احتمال دارد که مراد از مسترشد باشد یعنی
در پرده سخن گفت تا همه کس گفتار او را افهمند مگر آنکه عالم گفتار او بیند و از مجاز
بحقیقت پویند **بیت** جز فلاطون خم نشین شراب ؛ سر حکمت بما که گوید
باز ؛ افلاطون نام حکیمی است رئیس حکما و اشراقیین که خم را زیر زمین
دفن کرده و دران نشسته اسرار عالم معلوم میکرد و بعضی از خم مراد رصد
داشته اند و ارسطو که رئیس حکمای مشائین و از تلامذهٔ افلاطون است و
سید السند قدس سره در حواشی شرح مطالع فرموده که سعادت عظمی مر
نفس را معرفت صانع بصفات کمال است و طریق این معرفت بر دو وجه است

اول

اول طریقهٔ اهل نظر و استدلال است دوم طریقهٔ اهل ریاضت و مجاهده سالکان
طریق اول اگر ملتزم ملتی از ملل انبیا باشند ایشان را متکلمین گویند و اگر ملتزم
ملتی از ملل نباشند ایشان را حکما و مشائین گویند و کذا سالکان طریق ثانی اگر
در ریاضت یا خود موافق احکام شریعت باشند ایشان را صوفیه خوانند و اگر
موافق شرع نباشند ایشان را حکما و اشراقیین نامند و تحریر معنی حقیقی آنست که
افلاطون مراد از مرشد است و مرشدی که از و معارف و حقایق ظاهر شود
بفلاطون تشبیه میدهند و معارف و حقایق او را بخم و حکمت مراد از حقایق و
معارف الهی است یعنی مرشد کامل که خم نشین عشق و محبت است اسرار الهی و
حقایق نامتناهی بما که از گروه سالکانیم که بنماید و ما را از ما که رباید **غزل**
خیز در کاسهٔ زر آب طربناک انداز ؛ پیش از آنکه که شود کاسهٔ سر خاک انداز ؛
کاسهٔ زر مراد از پیاله است که اکثر معاشران از زر ساخته بشرب می بدو مشغول
میشوند و در بعضی نسخ بجای زر سر واقع شده است و آب که بمعنی می باشد مراد
از و عشق و محبت است و تقریر معنی آنکه روح مجید یا قلب قالب یا مرشد بمسترشد
میفرماید که ای رشید ابر خیز و ترددی نما و در کاسهٔ زر که عبارت از دل باشد یا
در کاسهٔ سر خود می عشق را بینداز پیش از آنکه بمیری و کاسهٔ سر خاک شود و حاصل
آنکه حصول عشق و محبت در همین نشاهٔ باشد فقط هر چه حاصل شد حاصل شد و
هر چه باقی ماند باقی ماند پس باید که در عشق سعی بلیغ نمائی و محبت حق گرائی
بیت دل ما را که سر زلف تو چون مار گزید ؛ از لب خود بشفاخانهٔ تریاک انداز
یعنی بوسه بده یا متکلم شو که کلام تو در حق من بهتر از تریاک است و مؤید همین
بیت است **بیت** ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند ؛ آتشی از جگر جام در
املاک انداز ؛ این مزرعه مراد از دنیاست که محل زراعت آخرت است و
آتش عبارت از عشق و محبت و جگر جام کنایه از باطن مرشد و تقریر معنی آنست که
نزد عقل مبرهن است که ملک دنیا ثباتی و بقائی ندارد پس ای هر کدام مسترشد

آتش عشق از باطن مرشد کامل و استفادهٔ محبت حق ازو باید کرد و اسباب دنیوی
که دل را از توجه بحق منع نموده و از رجوع بحق نفی فرموده باستعانت و استمداد
مرشد رفع و دفع باید ساخت **بیت** عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز **بیت** عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
خاموشان :: مراد از مردگان پس وادی خاموشان کنایه از قبرستان و مزار
باشد یا مراد از سالکان باشد که از طول زمان در گذشته بمقام و کلبهٔ نسیان
پیوسته اند یعنی عاقبة الامر وادی استقرار من منزلگاه خاموشانست یا آنکه
عاقبت ای انتهای وادی من منزل خاموشانست **بیت** وین قبا در ره
آن قامت چالاک انداز :: ای مانند قبا شده یا لباس قبا را دور انداز
غزل دلم ربوده لولی وشی است شور انگیز :: دروغ وعده و قتال
وضع و رنگ آمیز :: درین بیت جمیع اوضاع و اطوار معشوقان بیان فرموده
بیت فرشته عشق نداند که چیست بحث مکن :: بحث در معنی تفتیش و تفحص باشد
و در عرف اثبات محمول بموضوع بود و درین بیت تلمیح است بایهٔ انا عرضنا
الامانة الآیه و تقریر معنی آنست که فرشته عشق را نمید اند یعنی از حقیقت عشق
واقف نیست زیرا که از کلام مجید معلوم شده که عشق خاصهٔ انسان است و ملک
غیر او را از عشق تمتعی نیست و بعضی از اهل فضیلت فرموده که فرشته معنی لفظ
عشق را نمیداند یعنی آنچه در تحقیق معنی لفظ عشق انسان خوض نموده از ملایکه
بوجود نیامده و این تمام مبالغه باشد و از ینجاست که ائمهٔ سنت و جماعت کرم
الله تعالی وجوههم اتفاق نموده اند برانکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
که آدمی صفتی از فلک گرو بردی :: که سجدگاه ملک خاک آدمی زاد است
فاما در عوام بشر و عوام ملک خلاف کرده اند و بعضی عوام بشر کرده اند چنانکه در
کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شک نیست
که خواص ملک از عوام بشر افضل اند و تفصیل این سخن در لوامع الاشراق مسطور است
بیت غلام آن کلماتم که آتش انگیزد :: ای باعث عشق و محبت شود یعنی

کلمات حقایق و معارف که از مرشد و سالک در وجود آید یا از هر کسی که وقوع یابد
غلام آن هستم ای معتقد و مرید آنم و بعضی از شارحان اهل را در ما قبل کلمات
مقدر کرده اند و تعبیر از مرشد و مسترشد نموده **بیت** که جز ولای توام نیست
هیچ دست آویز :: در عبد اللهی آورده که ولا بفتح اول دوستی و پیوند بود و
بالکسر بمعنی وقت باشد چنانکه گویند در ینولا و در ینجا معنی اول مراد است **بیت**
بشکر آنکه بحسن از ملک ببردی گوی :: گوی بردن عبارت از غالب آمدنست
خطاب بمعشوق یا بمرشد است و اشاره بانکه خواص انسان افضل است از
خواص ملک و عوام انسان بهتر از عوام ملک کما عرفت ایضا **بیت**
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز :: اشاره بانکه وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب آخر چنانکه شاعری گوید **بیت** ترا هر دم گشد پندار هستی :: سوی ظلمت
سرای خود پرستی :: خودی کفر است نفی خویش کن زود :: که جز حق در حقیقت
نیست موجود **غزل** صبا ز مقدم گل راح روح بخشد باز :: روح تواند که
بضم باشد یعنی صبا از مقدم گل بادهٔ راحت بخش یا بادهٔ روح پرور بازی بخشد
بیت چو غنچه سر دهانش کجا نهان ماند :: در ینجا مراد از سر مخفی باشد چنانکه
جامی گوید **بیت** عارفان کان جوهر جان سفته اند :: سر مخفی را دهانش گفته اند
و نسیم مراد از مرشد یعنی همچو غنچه سر دهان معشوق مخفی است و باد صبا ای مرشد
او را بیان می سازد کجا از دل من مخفی ماند که مرشد محرم اوست و علی
الدوام اسرار معارف و حقایق را بیان است **غزل** منم که دیده بدیدار
دوست کردم باز :: چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز :: کارساز و
بنده نواز مراد از حق تعالی است یا مراد از دوست که در مصراع اول واقع
شده **بیت** که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز :: مرد راه مراد از سالک
یا آنکه مرد راه از نشیب و فراز نیندیشد **بیت** من از نسیم سحرگه چه طرف بربندم
چو سرو راست درین باغ نیست قد دراز :: معنی حقیقی آنکه نسیم سحرگه مراد

ازدم واپسین است و سرور است مراد از طریقه که مرشدان دین و هادیان
راه یقین دارند یعنی از دم واپسین خویش چه محبوبه حاصل کنم که موجب رجا
بود یعنی چون راست روان و مرشدان هیچ یک درین باغ محرم راز نیست
و در بعضی نسخ من از نسیم سخن چین وارد شده یعنی من از مقلدی که حالات
سلف و خلف بمقال آورده و از روی تقلید خود را بدان نامزد کرده چه محبوبه
حاصل کنم که کسانی که از محمود العاقبت آگاه اند درین باغ دنیا محرم راز نیستند
و از عاقبت خود میترسند ؎ از هیبت این دو راه خون شد دل من ؛
تا خود بکدام راه بود منزل من ؛ بلبل بوستان سخن طرازی و عندلیب
گلستان معنی پردازی شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه میفرماید ؎ بحشر دو
خواهند بودن فریق ؛ ندانم کدا این وهندم طریق ؛ در آن جای پاکان
که پرسند قول ؛ اولو العزم را تن بلرزد ز هول ؛ بجایی که دهشت خورند
انبیا ؛ تو عذر گناهان چه داری بیا ؛ بیت غرض کرشمهٔ حسن است ورنه
حاجت نیست ؛ جمال دولت محمود را بحسن ایاز ؛ معنی حقیقی آنکه دولت
محمود مراد از دولت واجب الوجود است و ایاز کنایه از انسان یعنی غرض
اظهار صفات کمال است و گرنه ان الله لغنی عن العالمین واجب تعالی را
بآفرینش عالم هیچ احتیاج نیست بیت غزل سرایی ناهید صرفهٔ نبرد ؛
در آن مقام که حافظ برآورد آواز ؛ ناهید نام زهره که آنرا مطربهٔ فلک خوانند
بواسطهٔ خوش خوانی و خوش گویی این نشأهٔ دنیا از تاثیر اوست چنانکه در
کتب حکمت مصرح شده غزل مستم از بادهٔ شبانه هنوز ؛ بادهٔ شبانه
مراد از محبت که در روز الست نصیب مردم شده است یا مراد از هنگام استرشاد
مرشد بیت دُرّ دریای عشق میطلبی ؛ دُرّ دریا اضافت بیانیه است
یا مراد از معشوق یا مراد از خلاصهٔ عشق که وصال است بیت میکند یار
برکرانه هنوز ؛ ای میشود یا جا دور را برکرانه میکند غزل هزار شکر که

دیدم

دیدم بکام خویشت باز ؛ خطاب بمعشوق است یا مرشد یا سالک بیت
چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت ؛ که کرد نرگس شوخش سیه بسرمهٔ ناز ؛
معنی حقیقی آنکه نرگس کنایه از نتایج اعمال است که بفرصت و مرور از بطون
بظهور آورده و ناز مراد از قوت دادن معشوق است عاشق را بر سعی و
جهد و تقریر معنی مجازی آنست چه آشوب و غوغا بود که مشاطهٔ قضا و قدر
انگیخت که چشم سیاه محبوبان را بسواد سرمهٔ ناز آمیخت چنانکه شاعری گوید
چشم تو چون غمزه نهانی کند ؛ سرمه در ان چشم گرانی کند ؛ دیگری گوید
یکی چشم سیه داری دوم سرمه چرا کردی ؛ بلا اندر بلا کردی تو دانی و خدای تو
دو ور نیست نکه نرگس کنایه از دنیا باشد و تقریر معنی حقیقی آنکه چه فتنه بود که مشاطهٔ
قضا انگیخت و ظاهر ساخت که در چشم جهانیان او را بدین زیب و زینت
افروخت یا آنکه چه آشوب و غوغا بود که مشاطهٔ قضا و قدر ظاهر کرد که نتایج
اعمال را که سبب مشاهدهٔ جانان است در چشم عاشق جلوه داد و از عالم و
عالمیان او را برطرف ساخت حاصل آنکه عاشق را قوتی بخشید که حمل امانت
بروی آسان گردید بخلاف سایر عالمیان چه عشق از ثواب و عقاب نظر
دوخته جز طلب کمال و رضای معشوق نباشد بیت به نیم بوسه دعایی
بخر ز اهل دلی ؛ که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز ؛ بوسه در اصطلاح
اهل تصوف مراد از استعداد قبول کلام صوری و معنوی و نیم بوسه مراد
از پارهٔ استعداد باشد یعنی ای مرشد شرحی از استعداد قبول کلام
معنوی که عبارت از وحی خفی باشد کرامت فرما و دعایی از اهل دل خرید
نمای که دعای اهل دل کید و مکر دشمن از جان و تن تو باز دارد کتاب
السین باب الالف ای صبا چون بگذری بر ساحل رود ارس ؛
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ؛ منزل سلمی که بادش هر دم
از ما صد سلام ؛ پر صدای ساربان بینی و پر بانگ جرس ؛ محمل جانان ببوس

انکه بزاری عرض دار ∴ کز فراقت سوختم ای مهربان فریادرس ∴ رُودارس نام رُودی ست در ملک بالا وسلمی نام معشوقه ومحمل بفتح میم اول وکسر میم ثانی وکسر میم اول وفتح میم ثانی هودج بزرک باشد که زنان دران نشینند چون بسفر روند ومحامل جمع وجرس بفتحتین چیزی که ازبرای آواز در کردن حیوانات بندند وبفتح اول وسکون ثانی آواز ضعیف جروس جمع کذافی جل اللغات وباید دانست که بیت ثانی مبتداست وبیت ثالث خبر اوست یعنی اکر در منزل سلمی صدای ساربان وبانک جرس را بیابی محمل جانان ای سلمی را برسیده بخدمت وی عرض کن که از فراقتو سوختم ای مهربان فریادرس یا انکه ای مهربانِ فریادرسنده از فراقتو سوخته **بیت** طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند ∴ وز تحیر دست بر سر میزند مسکین مکس ∴ طوطیان مراد از مرشدان وسالکان ومسکین مکس مراد از اهل ظاهر یا اهلد نیا **بیت** نام حافظ کر برآید بر زبان کلک دوست ∴ از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس ∴ قوله اکر حرف شرط برآید فعل شرط وجزاء شرط محذوفست یعنی اکر برآید خوبست یا مصراع ثانی جزاء شرط باشد **غزل** جانا تراکه کفت که از حال ما مپرس ∴ وقوع این کلام در حالت قبض است **بیت** زانجاکه لطف شامل خلق کریم تست ∴ جرمی نکرده عفو کن وماجرا مپرس ∴ باید دانست که اکر بجای نکرده کذشته باشد چنانکه در بعضی نسخ است واکر نکرده باشد چنانکه در اکثر نسخ است متوجه می شود که عفو بعد از وقوع جریمه است وجرمی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشد عفو او چکونه متصور شود وبعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه این سخن بوجوه است اول انکه جرم نکرده عبارت از جرمی است که در ارادهٔ قلب باشد واز جوارح واعضا بظهور نیامده وعلما را درین کناه اختلافست فقها میفرمایند مادام که این کناه از قوه بفعل نیاید مرید ماخوذ نیست مطلقا ومتکلمین کویند اکرچه بفعل نیامده مرید ماخوذ است از جهت سوء اراده

کمافی

کمافی قوله علیه السلام انما الاعمال بالنیات ومحققان میفرمایند که اکر باراده قصد باشد ماخوذ است واکر بی اراده بود کما خطر خطره ماخوذ نیست دوم انکه جرم نکرده عبارت از کناهی باشد که در زمان آینده بوقوع خواهد پیوست چنانکه در بعضی از تفاسیر در معنی آیه فاغفرلنا ذنوبنا وکفر عنا سیاتنا آورده اند بیامرز کناهان ما را مراد از کناهان کبایر است یا مطلقا کناهان کذشته و در کذران بآمرزش از ما بدیهای ما را مراد از صغایر است یا کناهان آینده سیوم انکه عفو موقوف بر وجود جریمه نیست چنانکه حق سبحانه پیغمبر خود را میفرماید عفا الله عنک الآیه یعنی عفو کند ترا ای محمد حق سبحانه کناهان تو وحال انکه ایشان از کناهان معصوم اند کما بیّن فی محله و در بعضی از تفاسیر آورده که این دعاست در حق پیغمبر علیه السلام پیوقوع کناه وعادت مردم است که دعا کنند بعفو ومغفرت کسی را که از وخطایی صادر نشده باشد مثلا یکی تشنه را آب میدهد و آن تشنه در باب وی کوید غفر الله لک ویا در جواب عاطس میکوید یرحمک ربک چهارم انکه جرم نکرده مراد از جرم صغیری است یعنی جرمی که در مادهٔ او عدم فعل صادق آید وآن جرم نیست الا صغیر وبعضی از فضلا کفته که جواب این اعتراض بر دو وجه است اول انکه اکر بندهٔ خود را فرماید غفرت لک ما یجری منک من الذنوب عفو نیست بلکه وعدهٔ کریمی عفو است که بعد از وقوع آن کریم بالفاظی وعدهٔ خود ثابت آید کمافی قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر هر منزلتی که آنسرور را نامزد شده اتباع او سالکان را لازم است دوم انکه چیزی در بنجا مقدر کرده آید یعنی جرم امری که نکرده ام وحکم صاحب بجا نیاورده ام وتوضیح او آنست که جرم بر دو کونه باشد یکی جرم امر دوم جرم نهی وجرم امر انکه فرمودهٔ حق را بجا نیاورده وجرم نهی انکه منهی عنه را بفعل آرد یعنی امری که امتثال آن بجا نیاورده ام عفو فرمای وماجرای آن مپرس که بفعل آن مامور بوده ام واین هر دو جواب ضعیف اند فقد بر **بیت** نقش حقوق صحبت واخلاص وبندکی ∴ از لوح

[illegible]

سینه پاک کن و نام ما مپرس ∴ درین خطاب بجانان ست یعنی اگر میخواهی که چشم التفات از ما برداری و حقوق صحبتی که ما داشتیم و نقوش اخلاص و بندگی بر صفحهٔ خاطر تو میکاشتیم و خدماتی که از ما بوجود آمد بر دل تو ثبت شده اول آنرا از لوح خاطر بشوی انگاه نام ما مپرس ولیس فلیس و احتمال ست که خطاب بدل باشد یعنی ای دل برو خو کن و نام دوا مپرس و چون در دل خطرات فاسد وارد شود بواسطهٔ کسر و تکسر آن خطرات بدل نصیحتی کرده که نقش حقوق آدمیت و اخلاص و بندگی که موجب اعجالبت از لوح سینه پاک کن و هر گز بخاطر میار که بنده را بندگی درکار ست ورد و قبول بید قدرت پروردکار ست و درین بیت تلمیح ست بحدیث ان فی قلب ابن آدم لمتان لمة من الملک ۵
لمة من الشیطان کذا فی بعض الفضلا بیت ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ∴ جواب سوال مقدر است و تقریرش اگر اگر کویند خواجه بداستان جنگ و جدل چنانکه داستان سکندر و دارا ست مشغول نشده بلکه در بیان حکایات مهر و وفا بسیار کوشیده چنانکه شیخ سعدی نیز ازین گونه اعراض کرده اند و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درینجا تعریض بر خواجه نظامی ست که ایشان بداستانهای دارا و سکندر اشتغال داشته اند و بیان عشق و محبت پرداخته اند بیت از دلق پوش صومعه نقد طرب مجوی ∴ دلق پوش صومعه مراد از صوفی یا اهل ظاهر ست و نقد طرب مراد از احوال اهل الله یا کلام معارف و حقایق غزل درد عشقی کشیده ام که مپرس ∴ درد عشق مراد از دردی ست که در راه عشق از غم و اندوه و نحو آن حاصل میشود بیت سخنانی شنیده ام که مپرس ∴ یعنی سخنهای حقیقت که اظهار آن در شریعت ممتنع ست یا آنکه حکایت از زبان مرشد بود یا از زبان مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا ابو هریره رضی الله عنه باشد کما عرفت بیت وارم از زلف سیاهش گله چندانکه مپرس ∴ زلف سیاه مراد از دنیا باشد یا

کنایه

کنایه از مصنوعات یا مراد از جذبهٔ لطف چنانکه در بسیار جا مذکور شد بیت کفتمش زلف بخون که شکستی گفتا ∴ حافظ این قصه دراز ست بقرآن که مپرس در هدایه آورده که قسم بغیر الله چنانکه نبی و کعبه و قرآن جایز نیست کما فی قوله علیه السلام من کان منکم حالفا فلیحلف بالله و این جواز وقتی ست که بکوید والنبی والقرآن اما لو قال انا بری منه یکون یمینا لان التبری منهما کفر و درینجا مراد تبری قرآن خواهد بود تا در شریعت غرا درست آید و تقریر معنی اگه من از معشوق حقیقی هنگام استماع سوال کردم که دنیا که عبارت از کثرت آفات و حوادث ست بچندین شیون و فنون بواسطهٔ چه پرداختی و برای خرابی که مزین ساختی در جواب فرمود که این قصه دراز ست که قسم قرآن که بمعنی مذکور که این را مپرس که در ضمن این اسرار بسیار ست که عالم او نیست مکرار باب اخبار بیت دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس ∴ در عبد اللهی آورده که بخت بمعنی طالع بود و گفته اند که بخت در هنا و بنده رفته از نیکی و بدی و استعمال او در نیکی ست و قیل که بخت و نصیب یکی ست و بعضی تفریق کرده اند که معنی نصیب بهره بود و بهره از سبب بخت باشد نه عین بخت و در بعضی کتب آورده که بخت نام پادشاه جباری بود و تقریر معنی اگه ای دل رفیق سفر خواه سفر مجازی خواه سفر حقیقی بخت نیکو خواه تو کافی ست یا آنکه ای دل همین رفیق سفر بخت نیکو خواه تست غزل دیگر گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس ∴ گلعذار بمعنی معشوق و تواند که مراد از مرشد بود بیت ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس ∴ یعنی ما اعمال نداریم که بمقابلهٔ او قصر فردوس بما دهند پس دیر مغان که بعوض اعمال دهند ما را بس بود و این معنا النفس گفته بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ∴ یعنی چنانکه آب جوی بسرعت میرود و عمر عزیز همچنان بسرعت میرود یا آنکه چون آبجوی عمر خود را که میگذرد ملاحظه کن حافظ از مشرب رندان گله بی انصافی ست ∴ مشرب رندان مراد از طریقت یا مراد از عشق یعنی ای حافظ اظهار گله از مشرب کار شخص رند بی انصافی است

و شکایت ازان شرب پیمانهٔ [illegible]

یا آنکه ای حافظ تو که کلمهٔ بیکسی از مشرب رندان از جملهٔ بی انصافی است یا آنکه
از حکم و امر مذهب رندان اظهار کلمهٔ بی انصافی است **کتاب الشین باب الالف**
اگر رفیق شفیقی درست پیمان باشی ✿ حریف حجره و گرمابه و گلستان باشی
یعنی اگر رفیق شفیقی با معشوق درست پیمان باش و حریف حجره و گرمابه و گلستان
باش یعنی در هر جا که باشی با معشوق حریف باشی و از وجد انشوی که اینما تولوا
فثم وجه الله ازین معنی مخبر است یا آنکه اگر رفیق شفیقی با شیخ خود درست پیمان
باش و بنوعی خصوصیت و یگانگی با وی بدست آر که در حجره و گرمابه و گلستان
او ترا یار بود **بیت** گرت هواست که با خضر همنشین باشی ✿ نهان ز چشم
سکندر چو آب حیوان باش ✿ یعنی ای سالک اگر ترا هوا و محبت است که با خضر
علیه السلام همنشین شوی و حضور پر نور السرور مجلس او ترا دست دهد باید که از چشم
سلاطین زمانه و ابنای دنیا که بمثابهٔ اسکندر است مانند آب حیوان پنهان گردی
یا آنکه اگر ترا هواست که با شیخ که بمثابهٔ خضر است همنشین گردی باید که از چشم سکندر
مانند آب حیوان مخفی شوی **بیت** دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ✿ صید حرم
مراد دل سالک یا روح یا جسد اوست **بیت** تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو
خیال کوشش پروانه بین و خندان باش ✿ یعنی ای معشوق تو شمع انجمن
هستی پس یک زبان و یک دل باش یعنی چنانکه بزبان بر عاشقان لطف و رحمت
مبذول میداری بدل نیز همچنان کن و خیال کوشش عاشق که بمثابهٔ پروانه است
بین و خندان باش یا آنکه ای شیخ تو شمع انجمن هستی پس یکزبان و یکدل
شو یعنی آنچه از توبه و وصیت و تلقین بزبان فرمودی از دل نیز بفرمای یعنی
از باطن خویش همت مبذول کن که شاید از سبب آن همت حق سبحانه مرا توفیق
عطا کند تا از امضای فردای آن تهاون نکردم یا آنکه ای سالک تو شمع انجمنی
زیرا که انجمن خلایق از پهلوی تو روشن است پس باید که یکدل و یکزبان شوی
یعنی ذکری که از زبان گویی از دل نیز همچنان گویی چنانکه شاعری گوید

ای من غلام آنکه دلش با زبان یکی است **بیت** هم مشام و دلم از زلف سمن
سای تو خوش ✿ یعنی گلستان خیال من از تو پر نقش و نگار است که انواع
اشکال و نقوش گلها و رو مشکل و منقش میشوند و مشام و دل من از بوی زلف تو که
ساینده سمن است که عبارت از زلف خوب تست خوش است یا آنکه گلستان خیال من
از تصور رخ تو پر از انواع نقش و نگار است و مشام و دل من از بوی زلف سمن سای تو
خوش است **بیت** در ره عشق که از سیل فنا نیست گریز ✿ کرده ام خاطر خود را
بتماشای تو خوش ✿ یعنی در راه عشق که از سیل فنا و عدم گریز نیست و من با وجود
آن سیل فنا پای رضای خود را در وی نهاده ام از آنکه خاطر خود را بتماشای
تو خوش کرده ام و پای خود را در ان راه نهادن محال است یا آنکه در راه عشق
که از سیل فنا گریز نیست من در ان راه افتاده ام خاطر خود را بامید بقا و تمنای
لقا خوش کرده ام از آنجا در ان راه افتادم **بیت** در بیابان طلب گرچه
ز هر سو خطر است ✿ میرود حافظ بیدل بتمنای تو خوش ✿ یعنی در بیابان طلب
اگرچه از هر سو خطر است ولیکن حافظ بیدل بتمنای و خیال تو خوش میرود و از ان
خطر باک و هراس ندارد **غزل دیگر** ای دل غلام شاه جهان باش و شاد باش ✿
شاه جهان مراد از امیر المؤمنین مرتضی علی رضی الله عنه یا ممدوح و آنرا که دوستی و
محبت علی نیست کافر است یعنی کافر نعمت زیرا که نعمت معرفت از مرتضی
علی بر عالم و عالمیان فایض شد یا کافر از روی تهدید گفته چنانکه قول امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه هلک فی اثنان محب مفرط و مبغض مفرط شاهد این
معنی است **بیت** کو مرشد زمانه و کو شیخ راه باش ✿ کو تواند که بکاف
فارسی باشد و تواند که بکاف عربی باشد بدانکه محبت و دوستی امیر المؤمنین
علی رض فی حد ذاته ممنوع نیست بلکه وقتی ممنوع است که مقترن ببغض شیخین
با سایر صحابه باشد رضی الله عنهم پس اگر در صمیم قلب محبت و دوستی آنحضرت را
جای دهد هیچ محذوری نیست **بیت** از خارجی هزار بیک جو نمیخرند ✿

برزبان گوید
پیش شاه باد انشی در زبان صباست نشست
یکزبان و یکدل و یکرنگ صبا نشست
و سلطان العارفین و برهان المحققین
مقرب درگاه ربانی و واقف اسرار
سبحانی قطب معروف و نامی و
شیخ موصوف و گرامی حضرت
بایزید بسطامی قدس الله سره الساری
بطریق پند و نصیحت میفرماید
کردار خدا مطلع دل جو باشی
و الا گاه بی گاه [illegible]
حرام که چو صبح صادق [illegible]
خورشید صفت [illegible]

امیر المؤمنین

یعنی چنانکه از زاهدی از هزاران بیک جو نمیخرند **بیت** حافظ طریق بندگی شاه
پیشه کن ∴ شاه مراد از امیرالمؤمنین علی ست رض یا ممدوح ست **بیت**
بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش ∴ یعنی ای معشوق یا ای شیخ از حجاب
ستر یا از جور و جفا یا از سفر بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش زیراکه آن
دلمن از غم فراق تو یا از جفا و ستم یا از غیبت تو تنگ شده پس اورا بوصال
یا للطف و مهر خود مشرف کردان تا وسیع و کشاده کردد **بیت متن**
زان باده که در میکدهٔ عشق فروشند ∴ ما را دو سه ساغر بده و کو رمضان
باش ∴ یعنی ای معشوق یا ای شیخ از ان بادهٔ معرفت و محبت که در میکدهٔ
عشق که عبارت از خانقاه شیخ یا عالم جبروت ست میفروشند دو سه ساغر مرا
بده کو رمضان باشد و حاصل آنست که هرچند در رمضان خوردن باده ممنوع ست
ولیکن ساغر معرفت و محبت در رمضان ممنوع نیست بلکه متمم و مکمل اوست
بیت در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ∴ جهدی کن و سر حلقهٔ
رندان جهان باش ∴ یعنی در خرقهٔ وجود خویش چون آتش عشق و محبت
زدی ای عارف سالک پس جد و جهد کن و سر حلقهٔ رندان جهان باشی که
در خرقهٔ خویش آتش زده اند و غبار ماسوی الله را سوخته اند **بیت متن**
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش ∴ ای درج محبت بهمان مهر و
نشان باش ∴ در کنز اللغات آورده که درج آنرا کویند که زنان دو کپ چرخ
دران نهند و صندوقچهٔ که دران درّ و مروارید و مثل آن نکهدارند یعنی
از حسرت فراق یا عدم وصول بآن لعل روان بخش دل من خون شد
پس ای درج محبت تو بهمان مهر و نشان باش یعنی چنانکه پیش ازین
با مهر و نشان بودی که هیچکس آن مهر و نشان را نشکسته و بآن درج نرسیده
اکنون نیز همچنان باش که هیچکس تو نرسد یا آنکه بهمان مهر و نشان خون
اشک باش که هیچکس بتو نرسد مادام که دل خود را خون نکند **بیت**

کو در

کو در نظر آصف جمشید مکان باش ∴ آصف جمشید مکان مراد از
معشوق یا شیخ یا ممدوح **غزل دیگر** بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش ∴
ببوی گل نفسی همدم صبا میباش ∴ یعنی در زمانه که لاله پیدا شود و آن زمان
بهار است یا در هنگامی که لاله در باطن تو بشکفد قدح شراب محبت و معرفت
بگیر و بی ریا میباش و ببوی گل نفس یا ببوی گل همدم نفس صبا میباش **بیت**
نکویمت که همه سال می پرستی کن ∴ سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش
باید دانست که حکما گفته اند که در تمام سال که عبارت از فصول اربعه است
سه ماه تابستان و سه ماه زمستان هرکس که بآشامیدن شراب پیوسته
مشغول کردد و بدان مداومت نماید مزاج مستعد امراض افلاج کردد اگرچه
قوی مزاج باشد بالآخره مفلوج و فرتوت کردد و اگر در سه ماه زمستان که طبیعت
هوا بسیار سرد و خشک باشد بخوردن شراب مشغول کردد موافق مزاج بود و
مقوی بدن کردد پس معنی بیت آنست که من ترا نمیکویم که همه سال که عبارت
از فصول اربعه است بخوردن می مشغول میباش زیراکه خوردن می در همه سال
موجب افلاج و امراض است بلکه سه ماه زمستان بخوردن می مشغول باش و
باقی نه ماه پارسا میباش که خوردن می بدین دستور مستوجب قوت بدنست و
مزیل اعراض و امراض اما بیان معنی بیت بنظر اهل تحقیق موقوف بر مقدمه است و
آن آنست که چون آفتاب از نقطهٔ برج حمل در فلک سیر کردن کیرد بروج دوازده
کانه را عبور نماید و باز بهمان نقطهٔ حمل رسد آنرا سال شمسی کویند پس سال که عبارت
از تمامی دورهٔ آفتاب در بروج دوازده کانه است کنایه از تمامی دور عمر است و
ماه که عبارت از تمامی دورهٔ قمر در بروج اثناعشر و بعضی از سال است بعد و شمار
کنایه از ایام سلوک سالک با سفار اربعه که بادی و آتشی و آبی و خاکی است
یعنی در حالتی که آتشی است بمجاهده مشغول شود بعد ازان بعبادات ظاهری که
نماز و روزه فرض است اشتغال کند و میخوردن کنایه از محبت حق سبحانه است زیراکه

چون سالک را در اسفار اربعه با کتساب معارف وحقایق بواسطهٔ عبادت و
مجاهده وریاضت مشغول نشود و توجه باطن بمبداء خود لازم گیرد اورا پیر است 5
خوانند و پارسا که قطع تعلق از اسباب عیش وطرب وحظوظ ولذات و
شهواتست کنایه از تجرد و انقطاع از جمیع ما سوی الله که کسب حقایق نیز از آن جمله است
چون اینقدر معلوم کردی پس معنی بیت آنست که سالک را لازم نیست که تمام
عمر بسکون وریاضت که مستجلب کسب وحقایق است مشغول کرده بلکه لازم است
که در ایام سلوک سفرهائی که سیر الی الله منتهی اوست و سیر در مراتب تعین است
مدام محبت ومعرفت از جام مجاهده وریاضت تناول نماید و در بقیهٔ عمر که نماز
کنایه ازان است پارسا باشد یعنی قطع تعلق از کسب نماید چه سیر الی الله که کسب را
دران مدخل بود بآخر رسد واو را بکسب حاجت نیست واظهر آنست که تقریر
معنی چنین کنیم یعنی ترا نمیگوییم که همه سال می پرستی کن که عبارت از تحصیل سکر و
مستی است بلکه در جمیع سال سه ماه می پرستی و سکر حاصل کن و باقی ماهها
بتحصیل صحو و افاقت مشغول باش وحاصل آنست که هرچند مرتبهٔ سکر و مستی بهتر
از اکثر مراتب است ولیکن نسبت بصحو ادنی مراتب است پس باید که بمرتبهٔ سکر که
ادنی مراتب باشد کمتر از مرتبهٔ صحو که اعلی مراتب است اشتغال نمائی **بیت متن**
گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی ∴ بیا و همدم جام جهان نما میباش ∴
یعنی ای سالک اگر ترا هوا و محبت است که مانند جمشید یا شیخ باسرار غیب رسی و
معینات امور معلوم کنی پس باید که همدم جام جهان نما که عبارت از دل ویا
روح است باشی پس از آنجهت اسرار غیب معلوم کردن توانی زیرا که دل و
روح بمثابهٔ آینه است که بزنگ خواطر اغیار مظلم وتیره شده چون بمصقلهٔ ذکر وفکر
آنرا صاف وپاک کنی ومحاذی لوح محفوظ نهی هرچه در وی حقایق و از اسرار
مذکور ومرتسم اند در آن دل منعکس شوند **بیت** چو غنچه گرچه فروبستگی است کار
جهان ∴ تو همچو باد بهاری گره کشا میباش ∴ یعنی اگرچه مانند غنچه کار جهان

درفروبستگی

درفروبستگی است ولیکن تو باد بهاری کشایندهٔ کار جهان باش یعنی همت نامی
تا کار جهان وجهانیان بهمت تو منحل گردد یا آنکه هرچند کار جهان مانند غنچه در
فروبستگی است ولیکن تو بریاضت ومجاهده عقدهٔ کار را کشاینده باش و همچون
جهانیان مباش و تواند که جهان دل باید باشد **غزل** باغبان گر
پنجروزی صحبت گل بایدش ∴ ده روز و پنجروز و سه روز و مانند آن در
عرف فارسیان مراد از ایام قلیل واندکست چنانکه ایام معدودات در
عرف مراد از قلت ایام است **بیت** بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ∴
یعنی باغبان که مراد از سالک است اگر چند روز اورا صحبت گل که عبارت از معشوق یا شاهد
و وصال اوست میباید بر جفای خار هجران صبر بلبل که عبارت از شیخ کامل است
میباید وحاصل آنست که چنانچه شیخ کامل مکمل از فراق صبر کرد او را نیز باید که صبر کند
و قلق واضطراب نماید که فراق را وصال در تعاقب است یا آنکه باغبان که عبارت
از انسان است اگر پنجروز او را صحبت روح میباید بر جفای خار هجران روح وقتی که
ازبدن او برآید صبر مانند بلبل باید کرد که در فراق گل نماید **بیت** ای دل اندر
بند زلفش از پریشانی منال ∴ مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ∴ زلف
مراد از صفات حق سبحانه وتعالی یا مراد از دنیاست **بیت** تکیه بر تقوی و دانش
در طریقت کافریست ∴ راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش ∴ یعنی تکیه بر
تقوی و دانش کردن واز طلب حق سبحانه وتعالی باز ایستادن یا تکیه بر تقوی و
دانش کردن وباوجود تقوی و دانش مغرور ومعجب گشتن در طریقت کافریست و
اگر سالک صد هنر از علم وتقوی و مانند آن دارد او را باید که توکل بر حق سبحانه
کند وخود را در دریای عشق اندازد واز استغراق دران باک ندارد یا اگر
راهرو صد هنر دارد باید که توکل بر حق سبحانه کند و بر هنر خویش مغرور نگردد تا آن
هنر سبب حجابات ووقفات وی نگردد ومحققان فرموده اند که چون عارف
کامل از غلبهٔ عشق توکل بر عنایت حق کرده عبادات وتفاوت عمر را سبب اندک

ورویار معصیت اندازد و آنزمان حق سبحانه نیز نظر رحمت براخلاص صادق او
کرده حقیقت را مبدل کرداند چنانچه شیخ نصیرالدین محمود داؤد از شراب شهد
خالص کردانید و او درین کار نازک غیر از قاضی فخرالدین بجلوی را محرم نساخت
بیت ساقیا در کردش ساغر تعلل تا بکی ∴ در کنز اللغات آورده تعلل بهانه
کردن و علت برانگیختن بیت دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ∴
در کنز اللغات آورده تسلسل پیوسته شدن و روان شدن و در اصطلاح تسلسل ٥
امری که نهایت پذیر نباشد و دور و تسلسل لطافت است غزل دیگر برد از من
قرار و طاقت و هوش ∴ بت سنگین دل و سیمین بناکوش ∴ درین بیت بیان
بیقراری و بیطاقتی خویش و استغنا و بی نیازی معشوق یا مرشد است بیت
نکاری چابک و شنکی پری وش ∴ ظریفی مهوشی ترکی قباپوش ∴ بباید
دانست که در مصراع اول بیان صفات جلال و در مصراع ثانی بیان صفات
جمال معشوق است بیت ز تاب آتش سودای عشقش ∴ بسان دیک دایم
میزند جوش ∴ یعنی از تاب حرارت سودای عشق معشوق دل من یا دل عاشق
جوش میزند و تواند که این بیت با بیت سابق قطعه باشد بیت چو پیراهن
شوم آسوده خاطر ∴ کرش همچون قبا کیرم در آغوش ∴ یعنی مانند پیراهن مانندیک
آسوده خاطر کردم اکر معشوق یا مرشد را مانند قبا در بر کیرم و معانقه کنم چنانکه
شاعری کوید تراکه شوق اکر تنک در کنار کشم ∴ بتن چو پوست شود زیبد
پیرهن ما را بیت دل و دینم دل و دینم برفت است ∴ بر و دوشش بر و دوشش
بر و دوشش ∴ تکرار بر و دوشش بجهت تاکید است و تواند که در هر سه جا بر و
دوش بمعنی یکی باشد بیت دوای تو دوای تست حافظ ∴ لب نوشش لب نوشش
لب نوشش لب نوشش ∴ تکرار لب نوشش برای تاکید است فافهم
غزل چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش ∴ بهر شکسته که پیوست تازه
شد جانش ∴ چون صبا زلف عنبر افشان معشوق یا مرشد برشکست و

ازوی

ازوی بوی خوش اخذ کرد و بهر عاشق شکسته دل که بوی او پیوست جان او ١
تازه شد بیت تبارک الله ازین ره که نیست پایانش ∴ تبارک الله یعنی
ازین راه عشق یا راهی که ما در وی سلوک نموده ایم که او را پایان پدید نیست
بیت جمال کعبه مکر عذر رهروان خواهد ∴ کعبه مراد از کعبهٔ حقیقی یا کعبهٔ
مجازی باشد بیت که جان خسته دلان سوخت در بیابانش ∴ یعنی جمال
کعبه مکر عذر رهروان خواهد که جان خسته دلان سوخت در بیابان او و حاصل
آنست که جان سوختن خسته دلان برای عذر خواهی رهروان است تا بلا حظهٔ
سوختن جان ایشان در راه رفتن معذور باشند یا آنکه جمال کعبه مکر عذر
رهروان خواهد که جان خستهٔ ایشان در بیابان او سوخت و حاصل آنست که
جمال کعبه برای سوختن جان رهروان عذر خواهی میکند و این کمال مرتبهٔ
عشق است که معشوق پیش عاشق عذر خواهی کند و از سختی و درشتی که بر وی کرده
معذرت جوید بیت بدین شکستهٔ بیت الحزن که می آرد ∴ نشان یوسف دل
از چه زنخدانش ∴ بیت الحزن خانهٔ غم و نام خانه که یعقوب علیه السلام در
اقصای کنعان ساخته بود و غم و حزن فراق یوسف علیه السلام در وی میخورد و
از هر آینده خبر وی می پرسید غزل خوشا شیراز و وضع بیمثالش ∴
خداوندا نکهدار از زوالش ∴ در کنز اللغات آورده که وضع نهادن و
زائیدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن
خداوندا نکهدار از زوالش باید دانست که ابراهیم پیغمبر علی نبینا علیه الصلوة
والسلام این دعا در حق مکهٔ معظمه کرده و رسول علیه السلام همین دعا در حق
مدینهٔ منوره نموده چنانکه در کتب احادیث مسطور است پس هر یکی از اولیا
در هر شهری که سکونت اختیار کرده و وضع آب و هوای آن شهر پسند نموده
در حق وی چنین دعا کرده اند چنانکه امیر خسرو فرماید حضرت دهلی کنف
دین و داد ∴ جنت عدن است که آباد باد بیت ز رکناباد ما صد لوحش

الله یعنی ازکنابا د ما صد ظهور خدا تعالی ست یا صد لوح و تخته ایست که بروی
نقش الله نوشته شده عارف آرا تواند خواند و بعضی گفته اند که صد حمد و
ثنای خدا تعالی ست و بعضی گفته که بمعنی تمنا و آرزو استعمال کنند بیت
میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز میآید شمالش ؛ در کشف اللغات آورده که
جعفرآباد نام موضعی ست قریب بشیراز و مُصلّی بضم و الف مقصوره جای نماز
گذاردن و در عرف بر سجاده و عیدگاه اطلاق کنند بیت صبا زان لولی
شنگول سرمست ؛ چه داری آگهی چون ست حالش ؛ در مدار الافاضل
آورده که شنگول بالکسر و کاف فارسی ظریف و شوخ و شنگ را گویند بیت
بشیراز آی و فیض روح قدسی ؛ بجو از مردم صاحب کمالش ؛ یعنی در شیراز
بیا و فیض روح قدسی از مردم صاحب کمال او بجوی که آن مردم صاحب کمال
مراد از علما و فضلا و زُهّاد و صلحا و فقراست یا مراد از خود دارد غزل دیگر
دلم رمیده شد و غافلم مَنِ درویش که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
یعنی دل من رمیده شد و مَنِ درویش غافلم و نمیدانم که آن شکاری سرگشته را
که عبارت از دل من ست چه پیش آمد تا از من رمیده شد یا آنکه دل من
رمیده شد و مَنِ درویش غافلم و نمیدانم که آن شکاری سرگشته را که عبارت
از معشوق ست چه پیش آمد که از من کناره گرفت و دُوری جُست بیت
چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابروئیست کافرکیش
یعنی مانند بید بر سر ایمان خود که غیبی ست میلرزم زیرا که دل من بدست معشوق
کمان ابروی و کافرکیش ست پس من میترسم که مبادا به تیر غمزه دل مرا بزند
و ایمان غیبی مرا ببرد و با ایمان شهودی مبدل سازد یا آنکه مانند بید بر سر ایمان
خود که خلاصهٔ متاع عنصریست میلرزم زیرا که دل من بدست معشوق مجازی که کمان
ابروی و کافرکیش دارد هست پس من میترسم که مبادا به تیر کرشمه دل مرا
بزند و آن متاع مرا ببرد بیت خیال حوصلهٔ بحر میپزم هیهات ؛ چه‌هاست

در سر این قطرهٔ مُحال اندیش ؛ یعنی خیال حوصلهٔ بحر که عبارت از ذات حق سبحانه
و تعالی است میپزم یعنی میخواهم که مرا آن حوصله حاصل شود که وصال بحر
دست دهد یا در قطره گنجایش بحر پیدا شود چنانکه لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن
یسعنی قلب عبد المؤمن شاهد این معنی است و لیکن هیهات که این حوصله از
کجا دست دهد زیرا که این مطلب من از جملهٔ مُحالات ست و چه خیال مُحال است که
در سر این قطرهٔ مُحال اندیش افتاده که اصلا او را حاصل شدنی نیست بیت
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت‌کُش را ؛ که موج میزندش آب نوش از سر نیش ؛
یعنی آب نوش او از سر نیش موج میزند یعنی آب نوش او موج نیش دارد یا نیش او
موج آب نوش دارد و حاصل آنست که بر نیش او نوش غالبست و یا بر نوش
او نیش غالبست بیت تو عاشقی گله از دوستان مکن زنهار ؛ زیرا که اظهار
گله و شکایت دوستان از آثار و علامات دوستی و یگانگی نباشد بلکه از
جملهٔ امارات بیگانگی و دوئی باشد بیت خزینه بکف آور ز گنج قارون
پیش ؛ یعنی خزینه از گنج قارون پیش بکف آور و او را نثار دوست کن تا دست
تو در کمر او رسد یا آنکه خزینه بکف آور از گنج قارون پیشتر که این ترا امکان
حصول دارد اما دست در کمر او رسیدن ممکن نیست غزل دیگر
دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش ؛ کز شما پنهان نباید کرد راز میفروش
یعنی دوش با من کاردانی که تیزهوش بود گفت که از شما پنهان نباید کرد راز
میفروش را و آن عبارت از رازی که مرشد را با خداوند تعالی ست یا عبارت
از رازیست که در ابیات آینده گوید و آن این است بیت گفت آسان گیر
بر خود کارها کز روی طبع ؛ سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش ؛ یعنی
آن کاردان تیزهوش با من گفت آسان گیر بر خود کارها که از روی طبع جهان
سخت میگیرد بر مردمان سخت‌کوش و حاصل آنست که کارهائی که از روی طبع
مردمان بر خود سخت میگیرند و آرزوی ننگ و ناموس بر خود لازم میسازند آنرا

برخود آسان باید گرفت و از خود مُرتفع و مُندفع باید ساخت **بیت** و آنگهی بدو
جامی که از فروغش بر فلک ٭ زهره در رقص آمد و بربط زنان میگفت نوش ٭ یعنی
بعد از گفتن آن راز میفروشش مرا جامی درداد که از فروغ آن زهره بر فلک در
رقص آمد و بربط زنان میگفت که آن جام را بنوش و آن فروغ راز میفروش را
حاصل کن **بیت** گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور ٭ گفتمت چون در
حدیثی گر توانی دار گوش ٭ یعنی گوش کن پند را ای پسر و آن پند این است که
از بهر دنیا غم مخور و من ترا پندی گفتم یا من ترا گفتم چون دُر حدیثی اگر گوش توانی
داشتن گوش دار یعنی آنرا بشنو و قبول کن **بیت** در حریم عشق نتوان زد
دم از گفت و شنید ٭ زانکه اینجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش ٭ یعنی در حریم
عشق دل من گفت و شنید نتواند کرد زیراکه در حریم عشق جمله اعضا چشم و گوش
باید بود و جمله اعضای من چشم و گوش نشده بنابران دل من دران حریم گفت و
شنید نتواند زد یا آنکه در حریم عشق دل من گفت و شنید نتواند کرد زیراکه در اینجا
جمله اعضا چشم و گوش باید بود و پس از عشق گفت و شنید باید کرد حاصل
آنکه اگرچه قایل را جمله اعضا چشم و گوش شده و لیکن سامع را نیز باید که همه اعضا
چشم و گوش شود چه دران وقت فهم گفت و شنید قایل کند و الا فهم سخن
قایل نتوان کرد **بیت** ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد ٭ آصف
صاحبقران جرم بخش عیب پوش ٭ آصف صاحبقران مراد از ممدوح یا شیخ
یا معشوق است **غزل دیگر** در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش ٭ قاضی
قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش ٭ یعنی در عهد پادشاه یا ممدوح یا مرشد
یا معشوق که خطابخش و جرم پوش است قاضی قرابه کش شد و مفتی پیاله نوشنده
گشت حاصل آنکه بخشیدن پادشاه خطای خاطی را و پوشیدن او جرم مجرم را
باعث کشیدن قرابهٔ قاضی و نوشیدن پیالهٔ مفتی باشد **بیت متن**
صوفی ز کنج صومعه در پای خُم نشست ٭ تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش ٭

یعنی

یعنی صوفی از کُنج صومعه برآمد و در پای خُم نشست تا دید که محتسب سبوی باده را
بر دوش میکشد و در اصطلاح صوفی مراد از سالک است و خُم مراد از شیخ کامل
مکمل و محتسب مراد از اهل ظاهر یا عقل **بیت** ساقی بهار میرسد و وجه می
نماند ٭ در کنز اللغات آورده که وجه روی و اوّل روز و طور و طریقه و برابر و
وجوه جمع آن **بیت** فکری بکن که خون دل آمد ز غم بجوش ٭ یعنی فکری کن و
وجه می را برسان که خون دل از غم فراق می بجوش آمد یا خون دل که
عبارت از شرابست از غم بجوش آمد پس آنرا بدل برسان **بیت**
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی ٭ پروانهٔ مراد رسید ای محبّ خموش ٭
پروانه معروف یا فرمان و مراد معروف یا معشوق **بیت** ای پادشاه
صورت و معنی که مثل تو ٭ نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش ٭
پادشاه صورت و معنی مراد از معشوق یا مرشد یا ممدوح **بیت**
چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول ٭ بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش ٭
این بیت و بیت سابق قطعه است و تواند که مستانف باشد **بیت**
گنج سعادت ابدی معرفت بود ٭ یعنی گنج سعادت ابدی معرفت خدا است
زیراکه معرفت او علّت ایجاد جن و انس است قوله تعالی و ما خلقت الجنّ و
الانس الّا لیعبدون قال ابن عباس رضی الله عنهما ای لیعرفون شاهد معنی است
غزل غزل سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش ٭ که دور شاه شجاع است
می دلیر بنوش ٭ شجاع اسم یا صفت ممدوح است و در کشف اللغات آورده
که شجاع دلیر را گویند **بیت** شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند ٭ هزار گونه
سخن در دهان و لب خاموش ٭ یعنی آنوقت رفت که اهل نظر از فتنه و فساد
زمانه ناایمن بودند اکنون امن و امان یافتند پس بهتر آنست که می دلیر
بنوش و از خوف و خطر زمانه اندیشه مکن **بیت** بصوت چنگ بگوئیم آن
حکایتها ٭ که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش ٭ یعنی بصوت چنگ

حکایتهای اسرار و سخنهای معارف بگوئیم زیرا که زمانهٔ شاه شجاع است و اهل نظر
از فتنه و فساد زمانه ایمن و مسرور اند و دیگ سینه از نهفتن آن جوش نیز نمی
تواند که چنگ مراد از مرشد باشد بیت شراب خانگی از ترس محتسب
تا کی ؛ بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ؛ شراب خانگی مراد از شرابی
که در خانهٔ یار بسازند و یا در خانه خورند بیت زکوی میکده دوشش
بدوش میبرند ؛ امام شهر که سجاده میکشید بدوش ؛ دوش اول یعنی
شب گذشته و دوش دوم بمعنی عضو معروف یعنی امام شهر که از غایت
تقوی و ورع سجادهٔ خود را بدوش میکشید چون بمرتبهٔ سکر و جذبه رسید و
از جمیع ما سوی الله بیخبر شد پس مردمان او را بدوش میبرند که از غلبهٔ سکر و
مستی رفتن نمیتوانست بیت مکن بعشق مباهات و زهد هم مفروش ؛
یعنی چون بمرتبهٔ عشق رسیدی مباهات خود را بیان مکن و اگر در مرتبهٔ زهد
رسیدی زهد هم مفروش و حاصل آنست که در مرتبهٔ عشق مباهات مکن و
زهد خود را هم مفروش بلکه در نیستی و بیخودی کوشش کن بیت
محل نور تجلی است رای انور شاه ؛ شاه مراد از معشوق باشد یا مرشد
یا ممدوح غزل شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش ؛ که تا
یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش ؛ یعنی شراب تلخ میخواهم که زور او مرد
افکن بود و مرا در بیخودی و مستی اندازد که تا یکدمی آسایش و آرامم حاصل کنم و
از شر و شور دنیا رهائی یابم بیت سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ وار شورش ؛ سماط بکسر در کنز اللغات
آورده که بمعنی جانب باشد و در کشف اللغات آورده که بمعنی رستهٔ درخت و
مردم و صف مردم است بیت بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ؛
بلعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش ؛ در کشف اللغات آورده که سلحشور
بالکسر و با واو فارسی مستعد و ساخته و سلحدست و نیز جادهٔ سلاح دست

بیت

بیت بیا تا از می صافیت راز دهر بنمایم ؛ یعنی بیا تا از می صافی محبت و
معرفت راز دهر که عبارت از حقایق اشیاست بنمایم و یا اسرار ایجاد
مخلوقات یا خداوند تعالی نمایم بیت بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل
کورش ؛ کج طبعان دل کور عبارت از مدعیان طریق یا اهل ظاهر یا ابلهان
و عوام الناس غزل دیگر صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش ؛ یعنی ای
صوفی گل مشاهدهٔ تجلیات یا معارف و حقایق بچین و حاصل کن و مرقع بخار
که عبارت از مدعی و یا زاهد است بخش بیت وین زهد خشک را بمی خوشگوار
بخش ؛ با و بمی بمعنی مقابله باشد یعنی بمقابلهٔ می معرفت و محبت زهد مکر و
ریا را بخش بیت طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه ؛ تسبیح و طیلسان بمی
غمگسار بخش ؛ یعنی طامات که مستوجب شطح است در راه آهنگ چنگ بنه
یعنی آنرا بگذار و چنگ را بدست آر یا در هنگام استماع آواز چنگ بگو بیت
ای آنکه ره بمنزل مقصود برده ؛ یعنی در راه مقصود میروی یا بمنزل مقصد
رسیده بیت زان بحر قطرهٔ بمن خاکسار بخش ؛ یعنی از آن بحر مقصود
یا از آن بحر معرفت و مودت یک قطرهٔ بمن خاکسار بخش کن بیت
ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح ؛ شاه مراد از معشوق یا مرشد یا ممدوح است
بیت گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش ؛ جام زر تواند که بتقدیم
زای معجمه بر رای مهمله و یا بالعکس بود غزل دیگر فکر بلبل همه آنست که گل
شد یارش ؛ یعنی فکر بلبل عاشق یا مرشد یا سالک آنست که معشوق
یار او شود و لطف و عنایت در کار او کند بیت گل در اندیشه که چون عشوه
کند در کارش ؛ یعنی معشوق در اندیشهٔ آنست که چگونه عشوه در کار او کند و
او را در حجاب افکند یا بسوی خود کشد یعنی واله و مفتون خود سازد چنانکه
خود گوید دلربائی همه آنست که عاشق بکشد ؛ خواه کشیدن او بعشوه
بود خواه بغیر آن بیت جای آنست که خون موج زند در دل لعل ؛

نعل مراد از مرشد یا سالک یا اهل فضیلت باشد **بیت** بلبل از فیض
گل آموخت سخن ورنه نبود ∴ اینهمه قول وغزل تعبیه در منقارش ∴
بلبل مراد از عاشق وگل مراد از معشوق یا بلبل مراد از سالک وگل مراد
از مرشد یا بلبل مراد از شاعر وگل مراد از حق سبحانه وتعالی **بیت**
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرده کلاه ∴ دست معروف یا غیر معروف
بدو جام دگر آشفته شود دستارش ∴ یعنی صوفی سرخوش که ازین دست
کلاه خود را کج کرده و مغرور نشسته دو سه جام دیگر که او را دهند دستار او
گرفته شود و کجی بگذارد و یا از مستی و بیخودی دستار خود را زیر و زبر کند و
مغروری و سرکشی و خودبینی بگذارد **بیت** یارب این مرغ اجل طرفه
عجایب مرغیست ∴ مرغ اجل مراد از اجل یا ملک الموت یا معشوق یا
خداتعالی **بیت** چشم حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود ∴ نازپرورد وصال است
مجو آزارش ∴ یعنی حافظ پروردهٔ وصل است یا چشم وی نازپرورده و صلت
آن را بفراق ومهاجرت خویش آزار و الم نصیب مکن که نازپرورده را نیاز بردن
کمال رنج و آزار دادن است چنانکه شیخ سعدی گوید **بیت** سخت است پس از جاه
تحکم بردن ∴ خو کرده بناز و جور مردم بردن **غزل دیگر** کنار آب و پای بید و
طبع شعر و یار خوش ∴ معاشر دلبر شیرین و ساقی گلعذار خوش ∴ یعنی کنار
آب و پای بید و طبع شعر و یار خوش که عبارت از معشوق یا مرشد است و معاشر
دلبر شیرین و ساقی گلعذار خوش که ترا اینهمه برگ و سامان سرور و شادکامی
ورو بنا دست دهد آن را غنیمت دان یا آنکه کنار آب موجود است و پای بید و
طبع شعر و یار خوش و معاشر دلبر شیرین و ساقی گلعذار خوش ثابت است
پس باید که عیش و عشرت کنی که این جمله اسباب عیش و عشرت مهیا و آماده است
چنانکه فرماید **بیت** الا ای صاحب دولت که قدر وصل میدانی ∴ صاحب
دولت مراد از سالک یا مرشد یا ممدوح **بیت** گوارا بادت این عشرت

که داری

که داری روزگار خوش ∴ یعنی این عشرت که ترا حاصل است و یا این عشرت
که در بیت مطلع گذشت **بیت** که مهتاب دل‌افروز است و طرف جویبار خوش
ماهتاب معشوق و یا ماه معروف **بیت** بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه
که شنگولان خوش باشت بیاموزند کار خوش ∴ شنگولان خوش باش مراد
از معشوقان یا مرشدان یا تجلیات صوری است **غزل** ما آزموده ایم درین
شهر بخت خویش ∴ بیرون کشیده باید ازین ورطه رخت خویش ∴ یعنی ما درین
شهر که عبارت از شیراز است بخت خود را آزموده ایم که چندان مسعود و میمون نیست
پس ازین ورطهٔ شهر شیراز یا شهر عشق رخت خود را بیرون باید کشید تا مگر سعادت و
میمنت دست دهد **بیت** دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود ∴ گل گوش
پهن کرده ز شاخ درخت خویش ∴ یعنی دوش مرا از بلبلی این سخن چه خوش آمد
که سرود میکرد و گل گوش خود را پهن کرده میشنود و آن سخن این است
کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی ∴ بسیار تندخوی نشیند ز بخت خویش
یار تندخوی مراد از سالک است که بر قضا و قدر راضی نباشد یا مراد از نفس اماره
که بر سر نصیب و قسمت خویش رضامند و خرسند نگردد زیرا که مرتبهٔ رضا بالقضا [illegible]
حاصل نکرده چه اگر این مرتبه حاصل کردی هرگز تندخوی و ترش‌روی نشستی
بیت ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام ∴ جمشید نیز دور نماندی
ز تخت خویش ∴ جمشید مراد از پادشاه معروف یا مراد از شیخ است
غزل مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش ∴ لیکنش مهر و وفا نیست
خدایا بدهش ∴ یعنی مجمع حسن و لطف است عذار معشوق یا مرشد که مانند
ماه است ولیکن این عیب در وست که مهر و وفا ندارد خداوندا مهر و وفا او را
بده تا مجمع حسنین شود **بیت** چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم ∴
که بجان حلقه بگوش است مه چاردهش ∴ یعنی من چارده ساله معشوقی چابک
شیرین دارم چنان معشوقی که ماه شب چارده با کمال حسن و خوبی حلقه

اطاعت وانقیاد او بکوشش جان دارد و دور نیست که چارده ساله مراد از
چهل ساله بود زیرا که چارده چهل میشود پس چهل ساله مراد از حضرت رسالت
باشد صلّی الله علیه وسلّم وبخوبی معنی این سخن در بیت می دو ساله ومحبوب
چارده ساله کذشت بیت بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید ⁂ کرچه
خون میچکد از شیوهٔ چشم سیهش ⁂ یعنی کمال لطافت وخوبی که در لب اوست
بوی شیر از وی می‌آید و در شیر و شکر با هم نیز لطافت وحلاوتست یا انکه هنوز
طفل ست بوی شیر از لب او که مانند شکرست می‌آید واین اشاره بسوی
عظمت وبزرکی اوست عنزل من خرابم زغم یار خراباتی خویش ⁂
یار خراباتی مراد از تجلّی صوری که در خرابات بر سالک وارد شود یا مراد از
مرشد که خرابی رسوم وعادات از وست یا مراد از معشوق مجازی ست
بیت کر چلیپای سر زلف زهم بکشاید ⁂ بس مسلمان که شود فتنه بر آن
کافر کیش ⁂ یعنی اکر چلیپای سر زلف خود را بکشاید بسیار مسلمان بر آن کافر
کیش که عبارت از زلف یا معشوق ست مفتون شوند یا در فتنه وبلا افتند
بیت آخر ای پادشه ملک ملاحت چه شود ⁂ پادشاه ملک ملاحت
عبارت از معشوق یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا مرشد ست بیت
بندهٔ تو کله از یار مکن ای حافظ ⁂ شرط عشق انکه شکایت نکنی از کم وبیش ⁂
یعنی ای حافظ تو بنده هستی وبنده را نباید که از کم وبیش خداوند خود کله کند
این بنده بودن تو بجب عشق ست و شرط عشق آنست که شکایت از کم وبیش
نکنی یا انکه دوا مرست که ترا باعث اظهار کله وشکایت شده اندکی بندکی و
بسیاری عشق عنزل هاتفی از کوشهٔ میخانه دوش ⁂ کفت ببخشند کنه
می بنوش ⁂ یعنی هاتفی دوش از میخانهٔ محبّت ومعرفت که عبارت از
خانقاه مرشد ست کفت که کناه را خواهند بخشید پس می محبّت ومعرفت که
بزعم مدعیان کناه ست بنوش که این کناه خواهند عفو کرد وبخشود کما وقع

انّ الله یغفر الذنوب جمیعا انّه هو الغفور الرّحیم بیت کرچه وصالش نه بکوشش
دهند ⁂ بلکه بجود وفضل وعنایت الٓهی دهند ولیکن بیت هر قدر ای دل که
توانی بکوش ⁂ یعنی هر قدر ای دل که توانی سعی وکوشش بکن که جز
السّعی منّی والاتمام من الله ونص لیس للانسان الّا ما سعی شاهد این معنی است
بیت کوش من وحلقهٔ کیسوی یار ⁂ روی من وخاکدر میفروش ⁂
یعنی کوش من وحلقهٔ کیسوی یار ست پس بهر سو که خواهد بکشد یا حلقهٔ اطاعت و
فرمان برداری در کوش من اندازد یا مرا بنده وغلام خود سازد وروی
من وخاکدر مرشد ست که روی خود را بر آن خاکدر میمالم ویا سجده میکنم ⁂
عنزل یا رب آن نوکل خندان که سپردی بمنش ⁂ میسپارم بتو از
چشم حسود چمنش ⁂ یعنی الٓهی آن نوکل که عبارت از معشوق یا مرشد است
که تو او را بمن سپردی یعنی محبّت وعشق او بمن دادی یا تصور ومحافظت او
بمن سپردی از حسود چمن که عبارت از شیطان یا نفس یا مدّعی طریق است
او را نکهدار و تواند که نوکل خندان مراد از دل سالک باشد وحسود او مراد
از غفلت وقساوت بود بیت کر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا ⁂
سلمی نام معشوقهٔ مشهور که در عرب بود ودرینجا مراد از معشوق یا مرشد یا تجلّی
صوری است بیت در مقامی که بیاد لب او می نوشند ⁂ سفله آن
مست که باشد خبر از خویشتنش ⁂ یعنی در مقامی که عاشقان می معرفت و
محبّت را بیاد صفات یا ذات او می نوشند سفله آن مست است که او را
خبر از خویشتن بود بلکه باید که هرکز او را خبر از خویشتن نبود واز جملهٔ ماسوی الله
بیخبر بود بیت عرض مال از در میخانه نشاید اندوخت ⁂ هر که این آب خورد
رخت بدریا فکنش ⁂ یعنی عرض مال را از در میخانه کسب نتوان کرد چنانکه
مدعیان کنند وهر که این آب از میخانه خورد رخت او را بدریا افکن تا از جمیع
ماسوی الله فارغ کردد ومستغنی وبی نیاز شود یا هر که این آب خورد رخت

اورا در دریای حقیقت انداز و بخود دست کردان تا عرض مال از در میخانه
طلب نکند یا هر که این آب خورد و عرض مال را از در میخانه طلب کند رخت او را
در دریا انداز و اسباب او را غرق کن تا از کل اعراض و اغراض دنیوی
قطع کند و بمسبب الاسباب پردازد **بیت** شعر حافظ همه بیت الغزل
معرفت است ∴ یعنی شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است یعنی در ابیات
غزلیات او همه بیان معرفت و محبت خدا تعالی درج است اگرچه بحسب ظاهر
معانی آنرا اهل ظاهر میفهمند و از انجا در رد و قبول متردد باشند **بیت**
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش ∴ یعنی آفرین باد بر نفس دلکش و لطف
سخن او که چگونه معانی حقیقی و مضامین معارف را در لباس مجاز ادا کرده که
از دیگری چنان ادا کردن و بیان نمودن ممکن و مقدور نیست **کتاب**
[illegible] از رقیبت دلم نیافت خلاص ∴ رقیب درینجا
مراد از شیطان یا نفس یا خواطر ردیه است **بیت** مثل القاص لا یحبب
القاص ∴ در کنز اللغات آورده که قاص نزدیک شدن و موی سینه و
موی بدن چیدن و باز پس کردن بال مرغ و طیر و در مدار الافاضل گفته
قاص بمعنی دور که عرب آنرا بعید خوانند **بیت** محتسب خم شکست و
بنده سرش ∴ سن بالسن والجروح قصاص ∴ و در مدار الافاضل آورده
که قصاص بالضم بها نه و روئیدن موی و بکسر کشتن کسی را بدله خون دیگری
یعنی محتسب خم می را شکست و من سر او را شکستم زیرا که حق سبحانه در
کلام خود فرموده السن بالسن والجروح قصاص یعنی دندان را بمقابله
دندان شکستن است و در جروح قصاص است پس چون محتسب خم را شکست
من سر او شکستم که حکم قصاص بدینموجب است **بیت** همچو عیسی است جام
که مدام ∴ زنده میکند بخواص ∴ یعنی جام می معرفت مانند عیسی علیه السلام
که همچو او از معجزه خود همیشه مرده دل را زنده میکند یا مرده غفلت را زنده

اسباب و

در کنز اللغات آورده قصاص کشتن او را بعوض او کشتن و یکی را کردن مانند آنچه در وی بازستانند و در حل لغات گفته مثل و مانند

مرده را

در کنز اللغات آورده که خواص خاصها

هوشیاری

هوشیاری میکند **بیت** حافظ اول ز مصحف رخ دوست خواند
الحمد سوره اخلاص ∴ یعنی حافظ اول از مصحف رخ دوست الحمد لله و
سوره اخلاص خواند یعنی سوره الحمد و سوره اخلاص از دیدن روی او
با فرط خوشی و خرمی برخواند یا حروف و کلمات سوره الحمد و سوره اخلاص
از اوضاع و اطوار روی او معلوم کرد **غزل** نیست کس را ز کمند سر زلفتو
خلاص ∴ میکشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص ∴ یعنی هیچکس را از عاشقان
یا سالکان از کمند سر زلفتو خلاص ممکن نیست و عاشق مسکین را از تیغ فراق
و قطعیت میکشی و از قصاص نمی ترسی و اظهر آنست که زلف در اصطلاح
متصوفه مراد از صفات معشوق است **بیت** عاشق سوخته دل تا به بیابان
فنا ∴ نرود در حرم جان نشود خاص الخاص ∴ یعنی عاشق خاص الخاص وقتی
گردد که در حرم جان به بیابان فنا رسد مادام که در بیابان فنا نرسد
خاص الخاص نشود و باید دانست که جمیع مردم سه قسم اند یکی عوام که بمرتبه
از مراتب سلوک نرسیده باشند دوم خواص که بعضی مراتب و درجات
سلوک را قطع کرده باشند سیوم اخص الخاص که جمیع درجات سلوک را
قطع کرده واصل و متواصل گردیده باشند پس طایفه از متصوفه گویند که
خاص آنست که بفنا رسد و اخص خاص آنکه بعد از فنا ببقا پیوندد **بیت**
حاجب ابروی تو بر دگر و از وقاص ∴ در کنز اللغات آورده که حاجب ابرو و
در پرده کننده و دربان و وقاص مراد از سعد وقاص است که وی در
صنعت تیر اندازی مهارت کامل داشت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
در جنگ احد فرموده ارم بابی و امی انت و امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه فرموده که من بعد از آن کسی را ندیدم که رسول علیه السلام در حق
وی ارم بابی و امی فرموده باشد چنانکه در کتب احادیث مسطور است
بیت زر خالص کند ار چند بود همچو رصاص ∴ در کنز اللغات آورده که

رصاص بفتح را قلعی و عامه بکسر خوانند **غزل** بیا که میشنوم بوی جان
ازان عارض ∴ که یافتم دل خود را نشان ازان عارض ∴ یعنی بیا ای هر
کدام سامع که بوی جان عاشقان با وی متعلق گشته من ازوی بوی جان
میشنوم یا چون جان من با وی تعلق گرفته من ازوی بوی جان میابم زیرا که
دل خود را نشان جان ازان عارض یافتم یا دل خود را تسلی و تسکین ازان
عارض یافتم **بیت** گرفته نافهٔ چین بوی مشک ازان گیسو ∴ گلاب یافته
بوی چنان ازان عارض ∴ یعنی نافهٔ چین بوی مشک از گیسوی مرشد یا
معشوق یافته و گلاب بوی خوش از عارض وی حاصل کرده و اظهر آنست
که درین بیت نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشد و تلمیح باینکه گلاب
از عرق مبارک آنحضرت پیدا گشته **بیت** ز مهر روی تو خورشید گشته غرق
عرق ∴ یعنی از مهر روی تو خورشید که کمال روشنی دارد غرق عرق است
یعنی از حرارت عشق غرق عرق است یا از شرمندگی عشق غرق عرق است
غزل حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض ∴ یعنی حسن و جمال تو
جمله جهان را باعتبار طول و عرض گرفته **بیت** شمس فلک مخجل شده از رخ خوب
ماه ارض ∴ در کنز اللغات آورده که عرض پیش آمدن و آشکارا کردن و عرض
کردن و آشکارا شدن و اظهر آنست که بجای عرض ارض است که بمعنی زمین
باشد چنانکه در بعضی نسخ است **بیت** با رخ تو برابری کرد و خجل شد آفتاب ∴
یعنی آفتاب که کسوف گرفته شده و خجل گردیده ازان است که با رخ تو برابری
کرده اگر با رخ تو برابری نکردی کسوف اورا در نگرفتی و خجل نگشتی یا آنکه خجل
شدن وی عبارت از غروب شدن اوست **بیت** و ز قد و قامت تو
شد زینت و زیب روی ارض ∴ یعنی ای معشوق یا مرشد از قد و قامت تو
زینت و زیب روی زمین است زیرا که در خبر است چنانکه زیب و زینت آسمان
از روی ستارگانست و زیب و زینت زمین از روی آدمیان است خواجه

عَرَض

نظامی

نظامی گوید **بیت** کواکب تو بربستی افلاک را ∴ بر دم تو آراستی خاک را ∴
جان بتن حزین من هست مثال قرض تو ∴ در کنز اللغات آورده که قرض
بریدن و انجیدن موش جامه را و کذا شتن و برگردیدن از چیزی و شعر
گفتن و مردن و وام و قروض جمع **بیت** روی نمای و برا تا که ادا کنیم
قرض ∴ یعنی جان در تن حزین من بمثابهٔ قرض است روی خود را بنما تا آن
قرض را ادا کنم که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون بدین
مشعر است **غزل** گرد عذار یار من تا که نوشت دور خط ∴ یعنی گرد عذار
و رخسارهٔ خود از هر جای که دور خط خود را نوشت ای دایرهٔ خط را انگاشت و
پیدا کرد **بیت** ماه ز حسن روی او و راست فتاده در غلط ∴ یعنی ماه
از دیدن حسن روی او براستی در غلط افتاده یا با وجود راستی در غلط
افتاده و دانست که مگر این هم ماه است اگر گویند که در غلط افتادن ماه را
با دور خط مناسبت چیست گوییم که در هنگام دور خط حسن روی معشوق
نازیبایی پذیرفت **بیت** شد رخ گل چو زعفران مشک و گلاب شد سقط
یعنی از ترس و خجالت رخ گل همچو زعفران زرد گشت و مشک ای بوی گلاب
ساقط شد یا از حیا مشک عرق گلاب ساقط گشت **بیت** خال سیاه او
بر آن عارض سیم رنگ بین ∴ راست بمشک ماند آن بر رخ ماه یک نقطه
یعنی خال سیاه که بر عارض معشوق افتاده است از روی راستی میماید که
بر رخ ماه نقطهٔ از مشک واقع شده **بیت** آبحیات حافظا گشت ز نظم
تو خجل ∴ کس بهوای عشق او شعر نگفت زین نمط ∴ در کنز اللغات آورده
که نمط گروه آدمی و نوعی است از بساط و طرقی که در و زنان متاع خود نهند و
نیز طرز و روش آمده و درینجا همین معنی مناسب است **کتاب النظاء غزل**
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ ∴ که کرد جمله نکویی بجای ما حافظ ∴
در کنز اللغات آورده که حافظ و حفیظ نگهبان و بازدارنده یعنی از چشم بد

شعر گوید تعالی و از ذات غوث تعویذ دهم ذات اشکال او
جان بتن حزین ما است مثال قرض تو
یعنی جان خود را تو دیم الا که من قرض تو که یکبار قرض دهمست ادی فحول لا بنما تا آن قرض را ادا کنیم
توی گشاده کرده خوی چون یاسمن دراز کرد

رخ خوب ترا خدا حافظ است زیرا که جمله نکویی بجای ما خداوند تعالی کرده است
ای حافظ یا جمله نکویی بجای ما حافظ رخ نیکوی او کرده است **بیت متن**
بیا که نوبت صلح است و دوستی و وفا ∴ که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ
یعنی بیا ای حافظ که نوبت صلح و دوستی و وفاست و مرا با تو جنگ و ماجرا نیست و
این بیت بالطریق التفاتست یا بزبان معشوق چنانکه در بیت آینده گوید **بیت**
اگرچه خون دلت خورد لعل ما خوش باش ∴ بگیر از لب ما بوسهٔ خون بها حافظ
واین غایت تسلی و تسکین عاشق از جانب معشوق بغرب خوشی است یعنی
اگرچه در طلب من کمال مجاهده بجا آوردی حتی که خون دل خویش خوردی یا
لعل نوشین ما خون دل تو خورد ولیکن بعوض آن کمال قرب وصال نراا نصیب
کردم **غزل** بفر طلعت گیتی فروز شاه شجاع ∴ که نیست با کسیم از بهر
مال و جاه نزاع ∴ در کشف اللغات آورده که فر بالفتح والتشدید کریز و کرنجش و
بمعنی شکوه و عزت و شاه شجاع مراد از ممدوح یا مرشد باشد **بیت**
بیار می که چو خورشید مجلس افروزد ∴ رسد بکلبهٔ درویش نیز فیض شعاع
در کشف اللغات آورده که کلبه بالضم خانهٔ تنگ و تاریک و سختی سرما و جای
سخت و دشوار و سختی هرچه باشد یعنی می معرفت و محبت را بیار زیرا که
چون خورشید که عبارت از مرشد است یا پادشاه شجاع وقتی که مجلس را
روشن کند بکلبهٔ درویش که عبارت از مسترشد یا کسی است که گدا و فقیر
از مستی شده باشد شعاع نور وی برسد **بیت** ز مسجدم بخرابات میفرستد
عشق ∴ مسجد مراد از تعمیر ظاهر و خرابات مراد از خرابی ظاهر یا مسجد مراد از باطن
احکام ظاهر و خرابات مراد از احکام باطن یا مسجد مراد از شریعت و خرابات
مراد از طریقت ∴ ز زهد واعظ و طامات او ملول شدم ∴ در کشف
اللغات آورده که طامات سخنان چپ و راست و فعل طامات در اصطلاح
متصوفه عبارت از خود نمایی و خود فروشی و کمالاتی که جهت فریبندگی و

نسخیر

تسخیر عوام الناس مینمایند **بیت** بامداد آن که ز خلوتگه کاخ ابداع ∴ در کشف
اللغات آورده که کاخ خانهٔ پیره زن و کوشک و قصر کاروان و ابداع بالکسر
از باب افعال بمعنی پیدا کردن **بیت** شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ∴
شمع خاور عبارت از آفتابست و اطراف مراد از اطراف عالم یا شمع خاور مراد
از شمع نور الله و اطراف مراد از ارکان جسم **بیت** برکشد آینه از جیب افق
چرخ و دران ∴ بنماید رخ گیتی بهزاران انواع ∴ یعنی شمع خاور آینه را که عبارت
از روز یا ماه ارضی است از جیب افق چرخ بکشد یا آینه را از جیب افق چرخ
برکشد **بیت** ارغنون ساز کند زهره با هنگ سماع ∴ در کشف اللغات آورده
که ارغنون نوعی از سازهاست ساختهٔ افلاطون که رومیان دارند و ارغن مثله
بیت چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر ∴ چنگ بجیم فارسی نوعی از سازها و
در کشف اللغات آورده که چنگ بالفتح و جیم فارسی دست مردم و چنگال در مرکان
و نوعی از مزامیر در غایت شهرتست و بمعنی اعتصام نیز و منکر بالضم میم و کسر کاف
کسی را گویند که باحوال درویشان منکر باشد یا مدعی یا اهل ظاهر **بیت**
جام در قهقهه آید که کجا شد مناع ∴ در کشف اللغات آورده که قه قه
کلاً ها سخت بلند خندیدن و مانع و بازدارنده و مناع و ممنوع مثله و در اینجا مراد
از کسی است که درویشان را از شراب محبت باز میدارد **بیت** وضع دوران
بنگر و ساغر عشرت برگیر ∴ از مطلع تا اینجا یک قطعه است و تواند که این بیت
مستانف باشد **بیت** بعاشقان نظری کن بشکر آن توفیق ∴ که من غلام
مطیعم تو پادشاه مطاع ∴ مطیع اسم فاعل از باب اطاعت است و مطاع
اسم مفعول از وی و پادشاه مراد از شاه شجاع که ممدوح است یا مرشد
باشد **غزل** در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع ∴ شب نشین کوی
سربازان و رندانم چو شمع ∴ یعنی در وفای عشق تو مشهور در خوبان مانند
شمعم یا آنکه در وفای عشق تو مشهورم و از جملهٔ معشوقانم مانند شمع و شب نشین

کوی سربازان ورندانم مانند شمع **بیت** بی جمال عالم آرای تو روزم چون
شبست ∴ باکمال عشقتو در عین نقصانم چو شمع ∴ یعنی بمشاهده جمال عالم
آرای تو روز من مانند شب تیره و سیاه ست و بجمال عالم آرای تو با وجود کمال
عشق تو در عین نقصانم مانند شمع یا با کمال عشقتو در عین نقصانم مانند شمع یعنی
کمالیت در نقصان هستی خویش دیدن نمودن ست **بیت** سرافرازم کن
شبی از وصل خود ای نور چشم ∴ نور چشم مراد از معشوق یا شیخ یا
نوری که ظهور او در چشم ست چون دل و چشم یکی شوند آن نور الانوارست
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع ∴ یعنی چون در شبی از شبها
مرا از وصل خود ای نور چشم سرافراز و سربلند کنی از دیدار تو ایوان معرفت
من یا بدن من که منزل ایوان یا چشم من که مانند ایوان ست منور و
روشن گردد **بیت** همچو صبحم یکنفس باقی ست بی دیدار تو ∴ چهره بنما
دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ∴ یعنی مانند صبح مرا یکنفس از عمر باقی ست
بی دیدار تو و چهره خود را بنما ای معشوق تا جان بر تو مانند شمع بیفشانم یا چهره
خود را که مانند شمع ست بنما تا من جان خود را بروی بیفشانم نثار کنم **بیت**
در شب هجرم مرا پروانه وصلت فرست ∴ پروانه بیای فارسی جانورست
معروف و بمعنی فرمان و وصلت بروزن قربت بمعنی وصال و تواند که
تا خطاب باشد چنانکه در فکرت **بیت** گر کمیت اشک گلگونم نبودی
تیزرو ∴ در کشف اللغات آورده کمیت بالضم اسپ سرخ رنگ که اندکی
سیاهی زند و یال او سیاه باشد و شراب سرخ انتهی و درینجا بمعنی اول
افصح ست و تواند که بمعنی ثانی باشد **بیت** کی شدی روشن بگیتی راز
پنهانم چو شمع ∴ یعنی کجا درجهان روشن شدی راز پنهان من مانند
شمع یا راز پنهان من که مانند شمع بود کجا درجهان روشن شدی **بیت**
آتش عشقتو حافظ را عجب در دل گرفت ∴ آتش دل کی بآب دیده بنشانم

شرف وصل حاصل

چو شمع

چو شمع ∴ یعنی آتش عشق عجب حافظ را در دل گرفت و این آتش را کی
بآب دیده بنشانم که وی مانند شمع روشن ست یا چنانکه آتش را بآب بنشانند
ای افسرده و گذشته میکنند و این آتش دل من از آب نمی نشیند بلکه تیزتر
میشود **غزل** قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع ∴ این قسم در شرع
شریف غیر جایز ست زیرا که در حدیث آمده من حلف فلیحلف بالله و اگر
حق سبحانه در کلام مجید بمعنی اشیا قسم خورده چنانکه والتین والزیتون
و امثال آن از خواص اوست و دیگر برا قسم باشیاء مذکوره جایز نیست
چنانکه در کتب تفسیر مسطورست **بیت** که نیست با کسم از بهر مال و جاه
نزاع ∴ یعنی از بهر مال و جاه مرا با هیچکس نزاع و کینه که از عادات و رسوم
ارباب دنیاست نه شیوه اهل فقر و فنا ندارم چنانکه مرویست که آخر
ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه **بیت** شراب خانگیم بس می مغانه
بیار ∴ شراب خانگی شرابی را گویند که او را در خانه راست کرده باشند و
می مغانه آنکه مغان ساخته باشند و درینجا شراب خانگی مراد از محبتی که
او را بکسب و مجاهده حاصل کرده باشند و می مغانه آنکه او را بطفیل مرشد
تحصیل کنند یا شراب خانگی مراد از محبت صفات که کسب سالک را در
تحصیل او مدخلست و می مغانه مراد از محبت ذات که کسب را درو هیچ مدخل
نیست بلکه از جمله مواهب ست **بیت** خدا را ببیم شست و شوی خرقه
کنید ∴ که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع ∴ یعنی برای خدا بمی
محبت و معرفت شست و شوی خرقه من کنید زیرا که من نمی شنوم بوی
خیر ازین اوضاع خرقه زهد و پرهیزی آنکه او را بمی معرفت و محبت شست و
شوی باشد چنانکه لفظ و تیا یک قطره ازین معنی خبر میدهد یا من نمی شنوم
بوی خیر ازین عدم شستن خرقه بمی حقیقت **بیت** صراحی و حریفی مرا ز
دنیا بس ∴ صراحی مراد از دلی ست که پر از محبت خداوند تعالی باشد و

حریف مراد از مرشد کامل مکمّل باصراحی مراد از ذات سالک مجذوب و
حریف مراد از مجذوب سالک یاصراحی مراد از حقایق و اسرار و حریف مراد
از اهل آن یاصراحی مراد از روح و حریف مراد از دل بیت بفیض جرعهٔ
جام تو تشنه ایم ولی ✽ نمیکنیم دلیری نمید هیم صداع ✽ صداع بالضم درد سر و
تصدیع از وماخوذ ست یعنی درد سر دادن و در عرف بمعنی رنج دادن استعمال
کنند غزل سحر بوی گلستان دمی شدم در باغ ✽ که تا چو بلبل بیدل
کنم علاج دماغ ✽ یعنی وقت سحر برای تحصیل بوی گل دمی شدم در
باغ معروف یاباغ باطن زیراکه خواستم مانند بلبل معروف یا عاشق علاج
دماغ خود کنم و بوی وصال معشوق را بدست آرم بیت بچهرهٔ گل سوری
نگاه میکردم ✽ که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ ✽ ازینجا معلوم می شود
که بلبل عاشق گل سوری ست و اگر بواو عطف باشد عاشق هر دو باشد ولیکن
در عرف مشهور آنست که بلبل عاشق گل ست چنانکه در اکثر جا گذشت بیت
چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور ✽ که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
یعنی گل سوری و یا گل که از سیاق کلام مفهوم می شود بیت کشاده نرگس
رعنا بحسرت آب از چشم ✽ ای آب از چشم عاشقان یا از چشم خویش
بیت ✽ نهاده لاله ز سودا بجان او صد داغ ✽ یعنی لاله از عشق خویش بجان
نرگس رعنا صد داغ نهاده بود بیت گهی چو باده پرستان صراحی اندر
دست ✽ گهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایاغ ✽ در کشف اللغات
آورده که ایاغ بالفتح کاسه و پیاله و این لغت ترکی ست باید دانست که
این بیت در صفت لاله بود فافهم بیت نشاط و عیش و جوانی چو گل
غنیمت دان ✽ که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ ✽ درین بیت اشارتست
بآیهٔ کریمه و ما علی الرسول الا البلاغ المبین و درینجا مراد نصیحت بدیگران
یا بنفس خود باشد غزل ردیف فا طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف ✽

باید دانست که مشهور آنست که
عاشق سرو است و ازین مفهوم
میشود که عاشق نرگس باشد
تواند که داغ نهادن او لذوی
غیرت عشق بود م بیت
دهان کند در شقایق چو مردم افلاطون
در کشف اللغات آورده که شقایق
بالفتح لاله و از شقایق النعمان نیز
گویند و شکوفها و رنگها که میان
دو کوه باشد م

که بگشم

گر بگشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ✽ یعنی اگر طالع بمن مدد و یاری کند
دامن معشوق بکف آورم و اگر دامن او را بگشم زهی طرب و اگر او مرا بکشد
یا بسوی خود کشد زهی شرف بیت چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل ✽
یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف ✽ در کشف اللغات آورده که خلف بفتحتین
فرزند نیک و از پس آینده و بسکون لام پس و فرزند و زمانی بود و قومی که
بعد از قومی آید انتهی پس ناخلف فرزندی که نیک نباشد و رواست که
بفتح یکم و سکون دوم باشد بمعنی فرزندی که بدبخت باشد یعنی این پسران
ناخلف که عبارت از معشوقانست یاد عاشقی نمیکنند که در حق مهر و محبت بمنزلهٔ
پدر ست یا یاد پدر نمیکنند فکیف که یاد عاشق کنند بیت از خم ابروی توام هیچ
کشایشی نشد ✽ وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ✽ یعنی از تصور
خم ابروی تو یا از تصور صفات تو هیچ کشایشی مرا دست نداد و حال آنکه
مقررست نزد متصوفه که تصور و ملاحظهٔ صفات یا ذکر اسم ذات موجب
فتح و کشایش ست چنانکه مولوی معنوی فرماید ✽ در گذر از ذات و بنگر در
صفات ✽ تا صفاتت میرساند سوی ذات بیت من بخیال زاهدی
گوشه نشین و طرفه آنکه ✽ مغبچهٔ ز هر طرف میزندم بچنگ و دف ✽ مغبچه
مراد از شیخ کامل و مکمّل و چنگ و دف مراد از بیان حقایق و معارف یا مغبچه
مراد از تجلی صوری و چنگ و دف مراد از اسباب سماع یا مغبچه بمعنی معروف
و چنگ و دف نیز بمعنی معروف که شیوهٔ اهل سماع ست بیت بین
بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل ✽ مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف
یعنی از اسرار عشق و محبت زاهدان بیخبرند پس پرده را از پردهای حقایق و
معارف بخوان و با زاهدان مگو زیراکه گفتن اسرار باکسی که اهل او
نباشد فایده ندارد بیت صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبه میخورد ✽
باید دانست که حرام آنست که در حرمت او شک نباشد چنانکه مال غیری

خوردن بغصب و سرقه و مانند آن و حلال آنست که در اباحت او شک نباشد مانند خوردن از کسب خود و کسب فرزند خود و شبهه آنست که در اباحت او شک باشد مانند خوردن مال اوقاف مرکسی را که مستحق خوردن نباشد بیت
پاردُمش دراز باد آن حیوانِ خوش علف ؛ در کشف اللغات آورده که پاردُم بابای فارسی آن دوالی که زیر دُم اسپ بو و بیت حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق ؛ بورقه رهت شود همت شحنهٔ نجف ؛ در کشف اللغات آورده که بدرقه بالفتح راهبر و هم در کشف اللغات آورده که نجف بالتحریک نام شهریست که قبر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در انجاست و جای بلند که بر سر آن نرسند و نجاف جمع و بمعنی آستانهٔ در انتهی پس شحنهٔ نجف مراد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ست زیرا که نجف در عهد خلافت وی در حکومت وی بود یا بواسطهٔ آنکه مرقد منور ایشان در انجاست و این که گویند قبر مبارک امیر المؤمنین علی رضه معلوم نیست محض خطاست ؛ بیت زبان خامه ندارد سر بیان فراق ؛ وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق ؛ یعنی زبان خامه سر بیان فراق ندارد بواسطهٔ آنکه قصهٔ فراق از بس که دراز و طویل ست در نوشتن قلم نمی‌آید یا برای آنکه بیان فراق سر بسر اظهار آتش ست و آتش بر زبان قلم اداتوان کرد
بیت رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیب ؛ یعنی رفیق خیل خیال و تصور معشوقیم و هم رکاب شکیب و صبر در فراق او ایم بیت قرین آتش هجران و هم قران فراق ؛ در کشف اللغات آورده که قرین یار و مصاحب و وابسته و قرینان امیر المؤمنین ابو بکر و طلحه و هم در کشف اللغات آورده که قران بکسر پیوستن دو ستاره برجی و نزدیکی و پیوستگی و ریسمان که بآن دو شتر بهم بندند و آنکه گویند که فلان صاحب قران است یعنی آنکه ولادت او در قران زهره و مشتری واقع شود و زهره و مشتری را

قران بعد از سالهای فراوان شود و جمع و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن بیت دریغ مدت عمرم که بر امید وصال ؛ بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق ؛ وصال آنکه با دوست اتحاد حاصل شود و فراق آنکه انفصال روی نماید و اصلان حق را اگرچه وصال در دنیا روی نماید و لیکن ایشان آنرا در حساب انفصال میشمارند یا برای آنکه کمال وصال بغیر از رفع صفات البشریه ممکن نیست و نفی صفات البشریه در دنیا ممکن نباشد یا برای آنکه کمال وصال بی ادراک نباشد و ادراک حق محال کما وقع لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار پس حصول کمال وصال محال بیت فراق و هجر که آورد در جهان یارب ؛ که روی هجر سیه باد و خانمان فراق ؛ در کشف اللغات آورده که خانمان اسباب خانه و متاع خانه و بمعنی خانه نیز و در خاطر فاتر این کمترین میرسد که لفظ مان برای تاکید ست یا مهمل چنانکه خس مس و در بعضی نسخ بواو عطف ست بیت کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی ؛ فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق ؛ در کشف اللغات آورده که زورق بالفتح یکنوع کشتی است و قیل کشتی خرد بیت بپای شوق گر این ره بسر شدی حافظ بدست هجر ندادی کسی عنان فراق ؛ یعنی اگر بپای شوق این راه سلوک بسر شدی ای حافظ و وصال معشوق روی نمودی هیچکس بدست هجر عنان فراق را ندادی بلکه بدست وصال عنان فراق دادی یعنی فراق را بوصال مبدل ساختی غزل کسی مباد چو من خستهٔ مبتلای فراق ؛ که عمر من همه بگذشت در بلای فراق ؛ یعنی هیچکس مثل من خستهٔ مبتلای فراق مباد و یا کسی خسته مانند من مبتلای فراق مباد زیرا که تمام عمر من در بلای فراق بگذشت بیت اگر بدست من افتد فراق را بکشم ؛ یعنی اگر فراق در دست من افتد آنرا بکشم چنانکه موت را در روز قیامت خواهند کشت و چون فراق را بکشم بوصال معشوق مشرف شوم زیرا که الاشیاء تتبین باضدادها بیت

بآب دیده دهم باز خون بهای فراق ∴ یعنی در عین وصال که گریه کنم برای
خون بهای فراق باشد نه برای فراق **بیت** فراق را بفراق تو مبتلا سازم ∴
یعنی اگر بدست من افتد فراق را بکشم یا فراق را بفراق تو مبتلا سازم زیراکه
چون فراق را بفراق تو مبتلا شود وصال رو نماید **بیت** چنانکه خون بچکانم ز دیدهٔ
فراق ∴ یعنی چنانکه فراق خون بچکاند یا من خون بچکانم یا خون بچکد از دیدهای فراق
بیت کجا روم چکنم حال دل کرا گویم ∴ که داد من بستاند دهد سزای فراق
یعنی کجا روم و چکار کنم و حال دل کرا گویم و کدام کس داد من بستاند و سزای فراق
دهد و یا کجا روم و چه چاره کنم و حال دل کرا گویم و کدام کس سزای فراق دهد **غزل**
مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق ∴ گرت مدام میسر شود زهی توفیق ∴ رفیق
شفیق مراد از مرشد یا ساقی یا خداوند تعالی است چنانکه یا شفیق یا رفیق نجنی
من کل هم و ضیق که از ادعیهٔ مشایخ است از بعضی خبر رسیده و بعضی علما گفتند که
این دعا از دعوات امام اعظم ابوحنیفه کوفی است رحمة الله علیه که پیوسته بخواندن
آن مشغول میبودند در هر مهم و مشکل برکت آن منحل و مفتوح میشد **بیت**
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است ∴ یعنی جهان و کار جهان سرتاسر مشکل و
سخت پیچیده شده و خم در خم است **بیت** هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
زیراکه عالم فی حد ذاته معدوم است که از مقارنت وجود حقیقی موجود شده و
آن وجود دیرا عاریتی است نه اصلی چون معیر عاریت خود را باز گیرد مستعیر بر
عدم اصلی خود باز ماند چنانکه ما شمّت الاعیان رائحة الوجود شاهد این معنی است
و امام حجة الاسلام فرموده که حق سبحانه در کلام مجید کل شیء هالک الا
وجهه گفت و نگفت کل شیء یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود خود
امروز هالک است و حوالهٔ این مشاهده بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب
بصایر و اصحاب مشاهده که از مضیق زمان و مکان خلاصی یافته اند این وعده
در حق ایشان نیست که هذا الیوم یرونه بعیدا و نریه قریبا **بیت**

و بعض بزرگان دین میفرمودند که هرکه این دعا در هر هیچ و پیچ ورد کند و وظیفه نماید البته از ندی ترفران گشود و فراخی حاصل خواهد شد بر موم چنانکه بزرگی فرموده دنیا همه هیچ است و کار دنیا همه هیچ ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ

دریغ و آه که تا این زمان ندانستم ∴ که کیمیای سعادت بود رفیق طریق ∴ یعنی
کیمیای سعادت رفیق طریق که عبارت از مرشد است بود که الرفیق ثم الطریق
شاهد این معنی است یا کیمیای سعادت خداوند تعالی بود چنانکه اللهم الرفیق الاعلی
از بعضی خبر رسیده یا کیمیای سعادت کلام مشایخ بود ولهذا ملفوظ شیخ حسام الدین
مانکپوری را رفیق العارفین نام نهاده اند **بیت** بیا که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام
حکایتی است که عقلش نمیکند تصدیق ∴ یعنی توبه از بوسه و یا تصور وصال لب معشوق
یا توبه از خندهٔ جام یعنی از جامی که از خساریری درخشنده باشد یا از نمودن عکس لب
او در وی درخشنده و خندهٔ جام در اصطلاح متصوفه عبارت از دلی که از انوار
تجلیات منور باشد یا عبارت از دلی که از مهر و محبت حق سبحانه و تعالی مملو باشد
بیت اگرچه موی میانت بچون منی نرسد ∴ خوش است خاطرم از فکر
این خیال دقیق ∴ یعنی اگرچه موی میان تو که بسیار باریک است بچون منی رسیدنی
نیست ولیکن خاطر من از فکر این خیال دقیق که عبارت از همان موی میانست
یا خاطر من ازین کل خیال دقیق که عبارت از رسیدن بآن موی میانست خرم و
خوش است **بیت** بامنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ∴ در کشف اللغات
آورده که مامن جای امن یا زمان با امن و هم در کشف اللغات آورده که غنیمت
بالفتح اسباب و مال که از کسی بزور بگیرند **بیت** که در کمینگه عمرند قاطعان
طریق ∴ قاطعان طریق عبارت از نفس و شیطان و هوا یا خواطر ردیه یا مدعیان
طریق یا اهل ظاهر یا علایق دنیوی یا اسباب ظاهری دنیوی **بیت** کجاست شیردلی
تا کند دلالت خیر ∴ شیردل عبارت از مرشد است یا معشوق **بیت**
حلاوتی که ترا در چه زنخدانست ∴ چاه زنخدان عبارت از لطف قهر آمیز است
یا عبارت از صفات جلال و جمال **بیت** فدای خندهٔ ساقی هزار جان آندم
که ترکند لب لعل از شراب همچو عقیق ∴ در کشف اللغات آورده که عقیق نگینی است
سرخ رنگ که از مدینهٔ منوره آرند و در بعضی فرهنگ نوشته شده که عقیق نام

گوهری ست که عقیق ازان آرند و عقیق سنگی ست که چون در خاتم کنند اندوه و
غم از دل ببرد و فرح و نشاط آرد و در خبرست که تختموا بالعقیق فانه مبارک و
در حقایق الاشیا مذکورست که عقیق انواع دارد و از همه زرد فام صاف بهتر بود
معنی بیت آنست وقتی که معشوق تر کند لب خود را از شراب که مانند عقیق سرخ است
یا آن لب که مانند عقیق سرخست **بیت** بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام
ببین که تا بچه حدم همی کند تحمیق ∴ یعنی معشوق یا مرشد بخنده گفت که ای
حافظ من غلام طبع چالاک و موزون تو هستم ببین که تا بکدام حد مرا تحقیق میکند و
طبع مرا تفتیش مینماید **کتاب الکاف باب الالف** اگر شراب خوری
جرعهٔ فشان بر خاک ∴ ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ∴ در کشف اللغات
آورده که جرعه بالضم مقدار یکبار آشامیدن از آب و شراب و مانند آن و جرعه
بفتحتین ریگ هموار که هیچ گیاهی دران نروید یعنی اگر شراب مجازی یا حقیقی
خوری جرعهٔ از وی بر خاک که عبارت از مرویست که خود را از نیستی و ترک خودی
با خاک برابر ساخته باشد بریز و بینداز یا بر خاک قبر و مزار کسی بینداز و یا بر خاک
معروف افکن چنانکه گویند وللارض من کاس الکرام نصیب اگرچه جرعهٔ شراب را
ترا بر خاک انداختن گناهست ولیکن نفع خاکست و گناهی که در وی نفع دیگری
باشد ازان گناه باک نیست چنانکه دروغ مصلحت آمیز گفتن فرض ست کذا
فی الحواشی البیضاوی و گفته اند که دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
دروغی که حال دلت خوش کند ∴ به از راستی کت مشوش کند ∴ سوال
اگر گویند مراد از شراب شراب حقیقی بود متوجه میشود که خوردن و خورانیدن
شراب حقیقی را گناه گفتن چه گونه درست آید و اگر مراد از شراب مجازی بود
متوجه میشود که نفع غیری ازو چگونه متصور شود جواب گوییم که گناه گفتن
شراب حقیقی را الجب ادعای خصم ست زیرا که خصم او را گناه میداند و یا
ازو منع میکند یا گوییم که در اصطلاح متصوفه شراب محبت صفاتست و

مقررست

مقررست که محبت صفات بمقابلهٔ محبت ذات گناه ست کما لا یخفی یا گوییم و
درینجا اشارتست بکریمهٔ قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
و در انوار التنزیل آورده که منافع از وی کسب مال و طرب و التذاذ و مصادقت
فتیان و تشجیع جبان و توفر مودت و تقویت طبیعت ست یا گوییم گناه باعتبار
ظاهرست و نفع باعتبار باطن زیرا که چون مرشد کامل پیالهٔ شراب را بمسترشد
عنایت کند و مسترشد آنرا بکار برد و بدان پیاله حجابات و وقفات که در
میان او و مقصود اوست مرتفع شوند و وصال حقیقی روی نماید سوال اگر
گویند که مراد از خاک خاک معروف باشد نفع او چگونه متصور شود جواب
گوییم که نفع او بر انواع ست اول آنکه از وی وجود عارفی خواسته باشند و
مرشد کامل پیش از آنکه او را بوجود آرند محبت حق سبحانه و تعالی در حق وی
روان کند و نظر عنایت بکار برد چنانکه سلطان العارفین در حق خواجه ابو
الحسن خرقانی چندین سال پیش از موجود شدن او در حق او انواع الطاف و
عنایات بکار برده چنانکه خود گوید دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند ∴ دوم آنکه ماهیت او را باکسیر نظر
تقلیب نماید بفضه و ذهب و مانند آن متغیر و متبدل سازد چنانکه از خواجه
عثمان هارونی قدس الله سره منقولست که سالکی بر نزد ایشان آمد و
چیزی درخواست در آن وقت چیزی موجود نبود قدری خاک برداشته باو
دادند آن خاک زر خالص بود سیوم آنکه از وی انواع نباتات و حیات
سر برزند و بعد از موت او را حیات نصیب شود و حیات زمین عبارت از
سر بر زدن نباتات و حیاتست چنانکه نص و آیة لهم الارض المیتة احییناها و
اخرجنا منها حبا الآیة شاهد این معنی ست و اظهر آنست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی
اگر شراب معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی میخوری که کمال قرب و مواصلت
ترا حاصل ست با وجود این جرعهٔ ازان بر خاک وجود مسترشدان بینداز و جهت

قرب و معرفت را گذاشته بایشان متوجه باش اگر این توجه نسبت آن
قرب گناه است ولیکن گناهی که از وی نفعی بدیگری برسد چه باک دارد بیت
بخاکپای تو ای سرو نازپرور من ‹› که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک ‹›
در کشف اللغات آورده که واقعه حادثهٔ زمانه و سختی و جنگ و قیامت و خواب
کار و حال و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرود آید از عالم غیب یعنی روز کیم
عتی زمانه رو نماید پای خود را از سر خاک من وا مگیر یا روزی که بمن واقعهٔ از
عالم غیب رو نماید من بجای یکی از اولیای حق شوم پای من از سر خاک خود
وا مگیر بلکه چنانکه پیش از واقعه آداب بجا میاوردم بعد از واقعه نیز همچنان بجا
آرم بیت چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک ‹› بمذهب همه کفر طریقت
امساک ‹› اِمساک بالکسر بخل ورزیدن چنانکه انفاق نفقه کردن و این هر دو
لفظ ضد یکدیگرند و در اصطلاح متصوفه اِمساک آنست که طالب حق را بمطلوب
نرساند باوجود آنکه شایستگی وصول مطلوب داشته باشد بیت متن
بزن براوج فلک خالیا سرادق عشق ‹› که خود برد اجلت عاقبت بتیره مغاک
در کشف اللغات آورده که اوج بالفتح طرف بالا و بلندی هوا و سرادق
بالضم سراپرده و خیمه بیت مهندس فلکی راه دیر ششجهتی ‹› چنان ببست
که ره نیست زیر دام مغاک ‹› در کشف اللغات آورده که مهندس بضم
میم و کسر چهارم اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و دیر بفتح بتخانه و
معبد و صومعهٔ راهبان و دیر ششجهت مراد از عالم شهادت که ششجهت دارد
مغاک بالضم والفتح گوی عمیق که در زمین افتد یعنی مهندس فلک که عبارت
از حق سبحانه و تعالی است راه دیر ششجهت که عبارت از دنیاست چنان
ببست که راه جز آنکه بمیرند هرگز بزیر تیره مغاک که عبارت از قبر است پدید
نیست بیت براه میکده حافظ خوش از جهان رفتی ‹› دعای اهل دلت
باد مونس دل پاک ‹› یعنی دعای اهل دل مونس دل پاک تو باد یعنی اهل دل

ترا دعا کنند با تو ایشا ترا دعا کنی غزل ای که شور افکندهٔ در بزم
شاهان از نمک ‹› داد ستان کو لبت در خنده بستان از نمک ‹› در نمکها
تلمیح است بحدیث انا املح و اخی یوسف اصبح بیت از نمک هردم کنی خندان
بنوعی پسته را ‹› دیدهٔ هرگز که گردد پسته خندان از نمک ‹› یعنی از نمک هردم
پسته را که عبارت از دهن است خندان کنی و این قصه را هرگز دیدهٔ و شنیدهٔ
که پسته خندان از نمک میشود بیت گر نبات تو میرباید جان بشیرینی و لطف
قند شور انگیز لعلت میبرد جان از نمک ‹› یعنی اگر نبات تو که عبارت از دهن
یا کلام است از شیرینی و لطف میرباید اما قند شور انگیز لب لعل تو جان را از نمک میبرد
حاصل آنکه صباحت و ملاحت هر دو ترا حاصل است غزل ای دل ریش مرا
بر لب تو حق نمک ‹› حق نگهدار که من میروم الله معک ‹› یعنی ای مرشد
یا معشوق که دل ریش مرا بر لب تو حق نمک است حق آنرا نگهدار و نمک بروی
بیفکن زیراکه در فراق تو از دنیا یا ازین شهر میروم و حق سبحانه و تعالی با حفظ و
حمایت تو باشد بیت تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ‹› عالم قدس
مراد از عالم قدسیان یا عالم ارواح یا عالم مثال یا عالم افلاک بیت متن
در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن ‹› یعنی اگر در خلوص محبت من ترا شبه و
شک است بانواع بلا و محن آزمایش و تجربه کن بیت چرخ برهم زنم ار غیر مرادم
گردد ‹› من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ‹› یعنی چرخ را برهم زنم و خراب
کنم اگر بر غیر مراد من بگردد زیراکه حق سبحانه مرا از جملهٔ اولیاء خویش گردانیده و
من زبونی و خواری از دور فلک نخواهم کشید زیراکه اولیاء الله از چرخ فلک زبونی
و خواری نمی کشند بلکه چرخ فلک را بر مراد خویش چنانکه خواهند بگردانند و این حال
رتبه ایشانرا وقتی دست دهد که از اوصاف بشریه بیرون آیند و باوصاف
ربوبیت متصف شوند چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه فرموده ما
قلعت الخیبر بالقوة البشریة ولکن قلعتها بالقوة الربوبیة بیت متن

گفته بودی که شوم مست دو بوست بدهم ∴ وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

دو بوسه در اصطلاح متصوفه عبارت از دو قربت یکی قرب نوافل دوم قرب فرایض قرب نوافل آنکه بنده فاعل و حق آلت شود و قرب فرایض آنکه حق فاعل و بنده آلت بود چنانکه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی یا دو بوسه مراد از دو تجلی یکی تجلی ذاتی دوم تجلی صفاتی **بیت** بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن ∴ خلق را از دهن خویش مینداز بشک ∴ یعنی دهن تو از بس که تنگ است مردمان در وهم اند که دهن تو هست یا نیست و چون سخن کنی این وهم مرتفع شود و در بودن دهن تو متیقن کردند **غزل دیگر** هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک ∴ گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک یعنی هزار دشمن اگر قصد هلاک من میکنند اگر تو دوست منی من از دشمنان باک ندارم زیرا که دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست یا بواسطه آنکه نفع و ضرر از تست نه از دشمنان **بیت** مرا امید وصال تو زنده میدارد ∴ وگرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک ∴ یعنی ای معشوق یار شد مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه صد بار از هجر تو مرا بیم هلاکت است زیرا که امید وصال امیدیست که با وجود آن قطع اتصال هجران توان کرد یا آنکه مرا امید وصال تو زنده میدارد ولیکن صد بار از هجرت مرا بیم هلاک است یعنی بمرتبه رسیدم که هجر من وصال من است و وصال من هجران من و این مرتبه منتهیان است و در صحایف آورده که عاشق هرچند در مقام مشاهده رود از اشتیاق ذره ای نقصان او نشود و آتش عشق او از فتور و قصور مبرا باشد و وصله هجر و هجره وصل از وصل تا هجر فرق نداند و خود را از خود تمیز نکند چنانچه عزیزی گوید ∴ جمال در نظر و شوق همچنان باقی ∴ گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است ∴ دیگری گوید گر بعد نامه نویسیم صفت مشتاقی ∴ ما هنداز شوق تو صد سال حکایت باقی **بیت** نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت ∴ زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

ازکشف

در کشف اللغات آورده که نفس بفتحتین دم و فراخی کار و گشایش روزگار و جرعه آب که یکبار بیاشامند انفاس جمع **بیت** رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات ∴ بود صبور دل اندر فراق تو هیهات هیهات اسم فعل است بمعنی بعد و در کشف اللغات آورده که هیهات بمعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ استعمال کنند و درینجا بهر دو معنی استعمال توان کرد و نیز در کشف اللغات آورده که حاشاک جز تو و پاک یعنی ∴ حاشاک

تو از ان **بیت** اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ∴ وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک ∴ در کشف اللغات آورده که تریاک پازهر را گویند یعنی اگر تو زخم زنی بهتر از انست که دیگری بر زخم من مرهم نهد و اگر تو زهر دهی اولی از انست که دیگری تریاک دهد و این بواسطه آنست که زهر دادن و زخم زدن بهتر از پازهر دادن و مرهم نهادن دیگران است چه امری که نسبت او بجانب معشوق باشد بهتر از انست که نسبت او بجانب اغیار باشد یا برای آنست که چون معشوق زخم زند و یا زهر دهد عاشق از ان زهر و زخم نمیرد بلکه بمحبت و عشق او بمیرد و چون روز قیامت برخیزد چنانکه آنحضرت فرموده کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون ∴ تعاشق ∴ با عشق و محبت برخیزدم کل امرٍ مشغوف علی ما مات کذا فی الصحایف **بیت** بضرب سیفک قتلی حیوتنا ابداً ∴ لان روحی قد طاب ان یکون فداک ∴ یعنی بضرب تیغ تو قتل من حیات من است ابداً زیرا که روح من تحقیق خوش است از آنکه فدای تو گردد و در صحایف آورده که سئل عن بعض العارفین عن منازل العشق فقال اولها بذل المهجة بالذل و الرضا بالقتل فقس ما بعده یعنی اول منزل از منازل عشق آنست که جان خود را بخواری بذل کند و بر قتل خود رضا دهد پس برین قیاس کن چیز را که ما بعد اوست **بیت** ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند ∴ بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک ∴ در کشف اللغات آورده که ادراک بالکسر دریافتن و در رسیدن کودک ببلوغ و میوه به پختگی و در اصطلاح متصوفه ادراک بر دو نوع است ادراک بسیط و هو عبارت عن ادراک الوجود و الحق بجامع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک

هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود سبحانه بحسب ادراک بسیط خفا نیست
زیرا که هر چه ادراک کننده اول هستی حق مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل
باشی از غایت ظهور مخفی نماند و ادراک مرکب و هو عبارت عن ادراک الوجود
الحق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفا نیست زیرا که هر چه ادراک اول هستی
حق مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی از غایت ظهور مخفی ماند
ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشهود لهذا الادراک
و بان المدرک هو الموجود الحق سبحانه و اما ادراک مرکب محل فکر خطا و صواب
اوست و حکم ایمان و کفر را جمع و تفاصیل ارباب معرفت بتفاوت مراتب
اوست یعنی ترا چنانکه تو یی هر نظر کجا بیند و کی مشاهده تواند کرد و لیکن بقدر
دانش خود هر یکی از ارباب معرفت ادراک میکند و بقدر دانش مراتب ایشان
متفاوت میگردد و در عرائس در تفسیر قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار فرموده که ابصار استفاده از ابصار جلال اوست و چگونه حدثان
او را به بیند بنفس ذات خود و او را مدرک میشود زیرا که بنفس ذات خود از
مطالعهٔ خلق مستغنی است و کید خدری از رسول علیه السلام روایت کرده
در معنی قوله تعالی لا تدرکه الابصار لو ان الجن والانس والملائکة والشیاطین اجمعین
خلقوا الی ان صفوا صفا واحدا ما احاطوا بالله ابدا کتاب اللام باب
الالف اگر بگو تو باشد مرا مجال نزول ؛ رسد بدولت وصلت نوای
من باصول ؛ در کشف اللغات آورده که اصول بمعنی اصل و نیز نام
علمی است و در فارسی اصول بمعنی ساز نیز آمده و درینجا همین معنی مراد است
بیت قرار برد ز من آن دو سنبل رعنا ؛ فراغ برد ز من آن دو جادوی
مکحول ؛ یعنی قرار و آرام از من برده آن دو زلف خوش آینده و خوشنما و فراغت و
راحت از من برده آن دو چشم که صاحب جادو و سرمه کرده شده اند
بیت چه جرم کرده ام ای جان و دل بحضرت تو ؛ که طاعت من بیدل نمی شود

مقبول ؛ زیرا که طاعتی که مقبول گردد ثمرهٔ قبولیت بر و مترتب شود و
ثمرهٔ قبولیت آنست که طاعت و عبادت لذت دهد یا بمقصود حقیقی رساند
یا بجواب لبیک مشرف سازد بیت رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
یعنی رموز عشق پیش اهل عقول که عبارت از حکما و علما و مدعیان طریق یا اهل
ظاهر اند فاش مکن که افشای سر ربوبیت کفر است ازین معنی خبر میدهد بیت
ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل ؛ پروای کست نی و جهانی بتو مایل
در کشف اللغات آورده که شکل بالفتح صورت و مانند و بالکسر ناز و کرشمه کردن
شکول بضمتین جمع و شمایل بالفتح خلقها و عادتها و دستهای چپ بیت
هر روز که حسنت ز دگر روز فزون است ؛ مه را نتوان کرد بروی تو مقابل
زیرا که حسن ماه روزافزون نیست و حسن تو روزافزون است سوال اگر
گویند که حسن ماه هم روزافزون است تا که از هلال بمرتبهٔ بدر رسد جواب
گوییم چنانکه حسن ماه روزافزون است همچنان نقصان پذیر هم هست چنانکه
از اوج بدریت بحضیض محاق رسد بیت حافظ چو تو پا در حرم وصل نهادی
در دامن او دست زن و از همه بگسل ؛ یعنی ای حافظ چون در حرم وصل
معشوق یا شیخ پا نهادی در دامن او دست خود را بزن و از جمیع ما سوی
الله منقطع باش چنانکه دعای ماثوره اللهم انی اعوذ بک من کل قاطع اقطع
عنک است ها ایمعنی است غزل ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
در کشف اللغات آورده که خلد بالضم جاودان بودن و جاودانگی و موش
صحرائی و موش کور و بفتحتین دل و در بعضی فرهنگ آورده که خلد بالضم
بهشت را گویند بیت سلسبیلت کرده خون دل سبیل ؛ یعنی خطوط
سبز که گرد لب تو برآمده اند مانند مور اند که گرد سلسبیل که عبارت از دهن
بود مجتمع شده و خط سبز در اصطلاح متصوفه عبارت از عالم صفات که محیط
ذات است یا مراد از تجلیات صوری بیت پای مالکست و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ٭ در کشف اللغات آورده که نخل بالفتح درخت
خرما و زیوری که بشکل درخت خرما سازند و نخیل مثله یعنی پای طلب ما لنگست که
در منزل عشق رفتن نتوان ٭ منزل عشق بس دور است و دست ما از وصول
مقصود کوتاه است [illegible]کان بس بلند است بیت حافظ از سرپنجهٔ عشق
ای نگار همچو مور افتاده زیر پای پیل ٭ یعنی حافظ از سرپنجهٔ عشق تو ای
معشوق همچنان عاجز است چنانچه مور افتاده زیر پای پیل عاجز باشد غزل دیگر
بسحر چشم تو ای دلبر خجسته خصال ٭ بخط سبز تو ای آیهٔ همایون فال ٭ حرف با
در سر تمام غزل برای قسم است و مقسم در بیت مقطع است بیت بجلوهای تو
شیوهای رفتن کبک ٭ بغمزهای تو و عشوهای چشم غزال ٭ یعنی بجلوهای
تو که مانند شیوهای رفتن کبک است یا بجلوهای تو و شیوهای رفتن کبک و
بغمزهای تو که مانند عشوهای چشم غزال است یا بغمزهای تو و عشوهای چشم غزال
بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل ٭ که کس مباد ز کردار ناصواب
خجل ٭ یعنی در عهد گل از توبهٔ شراب خجل شدم زیرا که آن عهد توبه نبود
چون این کردار ناصواب که توبه باشد از من سرزد خجل شدم بیت
صلاح من همه جام می است و من زین بحث ٭ نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب
خجل ٭ در کشف اللغات آورده که صلاح بالفتح نیکوکار شدن و نیک شدن و
بالکسر آشتی کردن و نام مکهٔ مبارک و صلح بالضم مثله یعنی صلاح و نیکی من همه
در گرفتن جام معرفت و محبت خداوند تعالی و من ازین بحث جام می از شاهد
یعنی از معشوق و ساقی و مرشد بهیچ باب خجل نیستم بلکه آنچه حق جام می است
آنرا کما هو حقه بجا آورده ام بیت ز خون که رفت مرا دوش از سراچهٔ چشم
شدیم در نظر رهروان خواب خجل ٭ در کشف اللغات آورده که سراچه بالفتح
با جیم فارسی سرای خرد یعنی دوش که خون از سراچهٔ چشم من رفت در نظر
رهروان خواب که عبارت از عارفانست خجل شدیم زیرا که نزدیک عارفان

اشک خون رفتن از چشم دلالت بر عدم وصول بمقصد میکند یا در نظر
رهروان خواب که عبارت از خفتگانست خجل شدیم زیرا که ایشانرا از آسایش
خواب بیدار ساختیم بیت [illegible]ان نهفته رخ خود در نقاب صدف ٭
که شد ز لؤلؤ لالای نظمش در خوشاب خجل ٭ در کشف اللغات آورده که لؤلؤ
بالضم هر دو لام و بواو تازی مروارید و نام غلام و در انوار آورده که حفص رضی
در لؤلؤ بهترین بخدمت ابوبکر روانه کرده و ابوبکر ترک نموده و درین لفظ
لغات دیگر هم هست و در کشف اللغات آورده که خوشاب بالضم و با واو
فارسی معدوله مروارید درخشنده و آبدار و آب خوش و نیز نام شهریست
در سرحد هندوستان بیت بود که باز نپرسد گناه خلق کریم ٭ که از سؤال
ملولیم و از جواب خجل ٭ یعنی شاید که گناه خلق را حق سبحانه که کریم و رحیم است
باز نپرسد و بروی تعذیب نماید یا شاید که خلق کریم او سبحانه و تعالی گناه
بندگان باز نپرسد بلکه بخشد و عفو نماید بیت رخ از جناب تو جای دگر نیاورم
نیم بیاری توفیق ازین جناب خجل ٭ در کشف اللغات آورده که جناب بالفتح
درگاه و آستانهٔ در و گرد سرای و کناره و گوشه و بالکسر ریسمانی که در گردن
چارپای بندند و کشیدن و دوری کردن نیز درین بیت خطاب بمعشوق یا
بمرشد است بیت چرا بدور لبت جام زهرخنده زند ٭ زهرخنده خنده ای
که از خوشی و شادی نباشد بیت اگر نه از لب لعلتو شد شراب خجل
خجل شدن شراب برای آنست که سرخی شراب مانند سرخی لعل لب تو
نیست یا مستی که عاشقانرا از دیدن و بوسیدن او حاصل میشود از نوشیدن
شراب حاصل نمی شود یا لطافتی که در لب لعلتو هست در شراب نیست
غزل دیگر خوش خبر بادت ای نسیم شمال ٭ که بما میرسد زمان وصال
یعنی ای نسیم شمال خوش خبر دهنده باش زیرا که بما زمان وصال میرسد و
تو مقدمهٔ وصالی یا آنکه نسیم شمال مراد از مرشد باشد بیت یا برید الحمی

حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال ؛ حمی نام مقام محبوبست و در کشف اللغات
آورده که مرحبا بالفتح جای فراخ و این کلمه‌ایست که چون کسی بیاید گویند مرحبا یعنی
آمدی جای فراخ را و جای تو فراخ باد بطریق دعا و بمعنی خوش و خوب نیز یعنی ای
قاصد مقام محبوب [illegible] سبحانه و تعالی حمایت تو کند که خوش خوش آمدی و
بجا بجا ؛ ما بسلمی و من بذی سلم ؛ این جیراننا و کیف الحال ؛
در کشف اللغات آورده که سلمی بفتح و بالف مقصوره نام معشوقهٔ عرب و بالضم
نام زنی است و نام قبیله‌ایست از ازد و در ارم نام شخصی است و ذی سلم
نام مقام معشوقه است یعنی حال سلمی چیست و در ذی سلم کیست و کجاست
همسایگان ما و چگونه است حال ایشان بیت قصة العشق لا انفصام لها ؛
فصمت هیهنا لسان مقال ؛ در کشف اللغات آورده که انفصام بالکسر و لغا
شکسته شدن بجد و بقاف شکسته شدن با جدایی یعنی قصهٔ عشق را انتها و انجام نیست
پس خاموش شده است درینجا زبان مقال زیرا که چیزی که او را انتها نباشد گفتن و
بیان کردن زبان فایده ندهد بیت فی کمال الجمال نلت منی ؛ صرف الله
عنک عین کمال ؛ در کشف اللغات آورده که عین الکمال چشم زخم یعنی در شاهد
کمال جمال ترا مراد خود دریافتم و حق سبحانه و تعالی صرف کند از تو چشم زخم را
بیت عفیت الدار بعد عافیة ؛ فارسلوا حالها عن الاطلال ؛ در کشف اللغات
آورده که عفو از جرم کسی درگذشتن و عافیت آسانی و توانایی و در انوار آورده
که اطلال بالکسر باطل کردن و مشرف شدن بر چیزی و بالفتح نشانهای سراهای
و بهای خراب شده یعنی کهنه شده خانهٔ عاشق با معشوق بعد از صحت و عافیت و
تندرستی پس برسانند حال او را از خراب شدن خانها تا آنرا معمور و آبادان سازند
غزل دیگر دارای جهان نصرت دین خسرو کامل ؛ یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل
یعنی پادشاه دارندهٔ جهان و نصرت دهندهٔ دین و پادشاه کامل است و آن
کیست یحیی بن مظفر که ملک عالم و عادل است بیت روز ازل از کلک تو یک قطره

سیاهی ؛ بر روی مه افتاد که شد حل مسایل ؛ یعنی این سیاهی که بر
روی مه افتاده است روز ازل از کلک تو افتاده است تا حل مسایل او شده و
این مدح است اما در شرع مذموم است زیرا که کذب محض و بهتان صریح است
کما لا یخفی بیت خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت ؛ ای کاش که
من بودمی آن هندوی مقبل ؛ یعنی خورشید خال سیاهی که بر روی
ماه بر روی تو افتاده است دید گفت ای کاش که من بودمی آن هندوی
مقبل و در کشف اللغات آورده که هندو بالکسر کافر و بمعنی بنده و غلام و تیغ تیز و
بمعنی کسی که در هند سکونت دارد یعنی کاش که من غلام آن مقبل هندی و یا
من آن هندوی مقبل بودمی که خال بر روی خود داشتی غزل دیگر
رهروان عشق را باشد دلیل ؛ گر آب چشم اندر رهش باشد سبیل ؛ یعنی سالکان
عشق را این دلیل بس است که آب چشم من یا آب چشم ایشان در راه
معشوق یا مرشد سبیل باشد زیرا که آب چشم بغیر از عشق و محبت بیرون نیاید و
این قضیهٔ بدیهی است که بنزد رهروان طریق عشق مبرهن است بیت متن
موج اشک ما کی آرد در حساب ؛ آنکه کشتی راند در خون قتیل ؛ یعنی کسی که
کشتی در خون قتیلان رانده باشد آن معشوق است موج اشک ما را کی در حساب
خواهد آورد زیرا که موج اشک نزد خون در حساب اقل قلیل است
اعتباری نیست بر بدنامیم ؛ یعنی بر بدنامی من اعتباری نیست زیرا که بیت
فضلنی فی العشق من یهدی السبیل ؛ یعنی گمراه کرد مرا در عشق کسی که هدایت
میکرد آن خداوند تعالی است یا معشوق یا مرشد پس خلایق که از هدایت کنندگان
باشند عین هدایت است بیت بی می و مطرب بفردوسم مخوان ؛ راحتی
فی الراح لا فی السلسبیل ؛ یعنی بغیر از می و مطرب مرا بجانب فردوس مخوان زیرا که
راحت و فرحت من در بادهٔ محبت و معرفت است نه در سلسبیل بهشت پس در
فردوس مرا بی این باده مخوان و در صحایف آورده که عزیز من اگرچه نزدیک

زاست

يعني عاشق را بعد مردن راحت ست والله ايشان ناقص عقل اند در يغاميدانند
كه بعد مردن قلق و اضطراب ايشان بيفزايد و درد و اندوه شان در شرح نيايد زيرا كه
محل عشق دل ست و مسكن غم و احزان دل و دل را مرگ نبود و باقي ببقاء الله است
بل چون مرغ روح از قفس تن خلاص يافت و در هواي محبوب پرواز كرد هر آئينه
عشق بر عشق بيفزايد و شوق بر شوق مزيد گردد **بيت** يار سوم پلبانان
يادگير ∴ يا ده هندوستان بر ياد پيل ∴ يعني يار سوم عاشقان كه مشابهت
به پلبانان دارد و ياد گير و بروي عمل كن يا ملك عشق كه مشابهت بهندوستان
دارد بر ياد عاشق يا معشوق ده حاصل آنكه يا در ملك عشق چون پاي خود را
نهادي آنچه رسوم عاشقان ست بجاي آر يا پاي خود را از ملك عشق برون نه
و درون مرو **بيت** يا مكش بر چهره نيل عاشقي ∴ يا فرو بر جامه تقوي به نيل
يعني يا بر چهرهٔ خود نيل عاشقي مكش يعني نشان عاشقي بر چهرهٔ خود منه يا لباس خود را
نيلگون كن كه لباس عاشقان ست يا جامهٔ تقوي را كه ادني مرتبه از مراتب عشق است
بدرياي نيل يا در خم نيل فرو بر و غرق ساز تا در زمرهٔ عاشقان در آئي و از
گروه زاهدان بر آئي چنانكه شيخ سعدي بتمثيل ميگويد **ع** يا مكن با پلبانان دوستي
يا بنا كن خانهٔ در خورد پيل ∴ كم نشين با يار ازرق پيرهن ∴ يا بكش بر خانمان
انگشت نيل **غزل** شميمت روح وداد و شمت برق وصال ∴ يعني
بوئيدم باد خوشبوي محبت را و داغدار شدم از درخشيدن برق وصال
يا مرا از شعشعهٔ انوار خويش داغدار گردانيد **بيت** بيا كه بوي ترا ميرم اي
نسيم شمال ∴ يعني بيا كه براي بوي تو من ميرم اي نسيم شمال كه از ملك معشوق
آمدي و بوي او را آوردي **بيت** احاديا بجمال الحبيب قف وانزل ∴
در كشف اللغات آورده كه حدي بالفتح بر انگيختن و راندن شتر بنغمه و سرود و
راندن مطلق را هم گويند يعني اي حادي ترا سوگند بخوبي دوست ست كه استاده
شو و فرود آي **بيت** كه نيست صبر جميلم در اشتياق جمال ∴ در صحايف نوشته كه

شميمت كمه سي بويدن بچه معشوق
از شميم بمعني سر بوي را كردن
و نگاه كردن ان بوي برقي بهچيبه
بدان
در عصار شريف مرقوم شد
۱۳۱۲
حادي اكه بر اشتران خوانند كه
كند ها مت شده باز بيشتر برا
و در راه شده تر رود تا زود تر
بمنزل رسد
در شهر اصفهان مرقوم شد
(حاشيه)

عزيز من الصبر مفتاح الفرج وقال الله تعالى ان الله مع الصابرين و در مجالس المسلمين
الا الصبر المحبوب يفعل الله ما يشاء آري دوست در رضاي محبوب صابر بود و ليكن
از دوست هرگز صبر نتوان كرد و صبر از دوست مفرماي كه آن نتوانم **بيت**
شكايت غم هجران فرو گذار اي دل ∴ بشكر آنكه برافكنده پرده روز وصال
يعني پرده و حجاب را مرتفع ساخت يا پردهٔ عزت برافكند در روز وصال كه محيط
معشوق آمد **بيت** بيا كه پردهٔ گل زير هفت پردهٔ چشم ∴ كشيده ايم بتحرير
كارگاه خيال ∴ يعني بيا اي معشوق كه پردهٔ گل زير هفت پردهٔ چشم براي
كارگاه خيال تو كشيده ايم يعني براي خيال تو كه از بس نازك ست پردهٔ گل را در
زير خيال تو كشيده ايم تا از چشم يا از اشك آزاري نيابد يا آنكه پردهٔ گل معشوق را
زير هفت پردهٔ چشم بتحرير كارگاه خيال كشيده ايم و از خيال معشوق رسيده ايم
بيت بجز خيال دهان تو نيست در دل من ∴ كسي مباد چو من در پي خيال محال
خيال محال خيال دهان معشوق ست يا دهان معشوق خيال محال ست **بيت**
هر نكته كه گفتم در وصف آن شمايل ∴ هر كو شنيد گفتا لله در قايل ∴ يعني
هر نكته كه در وصف شمايل معشوق يا مرشد گفتم هر كس كه آن نكته را شنيد و
گفت خداوند تعالي راست نيكي گوينده زيرا كه نكته در وصف آن شمايل گفته
يا نكته بغايت مستحسن ادا كرده **بيت** تحصيل عشق و رندي آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در كسب آن فضايل ∴ يعني روز ميثاق يا در وقت بيعت
مرشد يا اول سلوك تحصيل عشق و رندي آسان نمود چنانكه خود گويد **ع**
كه عشق آسان نمود اول ولي افتاد مشكلها **بيت** گفتم كه كي ببخشي بر جان
ناتوانم ∴ گفت آنزمان كه نبود جان در ميانه حايل ∴ يعني من گفتم
معشوق را يا مرشد را كه كي بر جان ناتوان من خواهي بخشيد در جواب گفت تا
بر جان ناتوان تو آنوقت خواهم بخشيد كه جان در ميان من و تو حايل و
محجاب نباشد يعني از جان بر آئي و با من اتصال نمائي بعالم سرور و شادي

در آیی بیت حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید ؛ در کشف اللغات
آورده که حلاج بالفتح والتشدید لام نداف یعنی آنکه پنبه از تخم و پنبه دانه جدا
کند انتهی اقول درینجا مراد از حلاج حسین منصور حلاج ست اگرچه حلاج لقب
منصور ست لیکن بر حسین نیز اطلاق کنند بیت کز شافعی مپرسید امثال
این مسایل ؛ در کشف اللغات آورده که شافعی امام معروف که صاحب مذهبست
که نامش محمد بن ادریس وکنیتش ابوعبدالله منسوب به بنو شافعی که پسران
مطلب بن عبدمناف اند و قیل شافعی قبیله است در عرب و حاصل معنی آنکه
حلاج بر سر دار این نکته را خوش سراید که شافعی امثال این مسایل عشق که
انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی بود یا مسایل بر دار کشیدن ازو مپرسید
زیرا که او ائمهٔ اهل ظاهر ست وحکم او مخصوص بظاهر ست از مسایل باطن خبر
ندارد واگرچه خبر دارد اما ماذون باظهار آن نیست بلکه مسایل باطن را از من
بپرسید و یا از امثال من که جنید و شبلی و ابوحفص حداد و مانند آن باشند
قدس الله اسرارهم وتخصیص شافعی دلیل است برآنکه ابوحنیفه رض از اهل
ظاهر و باطن ست چنانکه از احوال ایشان مثل فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و
داود طایی رحمهم الله تعالی و امثال آن مفهوم میشود وگفتن حلاج این نکته را
بزبان مقال باشد یا بزبان حال بیت مرضیة السجایا محمودة الخصایل ؛
سجایا و خصایل بمعنی واحد ست یعنی خوشنود داشته شد شمایل را و
صفت کرده شد خصایل را بیت از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ؛
وز لوح سینه هرگز نقشش نگشت زایل ؛ یعنی نقش تصور صورت او یا
نقش تصور اسم مبارک ذات یا نقش تجلی ذاتی که کریمهٔ افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه شاهد آن معنی ست از لوح سینهٔ من هرگز
زایل نگشت کتاب المیم باب الالف آنکه پامال جفا کرد چو خاکراهم
خاک میبوسم وعذر قدمش میخواهم ؛ یعنی آن معشوق یا مرشد که همچو خاکراه

حاشا کلمه‌ایست بمعنی
هرگز اینچنین نشود
استعمال گشته

مرا پامال جفا کرد خاکراه پای او را میبوسم وعذر قدم او میخواهم چه از جهت
پامال کردن من او را تصدیعه رسید در پای او رنجه گشت بیت من ثم
که بجور تو بنالم حاشا ؛ در کشف اللغات آورده که حاشا پناه کقوله حاش لله
ای معاذ الله و نام داروئی ست وقیل کلمهٔ ردع است یعنی همچنین مبیّت و استعمال
آن در فارسی اکثر جای نعوذ بالله میآید ود صحایف آورده که معشوق عاشق را
از سه چیز بازماید اول بلا چون نیک دران پاید پس بدنیا چون آنرا ترک کند
پس بعقبی چون آنرا نیز بگذارد پس بوصال خود مشرف سازد قال علیه السلام
اذا احب الله ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه یعنی چون دوست دارد
خدای تعالی بندهٔ را ابتلا کند او را ببلا پس چون صبر کند برگزیند او را و اگر راضی
شود مصطفی گرداند بیت صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن ؛ حالیا دیر مغانست
حوالتگاهم ؛ یعنی صوفی عالم قدس باعتبار روحم و باعتبار جسم دیر مغان حوالتگاه
من ست یا آنکه صوفی صومعهٔ عالم قدس بودم واو بار مرا ملاحظه کن ای هر کدام
سامع که اکنون دیر مغان حوالتگاه من است بیت پیر میخانه سحر جام جهان
بینم داد ؛ واندران آینه حسن تو آگاهم کرد ؛ یعنی پیر میخانه که عبارت از
مرشد کاملست در وقت سحر جام جهان بین که عبارت از دل صاف از کدورت
اغیار است بمن عطا کرد و دران جام جهان بین که بمثابهٔ بود از حسن تو مرا آگاه
گردانید یعنی حسن ترا در روی تو وچنانکه کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه شاهد این معنی ست یا آنکه پیر میخانه بوقت سحر جام جهان بین
که عبارت از تجلی صفاتی است مرا عطا کرد و دران تجلی که بمثابهٔ آینه است از
حسن تجلی ذاتی مرا آگاه ساخت بیت خوش جاید که سحر خسرو خاور گفت
در کشف اللغات آورده که خسرو خاور یعنی آفتاب و نیز پادشاه مشرق و
مغرب بیت اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم ؛ ز جام وصل می نوشم
ز باغ عیش گل چینم ؛ یعنی اگر برخیزد از دست من با دلدار بنشینم واز جام

آینه

وصل او می نوشیم واز باغ عیش گل چینم وحاصل انکه اکر با دلدار یعنی اکر با معشوق
بامرشد مرا صحبت دست دهد از اسباب وصل وعیش مستفید کردم بیت
سخن با ماه میکویم پری در خواب می بینم ∴ یعنی سخن با ماه میکویم یعنی ماه را مخاطب
میسازم وپری را در خواب می بینم چنانکه دیوانکان سخن با ماه میکویند وپری را
در خواب می بینند یا انکه سخن با خیال تو که بشابه ماه است میکویم وخیال تو که بصورت
پری است در خواب می بینم بیت منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
ضمیر آن راجع بلب یا بمستان وضمیر این عاید بچشم یا بمیخواران بیت
نذر وطرفه میکیرم که چالاکست شاهینم ∴ یعنی شعر با لمضمون طرفه میکیرم زیراکه
طبع من چالاکست بیت شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین
در کشف اللغات آورده که حور العین بالضم یعنی زنان سپید روی وکشاده
چشم در صفات ولطافت یعنی روز رحلت خویش که عبارت از روز مرکست
از بستر خویش تا قصر حور العین روم اکر تو شمع بالین من باشی بیت متن
که با جام وقدح هر شب حریف ماه وپروینم ∴ یعنی با جام وقدح چنان صعود
نموده ام که تا بماه وپروین رسیده ام غزل الم یات للاحباب
ان یترحم ∴ وللناقضین العهد ان یتندم ∴ یعنی آیا وقت نرسیده است
مر دوستانرا که رحم کنند مر شکنندکان عهد را که ندامت خورند یعنی وقت
رحمت کردن دوستان مر دوستانرا ووفای عهد نمودن مر ناقضانرا
نزدیک رسیده است زیراکه چون سختی از حد کذرد آسانی روی نماید چنانکه
نص ان مع العسر یسرا فان مع العسر یسرا شاهد اینمعنی است یا چون قیامت
نزدیک رسیده است باید که جفا کنندکان رحم کنند وناقضان عهد وفا
نمایند ودر بعضی نسخ بجای الم یات الم یان است یعنی آیا نیامده است
بیت الم یاتهم انباء من بات عندهم ∴ وفی صدره نار الهوی تتضرم
یعنی آیا نیامده است ایشانرا یعنی دوستانرا خبرهای کسی که شب کرده است

الم یان همزه برای استفهام ولم نافیه بت یان بفتح یا وکسر همزه فعل مضارع است مشتق از آوان بمعنی وقت وهنگام تشکیل بنسبت لکفی در شهر مقدس اورشلیم ١٣١٢

انباء جمع نبأ بمعنی خبر آورده

تتضرم افروخته وفروزان شده

7

نزدیک ایشان وحال انکه در سینه او آتش محبت روشن می شود وحاصل انکه
چون ایشانرا خبر کسی که نزد ایشان آمده ودر دل ایشان آتش محبت روشن کشته
باید که روی شفقت ورحمت کنند وبوصال خویش مشرف سازند بیت
فیالیت قومی یعلمون بما جنی ∴ علی جرح منهم فیعفوا ویرحم ∴ ای کاشکی کم
قوم من میدانستند که از شدت وحرقت محبت ووحدت مرا روان شده برخسته
کوفته شده از ایشان پس درکذشتندی ورحم کردندی بر ایشان بیت
حکی الدمع عنی بالحوایج اضمرت فیاعجبا من صاحب یتکلم ∴ یعنی حکایت
میکند از من اشک بحاجتها که پوشیده ومضمرند پس ای عجب از خاموشی که
متکلم است وآن اشک باشد وآن حاجتهای پوشیده که عبارت از
وصال ومشاهده معشوق است بیت بنو عمنا جودوا علینا بجرعة ∴ ففی الفضل
اسباب بها یتوسم ∴ یعنی پسران عم ما جود بکنید بر ما بجرعه باده محبت
یا جرعه شهود ووصال یا بجرعه رحمت وشفقت ودر فضیلت من اسبابهاست که
ایشان بان بدان اسباب متوسم ومعلم هستند ودر بعضی النسخ بجای جودوا
صفوا است یعنی صف بندی مر ساییدن جرعه بامن وبعضی کفته صف بستند
بر ساییدن جر ما سبب جرعه بیت ایا من نسی ملک السلاطین سطوة ∴
ترحم فداک الله بالخیر مغتنم ∴ یعنی ای معشوق که از سبب هیبت وعظمت تو
سلاطین سطوت وقدرت خود را فراموش کردند ترحم کن بر من که جزا
دهد ترا خداوند تعالی بخیر که آن خیر غنیمت است ودر بعضی نسخ فالخیر مغتنم است یعنی
پس خیر غنیمت است بیت لکل من الخلان ذخر وقنیة ∴ وللحافظ المسکین
فقر ومغرم ∴ یعنی هر یکی را از دوستان ذخیره وآرزو است وحافظ مسکین را
فقر وتاوان نصیب است غزل انکه فکر غم دلشاد نکرده است منم ∴ وانکه
این غمکده آباد نکرده است منم ∴ یعنی انکه فکر غم دلشاد نکرده است منم یعنی در
حالت شادی فکر غم واندوه نکرده یا در حال وصل فکر فراق نکرده آن منم و

یا بیرون   علی جرح منهم

ایا من علا کل السلاطین سطوة

انگسی که این غمکدهٔ دل یا بدن آباد نکرده بلکه پیوسته در تخریب و ویرانی او
کمر بسته منم و در بعضی نسخ مصراع اول بوجه دیگرست بیت اگه از دست
تو خون خورده و از بیم رقیب ∴ دم بخود کرده و فریاد نکرده است منم ∴
یعنی کسی که از دست فراق تو خون خورده و از بیم رقیب دم بخود کرده و فریاد
نکرده آن منم یا آنکه از دست جور و ستم تو خون خورده و از بیم رقیب نیز خون
خورده و دم بخود کرده و فریاد و نعره نکرده آن منم غزل این چه شورست
که در دور قمر می بینم ∴ همه آفاق پر از فتنه و شری بینم ∴ و درین غزل بیان
علامات قیامت است یعنی این چه شورست که در دور قمر می بینم و آن این است
که آفاق و انفس را پر از فتنه و بلا یا آزمایش و امتحان می بینم بیت متن
همه کس روی بهی میطلبد زین ایام ∴ مشکل این است که هر روز بتر می بینم
یعنی همه کس روی بهبود خود را ازین ایام میطلبد و مشکل این است که من
هر روز ایام را بتر و بدتر می بینم غزل به تیغم گر کشد دستش نگیرم
و گر تیرم زند منت پذیرم ∴ یعنی اگر معشوق یا مرشد مرا به تیغ معروف
یا بشمشیر جور و جفا کشد دست او را نگیرم زیرا که کشتن او متضمن فواید دینی و
دنیوی است و او در عواقب امور من از من داناترست هر چه کند عین مصلحت و
محض خیرست یا کشتهٔ کافر که دشمن دوست است شهادت میباید و کشتهٔ
دوست کی کمتر ازو خواهد بود و اگر مرا به تیر معروف زند منت پذیرم یا آنکه
مرا به تیر فراق و هجر زند منت پذیرم زیرا که تجلی معشوق فضلیت و تیر او
رحمت چنانکه در کتب تصوف مسطورست بیت برای ای آفتاب صبح
امید ∴ آفتاب صبح امید عبارت از معشوق یا مرشد است یا نور صبح قدم
باشد و تواند که مراد از عین امید باشد که با آفتاب مشابهت دارد بیت که
بفریادم رس ای پیر خرابات ∴ پیر خرابات مراد از مرشد کامل و مکمل است
مرید را بترک رسوم و عادات میدارد و براه فقر و فنا می سپارد یا عبارت

از عاشق

از عاشق لاابالی که افعال و صفات جمیع اشیا را محو در افعال و صفات الهی
داند و هیچ صفتی بخود و دیگری منسوب ندارد بیت من آن مرغم که هر شام و
سحرگاه ∴ ز بام عرش می آید صفیرم ∴ یعنی من آن مرغ بهارستان سلوک
یا گلستان وحدتم که هر شام و سحرگاه از خداوند تعالی بحکم الرحمن علی العرش
استوی یا از ساکنان عرش که ملایکه کروبیان اند مرا صفیر میاید و میگویند که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بیت بسوز این خرقه
تقوی تو حافظ ∴ خرقهٔ تقوی عبارت از عین تقوی است که شیوهٔ ابرار و
شیمهٔ احرارست و یا خرقه که اهل تقوی دارند غزل بعزم توبه سحر گفتم
استخاره کنم ∴ در کشف اللغات آورده که عزم بالفتح والضم آهنگ و صبر و
ثبات در کار خدا تعالی دکار مفروض و پیغمبران اولو العزم یکی نوح دوم ابراهیم
سیوم موسی چهارم عیسی پنجم محمد مصطفی علیهم الصلوة والسلام الی یوم
القیام بیت بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم ∴ یعنی بعزم و قصد توبه
برخاستم که بوقت سحر استخاره کنم ولیکن بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم و چگونه
توبه نمایم و بالعزم توبه گفتم که بوقت سحر استخاره کنم و چون استخاره کردم در استخاره
بمن نمودند که بهار توبه شکن میرسد پس چه چاره بیت بدور باده دماغ
مرا علاج کنید ∴ گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم ∴ یعنی بدور باده دماغ مرا
علاج کنید اگر از میانهٔ بزم طرب کناره گیرم زیرا که طرب در میانهٔ بزم است
نه در کنارهٔ بزم پس چون طلب شیء از غیر موقع طلب کنم بدانند که در دماغ
من خلل است و سبب حدوث این خلل از خمار یا از خشکی دماغ بلا از عدم
شراب است پس باید که علاج او بباده کنند که دوای خلل دماغ جز او نتواند بود
بیت ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت ∴ یعنی چون از روی
دوست گل مراد من بشکفت یعنی مراد من که از آن روی بود و آن مراد
مشاهده یا وصال یا بوسه باشد حاصل شد بیت حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره

کنم ٭ یعنی بسنگ خاره آنرا برطرف کنم با سنگ خاره باوی هم صحبت باشد و
مرا با صحبت وی کاری نباشد و دور نیست که سنگخاره مراد از کسی باشد که قساوت
قلبی داشته باشد بیت بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ٭ یعنی بر تختی که
از گلها ساخته و آراسته باشند معشوق را بنشانم که مانند سلطان است
بیت ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ٭ در کشف اللغات آورده که
یاره دست ورنجن را گویند که بتازیش سواره خوانند و قبل طوق کردن بیت
گدای میکده ام لیک وقت مستی بین ٭ که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم ٭
یعنی من گدای میکدهٔ محبت و معرفت حقم ولیکن مرا در وقت مستی که از تمیز
کردن در اشیا بسبب انخفاف عقل است از اشعهٔ انوار حق غایب کردم ببین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم یعنی افلاک و کواکب در غلبهٔ سکر منقاد و مطیع
من اند و از حکم من بیرون توانند آمد و در مرآة المحققین فرموده که مستی و
سکر عبارت از دهشتی است که سر محبت را در مشاهدهٔ جمال محبوب فجاءة لاحق
گردد چه هرگاه جوهر عقل با کمال محبوب متحد شد حس از محسوس و اهل گشت و
شغل عقل از نفس فارغ آید و عقل را فرحت و نشاط و انبساط پدید آید و
از عالم تفرقه و تمیز دور شود و سر او را در شهود جمال لایزال بیخبران و حیرت
تمیز حاصل شود و حالت شهود در بدایت تمکن نمیماند بلکه گاهی لایح شود و
گاهی مختفی گردد و چون حالت مشاهده استقرار یافت محو حدوث و اثبات
قدم دوام یابد و این حالت را بجهت دوام وجدان تمکین نامند و حالت
عدم دوام که در سکر او نماید آنرا تلوین گویند و اهل تمکین کسانی اند که
از تصرف کون و مکان آزاد شده اند و حجاب از پیش بصیرت ایشان
بالکلی برخاسته و هیچ سببی از اسباب تغیری و ضعفی در باطن ایشان راه
نیابد و هیچ چیز از ممکنات سر ایشان را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال او
مشغول تواند گردد چه در بحر شهود احدیت مستغرق اند اختلاط و مشاهدهٔ احوال

ایشان در ایشان اثر نکند چنانکه اهل تلوین را اثر کند بیت نه قاضیم نه مشایخ
نه محتسب نه فقیه ٭ مرا چه فرض که منع شرابخواره کنم ٭ یعنی منع کردن از
امور نامشروع چنانکه شراب خوردن و قمار باختن و زنا کردن و افعال آن بهر یکی
از افراد انسان فرض نیست بلکه از قبیل مندوبات است و فرض بر کسی است که قاضی
یا شیخ یا فقیه باشد من از اینها هیچ یکی نیم پس مرا فرض نیست که من شرابخواره را
از خوردن شراب منع کنم و در ابراهیم شاهی آورده که امر معروف فرض
کفایت است و حکم فرض کفایت آنست که اگر جماعتی فرض کفایه را ترک آرند همه
آثم شوند و اگر بعضی بجا آرند از گردن همه ادا شود ولیکن آن امر فاعل را
نظیر مرویست که در میان جمع آمد و سلام گفت یکی از میان جواب
سلام باز داد از گردن همه ساقط شد و ثواب آن سلام مر جواب گوینده را
شامل شود و فیه ایضا من نوادر الفتاوی امر معروف واجب است و گفته اند
که امر معروف از دانشمندان بزبان بود و از سلطان و اصحاب ولایت
بضرب و فیه ایضا اگر کسی از دیگری چیزی غیر مشروع بیند واجب بود
بروی که آنکس را منع کند اگرچه خود نیز مثل آن میکند و امر واجب آنست که
آمر پیشوا باشد و اگر پیشوا نبود مخیر است خواه امر کند و خواه نکند بیت
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ ٭ ببانگ بربط و نی رازش آشکاره
کنم ٭ یعنی از بادهٔ محبت و معرفت پنهان خوردن حافظ ملول شد پس
اکنون میخواهم که ببانگ بربط و نی راز معشوق را با باده خوردن آشکارا
کنم آورده اند که سخنان حقایق و معارف را پیش ازین هرگز آشکارا و
هویدا نمی ساختند چنانکه در وقت جنید علیه الرحمه درس را بخانها میخواندند و
شبلی علیه الرحمه تصوف را آشکارا ساخت و در مساجد و منابر برخواند
جنید علیه الرحمه از استماع آن برآشفت و در حق شبلی دعای بد کرد و
از علانیه کردن اسرار منع ساخت پس شبلی ممتنع شد غزل

بی توای سرو روان با گل گلشن چکنم ∴ و در بعضی نسخ گل و گلشن چکنم
با واو عطف نوشته شده است یعنی بی توای سرو روان یعنی ای معشوق
یا مرشد گل و گلشن را چکنم یا گل گلشن را چکنم بیت بدمی گر بچراغی نکند
آتش طور ∴ چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم ∴ در کشف اللغات
آورده که وادی ایمن آن وادیست که دران ندای حق بموسی علیه السلام
رسیده یعنی وادی مقدس و آن ندا از دست راست بموسی علیه
السلام بر آمده و در اصطلاح سالکان وادی ایمن مراد از تصفیهٔ دل
که تجلی الهی را قابل است و مشاهدهٔ جمال ذو الجلال جز بدان طریق میسر و
محصل نیست یعنی اگر بچراغ دل یا باطن آتش مشاهدهٔ طور مدد و یاری نکند
چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم مولوی معنوی فرماید ـ خانهٔ آن دل که
باشد با قیاس ∴ از شعاع آفتاب کبریا ∴ تنگ و تاریکست چون جان
جهود ∴ بینوا از ذوق سلطان وجود ∴ نی دران دل تافت نور آفتاب ∴
نی کشاده عرصه و نی فتح باب بیت برق غیرت چو چنین میجهد از پردهٔ
غیب ∴ تو بفرمای که من سوخته خرمن چکنم ∴ یعنی برق غیرت غیور
مطلق تعالی از پردهٔ غیب میجهد و جمیع ما سوی الله را میسوزد توای معشوق
یا مرشد یا سامع بفرما که من سوخته خرمن هستی چکنم و چگونه با غیر او محبت
ورزم بیت حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست ∴ اندرین منزل
ویرانه نشیمن چکنم ∴ یعنی ای حافظا خلد برین که عبارت از بهشت است
خانهٔ موروثی منست زیرا که میراث پدر من آدم علیه السلام است پس
درین منزل ویرانه که عبارت از دنیاست نشیمن برای چه سازم و دور
نیست که خلد برین عبارت از خلد مشاهدهٔ حق سبحانه و تعالی باشد و
منزل ویرانه عبارت از منزل عقل است غزل بیا تا گل برافشانیم
می در ساغر اندازیم ∴ فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم ∴

یعنی بیا ای مرشد یا معشوق یا سالک یا سامع تا گل عیش و عشرت را
بیفشانیم و می محبت و معرفت را در ساغر وجود یا دل اندازیم و چون
از خوردن این می مست و سکران شویم از تلوین احوال بر آئیم و در
تمکین مقامات در آئیم و فلک القوت باطن خویش بشکافیم و بر بالای کرسی
و عرش بر آئیم و طرحی که از ان صعود بر افلاک و شکاف تن سماوات است
اندازیم مولوی معنوی فرماید ـ آسمانها و زمین یک سیب دان ∴ کز درخت
قدرت حق شد عیان ∴ تو که کرمی در میان سیب در ∴ وز درخت و
باغبانی بیخبر ∴ آن یکی کرمی دگر در سیب هم ∴ لیک جانش از
برون صاحب علم ∴ جنبش او وا شکافد سیب را ∴ بر نتابد هیچ سیب
آسیب را ∴ صورتش کرم است یعنی اژدها ∴ بر دریده جنبش او پردها
یا آنکه بیا تا گلها را که در باطن نمودار شوند بیفشانیم و می محبت را در باطن
خود اندازیم و فلک ارواح بشکافیم و بر زمین دلها یا بدنها طرح دیگر اندازیم
که تبدل زمین با شعشعهٔ انوار ذاتست که یوم تبدل الارض غیر الارض و
اشرقت الارض بنور ربها شاهد این معنی است بیت شراب ارغوانی را
گلاب اندر قدح ریزیم ∴ نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ∴ یعنی
شراب ارغوانی را که عبارت از محبت و عشق است گلاب معرفت در
قدح دل بریزیم و با خود مخلوط سازیم و برای نسیم عطرها که گردان است شکر
در مجمر اندازیم تا بوی خوش دهد یا آنکه شراب ارغوانی یعنی می سرخ رنگ را
که نهایت حرارت دارد و محرور المزاج را مضرست گلاب اندر قدح او
بریزیم تا محرور المزاج را ضرر نرساند و برای نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
تا بوی خوش دهد یا آنکه شراب مجاز را گلاب اندر قدح او بریزیم و نسیم
عطر گردان شریعت را شکر طریقت در مجمر اندازیم بیت چو در دست است
رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش ∴ که دست افشان غزل و پا

کوبان سرافرازیم ∴ یعنی اگر دوست آلت سرود خوش ست پس سرود
خوش را که عبارت از آواز خوش یا سرودی که بلا طمع بود بزن و اظهر
آنست که سماع خوش مراد از سماعی ست که مشروط بشرایط سماع باشد که در
کتب تصوف مسطور ست بیت بهشت عدن میخواهی بیا با ما بمیخانه ∴ در کشف
اللغات آورده که عدن بالفتح مقیم شدن در جای خوب و جنت عدن نام
بهشتی ست یعنی اگر بهشت عدن که عبارت از بهشت معرفت یا مشاهده
او سبحانه و تعالی ست میخواهی بیا با ما بمیخانهٔ عالم عشق یا عالم ملکوت یا عالم
جبروت یا خانهٔ مرشد کامل متحمل باشد بیت که از پای خمت روزی بحوض
کوثر اندازیم ∴ پای خم عبارت از مرشد یا عشق یا بدن یا دل ست و حوض
کوثر معرفت یا مشاهده یا وحدت در کثرت و کثرت در وحدت اندازیم و
تواند که بهشت و حوض کوثر بمعنی معروف باشد یعنی از عالم عشق در بهشت
عدن و حوض کوثر ترا اندازیم غزل دیگر بشری اذا السلامة حلت بذی
سلم ∴ لله حمد معترف غایة النعم ∴ یعنی بشارت باد زیرا که سلامت فرود
آمده است در ذی سلم که موضع معشوق ست نزول و حلول فرموده خداوند
تعالی ست حمد معترف که غایة نعم باشد زیرا که اعتراف نعم نیز از جملهٔ محامد است
چنانکه و اما بنعمة ربک فحدث از یمنی خبر سد هر دو در نیست که درین بیت
اشاره بحلول ممدوح ست بموضع خویش چنانکه ابیات آینده بر معنی دال اند
بیت ان العهد عند ملیک النهی ذمم ∴ در کشف اللغات آورده که ذمم
بالکسر حرمت و حق و زنهار و چاههای اندک آب و بدینمعنی جمع ذمیم ست
یعنی عهود و مواثیق نزد خداوند تعالی عقل حرمت داشته ست بیت
هر کو بغم فتاد سپهرش بطنز گفت ∴ در کشف اللغات آورده که طنز بالفتح افسوس
داشتن و در فارسی بمعنی خنده و شادی و خوشی و سخن و رفتار ناز بیت
الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ∴ یعنی هر کسی که در بند غم افتاد سپهر او را

بطنز گفت که اکنون درین بند افتادی و پشیمان شدی و نفع نکند ترا پشیمانی
زیرا که پشیمانی وقتی سود کند که پیش از افتادن در بند غم پشیمانی کشند و
بعد از افتادن در بند غم فایده نکند بیت کالطیر فی الحدیقة و اللیث فی
الأجم ∴ در کشف اللغات آورده که حدیقه بالفتح مرغزار با درخت و بوستان
با دیوار و نیز باغ و لیث بالفتح شیر درنده و نوعی از عنکبوت که نخستین مگس را
گیرد و بالکسر اسم موضعی و نام گیاهی و اجم بالضمتین نیستانها و نام حصاریست
در مدینه منوره و خانهٔ چهار گوشه و بفتحتین نا خوش شمردن و تشدید مرد
بی تیره در جنگ و کوشیدن بی شاخ و عمارت بی کنگره یعنی حافظ
در میخانه مانند جانوری ست در باغ و شیری ست در بیشه بیت من
بگذار تا بشارع میخانه بگذریم ∴ در کشف اللغات آورده که شارع راه است و
شرع راه بزرگ و پیدا کننده انتهی و درینجا مراد از راه یا دا منع میخانه که
پیر مغان ست خواهد بود بیت در خون دل نشسته چو یاقوت احمری
در کشف اللغات آورده که یاقوت سنگی ست سرخ و زرد و کبود و از همه
سرخ نیکوتر بود و همه جوهر بشکند و بکداز و کهربا قوت رمانی و لعل که طبع گرم و
خشک دارد و بدرجهٔ چهارم و هر که آنرا با خود دارد از طاعون ایمن بود بیت
از جرعهٔ تو خاک زمین در و لعل یافت ∴ یعنی از جرعهٔ تو خاک زمین دل عارفان
در و لعل مشاهدهٔ تجلیات حق یافتند یا خاک معروف از جرعهٔ تو صاحب در و
لآلی گشت بیت ما خاک آستانهٔ این در بسر بریم ∴ یعنی ما خاک آستانهٔ
این در مرشد یا معشوق یا کعبه یا خانقاه بسر بریم غزل بازآی
ساقیا که هواخواه خدمتم ∴ یعنی از تحیات و توقعات یا از بی نمازی و استغناء
ای ساقی بازآی که من عاشق خدمتم یعنی میخواهم که ترا خدمت کنم بیت
زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست ∴ بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم ∴
یعنی از انجا که جام فیض سعادت فروغ تو ای معشوق یا مرشد ست مرا از

ظلمات حیرت بیرون شدن نمالی وبفروغ هدایت راه دهی ودر فصل الخطاب آورده که عجز وحیرت انسان از تصادم سلوک وتعارض توالی است آن حیرت مذموم است وطریق استدلال چون از فیض انوار ربانی وامداد عنایات سبحانی خالی است عاقبت باین حیرت مؤدّی میکردد وبلکه حیرت وعجز انسان از توالی تجلیات ومشاهدات وعجایب امور واحکام ربوبیت باشد رب زدنی فیک تحیرا من لم یجعل للخلقه سبیلا الی معرفته الا بالعجز عنه معرفته اشارت باین حیرت محمودست **بیت** هرچند غرق بحر کناهم ز صد جهت ؛ تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم ؛ یعنی هرچند در بحر کناهم وغرق شده ام بصد جهت ولیکن تا آشنای عشق شدم یا در بحر عشق آشنایی کردم از اهل رحمتم زیرا که حق سبحانه وتعالی کناهان عاشقان را اکرچه مثل زبد بحر باشد لیک قطرهٔ رحمت وفضل محو ومضمحل میسازد چنانکه ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر عنه شاهد این معنی است **بیت** می خور که عاشقی نه بکسب است واختیار ؛ این موهبت رسیده ز دیوان فطرتم ؛ یعنی می محبت صفات بخور وآنرا بکسب وریاضت حاصل کن زیرا که عاشقی ذات بکسب واختیار نیست بلکه این موهبتی است ترا از دیوان فطرت که چون می محبت صفات را خوردی ومنتظر باش که آن نیز بتو عطا خواهند کرد یا آنکه می محبت صفات را بکسب حاصل کن وموهبت محبت ذات را امیدوار باش که اکر آن نصیب تست بتو خواهند داد **بیت** من از وطن سفر نکزیدم بعمر خویش ؛ از بهر دیدن تو هواخواه غربتم ؛ یعنی من از وطن معروف یا از وطن مالوف طبایع هرکز سفر نکردم بعمر خویش ولیکن از برای دیدن تو هواخواه غربتم یعنی میخواهم که از وطن معروف یا مالوف طبایع سفر کنم تا مشاهدهٔ تو نمایم **بیت** لیکن بجان ودل ز مقیمان حضرتم ؛ یعنی اکرچه بصورت از در دولت سرای تو دورم لیکن بجان ودل از مقیمان آنحضرتم یعنی دل و

جانش همیشه دولتسرای دوست را مشاهده مینماید **غزل** بارها کفته ام وبار دکر میکویم ؛ آن این است که من کم شده این راه سلوک یا معرفت یا عشق بر نامی نه بخود میپویم بلکه فاعل حقیقی چنانکه در حرکات وسکنات مرا تقلیب میدهد من بهمان میکردم ومیپویم **بیت** در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ؛ آنچه استاد ازل کفت بکو میکویم ؛ یعنی در پس آینه طوطی صفتم استاد ازل بقضا وقدر پنهان داشته اند وآنچه استاد ازل میکوید بکو من میکویم چنانکه در ولایت چون میخواهند که طوطی را کویا کنند آیینه پیش او نهند واستاد در عقب او مخفی می شود وانواع سخنان میکوید طوطی از دیدن آیینه ظن میبرد که آنچه میکوید مکر جنس ومثل من است که در آیینه جان دارد از آنجهت طوطی کویا می شود وبانواع سخنان در آید چنانکه شاعری کوید **بیت** چو طوطی آینه بیند شناس خود نفتد بی ؛ چو خود در خود شود حیران کند حیرت بخندانش ؛ حاصل آنکه آنچه از افعال واقوال از من صادر شود همه از جانب حق سبحانه وتعالی است نه از من زیرا که هرچه او میکوید من او را بالفعل میآرم واز جانب خود هیچ فعلی صادر نمیکنم ودر تحقیق المحققین آورده که جمیع کاینات وفرشتکان زمین وسموات وحیوانات ونباتات وجمادات تعلق بآنحضرت دارد چنانکه مولوی معنوی فرماید **بیت** بی تعلق نیست مخلوقی بدو ؛ آن تعلق نیک در یاب ای عمو ؛ اتصالی بی تکیف بی قیاس ؛ هست لب الناس را با جان ناس ؛ جسم آدم صورت جان آمده است ؛ کوهر جان جسم جانان آمده است ؛ آفتاب وماهتاب وستارکان ومیغ وباران وباد وهرچه آنرا اسباب دانی همه مسخرند چنانکه در دست کاتب قلم است وهیچ بخود نمیجنبد که اشانرا میجنباند بوقت خویش وبقدر خویش اما آنچه در نظر است اختیار آدمی است که پنداری او بدست چیزی است واین نیز خطاست که آدمی در نفس

اختیار مجبور و مضطرست زیراکه کار وی در بند قدرتست تا سبب قدرت
آنچه خواهد کند و آن قدرت مسخر اراده بدست او نه پس هیچ بدست او
نباشد با آنکه در پس آئینه مرا امری مخفی مثل طوطی داشته اند یعنی قول و
فعل من قول و فعل حق است که از اوج اطلاق بحضیض تقید منزل شد چنانکه
قول استاد در طوطی مقید شده پس آنچه استاد ازل بحسب اطلاق گفته
بگو من بحسب تقید آنرا میگویم و بفعل می‌آرم یعنی هرچه از من بوجود می‌آید فعل
حق است زیراکه فعل من فعل حق است و در مشاهدات آورده که مختار شیخ
ابوالحسن اشعری قدس سره آنست که افعال عباد که اختیاریند واقع نمی‌شود
مگر بقدرت حق و قدرت عباد را در افعال تاثیری و اثری نیست بلکه عادت الله
چنین جاری شده که پیدا کند در عباد قدرت و اختیار پس نزد اشعری فعل عبد
مخلوق خداست و طایفهٔ علیهٔ صوفیه گفته وجود حق سبحانه هرگاه که از مرتبهٔ
اطلاق و وحدت بسوی کثرت و تقید منزل شده و اسما و صفاتش نیز از علو
اطلاق بحضیض تقید آمدند بحسب استعداد قابلیات پس اراده و قدرت و
همه صفات وجود عباد صفات حق اند که منزل شده و از اطلاق بعالم تقید
رسیده پس افعال عباد واقع میشوند بقدرت وحدها بعد تنزل وی از
مرتبهٔ اطلاق بحسب استعداد ایشان ولیس لهم قدرة وراء ذلک **بیت**
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست ∴ که از آن دست که او پرورد میرویم
یعنی اگر من خارم یعنی بدم و یا گلم یعنی نیکم چمن آرائی که حق سبحانه و تعالی
باشد هست که از آن دست قدرت خویش چنانکه او پرورده است میرویم یعنی
نیکی و بدی من همه منسوب آفرینش اوست چنانکه والقدر خیره وشره من الله تعالی
شاهد این معنی است پس هرگرا عیب میکنم ببین که عیب من بسوی که راجع میشود
زیراکه عیب نقش عیب نقاش است و مدح صنع مدح صانع **بیت** دوستان
عیب من بی‌دل و حیران مکنید ∴ گوهری دارم و صاحب نظری میجویم ∴

یعنی

یعنی ای دوستان عیب من بیدل و حیران مکنید زیراکه من گوهر هنر یا
معرفت یا علم دارم و صاحب نظری که شناسندهٔ گوهر باشد میجویم و شما
شناسندهٔ آن گوهر نیستید عیب مرا مکنید **بیت** گرچه با دلق ملمع می گلگون
عیب است ∴ در کشف اللغات آورده که گلگون بالضم هردو کاف فارسی لعل
نام اسب خسرو و شیرین و شبدیز زادهٔ مادیان اسپ وحشی بودند که در
دشت گله بوده و هم در آن دشت اسپ سنگین بود چون مادیان را حاجت
پیدا گشتی بر اسپ سنگین جفتی خوردی بقدرت خدا تعالی آن مادیان
بارگرفتی چنانکه در کتاب خسرو و شیرین بشرح و بسط مسطور است **بیت**
مکنم عیب کز و رنگ ریا می شویم ∴ یعنی اگرچه با دلق ملمع می گلگون خوردن
یا می لعل بروی ریختن عیب است و لیکن تو مرا عیب مکن زیراکه این عیب
متضمن هنر دیگر است و آن این است که ازوی رنگ ریا را می شویم و عیبی که
متضمن چنین هنر باشد فی نفس الامر هنر است نه عیب و دور نیست که دلق
ملمع مراد از بدن خود داشته باشد و می گلگون عبارت از محبت صفات که
مستفید از ذاتست یعنی خنده و گریه کردن عشاق از جای دیگر است و آن
این است که خنده از بسط است و گریه از قبض یا خنده از انبساط و گریه از
قلق و اضطراب و امثال آن نه از غموم و احزان دنیاوی چنانکه عامهٔ
مردمان راست **غزل** بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم ∴ بیا بگو که ز
عشقت چه طرف بربستم ∴ یعنی بغیر آنکه دین و دانش من از دست من رفت
زیراکه از جملهٔ اولیا و مستهلک شدم که در لجهٔ وحدت مستغرق‌اند که هیچ خبر از
تکلیفات شرعیه و مسایل علمیه ندارند پس بگو که از عشق تو چه حاصل کردم حاصل
آنکه اگرچه این مرتبهٔ جمع است و لیکن مرتبهٔ جمع الجمع که ازوی افضل است حاصلم
نشد **بیت** بیار باده که عمری است تا من از سر شوق ∴ بکنج عافیت از بهر
عیش ننشستم ∴ یعنی بادهٔ محبت و معرفت را بیار زیراکه عمری است تا من از

که من دست دادم

عشق

سر شوق بکنج عافیت از بهر عیش ننشستم و این باده را حاصل نکردم یا آنکه عمریست
که در کنج عافیت از بهر عیش و عشرت ننشسته ام بلکه در محبت و ریاضت برای
حصول این باده نشسته ام **بیت** چو ذره گرچه حقیرم ببین بدولت عشق ؛
که در هوای رخت چون بمهر پیوستم ؛ یعنی مانند ذره اگرچه حقیرم ولیکن دولت
عشق مرا ببین که در هوای رخ تو چگونه بمهر پیوسته ام یعنی علو شان بهم حاصل کردم
یا از اسافل صعود نموده بعلویات پیوسته ام یا مانند مهر منور و روشن شده ام یا
بعشق و محبت رسیده ام **غزل** برو ای طبیب از سرم که ز سر خبر ندارم ؛
بخودم رها کن از خود که ز خود خبر ندارم ؛ در کشف اللغات آورده که سر بالفتح
معروف و خیال نیز و بالضم کفشی که از ریسمان پشم سازند و بالکسر مع التشدید
پنهانی و آنچه پنهان باشد و مخفی و بهتر و چیزی با شرف و بزرگ وادی و ابرو
میانه و جمع و عقد و نکاح و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد و در صراح آورده که سر
بالکسر راز را گویند یعنی ای طبیب از سر من برو زیرا که من از سر خود خبر ندارم و
از خود مرا ای طبیب رها کن که از خیال و یا از پنهانی یار و از خود خبر ندارم
بیت بعیادتم قدم نه که ز خود بی شوم است ؛ می ناب و نوش دردم
که غم از خطر ندارم ؛ در کشف اللغات آورده که ناب بالفتح خالص و صاف و
چهار دندان که از پیش باشند و آن کو که میان دو سرین اسپ باشد و نوش
بالضم و باواو فارسی چیزی شیرین و آبحیات و تریاک و امر نوشیدن و خطر
بالفتح و ظاء معجمه بازداشتن و حرام کردن و خطر بالخاء المعجمة و فتح الطاء المهملة
قدرت و جاه و منزلت و تهلک و آنچه با آن گرو کنند و بهلاک نزدیک شدن
کذا فی الکشف اللغات یعنی می خالص و شیرین یا می صاف و آبحیات و
تریاک بده که غم منع یا حرام شدن او یا غم قدر و منزلت یا تهلکه و هلاک
ندارم **بیت** دل حافظ ار بجویی غم دل ز تندخویی ؛ چو بگویدت بگویی
سر درد سر ندارم ؛ یعنی اگر دل حافظ بجویی و غم دل خود را از تندخویی

چون بگوید ترا یا چه بگوید ترا که بگویی که من سر درد سر ندارم که چنین غمها را
نشنوم **غزل** بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ؛ یعنی بمژگان
سیاه خود هزاران رخنه در دین من کردی یعنی بیقرار و بی آرامم ساختی تا
هرچه از احکام دین بود از من فوت شد و بجا نتوانستم آورد و در اصطلاح
متصوفه مژگان سیاه مراد از دنیا دارند **بیت** بیا کز چشم بیمارت هزاران
رخنه برچینم ؛ یعنی بیا که از چشم بیمار تو ای معشوق هزاران درد را برچینم
یعنی بیماری او را بردارم و در دل خود نهم یا بصحبت او خود را بیمار سازم
چنانکه وی بیمار است یا از بس که بسودای او بد بینم درد او در چشم من سرایت
کند و از وی مرتفع شود و چشم در اصطلاح متصوفه مراد از ذات باشد **بیت**
مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم ؛ یعنی مرا روزی یا روز بینه یا نصیب
آن دم مباد که بی یاد تو بنشینم یعنی هیچ دم من بی یاد تو مباد و نه بر آید **بیت**
جهان فانی و می باقی فدای شاهد و ساقی ؛ یعنی جهان فانی است و می
معرفت و محبت باقی است پس فدای شاهد و ساقی شویم که این می از
ایشان حاصل میشود و یا جهان فانی و می باقی عبارت از محبت صفات یا
اجر تست فدای ذات ساقی و واسطه او کنیم زیرا که ای واسطه **بیت**
که عالم را طفیل یکسر مو تو می بینم ؛ در صحیح بخاری آورده که ابن سیرین گفته
که گفتم عبیده را رضی الله تعالی عنه نزد من مویی از پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
که از انس یا اهل انس بما رسیده فقال لان تکون عندی شعرة منه احب
الی من الدنیا و ما فیها **بیت** تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ؛ خطاب
بمعشوق یا تبرکاً بحضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم **بیت**
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم ؛ یعنی تو مانند صبحی چه طلوع انوار
مشاهده تو در دل عاشقان مانند طلوع انوار صبح در عالم و من شمع خلوت سحرم که
نور من در جنب نور تو مضمحل و متلاشی است یا مثل شمع در سوز و گداز م

تبسمی بسوی من کن و ببین که جان خود را چگونه بتو همی سپرم چنانکه شمع در تبسم صبح جان خود را می سپارد بیت چنین قفس نه سزای من خوش الحان روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم یعنی چنین قفس که عبارت از دنیاست نه سزای مثل من مرغ خوش الحانست بلکه سزای من گلشن رضوان باشد که عبارت از بهشت است و من بدان گلشن میروم زیراکه مرغ آن چمنم یا آنکه چنین قفس که عبارت از بدن است نه سزای مانند من مرغ خوش الحان است بلکه سزای من گلشن رضوان باشد که عبارت از مشاهده و وصال است زیراکه مرغ آن چمنم پس این قفس را میگذارم و بدان چمن بروم بیت بهر طرف بت ما جلوه میکند لیکن کس این کرشمه نه بیند که من همی نگرم یعنی بهر طرفی از اطراف عالم معشوق ما جلوه میکند که اینما تولوا فثم وجه الله و لیکن کس این کرشمه و جلوه او را که در اطراف عالم است نه بیند و من همی نگرم چنانکه بزرگی گوید بیت نظر و دیدها ناقص فتاده وگرنه یار من از کس نهان نیست و در تحقیق المحققین آورده که حضرت شبلی علیه الرحمه فرموده که هیچکس بتوحید محقق نشود تا بکلی از سر خویش متوحش نگردد بسبب ظهور حق و بعضی از عرفا فرموده که موانست حق سبحانه میان او و میان دو کون که دنیا و آخرتست حایل شود چه حق سبحانه محرم خود را از وقوف غیری نگهدارد که نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة یعنی شما را با غیر در دنیا و آخرت رد نکنیم غزل تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم در کشف اللغات آورده که اقبال بالکسر پیش آمدن و پایندگی کردن و سعادتمند شدن و روی بسوی چیزی آوردن و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن انتهی و سایه معروف یا سایهٔ که مقدمهٔ وصال است یا سایهٔ ذات که صفاتست بیت بیداری در زمانه ندیدی کسی مرا در خواب گر خیال تو گشتی مصورم یعنی هیچکس مرا در زمانه

بیداری ندیدی اگر در خواب خیال تو مرا متصور شدی و من آنرا ویدمی چنانکه شاه شجاع کرمانی علیه الرحمه بعد از چهل سال حق سبحانه را بخواب دید بعد آن همیشه او را بخواب ویدندی تا در تعهد خواب بودی بیت من بنده کمینه ام سلطان کشورم سلطان کشور مراد از معشوق یا مرشد یا ممدوح است غزل چل سال پیش رفت که من لاف میزنم در کشف اللغات آورده که لاف کلام فضول و عبارت زیاده خودستائی که بنازش ملفت گوید کز چاکران پیر مغان کمترین منم یعنی چل سال پیش از چلسال رفت که من لاف میزنم که از خادمان یا از مریدان یا از مسترشدان مرشد کامل مکمل ام سوال اگر گویند که خود را از چاکران پیر مغان گفتن و شمردن چرا لاف باشد جواب گوییم که لاف برای آن است که صدق قلب نبود یا برای آنکه چاکری او کما هو حقه ادا نمیتوان کرد یا برای کسر نفس است بیت هرگز بمین عاطفت پیر میفروش در کشف اللغات آورده که عاطفت مهربانی باشد بیت ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم یعنی بیمن عاطفت و مرحمت مرشد کامل مکمل هرگز ساغر دل من از می صاف محبت که در وی اختلاط الوان نباشد و روشن که در وی جمیع اسرار و حقایق شده باشد خالی نشد بیت متن پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم در کشف اللغات آورده که مصطبه خمارخانه و جایگاه غربا و مساکین و این لغت بغدادیست بیت حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی یعنی ای حافظ بزیر خرقه معروف یا بدن قدح معروف یا معرفت و محبت تا بکی خواهی کشید بیت چرا نه در پی عزم دیار خود باشم یعنی از عالم ارواح که درین عالم شهادت افتادم چرا نه در پی عزم و قصد آن عالم باشم یا چون از دیار مرشد خویش جدا افتاده ام چرا نه در پی عزم آن دیار باشم بیت غم غریبی و غربت چو بر نمیتابم در کشف اللغات آورده که غربت بالضم دور شدن از وطن و بشهر خود روم و شهریار خود باشم یعنی غم غریبی

غربت را چون تاب وطاقت نمیتوانم آورد بشهر خود که عبارت از عالم ارواح
یا دیار مرشد باشد روم ودر انجا شهریار خود باشم وتواند که این غزل در
مفارقت وطن خویش گفته باشد بیت زمحرمان سراپردهٔ وصال شوم ؛
یعنی از محرمان سراپردهٔ وصال معشوق که اهل معرفت اند باشم یا از محرمان
سراپردهٔ وصال مرشد که سالکان اند باشم بیت ذکر بکوشم ومشغول
کار خود باشم ؛ یعنی سعی وکوشش نمایم ومشغول کار وپیشهٔ خود که عاشقی و
رندی ست باشم بیت جوزا سحر نهاده حمایل برابرم ؛ در کشف اللغات
آورده که جوزا بالفتح نام برجی ست از دوازده بروج فلک که حکما آنرا برج بادی
خوانند واو بصورت آدمی ست وچون آفتاب دران برج آید آن ماه را در
هند ساره گویند وهم در کشف اللغات آورده که حمایل بالفتح آنچه در بر اندازند و
تیر دوالی که بر کتف اندازند ودر زیر کتف آویزند بچپ وراست چنانکه زنار میپوشند
ودران تعویذ وحرز منسلک کرده اند ومصحف خرد را حمایل ازان گویند که در
حمایل آنرا مردم میدارند بیت یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم ؛ یعنی
جوزا بوقت سحر حمایل که در گردن خود داشت برابر من نهاد وگفت که این
علامت بندگی من ست ومن بندهٔ شاهم وبرین معنی سوگند میخورم یا آنکه
جوزا در وقت سحر مصحف خرد در برابر من نهاد وگفت که من سوگند میخورم که
غلام شاهم بیت از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم ؛ از گفتهٔ کمال الدین اسماعیل که شاعری است
مشهور دلیلی بیاورم بطریق تضمین وآن دلیل این ست بیت که بر کنم دل
از تو وبردارم از تو مهر ؛ این بیت بعینه از گفتهٔ کمال الدین اسماعیل است یا مضمون
این بیت از مضامین اوست بیت عنبر از هوای مسکن سیمرغ در سرم ؛
در کشف اللغات آورده که سیمرغ بالکسر جانوری ست معروف که مقامش
بکوه قاف ست ووجه تسمیهٔ او بسیمرغ ازانست که هر لونی که در هر مرغی از انواع
مرغان باشد در بال وپر او موجود ست وازوی بغیر همین اسم معلوم نیست

یعنی اسم بی مسمی ست وبعضی گویند سیمرغ نام اعیان ثابتهٔ اوست ووجود خارجی
ندارد واگر کسی را خیال تحقیق وتصدیق سیمرغ باشد کتاب مستطاب والا القاب
معلی خطاب منطق الطیر که از تصنیف فرید روزگار ووحید ادوار حضرت شیخ عطار است
بخوانند بیت طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ؛ طاوس عرش اسرافیل
یا ملایکهٔ کروبیان یا آفتاب عالمتاب که زیر عرش حق را سجده کند گویند بیت
تا دیده ام کش بگزلک غیرت برآورم ؛ در کشف اللغات آورده که گزلک بکسر
یکم وسکون سیوم کارد خرد نوک کژ با دسته بود وقیل با کاف فارسی بیت
حالیا مصلحت وقت دران می بینم ؛ که کشم رخت بمیخانه وخوش بنشینم ؛
حالیا بمعنی حالا ست ولیکن فرق آنست که حالیا بمعنی تاکید حال است بخلاف
حالا زیرا که زیادتی دلالت میکند بر زیادتی معنی چنانکه در بیان تبیان ظاهر است
یعنی الحال مصلحت وقت دران می بینم زیرا که آخران عمر است یا زمانهٔ فساد است
که رخت هستی یا بدن خود را بخانقاه مرشد کامل مکمل یا بعالم عشق کشم و
چون حصول مقصود ازینجاست پس از حصول مقصد بخوشی بنشینم وغم را بخود
راه ندهم بیت جز صراحی وکتابم نبود یار وندیم ؛ در تحقیقات آورده که صراحی
مراد از مقام انتهی ودور نیست که صراحی مراد از مرشد کامل مکمل زیرا که چنانکه
از باطن صراحی باده درباطن میخواران رسد همچنان بادهٔ معرفت ومحبت از باطن
مرشد کامل مکمل درباطن مسترشدان رسد وکتاب عبارت از نقیبه تجلی که [illegible]
سکر سالک ست بیت تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ؛ حریفان دغا مراد
از مدعیان طریق یا مراد از مرائیان یا اهل ظاهر بیت بس که در خرقهٔ آلوده
زدم لاف صلاح ؛ شرمسار رخ ساقی ومی رنگینم ؛ یعنی بس که در خرقهٔ آلوده
از ریا یا آلوده از معاصی یا آلوده از غفلت لاف صلاح خود زدم وخود را از جملهٔ
اهل صلاح شمردم چنانکه شیوهٔ مرائیان ست اکنون که در صحبت مرشد
کامل مکمل افتادم ومحبت حق را ازوی کسب کردم واو بر عیوب نفس مرا

جز دار ساخت پس صلاح خود را در عین فساد دانستم و از رخ او شرمنده شدم
که چرا این لاف گزاف زدم بیت جام می گیرم و از روی ریا پاک شوم
دور شدن از مرائیان عبارت از آن ست که بحق مشغول شوم و دل
خود را از شغل ما سوی الله پاک سازم بیت سینهٔ تنگ من و بار غم او
هیهات ∴ لایق بار گران نیست دل مسکینم ∴ یعنی سینهٔ تنگ من و بار
غم فراق و قطعیه یا عشق و محبت یا بلا و محن هیهات که سینهٔ مرا جای گنجائی
آن نیست و لایق این بار گران غم یا بار امانت یا بار عشق و محبت دل مسکین
من نیست بیت برد لم گرد ستمها ست خدایا مپسند ∴ که مکدر شود آئینهٔ مهر
آئینم ∴ یعنی بر دلمن گرد ستمهای من ست که من بسیار وضع شئ در غیر موضع
او کرده ام خدایا مپسند که بسبب این ستمها مکدر شود آئینهٔ مهر آئین من که دلست
یعنی آن ستمها آئینهٔ دلمن مکدر نسازد یا آنکه بر دلمن گرد ستمهای معشوق ست که
وی بر من بسیار ستم کرده خدایا مپسند که بسبب جور و ستم وی آئینهٔ مهر آئین
من مکدر شود و آن مهر من بعداوت مبدل کردد غزل حاشا که من
بموسم گل ترک می کنم ∴ در بعضی نسخ بجای حاشا حاشاک ست و در
کشف اللغات آورده که حاشا پناه کقوله تعالی حاش لله ای معاذ الله جز تو
و پاک هستی تو از آن بیت من لاف عشق میزنم این کار کنم ∴ زیرا که ترک
می در موسم گل مشعر بخلاف عشق ست که عداوت باشد بعشق بیت
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم ∴ محصول زهد و علم عبارت از عجب و
غرور ست یا مراد از حفظ مسایل که مانع ذکر حق اند بیت خاک مرا چو در
ازل از می سرشته اند ∴ یعنی خاک مرا چون در ازل از می معرفت و محبت
سرشته اند چنانکه نص انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال الآیه
شاهد این معنی ست بیت با مدعی بگوی که چون ترک می کنم ∴ با مدعی که
عبارت از مدعی طریق ست یا اهل ظاهر یا مرائی بگو که من چگونه ترک آن

از اهل ریا دور شوم

غزل

می معرفت

می معرفت و محبت کنم چنانکه خود فرماید ∴ دوش دیدم که ملایک در میخانه
زدند ∴ گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند بیت این جان عاریت که
بحافظ سپرد دوست ∴ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ∴ در جامع الرموز
آورده که عاریه بتشدید و تخفیف یاء منسوب بسوی عارست چه طلب عاریه
عیب ست کذا قال الجوهری و در مبسوط آورده که عاریه ماخوذ از عریه است
بمعنی تملیک ثمار بلاعوض و یجوز که ماخوذ از تعاور که بمعنی تناوبست یعنی این
جان من که عاریت ست دوست آنرا بحافظ سپرده یا جان که بحافظ دوست عاریه
سپرده زیرا که معیر از مستعیر عاریهٔ خود را میگیرد و همچنان جانرا دوست میگیرد
روزی که رخ او مشاهده کنم آن جانرا بوی تسلیم نمایم چه قبض جان عشاق
بدیدن روی دوست ست نه بملک الموت چنانکه در کتب تصوف مسطور است
بزرگی گوید ∴ ستاند جان عاشق خود چو معشوق ∴ نباشد کار عزرائیل انجا
و اظهر آنست که تقریر معنی چنین شود یعنی این جان عاریه که بحافظ دوست
سپرده روزی که رخ او را ببینم تسلیم وی کنم یعنی جان خود را بوی سپارم
خود مانند مرتعش بگردم یعنی بهر طرف که بگرداند بگردم بیت متن
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ∴ خوش آندمی که از آن چهره پرده بر فکنم
یعنی حجاب چهرهٔ جان غبار تن من میشود و خوش آندم ست که از آن چهرهٔ
جان حجاب غبار تن را برافکنم و چهرهٔ جانرا ببینم و حاصل آنکه در میان من و
جان من غبار تن که عین تن با اوصاف ذمیمهٔ اوست حجاب وقتست که این حجاب
مرتفع شود و من چهرهٔ جانرا ببینم یا آنکه حجاب چهرهٔ جان مرا از معشوق
نفس من ست خوش آندم ست که از آن چهره بریاضت و مجاهده این حجاب را
دور کنم باید دانست که حجاب چهارند دنیا و نفس و خلق و شیطان ولیکن
از جملهٔ حجابها نفس اعظم حجابست زیرا که هر کس که با نفس خود ساخت خدا را
هرگز نیافت و هر که حجاب نفس را مرتفع گرداند خود را بمشاهدهٔ حق سبحانه رساند

بزرگی گوید
تو مباش اصلا کمال این است بس ∴ رو در و گم شو وصال این است بس
بیت
عیان نشد که کجا آمدم کجا بودم ∴ دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم ∴ یعنی مرا ظاهر نشد که از عالم ارواح بعالم شهادت چون آمدم و در آن عالم منزل من کجا بود و دریغ و درد است که از کار خود غافلم و آمدن خود را که برای معرفت و عبادت بود ندانستم چنانکه نص و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون شاهد است
بیت
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ∴ عالم قدس عبارت از عالم ملکوت یا جبروت یا عالم علویات
بیت
چو در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم ∴ سراچهٔ ترکیب عبارت از سرای دنیا یا بدن
بیت
اگر ز خون دلم بوی مشک می‌آید ∴ عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم ∴ یعنی از خون دلمن بوی مشک می‌آید پس عجب مدار زیرا که همدرد نافهٔ ختنم یعنی نافهٔ ختن از درد مشک شده همچنان خون من از درد مشک شده یا آنکه از خون دل من بوی مشک می‌آید پس عجب مدار که همدرد معشوقم و کسی که درد معشوق دارد از خون او بوی مشک می‌آید مولوی معنوی فرماید
کر درون مشک تن را جا بود روز مردن گند او پیدا شود ∴ مشک را بر تن مزن بر دل بمال ∴ مشک چه بود نام پاک ذو الجلال
بیت
طراز پیرهن زرکشم مبین چو شمع ∴ در کشف اللغات آورده که طراز بالکسر نام شهریست در حدود چین که آن آخر بلاد اسلام است مردم آنجا خوب صورت باشند و نقش و نگار و علم جامه و جامه را نیز میدانند
بیت
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ∴ یعنی نقش و نگار پیراهن زرکش را مبین زیرا که مانند شمع سوزهای نهانی درون پیراهن من است
بیت
بیا و حافظ و هستی ز راه او بردار ∴ که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ∴ یعنی بیا ای حافظ و هستی از راه او بردار که حجاب در میان تو و راه اوست بحیثیتی که با وجود تو کسی از من نشنود که من موجودم

یا من منم و در تحقیق المحققین آورده که مرد آن بود که بولادت اولی بعالم ملک رسند و بولادت دوم بعالم ملکوت و بولادت سیوم بعالم جبروت و بولادت چهارم بحقیقت احدیت چون انجا رسند همه نیست شوند از ایشان نه نام ماند نه نشان و همه مسمی بود نه بطون همه ظهور و جلال هویت همه جمال احدیت و اول و آخر یک نقطه و فنا همه بقا باشد و محققان فرموده کسی که گوید من پس وی هستی خود را محو نساخته چه اگر هستی وی محو گشتی همه اوست گفتی نه من و لهذا انا و نحن و عندی و لی از زبان ارباب معرفت نمی برآید بلکه همه هو هو گوید
غزل
خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم ∴ دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم ∴ یعنی چون خیال روی تو بگلشن چشم من یا چشم عاشقان بگذرد دلمن یا دل ایشان برای نظر بسوی روزن چشم آید یعنی برای دیدن تو یا خیال تو دلمن بسوی روزن چشم می‌آید و از راه روزن چشم ترا می‌بیند یا چون دل با چشم یکی گردد دیدار تو میسر شود و در ینجا اشارتست بآنکه مادام که دل عارف در چشم نیاید رؤیت حق سبحانه او را دست ندهد و از ینجا بعضی در غلط افتاده اند که ما حق تعالی را بچشم سر می‌بینیم مصداق این سخن آنست که اگر بیننده چشم سر بودی نه دل وقتی که او پوشیده شدی مرئی از وی پنهان شدی و حال آنکه کسی را این حالت دست داده و این دولت حاصل شده که دیدن او را در وقت پوشیدن چشم و عدم پوشیدن برابر است کما لا یخفی علی العارف قال فی العرائس طلب موسی علیه السلام رؤیة الحق بعین الظاهر و هناک عینه محجوبة عن مراده فاحتجبت عن الرؤیة و کان فؤاد محمد صلی الله علیه و سلم فی عینه حین شاهد جمال الحق سبحانه فراه بالفؤاد و بالعین قال الله تعالی فی وصفه ما کذب الفؤاد ما رأی
بیت
نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت ∴ نخست روز عبارت از روز میثاق یا روز بیعت مرشد باشد
بیت
بوی مژده وصل تو تا سحر شب

براه باد نهادم چراغ منظر چشم[2] ؛ یعنی بوی مژده وصلتو همه شب تا سحر چراغ روشن چشم خود را براه باد نهادم زیراکه باد مقدمهٔ وصال است یا براه شما نهادم زیراکه دلال وصال است **غزل** خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم در پی جانان بروم ؛ یعنی خرم آن روز است که ازین منزل ویران که عبارت از دنیا و یا خانه باشد بروم و راحت جان که عبارت از مشاهده یا وصال است طلبم و در پی معشوق بروم و در عرایس آورده که حضرت خواجه جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده که محبت پیوسته مشتاق لقای محبوب باشد و موت نزد او دوستر از حیات بود زیراکه میداند که از موت رجوع بسوی خدا است پس موت را همیشه تمنا کند و ذلک قوله تعالی ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین **بیت** با دل زخم کش و دیدهٔ گریان بروم در صحایف آورده که یکی از شرایط محبت و مودت بکاست و کان علیه السلام دایم الحزن والبکاء و قال داعیه اللهم ارزقنی عینا باکیا **بیت** جانا من از فراق تو چندان گریستم ؛ کین آب چشم من همه سوی زمین برفت[2] **بیت** دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ؛ در کشف اللغات آورده که زندان سکندر شهر یزد انتهی اقول درینجا مراد از دنیا است یا مراد از بدن **بیت** رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم ؛ ملک سلیمان مراد از عالم ارواح یا عالم علویات یا عالم وصال و شهر ملک سلیمان مراد از شهر معشوق یا وطن مرشد **بیت** تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم ؛ یعنی سیر من باین چشمهٔ خورشید درخشان معروف یا خورشید درخشان وصال واقعه خواهد بود مولوی معنوی فرماید **بیت** چون نمایند انجا که منم ؛ کاندرین عز آفتاب روشنم ؛ مشرق خورشید برج قیرگون ؛ آفتاب ما ز مشرقها برون ؛ مشرق او نسبت ذرات او ؛ نی برآمد نی فرو شد ذات او ؛ ما که واپس مانده ذرات ویم ؛ در دو عالم آفتاب بی فیئم **بیت** نازکان را چو غم از

[2] بوی بمعنی آرزو و امید است

[2] جانا من از ... عاشقان ... آه مردمک دیده و چشم ...

حال گرانباران نیست ؛ نازکان مراد از مرشدان یا معشوقان و گرانباران مراد از مسترشدان یا عاشقان یا گناهکاران **غزل** خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ؛ یعنی برخیز تا از در میخانه که عبارت از خانقاه مرشد یا عالم عشق است گشاد عقدهٔ کار خود طلبیم و بر در دوست یعنی معشوق یا مرشد بنشینیم و مراد خود و مراد خود که عبارت از وصال است طلبیم **بیت** زاد راه حرم وصل نداریم مگر ؛ بگدائی ز در میکده زادی طلبیم ؛ یعنی زاد راه حرم وصل که عبارت از عشق و شوق و ذوق و ولوله و هیمان و حیرت و حسرت و مانند آن است نداریم مگر بگدائی از در میکده این زاد راه طلب کنیم و تواند که مگر بمعنی تحقیق باشد **بیت** نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد ؛ یعنی تصور نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان کرد **بیت** مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم ؛ مگر وقتی که از مردمک دیدهٔ خود یا از معشوق مداد امداد طلب کنیم **غزل** خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابات بریم ؛ در کشف اللغات آورده که خرابات بالفتح طرب آباد و میخانه و خرابات ماخوذ از خرابه است ای ویرانه و طرب آباد و میخانه اغلب که در دیار اسلام ویرانه باشد و در اصطلاح سالکان خرابات عبارت از مظهر جلال است که سالک از تجلی قهاری محو و فانی گردد یا مراد از غرلتخانهٔ مرشد یا مقام وحدت **بیت** دلق طامات ببازار خرافات بریم ؛ در کشف اللغات آورده که خرافات بالضم افسانهها و سخنهای ظریفانه که از آن خنده آید جمع او خرافه است **بیت** تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند ؛ در کشف اللغات آورده که صبوحی بالفتح شراب صبحگاهی **بیت** چنگ صبحی بدر پیر مناجات بریم ؛ یعنی برای آنکه همه اهل خلوت که عبارت از سالکان است و جام صبوحی که عبارت از پیالهٔ محبت و معرفت است بگیرند و چنگ صبحی برای استماع بدر پیر مناجات که عبارت از مرشد کاملست بریم زیراکه چون از استماع سماع مست شود مستی او در سایر سالکان اثر کند و از انجا محبت و معرفت را حاصل کنند

دور صحایف آورده که سماع مشربیست که خرمستان الست وخاصان مست
ندهند و سماع شرابی ست که خر نقل جگر نبخشایند بیت شرم ما باد ز پشمینهٔ آلودهٔ
خویش :. که بدین فضل و هنر نام کرامات بریم :. یعنی مرا از پشمینهٔ آلودهٔ خویش
شرم باد که بدین فضل و هنر که مراست یا بدین فضل و هنر که صاحب پشمینه ام
نام کشف وکرامات بریم وخود را از اولیا و صاحب کشف بگوییم و در تحقیق المحققین
آورده که شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله تعالی سره فرمود که برآب رفتن و
در هوا پریدن و از غیب خبر دادن کرامات نیست بلکه کرامات آن باشد که
سالک از همه برگردد و طالب و دوستدار این چیزها نباشد زیرا که شیاطین
نیز میتوانند که از غیب خبر دهند و در هوا پرند و برآب روند ولیکن هیچکس را برآب
رفتن ممکن نیست آورده اند که شخصی در خدمت شیخ الاسلام شیخ ابوسعید
ابو الخیر علیه الرحمه آمد و گفت راه بحقتعالی چند است جواب دادند بعدد هر ذرهٔ
از موجودات اما هیچ راهی قریب تر از راحت رساندن بدلهای مردم نیست
اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر برآب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی
وندیم بارگاه جباری خواجه عبدالله انصاری میگوید که نماز گذاردن کار زنان است
و روزه داشتن صرفهٔ نان است و دل بدست آوردن کار مردان است
مولوی معنوی گوید ه هر که او از کشف خود گوید سخن :. کشف او را کفش کن بر سر
بزن بیت در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند :. ره بپرسیم مگر پی بمهمات
بریم :. یعنی در بیابان فنا گم شدن و طلب بقا نا کردن تا چند و راه معشوق
یا وصال یا بقا را بپرسیم مگر پی بمهمات بریم و آنچه مقصود بالذات است باو برسیم و
در تحقیق المحققین آورده که فنا عبارت از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند و سیر فی الله آنگه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی
مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف و

تخلق

تخلق باخلاق ربانی ترقی کند و ابو یعقوب نهرجوری فرموده که صحت بندگی
در فنا و بقاست یعنی تا از کار نصیب خود تبرا نکند شایستهٔ خدمت باخلاص نگردد و
تبرا از نصیب آدمیت فناست و اخلاص اندر عبودیت بقا بیت من
قدر وصل ار شناسد دل و کاری نکند :. بس خجالت که ازین حاصل اوقات
بریم :. یعنی اگر قدر وصال معشوق یا مرشد را دل ما شناسد و کاری برای
تحصیل او نکند پس خجالت و شرمندگی ازین حاصل اوقات بریم بیت
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم :. در کشف اللغات آورده که وادی ایمن
آن وادیی که در ان خدای حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام رسیده
بود یعنی وادی مقدس انتهی اقول درینجا وادی مقدس و ایمن مراد از
عالم ارواح یا وادی ازل یا صحرای دل بیت همچو موسی ارنی گوی بمیقات
بریم :. درین بیت اشارتست بکریمهٔ من شاطئ الوادی الایمن و لما جاء
موسی لمیقاتنا وکلمه ربه و آیه قال رب ارنی انظر الیک یعنی با تو آن عهد که در
روز ازل یا در عالم ارواح در دل بستیم و بار امانت معرفت و محبت را حمل
نمودیم مانند موسی علیه السلام رب ارنی انظر الیک گویان آن عهد را بمیقات
وصال یا طلب یا موعد وفا بریم و در عرائس آورده که چگونه خداوند تعالی را
میقاتست و حال آنکه نزد او صباح و مسا نیست ازل او ابد اوست و ابد او
ازل او بلکه موسی علیه السلام برای نیل مراد خویش وقتی معین ساخته بود
و این اغلب بقا و بشریت است و گرنه هر نفس مر او را وقت است و کشف و
خطاب جای بمیقاتنا فاحتجب عنا بالمیقات و لو جاء لنا حرفا ما احتجب عنا
اسری جسده الی الملکوت بالهدایة لا بالمیقات و سری به الیه و لم یبق
فی همته ذکر الزمان و المکان من استغراقه فی بحر هموم مطالبه فی بحر هموم مطالبه
فی القدم بلا سوال و لا حرکة و لا اشارة و لا عبارة لا جرم لم یبق بینه و بین
الله تعالی وقت و لا زمان وراء بعین و هناله منه و استمع کلامه یسمع اعطاه

١٦

ایاه منه بیت فتنه میخیز و ازین سقف منقش برخیز ؛ سقف منقش عبارت از
آسمان و دنیا یا کرسی بیت حاجت آن به که بر قاضی حاجات برم ؛ در
کشف اللغات آورده که قاضی حکم کننده و داد کننده و کذارنده و آنکه شرع کذارد
و کشنده کالقتال اسم فاعل ای قایل انتهی اقول پس قاضی حاجات بمعنی ادا
کننده یا کذارندهٔ حاجات ای خداوند تعالی بیت خیال روی تو در کارگاه دیده
کشیدم ؛ یعنی خیال روی ترا در دیدهٔ خود منقش ساختم بیت اگرچه در
طلبت همعنان باد شمال ؛ در کنز اللغات آورده که شمال بالفتح دست چپ و
بالکسر دست و خلف و خو کذا فی الصراح یعنی اگرچه در طلب تو همعنان باد شمالم
یعنی چنانچه باد شمال تیز روست همچنان من نیز تیز روم یا چون از جانب تو میآید
من نیز برای نفحات تو با وی همعنانم بیت ز شوق چشمهٔ نوشت چه قطرها
که فشاندم ؛ یعنی از شوق دیدن یا بوسیدن دهن تو قطرهای اشک
یا خون از چشم یا دل خود فشاندم بیت که بی رخت فروغ از چراغ دیده نبودم
در کشف اللغات آورده که فروغ بفتحتین و با واو فارسی روشنایی و در
عربی فروغ پرداخته شدن از کاری و تهی شدن غزل در خرابات
مغان کر کذر افتد بازم ؛ خرابات مغان عبارت از خانقاه مرشد کامل و
مکمل یا تجلی جلالی یا عالم وحدت و بیرنگی بیت حاصل خرقه و سجاده بمی
در بازم ؛ حاصل خرقه و سجاده عبارت از غرور و کبر و عجب و ریا و نیز حاصل
خرقه و سجاده عبارت از زهد خشک که در وی اختلاط محبت و معرفت نباشد
بیت صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ؛ در کشف اللغات آورده که حور
بالضم جمع حورا بالفتح زنی که سپیدی چشم او بغایت سپید و سیاهی او سخت
سیاه بود و قصور بضمتین از کار باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه شدن و
نام شهریست نزدیک لاهور بیت با خیال تو کجا باد کری پردازم ؛ در صحاح
آورده که اهل محبت را در محبت سخنان بسیار است بیت تیر سودای تو در سینه

بماندی

بماندی پنهان ؛ چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم ؛ یعنی سر عشق تو
در سینهٔ من پنهان میماند اگر چشم من که دامن خود از اشک تر دارد یا چشم
کنهکار من راز مرا فاش نکردی و در صحایف آورده که یکی از شرایط محبت اخفاء
احوال است که میان عاشق و معشوق رود قال الشبلی رحمه الله المحبة کتمان
الاحوال وقال بعض العارفین لولا الدموع الفاضحة لکتمان الحال من منازل
الرجال بزرکی کوید بیت غمت هرچند پوشیدم بجان ؛ فضیحت میکند چشم
روانم ؛ رخ زردم ندارم طاقت هجر ؛ برون میافکند راز نهانم بیت
بهوایی که مگر صید کند شهبازم ؛ در کشف اللغات آورده که شهباز بالفتح همان
شاهباز ای باز سفید انتهی اقول شهباز مراد از معشوق یا مرشد کامل مکمل
چنانکه حضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله سره در حق خواجهٔ گنج شکر رحمه الله
فرموده اند که فریدالدین شاهباز است که بجز سدرة المنتهی آشیان نگیرد و سوال
اگر کویند که سدرة المنتهی مقام جبریل است و دیگری را بآن مشارکت نیست و بر
تقدیر تسلیم علو مرتبهٔ او بر ملا و اعلی اثبات نیابد جواب کوییم هرکرا حق سبحانه
قوت عروج تا بسدرة المنتهی عطا کند میتواند که ما فوق او نیز عروج کند یا کوییم که
سدرة المنتهی عبارت از نهایت مراتب اولیاست که ما فوق بر آن متصور
نیست چنانکه شهود تجلی ذاتی و وصال و مانند آن غزل دیگر در خرابات
مغان نور خدا می بینم ؛ در تحقیق المحققین آورده که نور وجود حق سبحانه و
تعالی المثل الاعلی بمثابهٔ نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته بمنزلهٔ زجاجات
متنوعه و متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در ان حقایق و اعیان چون الوان
مختلفه و همچنان که نمایندگی الوان نور بسبب زجاج است که حجاب اوست و
فی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی و سفید است نور در وی صاف و
سفید نماید و اگر زجاج مکدر و ملون است نور در وی مکدر و ملون نماید با آنکه
نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور وجود حق سبحانه را

بهر یکی از حقایق واعیان ظهور نیست اگر آن حقیقت عین قربت بساطه ونوریته وصفاتیه چون اعیان جسمها ونباتات نور وجود در ان کشف نماید یا انگه نور فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست که واحد حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون وشکل در حضرت احدیت وهم اوست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده وبحسب اسما وصفات وافعال خود را بر خود جلوه داده بیت این عجب بین که چه نوری زکجا می بینم ؛ یعنی در خرابات مغان نور خدا می بینم واین عجب بین که چه نور عظیم را از کجا می بینم یعنی می بایستی که این نور را از مواضع شریفه چنانکه مساجد وصوامع وماننداٰن دیدمی نه از مواضع خسیسه چنانکه خرابات ومیخانه وامثال آن ودر تحقیق المحققین آورده که در جمیع کاینات هیچ ذرهٔ از ذات مقدس او دور نیست چنانکه آفتاب بر پاک وپلید تابد ودر هر یکی آنچه استعداد اوست ظاهر میکرداند و آفتاب را نه از بوی مشک وعنبر وغیر آن هیچ افزونی ونه از نجاست وقاذورات هیچ نقصانی وهمه لطیف وکثیف را حق سبحانه آفرینند وجمله را نگهدارد وبی حفظ وحمایت او بقای همه محال نیست واین همه که میکند از ین هیچ عیب ونقصان بذات پاک وصفات مقدس او راه نمی یابد وچون سخن در ذات وصفات آورد وادب نگهدارد که آن واجبست بیت جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو ؛ در کشف اللغات آورده که حاج حج کننده وجمع حاجی نیز وبتخفیف جیم حاجت وبکسوع خار انتهی اقول پس ملک الحاج کسی که قافله سالار حاجیان باشد که آنرا امیر حاج نیز گویند بیت خانه می بینی ومن خانه خدا می بینم ؛ یعنی جلوهٔ خود را ای ملک الحاج بر من مفروش زیراکه تو خانهٔ خداوند تعالی را که کعبه است می بینی ومن خداوند خانه را که حق سبحانه [illegible] ت می بینم چنانکه از سلطان العارفین قدس سره منقولست که گفت [illegible] رت کعبه رفتم خانه را دیدم دوم مرتبه که رفتم خانه

خداوندرا

خداوند را دیدم مرتبه سیوم که بزیارت رفتم خداوند خانه را دیدم چنانکه شاعری گوید حاجی بره کعبه ومن طالب دیدار ؛ او خانه همی جوید ومن صاحب خانه ؛ ودر تحقیق المحققین آورده که معنی ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه بر دو وجه است یکی انگه صفات همواره بر صنع فعل او با حصول مصنوعات از مصنوع بصنع نگردد واز صنع بصنایع رود وچون وجود صانع پیش از صنع بود نظارهٔ جمال او از دید صنع فارغ آید چه قدر ومرتبهٔ صانع بحدیست که با وجود ظهور آن وجود حدثا نرا طاقت وتاب وجود او نماند ودیگری انگه وجود حق سبحانه وتعالی بجای وجود جمیع کاینات می نشیند وهیچ چیز بجای وی نمی نشیند چه وجود کونین با وجود او وجود شده وبی وجود او عدم ووجود او را بی وجود کونین وجود بود باشد چون هستی حق سبحانه بر کونین بدینمعنی دیدند ناظر حق گشتند وتجلی پرداختند پس ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه این باشد پس عام مشغول بفعل گشتند وبصفات نپرداختند وخواص مشغول صفات گشتند از افعال یاد نیاوردند وانبیا مشغول ذات گشتند واز صفات بی نیاز گردیدند قوله تعالی وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا وقوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی از ینمعنی خبر میدهد بیت همه از تربیت لطف شما می بینم ؛ خطاب بمعشوق است یا مرشد بیت چون نیست در دایره یک نکته خلاف کم وبیش ؛ که من این مسئله بی چون وچرا می بینم ؛ یعنی در دایره یک نکته خلاف مرضی مرشد با کم وبیش از ان متصور نیست زیراکه من این مسئله را در کتب تصوف بی چون وچرا می بینم یعنی بخلاف می بینم ودر ینجا اشارتست بانگه مسترشد را نباید که بر امر مرشد چون وچرا داد دهد زیراکه چون وچرا مشعر از عدم انقیاد مسترشد است مر مرشد را یا انگه در دایرهٔ دنیا یک نکته با کم وبیش از ان خلاف امر حق سبحانه وتعالی نیست بلکه هر چه از امور شایسته میرود مخالف مشیت او نیست و[illegible] مسئله را بی چون وچرا میدانم زیراکه نص قل من کان عدوا الله شا[illegible] بیت هردم

عوام

ازرو تو نقشی زندم راه خیال ∴ باکه کویم که درین پرده چها می بینم ∴ یعنی بردم
ازرو تو راه خیال من نقشی میزند و باکه این اسرار را بکویم که من درین پرده
از نقش یا روی یا خیال یا چه اسرار یا انوار می بینم بیت که من او را ز جهان
جدا می بینم ∴ باید دانست که اولیاء الله بر دو نوع است بعضی محبان و
بعضی محبوبان و مرتبهٔ محبوبان بالاتر از مرتبهٔ محبان است و مخدوم جهانیان
قدس سره در خزانهٔ جلالی فرموده که ذکر نیز بر دو نوع است ذکر محبانه و ذکر
محبوبانه ذکر محبانه آنست که در کفتن لا مد با شوق دراز کشد که اصل در عالم
بقاست امید است که از کلمهٔ نفی باثبات خواهد رسید و در حالت مد اسرار
نفی و اثبات در خاطر بکذراند و مد کلمهٔ نفی را از کلمهٔ اثبات دراز کشد و ذکر
محبوبانه آنست که چون بفضل الله کسی را کاملیت حاصل شود و محبوب کردد
پس او چنان منتظر و مستعد باشد که شاید هم در کفتن لا آنکه پیک اجل در رسد
بکفتن الا الله نماند او فی الحال کوید و مد نکشد غزل دوش سودای
رخش کفتم ز سر برون کنم ∴ کفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ∴ یعنی
دوش من مرشد یا معشوق را کفتم که سودای رخ او را از سر خود برون کنم
کفت کجاست زنجیر زلف عشق و شوق تا من تدبیر این مجنون کنم یعنی او را
بدان زنجیر مقید سازم بیت قامتش را سرو کفتم سر کشید از من بخشم ∴
یعنی من قامت او را براستی و درستی و بلندی سرو کفتم یعنی بسرو تشبیه دادم
بخشم از من سر کشید و کفت چرا قامت مرا بسرو تشبیه دادی زیراکه سرو
چوبی است ناتراشیده و از سر تا پای خراشیده یا حسنی که من دارم سرو
ندارد یا سرو از ذوی العقول نیست و ذوی العقول را بغیر ذوی العقول
تشبیه دادن نامناسب و ناروا است بیت ربع را برهم زنم اطلال را
جیحون کنم ∴ در کشف اللغات آورده که ربع بالفتح دخلی که از زرع پیدا
شود و زیاده شدن و افزایش کردن و بالکسر زمین بلند و اطلال بالفتح

نشانهای سراها و دیهها و جاهای خراب شده بیت من که ره بردم بکنج
حسن بی پایان دوست ∴ صد کدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم ∴
یعنی چون من بکنج حسن بی پایان دوست راه بردم و مشاهدهٔ او را بدست
آوردم صد کدای معرفت را که مانند من اند بعد ازان بکنج حسن بی پایان
دوست قارون کنم ای توانکر سازم یا آنکه چون من بکنج حسن بی پایان
که معشوق باشد راه بردم و مرا قدرت غنا و توانکری حاصل شد صد کدا را
که مانند من اند مثل قارون صاحب خزانه کردانم بیت دوش بیماری
هجر تو بر داز دستم ∴ لیکن از لطف لبت صورت جان می بستم ∴ یعنی
دوش بیماری فراق تو مرا از دست برد یعنی قریب بمردن رسانید لیکن
از تصور لطف لب تو صورت جان را نقش می بستم یا آنکه دوش بیماری هجر تو
مرا از دست برد یعنی بی اختیار ساخت لیکن از لطافت لب تو که آنرا در
خواب میدیدم صورت جان حاصل میکردم و باختیار می‌آمدم بیت متن
دیرکاه است کزین جام هلالی مستم ∴ جام هلالی جامی که بصورت هلال
باشد یا جامی که روشن و منور بود و در اصطلاح شعرا جام هلالی لب معشوق را
کویند بیت عافیت چشم مدار از من میخانه نشین ∴ یعنی صحت و تندرستی که
از لوازم غفلت است از من میخانه نشین چشم مدار زیراکه میخانه را مرض و رنج
لازم است نه صحت و تندرستی و چالاکی بیت در ره عشق ازان سوی فنا
صد خطر است ∴ تا نکوئی که چو عمرم بسر آمد رستم ∴ یعنی در راه عشق از آنسوی
فنا صد خطر روی نماید که والمخلصون علی خطر عظیم ازمیعنی خبر میدهد تا نکوئی که
چو عمر من بسر آمد و من بمرتبهٔ فنا پیوستم و از خطر رستم و در تحقیق المحققین آورده
که مراتب وصول که مراتب سیر فی الله است هرکز منتهی نشود زیراکه اوصاف
محبوب را غایت نیست و هرچه در دنیا بدو برسند اول مرتبه باشد از مراتب
وصول نیست آنچه باقی است و نعم ابدی بنهایت آن در آخرت نیز نتوانند

رسید چنانکه کویند منازل الوصول لا انقطع ابداً الآباد فی العمر الاخروی فکیف
فی عمر العنصری بیت بوسه بر دُرج عقیق تو حلال ست مرا ∴ در کشف اللغات
آورده که دُرج بالضم پرایه دان مصغر آن دُرجک ست انتهی اقول دُرج
عقیق درینجا دهان معشوق ست و دُرج عقیق را اصطلاح متصوفه بمعنی تجلی ذاتی ست
بعد از نیم چه غم از ناوک دل دوز حسود ∴ چون بمحبوب کمان ابروی
خود پیوستم ∴ یعنی بعد ازان که بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم مرا از ناوک
طعنهٔ ولدوز حسود چه غم ست زیراکه بطعنهٔ او از وصال معشوق نتوانم باز کردیم
یا بطعنهٔ او محبوب مرا از وصال خود رد نخواهد کرد زیراکه ع دشمن چه کند چو
مهربان باشد دوست ∴ چنانکه خود میفرماید ه هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
کرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک غزل درنهانخانهٔ عشرت صنمی
خوش دارم ∴ کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم ∴ یعنی درنهانخانهٔ
عشرت که عبارت از میخانهٔ یا عالم ارواح یا دل و صنم خوش که عبارت از
مرشد یا تصور او یا تجلی صوری ست از سر زلف و رخ خود نعل مرا در آتش دارد
یعنی مرا بیقرار و بی آرام کرده اند زیراکه اهل جادو نعل در آتش برای کسی
مینهند و او را بیقرار و مضطرب مینمایند بیت عاشق و رندم و میخواره بآواز
بلند ∴ یعنی عاشق و رند و میخواره بآواز بلندم یا بآواز بلند میکویم که من
عاشق و رندم و میخواره هستم بیت وین همه مرتبه از آن حورپری وش دارم
یعنی این همه مرتبهٔ رندی و عاشقی و میخوارکی یا اینهمه مرتبه از علو درجات
کشف و کرامات ازان معشوق یا مرشد که مانند پری دلبر و یا مانند پری
چست و چابک ست حاصل دارم بیت در تو زین دست مرا بی سروسامان
داری ∴ دست بسیار معنی دارد و درینجا تواند که بمعنی قوت و قدرت
بود و تواند که بمعنی حرفت بود بیت کر چنین چهره کشاید خط زنکاری یار
یعنی اکر چنین خط زنکاری یار چهره خواهد کشود من رخ زرد خود بخونابه منقش

خواهم ساخت زیراکه خط مزین حسن اوست یا برای انکه خط موجب ازدیاد
حسن ست چنانکه خود فرماید ه خط ساقی کر ازین کونه کشد نقش برآب ∴ ای
بسا رخ که بخونابه منقش باشد ∴ یا انکه اکر صفات او حجاب من و ذات او
شود من رخ زرد خود را بخونابه منقش دارم تا بسبب آن خونابه حجاب صفات
از میان من و ذات او مرتفع شود بیت ناوک غمزه بیاور ز زلف کره
من ∴ جنکها با دل مجروح بلاکش دارم ∴ یعنی ناوک غمزه از سر زلف بیاور
بر دل من بزن و او را جراحت نمای زیراکه من جنکها با دل مجروح بلاکش
دارم که بمن چرا مقید بعشق او ساخته و درین بلا و محن انداخته یا انکه ناوک
غمزه بیار از سر زلف و بر دل من بزن تا بمیرم و از محنت محبت خلاص شوم
جنکها که با دل مجروح دارم رها کنم بیت حافظا چون غم و شادی جهان در
کذرست ∴ بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم ∴ یعنی ای حافظ چون
غم و شادی جهان در کذرست بهتر آنست که در هر دو حالت خواه غم و
خواه شادی خاطر خود را خوش دارم و غمکین و اندوهکین نسازم بیت
دیده دریا کنم و رخت بصحرا افکنم ∴ یعنی از کثرت بکا از جهت شوق و
عشق باستماع کلام معشوق یا مرشد دیدهٔ خود را دریا خواهم کردانید و
سیل بصحرا خواهم افکند بیت وندرین کار دل خویش بغوغا فکنم ∴ وندرین
کار یعنی دیده را دریا کردن و سیل بصحرا افکندن یا درین کار عشق و محبت دل
خود را بغوغا خواهم افکند یعنی از دست این دریا و سیل یا از دست عشق و محبت
دل غوغا و فریاد خواهد کرد بیت از دل تنک کنهکار برآرم آهی ∴ کاتش اندر
جکر آدم و حوا فکنم ∴ یعنی از دل خود که از کثرت کناه تنک کشته آه سوزناک
برآرم چنان آهی که آتش ازان آه بر جکر آدم و حوا افکنم یعنی آدم و حوا
دل خود را بسوزند یا در قلق و اضطراب افتند یا بر من عاشق شوند چه
هرچیزی که از سختی و آسانی در ذریت میرود آبا و امهات را در عالم ارواح

سیل بصحرا افکنم

خوشی و ناخوشی رو مینماید چنانکه شاعری گوید س هرچه بر فرزند خواهد رفت
از شادی و غم ⁂ روح پاک والدین را از ان سرایت میشود **بیت متن**
مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست ⁂ یعنی مایهٔ خوشدلی آنجاست که
معشوق آنجاست یعنی مایهٔ خوشدلی رسیدن بذات واجب الوجود که
مهبط معشوق است که مقام اصلی وی آنست یا مایهٔ خوشدلی آنجاست که مرشد
بآنجا رسیده و آن مقام را حاصل گردانیده باشد **بیت** میکنم سعی که خود را
مگر آنجا فکنم ⁂ یعنی سعی و کوشش میکنم خود را بمقام معشوق که ذات مهبط
اوست یا بمقامی که مرشد رسیده رسانم **بیت** بند برقع بگشای ای مه
خورشید کلاه ⁂ یعنی کلاه تو مانند خورشید روشن و تابان است یا بر فعت
خورشید رسیده **بیت** حافظا تکیه بر ایام چو سهوست و خطاست ⁂ من
چرا عشرت امروز بفردا فکنم ⁂ یعنی ای حافظ تکیه بر ایام کردن چون سهو و
خطاست زیرا که مرور ایام پیوسته یکسان نمیباشد یا انجام ایام معلوم نیست
که چند مانده و چند گذشته و آخر کدام است یا مرور ایام مانند شمشیر برنده است
که هرگز باز نگردد چنانکه مشهور است که الوقت سیف قاطع پس چرا امور عشرت
امروز را بفردا افکنم مولوی معنوی فرماید س صوفی ابن الوقت باشد ای
رفیق ⁂ نیست فردا گفتن از شرط طریق **غزل دیگر** دوستان وقت گل
آمد که بعشرت کوشیم ⁂ یعنی ای دوستان وقت گل آمد باید که بعیش و عشرت
که عبارت از خوردن می است بکوشیم یا ای سالک آن گلها در مراقبه نمودار
شدند باید که بعشرت و ریاضت و مجاهده بکوشیم و شرایط آن بجا آریم تا از انجا
ترقی نموده بمقصود رسیم **بیت** نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد
چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم ⁂ یعنی در هیچکس کرم و سخاوت نیست
و وقت طرب میگذرد یعنی هیچکس از مرشدان نیست که درین وقت با ما امداد
نماید و ما را ازین مرتبه بمرتبهٔ بالا کشد و وقت حصول این مرتبه میگذرد پس

چاره

چاره آنست که مجاهده کنم و سجادهٔ بدن یا دل را در محبت او بفروشم شاید که
بمشاهدهٔ او برسم که المجاهدة تورث المشاهدة **غزل** نازنینی که برویش
می گلگون نوشیم ⁂ نازنین مراد از معشوق یا مرشد و می گلگون محبت صفات
یا محبت مجاز **بیت** میکشم از قدح لاله شراب موهوم ⁂ چشم بد دور که بی
مطرب و می مدهوشیم ⁂ یعنی از قدح لاله که عبارت از دل است شراب
موهوم که عبارت از محبت و عشق است میکشم و چشم بد حاسد یا مدعی یا اهل
ظاهر دور باد که بی مطرب و می مجازی مدهوشیم یا آنکه از دیدن قدح لاله
شراب موهوم که عبارت از صنع بصانع پی بردنست حاصل میکنیم و چشم بد
زمانه از ما دور باد که ما بی می و مطرب مجازی مدهوشیم **غزل دیگر** در شب
بسیل اشک ره خواب میزدم ⁂ نقشی بیاد روی تو بر آب میزدم ⁂ یعنی
در شب از سیل اشک خود راه خواب میزدم یعنی خواب را دور میکردم و
نقش بیاد روی تو بر آب میزدم یعنی آبی که در چشم من از اشک بوجود آمدی
تصور روی ترا میکردم و آنرا منقش میساختم یا نقش بیاد روی تو بر آب میزدم
یعنی هرچند آنرا نقش می بستم بیاد وی نقش بر آب بود یعنی ناپایدار **بیت**
روی نگار در نظرم جلوه مینمود ⁂ وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم ⁂ یعنی
روی نگار در نظر من جلوه مینمود و از دور بوسه بر رخ که مانند مهتابست میزدم
یا با وجود مسافت ظاهری بسبب قرب معنوی بوسه بر رخ معشوق میزدم
یا چون روی معشوق در نظر من جلوه نمود مرا قدرتی حاصل شده که بر روی مهتاب
بوسه توانم زد **غزل** دیدار شد میسر و بوس و کنار هم ⁂ یعنی دیدار
معشوق یا مرشد میسر شد و قرب بوسیدن عتبه یا پای او و معانقه
با او نمودن هم میسر گشت **بیت** ما عیب کس برندی و مستی نمیکنیم ⁂
لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم ⁂ یعنی ما عیب هیچکس برندی و
مستی نمیکنیم بلکه میگوییم که اگر رندی و مستی مشاهدهٔ لب لعل یا بوسهٔ لب لعل

معشوقان وی خوشگوار وست و هم خوشتر و بهتر ست بیت خصم از
میان برفت و سرشک ازکنار هم ؛ یعنی خصم که مدعی یا حاسد یا شیطان
یا نفس باشد از میان برفت و سرشک هم ازکنار برفت یعنی چنان استیلا
نمود که ازکنار گذشت یا ازکنار دور شد بیت مجموعهٔ بخواه و صراحی و یار
هم ؛ یعنی مجموعهٔ غزلیات یا مجموعهٔ سالکان را بخوان و صراحی یعنی مرشد و
یار معشوق را نیز بخوان بیت ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم ؛ یعنی ای
معشوق یا مرشد سایهٔ مرحمت و عنایت خود را از ما بر مدار بیت
ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم ؛ ابر لطف اضافت بیانیه است یا مراد
از مرشد یا معشوق یا ممدوح بیت وز ساقیان سروقد و گلعذار هم ؛ در
کشف اللغات آورده که عذار بالکسر روی و راه و بناگوش و افسار است و
در صراح خط ریش نوشته مصراع روز عید است من امروز در آن تدبیرم
در کشف اللغات آورده عید بالکسر روز جشن مسلمانان و هرچه باز آید از اندوه و
جز آن و قیل نام سرودیست که واضعش زردشت است انتهی اقول
در اصطلاح متصوفه مراد از ابتدای ظهور مشاهدهٔ معشوق است بیت
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم ؛ حاصل سی روزه عبارت از عجب و
غرور است یا حاصل سی روزه عبارت از زهد و پارسائی و ساغر عبارت
از مرتبهٔ عشق و محبت که بالاتر از وست بیت دو سه ماه است که دورم
ز لب ساقی و جام ؛ بس خجالت که برو آمد ازین تقصیرم ؛ یعنی دو سه
ماه است که از بوسهٔ لب ساقی و جام دورم و بس خجالت که بروی من
آمده ازین تقصیر و حاصل آنکه دو سه ماه است که از طلب محبت و معرفت و
قرب معشوق یا مرشد دور افتادم بنابران از تقصیر خود بسیار منفعلم بیت
من بخلوت ننشینم پس ازین در محفل ؛ زاهد صومعه در پای نهد زنجیرم
حاصل آنکه من از زهد و ریاضت که بعد یا نزاد در خلوت باشد گذشته ام د

بر تبهٔ عشق و محبت پیوسته ام اگر مثلاً زاهد صومعه در پای من زنجیر نهد
هم در خلوت نخواهم نشست زیراکه من خلوت در جلوت دارم و جلوت
در خلوت دارم بیت پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن ؛ من نه آنم
که دگر پند کسی بپذیرم ؛ یعنی واعظ شهر اگرچه مرا پند پیرانه میدهد ولیکن من
نه آنم که دگر بار پند کسی بپذیرم زیراکه پند کسی راست که مبتدی باشد و
من منتهی ام نه مبتدی یا پند کسی مؤثر باشد که خود بر آن کار کند و واعظ
خود بروی کار نکند و مرا پند میکند پس من آن پند را نپذیرم که نص لم تقولون
ما لا تفعلون از نمیعنی خبر میدهد بیت آنکه بر خاک در میکده جان داد
کجاست ؛ تا نهم بر قدمش این سر و پیشش میرم ؛ یعنی هرکه بر خاک
در میکده جان خود داد یا جای مراد او علی اختلاف النسختین کجاست تا
بر قدم او سر خود را نهم و پیش او میرم ای مطیع و منقاد او شوم یا بر حکم او
جان دهم بیت سالخورده می عبارت از محبتی بود که بعد از کسب و ریاضت
دست دهد امروز بهتر از صد پیر است زیراکه از پیر حقیقی نیز همین محبت
حاصل توان کرد پس چیزی که بلا واسطه حاصل شود بهتر از آنکه با واسطه
حاصل توان کرد و از پیر مجازی هیچ حاصل نتواند کرد پس ازوی بطریق
اولی محبت بهتر باشد غزل دیگر روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
در لباس فقر کار اهل دولت میکنم ؛ یعنی روزگاری بر آمد که من در
میخانه خدمت میکنم و در لباس فقر کار اهل ارشاد که دولت و حلت در
مشاهده است مینمایم یا در لباس فقر کار دولتمندان میسازم چنانکه سید
الطایفه جنید بغدادی علیه الرحمه فرمود که ما فارغ مشغول دردیم و مشغول
فارغ بیت تا کی اندر دام وصل آید تذرو خوش خرام ؛ در کشف اللغات
آورده که تذرو بفتحتین کبک و دُرّاج بذال معجمه نیز گویند بیت وز ریاحین
گل استمداد همت میکنم ؛ در کشف اللغات آورده که ریاحین جمع

ریحان و ریحان خطّ و سبز هم و نیز همه گیاهها را گویند اقول در ینجا ریاحین و
گل تواند که بمعنی معروف بود و تواند که مراد از مرشدان طریقت باشد
بیت حاش لله کز حساب روز حشرم بیم نیست ٭ در کشف اللغات آورده
که حاش لله ای معاذ الله و نمرو دور شده و نام دارو ئیست و گویند کلمه
دروغ است یعنی همچنین نیست بیت فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم ٭
یعنی فال فردا میزنم و امروز عشرت و حاصل آنکه مرا از مشاهده وصال معشوق
امروز عشرتست و این عشرت را فال بر فردا میزنم زیراکه خبر معتبر کما تعیشون تموتون
وکما تموتون تبعثون از همین معنی ظاهر میشود بیت از یمین عرش آمین میکند
روح الامین ٭ روح الامین جبرئیل یا اسرافیل یا عقل و دل بیت من
حافظم در محفلی دُردی کشم در مجلسی ٭ در کشف اللغات آورده که محفل بالفتح
جای جمع شدن مردم و هنگامه و محافل جمع و مجلس جای نشستن و مجالس
بالفتح جمع یعنی در محافل مردم خود را حافظ گویانم و در مجلس معاشران یا در
مجلسی که تنها باشم دُردی کشم این بیان عیب نفس خود است که از لباس
اخلاص خالی است غزل ز دست کوته خود زیر بارم ٭ که از بالا بلندان
شرمسارم ٭ یعنی از دست خود که کوتاه از عمل یا کوتاه از وصول معشوق است
زیر بارم که بمنتهای عمل یا بمنتهای وصول نتواند رسید بیت من از بازوی
خود دارم بسی شکر ٭ که زور مردم آزاری ندارم ٭ یعنی من از بازوی
خود بسیار شکر دارم زیراکه در بازوی من زور مردم آزاری نیست و در خبر
معتبر آمده است که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و نیز نصیحت پوستین
که ان من عصمة ان لاتقدر شیخ سعدی گوید ٭ من آن مورم که در پایم بمالند
نه زنبورم که از نیشم بنالند ٭ کجا من شکر این نعمت گذارم ٭ که زور مردم
آزاری ندارم بیت اگر گفتم دعای میفروشان ٭ میفروشان عبارت
از مرشدان کامل است بیت تو از خاکم نخواهی بر گرفتن ٭ خطاب با اهل

یا مدعی یا اهل ظاهر است بیت مکن عیبم بخون خوردن درین دشت ٭
خون خوردن عبارت از عبادت و ریاضت کردن است و این دشت مراد
از دنیا و یا دشت سلوک غزل زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ٭ ناز
بنیاد مکن تا نکنی بنیادم ٭ یعنی زلف خود را بر باد مده تا مرا بر باد ندهی و
ناز را بنیاد مکن تا بنیاد مرا نکنی حاصل آنکه درین هرد و صورت حیات مرا ابقا
نیست و نیز در قطع راه سلوک که از اهم مهماتست تواتر و تعاقب ناز یا تو که
از تحمل و طاقت سالک بیرون باشد منهدم کننده بنای وجود من است بیت
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ٭ قد برافراز که از سرو کنی آزادم ٭
یعنی ای معشوق یا مرشد رخ خود را برافروز که از تماشای برگ گل مرا
فارغ کنی زیراکه بدیدن گلزار رو تو احتیاج تماشای گل نباشد و قد خود را
برافراز که از سرو مرا آزاد کنی یعنی محتاج بدیدن سرو نباشم و تواند که
برگ گل و سرو مراد از سایهٔ مرشدان یا معشوقان باشد بیت متن
زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم ٭ چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
یعنی ای معشوق زلف خود را حلقه مکن تا مرا در آن حلقه بند نکنی و چهره
خود را آب و آرایش مده تا مرا از عشق آن بر باد ندهی بیت شمع هر جمع
مشو تا که نسوزی ما را ٭ یعنی ای معشوق شمع هر جمع عاشقان مشو تا که
از غیرت ما را نسوزی یا ما را از شعلهٔ انوار حسن خویش نسوزی بیت
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ٭ یعنی یاد هر قوم منما و با ایشان اختلاط و
آشنائی مکن تا از یاد من نروی یعنی تا از غیرت آن من ترا یاد نکنم
یا خطاب از جانب معشوق بعاشق باشد یعنی چون با من محبت داری
هر قومی که ما سوای من است یاد او مکن تا از یاد من نروی که نص فاذکرونی
اذکرکم شاهد این معنی است بیت شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه ٭ یعنی
ای مرشد یا معشوق شهرهٔ شهر مشو و با مردمان اخلاص و یاری مکن تا من

سرور کوه نهم یعنی تا دیوانه و آشفته نشوم و در سیر العارفین آورده که حضرت
خواجهٔ بزرگ قدس الله سره اکثر سیر تنها کردی و بغیر از خادم دیگر کس را همراه
نگرفتی و در هر شهری که آمدی تا ماه و ام که اشتهار در آن شهر نیافتی در آنجا
بودی و چون مشهور شدی از آنجا نقل کردی بشهر دیگر رفتی بیت دیگر
می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ∴ یعنی با دیگران از ستر شد ان محبت را
نصیب مکن تا من از غیرت آن خون جگر نخورم غزل دیگر سالها پیروی
مذهب رندان کردم ∴ باید دانست که مذهب رندان آنست که اول
شراب نیستی میدهند بعد از آن هستی سالک میگیرند و از او صف و نعوت و
احکام کثرات و تعینات معرا باشند و جمیع ماسوی الله را از خود دور
سازند و بهیچ قیدی مقید نباشند و شیخی و مریدی را بخود راه ندهند کذا فی
کشف اللغات بیت تا بفتوی خرد حرص بزندان کردم ∴ یعنی سالها
پیروی مذهب رندان کردم تا بفتوی خرد حرص را بزندان کردم زیراکه
حرص در مذهب رندان حرام است بنابران او را در زندان محبوس
ساختم یا حرص که بحکم عقل حرام بود بنابران او را در زندان کردم بیت
بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه ∴ در کشف اللغات آورده که عنقا بالفتح
سیمرغ و نام شخصی و زن دراز کردن و سختی زمانه و نیز نام نوا هیست که
از انغمهٔ عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایه از هیولی است زیراکه
هیولی دیده نشود چنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود بی صورت و هیولی
مطلق معقوله است و مشترک میان مجموع اجسام و هیولی جزئیست که صورت
در و ظاهر گردد و وجه تسمیهٔ عنقا آنست که هر لونی که در مرغان است جمله در و
موجود است بیت قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم ∴ در کشف اللغات
آورده که مرغ سلیمان یعنی هدهد یعنی من بسر منزل عنقا که عبارت از هیولی
مطلق یعنی اعیان ثابتهٔ حق یا ماهیت وجوبیت تعالی نه بریاضت و

مجاهدهٔ خود راه بردم بلکه قطع این منزل با مرغ سلیمان که عبارت از مرشد
کامل مکمل است سیر خود را تا بانجا رسانیدم سوال اگر گویند که در ما سبق
فرموده که وصول بعنقا مستحیل است حیث قال عنقا شکار کس نشود دام
باز چین و در ینجا گفته که من بعنقا راه بردم گوئیم که جواب آن بوجوه است
اول آنکه وصول محال باعتبار تفصیل است و ممکن باعتبار اجمال دوم آنکه
محال باعتبار ابتدا و ممکن باعتبار انتها بیت نقش مستوری و مستی نه
بدست من و تست ∴ آنچه سلطان ازل گفت بکو آن کردم ∴ یعنی
نقش زاهدی و عاشقی یا نقش سعادت و شقاوت یا نقش صحو و سکر
نه بدست من و تست بلکه آنچه سلطان ازل مرا و ترا گفت بکن من آن
کردم و تو هم آن کردی بیت این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ∴
اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم ∴ یعنی این که در پیرانه سر مرا صحبت
یوسف بنواخت و بمشاهدهٔ خود مشرف ساخت این اجر صبریست که در
کلبهٔ احزان کردم تا معشوق مرا بشرف وصال خود مشرف و معزز گردانید
بیت که من این خانه بسودای تو ویران کردم ∴ این خانه مراد از دل یا
خانهٔ معروف بیت هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم ∴ در عرایس
در تفسیر قوله تعالی یضل به کثیراً فرموده که قرآن بحر عجایب ربوبیت است و
اخبار غرایب و اسرار صفت قدیمیت است پس کسی که عیون او را بجانه
کحل سازد عرایس شاهدات صفات او را معاینه کند و در طلب مزید
حقیقت علوم او سعی نماید و بر رسم عبودیت و محبت احکام او را دوست
دارد و کسی که دل او را حق سبحانه از مشاهدهٔ تجلی کتاب خود نابینا سازد
در بحر ضلالت غرق شود و باحکام او راه نیابد و باسرار او واصل نگردد
یعنی هرچه از صبح خیزی و سلامت طلبی کردم یا هرچه استدعا بمقاصد علیه
و مطالب سنیه کردم یا هرچه از بسط و انبساط کردم همه از دولت قرآن

کردم یا هرچه از مشاهدهٔ عجایب اسرار و غرایب انوار کردم همه از دولت
قرآن کردم غزل دیگر سرم خوش است و ببانگ بلند میگویم ∴ یعنی من مستم
با کمال ذوق و خوشی دارم و ببانگ بلند میگویم که همه کس آن را بشنود و بر کسی
مخفی نماند بیت که من نسیم حیات از پیاله میجویم ∴ یعنی که من نسیم حیات طلبیده
یا نسیم مشاهده از پیالهٔ محبت میجویم بیت عبوس زهد بوجه خمار ننشیند ∴
در کشف اللغات آورده که عبوس بالفتح و ضم دوم ترش روی و روز سخت و
بفتحتین روی ترش کردن و وجه بالفتح روی و طور و طریق و برابر و اول
روز و ذات و جهت و آنچه بدو معاش از سلطان و ملوک متعین شود چنانکه
دیهه و مشاهره و وجوه جمع یعنی عبوس و ترش روئی کردن زهد عبارت از
غرور و تکبر است بوجه خمار که عبارت از تعبیهٔ شراب است ننشیند و مرتفع شود
یا آنکه عبوس زهد که عبارت از ریاضت و مجاهده است بوظیفهٔ خمار که مکتسب از
عالم صفاتست ننشیند بلکه بکثرت شرب ننشیند که مستغنا و زر ذاتست
زیرا که ریاضت و مجاهده را در انجا مدخل نیست یا آنکه عبوس زهد که عبارت از
مستی است با او ننشیند بلکه با بیرنگی بنشیند پس بیت غلام همت دردی
کشان خوش خویم ∴ زیرا که عبوس را ایشان ننشانده اند و در عالم خوی خوش
نیکوئی نیست کرده و ایشان اهل تمکین اند نه اهل تلوین چنانکه مولوی
معنوی فرماید بی نشان شو از همه نام و نشان ∴ تا ببینی روی جانان
در عیان ∴ یا آنکه عبوس زاهدی صاحب عبس بوجه خماری بوجهی که
اهل خمار است ننشیند بلکه بوجهی که اهل شرب راست بنشیند و ایشان
دردی کشان خوش خویند پس غلام شیوهٔ با همت ایشانم و درینجا تلمیح بآیهٔ
عبس و تولی ان جاءه الاعمی الآیه و در بعضی نسخه مرید شیوه بجای غلام
همت نوشته شده است و تقریر معنی ظاهر است بیت مکن درین چمنم سرزنش
بخودروئی ∴ یعنی خودروئی مراد از تکبر ورزیدن و غرور کردن است و

یا خودروئی

6

یا خودروئی عبارت از خودرائی و خودفروشی است بیت چنانکه پرورشم
میدهند میرویم ∴ یعنی چنانکه مرا از غیب پرورش میدهند و پرداخت مینمایند
میرویم اگر بخودروئی میدهند خودروئی میرویم و اگر بغیر خودروئی میدهند
بغیر خودروئی میرویم بیت تو خانقاه و خرابات درمیانه مبین ∴ خدا
گواه که هرجا که هست با اویم ∴ یعنی تو خانقاه و خرابات را درمیان مبین
خدا گواه است که هرجا که از خانقاه و خرابات و مساجد و کنایس و امثال آن
هست با او هستم و از اختلاف امکنه از وی جدا نیستم و بصحبت مرشد و
معشوق طلبکار و خریدار اویم و کریمهٔ و هو معکم اینما کنتم ازینمعنی خبر میدهد چنانکه
مولانا عبدالرحمن جامی گوید شعر گر نه هرجائی جمال خود نمود ∴ و هو معکم اینما
کنتم چه بود ∴ ماهی اندر آب جوی است آب جوی ∴ میزند بر چشم و کوشش
آب جوی ∴ گر شدی از آب آگه هم ز آب ∴ وارهد جانش ز پندار حجاب
شاعری گوید شعر ما و اتو از کعبه و بتخانه کدام است ∴ ای خانه برانداز ترا
خانه کدام است ∴ از کثرت روزن نشود مهر مکرر ∴ ای کج نظران کعبه و
بتخانه کدام است ∴ و در عرایس در تفسیر قوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله
فرموده که درین آیه اشارت است بسوی مشاهدهٔ مشهود در شواهد چنانکه
خلیل علیه السلام را مشاهدهٔ مشهود در شواهد مکشوف شده بود حیث قال
هذا ربی اذا نظر فی دایرة الکون و فهم من هذه الآیة من نظر بعین العقل
فقبلته الآیات و من نظر بعین الروح فقبلته الصفات و من نظر بعین السر
فقبلته الذات غزل ساقی بیا که پردهٔ سالوس برکشیم ∴ در کشف
اللغات آورده که سالوس نام و بانگ و دروغ و فریب و فریبنده و چرب
زبان و حیله گر نیز بیت کاری کنیم ورنه خجالت برآوریم ∴ یعنی کار
عبادت و ریاضت کنیم و اگر این کار نکنیم خجالت برآوریم بیت متن
روزی که رخت جان بجهان دگر بریم ∴ یعنی روزی که رخت جان را ازین

خواجه نظامی گنجوی گوید
بیت
سرشت ترا کافریدی ز خاک ∴
سرشته تو کردی ز ناپاک و پاک ∴
اگر نیکم و گر بدم در سرشت ∴
قضای تو آن نقش بر من نوشت ∴

۲

یعنی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی ازین معنی جز ...

جهان بجهان دیکر که عبارت از عالم آخرتست خواهیم کشید **بیت** سر قضا
که در تتق غیب منزوی ست ∴ در کشف اللغات آورده که تتق بفتحتین
پرده و آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و منزوی بالضم کوشه نشین
بیت مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم ∴ یعنی اسرار قضا که در تتق و
پردهٔ غیب مستور و منزوی اند در حالت مستی نقاب از رخسار او بر کشیم و
آن اسرار را معلوم کنیم و اسرار قضا معلوم کردن کار هر یکی از انبیا و اولیا
نیست بلکه محمد را صلی الله علیه وسلم از افراد ایشان معلوم کرده چنانکه
مرویست که یکی از انبیا از اسرار قضا سوال کرده بود فرمان ایزدی آمد که
اکر از اسرار قضا سوال مینمائید و میخواهید که نام شما را از دیوان نبوت
محو سازم **بیت** غلمان ز روضه حور ز جنت برون کشیم ∴ یعنی چنان
با خداوند تعالی مشغول شویم که غلمان و حور معطل مانند و چون معطل مانند در
حکم کسانی باشند که از جنت و روضه خارج اند چنانکه مرویست که طاوس
رضی الله عنه این آیه خواند که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون کفت
اکر دانستندی که از چه چیزها باز مانده اند و کوارا نشدی ایشان را چیزی که بدان
مشغول کشته اند یا آنکه حق سبحانه ما را از ولایت قدرتی بخشیده که حور و
غلمان را از روضه و جنت بدر کشیم و این سخنها در حالت سکر و مستی است
بیت یا از کلیم خویش چرا پشتر کشیم ∴ و این سخن در حالت صحو و افاقت است
غزل منما باغم عشقتو چه تدبیر کنم ∴ یعنی ای معشوق یا مرشد با غم
عشقتو چه تدبیر کنم تا آن از من دور شود یا چه تدبیر کنم تا وصلتو مرا روزی
کردد و آن غم مرتفع شود **بیت** با سر زلفتو مجموع پریشانی خود ∴ کو مجالی
که سراسر همه تقریر کنم ∴ یعنی با سر زلفتو مجموع پریشانی خود کجا مجالست که
تقریر کنم زیرا که پریشانی من زیاده است یا هیبت او چنان مستولی است که
با وجود او از پریشانی خود تقریر نمیتوانم کرد **بیت** کر بدانم که وصالتو بدین

شاعر کوید
تقدیر قطع رشتهٔ تدبیر میکند
تدبیر ساده لوح چه تدبیر میکند

دست دهد ∴ یعنی اکر بدانم که وصالتو بدادن دین مرا دست دهد یا اکر
بدانم که وصالتو مرا دست دهد **بیت** دل و دین با هم در بازم و توفیر کنم
در کشف اللغات آورده که توفیر بالفتح تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و
در استعمال بمعنی اندوختن مال آمده است یعنی کسب کردن و کرد کردن اکر
کویند که دین و دل را در باختن غیر مشروع است کوییم که چون وصال دست
دهد از احکام دین و دل فراغت رو نماید زیرا که صاحب سکر از تکلیفات شرعی
معذور است و از قلق و اضطراب ناصبور **بیت** من نه آنم که دکر کوش
بتزویر کنم ∴ در کشف اللغات آورده که تزویر بالفتح دروغ بیاراستن و
نیکو کردانیدن چیزی را **بیت** چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم ∴
در کشف اللغات آورده که تقدیر بالفتح اندازه کردن و اشارتست بانکه التقدیر
یضحک علی التدبیر چنانکه کویند ∴ تدبیر کند بنده و تقدیر کند خنده **بیت**
صلاح از من چه میجویی که مستانرا صلا کفتم ∴ در کشف اللغات آورده که
صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما از بهر عامه و آوازی که از برای
استغنا بطعام کنند و بالکسر بریان **بیت** بدور نرکس مستش سلامت را
دعا کفتم ∴ در کشف اللغات آورده که دعا بالضم خوانند و آنچه خدا را بآن
خوانند در وقت حاجت یعنی بدور نرکس سلامت را خواندم زیرا که بیمار بودم
با سلامت را دعا خواندم و از وی رخصت کرفتم **بیت** که این نسبت چرا
کردیم و این بهتان چرا کفتم ∴ در کشف اللغات آورده که بهتان بالضم دروغ
بیت جزای آنکه با زلفت سخن از جان خطا کفتم ∴ در کشف اللغات آورده
که خطا بالفتح ناحق کردن و نام شهریست از ترکستان زمین مشک خیز و منسوب
بخوبرویان **غزل** عمریست تا اندر طلب هر روز کامی میزنم ∴ دست شفاعت
هر زمان با نیکنامی میزنم ∴ یعنی عمریست که من در وادی طلب هر روز
کامی میزنم و دست شفاعت هر زمان با نیکنامی میزنم یعنی با مرشد کامل

مکمّل میزنم تا درحضرت معشوق برای من شفاعت کند وتقصیرات محبت را
عفو خواهد یا برای وصال ومشاهده شفاعت نماید **بیت** کلبانک عشق از
هرطرف برخوشخرامی میزنم ✤ خوشخرام کبک وعبارت ازمعشوق باشد **بیت**
باانکه ازخود غایبم وزمی چو حافظ تایبم ✤ درمجلس روحانیان که کاه جامی
میزنم ✤ یعنی باوجود انکه ازخود بوجدان ذات غایبم وازمی غلبهٔ صفات
چون حافظ تایب هستم درمجلس روحانیان ای ملایکه یا ارواح یا مرشدان
کامل مکمّل کاه کاه جام صفات مینوشم ودر تحقیق المحققین آورده که
وجدی که ازعالم صفات بود ای قوت ندارد که وجدی از آثار ذات یا
وجدذات دربدایت وجد بجهت قوت وغلبه که دارد مغلوب سلطنت
حال کردد بافشای اسرار ربوبیت مبالات نماید ودرحال سکر منفعت
ازمضرت نداند وازلذت والم غایب بود باوجودی که ازلذت والم
غایبست ازنفس غایب نکردد که این صفت باشد بلکه تمیز ازمیان نفع و
ضرر غایب کردد چه غلبات یافتن حق سبحانه ساقط کرده اند بنده را از
تمیز کردن میان آنچه ازو لذت یابد والم باشد پس هرکه عز وذل وجاه و
مال را تمیز کند علی المحب محب نیست **غزل** عمریست تا براه طلب رو
نهاده ام ✤ روی وریای خلق بیک سو نهاده ام ✤ یعنی عمریست که
براه طلب روی خود را نهاده ام وروی وریای خلق بیکسو نهاده ام یعنی
ترک داده ام **بیت** بنهاده ایم بارکران بردل ضعیف ✤ یعنی بار
کران عشق یا معرفت یا امانت را بردل ضعیف خود نهاده ایم که آیهٔ
انا عرضنا الامانة الخ ازین مقدمه خبر میدهد **بیت** چشم طلب برآن خم
ابرو نهاده ایم ✤ یعنی چشم طلب برآن خم ابرو نهاده ایم یعنی آن خم
ابرو را بنظر ظاهر یا باطن می بینیم تا مشاهدهٔ معشوق روی نماید **بیت**
ازشوق نرکسی سرسودایی ملال ✤ همچون بنفشه برسرزانو نهاده ایم

یعنی ازشوق نرکس معشوق سرسودایی خود را ازملال مانند بنفشه برسر زانو
نهاده درمراقبه ایم واین جلسه یکی ازانواع جلسات مراقبه است چنانکه خواجه
نظامی کوید **بیت** سرم برسرزانو آورده جای ✤ زمین زیر سر آسمان زیر پای
غزل عشقبازی وجوانی وشراب لعلفام ✤ مجلس انس وحریف
همدم وشرب مدام ✤ یعنی عشقبازی وجوانی وشراب لعلفام ومجلس انس و
حریف همدم وشرب مدام ای پیوسته وانغزل سراسر درحین انبسط واقع
شده **بیت** همنشین نیک کردار وندیم نیکنام ✤ درکشف اللغات آورده
که ندیم بالفتح هم صحبت وهم نشین بزرکان وحریف شراب وندام بالکسر جمع **بیت**
کلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام ✤ درکشف اللغات آورده که دارالسلام
سرای خدا یعنی بهشت ودرحاشیهٔ خلخالی آورده که ساکنان دارالسلام از
اسقام وامراض وموت وفوت وغم والم وکدورت وکلفت وازجمیع خبرهای
مضر سالم اند **بیت** دوستداران صاحب اسرار وحریفان دوستکام ✤ در
کشف اللغات آورده که دوستکام باواو فارسی وتا محذوف انکه کار او بر
حسب مطلوب ومراد دل دوستانش بود **بیت** هرکه این صحبت بجوید زندگی
بروی حرام ✤ ازمطلع تا این بیت قطعه است وتواند که مستانف باشد و
هریکی ازابیات تا مصرع ماقبل مبتدا وخبر باشد یا خبر محذوف بود **بیت**
نکته دانی بذله کو چون حافظ شیرین سخن ✤ درکشف اللغات آورده که بذله
بالکسر جامه که بسیار بکار دارند وهرچه بکار داشته شود وجامه کارکه ناپاک
باشد ودرفارسی بذله کلام لطیف ومرغوب وموزون وجواب آن یعنی
نکته دان وبذله کو چون حافظ تا آخر **غزل** عاشق روی جوان خوش ونو
خاسته ام ✤ ازخدا شادی این غم بدعا خواسته ام ✤ جوان خوش ونوخاسته
معشوق یا مرشد واین غم ای غم معشوق **بیت** عاشق ورند ونظربازم و
میکویم فاش ✤ تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام ✤ یعنی چندین هنر ازعاشقی

ونظربازی باچندین هنر از اتصاف بصفات معشوق ومشاهدهٔ ووصال مانند
آن باچندین هنر از انواع نظم وصنایع شعر بیت شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود
میآید ∴ یعنی مرا شرم میآید از خرقهٔ خود که آلوده بمکر وریا وسالوس یا بشراب
یا بمعاصی بیت خوش بسوز از غمش ای شمع که امشب من نیز ∴ یعنی ای
شمع از غم او خوش بسوز که من نیز از غم او خوش بسوزم یا ای محبوب از
غم او خوش بسوز که من نیز از غم او مانند پروانه بسوزم که برای همین کار میان
بسته وبرخاسته ام بیت همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا ∴ یعنی همچو حافظ
بخرابات عشق یا وحدت جامهٔ خود را از غلبهٔ عشق ومحبت پاره کرده بروم
غزل غم زمانه که هیچش کران نمی بینم ∴ دوااش جز می ارغوان نمی
بینم ∴ یعنی غم زمانه از علایق وحوادث دنیوی که اورا هیچ کرانه نیست دوای
او جز می که مانند ارغوان است نمی بینم یعنی چون می سرخ رنگ بخورم آن
غم بیکران مرتفع شود بیت درین خمار کسم جرعهٔ نمی بخشد ∴ یعنی درین
خمار می محبت ومعرفت هیچکس مرا جرعهٔ از بقایای اسرار نمی بخشد بغیر از پیر
مغان کسی نیست که درین خمار مرا جرعهٔ بخشد وبقایای اسرار طریق عشق
ارزانی فرماید واین سخن از غایت قلق واضطرابست ومحتمل که این غزل
در حالت قبض واقع شده باشد بیت برین دو دیدهٔ گریان من هزار
افسوس ∴ که با دو آینه رویش عیان نمی بینم ∴ یعنی برین دو دیدهٔ گریان
من هزار افسوس است زیراکه باوجودی که مانند دو آینه اند من روی او در این
دو آینه عیان نمی بینم یا آنکه برین دو دیدهٔ گریان من هزار افسوس است
زیراکه مانند دو آئینه روی خود را عیان نمی بینم زیراکه چون دو آینه باشد
ورای یکی روی عیان دیده نمی شود بیت من وسفینه وحافظ که جز
درین دریا ∴ بضاعت سخن درفشان نمی بینم ∴ یعنی من وسفینه وحافظ
که جز درین دریا بضاعت سخن درفشان نمی بینم یا من وسفینه وحافظ که

جز درین 7

جز درین دریای وحدت وحقایق بضاعت سخن درفشان که مراد از انوار
مشاهده ومعارف یا خود مراد از ان سفینه است نمی بینم غزل فاش
میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم ∴ بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم ∴ یعنی
فاش وظاهر میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم آن این است که بندهٔ عشقم واز
هر دو جهان آزادم ودر عرایس آورده که ابوسعید خراز قدس سره در معنی
کریمهٔ منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة فرموده که مادام که شما بخود و
اوصاف خود آیند همت شما بسوی محدثات از دنیا وآخرتست وچون شما را
دوست داشتم واز صفات نفوس محو ساختم واز نظر بسوی اکوان وارادهٔ آن
فانی نمودم باقی گردم شما را بالحق مع حق بیت طایر گلشن قدسم چه دهم
شرح فراق ∴ طایر گلشن قدس یعنی جبرئیل یعنی بمثابهٔ او در عالم ارواح
بودم یا چون از شهوات ولذات وصفات فارغ شدم طایر عالم صفات و
ذات گشتم بیت که درین دامگه حادثه چون افتادم ∴ دامگه ودامگاه
حادثه مراد از دنیا یا بدن باشد بیت من ملک بودم وفردوس برین
جایم بود ∴ در کشف اللغات آورده که فردوس بالکسر بوستان وبهشت و
فرادیس جمع ونیز نام موضعی است بیت آدم آورد درین دیر خراب
آبادم ∴ دیر خراب آباد عبارت از دنیا یعنی من پیش از آنکه در وجود آیم
بودم مانند ملک پاک وصاف بودم یا مانند ملک در عالم ملکوت سیر کردم
وفردوس برین جای من بود بواسطهٔ آنکه روحانی بودم وروحانی را از
آمد وشد فردوس منع نیست یا فردوس برین مراد از عالم ارواح است
یا چون آدم علیه السلام که در فردوس بود من نیز جزوی از اجزای او بودم
جای من نیز فردوس بود وآدم بسبب اکل شجرهٔ منهی مرا از آنجای درین
خراب آباد عالم آورد ودرین آوردن نیز مصلحت بود زیراکه بهشت موضع
جمال بود اورا تربیت بهر دو صفت جلال وجمال میبایست وموضع تربیت

[illegible]

بر روصفت در خراب آباد بود نه بهشت **بیت** سایهٔ طوبی و دلجوئی
حور و لب حوض ٭ بهوای سر کوی تو برفت از یادم ٭ یعنی سایهٔ طوبی و
دلجوئی حور و لب حوض بهوای کوی تو از یاد من برفت زیرا که عشق و محبت من با کوی تو
چنانست که اشیا و جملهٔ فردوس از یاد من برفت یا بواسطهٔ اگه بهوای
کوی تو بمعشوق توان رسید و از فردوس و آنچه در وست بمعشوق نتوان
رسید **بیت** کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ٭ یعنی از بسکه نحوست
دارد کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا از بسکه سعادت دارد هیچ نجومی
نشناخت **بیت** یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم ٭ یعنی ای پروردگار
از مادر گیتی بکدام طالع سعد و نحس زادم که آنرا هیچ منجم نشناخت **بیت**
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار ٭ چکنم حرف دگر یاد نداد استادم ٭
یعنی بر لوح دلمن جز تصور قامتی که مانند الف بیار است نیست و من اگر
این تصور نکنم چکنم زیرا که حرف دیگر استاد مرا یاد نداده و آنچه مشهور است
که در راه عشق حرفی ست هر که آنرا آموزد عالم ربانی گردد و آن همین
حرف الف چو الله قامت یار است و این سبق اول که مرشد بمسترشد یاد دهد
از وی فنا فی الشیخ او را دست دهد و از فنا فی الشیخ بفنا فی الله رسد
کما لا یخفی شیخ عز الدین محمود کاشی گوید **شعر** دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن اگر ترا دسترس است ٭ گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ٭ در خانه
اگر کس است یک حرف بس است **بیت** فتوی پیر مغان دارم و قولی است
قدیم ٭ در کشف اللغات آورده که فتوی بالفتح و بالف مقصوره دستور
حاکم در مسئله و دستور بالفتح یعنی دستور و اجازت و حجت و با با لفتح خوانند
بیت که حرام است می آنجا که نه یار است و ندیم ٭ یعنی فتوی مرشد کامل
مکمل دارم و آن قول امر قدیم است نه جدید که می محبت و معرفت حق سبحانه
خوردن حرام است نه حلال جائی که نه یار است و نه ندیم یعنی ریاضت و

مجاهدهٔ این طریق بی رفیق بحکم الرفیق ثم الطریق جایز نیست و در ینجا اشارتست
باآنکه در قول جدید می خوردن بی یار و ندیم حرام نیست بلکه جایز است و
مباح چنانکه گفته اند که هر کرا اعتقاد بر مرشد راسخ نباشد باید که ذکر الله را با ربع
الله جمع کند با تصور موت را پیوسته بگذارد و با تصور وحدت وجود را از
دست دهد تا نیز حق را از جمیع ممکنات واجب شناسد **بیت** چاک خواهم
زدن این دلق ملمع چکنم ٭ روح را صحبت ناجنس عذابی ست الیم ٭
یعنی چاک خواهم زدن این دلق ملمع را که عبارت از بدن است زیرا که
روح را صحبت ناجنس که بدنست عذاب الیم است پس از صحبت او روح
خود را رهائی خواهم داد یا آنکه این دلق ملمع خود را چاک خواهم زد زیرا که
روح را صحبت ناجنس عذاب الیم است پس این دلق ملمع مرائی در صحبت
اهل روح بکار نیاید بنابران آنرا چاک خواهم زد یا چون در صحبت ناجنس
افتادم ازین غم خرقهٔ خود را چاک خواهم زدن **بیت** ای نسیم سحری یاد
دهش عهد قدیم ٭ عهد قدیم عبارت از عهدیست که حق سبحانه در روز
میثاق با ارواح منعقد کرده حیث قال الست بربکم قالوا بلی و گفته که ازین
در طلب چیز دیگر رجوع نکنید چون بهچنین کردید دلهای شما را موقع نظر خود
خواهیم ساخت و در خزاین اسرار خویش و حقایق انوار خود مطلع خواهیم
گردانید **بیت** غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش ٭ در کشف اللغات
آورده که غنچه بالضم گل ناشکفته و قیل با جیم عربی انتهی و در ینجا غنچه مراد از
سالکی ست که صاحب فیض باشد **بیت** فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن
درد عاشق نشود به بمداوای حکیم ٭ یعنی فکر بهبود خود ای دل از در دیگر
کن که آن در معشوق یا در مرشد است زیرا که درد عاشق از مداوای حکیم
به نشود بلکه از مداوای معشوق یا مرشد به شود **بیت** گوهر معرفت اندوز
که با خود ببری ٭ یعنی گوهر معرفت را حاصل کن که چون ازین جهان

باخرت سفر کنی باخود بری بخلاف زر و سیم که آنرا باخرت نتوان برد و
در تحقیق المحققین آورده که معرفت آلهی را مراتب است اول انکه هر اثری که یابد
از فاعل مطلق داند چنانکه گذشت دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق یابد بیقین
داند که نتیجه کدام صفت است از صفات سیوم انکه مراد حق را در تجلی هر صفتی
شناسد چهارم انکه صفت علم آلهی را در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را
از دایرهٔ وجود اخراج کند چند انکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت آلهی
ظاهرتر گردد و علم جهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیاده تر گردد و حیرت
بر حیرت بیفزاید و فریاد زدنی معرفتک از نهاد عارف برخیزد بیت
ورنه آدم ببرد خرقه ز شیطان رجیم ❀ در کشف اللغات آورده که خرقه بالفتح
مکر و حیله کردن و افزونی و زیادتی و نام مهره ایست و نام منزلی است از منازل
قمر غزل گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ❀ مهر بر لب زده
خون خورم و خاموشم ❀ یعنی اگرچه از آتش عشق دل چون خم می معروف
یا چون مرشد کامل بکمل در جوش و خروشم ولیکن مهر بر لب زده خون دل
یا خون جگر میخورم و خاموشم حاصل انکه اگرچه از آتش دل در جوش و خروشم
ولیکن از اظهار آن با اغیار خاموشم بیت خرقه پوشی من از غایت دین
داری نیست ❀ پرده بر سر و صد عیب نهان میپوشم ❀ یعنی خرقه پوشی
من از غایت دین داری نیست بلکه پرده بر سر خود انداخته ام و صد عیب
نهان در زیر او میپوشم در خبر است که طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس
بیت حاشا لله که نیم معتقد طاعت خویش ❀ اینقدر هست که گه گه
قدحی مینوشم ❀ یعنی معاذ الله که من معتقد طاعت خود نیم که مراد عجب و
غرور انداز دو ولیکن اینقدر گناهی دارم که گاه گاه قدح می نوشم و باین گناه
خویش معتقدم یا اینقدر طاعتی دارم که قدح محبت صفات گاه گاه نوش کنم و
من بران اعتقاد ندارم زیرا که هنوز بمحبت نرسیده ام و محبت صفات در

جنب

جنب محبت ذات گناه است چنانکه حسنات الابرار سیئات المقربین
از یمعنی خبر میدهد بیت هست امید علی رغم عدو روز جزا ❀ فیض عفوش
ننهد بار گنه بر دوشم ❀ در کشف اللغات آورده که رغم بالفتح والضم
مقهور شدن و خاک آلوده شدن و قدرت نداشتن بر داد ستاندن و
خواری یعنی اگرچه من معتقد طاعت خویش نیم بلکه معتقد گناه خود هستم ولیکن
مرا از درگاه غفران امید است که بر رغم عدو که عبارت از حسود یا مدعی یا شیطان
باشد فیض عفو او بار گنه بر دوش من ننهد بلکه جرم و گناه مرا عفو کند بیت
من که خواهم که ننوشم بجز از آب روان ❀ آب روان کنایه از شراب است
بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ❀ ناخلف زاده ام اگر من
بجوی نفروشم ❀ یعنی پدر من که عبارت از آدم علیه السلام است و
روضهٔ رضوان که عبارت از بهشت است بدو دانه گندم بفروخت یعنی آن
هر دو دانه را خورد و روضهٔ رضوان ترک کرد و من ناخلف پسر باشم اگر بجوی
نفروشم یعنی بالکل آن چون مشغول شوم طلب حق سبحانه و تعالی کنم و
طلب روضهٔ رضوان و آنچه در وست از خود رفع کنم یا اگر فقیری از من جوی
طلب کند و آن جو نزد من نباشد من روضهٔ رضوان بجوی بفروشم و آنرا
بفقیری بدهم و بدان عمل طالب مشاهدهٔ حق سبحانه باشم و در غرائب آورده
در تفسیر قوله تعالی الطلاق مرتان یعنی طلاق دو مرتبه است یکی طلاق نفس و
شهوات و دنیا و آنچه در وست دوم طلاق آخرت و آنچه در وست پس
عارف را باید که هر دو را طلاق دهد زیرا که عروس مشاهدهٔ حق سبحانه و تعالی
از دلهای محبان و عاشقان و مشتاقان غیبت کند وقتی که ایشان دلهای
خود را با سوی الله مشغول کنند غزل گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم ❀ یعنی اگر من از سرزنش مدعیان یا
اهل ریا یا اهل ظاهر اندیشه بکنم شیوهٔ رندی و مستی از من پیش نرود

بیت برجبین نقش کن از خون دلمن خالی ❁ تا بدانند که قربان توکافر
کیشم ❁ یعنی برجبین خویش یا برجبین من از خون دلمن بزودی نقش کن
تا مردمان بدانند که قربان توکافر کیشم زیرا که نقش جبین علامت کفرست
سوال اگر گویند که نقش برجبین معشوق بودن علامت کفر عاشق باشد جواب
گوئیم از جهت آنکه از خون دل عاشق ست وعاشق برآن نقش راضی است
یا ازینکه من احب قوما فهو منهم غزل گر ازین منزل غربت بسوی
خانه روم ❁ یعنی اگر ازین منزل غربت بسوی خانهٔ معروف یا بسوی
آخرت روم بیت تا نگویم که چه کشفم شد ازین سیر سلوک ❁ بردر
میکده با بربط و پیمانه روم ❁ در کشف اللغات آورده که بربط بالفتح
نام سازیست که تارهای ابریشمی برو بندند و بتازیش عود گویند و پیمانه
آوندی ست که بدان شراب پیمایند یعنی تا نگویم که چه مرا کشف شد ازین
سیر سلوک بلکه بردر میکده با بربط و پیمانه بروم تا ازانجا معلوم کنند که ازین
سیر سلوک صاحب سماع شده ام بنابران با بربط و پیمانه مشغول گشته ام یا آنکه
از اسرار حقایق مرا ازین سیر سلوک مکشوف شد با هیچکس نگویم ولیکن
بردر میکده با بربط و پیمانه روم که از شعار اهل سکرست بیت متن
ناکسم گر بشکایت بر بیگانه روم ❁ بلکه شکایت تو پیش تو کنم چنانکه خود
گوید ❁ زان یار دلنوازم شکریست باشکایت ❁ گر نکته دان عشقی
خوش بشنو این حکایت بیت گر به پیچم خم ابروی چون محرابش ❁
سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم ❁ یعنی اگر به پیچم خم ابروی او را
که مانند محرابست سجدهٔ شکر و تحیه کنم نه سجدهٔ عبادت که در شرع
ممنوع ست و از پی شکرانه روم یعنی باز سجدهٔ شکر کنم بیت
خرم آندم که چو حافظ بتولای وزیر ❁ در کشف اللغات آورده که تولی
بفتحتین مع التشدید حکومت راندن و بکار کسی اقامت کردن و برگشتن و

دوستی

دوستی داشتن بیت سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم ❁
در کشف اللغات آورده که کاشانه خانه و مشهور خانهٔ مرغان است
بیت گرچه افتاد ز زلفش گرهی درکارم ❁ یعنی اگرچه از صفات متعدده
درکار من گره افتاد که محجب ذات شده یا اگرچه از علایق دنیوی گره
درکار من افتاد بیت بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام ❁ در کشف
اللغات آورده که حمل بفتح حا و سکون میم برداشتن و باردار شدن زن
و بار نهادن و حمل بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و بار شکم یعنی
فرزند و بار درخت یعنی ثمر و میوه بیت خون دل عکس برون میدهد از
رخسارم ❁ یعنی سرخی که بر روی من می بینی سرخی طرب و خوشی نیست
بلکه سرخی خون دل ست از عشق یا غم تو که عکس از رخسار من بیرون میدهد و
در ینجا اشارتست بکمال تصفیه یعنی چنان بدن خود را تصفیه نموده ام که صفت
آئینه بهم رسانیده حتی که هرچه در باطن من است برروی من مینماید بیت
پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد ❁ آه گر زانکه درین پرده نباشد بارم
یعنی پردهٔ مطرب مرا از دست خواهد برد ای بی اختیار خواهد ساخت البته مرا از
وصال دست دهد دافسوس ست اگر درین پرده مرا بار نباشد تا جمال او
مشاهده نمایم بیت پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب ❁ تا درین
خانه جز اندیشهٔ او نگذارم ❁ یعنی پاسبان حرم دل در همه شب شده ام برای
آنکه تا درین خانه اندیشهٔ غیر او را جای ندهم یا درین خانه جز اندیشهٔ او اندیشهٔ
غیر نگذارم و در تحقیق المحققین آورده که در خبرست هر که اندیشهای خود را یکسو دارد و
غمها ترک نماید حق سبحانه و تعالی همه غمهای و اندیشهای او را کفایت کند و
هر که دل خود را پراکنده از اندیشهها کرداند یعنی اندیشهای هلاکت سازد
بسیار مجاهده باید تا سزاوار یک اندیشه شود زیرا که مولی تعالی آدمی را
چنان آفریده که هرچه خواهشهای اوست همه را در دنیا دوست دارد

ز درین پرده

قوله تعالی زین للناس حب الشهوات الآیه بالطبع خلاف نکند ودوستی
آنجهان از دل بیرون نسازد واندیشهٔ این چیزها از دل بیرون نرود تا
آدمی محبت دنیا و آخرت از دل بیرون نکند محبت حق سبحانه در دل او
قرار نگیرد چنانکه مولوی معنوی فرماید ای برادر تو همین اندیشهٔ
مابقی تو استخوان و ریشهٔ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ور بود گلخن همه
تو گلخنی ... دیدهٔ بخت بافسانهٔ او شد در خواب یعنی دیدهٔ بخت
بافسانهٔ او که عبارت از الوان است در خواب شد واز محبت او غفلت
ورزید ... کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم یعنی کجاست از عنایت او
نسیمی که مرا بیدار سازد و از خواب غفلت متنبه گرداند یا کجاست مرشد
کامل باکمال که از خواب بیدار کند و وصال معشوق کرامت نماید بیت
بصد امید نهادیم درین بادیه پای ای در بادیهٔ عشق و محبت یا بادیه
توحید و وحدت یا بادیهٔ سلوک و طریقت یا بادیهٔ حقیقت و معرفت بیت
ای دلیل دل گم گشته فرو مگذارم دلیل راهنما و گم گشته عبارت از
معشوق یا مرشد است غزل گر دست رسد در خم زلفین تو بازم
یعنی اگر در خم زلفین تو باز مرا دست رسد چون گوی سرها که بچوگان آن
زلف ببازم یعنی ایشانرا دلالت کنم تا سرهای خود را با چوگان زلفتو ببازند
یا چون گوی چه سرها که بعد از یکدیگر پیدا شوند بچوگان تو بازم بیت
زلفتو مرا عمر دراز است ولی نیست در دست سر موئی از آن عمر درازم
یعنی زلفتو مرا عمر دراز است ای درازی عمر من بآن منوط و مربوط است
ولیکن در دست من سر موئی از آن زلف که عمر دراز است نیست ای
سر موئی از آن زلف در اختیار من نیست یا سر موئی از آن عمر دراز من
در دست نیست بلکه در دست آن زلفست بیت پروانهٔ وصلت
بده ای شمع که امشب یعنی ای معشوق یا مرشد پروانهٔ وصل یا

وصل خود بمن بده بیت از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم یعنی
از آتش دل چون شمع در پیش تو یا مانند شمع گدازم بیت آندم که بیک
خنده دهم جان چو صراحی مستان توخواهم که گذارند نمازم یعنی در آن وقت
که بیک خنده جان خود را مانند صراحی دهم مستان ترا خواهم که نماز مثل
نماز من گذارند یعنی مثل من ایشان نیز جان خود را بدهند یا آنکه در آن زمان
که بیک خندهٔ معشوق جان خود را بدهم چنانکه مرشد کامل متحمل جان
خود را بیک خنده ای بتجلی میدهد عاشقان ترا خواهم که بر من نماز جنازه
بگذارند بیت چون در من آلودهٔ می نیست نمازی در میکده زان کم
نشود سوز و گدازم یعنی چون در من آلودهٔ می نمازی نیست برای همین
در میکده سوز و گداز من کم نمیشود یعنی بعوض آن نماز در میکده سوز و گداز
بجا میآرم که آن نماز عاشقانست که و هم فی صلوتهم دائمون اشاره بآن
نماز است والا نماز مفروضه بوقت ست نه بدوام بیت در مسجد و میخانه
خیالتو گر آید محراب کمانخانهٔ ابروی تو سازم یعنی در مسجد و میخانه
اگر خیالتو در خاطر من آید محراب آن مسجد یا خرابات کمانخانهٔ ابروی ترا
سازم و بجانب او نماز گذارم یا اگر در مسجد و میخانه روح خیالتو در آید موضع
سجود یا محاربهٔ شیطان صفات متعددهٔ ترا سازم غزل دیگر
گر دست دهد خاک کف پای نگارم بر لوح بصر خط غباری بنگارم
یعنی اگر مرا دست دهد خاک کف پای نگار را ای معشوق یا مرشد بر لوح
بصر خویش خط از آن غبار بنگارم که آن خط بندگی من بود یا نقش صورت
او بود بیت پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان چون شمع هماندم بدمی
جان بسپارم یعنی اگر پروانهٔ معشوق یا مرشد در طلب جان من برسد
مانند شمع همانندم جان خود بسپارم و عذر نیارم آورده اند که روزی شیخ
بهاء الدین ذکریا قدس الله تعالی سره در خانه نشسته بودند که پسر ایشان

صدرالدین بعرض رسانید که شخصی بر در ایستاده نامه در دست دارد شیخ
فرمود که آن نامه را بیارید خود بنماز مشغول شد چون از نماز فارغ گردید آن نامه را
برخواند و جان بحق تسلیم نمود بیت زلفین سیاه تو بدلداری عشاق ٭
زلف در اصطلاح متصوفه مراد از تجلی جلالی و جمالی یا اشکال شریعت و مشکلات
طریقت یا دنیا و عقبی بیت ای باد ازان باده نسیمی بمن آور ٭ کان بوی
شفا میدهد از رنج خمارم ٭ یعنی ای باد ازان باده نسیمی بمن آور کان بوی
شفا میدهد از رنج خمارم یعنی ای باد که مقدمه وصال یار و مرشدی و وسیله
مهر و محبتی ازان باده محبت و معرفت نسیمی بمن آور زیرا که آن بوی باده
محبت و معرفت از رنج خمار فراق و قطعیه مرا شفا خواهد بخشید غزل
گرچه پامال جفا کرد چو خاکراهم ٭ خاک میبوسم و عذر قدمش میخواهم ٭ یعنی اگرچه
پامال جفا مانند خاکراه مرا ساخت خاک میبوسم و عذر قدم او میخواهم زیرا که
قدم او را از پامال کردن من غباری رسیده باشد یا آزاری و دردی دیده
باشد بیت بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز ٭ آن مبادا که کند دست طلب
کوتاهم ٭ یعنی در خم گیسوی تو ای در تعداد صفات مختلفه امید دراز بسته ام و ٥
آن مبادا که خم گیسوی او طلب مرا کوتاه کند یا آن مبادا که دست طلب مرا
ازین امید کوتاه سازد و طلب من رفع شود بیت ترسم ای دوست که بادی
ببرد ناکامم ٭ یعنی باد عشق و محبت یا باد حوادث یا باد مودت ناگاه مرا
ببرد و از کوی تو دور سازد بیت پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد ٭ و در آن
آینه از حسن تو کرد آگاهم ٭ یعنی پیر میخانه که عبارت از مرشد کامل است
در وقت سحر مرا جام جهان بین که عبارت از دلیست که از کدورات شهوات
و هوای لذات و خطور خطرات پاک و صاف باشد عطا کرد و دران آئینه ای
جام جهان بین که مانند آئینه بود از حسن تو مرا آگاه گردانید مولوی معنوی
فرماید ٭ آن صفای آینه وصف دل است ٭ صورت بیمنتها را قابل است

صورتی بی صورت بیحد زغیب ٭ ز آینه دل تافت بر موسی زجیب ٭
گرچه آن صورت نگنجد در فلک ٭ نی بعرش و فرش و دریا و سمک ٭ گرچه
معدود است معدود است آن ٭ آینه دل را نباشد حد بدان بیت من
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن ٭ حالیا دیر مغانست حوالت گاهم ٭
یعنی من صوفی صومعه عالم قدس هستم لیکن الحال دیر مغان که عبارت از
خانه مرشد است یا عالم صفاتست حوالتگاه من است حاصل آنکه اگرچه سیر سلوک
خود را بعالم ذات رسانیده ام و از تعدد صفات خود را رهانیده ام ولیکن بودم
اکنون ازان عالم تنزل کرده ام و در عالم صفات مقیدم یا آنکه سیر خود را بعالم
ملکوت رسانیده ام و با ملائکه همعنان و همنشین هستم با وجود آن خانه
مرشد کامل محل حوالتگاه من است برای ترقی ازان مرتبه ملکوت بمرتبه
جبروت متابعت پیر مغان میکنم و خود را در زمره مسترشدان او در آورده ام
بیت با همه پادشهی بنده توران شاهم ٭ در کشف اللغات آورده که
توران بالضم نام دادیست و نام دختر پرویز که بعد از شهزاده لشکر برو
بیعت کرد چون حضرت رسالت شنیدند در شان او فرمودند ولن یفلح
قوم العقید و امرهم الی امرأة غزل گرچه ما بندگان پادشهیم ٭
پادشاهان ملک صبح گهیم ٭ یعنی اگرچه ما بندگان پادشاهیم که ممدوح
یا مرشد یا معشوق است و پادشاهان ملک صبحگاهیم و ملک صبحگاه کنایه
از ملک روح یا دل یا صبح نور قدم است بیت گنج در آستین و کیسه تهی
جام گیتی نما و خاک رهیم ٭ یعنی گنج در آستین داریم یعنی خزاین و دفاین
زمین در اختیار ماست و کیسه ما از گنج ظاهری تهی است و مانند جام گیتی نما
هستیم یعنی چنانچه در جام جهان نما اسرار عالم نمودار میشد همچنان اسرار عالم
ملک و ملکوت در دل ما ظاهر میشود و با وجود آن از تواضع و فروتنی خاکراهیم
بیت هشیار حضور و مست مغرور ٭ در کشف اللغات آورده که حضور

بضمتین حاضر شدگان و حاضر آمدن و خوشحال شدن و در اصطلاح متصوفه
حضور بمقام وحدت را گویند و بفتح اول نام شهریست در یمن بیت بحر توحید و
غرقهٔ گنهیم ∴ در کشف اللغات آورده که توحید بالفتح یکی گفتن و یکی دانستن و
یکی در دل اعتقاد کردن و تاحید شله و در اصطلاح سالکان تخلیص دل و تجرید
او از آگاهی بغیر حق سبحانه و تعالی گویند شخصی از شبلی علیه الرحمه پرسید که
ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من تعرف التوحید فهو
مشرک و من لم یعرف ذلک فهو کافر و من اومی الیه فهو عابد و من سال
عنه فهو جاهل و در تحقیق المحققین آورده که چون وجود موحد در مشاهدهٔ جمال
واحد مستغرق عین جمع کرده بجز ذات و صفات واحد در نظر او نیاید تا غایتی که
این توحید را نیز صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او
بیند و مهتی او بدین طریق قطره دارد که چون در تصرف طلاطم امواج بحر توحید افتد و
غرق جمع کرده انتهی اقول پس اثبات عذر در حالت حضور و استغراق گناه
در حالت توحید از روی تواضع است یا برای آنکه هنوز از بقایای صفات
نفوس مرتفع نشده زیرا که حضور بکمال نرسیده و توحید از مرتبهٔ جمع بجمع
الجمع پیوسته فافهم بیت شیر سرخیم و افعی سیهیم ∴ شیر سرخ نوعی از
شیر است که کلان و شجاع باشد و افعی سیاه نوعی از مار است که بسیار زهر
دارد ∴ ما بر آریم شبی دست و دعائی بکنیم ∴ غم هجران ترا چاره
ز جائی بکنیم ∴ یعنی ما شبی دست خود را برای دعا بر آریم و دعا بکنیم و غم
هجران ترا چاره از جائی بکنیم تا غم هجران تو برطرف شود و وصال تو نصیب
گردد یا آنکه شبی دست بر آریم و برای تو دعا بکنیم یعنی پیش مرشد رویم تا
فراق را بوصال متبدل سازیم بیت مدد از خاطر رندان طلب ای دل
ورنه ∴ کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم ∴ یعنی مدد از خاطر فانیان از
صفات نفوس و باقیان بصفات روح ای دل طلب کن تا امداد ایشان

در راه سلوک همراه تو شود و از آنجا قطع مراحل بسهولت توانی کرد و الا کار
بسیار دشوار است مبادا که خطائی بکنیم و با انصرام نتوانیم رسانید و در
بعضی نسخ بجای صعب سخت است بیت سایهٔ طایر کم حوصله کاری نکند
طلب سایهٔ میمون همائی بکنیم ∴ یعنی سایهٔ طایر کم حوصله که عبارت از
زاهد یا مدعی یا مرائی است کاری نخواهد کرد پس طلب سایهٔ مبارک مرشد کامل
مکمل بکنیم تا کار سلوک را با انصرام رسانیم بیت دلم از پرده بشد حافظ
خوش لهجه کجاست ∴ در کشف اللغات آورده که لهجه بفتح یکم و سکون
دوم زبان فصیح و در عرف نواختن ساز را گویند و لهجه بالضم ناشتا یعنی
نهاری غزل ما ز یاران چشم یاری داشتیم ∴ خود غلط بود آنچه
ما پنداشتیم ∴ یعنی ما از یاران چشم یاری میداشتیم و خود غلط بود آنچه
ما پنداشتیم زیرا که اغلب یاران در زمانه بر مراد خود روند نه بر مراد دیگری
یا اکثر یاران جفاپیشه باشند نه یاری کننده و وفا نماینده چنانکه حکما گویند
دوستی دوستان این زمان مانند فالودهٔ بازاریست برنگ خوش و
بطعم ناخوش بیت حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم ∴ یعنی تخم درخت
دوستی و آن تخم عبارت از اشتغال بذکر و فکر و تصور معشوق یا مرشد است
بیت گفتگو آئین درویشان نبود ∴ یعنی گفتگوئی که از روی شکایت و
گله باشد یا گفتگوئی که از روی اعتراض بر معشوق یا مرشد باشد آئین و
رسم درویشان نباشد بلکه طریق و لازمهٔ عوام است غزل مرحبا ای
طایر فرخ رخ فرخنده پیام ∴ در بعضی نسخ بجای پیام مقام است و در کشف
اللغات آورده که فرخ بفتح یکم و ضم دوم و تشدید مبارک و همایون و در قنیه
گفته که اصلش فراخ بود بمعنی فراخ پایان انتهی اقول از اینجا مفهوم میشود
که فرخ مفرد است بمعنی مبارک و الانقطایغ که بعد فرخ واقع است مندرک
میشود بمرتجرید بعضی معنی و طایر فرخ رخ مراد از پیک یا مرشد باشد بیت

خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ∴ خیر مقدم مصدر مفعول محذوفست ای
قدمت قدوما خیر مقدم **بیت** یارب این قافله را از ور ازل بدرقه باد
این قافله مراد از قافلهٔ مرشدان یا سالکان **بیت** ماجرای من و معشوق
مرا پایان نیست ∴ در کشف اللغات آورده که ماجری سرگذشت از احوال و
حکایات که در میان من و معشوق رفته آنرا پایان یا ماجرای من و معشوق
از اسرار و رموز که رفته آنرا پایان و غایت نیست **بیت** زلف دلدار چو
زنار همیفرماید ∴ برو ای خواجه که شد بر تن ما خرقه حرام ∴ یعنی زلف
معشوق یا مرشد میفرماید که زنار خدمت را بسته در راه ما چست و چالاک و
توانا و چالاک شو برو ای خواجه که بر تن ما خرقهٔ شیخی حرام شد زیرا که خرقه مخبر
از مخدومی و مشعر از مرشدی است نه از خادمی و مسترشدی یا آنکه چون
دلدار همیفرماید که رعونت نفسانیه و پندار و عجب جسمانیه از باطن تو رفته پس
ترا باید که بجای خرقه زنار پوشی تا ظاهر و باطن تو یکسان شود پس برو ای خواجه
که خرقه بر تن ما حرام شد و مرا باید که زنار بپوشم **بیت** من له یقبل داود معا
کیف ینام ∴ و در بعضی نسخ بجای دمعاد تق است یعنی کسی که اقبال او
درد از روی اشک کند پس وی چگونه خواب تواند کرد یا کسی که درد و دق
بوی مقبل شود چگونه خواب نماید چنانکه شاعری گوید ∴ آنرا که غم یار بود
چون خسپد ∴ چشمی که در او خار بود چون خسپد ∴ ای دیده گناه میکنی و میخسپی
آنکس که گنهکار بود چون خسپد **بیت** ذاک دعواک وانت وتلک الایام
یعنی این دعوای تست و تو بی و آن ایام اند با این دعوای تست دیگر از
آن روزها **غزل** مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ∴ که پیش چشم
جادویت بمیرم ∴ یعنی بر دل من از نوک غمزه تیر مزن زیرا که بی تیر غمزه پیش
چشم جادوی تو بمیرم یا بر دل من از نوک غمزه تیر مزن تا بدان تیر غمزه پیش
چشم جادوی تو بمیرم **بیت** نصاب حسن در حد کمال است ∴ در کشف

اللغات

اللغات آورده که نصاب بالکسر اصل مال که زکوة بر آن واجب شود و آن
دویست درم است و بیست دینار در نقره و زر و در شتران در چهل شتر و در بقر
و جاموس سی و در گوسپند بیست و نیز رتبه و مرتبه و دستهٔ کارد و شمشیر و
غیر آن و نام اسپی است **بیت** زکاتی ده که مسکین و فقیرم ∴ یعنی نصاب حسن
در حد کمال است پس مرا از زکات آن نصاب ده و زکات آن نصاب شاید
یا بوسه یا وصل است زیرا که من مسکین و فقیرم **بیت** چنان پر شد فضای
سینه از دوست ∴ در کشف اللغات آورده که فضا بالمد و بفتح میانهٔ سرای و
گشادگی سرا و زمین فراخ **بیت** که فکر خویش گم شد از ضمیرم ∴ یعنی فضای
سینهٔ من از تصور مرشد یا تجلی انوار معشوق چنان پر شد که فکر خویش
که از جملهٔ بدیهیات بود گم شد امیر خسرو گوید **ـه** بی تو در سینه جان نمیگنجد ∴
تو در وی از آن نمیگنجد ∴ از خیال تو سینه ام پر شد ∴ زان خیال دگر
نمیگنجد **بیت** خوشا آندم که استغنا و مستی ∴ فراغت بخشد از شاه و وزیرم
یعنی آندم خوب و خوش است که استغنا و بی نیازی مستی و سکر مرا فراغت
بخشد از شاه و وزیرم که از تمیز اشیا است غایب شوم و ندانم که شاه کدام است
و وزیر کدام اگر چه از اصل اشیا غایب نشوم **بیت** قراری بسته ام
با میفروشان ∴ میفروشان مراد از مرشدان کامل مکمل یا سالکان که
محبت و معرفت حق از ایشان استفاده توان کرد **بیت** چو طفلان تا کی
زاهد فریبی ∴ بسیب بوستان و شهد و شیرم ∴ یعنی مانند طفلان تا کی
ای زاهد مرا فریب خواهی داد بسیب بوستان جنت و شهد و شیر او و
حاصل آنکه زهد و عبادت تو برای بهشت و فواکه اوست و ریاضت و
مجاهدهٔ من برای محبت و معرفت است که از نعما و فواکه و ثمرات باغ بهشت بهتر است
بیت دران غوغا که کس را کس نپرسد ∴ آن غوغا مراد از حشر و نشر قیامت
یا غوغای غلبهٔ حال **بیت** فراوان گنجها در سینه دارم ∴ یعنی فراوان

و در شتران پنج م
و در گوسپندان چهل

چنانکه گویند وجود مرد [illegible]

حاشیه
در غرایب آورده که الم نشرح لک صدرک
شرح صدره صلی الله علیه وسلم [illegible]
جمال الحق فیه [illegible]
قلبه [illegible]
[illegible] فی الملکوت [illegible]
[illegible]
والصفات م

گنجهای اسرار حقایق در سینه دارم یا گنجهای مضامین و اشعار و نظم و نثر
بیت ما پیش خاکپای تو صد رو نهاده ایم ∴ یعنی ما خاکیان پیش خاکپای تو
صد بار رو نهاده ایم یا ما زمرهٔ سالکان یا عاشقان پیش خاکپای تو صد رو نهادیم
بیت طاق رواق مدرسه و قیل و قال او ∴ رواق بالکسر پیشگاه خانه و
سقف پیش خانه و پردهٔ که در پیش سقف خانه می بندند و خانهٔ که بر یک ستون باشد
و نیز کاشانه یعنی خانه بیت در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم ∴ یعنی در اختلاف
تعدد صفات مختلفه نهاده ایم غزل من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم ∴
یعنی من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم یا من ترک عشق شاهد و ترک شاهد
نمیکنم و صد بار از عشق و شاهد و ساغر توبه کرده ام یا صد بار از ساغر توبه
کرده ام که دیگر بار نمیکشم بیت تلقین درس اهل نظر یک اشارتست ∴ گفتم
کنایتی و مکرر نمیکنم ∴ یعنی تلقین درس اهل الله که صاحب نظرند یک اشارتست
یعنی بیک اشاره مقصود را معلوم سازند یا یک اشارتست که آنرا فهمانند
بیت پیر مغان حکایت معقول میکند ∴ در کشف اللغات آورده که
معقول بالفتح دریافتن و در تاج گفته که معقول خرد و نیز آنچه مقتضای عقل باشد
چنانکه گویند که این کار یا این شخص معقول است یعنی پیر کامل مکمل حکایتی میکند
که مقتضای عقل باشد بیت معذورم از حدیث تو باور نمیکنم ∴ یعنی معذورم
ای ناصح یا مدعی یا اهل ظاهر اگر حدیث تو که غیر معقول است باور نمیکنم یا حدیث
تو که مستنبط از معقول است باور نمیکنم بیت هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمیکنم ∴ یعنی هرگز در حالت مستی و سکر مرا از سر خود خبر
نباشد تا در میان میکده از غایت سکر و مستی سر بر نمیکنم یا آنکه از سر خود مرا
هرگز خبر نمی شود ∴ غزل ما حاصل خود بر در میخانه نهادیم ∴ در کشف اللغات
آورده که حاصل پیدا شده و بقیهٔ چیز بیرون و فایده بیت محصول دعا در ره
جانانه نهادیم ∴ یعنی ما حاصل زهد عبادت خود را که عبارت از عجب و غرور است

بالثواب

با ثواب آخرتست بر در میخانهٔ مرشد نهاده ایم و محصول یعنی دعایی که کرده
بودیم و اثر اجابت بر و مترتب شده بود در راه معشوق نهادیم یا محصول دعا
در راه معشوق نهادیم یعنی هر دعایی که میکنیم برای حصول وصال او میکنیم نه برای
چیز دیگر چنانچه آورده اند که قطب المشایخ نصیر الحق والدین محمود اودهی قدس الله
سره پیوسته این دعا کردی ∴ یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم ∴ افزون
ز هزار پادشا میخواهم ∴ هر کس ز در تو حاجتی میخواهد ∴ من آمده ام از
تو ترا میخواهم بیت در خرقهٔ صد زاهد و عاقل زند آتش ∴ این داغ که ما
بر دل دیوانه نهادیم ∴ یعنی در خرقهٔ صد زاهد و عاقل آتش زند و بسوزد این
داغ عشق که ما بر دل دیوانهٔ خویش نهادیم یا در خرقهٔ وجود صد زاهد آتش عشق زند
این داغ نقش اسم مبارک که ما بر دل دیوانهٔ خویش نهادیم بیت متن
سلطان ازل گنج غم عشق بما داد ∴ سلطان ازل حق سبحانه و تعالی است
یا همین ازل یا مرتبهٔ وحدت یا مرتبهٔ واحدیت بیت تا روی درین منزل
ویرانه نهادیم ∴ یعنی سلطان ازل گنج غم عشق بما داد از هنگامی که روی درین
منزل ویرانه نهادیم یا آنکه سلطان ازل گنج غم عشق بما داد از آن منزل رحلت
کردیم و درین منزل ویرانه آمدیم تا غم عشق را حاصل کنیم زیرا که آن منزل آبادان
جای تحصیل او نبود بیت چون میرود این کشتی سرگشته بآخر ∴ جان در سر
آن گوهر یکدانه نهادیم ∴ یعنی چون کشتی سرگشته که عبارت از بدن ماست
بآخر خواهد رسید پس بهتر آنست که جان در سر آن گوهر یکدانهٔ معشوق یا مرشد
یا معرفت نهیم یا آنکه چون کشتی سرگشته این دل که بهر طرف میرود و بخاطر
ردیه میگرود و آخر الامر جا ازکه متردد نیست بلکه بر یک حال ثابت است در
طلب آن گوهر یکدانه نهادیم بیت قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ ∴
در کشف اللغات آورده که قانع باندک چیز راضی و خرسند شونده غزل
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم ∴ از پی حادثه اینجا به پناه آمده ایم

یعنی ما بدین در معشوق یا مرشد نه برای تحصیل حشمت و جاه آمدیم بلکه از بدی
حوادث زمانه بدین در برای پناه والتجا آمده ایم آورده که یکی از بزرگان
برای بدان دعا کردی شخصی گفت که برای نیکان دعا کنی و برای بدان دعا
کنی درین چه حکمت است گفت اگر بدان نبودندی ما هرگز بخدا تعالی رجوع نمیکردیم
زیرا که رجوع ما بحق سبحانه و تعالی از روی بدی ایشان است چون ایشان
سبب مراجعت ما بحق شدند بنابران در حق ایشان دعا میکنیم بیت
رهرو منزل عشقیم وز سرحد عدم ⁂ تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم ⁂
یعنی رهرو منزل عشقیم و از سرحد وجود خویش همه راه عشق آمدیم یا آنکه راهرو
منزل عشقیم و از سرحد عدم ای عالم تعالی تا باقلیم وجود ای اقلیم اعیان خارجی
همه راه تعینات برای تحصیل عشق آمده ایم بیت سبزهٔ خط تو دیدیم ز بستان
بهشت ⁂ بطلبکاری آن مهرگیاه آمده ایم ⁂ در کشف اللغات آورده که
مهرگیاه با رای موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که بر هر که باشد میان
خلق و مردم محبوب و موقر باشد و نیز برگ او مقابل آفتاب میباشد یعنی سبزهٔ
خط ترا از بوستان بهشت دیدم یعنی ما خود از بوستان بهشت است یا روی تو
بمثابه بوستان بهشت است و این سبزهٔ اوست و ما برای طلب کردن و تحصیل
نمودن این مهرگیاه آمدیم یا این مهرگیاه ما را طلب کرده و بسوی خود جذب
نموده بنابران بسوی تو آمده ایم بیت با چنین گنج که شد خازن او روح امین
بگدائی بدر خانهٔ شاه آمده ایم ⁂ یعنی با چنین گنج اسرار و معرفت یا با چنین
گنج دل و روح که خازن او روح امین است برای گدائی بدر میخانهٔ معشوق یا
مرشد آمده تا وصال او را حاصل کنیم یا نفع از وی برگیریم بیت متن
آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار ⁂ ابر خطاپوش عبارت از حق سبحانه و تعالی
که پیوسته باران مغفرت و آمرزش میبارد غزل دیگر مرا می بینی و هر دم
زیادت میشود دردم ⁂ یعنی مرا می بینی و هر دم زیادت می شود درد من یا

ازیاد تو

از یاد تو میرود و درد من بیت فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی ⁂
در کشف اللغات آورده که دم بالفتح و تخفیف در عربی خون و در فارسی نفس و
امر دمیدن و دمنده و لاف زدن و بمعنی فریب و دو نان و نیز مختصر دمهٔ آهنگر و
زرگر بیت بعزم سبزه و صحرا چه میگردی روان بی پا ⁂ سرشک سرخ میگردد
روان بر چهرهٔ زردم ⁂ یعنی بعزم سبزه و صحرا برای چه میگردی روان و سرشک
سرخ من روان بی پای میگردد بر چهرهٔ زرد من پس آنرا چرا نه بینی و تواند که
روان بی پا مراد از رفتن بسرعت بود غزل ما نگوییم بد و میل بناحق
نکنیم ⁂ یعنی سخن بد و یا عیب نگوییم و نکنیم میل بسوی چیزی که ناحق است ای
باطل است یا میل بناحق کردن نکنیم ای میل بحق کنیم بیت جامه بر کس سیه و
دلق خود ازرق نکنیم ⁂ یعنی بر کسی جامه سیاه نکنیم یعنی او را فقیر نسازیم
یا او را بد دعا نکنیم و دلق خود را ازرق و کبود برای نمود خلق نکنیم بلکه در لباس
سفید تحصیل عشق و معرفت میکنیم چنانکه شیخ محمد نام بزرگی بود از مریدان
حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره که کسب سپاهیگری کردی و جامهای
فاخره پوشیدی و هر کسی که از طالبان حق بوی رسیدی بهمان زی
او را فرمودی بیت عیب درویش و توانگر بکم و بیش مکن ⁂ یعنی عیب
درویش و توانگر بکم و بیش از امتعه و اسباب دنیوی یا بکم و بیش ایذائی که
از ایشان بتو رسد مکن بیت فکر اسپ و سیه و زین مغرق نکنیم ⁂
در کشف اللغات آورده که مغرق بضم یکم و فتح دوم و سیوم یعنی زین و لگام که
بزر و نقره حلیه کنند بیت رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم ⁂ مغلطه بالفتح مصدر
میمی است بمعنی غلط بیت سر حق با ورق شعبده ملحق نکنیم ⁂ یعنی سر حق را
که مراد از قرآن یا کتب تصوف است با اوراق اهل سحر و شعبده ملحق نسازیم
که ویلٌ للمکذبین در شان ایشان است بیت التفاتش بمی صاف
مروق نکنیم ⁂ در کشف اللغات آورده که مروق بضم یکم و فتح دوم و سیوم

شد و شراب پخته و صاف کرده **بیت** تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم ❊ در کشف اللغات آورده که معلق بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد در آویخته و عاشق شده انتهی اقول بحر معلق عبارت از آسمان یا عبارت از بحری که در تحت آسمان بر هوا معلق است چنانکه در حدیث آمده است **غزل**

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم ❊ طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ❊ طایر قدس یعنی جبرئیل یا ملکی یا روح یا انسان کامل مکمل **بیت** بولای تو که گر بنده خویشم خوانی ❊ در کشف اللغات آورده که ولا بکسر دوستی و یاری و ولا بفتح یاران و دوستان و خویش و میراث و بنده آزاد و او مفرد و جمع آمده است **بیت** از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ❊ در کشف اللغات آورده که کون و مکان یعنی هستی و جای اقول کون و مکان عبارت از عالم الکوانست **بیت** یارب از ابر هدایت برسان بارانی ❊ ابر هدایت عبارت از هدایت یا مرشد یا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم **غزل دیگر**

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ❊ در کشف اللغات آورده که خاطر در دل آینده انتهی اقول خاطر را در اغلب اوقات بمعنی دل استعمال کنند یعنی من که باشم که بر آن خاطر عاطر معشوق یا مرشد بگذرم تا مرا بمهربانی یا دعا یا نامه یاد کند و حاصل آنکه من لیاقت آن ندارم که مرا یاد کند **بیت** لطفها میکنی و خاک درت تاج سرم ❊ در بعضی نسخ بجای واو عطف ای نداست یعنی از غایت لطف و کرم است که مراد در خاطر عاطر خود گذرانی و این سخن از روی تواضع و فروتنی است **بیت** دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو ❊ بنده نوازی عبارت از غایت لطف و کرم نمودار شدن است خطاب بمعشوق یا مرشد است **بیت** همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس ❊ طایر قدس مراد از معشوق یا مرشد که سیر خود را بعالم مقدس ذات و صفات رسانیده باشد بلکه سیر او بطیر مبدل شده باشد لهذا او را طایر

کوبند

گویند **بیت** که فراموش مکن وقت دعای سحرم ❊ یعنی بوقت دعای سحر مرا از اجابت دعا فراموش مکن یا بوقت سحر که دعا کنی مرا نیز یاد فرمائی **بیت** خرم آن روز کزین مرحله بربندم رخت ❊ وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم ❊ یعنی خرم آن روز است که ازین منزل رخت بربندم و بجای دیگر روم از جور و جفای تو بر هم و رفیقان از سر کوی تو مرا خبر پرسند یا آنکه خرم و خنک آن روز است که ازین مرحله دنیا رخت بربندم و بآخرت روم و از سر کوی تو رفیقان آنجهان مرا خبر پرسند مرویست که چون مردی ازین جهان نقل کند و بآنجهان رود مردگان خبر زندگان از آشنایان و خویشان و دوستان نو پرسند اگر خبر نیکی شنوند خوش شوند و اگر خبر بدی شنوند ناخوش گردند **بیت** تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم ❊ پادشاه بحر عبارت از معشوق یا مرشد یا ممدوح یا بحر یا ابر **غزل** ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم ❊ اگر سرخوش بمعنی مست بود تجرید بعضی معانی لازم است و اگر بمعنی معروف بود حاجت بتاویل نیست **بیت** همراز عشق و همنفس جام و باده ایم ❊ یعنی ما مستان یا ما سرخوش مستان دل خود را از دست داده ایم و همراز عشق و همنفس جام و باده یا جام باده ایم **بیت** ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده ❊ ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم ❊ یعنی ای سالک یا مدعی یا اهل ظاهر تو دوش جام صبوحی کشیده و از آنجا مستی حاصل کرده و ما آن لاله هستیم که از ازل با داغ زاده ایم حاصل آنکه مستی و عشق تو امروزینه است و مستی و عشق ما از روز الست است **بیت** پیر مغان اگر ز توبه ما ملول شد ❊ گو باده صاف کن که بعذر ایستاده ایم ❊ یعنی اگر مرشد کامل مکمل از توبه ما ملول شد یعنی از رجوع ما باحکام ظاهر و باطن یا از مراجعت باحکام شریعت از احکام طریقت ملالت گرفت بگو ای هر کدام سامع یا ناصح که باده محبت را صاف کن و با بده که بعذر مراجعت

ایستاده ایم بیت کار از تو میرود نظری ای دلیل راه ∴ یعنی کار از تو
پیش میرود نظر رحمت خود را بر من بینداز ای رهنمای راه طریقت و حقیقت
یعنی مرشد کامل مکمل غزل من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ∴ یعنی من نه آن رندم که ترک معشوق
یا مرشد و ساغر عشق و محبت یا جام صفات که مستفید از اکتساب است
کنم محتسب ای مرشد کامل مکمل یا عقل داند که من این کار را ای ترک این
چیزها کمتر کنم و تواند که بمعنی معروف باشد یعنی از محتسب نیز باک ندارم حتی که
او از نوی و شاهد بازی واخذ ساغر من واقف است بیت من که عیب
توبه کاران کرده باشم سالها ∴ توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
یعنی من که عیب رجوع کنندگان از باطن بظاهر سالها کرده باشم پس توبه از می
معرفت که از احکام باطن در موسم گل یا در حضور مرشد کامل مکمل دیوانه
باشم اگر کنم بیت من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست ∴ یعنی من که در
حالت گدائی گنج سلطانی بدست دارم یعنی قدرت بر گنج سلطانی دارم یا گنج
اسرار و حقایق سلطان حقیقی در اختیار خود دارم بیت عشق دردانه است و
من غواص و دریا میکده ∴ سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم ∴ یعنی عشق مثل
دردانه است و من غواصم و دریا میکده است پس من در آن دریا غوطه زده ام
سر فرو برده ام تا کجا سر بر کنم و کدام درجات و مقامات آنرا قطع کنم و جواهر و
لآلی حقایق و معارف بیرون آرم بیت من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود
وعدهٔ فردای زاهد را کجا باور کنم ∴ یعنی من که امروز مرا بهشت نقد معرفت
یا مشاهده یا وصال بعد از کسب و ریاضت یا بجذب مرشد کامل مکمل حاصل
میشود وعدهٔ فردای زاهد را کجا باور کنم و حاصل آنکه نقد را بنسیه گذاشتن کار
خردمندان نیست مولوی معنوی فرماید ∴ تو بنور او همی رو در امان ∴ در میان
اژدها و دهر زمان ∴ پیش تو بنشسته است آن نور پاک ∴ میکند هر رهزنی را

چاک

7

چاک چاک بیت لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ∴ یعنی لاله ساغر
گیر است و نرگس مست است و بر ما نام فسق است نزد ایشان و اظهر آنست که لاله
مراد از سالکی که از آتش عشق پر داغ باشد و ساغر مراد از ساغر محبت و
عشق یا دل و بدن که پر از محبت و عشق باشد و نرگس مراد از سالکی که از محبت
صفات بمرتبهٔ مستی و سکر رسیده باشد و اثبات فسق برای اظهار اسرار در
نزد اغیار است بیت عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست ∴ یعنی
اگر عاشقان را در آتش دوزخ یا در آتش عشق می پسندد لطف دوست یعنی میخواهد
که ایشان در آتش باشند بیت تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم ∴ یعنی من
بخیل باشم اگر نظر خود را در چشمهٔ کوثر کنم زیرا که خلاف مرضی لطف او باشد نظر
در چشمهٔ کوثر انداختن چنانکه بزرگان عالیشان فرموده اند لو کانت النار
نصیبا للمشتاقین مع وصاله فواشوقا لو کانت الجنة نصیبا للعارفین بدون جماله
فواویلا شاعری گوید ای که بهشت برین بی تو عذابم عذاب ∴ آتش
دوزخ همه با تو گلابم گلاب ∴ گرمی شوق چه کرد نرمی ذوق چه کرد ∴
سینه کبابم کباب دیده پر آبم پر آب بیت چون صبا مجموعهٔ گل را باب
لطف شست ∴ کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم ∴ در کشف اللغات
آورده که صفحه بالفتح یکجانب و روی چیز و یکروی ورق یعنی چون صبا مجموعهٔ
گل را با آب لطف شست کج دل مرا بخوان اگر نظر بر صفحهٔ دفتر گل کنم حاصل آنکه
غیرت چنان بر من مستولی و غالب است که میخواهم که صبا در میان من و معشوق
واسطه باشد یا پیش از من بمعشوق ملاقی شود و در صحایف خواجه نصیر الحق
والملة فرموده مجموع دوران باد صبا باز نیاید ∴ بر باد شد آن قصه که
بر باد صبا شد بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ∴ گر باب چشمهٔ
خورشید دامن تر کنم ∴ یعنی اگرچه گرد آلود فقرم و مرا شرم باد از همت من
اگر باب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم همت خود را یعنی از کمال همت خود بجا

سوی الله التفات نکنم اگرچه در رفعت مرتبه و علو درجه مانند خورشید یا
عین خورشید باشد شعر مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن
دارم ❊ هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم ❊ یعنی مرا با معشوق
یا مرشد عهدیست که تا جان در بدن خود دارم دوستان و محبان کوی او را
مانند جان خویشتن دوست دارم و در صحایف آورده که یکی از شرایط محبت محبت
محبان محبوبست زیرا که رسول علیه السلام فرموده که اللهم انی اسألک حبک
وحب من یحبک زیرا که دوستی دوستان دوست دوستی اوست و یحببه
یحبک الناس بیت صفای خلوت خاطر ازان شمع چگل بینم ❊ در کشف
اللغات آورده که چگل بکسر تاین و با جیم فارسی نام ولایتی است و گویند نام
شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان و معنی ترکیبی چگل چه گل است
بیت فروغ چشم و نور دل ازان ماه ختن دارم ❊ در کشف اللغات
آورده که ختن بضم یکم و فتح دوم نام ولایتی است معشوق خیز و مشک خیز و
بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و پسر عروس بیت که من در ترک پیمانه
دل پیمان شکن دارم ❊ یعنی من در ترک پیمانهٔ شراب دل شکنندهٔ عهد و
پیمان دارم یعنی اگرچه در ترک پیمانهٔ شراب با دل خود عهد بسته بودم ولیکن
من دلی دارم که سراسر پیمان شکن و عهد برهم زن است بیت بکام آرزوی
دل چو دارم خلوتی حاصل ❊ چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ❊
یعنی چون بکام آرزوی دل مرا خلوت حاصل است یعنی هرچه از مشاهده و
وصال که مطلوب از خلوتست مرا حاصل است پس چه فکر مرا از خبث بد
گویان که در میان انجمن است یعنی اگر در میان انجمن مرا بد گویند باکی و پروای
نیست بیت بسی دارم خاتم لعلش ز خلاف سلیمانی ❊ چو اسم اعظم باشد
چه باک از اهرمن دارم ❊ در تحقیق المحققین آورده که در اسم اعظم اختلافست
بعضی گویند اسم اعظم معین نیست بلکه هر وقتی که بنده در معرفت حق مستغرق

بود و از جمیع ما سوی الله منقطع گردد هر اسمی را که دران حال گوید اسم اعظم
بود زیرا که شرف اسم بسبب شرف مسمی است پس در حالت انقطاع از
غیر مسمی هر اسمی اسم اعظم باشد و حق سبحانه فرد منفرد بفردانیت است و
هر اسمی از اسماء الهی دال بر ذاتی است که موصوف بفردانیت و وحدانیت
بود و پس بعضی اسماء را اعظم و بعضی را غیر اعظم ممتنع است و بعضی گفته اند که اسم
اعظم اسمی معین است و در تعیین آن اقوال است قول اول آنکه آن اسم
هو است و آن اختیار خواجگان ماست قدس الله اسرارهم و قاضی حمید
الدین ناگوری قدس الله سره قول دوم آنکه آن اسم الله است و این
اختیار قطب الاقطاب و فرد الاحباب غوث الثقلین محی الدین عبد القادر
گیلانی است رضی الله عنه زیرا که این اسم را بر غیر حق اطلاق نکنند بخلاف
سایر اسماء حسنی که اطلاق او بر غیری جایز است و این اسم اصل اسمائیست و
سایر اسما بوی مضاف اند قوله تعالی له الاسماء الحسنی و قوله تعالی قل
ادعوا الله او ادعوا الرحمن الآیة قول سیوم آنکه آن اسم اسم حی القیوم است
زیرا که ابی ابن کعب رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم طلب کرد تا اسم
اعظم را بوی تعلیم کند فرمودند که اسم اعظم در قوله تعالی لا اله الا هو الحی
القیوم طلب کن و آن الله لا اله الا هو باشد و مصراع ثانی تواند که از مقوله
خاتم لعل باشد و تواند که مستانف بود غزل نماز شام غریبان چو
گریه آغازم ❊ بمویهای غریبان چه قصه پردازم ❊ یعنی بوقت نماز شام ای
عزیزان چون من گریه آغاز کنم قصهٔ فراق خود را بمویهای غریبانه که عبارت
از موی چنگ است که با آن او را مینوازند میگویم و با مویهای پریشان خویش
قصهٔ پریشانی خود را بیان میکنم بیت بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم ❊ یعنی بیاد یار و دیار و یا بیاد دیار یار آنچنان
زار بگریم که از جهان راه و رسم سفر براندازم یعنی چنان جهان را از آب

گریهٔ من پُر شود که مسافران براه نتوانند رفت یا بسبب گریهٔ من حق سبحانه و
تعالی دوستان را از یار جدا نسازد **بیت** مُهیمنا برفیقان خود رسان بازم
در تحقیق المحققین آورده که مهیمن آگاه بودن بحال بندگان است چون سالک
آگاهی یافته است خود دست و هم بدین صفت اتصاف یابد و گویند که معنی
مهیمن در مراقبه بسیار نگاه دارنده یعنی من از دیار دوست در مانده ام نه
از ولایت بیگانه ام خداوندا که بحال بندگان خویش آگاهی یا نگهدارنده
ایشانی مرا برفیقان خود باز رسان **بیت** شکایت از که کنم خانگی است
غمّاز م ٭ غمّاز بالفتح بچشم اشاره کننده و تهمت دهنده و عیب گوی
کننده و سخت افشا رنده کذا فی الکشف **غزل** هر چند پیر و خسته دل و
ناتوان شدم ٭ هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم ٭ یعنی هر چند که
من پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گاه که یاد روی تو کردم جوان شدم و
حاصل آنکه بذکر تو یا بفکر تو مرا جوانی دست داد و این جوانی دست دادن
با عتبار قوت و قدرت یا باعتبار خلع صورت چنانکه در احوال بزرگان
مسطور است **بیت** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت
خود کامران شدم ٭ یعنی شکر و سپاس بیقیاس جناب خالق الناس را که قاضی
الحاجات و کافی المهمات است که هر چه طلب و استدعا کردم دریافتم و حاصل
نمودم و در مشاهده آورده که شکر بر دو نوع است شکر تکلیفی که بندگان
بآن مکلف اند یعنی بآن امر ربانی وارد شده و اشکروا نعمة الله و
شکر شرعی که بنده باو مکلف نیست ولیکن از راه شرع بجا میآرد چنانکه قیام
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شبها بحدی که پای مبارک ایشان ورم کردی
و پرسیدند او را که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر در شان سعادت
نشان ایشان نازل شده پس این مشقت و محنت برای چیست گفت برای
آنست که عبد شکور باشم و شکر شرعی افضل از شکر تکلیفی است و شکر شرعی

قبل از بر آمدن از عهدهٔ تکلیفی صورت نه بندد زیرا که شکر تکلیفی از فرایض است
و شکر شرعی از نوافل و نوافل وقتی صورت پذیر شود که ذمه از عهدهٔ ادای
فرایض مستخلص شود و گرنه فرایض متمم و مکمل نوافل باشد نه نوافل متمم و
مکمل فرایض **بیت** ای گلبن جوان بر دولت بخور که من ٭ در کشف اللغات
آورده که گلبن بضم کاف فارسی درخت گل **کتاب النون باب الالف**
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن ٭ یعنی ای نور چشم من که عبارت
از سالک یا مرشد یا معشوق است و سخنی از سخنهاست در گوش بگیر آن این است
بیت چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن ٭ یعنی چون ساغر
عشق و محبت حق سبحانه و تعالی پر داری پس آنرا بنوشان دیگرانرا و خود
هم نوش کن **بیت** تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت ٭ همت درین عمل
طلب از میفروش کن ٭ یعنی تسبیح و خرقه که از شعار اهل ظاهر یا اهل کرامات
لذت مستی ترا نخواهد بخشید پس همت و امداد درین عمل مستی از میفروش
ای مرشد کامل مکمل طلب کن زیرا که همت او ترا لذت مستی خواهد بخشید **بیت**
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسی است ٭ اهرمن بالفتح بمعنی شیطان و
ثنویه گویند دو آله اند یکی یزدان که خالق خیر است دوم اهرمن که
خالق شر است و در شریعت مردود است کذا فی الکشف **بیت** هین
هشدار و گوش دل به پیام سروش کن ٭ در کشف اللغات آورده که
سروش بضم و با واو فارسی جبرئیل و هر فرشته که باشد و سروشه
بزیادتی ها نیز لغت است و قیل روز هفدهم هر ماه **غزل** ای روی
ماه منظر تو نوبهار حسن ٭ خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن ٭ در کشف
اللغات آورده که مرکز بالفتح میانه چیز و دایره پرکار و مدار بالفتح جای گشتن
و مرکز زمین یعنی میانه زمین و نقطهٔ زمین و نام ولی مشهور که لقب او
بدیع الدین است **غزل** افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ٭

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ∴ یعنی مقدم آن افسر یا سلطان
گل که عبارت از معشوق یا مرشد یا ممدوح ست بر سرو و سمن که عبارت
از مسترشدان یا عاشقان یا مردمان ست مبارک و میمون باد تا ایشان
بمقدم او بمقصود و مطلوب واصل شوند بیت هر نفس با بوی رحمان میوزد
باد یمن ∴ یعنی هر دم با بوی رحمان باد یمن میوزد اشاره ست بانکه
انی لاجد نفس الرحمان من قبل الیمن و حاصل انکه از یمن بوی رحمان
آمدی و رسول علیه السلام آنرا شنیدی و این اشاره ست بخواجه اویس
قرنی رض بجان از خاک در او بوی رحمان میآمدی بیت ای صبا بر
ساقی بزم اتابک عرضه دار ∴ در کشف اللغات آورده که اتابک بالفتح
نگاهدارنده و ادب آموز کودکان و پادشاه شیراز را اتابک از آن گویند
که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود و پس ایشان بر خویش خطاب اتابک
مستقیم داشته برادر زادگان سلطان سنجر را پادشاه گفتندی
بیت ساقیا می ده بحکم مستشار مؤتمن ∴ درینجا اشارت ست بحدیث
نبوی صلی الله علیه و سلم که المستشار مؤتمنٌ و در کشف اللغات آورده که
مستشار بالفتح انکه با او مشوره کنند و فربه و اشتر نر که اشتر ماده و آبستن
داند و مؤتمن انکه با او ایمن باشند و بروی اعتماد کرده شده بیت
که دارد سینه چون دیگ جوشان ∴ حضرت غوث اعظم قدس سره
در فتوح الغیب فرموده که اولیاء الله را از افعال و صفات خداوند تعالی
چیزی مکشوف شود که خرق عادات و رسوم و چون تجلی جلال بر ایشان
وارد شود و نورث مغلق و وجل و مزعج گردد و غلبهٔ عظمت بر دل نماید چنانکه
از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که از سینهٔ کینهٔ آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آوازی مثل آواز دیگ در نماز می شنیدند از شدت
خوف بواسطهٔ چیزی که از جلال و عظمت حق بروی منکشف شدی

مثل این

مثل این از ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة والسلام و از عمر فاروق رضی الله عنه
نیز مرویست غزل غم دل چند توان خورد که ایام نماند ∴ گو نه دل باش
نه ایام چه خواهد بودن ∴ یعنی غم دل چند توان خورد که ایام نماند و بگو که در راه
عشق نه دل باشد نه ایام بلکه معشوق باشد و محنت و غم دل چند توان خورد که
ایام نماند و عمر آخر شد گو که نه دل باشد در عشق و نه ایام چه خواهد بود و در
صحائف آورده که یکی از علامات عشق مفقود دل ست زیرا که انکه دل دارد
یا خبر دل دارد از عشق بیخبرست و هر که گفت من از عشق خبر دارم دروغ گفت که
از خویش خبر دارد چنانکه شاعری گوید زدلم نشان چه جوئی که ز دل خبر
ندارم ∴ تو بگو که دل چه باشد من از و اثر ندارم بیت شد عرصهٔ زمین
چو بساط ارم جوان ∴ در مواهب در تفسیر قوله تعالی ارم ذات العماد التی گفته
که ارم نام جد عادیان ست زیرا که عاد پسر عوص بود و عوص پسر ارم و ارم پسر
سام بن نوح علیه السلام و گویند که ارم نام بلد ایشان ست پس برین تقدیر
مراد از اهل ارم باشد غزل وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ∴ در کشف
آورده که وفا بالفتح و المد پیمان بعهد داشتن و بسر بردن دوستی و عهد و سخن
و نیز نام معشوقه ست یعنی عهد و پیمانی که با حق سبحانه در روز میثاق کرده ایم
آن عهد و پیمان را بوفا رسانیم و مردمان که ما را در وفای آن عهد ملامت
کنند خوش باشیم و ملامت اظهار نکنیم یا هر چند مردمان بر ما جفا کنند ما بعوض آن
وفا کنیم و اگر ملامت کنند ما خوش باشیم که لا یخافون لومة لائم صفت ماست
زیرا که بیت که در طریقت ما کافریست رنجیدن ∴ در کشف اللغات آورده
که طریقت بالفتح راه و روش و حال و افعال و کرده و مردمان گزیده و بزرگتر
آن قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقت
سیری که مخصوص بود بسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات چنانکه بزرگی
گوید اسرار حقیقت اینچنین ست ∴ ره رو که طریق با همین ست ∴ بگذر

ز منازل و مقامات ∴ کان نقش خیال خرده بین است ∴ یعنی در طریقت ما
کافریست یعنی شرک خفی ست رنجیدن بانمعنی که غیر را فاعل فعل رنجش
شمردن و از حق آنرا ندانستن و اگر فاعل حق را داند و از بنده کسب آن شمرد
و دوست کسب از وی اظهار رنجیدن کند باک نیست چنانکه پیغمبران اولو العزم
نموده اند و در تحقیق المحققین آورده که بر بنده واجبست که از دید خود و از دید
فضل خود و عمل خود غایب شود که درین نظر همه نقصان ست تا از اعراض
خلق نیفتند بحق نظر درست نماید و نزدیک بتو تو بی تا از خلق اعراض نکنی نظر
سر بحق درست نیاید چشم ظاهر چند هزار بیند و چشم باطن روا نباشد که
دو بیند دیدار ظاهر شرک نیست و دیدار باطن شرک ست آن نظر که در وی شرک
نیست تا آرزوی کسی نکردانی دیگر برا نه بینی و آن نظر که در وی شرکست از
خلق ناکردانیده حق چگونه بینی و خلق با حق جمع کن تا نظر هر دو درست آید
چه انجا که خلق ست حق نیست و انجا که حق ست خلق را راه نیست و از ینجاست
که گویند هر که در نظارهٔ خلق ست او را با حق صحبت نیست و هر که در نظارهٔ
حق ست او را از خلق خبر نیست آن نظر نفسانی که همه خلاف بیند و همه کس
عکس بیند و در خبر ست که چون ابراهیم علیه السلام را بحکم و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات و الارض بردند بخلق نظاره کرد یکی را در معصیت دید
دعا کرد و گفت الهی او را بزمین فرو بر و دیگری را همچنین گفت فرمان آمد
یا ابراهیم تا کی بخلق نگری تا خلاف بینی همه بمن نگر تا همه موافقت بینی
چون بنده بخلق نگاه کند همه اجناس خویش بیند و تفاصیل و تفاوت معاینه
نماید پس خصوصیت پیدا شود و چون حق بحق بیند همه را مقهور و مغلوب
حق گرداند تا قضای حق آشکارا شود پس بستر قدر برسد و عجز خود را ملاحظه
فرماید و با قاهر و غالب منازعت نکند و موسی علیه السلام گفت کلا ان
معی ربی چون از خود نظاره کرد معی گفت و خود را از هارون بهتر دید و

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله معنا زیرا که از نظارهٔ حق چنان مستغرق
بود که از خود و از غیر خود خبر نداشت همه در نظارهٔ حق محو گشت تا ابابکر را هم
با خود یکسان دید **بیت** ∴ بهر سکیده گفتم که چیست راه نجات ∴ بخواست
جام می و راز پوشیدن ∴ یعنی با هر کامل مکمل گفتم که راه نجات از دست
مدعیان یا از دست اهل ظاهر یا از آفات طریق چیست تا سلوک را با تمام رسانم
جام می محبت و معرفت را بخواست و بمن بخشید و گفت راز پوشیدن سبب
نجاتست چنانکه افشای سر ربوبیت کفر ست ازینمعنی خبر میدهد یا جام را از
مرشد کامل ستدن و راز پوشیدن سبب نجاتست **بیت** مراد ما ز تماشای
باغ عالم چیست ∴ بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ∴ یعنی مراد ما که
گروه عارفانیم از تماشای باغ عالم چیست یعنی مراد ما آنست که بدست مردم
چشم گل مشاهده از رخ تو بچینیم و حاصل آنکه چون مظهر ذات تو عالم است
پس ما درین عالم تماشا می بینیم که رخ تست نه تماشای مظهر که عالم است
بیت تا او بسر در آید بر رخش پا بگردان ∴ رخش نام اسب رستم
که آنرا از میان پنجاه هزار اسب تفحص رستم برون کشیده بودند و غیر
رخش اسپ دیگری بار رستم کشیدن نتوانستی و رخش همراه رستم در چاه
افتاده یکجا جان داده اند و بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند **بیت** **غزل**
بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ∴ بر سر کلاه شکستن عبارت از کج نهادن
کلاه است و در بر قبا گردانیدن عبارت از چست و چالاک شدن **غزل**
یا رب آن آهوی مشکین بختن باز رسان ∴ یا رب بمعنی ای پروردگار و
در فارسی بمعنی آه استعمال کنند و بمعنی تعجب و تحیر و تاسف نیز آمده یعنی
خداوندا آن آهوی مشکین را که عبارت از معشوق یا مرشد است بختن
که عبارت از موطن قدیم اوست باز رسان **کتاب الواو باب الالف**
ای آفتاب آینه دار جمال تو ∴ در کشف اللغات آورده که آفتاب معروف

بر چهارم فلک جا دارد و آرایش و آسایش عالم ازوست زیراکه نور روز و
نور شب که ماه ست هم ازوست و بمعنی روز نیز آمده چنانکه گویند هر آفتاب
ای هر روز و بمعنی شراب تیز و در اصطلاح سالکان آفتاب مراد از روح ست
زیراکه روح در بدن بمثابهٔ آفتابست و نفس بمنزلهٔ ماه ازینجهت گفته اند که چون
سالک نوری بیند همچو ماه بداند که ظهور نفس ست و چون نوری بیند همچو آفتاب
بداند که نور روح ست ولیکن باید که بدین قانع نشود تا بنور ذات حق برسد
چون در نور ذات حق برسد خود را و کل کاینات را در وگم کند و این
گم شدن را نیز گم کند بیت کو مژدهٔ زمقدم عید وصال تو ❊ وصال بالکسر
پیوستن و کار پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان وصال وحدت حقیقی را
گویند که آن واسطه ست میان ظهور و بطون و نیز وصال عبارت از فنای
سالک ست و اوصاف او در اوصاف حق محو شود و قیل وصال آنست که لحظه
از وجدا نشود و از یاد او غافل نباشد و زبان را در ذکر او و دل را در فکر او و
جان را در مشاهدهٔ مشغول دارد و اگر صد سال درینحال باشی یک لحظه دانی و
سیر نشوی و نعرهٔ هل من مزید زنی که گفته اند سنة الوصل ساعة و ساعة
الهجر سنة شاعری گوید شعر گر شبی دست دهد وصلتو از غایت شوق ❊
تا قیامت نشود صبح و میدان ندهم غزل ای نوبهار نافهٔ چین خاکراه
تو ❊ خورشید سایه پرور طرف کلاه تو ❊ یعنی ای معشوق یا مرشد یا
ممدوح رونق و رواج خوبی و لطافت نافهٔ چین خاکراه تست یعنی خاکراه
تو از نافهٔ چین بهتر و خوشتر ست و خورشید سایه پرور طرف کلاه تست یعنی
از سایهٔ طرف کلاه تو خورشید پرورش مییابد و این خطاب نیز میتواند که
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه آورده اند که حضرت
سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره کلاه بر سر کج نهاده
بر لب دریا بر پشت بام نشسته تماشای غسل هنود میکردند در آنوقت

امیر خسرو

٦

امیر خسرو حاضر بود روی بجانب او کرده فرمودند که طریق عبادت این
جماعت را می بینی و این مصراع برخواندند ع هر قوم راست راهی دینی و
قبله گاهی ❊ امیر بی تامل روی بجانب شیخ کرد و گفت ع ما قبله راست کردیم
بر طرف کج کلاهی بیت من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ❊ قال و مقال
عالمی میکشم از برای تو ❊ یعنی من که از نفس فرشتگان که در حق من گفته اند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ملول میگشتم یا من از سخنهای فرشتگان
که در حق ما سوی الله میگویند برای جریان امور دنیوی و نظام آن ملول میگشتم
اکنون قال و قیل عالمی که در حق من ازرق و قدح و هجو و ذم میگویند از برای تو
میکشم و ملول نمیشوم بیت دلق گدای عشق را گنج بود در آستین ❊ زود
بسلطنت رسد هر که بود گدای تو ❊ یعنی کسی که گدای عشق ست دلق او را
گنج در آستین ست و بزودی بسلطنت رسد هر کسی که گدای او بود حکیم
خاقانی گوید شعر پس از سی سال روشن گشت امعنی بخاقانی ❊ که یکدم با خدا
بودن به از ملک سلیمانی ❊ و در تحقیق المحققین آورده که روزی شیخ ابو
سعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی بر یک تخت با هم نشسته بودند و
جمعی درویشان ایستاده در دل درویشی گذشت که آیا منزلت این هردو
بزرگ عند الله چیست شیخ ابوسعید بآن درویش نظر کرد و گفت هر که خواهد
که دو پادشاه بهم بیند درینوقت در یکجای بر یک تخت گو نگرد درویش چون
دران هردو بزرگ نگریست حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم او برداشت
ما صدق سخن بر دل وی کشف گشت کتاب ردیف الهاء باب الالف
از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه ❊ انی رایت دهرا من هجرک القیامه ❊
یعنی از خون دل خود بجانب دوست نامه نوشتم بدینمضمون که بدرستی که من
می بینم زمانه را از فراقتو قیامت یا آنکه از خون دل نزدیک دوست نامه نوشتم
و در وی احوال خود را مندرج ساختم که من زمانه را از فراقتو قیامت سخت

می منم بیت لیست دموع عینی بذان العلامه ∴ در کشف اللغات آورده
که لیس بالفتح یکم و سکون دوم یعنی نیست و این فعل ماضی ست و در بعضی نسخ
بجای لیست بشت آمده یعنی از کثرت گریه نیست شد اشکهای چشم من
یا دلیر شد اشکهای چشم من یا خشک شد اشکهای چشم من و این علامات
در دیده از فراق اوست بیت من جرب المجرب حلت به الندامه ∴ یعنی
کسی که آزموده را باز آزماید حلول کند برای آنکس یا بر آن آزمایش ندامت و
پشیمانی بیت کالشمس فی الضحایا یطلع من الغمامه ∴ در کشف اللغات
آورده که ضحایا بالفتح و المد چاشتگاه و طعام چاشتگاه و سخت شدن روشنائی
روز و ضحایا جمع ضحا و غمامه بالفتح ابر یعنی چنانکه آفتاب در چاشتگاه طلوع
از ابر کند بیت والله ما رأینا حبا بلا ملامه ∴ یعنی سوگند خداست که ندیدیم
دوستی را بی ملامت بیت حتی یذوق منه کاسا من الکرامه ∴
یعنی تا بچشد از وی کاسها از کرامت و بزرگی غزل چراغ روی ترا
گشت شمع پروانه ∴ یعنی روی تو که بمثابه چراغ است و شمع معروف یا
محبوب که مانند شمع است پروانه شده یا محب کشته چنانکه در ادعیه آمده
که اللهم اجعلنی من المحبین المحبوبین بیت بمژده جان بصبا داد شمع در نفسی
شمع بمعنی معروف یا محبوب بیت من عزیب زغیرت ز پا فتادم دوش
نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه ∴ یعنی من عزیب از غیرت دوش
از پا افتادم معشوق یا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا مرشد خود را
وقتی که بدست بیگانه دیدم یعنی با بیگانگان اختلاط و التفات میفرمود و
از من بی نیازی و استغنا مینمود چنانکه در سبب نزول سوره عبس
گفته اند که روزی صدر نشین ایوان رسالت صلی الله علیه و سلم بدعوت
صناديد قریش مشغول بود درین اثنا عبدالله بن ام کلثوم در آمد و از عدم
بصارت از اشتغال آنحضرت با آنحال اطلاع نیافت نزدیک وی بنشست و

گفت

گفت یا رسول الله علمنی مما علمک الله خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بنابر
حرصی که بر ایمان آنجماعت داشت متصدی جواب عبدالله نشد و اعراض
فرمود این کریمه نازل شد عبس و تولی الآیه یعنی ترش کرد روی و
بگردانید روی خود را غزل دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده ∴ در کشف آورده که تر دامن مجرم و
گنهکار و معیوب و ملوث و قیل بدگمان و بمعنی دامن تر نیز و سجاده بالفتح
و التشدید جای نماز و نشان سجده در پیشانی و از شیخ محمد خضری بالضم مع
التشدید صحیح ست و بکسر غلط یعنی دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده و
خرقه از آب اشک تر دامن بود و سجاده آلوده شراب بود بیت آمد
افسوس کنان مغبچه باده فروش ∴ گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
یعنی چون مرا بدین حال مغبچه باده فروش دید افسوس کنان آمد و گفت بیدار شو ای
رهرو خواب آلوده حاصل آنکه رهروی و خواب آلودگی از قبیل متضادین است
پس اگر قصد این طریق داری خواب آلودگی از خود دور کن و پیوسته بیدار
باش تا بمقصود برسی بیت شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام ∴
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده ∴ یعنی توجه خود را از جمیع ماسوی الله شست و شو
کن ای ترک ماسوی الله کن یا تن خود را از آلودگی ظاهری شست و شو کن
یا دل خود را از خطرات ردیه شست و شوی کن آنگاه در خرابات در آی تا از
آلودگی تو این دیر خراب آلوده نگردد بیت در هوای لب شیرین دهنان
چند کنی ∴ جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده ∴ در کشف اللغات آورده که
یاقوت مذاب بفتح میم می سرخ و خون و اشک یعنی در هوای لب معشوقان
جوهر روح خود را بخون و اشک آلوده چند کنی یا چند در یاد ایشان می سرخ را
خوری و خواهی که بادی مناسبت پیدا کنی و در مشاهدات آورده که دل
بستن بتقیدات و دیده بر داشتن از اطلاق ذات خسرانی ست بغایت

وحرمانی ست بی نهایت وخرم کسی که دل از جمال دلبران جهان بر داشت و
شاد شخصی که از دیدن جمال هر صاحب کمال بمشاهدهٔ نور مطلق پرداخت چنانکه
شاعری گوید ❊ هر جا که تو حسن پاک احسان بینی ❊ باید که کمال ذات یزدان
بینی ❊ از حسن مقید چو بمطلق نروی ❊ وز حسن ز احسان همه خسران بینی ❊
پاک وصافت شو واز چاه طبیعت بر آی ❊ که صفائی ندهد آب تراب آلوده
در کشف اللغات آورده که تراب وترب کلاهما بالضم خاک یعنی پاک وصاف
شو واز چاه طبیعت بیرون آی وطالب اخلاق پاکیزه باش زیرا که آبی که بخاک
آلوده باشد صفائی ندهد همچنان طبیعت که بذمائم آلوده بود وطالب محامد نباشد و
در مواهب در تفسیر قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین آورده که بدرستی ما آفریدیم آدمی را در نیکوترین نگهداشتن
یعنی مخصوص گردانیدیم از میان حیوانات بانتصاب قامت وحسن صورت و
اعتدال مزاج واستجماع خواص کونات با مخلوق ساختیم او را از مظهر اتم واکمل و
محل اعم واشمل یا حامل امانت الهی ومنبع فیض نامتناهی باز گردانیدیم او را
بزیرترین همه فروتران یعنی عالم طبیعت **بیت** آشنایان ره عشق درین بحر
عمیق ❊ غرقه گردند وگردند بآب آلوده ❊ در بعضی نسخ بجای گردند وگردند
گشتند ونگشتند آمده یعنی کسانیکه آشنایان ای عارفان یا سالکان راه
عشق اند درین بحر عمیق عشق یا بحر وحدت غرقه گشتند وبآب آلوده نگشتند و
حاصل آنکه با وجودی که مستغرق بحر وحدت شدند احکام کثرت را از دست
ندادند بلکه وحدت را در کثرت وکثرت را در وحدت که مرتبهٔ جمع الجمع است
حاصل کردند واین مرتبه را فراق بعد الجمع نیز گویند بزرگی فرماید ❊ درمیان
قعر دریا تخته بندم کرده ❊ باز میگوئی که دامن تر مکن هشیار باش **بیت**
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست ❊ در بعضی نسخ بجای عیبی باکی نیست
نوشته شده **بیت** که شود فصل بهار از می ناب آلوده ❊ یعنی گفتم من معشوق

بازشد

باز شد را که ای جان جهان دفتر گل بکاف فارسی عیبی نیست اگر
فصل بهار از می ناب آلوده شود وتو آنرا بنوشتی وبنوشانی **غزل**
عید است وموسم گل ساقی بیار باده ❊ در عرایس در تفسیر قوله تعالی تکون
لنا عیدا لاولنا وآخرنا فرموده که عید عبارت از عود رویت ذات بسوی
رویت صفات است وبعضی از متصوفه گفته که عید عبارت از ابتدای ظهور
تجلی ذات است **بیت** صوفی که دی نصیحت میکرد عاشقان را ❊ امروز دیدمش
مست تقوی بباد داده ❊ یعنی صوفی که عبارت از کسی است که مرتکب احکام
شریعت باشد وهنوز پای در طریقت ننهاده وچون در طریقت در آید احکام
شریعت را که داشته آنچه فوق از آنست از احکام بجا میآرد وتقوی که
اول مرتبه از مراتب شریعت است بگذارد **غزل** عیشم مدام است از
لعل دلخواه ❊ کارم بکام است الحمد لله ❊ یعنی عیش وعشرت من مدام است
از لب لعل دلخواه زیرا که بر وفق مراد من تکلم میکند یا بوسه را از من دریغ نمیدارد
کار من بمراد است الحمد لله **بیت** ای بخت سرکش تنگش ببر کش ❊ که جام
زرکش که لعل دلخواه ❊ یعنی ای بخت سرکش معشوق را تنگ در بر بگیر وگاهی جام
زرین را بکش وگاهی لب لعل را که دلخواه است بوسه کن این هردو از لوازم
اوست یا گاهی جام زرکشی را وگاهی لعل دلخواه را بخواه **بیت** ما را
بمستی افسانه کردند ❊ در بعضی نسخ بجای مستی رندی است **بیت** پیران
جاهل شیخان گمراه ❊ یعنی بمستی یا برندی ما را افسانه کردند پیران جاهل که
از مستی ورندی خبر ندارند وشیخان گمراه که بمرتبهٔ رندی نرسیده اند
حاصل آنکه هر چند ما از افسانهٔ ملامت ایشان باک نداریم زیرا که ایشان از
مستی ورندی ما خبر ندارند اگر خبر داشتندی ما را عیب نکردندی **بیت**
از قول زاهد کردیم توبه ❊ وز فعل عابد استغفر الله ❊ یعنی از قول زاهد که
از خوف آتش دوزخ ترک دنیا میفرماید توبه کردیم واز فعل عابد که برامید بهشت

عبادت میکند طلب آمرزش از خداوند تعالی میخواهیم زیراکه زهد و عبادت آنست که
برای محبت و معرفت حق باشد نه از خوف دوزخ و نه بر امید بهشت و در
فواید العارفین آورده که امام حجة الاسلام در احیاء العلوم فرموده که زهد را
باعتبار باعث سه درجه باشد اول آنکه باعث بر زهد خوف آتش دوزخ باشد
این زهد خایفانست دوم آنکه باعث بر زهد رغبت در نعیم بهشت باشد و
این زهد راجیانست سیوم آنکه باعث بر زهد برتری از التفات کردن
بما سوی باشد و این زهد عارفانست و کاملترست از هر دو مرتبه یا آنکه
از قول زاهد که بواسطهٔ ریا و سمعه بود توبه کردیم و از فعل عابد که برای مکر و
سالوس باشد استغفرالله بیت ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم ∴ یعنی ما شیخ
مرائی و مدعی را کمتر می‌شناسیم یا شیخ و واعظ را که در مرتبهٔ شریعت محبوس اند
و از شریعت عبور نموده بحقیقت نرسیده اند ما کمتر می‌شناسیم بلکه چیزی که
شغل ما دانست با آنست بیت یا جام باده یا قصه کوتاه ∴ یا جام محبت و
معرفت که بالاتر از مرتبهٔ شیخ و واعظ است یا قصه کوتاه زیراکه من عرف الله
کلّ لسانه غزل گر تیغ بارد در کوی آن ماه ∴ گردن نهادیم الحکم لله
یعنی اگر تیغ و شمشیر در کوی آن معشوق مانند باران بارد که سر عاشقان را
از تن جدا سازد ما گردن خود را در تحت آن تیغ و شمشیر نهادیم حکم مر خدا راست
اگر در ارادهٔ او قتل ماست قتل کند و اگر در ارادهٔ او حیات ماست حیات
بخشد مولوی معنوی فرماید بیت عاشقان جام فرح آنگه کشند ∴ که بدست
خویش خوبان شان کشند ∴ یا آنکه اگر باران تیغها و جفاها در کوی آن معشوق
بر عاشقان بارد و ما گردن خود را در جور و جفای او نهادیم بعد از آن حکم
مر خداوند تعالی راست هرچه خواهد کند بیت آئین تقوی ما نیز دانیم ∴
در بعضی نسخ بجای تیر نیک است بیت لیکن چه چاره با بخت گمراه ∴ این بیت
از روی تواضع و فروتنی است بیت ما رند و عاشق آنگاه توبه ∴ استغفرالله

استغفرالله

استغفرالله ∴ در بعضی نسخ این بیت از غزل سابق است یعنی ما رند و عاشق
آنگاه توبه از رندی و عاشقی استغفرالله استغفرالله اگر از رندی و عاشقی
توبه کنیم یا آنکه ما رند و عاشق آنگاه ارتکاب توبه زیراکه توبه اول مرتبه
از مراتب سلوک است و رندی و عاشقی آخر مرتبه از مراتب سلوک پس
استغفرالله استغفرالله که از آخر مرتبه رجوع باول مرتبه کنیم و حضرت شیخ ما
قدس الله سره در ترجمهٔ احیاء آورده که توبهٔ هر سالکی موافق حال اوست
چنانکه توبهٔ عوام از گناهان ظاهری است و توبهٔ صالحان از صفات ذمیمهٔ باطنی
و توبهٔ متقیان از شک و شبهه و توبهٔ محبان از غفلت و توبهٔ عارفان از
وقوف در مقامی که زیاده از ان متصور است و مقامات قرب حق را نهایت
نیست پس توبهٔ عارفان را هم نهایت نباشد بیت عکسی ز مهرت بر ما
نیفتاد ∴ آئینه رویا آه از دلت آه ∴ یعنی عکسی از عکسهای مهر تو بر ما نیفتاد
آئینه رویا یعنی ای معشوق آه و افسوس از دل تو حاصل آنکه ای معشوق روی تو
مانند آئینه پاک و صافست و دل تو بجدی سخت است که آه از و آه یا آنکه آئینه
رویا آه از دل تو آه است یعنی عجب است که آئینه رو با آه چگونه سیاه و تیره
نمی شود در این بیت التفات از مخاطب بغایب و از متکلم بمخاطب باشد بیت
الصبر مرّ و العمر فان ∴ یا لیت شعری حتی ما لقاه ∴ یعنی صبر تلخ است و
عمر فانی است ای کاشکی شعور من بودی تا چه چیز ملاقی شود بیت
وقتی برویش خوش بود وقتم ∴ ای وصل جانان صد لوحش الله ∴ در کشف
آورده که لوحش الله بالفتح صفت و ثنا استعمال کنند بیت حافظ چه نالی
گر وصل خواهی ∴ خون بایدت خورد در گاه و بیگاه ∴ یعنی ای حافظ چه
بنالی اگر وصل خواهی خون باید خورد ترا در گاه و بیگاه حاصل آنکه پیوسته
خون دل خود خوری و خطرات ردیه از باطن خود نفی کنی و توجه تام بکار بری
تا وصال دوست ترا حاصل شود و در بعضی نسخ بجای مقطع این بیت واقع است

حافظ نمی شد رسوای عالم ∴ اگر گوش میکرد پند نکو خواه ∴ یعنی اگر پند نکو
خواه را حافظ می شنید و آنرا بعمل می آورد رسوای عالم نمیشد بلکه بمقصود
خویش واصل میگشت ∴ ... ردیف الالف احمد الله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن الخانی ∴ در تذکرة الشعرا آورده که حضرت خواجه را
دو ممدوح بود از سلاطین یکی شاه منصور دوم سلطان احمد انتهی اما
عجب است که سیوم شاه شجاع که در اکثر غزلیات بمدح او پرداخته از یاد او
چگونه رفته و او را از ممدوح نشمرده یعنی ثنا گوییم خداوند تعالی را بر عدل کردن و
داد گستردن سلطان که آن سلطان احمد بن شیخ اویس بن حسن الخانست
بیت ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند ∴ در بعضی نسخ بجای بی تو با تو
برآید مرقوم است یعنی با تو برابری کند بیت دولت احمدی و معجزهٔ سلطانی
یعنی اگر ماه بی تو برآید بدو نیم آنرا بزنند دولت احمدی و معجزهٔ سلطانی چنانکه
پیش ازان اورا بدو نیم کرده اند و در تکمیلات السیر آورده که مشرکان نزد رسول
صلی الله علیه وسلم جمع شده آمدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را
در آسمان ساز حضرت بانگشت سبابهٔ خود اشارت بجانب ماه کرد ماه را دو
نیمه شد نیمی در آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی شد رسول صلی الله علیه وسلم
ندا کرد که ای فلان ابن فلان واشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قیقعان و نصفی
بر کوه بوقبیس بود و نیز روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه میان دو شق بود مردم
پس بعضی گفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد همه مردم را سحر نکند از
مسافران بپرسید اگر ایشان این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است
والا بدانید که ساحر است مسافران چون از مسافت بعید در رسید نزد مردم
قریش ازایشان این معنی را مسالت نمودند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه را
دو نیم شد قریش گفتند که محمد بر ما سحر کرد پس این آیه نازل شد اقترب الساعة
وانشق القمر بیت بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی ∴ در کشف اللغات

آورده

آورده که چنگز و چنگیز بکسر یکم و سیوم فارسی و جیم فارسی نام پادشاه مغلان که
کیفیت خروج او در طبقات ناصری مصرح و مشروح است و خروج او یکی از علامات
قیامت بوده و در یکشهر هری بیست و چهار لک آدمی را کشته است واین لعین را
چنگیز خان نیز گفتندی و شریعت نهاده او را توره نامند غزل امشب از
زلفش نخواهم داشت دست ∴ تا مؤذن بانگ بر دارد که حی ∴ یعنی از تجلی
صفات او که مظهر لطف است هرگز دست نخواهم برداشت تا وقتی که مؤذن اذان بر دارد
و بگوید حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حاصل آنکه از تجلی صفاتی فارغ شوم و باعمال
ناسوتی مشغول نگردم حتی که مؤذن اذان بگوید و چون مؤذن اذان گوید ازان
تجلی تنزل کنم و باعمال ناسوت مشغول گردم و در بعضی از ملفوظات آورده اند
که روزی قطب الاسلام رحمة الله علیه در تجلی ذاتی از عالم و عالمیان بیخبر بود حتی
چون وقت اذان شد مؤذن اذان گفت هم ازانجا تنزل نفرمود چون وقت
نماز تنگ شد بعضی از محرمان که اجازت داشتند ازان حال حضرت خواجه را
بافاقت آوردند حضرت خواجه افسوس خورد و گفت ازان عالم ما را باین عالم
آوردید حکم شریعت را منقاد و مسلم هستم والا از عالم ذات بعالم ناسوت آمدن
بر من بسیار دشوار بود بیت چون بنی عامر ببی مجنون شوند ∴ گر برون
آید و گر لیلی زحی ∴ بنی عامر قبیله ایست از عرب که مجنون عامری ازان قبیله بود
چنانکه خبر معتبر المجنون العامری رحمه الله علی العاشقین فی الارض ازینمعنی خبر میدهد
در کشف اللغات آورده که حی بالفتح زنده و نام قبیله و بفتح یا و مع التشدید اسم
فعل یعنی بیا و روی و اکن یقال حی علی الصلوة و حی بالفتح شرمناک غزل
ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی ∴ اسباب جمع داری و کاری نمیکنی ∴ در کشف
آورده که جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و فراهم آمدن و در اصطلاح
متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و جمع الخلق شهود خلق است و قایم بحق
یعنی ای دل در کوی عشق گذاری نمیکنی یعنی آمد و شد در راه عشق نمیکنی و

اسباب همه از ترک صحبت بدن و نفی علایق دنیوی و خواطر ردیه و مانند آن دادی و
کاری برای تحصیل عشق و محبت نمیکنی **بیت** چوکان بدست داری و کوی
نمیزنی ∴ یعنی چوکان استطاعت و قدرت یا چوکان حیات و صحت یا چوکان
استعداد و قابلیت یا چوکان ریاضت و مجاهدت در دست داری و کوی
مقصود یا مشاهده یا وصال یا اسرار و حقایق نمیزنی **بیت** در آستین کام تو
صد نافه مندرج ∴ در کشف اللغات آورده که کام بکاف عربی درون دهان
نزدیک بحلق و بمعنی مراد نیز و در رقیته بمعنی چاره کفته چنانکه کویند ناکام ای ناچار و
بکاف فارسی معروف یعنی قدم و پی در رفتن آهسته **بیت** آنرا فدای طره
یاری نمیکنی ∴ یعنی در آستین مراد تو صد نافه مندرج و مدغم است آنرا فدای
معشوق نمیکنی حاصل آنکه مراد خود را اگرچه مانند نافه خوشبوی و عزیز باشد باید که
آنرا فدای مراد معشوق کنی تا خود بمراد برسی زیرا که مادام طالب مرادی طالب
معشوق نیستی **بیت** مشکین ازان نشد دم خلقت که چون صبا ∴ بر خاک
کوی دوست کذاری نمیکنی ∴ حاصل آنکه چون ترا ای معشوق بر خاک کوی
دوست کذاری افتد ازان سبب همسایکان بسبب مجاورت تو مشکی اخذ
میکنند و چون ترا کذر بر خاک کوی دوست نیفتد همسایکان ازین سبب محروم
مانند و در روضة الاحباب آورده که انس بن مالک رضی الله عنهما کوید که چون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کوچه از کوچهای مدینه بکذشتی مردم بوی
خوش می شمیدندی و دانستندی که آنحضرت ازینجا کذشته اند **غزل**
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ∴ وین دفتر بمعنی غرق می ناب اولی
یعنی این خرقهٔ معروف یا بدن که من دارم در رهن شراب بهتر است یعنی این را
بر هم بعوض آن شراب بکیرم یا بعوض محبت و معرفت این را نفی کنم و از خود
دور سازم و این دفتر بمعنی که عبارت از اشعار من است یا عبارت از هر کتابی
که در وی بیان حقایق و معارف نباشد غرق می ناب اولی است یعنی او را

در شراب غرق کنند یا بیان شراب حقایق و معارف در وی نمایند یا دفتر بمعنی که
عبارت از دل است که او را محبت و عشق نباشد آن دل را مستغرق عشق و
محبت کردن بهتر است **بیت** تا بسپر و پا باشد اوضاع فلک زینسان ∴
یعنی تا وقتی که بسپر و پا باشد اوضاع فلک یعنی فلک از هویت و هیبت خدا ریزه
پاره شود و قیامت قائم کردد در سر من هوس ساقی و در دست من شراب
اولی و انسب است از چیز دیگر چنانکه خبر معتبر کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون
شاهد این معنی است **غزل** ای که بر مه از خط مشکین نقاب انداختی ∴
یعنی ای مرشد یا معشوق که بر روی خویش که مانند ماه روشن و منور است
از خط مشکین پرده انداختی و مانند آفتاب روی تو تابان است و عاشقان
از حرارت عشق و شوق می سوختند پس تو لطف کردی که سایه را بر آفتاب
انداختی تا عاشق از می عشق و شوق نسوزد و حاصل آنکه اگر تجلی دوام
پذیرفتی وجود عاشقان مضمحل و متلاشی شدی **بیت** تا چه خواهد کرد با من
تاب زلف و عارضت ∴ حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی ∴ در کشف
اللغات آورده که نیرنگ بالفتح و کاف فارسی سحر و افسون و جادو و مکر و
فریب انتهی و حاصل آنکه سحر و جادو تو بمثابه است که نقش بر آب میاندازد
پس نمیدانم که تاب زلف و عارض تو با من چه خواهد کرد یا آنکه حالیا نیرنگ
نقش خود که بر آب انداختی یعنی بر عارض خود خط سبز بر آوردی کویا نقش
نیرنگ بر آب انداختی نمیدانم که با من تاب زلف و عارض تو چه خواهد کرد
بیت جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ∴ در کشف اللغات آورده
که کیخسرو بالفتح نام پسر سیاوش بن کیکاوس بود که ولی عهد جد خویش شده
بود و او نبیره دختر افراسیاب بود چون افراسیاب پدر او را کشته کیخسرو
بانتقام آن ولایت افراسیاب تاراج نموده و خراب کرده و کودرز که یکی
از سرداران لشکر او بود افراسیاب را دستگیر ساخته یعنی با زن او

کردن نزده ولیکن در شهنامه گرفتن و گشتن او بنمط دیگر نوشته و کیخسرو
لهراسپ را وزیر و ولی عهد خویش ساخته و خود درمیان غار درآمد و آن غار
در شهر سر برسرافراز است بیت طاعت من گرچه سرست و خرابم رو مکن
کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی ٭ یعنی طاعت من اگرچه سرست و
خرابم رو مکن زیراکه درین شغل مرا بامید ثواب انداختی و اگر طاعت ما رد
کنی امید من که ثوابست ضایع و باطل میشود چنانکه در دعای ختم قرآن میخوانند
اللهم انفعنا بالقرآن العظیم واهدنا بالآیات والذکر الحکیم وتقبل منا قرائتنا انک
انت السمیع العلیم ولا تضرب بوجوهنا یا اله العالمین ویا خیر الناصرین بیت
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما ٭ سایهٔ دولت برین گنج خراب
انداختی ٭ در بعضی نسخ بجای دولت رحمت است گنج بفتح کاف فارسی و
گنج ثانی بضم کاف عربی غزل ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی ٭
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی ٭ یعنی ای زاهد یا مدعی یا مرائی کوشش و
جهد بکن که تا صاحب اسرار شوی و تا آنکه راهرو نباشی راهبر نخواهی شد
بیت خواب و خورت ز مرتبهٔ عشق بازماند ٭ آنگه رسی بعشق که بی‌خواب و
خور شوی ٭ یعنی کثرت نوم و اکل ترا از مرتبهٔ خود رسی که عبارت از وصول
بکمالات معنوی است دور کرداند و آنگاه بمرتبهٔ خویش رسی که خواب و خور را
کم کنی زیراکه ام الصوفیه اربعة قلة الکلام وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الصحبة
مع العوام بیت از پای تا سرت همه نور خدا شود ٭ در راه ذوالجلال
چو بی پا و سر شوی ٭ یعنی از پای تا سر تو همه نور خدا شود وقتی که در راه خدا
بی پا و سر شوی چنانکه در حدیث نبوی که اللهم اجعلنی فی قلبی نورا و فی بصری
نورا و فی سمعی نورا و فی لسانی نورا و عن یمینی نورا و عن یساری نورا و عن
یساری نورا و عن خلفی نورا و عن امامی نورا و اجعلنی نورا اشاره باین معنی است
بیت وجه خدا اگر شودت منظر نظر ٭ زین پس شکی نماند که صاحب نظر

شوی

7

شوی ٭ یعنی وجه خداوند تعالی که عبارت از نور ذات یا صفاتست اگر منظر
نظر تو شود و آنرا تو بدیدهٔ دل یا سر یا روح یا چشم معاینه کنی و بعد ازین هیچ
شکی نیست که تو صاحب نظر شوی یعنی صاحب نظر عبارت ازانست که یکی
ازین دیدها که مذکور شد ناظر وجه حق گردد و اگر هیچ یکی ازینها ناظر وجه حق
نشود او را صاحب نظر نتوان گفت بیت بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود ٭
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی ٭ یعنی از سر تا پای همه نور خدا شوی تا وجه
خدا منظر نظر تو گردد و اگر بنیاد هستی تو بموت اضطراری زیر و زبر شود در دل
هیچ اندیشه مدار که تو نیز زیر و زبر شوی بلکه همچنان باقی باشی که بودی که تا
الآن کماکان از صفات تو گردد تا آنکه چون بنیاد هستی تو از تیغ ریاضت و
مجاهده زیر و زبر شود در دل هیچ شک و شبهه مدار چون موت اضطراری
ترا درک شود و با حوادث و علایق دنیوی بر تو دست یابد زیر و زبر شوی
بیت یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر ٭ کز آب هفت بحر بیک قطره تر شوی
یعنی یکدم غریق بحر افعال و صفات و ذات حق شو و گمان مبر که از آب هفت
بحر بیک قطره تر شوی و حاصل آنکه چون در بحر ذات و صفات و افعال حق
مستغرق شوی هفت بحر بیک قطره ترا تر نتواند کرد مولوی معنوی فرماید
قطره کز بحر وحدت شد سفیر ٭ هفت بحر آن قطره را باشد اسیر ٭ گر کف
خاکی شود چالاک او ٭ پیش خاکی سر نهد افلاک او ٭ خاک آدم چونکه
شد چالاک حق ٭ پیش خاکش سر نهند افلاک حق ٭ آورده اند که شیخ
صدرالدین المشتهر بصدو قدس الله سره که از عظمای مشایخ خویشکیان بود
چون در هنگام تقاطر امطار بیرون شدی جامهای شان اصلا تر نشدی
و هر که با وی همراه بودی او را نیز این معامله نمودی بیت در مکتب حقیقت
پیش ادیب عشق ٭ هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ٭ یعنی در
مکتب حقایق و معارف پیش استادی که ادب دهندهٔ عشق است و

آن مرشد کامل ست ای پسر کوشش کن و هر امری و ذکری و فکری که فرماید بعمل آری که چون چنین کردی و هرچه فرمود بجا آوردی روزی بزرگ دی و دیگرانرا تربیت کنی و نیابت نبوّة که شیخوخیه ازان است تو مفوّض کرده که الشیخ فی قومه کالنبیّ فی امته اشاره باین ست بیت
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ؞ تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی ؞ یعنی دست از مس وجود خود مانند مردان بشوی و هستی خود را نیست کن تا کیمیای عشق که عبارت از عدم و نیستی یا مراد از وصال و اتصال ست بیابی چون این کیمیا را یابی زر شوی بیت کر در سرت هوای وصال ست حافظا ؞ باید که خاک درگه اهل هنر شوی ؞ مراد از اهل هنر اهل الله ست که هنر محبت و معرفت را تحصیل نموده اند و بهشت وصال و قربت رسیده و در عرایس در تفسیر قوله تعالی ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم فرموده که در موقف مقدس رجال معرفت را طلب کنید تا برکات انفاس ایشان در عالم قدس جلال و جمال من در آئید غزل اتت روایح زبد الحمی وزاد غرامی ؞ در کشف اللغات آورده که زبد بفتحتین کفک آب و شیر و زبد بسکون باید که ان یابد کا جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین و زبد بالضم زا و سکون با روغن تازه و حمی بالفتح و بالف مقصوره گرم شدن و حمی بالکسر و بالف مقصوره حرام و حمی بالضم و التشدید و بالف مقصوره گرم شدن و حمی بالکسر سخت شدن روز و شور و غضب کردن و در کشف اللغات آورده که غرام بالفتح عذاب و الم و بدی و پیوسته و حریص شدن و غرام بالضم عشق و شیفتگی یعنی آمد باد خوشبو نهاد بخشش حمی که نام موضع معشوق و زیاده شد عشق و شیفتگی من بیت من المبلغ عنی الی سعاد سلامی ؞ در کشف اللغات آورده که سعاد بالضم نام زن لعب یعنی کیست رساند این

بسوی سعاد که معشوقه است سلام من بیت قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقامی ؞ یاد و در مقامی یا د اشباع ست یعنی آمدی تو خیر آمدنی و فرود آمدی در بهترین مقامی بیت ابعدت منک قدو حرت ذوائبا کهلال ؞ در بعضی نسخ بجای ابعدت نحفت آمده در کشف اللغات آورده که ذیب بفتحتین نزوه شدن و لاغر شدن یعنی از تو دور یا غایب شدم و تو تحقیق کشتم لاغر و پژمرده مانند هلال بیت رایت عن بیضات الحمی قیام خیامی ؞ در بعضی نسخ بجای قیام خیامی قباب خمامی ست یعنی دیدم از بیضات حمی که مقام محبوبست قیام خیمهای اورا بیت وان رغبت لنجد و حرت ناقض عهد ؞ فما طیب یومی و ما استطاب منامی ؞ در کشف اللغات آورده که نجد بالفتح زمین بلند و شتاب کننده و غلبه کننده بر کسی و آزمودن و شناختن و نام دیاری ست از عربستان یعنی رغبت کنم از نجد که مقام معشوقه ست و باشم شکننده عهد پس پاک نشود روز من و خوش نشود خواب من بیت اذا الفرد عزّ ذی الاراک طایر خیر ؞ فلا الفرد عن روضها انین حمامی ؞ در کشف آورده که اراک بالفتح درختی است که از چوب آن مسواک کیرند و قیل درخت شور و تلخ و اراک بالضم موضعی مقامی ست و در کشف اللغات آورده که روضها بالفتح روضه یعنی مرغزارها و بوستانها و مقدار نیم خیک از آب یعنی نیم مشک از آب و اصلاح کردن یعنی وقتی که مسافر یا دور می شود از ذی الاراک که مقام و جای محبوبست طایر خیر پس جدا مباد از باغهای آن ناله کبوتران غزل
ای که دایم بخویش مغروری ؞ چون ترا عشق نیست معذوری ؞ خطاب بازاهد یا عاقل یا ناصح یا مدعی یا مرائی ست بیت کرد دیوانگان عشق مکرد ؞ که بعقل عقیله مشهوری ؞ در کشف اللغات آورده که عقیله بالفتح بزرگترین و برگزیده و در فارسی بمعنی پای بند آمده است بیت

مستی عشق نیست در سر تو ∴ رو که تو مست آب انگوری ∴ درین بیت
اشارتست بانکه هرجا که درین کتاب می و باده و خمر و آب انگور و شراب
و مانند آن که مذکورست مراد از معنی ظاهر نیست بلکه معنی حقیقی مراد است
بیت روی زردست و آه دردآلود ∴ عاشقان را دوای رنجوری ∴
یعنی روی زرد و آهی که دردآلود باشد دوای رنجوری عاشقان است
نه دوای اطبا که در کتب ایشان مذکورست بیت بگذر از نام و ننگ
خود حافظ ∴ ساغر می طلب که مخموری ∴ یعنی از ننگ و نام خود ای حافظ
بگذر و ساغر می را طلب کن یا ساغر را طلب که مخموری تو از آن است
نه از چیز دیگر غزل ای گدایان ترا رتبهٔ عالیجاهی ∴ همه کس را تو دهی
دولت شاهنشاهی ∴ یعنی ای معشوق یا مرشد که گدایان درگاه ترا
مرتبهٔ عالیجاهی است و همه کس را از گدایان و منعمان مرتبهٔ عالیجاهی ظاهری
یا باطنی از ایشانست بیت بی رضای تو یکی برگ نریزد ز درخت ∴ که تواند که بلک
تو کند بیراهی ∴ یعنی بغیر از رضای تو هیچ یکی از اوراق درخت که بروی
مکتوب اسم فلان بن فلان است نریزد و کیست که بلک تو بیراهی کند و
ورق یکی را بورق دیگری متبدل سازد و در عرایس آورده که ابو سعید قرشی
رضی الله عنه در معنی این آیه که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فرموده
که هیچ دانه نیست الا که او را ورقی خضر است معلق از تحت عرش چون آن
ورق خشک شود و بریزد و در پیش ملک الموت میرسد که مکتوبست بروی اسم
او و اسم پدر او پس از انجا میداند که بقبض روح او مامور شده پس روح
او را قبض کند و در خبرست که ما من زرع علی الارض ولا اثمار علی الاشجار الا
علیها مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ورق فلان بن فلان و ذلک قوله تعالی
فی محکم کتابه و ما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین مولوی معنوی فرماید ∴ بر سر هر دانه بنوشته

عیان

6

عیان ∴ این نصیب ابن فلان ابن فلان بیت همه در مسجد و میخانه چه هشیار و
چه مست ∴ همه خواهند ترا تا تو کرا میخواهی ∴ یعنی همه کس که در مسجد و میخانه اند
و همه کس که هشیار و مستند ترا میخواهند تا تو کرا میخواهی و حاصل انکه همه کس بقدر
امکان خویش ترا میخواهند اگرچه دران خواستن خطا کرده باشند یا صواب
رسیده باشند و هشیار نباشند بایست نمیدانند که تو کرا میخواهی و از که
خشنودی ع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد بیت هیچ سری نیست
ز اسرار تو آگاه ولی ∴ تو ز اسرار همه خلق جهان آگاهی ∴ یعنی ای معشوق
یا حضرت رسالت پناه یا مرشد هیچکس از اسرار تو آگاه نیست ولیکن تو
بعلم قدیم خویش یا بعلمی که بآن از آنحضرت بهره و رشدی از اسرار جمیع خلایق
آگاهی و بعضی محققان فرموده هرکه مرتبهٔ او از دیگری زیاده است از اسرار کسی که
مرتبهٔ او دون اوست واقفست و کسی که مرتبهٔ او ناقص از اسرار کسی که مرتبهٔ
او فایق است واقف نیست پس چون حق سبحانه و تعالی که از جمیع خلایق مرتبهٔ او
فایق است هیچکس از انبیا و اولیا و ملایکه از اسرار او عالم نیست و او از اسرار
جمیع خلایق عالم است و چون انبیا را از رتبهٔ آنحضرت فایق نیست و او را از
جمیع انبیا رتبهٔ بالاست و از اسرار جمیع انبیا واقفست و هیچکس از انبیا از
اسرار او وقوف ندارد و چون انبیا را رتبه از اولیا فایق است انبیا از جمیع اسرار
اولیا وقوف دارند و هیچکس از اولیا از اسرار انبیا وقوف ندارد و در اولیا
نیز همین قیاس کن کذا فی شرح التعرف غزل با مدعی مگوئید اسرار
عشق و مستی ∴ تا بیخبر بمیرد از درد خود پرستی ∴ یعنی با مدعی که دعوی بیدلیل
کند اسرار عشق و مستی یا اسرار مستی عشق مگوئید بلکه او را همچنان بگذارید تا
بیخبر در درد خود پرستی بمیرد که نص ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف
یعلمون ازین معنی خبر میدهد بیت در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
آری طریق رندی چالاکی است و چستی ∴ یعنی در مذهب اهل طریقت

خامی ونقصان نشان کفر طریقت ست زیرا که طریق رندی چالاکی ست و چستی و
کسی که چست وچالاک در طریقت ست از خامی ونقصان مبراست بلکه بغایت
منتها رسیده واز خامی ونقصان رهیده ست بیت عشقت بدست طوفان
خواهد سپرد ای جان ∴ یعنی عشق ترا بدست طوفان اشک خواهد سپرد ای
جان من یا عشق تو بدست طوفان فنا ونیستی خواهد سپرد ای معشوق بیت
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ∴ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه
هستی ∴ یعنی عاشق شو ای سامع یا دل من وگرنه روزی کار جهان بسر آید
یعنی قیامت قایم گردد یا عمر تو بآخر رسد وحال آنکه نقش مقصود که عبارت
از تحصیل عشق ست یا نقش الله که برای عشق در دل تصور کنند از کارگاه
هستی ناخوانده باشی بیت تا عقل وفضل بینی بی معرفت نشینی ∴ یک
نکته ات بگویم خود را مبین که رستی ∴ یعنی تا عقل وفضل یا علم را چنانکه در
بعضی نسخ ست بینی وبروی مغرور شوی بمعرفت نشینی ویک نکته ترا بگویم و
آن نکته این ست که خود را مبین وبروی نظر مگمار که چون چنین کنی از عذاب
آخرت یا ازین جهان که فراق انانیت ست رستی وبمقصود پیوستی بیت
در مجلس مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت ∴ با کافران چکارت گر بت نمی پرستی
یعنی در مجلس مغان دوش آن صنم مرا چه خوش گفت وآن این ست که با کافران
چکار تراست اگر بت نمی پرستی یعنی چون بت تجلی صوری نمی پرستی وتجلی
معنوی مایل نیستی پس با آنها که در تجلی صوری اند چه مصاحبت داری یا چون
تجلی صوری نرسیدی وآن مرتبه را حاصل نکردی با کسانی که در آن تجلی اند
وتو ایشان را کافر خوانی چرا نشینی بیت خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن
بخواهد ∴ یعنی خار اگرچه جان میکاهد وگل عذر آنرا میخواهد یعنی هرچه از خار
جور وجفا رسد تلافی وتدارک آن گل مینماید یا خار فراق وقطعیه یا خار
مجاهده وریاضت اگرچه جان را میکاهد گل مشاهده یا گل وصال عذر آنرا

میخواهد بیت صوفی پیاله پیما ساقی قرابه برکش ∴ ای کوته آستینان
تاکی درازدستی ∴ یعنی ای صوفی پیالهٔ عشق ومحبت را به پیمای وای ساقی
قرابهٔ معرفت را برکش ای کوته آستینان یعنی ای مدعیان یا مرائیان
تاکی این درازدستی اطماع وحرص وریا وحاصل آنکه ازین درازدستی آمال و
امانی وفریب وریا تاکی خواهی کرد باید که ازین درازدستی باز آیی وکشیدن
پیاله وقرابه گرایی غزل بتا با ما هنوز این کینه داری ∴ بتا تواند که
بتاء فوقانیه منقوطه بنقطتین باشد وتواند که بیاء تحتانیه منقوطه بنقطتین بود
بیت که حق صحبت دیرینه داری ∴ یعنی ای معشوق یا بیا ای معشوق
با ما هنوز این کینه داری یعنی جور وجفا یا فراق وقطعیه که میکنی مکن چه حق
محبت دیرینهٔ ما بر تو واجب ست بیت نصیحت گوش کن کین دُر بسی به
ازان گوهر که در گنجینه داری ∴ یعنی نصیحت گوش کن یعنی بگوش هوش
بشنو واین دُر سخنان بسیار بهتر اند ازان گوهر که در گنجینهٔ تست زیرا که این
دُر ابد الآباد خواهد ماند وآن گوهر فانی ومضمحل خواهد شد یا آنکه این دُر سبب
نجات از عذاب ابدی ووصول بآلای سرمدی ست وآن گوهر سبب
بلا وتهلکه بیت ولیکن کی نمائی رخ برندان ∴ تو کز خورشید ومه
آئینه داری ∴ یعنی ای معشوق یا مرشد تو کی رخ خود را برندان نمائی که
خورشید وماه بمنزلهٔ آئینهٔ تو اند وکسی که او را خورشید وماه آئینه باشد
روی خود را برندان کی نماید وخورشید وماه درینجا مراد از وحدت و
وحدانیت ست که بمثابهٔ آئینهٔ جمال احدیت اند فافهم بیت بفریاد خمار
مفلسان رس ∴ خدا را گر می دوشینه داری ∴ یعنی بفریاد خمار
مفلسان نقد هستی برس برای خدا اگر می دوشینه داری یعنی اگر ترا
بمحبت وعشق که روز میثاق مقسوم عالمیان شده حاصل ست یا آبروی واستطاعت و
قدرت که داری بفریاد ایشان برس بیت نمی ترسی ز آه آتشینم ∴

توآخر خرقه پشمینه داری ∴ یعنی ای صوفی پشمینه پوش ازآه آتشین من نمی‌ترسی
و مرا بانواع ایذا و ملامت پیش می‌آئی توآخر خرقهٔ پشمینه داری و خرقهٔ
پشمینه باآتش مقاومت نتواند کرد غزل بچشم کرده ام ابروی ماه
سیمائی ∴ خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی ∴ یعنی در چشم خود ابروی
ماه سیمائی کرده ام و خیال سبز خطی را بر جائی نقش بسته ام و درین بیت
اشارتست بآنکه هنگام تصور صورت مرشد در میان دل ابروی او را
تصور باید کرد چنانکه در کتب سلوک مسطور است بیت زمام دل بکسی داده ام
من درویش ∴ در کشف اللغات آورده که زمام بالکسر مهار و رشته که
در چوب بینی شتر بندند و بروی مهار بندند و دوال نعلین که بر پشت پای بود
بیت زهی خیال که منشور عشقبازی من ∴ در کشف آورده که منشور بالفتح
کشاده نامه و فرمان پادشاه و جمع سادات بیت ازان کمانچه ابرو
رسد بطغرائی ∴ در کشف اللغات آورده که طغرا نشان پادشاهی یعنی
آن نشان که بر سر فرمان بالای سطور نویسند بیت مکدر است دل
آتش بخرقه خواهم زد ∴ یعنی دل من مکدر و تیره از سیاهی غفلت و قساوتست
پس در وی آتش عشق و محبت خواهم زد تا سیاهی و کدورت او را بسوزد
و بنور وصال برافروزد و خرقهٔ خود را نیز باتش ظاهری خواهم سوخت
تا دل و بدن یکی نشوند از دوری رهائی نیابند بیت مرا که از رخ او ماه
در شبستان است ∴ کجا بود بفروغ ستاره پروائی ∴ یعنی مرا که از شاهد
معشوق یا مرشد ماه در شبستان است یا از تصور روی او که مانند ماه
در شبستان من جلوه گر است یا در باطن نوری بصورت ماه تجلی نموده کجا مرا
بروشنی ستارهٔ معروف یا ستاره که در باطن نمودار گردد پروا است زیراکه
ماه اجمل و اتم است از نور ستارگان چنانکه نور خورشید کاملتر از نور ماه است
و تواند که ماه مراد از حقیقت و ستاره مراد از مجاز باشد بیت فراق و

وصل

وصل چه باشد رضای دوست طلب ∴ یعنی فراق و وصل را طلبیدن
چیزی نیست بلکه کمال دران است که رضای دوست را طلبی زیرا که
وصل و فراق را طلبیدن مراد نفس است و رضای دوست طلبیدن مراد معشوق
و مراد معشوق اکمل است از مراد عاشق بیت که حیف باشد از و غیر او
تمنائی ∴ یعنی از غیر او مراد خود طلبیدن حیف و ظلم است یا آنکه اگر رضای
دوست نطلبی و برای مراد خویش بدیگری روی تا مراد ترا بانصرام رسانند
حیف و افسوس است غزل بجان او که گرم دسترس بجان بودی ∴
کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ∴ یعنی مرا قسم جان معشوق یا مرشد که
اگر دسترس بجان بودی یعنی اگر بر اخراج جان از بدن قادر بودمی و حاصل اگر
اگر جان در اختیار من بودی بر معشوق نثار میکردم بیت بخواب نیز نمی‌بینمش
چه جای وصال ∴ چو این نبود و ندیدیم کاش آن بودی ∴ در کشف اللغات
آورده که کاش افسوس که بتازیش حسرت خوانند یعنی بخواب نیز معشوق یا مرشد را
نمی‌بینم چه جای وصال است چون این وصال نبود و آنرا ندیدیم کاشکی دیدن
او بخواب بودی بیت درآمدی ز دلم کاشکی چو لمعهٔ نور ∴ که تا دو چشم
مرا روشنی ازان بودی ∴ یعنی از دل من کاشکی مثل لمعهٔ نوری برآمدی
که تا دو چشم مرا روشنی ازان نور بودی مولوی معنوی فرماید صورت
هر آدمی چون کاسه ایست ∴ چشم از معنی او حساسه ایست ∴ یا آنکه صورت
معشوق که در دل مستحضر است کاشکی آن معشوق یا صورت او از دل من
مانند لمعهٔ نور برآمدی تا چشم مرا روشنی ازان بودی بیت ز پرده نالهٔ
حافظ برون کی افتادی ∴ اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی ∴ یعنی
از پردهٔ معروف یا پردهٔ دل نالهٔ حافظ کجا برون افتادی اگر همدم مرغان
صبح خوان نبودی یعنی چون حافظ همدم مرغان صبح خوان است ازان
سبب گریهٔ حافظ برون افتاد و گرنه گریهٔ او برون نیفتادی و مرغان صبح

غزل دیگر خوان مراد از مرغان معروف یا سالکان یا مرشدان ست

بشنو این نکته که خود را از غم آزاده کنی ∴ خون خوری گر طلب روزی ننهاده
کنی ∴ یعنی بسمع رضا این نکته را بشنو و بروی عمل بکن و آن این ست که خود را
از غم روزی ننهاده آزاده کنی و اگر خود را از غم آزاد نکنی و طلب روزی ننهاده
کنی خون خواهی خورد یعنی اگر جد و کد بسیار و کوشش و جهد بیشمار در جستجوی
روزی نانهاده بجا آری البته اوقات عزیز خود را ضایع و تلف ساخته محروم و
مایوس میمانی چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده که نانهاده دست نرسد و
آنچه نهاده اند میرسد صیادی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل هرگز
در خشکی نمیرد ∴ جهد رزق ار کنی و گر نکنی ∴ برساند خدای عز و جل ∴ در
روی در دهان شیر و پلنگ ∴ نخوردت مگر بروز اجل بیت آخر الامر گل
کوزه گران خواهی شد ∴ حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ∴ یعنی آخر الامر
گل کوزه گران بدن تو خواهد شد یا آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد چنانکه
در بعضی نسخ است حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی و بخوردن آن مشغول شوی
و یا الحال فکر سبوی بدن خود را کن که پر از بادهٔ محبت و معرفت حق سبحانه
کنی بیت جهد میکن که در ایام گل و وقت بهار ∴ عیش با آدمی چند پری زاده
کنی ∴ یعنی جهد و سعی کن که در ایام گل و وقت بهار عیش و عشرت با آدمی چند
که مانند پری زاده کنی و از جمال مقید بجمال مطلق رسی و در عرایس در تفسیر
یسالونک ماذا احل لکم الطیبات من الرزق فرموده که طیبات عبارت از
سماع و رویت مستحسنات ست که دلهای محبان از و روشن شود و بسوی معادن
حسن جاذب و طالب گردد بیت خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات ∴
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ∴ یعنی خاطر تو کی رقم مهر و محبت حقیقی پذیرد
هیهات و افسوس است مگر از اشکال و نقوش پراکندهٔ ماسوی الله ورق خاطر
خود را ساده و صاف کنی و بسوی نقش الله مقید باشی چنانکه بزرگی گوید

الله بس ست عاشقان را ∴ وین جمله گرست ناقصان را ∴ در آنوقت ورق
خاطر تو از عشق و محبت حقیقی رقم پذیر شود یا آنگه خاطر تو کی رقم عشق و محبت حقیقی
پذیرد مگر آنگه از نقوش غموم و هموم پراکنده و بیهوده ورق خاطر خود را ساده کنی و
این اشارتست بآنکه عشق مجازی از هموم متفرقه خاطر عاشق را خلاص و همه جمله
هموم را یک هم سازد چنانکه از شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره منقولست که
بعشق مجازی مرتکب شدی و گفتی که این عشق هموم پراکنده را یک هم سازد
بنا بر آن آنرا ارتکاب مینمایم غزل بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
علاج کی کنمت آخر الدوا الکی ∴ یعنی اگر بصوت بلبل و قمری می معرفت و
محبت حق سبحانه را ننوشی و یاد حق سبحانه نکنی چرا که ایشان نیز ذکر حق سبحانه
میکنند پس ترا علاج کدام وقت کنم زیرا که آخر الدواء الکی در حدیث است
یعنی آخر دوا داغ است پس درینجا داغ نقش الله یا صورت مرشد است که بر دل
خود محکم زنی و از اینجا عشق و محبت را بدست آری یا داغ عبارت از اختیار
عزلت است چون عزلت را اختیار کنی کسب معرفت را توانی کرد و تواند که
بلبل و قمری مراد از مرشدان کامل مکمل یا سالکان عامل باشد که از
ذکر ایشان مسترشدان را عشق و محبت حق سبحانه روزی گردد
بیت چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو ∴ در کشف آورده که هو هو بالضم
و سکون دویم اشاره بذات مطلق است و هو بالضم اول و فتح دوم او یکم دو
در فارسی هو بالفتح ریم و زرد آبست بیت منه ز دست پیاله چه میکنی هی
هی ∴ در کشف آورده که هی هی آواز خواندن اهل عرب شتر را بجهت علف
خورانیدن و در فارسی بمعنی افسوس و دریغ آمده چنانکه مولانا هلالی گوید
گفت هی هی محبت خطا کردم ∴ که باین بوالهوس وفا کردم ∴ یعنی وقتی که
گل نقاب برافکند و مرغ بمشاهدهٔ آن مشرف گشت و هو هو را آغاز کرد پس
درینوقت از دست خود پیاله را منه و چه هی هی میکنی و حاصل آنکه در وقت

مشاهدهٔ معشوق عاشق بذکر هو هو مشغول کردد واز جمیع اذکار دیکر فارغ شود چنانکه
مختار بعضی مشایخ است قدس الله اسرارهم یا در وقت مشاهدهٔ معشوق عاشق هو هو
کفت یعنی آن معشوق که من او را میخواستم این است نه دیکری و درین بیت
اشارت بشغل نشاط بازی کبوتران است که یکی از اشغال خواجکان ماست قدس
الله اسرارهم بیت ذخیره بنه از رنک وبوی وصل بهار ∴ که میرسند
ز پی رهزنان بهمن ودی ∴ بهمن بالفتح دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب
در برج دلو و نیز نام پادشاه ایران زمین که اراده شیرین اسفندیار نام داشت و
نیز نام داروئی است و نام حصاریست و دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در
برج جدی و آنرا دی ماه خوانند و زمستان و سرما را هم کویند و نیز روز نهم از ماه
بیت چو هست آب حیات بدست تشنه ممیر ∴ فلا تمت ومن الماء کل شیء حی
یعنی چون آب حیات عشق و معرفت در دست تست تشنه ممیر بلکه آنرا حاصل کن و
بنوش تا زندکی ابدی یابی پس ممیر از بی آبی و حال آنکه از آب هر شیء زنده است
چنانکه حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده است وجعلنا من
الماء کل شیء حی بیت نوشته اند بر ایوان جنت المأوی ∴ که هر که عشوهٔ
دنیا خرید وای بوی ∴ در کشف آورده که عشوه بالکسر کرشمه و فریب و کار
پوشیده یعنی بر ایوان جنت المأوا که یکی از درجات بهشت است نوشته اند که
هر که بمکر و فریب دنیا را خرید وای و افسوس بروی است زیرا که دنیا و آخرت
بمثابه دو ذخیره اند و چون یکی را بکیری دیکری بر تو غضب شود و از دست رود
بیت بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ ∴ پیاله نوش و کرم ورز و الضمان
علی ∴ یعنی بخیل بوی معرفت خداوند تعالی نشنود بیا ای حافظ پیالهٔ محبت و
معرفت را نوش کن و کرم و سخاوت را ورزش نمای و ضمان شنیدن
بوی معرفت خداوند تعالی بر من است و حاصل آنکه بخیل از معرفت خداوند
تعالی بعید است و سخی قریب بمعرفت اوست و اکر از روی سخاوت و کرم

بمعرفت

بمعرفت ضمان بر من است چنانکه خبر معتبر السخی قریب من الله وقریب من
الجنة وبعید من النار والبخیل بعید من الله وبعید من الجنة وقریب من النار
شاهد اینمعنی است غزل بلبل بشاخ سرو بکلبانک پهلوی ∴ در کشف آورده
که پهلوی بالفتح و بابای فارسی لغت آتش پرستان و پهلوانی قلعه و نیز یکنوع
زر و آنکه در یزد می شود بیت میخواند دوش درس مقامات معنوی ∴
یعنی بلبل بشاخ سرو بآواز مخصوص بلغت آتش پرستان دیشب درس
مقامات معنوی میخواند و او را بدان مقامات ترغیب میداد و بلبل در اصطلاح
متصوفه عبارت از مرشد کامل است و سرو عبارت از مسترشد که در سلوک
طریق معرفت راست و درست باشد و هیچ کجی و ناراستی نداشته باشد و
آنکه بلبل بشاخ سرو میخواند این است بیت یعنی بیا که آتش موسی نمود کل ∴
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی ∴ در لوایح آورده که توحید یکانه کردانیدن دل است
یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی الله هم از روی علم و معرفت او از جهت
مطلوبات و مرادات منقطع کردد و همه معقولات و معلومات از نظر بصیرت او
مرتفع شود و از همه روی توجه بکرداند و بغیر حق سبحانه آکاهی و شعورش نماند
توحید بعرف صوفی صاحب سیر تخلیص دل است از توجه او یعنی رمزی از نهانات
مقامات طیور کفتم بتو کر فهم کنی منطق طیر یعنی این درختان که بانواع کلها و شکوفها
شکفته شدند و رنک هر یکی باتش ماند و در بخار رمزیست بانکه آتش موسی از
درختها نمودار شده و هر یکی را اشاره بنکتهٔ که انی انا الله است میکند چنانکه
درخت موسی ع انی انا الله کفته است و آتش از درخت ظاهر شده بود بیت
خوش وقت بوریای کدائی و خواب امن ∴ کین عیش نیست در خور اورنک
خسروی ∴ یعنی خوش وقت بوریای کدائی و خواب امن است بر کماهی صلحت
یا چون مرا حاصل است زیرا که این عیش در خور اورنک خسروی نیست بلکه
در خور کدایان طریقت است جمالی کوید ∴ دو کز ک بوریا و پوستکی ∴ دلکی

پر زمهر و دوستکی ❊ اینقدر رحمت بس جمالی را ❊ عاشق مست ولاابالی را
بیت جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ❊ زنهار دل مبند بر اسباب
دنیوی ❊ باید دانست که در بعضی مواضع بجام کیخسرو را اخصیص نموده و در
محال جمشید را پس این تناقض صریح است مگر آنکه گوئیم که این تخصیص بنابر
اختلاف روایاتست زیرا که بعضی جام را بکیخسرو نسبت داده‌اند و بعضی بجمشید
این قول اصح است بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ❊ کای
نور چشم من بجز از کشته ندروی ❊ یعنی دهقان سالخورده که عبارت از دهقان
پیر است چه خوش با پسر خویش گفت و آن این است که ای نور دیدهٔ من یعنی
ای فرزند من بجز از کشته نخواهی درویدن یعنی هر آنچه بکاری همان بدروی
و اگر نکاری ندروی و این ماخوذ است از آیهٔ فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و
من یعمل مثقال ذرة شرا یره و تواند که دهقان سالخورده عبارت از مرشد
کامل مکمل بود و پسر عبارت از مسترشد زیرا که در میان مرشد و مسترشد
نسبت ابوة و بنوة است غزل سلب سلمی بصدغیها فوادی ❊ یعنی
معشوقه با هر دو صدغ خویش دل من بربود و در کشف اللغات آورده که
صدغ بالضم زلف و ما بین چشم و گوش پرده و سدغ بالضم سین مهمله مثله و
صدغ بالفتح دوش با دوش برابر رفتن با کسی در گردانیدن بیت و روحی
کل یوم لی منادی ❊ و روح من هر روز مرا ندا میکند و بجانب خویش میطلبد
یا ندا میکند که خوب شد که دل تو محبوبه سلب کرد بیت نگارا بر من بیدل
بخشای ❊ و اوصلنی علی رغم الاعادی ❊ یعنی ای معشوق یار مرشد
بر من بیدل بخشای و مرا برغم اعادی بوصال خود مشرف گردان بیت
امن انکرتنی من عشق سلمی ❊ یعنی آیا کسی که مرا انکار کرد از عشق سلمی بیت
غریق العشق فی بحر الوداد ❊ یعنی غریق عشق در دریای وداد است و
مصراع ثانی در بعض نسخ بوجه دیگر است بدانکه درین غزل اختلاف نسخ

بسیار است بواسطه آنکه در بعضی ابیات صنعت ملمع بعربی و در بعضی بترکی است
و چون زبان ترکی از بحث این علم خارج است بنابر آن آنرا درین مختصر
شرح آورده نشد و در خلاصة البحر بیان آن بیاید انشاء الله تعالی بیت
نگارا در غم سودای عشقت ❊ توکلنا علی رب العبادی ❊ یعنی توکل
کردیم برب و پروردگار بندگان که ما را بمقصود رساند یا هلاک گرداند
بیت بلیل مظلم والله هادی ❊ یعنی در شب تاریک که الله مرا
راه نماینده است و از تاریکی غوایت و ظلمت ضلالت رهاننده است
غزل سلام الله ما کر اللیالی ❊ در کشف آورده که کر بالفتح و التشدید
باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله کردن داد متعدی و لازم آمده است
یعنی سلام الله تعالی باد مادام که شبها مکرر نشود بیت و ما دامت
مثانی والمثالی ❊ و مادام که مثانی و مثالی است و در بعضی نسخ بجای دامت
واحادیث المثانی والمثالی پس برین تقدیر عطف احادیث بر لیالی است
یعنی مادام که بگذرد شبها و مادام که مکرر نشود مثانی و مثالی بیت
علی وادی الاراک و من علیها ❊ و وادی فی اللوی فوق الرمالی ❊ یعنی
سلام خدا تعالی باد بر وادی اراک که موضع معشوق است و کسی که در آن
وادی است و سلام باد بر وادی لوی که بالای ریگست و آن وادی معشوق است
بیت دعاگوی غریبان جهانم ❊ و ادعوا بالتواتر والتوالی ❊ در کشف
اللغات آورده که تواتر بروزن تفاعل پیاپی شدن و توالی بالفتح هم پیاپی
شدن یعنی دعاگوی غریبان جهانم و دعا برای غریبان بتواتر و توالی
کننده‌ام بیت محبک راحتی فی کل یوم ❊ در بعضی نسخ حبک است بجای
محبک بیت و ذکرک مونسی فی کل حالی ❊ یعنی پس حب تو و دوستی تو
راحت من است در هر وقت و ذکر تو مونس من است در هر حال بیت
اموت صبابة یا لیت شعری ❊ متی نطق البشیر عن وصالی ❊ یعنی من

میمیرم از روی عشق و دوستی ای کاشکی شعور من بودی که کدام وقت
کویا شود بشارت و مژده از وصال معشوق بیت زخطت صد جمال دیگر
افزود ∴ که عمرت باد صد سال هلالی ∴ یعنی از خط تو که برروی تو بر مد
آمد صد جمال دیگر زیاده شده پس عمر تو با د صد سال هلالی نه شمسی زیراکه
خط را با هلال مناسبت است و در بعضی نسخ بجای هلالی جلالی است و در کشف
اللغات آورده که سال جلالی یعنی سال شمسی و آن چند روز زیاده از سال
قمریست و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و استاد
شیخ محمد بن لاد گفته که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز است و سال
قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و یازده روز سال شمسی از سال قمری زیاده است
و وجه تسمیه سال شمسی بسال جلالی آنست که سلطان جلال الدین رومی این
تاریخ بسته و قیل بسبب جلالیت آفتاب سال جلالی است والله اعلم بیت
خداوندا که حافظ را غرض چیست ∴ و علم الله حسبی من سوالی ∴ یعنی خدا تعالی
داند که حافظ را غرض چیست از درویشی و آن غرض در دل او نهان است و
علم خدا تعالی بس است از سوال من و این مقدمه جواب ابراهیم علیه السلام
در سوال جبرئیل علیه السلام که هل لک حاجة فرمود اما الیک فلا پس گفت
چرا نمیخواهی از کسی که حاجت داری فرمود که علمه بحالی حسبی من سوالی غزل
سلمی منذ حلت بالعراقی ∴ در کشف اللغات آورده که عراق بالکسر نام ولایتی
و عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده نیز و در کتب تواریخ
مذکور است که عراق دو نوع است عراق عرب و عراق عجم و لهذا حکیم خاقانی
کتاب خود را تحفة العراقین نام نهاده است بیت الاقی من نواها ما الاقی ∴
یعنی ملاقات میکنم از نجهای او چیزی که ملاقات میکنم بیت الا ای ساربان
محمل دوست ∴ ساربان عبارت از مرشد کاملست و دوست عبارت
از معشوق باشد بیت الی رکبانکم طال اشتیاقی ∴ یعنی بسوی اونها تو

دراز

دراز شد اشتیاق و شوق من بیت بیا ساقی بده رطل گرانم ∴
در کشف اللغات آورده که رطل بالفتح نیم من که بآن چیزی سجند و مرد سست و
نرم و رطل بالکسر ایضاً نیم من و رطل در فارسی بمعنی جام مستعمل است و جام و
چاله شراب و هر آوندی که باشد و آوند مانند کوزه که شراب در و کنند بیت
سقاک الله من کاس الدهاقی ∴ در کشف اللغات آورده که دهاق بالکسر
جام پر کرده یعنی لبریز آب یا شراب بنوشاند ترا الله تعالی از کاسهای پر کرده
این ماخوذ است از نقش دکاسا دهاقا بیت درون خون شد از نادیدن
دوست ∴ الا تعسا لایام الفراق ∴ در بعضی نسخ بجای تعسا رفقا موقوم است
یعنی دل من از نادیدن دوست خون شد ایا هلاک نمی شود مر ایام فراق را
یا آیا رفق و نرمی نمیکند ایام فراق بیت ربیع العمر فی مرعی حماکم ∴
حماک الله یا عهد التلاقی ∴ یعنی ربیع عمر در چراگاه حمایت شماست نگهدارد
ترا خدا تعالی ای زمانه ملاقات بیت عروس بس خوشی ای دختر رز ∴
ولی گه گه سزاوار طلاقی ∴ یعنی عروس بس خوشی ای دختر رز که عبارت از
شرابست ولیکن گاه گاه سزاوار طلاقی زیراکه مداومت بر و موجب افلاج
بدنست بلکه گاه گاه ترا طلاق باید داد تا از افلاج خلاصی دهد یا آنکه ای
محبت صفات عروس بسیار خوشی ولیکن گاه گاه سزاوار طلاقی زیراکه از
تو ما بدگذشت و محبت ذات باید بوست بیت مسیحای مجرد را برازد
که با خورشید سازد هم وثاقی ∴ یعنی مسیحای مجرد را که عبارت از مرشد
کامل مکمل است میرسد که با خورشید هم وثاقی نماید زیراکه علو درجهٔ او از
خورشید بلندتر است و خورشید نیز از باطن او استفاده نور میکند چنانکه
ماه از خورشید استفادهٔ نور مینماید بیت دموعی بعدکم لا تحقروها ∴
در بعضی نسخ بجای بعدکم بحرکم است و در کشف اللغات آورده که دمع بالفتح
ریختن آب از چشم و شکستن و اشک چشم و بضمتین وضع نشانه که مجرای

اشک بر روی واقع شود و موج جمع دخضر بالضم امان دادن و زنهار
دادن و بفتحتین شرم داشتن و شرم وحیا **بیت** فکم بحر عمیق من سوا
یعنی اشکهای من در عقب شما که جاریست او را همچنان مسازید یا حقارت
مینمائید یا اشکهای من دریای شماست پس چند دریا یا بسیار در عمیق از
جوهماست **بیت** نهاک الشیب من وصل العذارا ∴ سوی تقبیل وجه
اعتناقی ∴ در کشف اللغات آورده که اعتناق دست در گردن یکدیگر
کردن یعنی نهی کرد مرا پیری از وصل زنان الکا رسوای آنکه تقبیل روی
ایشان کنم در حالت اعتناق یعنی دست در گردن یکدیگر باشند **غزل**
ساقی اگرت هوای ماهی ∴ در کشف اللغات آورده که ساقی
آب دهنده و مشهور شراب دهنده و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی
مرشد کامل است و نیز حق سبحانه و تعالی که ساقی صفت شراب عشق و محبت
بعاشقان میدهد و ایشانرا محو و فانی میکرداند و این معنی را اجزا ارباب شهود
ذوق در نمییابند و بحقیقت آن نمیرسند نیاران هریکی بنوعی تاویل
مینماید **بیت** جز باده میار پیش ما شی ∴ در کشف اللغات آورده که
ماهی معروف و نیز منسوب بما انتهای عقول و تواند که مخفف ماهیت باشد
یعنی ای ساقی اگر ترا هوای ماهی یعنی عارف کامل است که از آب
معرفت سیر نگردد و جز باده معرفت پیش ما چیزی میار که ما از باده معرفت
سیر نگردیم چنانکه مولوی معنوی فرماید ∴ هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد ∴
وانکه بی روزیست روزش دیر شد ∴ هرکه دید الله را اللهی است ∴ هرکه
دید آن بحر را او ماهی است ∴ یا آنکه ای ساقی اگر ترا هوای ماه است
یعنی میخواهی که ماه را ببینی یا تماشا جز باده عشق و محبت میار پیش ما چیزی
زیراکه بسبب وی ماه را توان دید و نمود و ماهیت اشیا بسبب آن
معلوم توان کرد چنانکه اللهم ارنا الاشیاء کما هی شاهد این معنی است

سجاده

سجاده و خرقه در خرابات ∴ بفروش و ما را جرعه می ∴ یعنی سجاده و خرقه را
که از لوازم مستحب است در خرابات وحدت و یکرنگی یا در تجلی قهاری و جلالی
بفروش و یک جرعه می محبت و معرفت را بدست آر و تواند که خرابات مراد
از خانقاه مرشد باشد **بیت** گر زنده دلی بشنو ز مستان ∴ در گلشن جان
نوای هاهی ∴ در کشف اللغات آورده هی بالکسر اول و فتح دوم یک آن
وهی بالفتح والتشدید آفرید و بفتح یکم و سکون دوم کلمه تاسف و تلهف یعنی
عجب و دریغ و نیز بمعنی تاکید و زجر یعنی اگر زنده دلی از مستان بشنو در گلشن
جان نوای افسوس و دریغ یا ندای هاهای یا هوی یا هی که شغل نشاط کبوترانست
و ها اشاره بلا اله است و هو بالا الله و هی بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
چنانکه در مطولات مسطور است **بیت** با درد و درا بوی درمان ∴ تا روح
ترا مدد دهد نی ∴ یعنی با درد در مجلس اهل سماع بوی درمان درآی تا روح
ترا مدد نی دهد و از حجابات و دقیقات بگذراند و بمقصود حقیقی و مطلوب تحقیقی
رساند یا آنکه در راه عشق با درد درآی بوی درمان وصال تا روح ترا مدد
دهد و نیست و نفی نماید و بوصال معشوق رساند **بیت** اسرار دلست
در ره عشق ∴ آواز سماع و ناله نی ∴ یک مفلس پاکباز در عشق ∴ بهتر
ز هزار حاتم طی ∴ در کشف اللغات آورده بالفتح در نوردیدن و انا فتیق
و کر شکی کشیدن و نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب باوست
یعنی صاحب اسرار دل در راه عشق او از سماع ناله نی است و یک مفلس پاکباز
بهتر از هزار حاتم طی است **بیت** سلطان صفت آن بت پریوش ∴ میآمد و
خلق شهر در پی ∴ مردم نگران بروی خوبش ∴ و ز شرم گرفته عارضش خوی
یعنی مانند پادشاه آن معشوق که در حسن و خوبی مانند پری بود میآمد و خلق
شهر در عقب او میآمدند و مردم بروی خوب او نگران بودند و از شرم نگریستن
خلایق عارض او خوی گرفته بود یا مردم روی خوب او را نگران بودند و از

بشرم حضور حق عارض او خوئی کرفته بود یعنی حضور حق چنان بروی غالب و
مستولی بود که عارضش خوی کرفته بود **غزل** یا مبتسما بحاکی درجا
من اللآلی ❊ مبتسم بضم اول وکسر ثالث اسم فاعل از باب بعیت است من اللیالی
بمعنی تبسم کننده ودرج بالفتح خط نقش امیز ونام مقامی است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در شب معراج ازان درکذشته ونام طوماری که خطاطان
نبشته باشند وکاغذ نبشته ونورد نامه ونوردیدن وبالضم صندوق که صندوقچه
درجک است ودر اصطلاح متصوفه درج بمعنی تجلی ذاتی است چنانکه جامی کوید
موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات ❊ تو عین ذات مینکری در تبسمی **بیت**
یارب چه درخور آمد کردش خط هلالی ❊ یعنی ای تبسم کننده بجال من دران
حالی که درجک دهن تو پر از مروارید دندانست یارب چه خوب درخور آمده است
کرد او خطی که مانند هلال است یا ای خنده کننده بحال من که متصاعد شونده بمقام
درج است در شبها چه درخود آمد یارب کردش خط هلالی **بیت** بیدل شدم
ز دستش وز ناز چشم مستش ❊ فی العشق معجبات یاتین بالتوالی ❊ یعنی از
دست معشوق بیدل شدم واز ناز چشم مست او بیقرار کشتم ودر عشق
عجایب وغرایب است که میآیند بتواتر وتوالی **بیت** یاراکبا تبرا عن موثقی و
هادی ❊ ان تلق اهل نجد کلم بحسب حالی ❊ یعنی ای متواتر شونده بیزار
از موضع موثقی وهادی واکر ملاقات کنی اهل نجد را پس کلام کن از حسب
حال من واهل نجد مراد از معشوق است زیراکه نجد مقام اوست **بیت**
العین ما تنام شوقا الارض نجد ❊ والقلب ذات وجد من نغمة الغزالی ❊
در کشف آورده که غزال بالفتح آهو بره که در حرکت افتاده باشد ودر قنیه آورده
که غزال بالفتح آفتاب وخوان اعیان وغزال بالفتح والتشدید ریسمان دو
یعنی چشم من از شوق ارض نجد نمی خسپد زیراکه جای معشوق است و
دل خداوند وجد است از نغمه آهو بره یعنی معشوق **بیت** صافست جام خاطر

در دور آصف عهد ❊ ثم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلالی ❊ یعنی جام
خاطر من در دور آصف عهد که ممدوح است صاف وپاکیزه است ویرخیز
ای ساقی وشراب را بمن نوشان که صاف تر از آب شیرین است
بیت چون نیست نقش دوران درهیچ حال ثابت ❊ حافظ مکن شکایت
تا می خوریم حالی ❊ یعنی چون نقش دوران درهیچ حال ثابت نیست بلکه
پیوسته از حالی بحالی کردان است پس ای حافظ از حال دوران شکایت مکن و
بیا تا می معرفت ومحبت فی الحال بخوریم که آن هرکز متغیر ومتبدل نشود اکرچه
دوران متغیر ومتبدل شود والله اعلم بالصواب منه المبداء والیه المآب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب المسمی بحر الفرات که شرح مطول وحاشیه مفصل
دیوان خواجه حافظ غیب اللسان است علیه الرحمة والرضوان مطابق فرمایش
سراسر نوازش عالیشان والامکان فضایل وکمالات دستکاه وحقایق و
معارف آکاه سالک مسالک شریعت ورهرو منازل طریقت طالب رموز
حقیقت راغب اسرار معرفت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا ومحب
الاتقیا عالم عامل وفاضل کامل عابد پر ذوق وشوق ملا محمد فاروق دام اقباله
زاد افضاله فقیر احقر وبنده کمتر ملا انور غفر الله تعالی ذنبه وستر عیوبه در خطه
فاخره وصوبه نادره کشمیر جنت نظیر صانها الله تعالی عن الآفات والتدمیر
بتاریخ یازدهم شهر جماد الاولی سال ۱۲۱۹ یکهزار ودوصد ونوزده هجرت مبارک
باتمام تحریر وانصرام تسوید رسانید وتوقع از مکارم اخلاق خوانندکان و
معاظم اشفاق بینندکان آنکه اکر در ترقیم این کتاب مستطاب تحفة الاحباب و
تحفة الاصحاب سهوی وخطائی واقع شده باشد بذیل عفو وکرم بپوشند و
قلم اصلاح بر آن جاری دارند از طیش واعتراض درکذرند وتحمل واغماض را
کار فرما شوند ❊ الهی هر آنکس که این خط نوشت ❊ عفو کن کناهش عطا کن بهشت ❊

کتاب شره خواجه حافظ و کتاب در یک جلد
صحاف شد مال بی بی قوقل زی همشیره عالیجاه
سردار شمس الدین خان هر کسی داوا کند
کازب باشد

6

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] بعد از [illegible] ۱۳۲۰ [illegible] الکتاب داخل کتابخانه [illegible]

سر ریخ شش

سرو ناز

ای پادشاه حسن که خوش میروی بناز   عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل   ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز

این کتاب نسخه مطلعه حافظ رحمة الله علیه بتاریخ [illegible]

[illegible] داخل کتابخانه حقیر عبد [illegible]

شهر ذی الحجه الحرام سنه ١٢٦٤